

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232019

UNIVERSAL
LIBRARY

مجله التوحید و الفیض

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بہمت

محمد مصطفیٰ

دارمدہ کلالہ خاور

در طهران بہال ۱۳۱۸ شمسی بجمع کردید

چاپخانہ خاور «تہران»

مقدمه مصحح

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است از فنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تا نصف قرن اخیر چندان مرسوم و متداول نبوده است .

در عهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق فنی امروزی از حالت ابهام و پیچیدگی بحال سهولت و روشنی بازگرداند ، آنرا تفسیر یا شرح میکرد ، و این عمل بیشتر در کتب مذهبی و علمی و کمتر در ادبیات صورت میگرفت . و مفسر یا شارح ناچار بود قسمت قسمت از اصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقه خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد و پیچیدگیهای آنرا روشن نماید و اغلاط آنرا بعقیده خود بصلاح باز آورد .

عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بود که اصل تألیف ازین میرفت و کتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل تر می ساخت .

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت ، و اگر کسی کتابی را تصحیح میکرد چون غالباً بسلیقه شخصی و بدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص و معیوب از کار بیرون میامد ، یا حواشی بیمعنی که بشرح و تفسیر شبیه تر بود در فراویز صفحه و اطراف سطور بوجود میامد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت .

ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی و ادبی ممکن بود بدست خواننده برسد ، مگر کتبی که در نزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت و مقابله شده و اجازه قرائت داده شده باشد . و آنهم باز از حلقه انتقاد عاری بود ، و از آن قبیل کتب هم کمتر بدست میامد ، و همه مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند ، ازین سبب غالب کتب علمی و ادبی در زمان خود مؤلف هم مغلوط و ناقص منتشر می شد و هر کتابی بسلیقه خود چیزی می افزود یا چیزی می کاست !



دانشمندان از اواخر قرن گذشته بخيال اصلاح این قبیل کتب که میراثهای علمی ادبی قدیمست افتادند . و از ابتدای قرن اخیر بحد کتبی ازین دست که با دقت و تحقیق و غوررسی فراوان و مراجعه بآخذ و اسناد عمده و استقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند .
علما و فضلاء مشرق نیز رفته رفته در سایه تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند . لیکن در خود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دوام داشت و

ب

کتابخانه‌ای با اغلاط و تصحیفها و کم و زیادیهای بی پایان بطبع میرسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد!) و کتبی غیر نافع بوجود می‌آمد و مایه گمراهی خواننده بیچاره را فراهم می‌آورد و دانش آموزان را اغراء بجهل مینمود!

✽

✽ ✽

از روزی که سایه دولت مقتدر بندگان اعلیحضرت همیون شاهنشاه پهلوی خدایه
ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایک با شمع افروخته هوش
و ذکای خارق‌العاده این شهریار جهاندار روشن گردید، توجهی هم بامر معارف مبدول شد
و گذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان کشور
و ایجاد دبستانها و دبیرستانها و دانشکده‌ها و اوقاف و امور ورزشی و غیره صورت بست؛ توجه
و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسی از ایجاد کتابخانهها و مطابع و جلب کتب و پاک کردن
زبان از لغتهای دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف مبدول افتاد.

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده، و کتب کتابخانه
سلطنتی را نیز بکتابخانههای ملی اعطا فرمودند - و در احداث کتابخانههای بزرگ در وزارت جنگ
و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد و کتابخانههای دیگر هم
وسعت بی اندازه یافت.

سپس اعتبار دیگری از برای استنساخ کتب کمیاب یا منحصر بفرد فارسی و عربی که در
کتابخانههای اروپا و غیره سراغ می‌شد بوزارت معارف داده شد و ازینراه نیز کتب نفیس و
عمده که یکی از آن جمله همین کتاب **مجمعل التواریخ و القمصص** است - بتوسط علامه
بزرگوار آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بایران ارسال گردید.

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید و تألیف و ترجمه
کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آنراه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سوای
کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعه زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع
شده و یا برای طبع آماده گردیده است.

اقدام دیگر - تاسیس اداره انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و برحسب
احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی و ادبی انجام
داده و خواهد داد.

بالا ترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان
بود که برحسب امر و تاکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینک قریب سه سالست که در سایه
تعالیم خاصه شهریاری بزودن و برآستن زبان فارسی مشغولست - و سوای این در تدارک فرهنگ
صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم - و نوشتن دستور و وسیع زبان دری

ج

که از آن حیث هم در تنگنای بیخبری دست و پا میزنیم - برآمده و جمعی از دانشوران و اساتید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند.



از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست :

- ۱ (تاریخ سیستان با مقدمه : قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است .
- ۲ (مجمل التواریخ با مقدمه : قریب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است .
- ۳ (تاریخ بلعمی با مقدمه : قریب دو هزار صفحه زیر چاپست . ✓
- ۴ (رساله نفس ارسطو با مقدمه : قریب صد صفحه که طبع شده است .
- ۵ (جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی : قریب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است .

بالجمله تصحیح فنی و انتقادی چنانکه اشاره شد، در این سالهای اخیر در خود ایران از برکت جنبش تازه معارفی و از مدد قوه مشعشع ذات خارق العاده پيشوای بزرگ ایران شایع شده است و امیدواریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب مغلوب بطرز قدیم خودداری نکنند، و با تحمل اندک زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن، از وزارت معارف پیروی نموده و کتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چابی مفید را نیز بدینوسیله احیا کنند .

نسخه که ماخذ چاپ این کتابست، اوراق عکسی است که

مجمل التواریخ والقصص بتوسط علامه نجریر آقای محمد قزوینی دامت ایام

افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی يك نسخه خطی محفوظ

در کتابخانه ملی پاریس تحت نمرة (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است، ممیزات نسخه اصل و تفاوت آن با نسخه عکسی و چگونگی این نسخه و نسخه اصل از طرف علامه قزوینی در مقدمه بسیار نفیس و دقیقی که بقلم خود در اول نسخه عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته اند، شرح داده شده و آنمقدمه بلافاصله بعد ازین مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحهایش ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است و بسا جایها که در عکس نگرفته، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است، و چنانکه خود آقای قزوینی نوشته اند تصرفها و دست بردهای مصححی نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات

بر افزوده است و بسبب عکس برداری از برای مصحح تشخیص این دستورها و تصرفات بیمعنی آسان نیست چنانکه مینویسند: « حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرفع است ». و نیز در کلمات و اسامی و جملات اصل کتاب هم افتادگیها و تصحیفات عجیب و غریبی موجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست و اشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفرد و از کتب مختلف نقل و ترجمه شده بود، و چیزی که بتصحیح قسمت عمده کتاب همراهی کرد، تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری بود، که از سوء حظ کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پراست از اغلاط و افتادگیها - و ازین دو کتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود، چه مآخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارک آن دشوار، و در آنحالی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز بچند کتاب متعلق بکتابخانه خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانههای دیگر دست رسی نداشت، چنانکه قسمتی از اغلاط را در تصحیح مطبوعه مراجعه و اصلاح کرد.

در سال تالیف (۵۲۰ هـ) و ترجمه حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای قزوینی تحقیق کرده و در مقدمه خودشان نوشته اند، چیزی بدست نیامد، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص: ۴۴۵) و شاید از جمله دیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بحث کرده و یکبار هم آنرا بعبارت « حماها الله عن الافات » (ص - ۲۹۶) دعا میفرستد.

کتابی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقای قزوینی استقصا کرده اند: اخبار بهمن، اخبار اهراسف...، اخبار نریمان...، اخبار هندوان (مختصر مهابارت- رک: ص: ۱۰۸ - ۱۰۹ حواشی)، ادب الملوك، پیروزنامه، تاج التراجم، تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب، تاریخ اصفهان، تاریخ محمد بن جریر، تاریخ حمزه اصفهانی، دلایل القبله، سکندر نامه، (۱) سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده، (۲) سیر العجم و سیر الملوك لابن المقفع، شاهنامه فردوسی، عجایب الدنيا، عجایب العلوم،

(۱) این اسکندر نامه ظاهراً همان است که امروز بانصرفات و اضافاتی دردست مردم میباشد که آنرا بنوچهری نسبت میدهند - نسخه دیگری از اسکندر نامه دیده شده است که ظاهراً قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخه خطی نفیسی از آن در کتابخانه فاضل محترم آقای سمید نفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معلوم نباشد.

(۲) چنانکه در حاشیه کتاب ص ۴۱۲ اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دست است اثری از کتاب مستقلی در سیر و فتوح سنجر پیدا نیست و در تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود.

فرامرزنامه ، قصه گوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لعنزة بن الحسن ، کتاب اصفهان علمی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب الفتوح ، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسف نامه ، مجموعه یوسعبد آبی (وهو الوزير ابو سعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالمه مؤلف ثر الدر و تاریخ ری ... ر ک : ص ۴۰۴ حاشیه ۳) همدان نامه . انتهى . . و در اثناء کتاب فقیر نیز بچند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از اینقرار است :

تاریخ بیهقی (ص ۴۰۵) که بیشک همان تاریخ معروف ابو الفضل بیهقی است .

تاریخ یمینی (ص ۴۰۵) که باید تاریخ یمینی تالیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالمه (ص ۳۸۸)

(کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة تالیف ابی اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن

زهرون الحرانی الصابی (۳۱۳ - ۳۸۴ هـ) صاحب رسائل و دیوان و کتاب اخبار اهله ، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است ، و نام آن کتاب از لقب عضدالدوله که تاج الملک بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابو الحسن هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی نبیره صابی مذکور که در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیلی است بر تاریخ ثابت بن ستان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تالیف هو در بیروت بچاپ رسیده است) کتاب حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ۲۵۹) که اگر نام حمزة بن الحسن و نام

احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علیحده است ؟

کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص ۲۶۱) که در احوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه

کتابی بنام ریاض الانس للامام ابی سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد و زمان او را تعیین نمیکنند)

و چنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده اند ، تاریخ ابو علی بلعمی را بلا تردید در دست

داشته است ، در صفحه (۱۸۰) گوید ، « کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه که از تازی بیارسی کرد دست ابو علی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (۱) بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الغاصه بیغام فرستاد در سنة اثنی و خمسین و ثلاثیاه ، آنچه در ذکر نسب و سیاق بیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل و مختصر » و خیلی جاها از تاریخ بلعمی عباراتی بعین نقل کرده است ، از آنجمله در قصه گردانیدن

کسوت بومسلم (ص ۳۱۷) که عبارات بلعمی بعین در این کتاب نقل شده است .

در صفحات ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ در داستان جمشید و ضحاک مثل اینست که مطالب را

بعینه از کتاب فارسی قدیمتری که شاید از « ثر ابوالمؤید » باشد بقول خود او ، نقل کرده

است، و عبارات این فصل بنظر قدیمی تر میآید و بی اندازه بنثرهای آغاز تاریخ سیستان که آنهم ظاهرآ از گرشاسپنامه مشهور ابوالؤید نقل شده باشد شبیه است، و هر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت، خود او هم تر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیداست.

نظر باینکه مؤلف مجمل التواریخ از منابع مختلف و کتب متفرق

سیاق کتاب کتاب خود را گرد آورده است، نتوانسته است آنرا یکنواخت

و یکدست سازد مانند آنست که فهرستهای پی در پی برای کتاب خود قرار

داده باشد ولی بالاخره تا آخر کتاب بهمین طریق بیابان برده است - و بقول خودش بآنکه سعی کرده است که کتاب او « اندام اندام بنرود » (رك : ص ۴۱۶) معذک باز کتاب او اندام اندام رفته است؛ مثلاً در مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثالث ذکری کرده - جای دیگر در باب ثامن شرحی آورده و باز در باب تاسع شرحی دیگر شمرده و آنرا بسه فصل قسمت کرده و در هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و بناها و کارها که کرده اند آورده و در فصل سوم باز روایت حمزة الاصفهانی را تجدید نموده است سپس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام پیغمبر در آن زمان بود و مبارزان و معروفان آنعهد چه کسان بوده اند، شرحی تجدید مطامع کرده است، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب پادشاهان عجم را نوشته است و بالاخره در باب الثانی و العشرون نوایس و دهمه پادشاهان مذکور را یاد نموده است - در صورتیکه بایستی تمام این احوال را در يك باب ذکر مینمود تا خواننده بهره تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمی شد - و این سیاق را از حمزة اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریباً بر همین منوالست.

این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبک

سبک انشاء کتاب انشای ساده دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی

بهم نرسانیده است (۱) و از سادگی و ایجاز و عدم مترادفات

و موازنه و سجع هنوز برکنار است، و مفردات یا جملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن راه نیافته است. ولی از تطوریکه طبیعی زمانست برکنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی بدان میشود:

باء تاکید، بر سر افعال فراوانی بدعی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمتر نیست،

لیکن باز از آن خالی نیست، ولی بباء تاکید بر سر افعال نفی بنایت نادر است و گویا جز در دو سه موضع که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشد و بر سر فعل نهی مخاطب (چون؛ پیرو - بکنید) هیچ در نیامده است و بر سر اسامی هم بندرت دیده میشود چنانکه خواهد آمد.

(۱) رجوع شود بتاریخ تطور نثر فارسی تالیف نگارنده.

اندر - این کلمه روی بضعف نهاده و به (در) تبدیل یافته است ، معذک از میان نرفته و باز در هر صفحه چند جای چه قبل از اسامی و چه بعد از آن بکار رفته است و گاهی در آن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است .
 در -- بجای اندر مستعمل است - و بعد از اسامی مضاف به (با) منبأب تاکید نیز فراوان میاید .

بر - این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود .

هر - علامت مفعول که در اثر طبری و زادالمسافر ناصر خسرو و غالب شرهای قدیم فراوان استعمال می شده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته و از تاریخ سیستان هم بمراتب کمتر این کلمه بکار برده شده است .

فرا و فرو و فراز - باندازه طبری و تاریخ سیستان در ترکیبها استعمال نشده و نادر است .
 را - علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و راهای زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست ، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد .
یاهای شرطی و تمنی و مطیعی و استمراری یا تردیدی (که در مورد گزاردن خواب آید) هر یک بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد .

اگر - بمعنی (یا) چند بار دیده شده است - چنانکه خواهیم گفت - و نیز جملههای شرطی مخصوص شر قدیم هم در چندین مورد دیده شده است ، منجمه ، مثال از صفحه ۱۶۹ :
 « بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز گردی ! » و در صفحه ۱۷۳ : « سپیظ گفت اگر خراج بدهید والا زن و فرزند شما برده کنم » و در صفحه ۲۵۶ : « اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (؟) اگر نه من شما را کشتن فرمودم » که در مواردی مانند مثال اول می گویند : « باید همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم . . . » و در مانند مثال دوم گویند : باید خراج بدهید والا . . . و در مثال سوم (اگر نه) را در قسمت ثانی با (اگر نه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند .

ایدر -- عوض اینجا زیاد است ولی (ایدون) عوض (چنین) بسیار کمست .
جملههای معترضه - و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آنها به سبب درازی مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کافیت ، در سبب مرگ هادی عباسی گوید : ص ۳۴۱
 « گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزک فرستاد تاوی را بکشد ، برشک ، چون هادی بدید بیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و بمرد ! »

یداست که جمله « و میوه نیز گویند » چه حشوقبیح و بیمزه ایست ، و درست مخالف آن حشوهای است که صاحب عباد گوید : « از حشو لوزینج شیرین تراست » و مراد مؤلف آنست که هادی از آن لوزینه بخورد و بمرد و بعضی نیز گویند کنیزک میوه فرستاد - بطریقی که مذکور

گشت - و هادی از آن میوه بخورد و بمرد !

باز در صفحه ۳۶۰ در خلافت الواثق بالله گوید :

« واثق اورا عذایها فرمود و از جمله چهار دنداناش که بزرگتر بود ضرس برکنندند »
این جا هم در کلمه (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است
که اگر اوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد
و خواننده از بن دندان بر بی سلیقگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جمله عذایها
یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین او را که ضرس خوانند برکنندند !

دیگر - مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری و تخفیف کلمات و حذف بعضی
حروف درین کتاب اثر کرده و وارد مرحله از مراحل تطور گردیده است .

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات : ۳۹ - ۴۰ - ۴۱) که گویا با اندک
تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد، و باب الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص :
۱۰۷ - ۱۲۴) که باختصار از کتاب ابوالحسن علی بن محمد الجلتی خازن دارالکتب جرجان
که در سنه ۴۱۷ بیارسی ترجمه شده نقل کرده - و با وجود اختصار و حذف و ایجاز مؤلف که از
مختصات این کتابست باز سبک تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد - در سایر فصول
کتاب همان سبک مذکور دیده میشود و بالجمله میتوان این کتاب را در رسته اول کتب قدیم
فارسی از قبیل تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی
بشماریم - چنانکه تاریخ بیهقی را در رسته دوم و کلبله و دمنه را در رسته سوم و جوامع الحکایات
عوفی و طبقات ناصری را در رسته چهارم و مقامات حمیدی را در رسته پنجم میتوان
قرار داد ، و این معنی خود بخشی است جداگانه ، ازین روی این کتاب از حیث اسلوب
و سبک انشاء جزء رسته اول از کتب نثر فارسی قرار دارد و هر چند بسیار موجز و فشرده
و دارای ایجاز های مغل و احياناً متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی تازیت باز برای
اهل تحقیق سند ذیقیمتی خواهد بود .

چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مانوس تازی - آن لغاتی که

استعمال لغات دیران فاضل از اواخر قرن پنجم بعد از روی تقنین یا اضطرار

داخل نثر و نظم فارسی کرده اند و نمونه آن در نثر ابوالفضل

بیهقی و نصرالله منشی و شعر ابوالفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود -
این کتاب خالی است و جز لغات عربی مانوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن
پنجم ، در آن دیده نمی شود ، و پیداست که مؤلف یا قوه عربی دانیس ضعیف بوده و یا
در نثر دوپست سال پیش از خود تبهات فراوانی داشته که دستغوش سبک فاضلانۀ زمان
خود نشده است .

امادر استعمال لغات و ترکیبات فارسی هر چند تعمیدی روا نداشته ، باز لغات و ترکیبات و جملات بسیار زیبا در عباراتش دیده میشود و اگرچه مجالی برای یادداشت تمام لغات و جملها نبود منبأب نمونه چند لغت و تعبیر و ترکیب نحوی و صرفی که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود :

۱) آغاز گرد - بصیغه مصدری ص ۲۳۴ ، باقید تردید .

۲) آوریدن - عوض آوردن (ص ۸۴) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم و نثر بعد مورد استعمال کمتر دارد و بتدریج منسوخ میشود ، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است .

۳) آید - در افعال ترکیبی بمعنی شود و گردد که امروز متداولست .

۴) از - در مورد اضافه ، مثال از صفحه ۳۸۹ : « و اسبار را این خیانت از او معلوم شد » یعنی این خیانت او - و از ص ۳۸۳ : « اندر سال از چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت » و امروز هم در خراسان و هرات کلمه « از » در مورد اضافه بین روستائیان و عوام مستعملست ، چنانکه گویند : « دستی از او - سری از من - جانی از تو » یعنی دست او و سر من و جان تو . و در بعض کتب نثر قدیم کلمه مذکور را بعد از کلمه « بی » میاوردند چون : بی از آنک ، یعنی بی آنکه (۱) .

۵) اگر - بمعنی « یا » و این کلمه بدین معنی بقول شمس قیس رازی از مختصات مردم ایبورد و سرخس است و گوید انوری این کلمه را باینمعنی آورده است .. لیکن فردوسی از همه بیشتر « اگر » و « ار » و « ور » را بمعنی « یا » و « و یا » آورده است - در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد - درین کتاب هم آمده است ، مثال از ص ۶۷ : « حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گذاخت . . . و این چنین زردشت را ذکر گفته ام ، خدای دانا ترست ، اگر این نیز کرده است » یعنی : و یا آذرباد نیز این کار را کرده است . و از ص ۸۱ : « پرویز را [از] انج هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری بود ، هر چند شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی » یعنی : هر چند شراب یا آب کردند . . . و از ص ۴۴۸ : « و گفتیم پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن ، اگر حرب » یعنی : یا جزیه قبول کردن یا حرب . .

۶) انداختن - بمعنی رای زدن و مشورت کردن ، مثال از ص ۴۹۶ : « پس

از هر نوع انداختند » یعنی رای زدند و مشورت کردند .

۷) او مید - بجای امید مکرر ، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است ،

(۱) بیش از همه در جهانکشی جوینی آمده است .

۸) ایستائیدن .. و : استائیدن ، فعل متعدی ایستادن - مکرر آمده است .

۹) با .. بمعنی (به) و (باز = بار دیگر) و (بسوی = برای) مکرر آمده است ،

مثال از ص ۳۶۳ :

« فرمود تا با آن زمین حربگاه بسیار فقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند »

یعنی : به آن زمین حربگاه .

از ص ۳۳۰ : « چون بیرا کنند معن با هم آن خانه شد و پنهان بود » یعنی معن باز

بار دیگر هم بدانخانه شد که بود . . .

از ص ۳۱۸ : « چون اینخبرها بروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند

از وی همی خبر جست » یعنی شنید که دعوت بسوی - یا از برای - ابراهیم میکنند . . .

از ص ۳۱۸ : « زمین ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند » یعنی بار دیگر بر سر آبادی

و عمارت شدند . . و بجای این معنی اخیر در بعض کتب (باز) و در بعض کتب (وا) نویسند .

۱۰) بادید .. بمعنی پدید - مکرر .

۱۱) باز جای - بمعنی بجای اول ، مثال از ص ۲۵۸ : « باز جای خود باز رفت »

۱۲) باز جستن - بمعنی تفتیش (ر ك : رقم ۲۲)

۱۳) بازداشتن .. بمعنی حبس کردن - مکرر آمده است ، و از لغات مستعمل

قدیم است و معنی توقیف موقتی را میرساند .

۱۴) بازی - بمعنی مزاح و طیبت ، مثال از ص ۲۵۸ : « بیازی عایشه را گفت

پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است ! »

۱۵) بیشتند .. بمعنی بش بستن و سد کردن یش آب (یش) « بر لب جوی مغاک

کنند روز شبه چون ماهی در آنجاشدی راه بیشتندی و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی . . »

ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (بیستندی) بوده و کسی آنرا نقطه گذاشته است ، ولی

بهدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بستن را بداند ازینرو تصور میشود که

این لغت اصلی باشد ، و چون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطه تین اصلی

است یا العاقی . .

۱۶) بجای آوردن - بمعنی بحال نخستین باز آوردن استعمال شده است .

۱۷) بجای بگذاشتن .. بمعنی ترك کردن ، مثال از ص ۳۱۴ : « و بعد ازین

رسم صف بجای بگذاشتند و سیاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی » یعنی رسم صف را

ترك کرده و سیاه را دسته دسته پشت سرهم قرار دادند .

۱۸) بجای رسیدن - یعنی بالغ شدن و بعد مردی رسدن مثال از ص ۳۴۱ :

« چن فرزند امیرالمؤمنین بجاء رسد این عهده برمن که هرورن را بدان فرارز آرم که

[خرد را] خلم کند تا اولی عهد فرزند تو باشد ، »

- (۹۱) بجای رها کردن - مثل (بجای بگذاشتن) بمعنی ترك کردن آمده است
 مثال از ص ۳۵۴ : « پس از آن خمره دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند »
- (۲۰) بخشیدن - بمعنی تقسیم و توزیع مکرر ، مثال از ص ۳۳۲ : « و آنچه براین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت » یعنی ، هزینه عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی هم زیاد آورد !
- (۲۱) بخشیده - بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵ : « بزرگمهر نرد برسان فلک ساخت و گردش آن به کمبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بران مثال » یعنی قسمت کرده بر مثال خانهای ماه و آفتاب .
- (۲۲) بداشتن - بمعنی برگذاشتن و ایستاندن ، مثال از ص ۲۱۴ : « و سپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتنی » ر ك : فقره ۱۷ .
- (۲۳) بداند - بمعنی بازجوید و تحقیق کنید (امر حاضر بصیغه مفاب) مثال از ص ۷۳ : « قباد زمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند ، چون بازجستند از تخمه افریدون بود »
- (۲۴) بر جای مردن - بمعنی مردن فوری ، مثال از ص ۲۶۸ « کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی ازان پیلی عظیم را دهند بر جای ببرد » و این ترکیب در نثر پهلوی هم دیده شده و قدیست ، منجمه در کتاب « اندرز آذرباد مار سپندان » آمده است : « اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نگردد و بر جای میراند .. و اگر شناوری بسیار نیکو دانی زود زود در آب ستمبه مروکت آب نبرد و بجای بمیری » منتهای پهلوی ص ۶۸ طبع بهی .
- (۲۵) بر کار داشتن - بمعنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابوالمحجن بر اسپ سعد و قاص نشست با سلاح ، و سپاه عجم را بر کار داشت . . . و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را »
- (۲۶) بلا به - بلا یه - بمعنی زن بدکار (ص ۲۰۱) طبری هم این لغت را آورده است .
- (۲۷) بو دن - بمعنی گردیدن ، مثال از ص ۲۴۸ : « درین وقت آیت آمد در تحریم خمر ، و شراب حرام بود » یعنی حرام گردید ، یا حرام شد .
- (۲۸) بو دن ماضی مؤکد مستمر و بمعنی توقف کردن و امتداد عمل - و بیاشم در معنی مضارعی از همان فعل .. ر ك صفحات : ۳۲۵ - ۳۲۰ - ۳۲۹ - ۴۷۵ .
- (۲۹) بعد ما که - بمعنی (بعد از آن که - علاوه بر آنکه) - مثال : « بحکم آنکه در کتابهای دارسی دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند » (ص ۳۸) و این ترکیب در کتب و اشعار عهد سلجوقی و خوارزمی یافت میشود ، ولی در این کتاب زیاده از یکنوبت ظاهراً نیامده است .

- ۳۰) **بوده بود** - ماضی بعید از فعل بود. ص ۳۹۸ «ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و اوهم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود» و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می‌شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست.
- ۳۱) **بوی** - بمعنی باوی - ص ۳۴۰ «چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید» یعنی باوی مفاوضه کنید.
- ۳۲) **بوی افتادن** - بمعنی پراکنده شدن بوی بد - مثال از ص ۴۹۰: «بوی مردار و ناخوش می‌افتاد سخت عظیم» یعنی: منتشر می‌شد.
- ۳۳) **بیران** - بمعنی ویران - مکرر.
- ۳۴) **پادشاهی** - بمعنی مملکت - مکرر.
- ۳۵) **پشتاپشت** - بمعنی پشت سرهم - مثال از ص ۳۱۴: «سیاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی» رک: فقره ۱۷.
- ۳۶) **پول و فول** - بمعنی پل که قنطره عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول باو او مجهول تلفظ می‌شده و فول معرب آن است. و تاریخ سیستان زیاد دارد و اسدی هم در شعر آورده است:
- چو پولی است زی آنجهان این جهان در آن عمر کاللا و ما کاروان
- ۳۷) **تاخت** - بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن و گفتن. ص ۳۹۱.
- ۳۸) **تفویض** - بجای مفاوضه، مثال از ص ۳۴۰: «پس چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید»
- ۳۹) **تقصیر** - بمعنی عسرت و تنگی، مثال از ص ۵۰۱: «که از تن جامه عظیم تقصیر بود» یعنی از حبث پوشش بسیار در عسرت بودند.
- ۴۰) **تماشا** - بالف بمعنی سرگرمی و مشغولی، مثال از ص ۳۶۴: «و بفرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هزاران و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلافت بیرون کردند»
- ۴۱) **تن جامه** - بمعنی پوشش، مثال از ص ۵۰۱ رک: فقره ۳۷.
- ۴۲) **چارسو** - بمعنی مربع - ص ۵۰۸ و سه‌سو بمعنی مثلث. ص ۵۲.
- ۴۳) **چند** - بمعنی قدر و اندازه و بقدر و باندازه: «میان کتفها اندر چندمجمعه موی سیاه و خرد و بانوه رسته» ص ۲۶۰ یعنی: بمیان کتفهای پیغمبر باندازه جای آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود - و بلغمی نیز در همین مورد گوید: میان دو کتفشن همچند درمی بزرگ بر نهی مویهای خرد... رسته بود» و باز مجمل جای دیگر: «گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند» (ص ۴۹۳) یعنی هر یکی بقدر یکوجب و نیم زیادتر

نمودند . . . و در صفحه ۲۰۳ : « عصا بر گرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی » یعنی بزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی .

(۴۴) چون - مکرر و زاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر ، مثال : « چون جبرائیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد » (ص ۱۹۲) و « تا چون سیاه مسلمانان . . . بهمه جای پیروزی یافتند و خالد را فرمود تا بیامه رود ، (ص ۲۶۶) و صفحات (۳۷۵) سطر ۸-۹ و ص (۳۸۵) س ۶ - و ص (۴۴۵) س ۶ و جاهای دیگر . . . و هر چند میتوان تصور کرد که هر گاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی از این جملات میاید برداریم ، جمله بعد از آن خبر (چون) خواهد بود ، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و بعلاوه در تاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملهها مکرر بنظر رسید ، بنا بر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خود داری شد .

(۴۵) خافی - بمعنی پنهان که مخفی گویند ، مثال : تا چون خوانند تامل کنند هر چه مقصود هاء اصلی باشد هیچ خافی نماند . »

(۴۶) خوار خوار - یعنی بسهولت و آسانی ، مثال از ص ۵۱ : « ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و بر سینه وی ریختند خوار خوار » یعنی : آسان آسان . و خوار در اصل لغت بهلوی بمعنی سهل و آسانست و ضد آن دشخوار است بمعنی دشوار .

(۴۷) خواست کرد ، از افعال مقاربه مر کبه و خواست گشت و خواست شد و خواست رفت و غیره - و این فعل از قرن هفتم بعد منسوخ شده است و بجای آن دو فعل جدا آوردند یا جمله بکار برند - این فعل و نظایر آن در نظم و نثر قدیم زیاد بکار مبرفته و خوب فعلی است و طبری و فردوسی و غالب متقدمان آنرا بکار می بسته اند ، مثال : « دعوتها آشکار خواستند کرد » (ص : ۳۱۷) و « فریدون دیگر همی خواست شد » دقیقی .

(۴۸) خوانند و خواندندی - بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که میخواهیم نام کسی یا جائی یا چیزی را در ضمن جمله دیگری معین کنیم . . . چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که تربت نام دارد زلزله ویران شده است . و در زبان بهلوی و نثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) میآوردند . . . مثال از نثر بهلوی : « اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیده اشکانان کرد » (کتاب شتروهای ایران طبع بمبئی - متون بهلوی ص ۲۰ فقره ۱۷) - بمعنی : در گرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسر اشک بنا کرد . مثال از تاریخ سیستان ص ۳۶۲ : « و پس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند » - و در این کتاب ص ۲۶۴ : « و از شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملک ایله فرستاده بود » و جای دیگر ص ۲۸۰ : « مغیره بن شمه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او بولواؤ گفتندی » و گاهی بین آورده چون ص ۲۷۲ :

« و این حرب قادیسه خوانند » و گاهی مانند زمان بعد باعلامت معمول ، چون : « وملك ایشان را رتبیل خوانند » ص ۲۷۹ .

(۴۹) خوراسان .. باواو ، مکرر . و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را باواو نویسند و برعکس خورشید را بدون واو - ولی درین کتاب خورشید نیز باواو است ، (۵۰) داشتن - بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال : « خون بر زمین نرفت که طبع خشکی زمین آنرا بخود می کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت » (ص ۲۶۷)

(۵۱) دست داشتن - بمعنی نشانه گرفتن تیر - مثال : « ده هزار مرد را از عجم کور بگردند بزخم تبر بیکو نوبت که دست بر چشمشان داشتند از پوشیدگی تن ایشان باهن اندر جمله » (ص ۲۶۹)

(۵۲) داغپاره - بمعنی وصله جهودی - و در اصل (راغیار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱ : « پس بفرمود تا اهل ذمت راغیار (ظ : داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود و ترسا »

(۵۳) دام - ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن با (دد) که متداول است .. مثال « بسیاری شکار را از هر جنس برکوهی بیچیدند و جمله راهها را بگرفتند بدام و سگ و یوز » ص ۴۵۱ و جز درین مکان در هیچ جا کلمه (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته ام - و اخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران اهلی و زنده بار استعمال شده است - و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیه مخلوقات یزدان استعمال می شده است و بمعنی مانحن فیه بنظر حقیر نرسیده است .

(۵۴) دیبچه - (؟) رك : ص : ۴۹۶ : ص : ۱۵ .

(۵۵) در بایستن - بمعنی کسر بودن یا ضرور داشتن ، مثال از ص ۳۵۵ « بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود »

(۵۶) در بستن - بمعنی از هرسو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر بیومسام در بستند » و از ص ۳۶۱ : « تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند » یعنی از هرسو شمشیر بزدند .

(۵۷) در ستر .. بجای درست تر (ص ۳۱۶) و این رسم در قدیم معمول بوده است که هر جا دو حرف از یک جنس در کلمه مرکب پهلوی هم قرار گیرد یکی را در دیگری ادغام کنند و در نوشتن هم حذف کنند . چون : درست - هیچیز - بتر - راست - و غیره که در اصل درست تر و هیچ چیز و بدتر و راست تر بوده است .

(۵۸) دو آیدن - بدون ذکر مرکوب بمعنی تاختن ، مثال از ص ۷۱ : « بهرام گور بشکارگاه اندر می دواند با [اسپ] بجاهی افتاد »

۵۹) راست ، بمعنی تمام و کامل در مورد اعداد .. از ص ۳۶۵ : « عر اوسی و هشت سال و یازده ماه و دودروز گویند و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید »

۶۰) زن خواهر .. بمعنی خواهر زن ،

۶۱) زن پدر .. بمعنی پدر زن ، ص : ۸۱

۶۲) سازگردن - بمعنی ساخته کردن و آراسته نمودن و اسلحه دادن .. از ص ۳۶۴ :

« و ساز فرمود کردن اصحاب ثعور را » و کلمه « ساز » با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکنند بمعانی گونه گون و موارد متعدد درمیآید .

۶۳) سان .. بمعنی مانند .. و با ترکیب با (بر) بهمان معنی .. مثال از صفحه ۴۶۷ :

« جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی » و بمعنی طرز - از ص ۴۳ : « تا سام نریان . بیامد و کار بشکو ترسان کرد » .

۶۴) سبب - بجای بسبب : مثال : « ازدهاک گفتند بسبب آن علت که بر

کتف او بود » (ص ۲۶)

۶۵) سفرد .. بضم اول بجای (سپرد) .. مکرر .

۶۶) سهمیدن .. بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناک بودن - مثال از صفحه ۲۳۳ :

« عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت . ابرهه بسهمید از آن سخن »

۶۷) سود و زیان سخت .. صفت ترکیبی بمعنی مقتصد . مثال از صفحه ۳۲۶

« و منصور سود و زیان سخت بود ، و ابودوانیق از آن خواندندی یعنی بدانق گفتی »

۶۸) شد .. مستقبل محقق الوقوع ، چنانکه در تاریخ سیستان و شاهنامه و دیوان حافظ

هم دیده شده است (۱) ، مثال از صفحه ۳۴۵ :

« چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر

کنند و تدارک آن دشوار باشد »

فردوسی گوید :

چنین گفت رستم برهام شیر که ترسم که رخشم شد از کار سیر

خواجه گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش

و کسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند .

۶۹) شکن - بمعنی شکست و مغلوبی - مثال : « طوس باز سپاه بسیار است . . .

و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود « (س : ۴۸) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده است .

۷۰ (شتر - بجای اشتر و ستر بجای استر بعطف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان .

۷۱ (علی الحال - بمعنی : علی ای حال - مکرر منجمه ص ۴۴۴ .

۷۲ (غایت - بمعنی ابتدا و آغاز ، مثال از صفحه ۳۳۴ : « تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسائی در ربیعه و غسان بود »

۷۳ (فرو کردن - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن ، مثال از صفحه ۸۱ « خسرو پرویز را کوز ابری بود ، هر چند از آن شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی » بمعنی فرو افکندن و انداختن ، مثال از صفحه ۴۸۸ : « بعد از آن هرسو دانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی و باهریکی سه زیتون یکی در منقار و دو در مغلب ... و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان بر میدارند »

۷۴ (کام افتادن - بمعنی مردن ، از صفحه ۳۲۶ : « بومسلم از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد » یعنی در روم خواهد مرد .

۷۵ (گرفت - بصیغه مصدری ص ۱۰۵ : « حیلتها ساختند بگرفت ایشان »

۷۶ (گرماوه - بجای گرمابه ، ص ۳۵۲ .

۷۷ (گفت - بصیغه مفعولی ، ص ۲۵۲ : « سوی باذان آمدند و او را از گفت پیغمبر و آنچه رفته بود خبر دادند » یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر .

۷۸ (گفتا - گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت قائل بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد - ولی این معنی کلیت ندارد ، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعده معینی قرار داد .

۷۹ (لغام - بمعنی لجام و لکام - ص ۳۵۵ .

۸۰ (ماندن - بصیغه متعدی - از صفحه ۸ : « و اندیشیدیم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است » (۱) و از ص ۱۱۱ : « فان همه مملکت بماند و بکوه رفت » یعنی : مملکت بگذاشت ، و این صیغه از قرن هشتم بعد منسوخ شده است .

(۱) آقای قزوینی در مقدمه نسخه عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند - و در کتاب (ضایع بماند) یعنی غلط چاپ شده است .

۸۱) **مرگ ارچان** - که صحیح آن (مرگ ارژان یا مرگ ارچان) باشد یعنی مستحق مرگ ، مثال از ص ۲۴۳ : « یس از جهت کداری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان خوانند- یعنی موجب کشتن - بگریخت » توضیح آنکه **ارچان** که امروز ارزان گوئیم در اصل بمعنی لایق و مستحق است - و **ارزانی** و **ارزانیان** نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور ، و ثانی بمعنی کسانی است که در خور و مستحق چیزی باشند - و همچنین کالای ارزان یعنی کالائیکه لایق خریداری شده است - و مرگ ارزان هم ازینجمله و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد - و در کیش « مزدیسنا » اعمالی است که فاعل آن « مرگ ارزان » میشود که از آنجمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطع این لغت را « مرکز راین ! » ضبط کرده و از جمله صد ها لغاتی است که از پهلوی بقلط خوانده شده و داخل کتاب کرده اند !

۸۲) **معمد سخن** - بمعنی ثقه و طرف اعتماد - مثال از ص ۴۹۴ : « ترسانی را بفرستاد تا آنجا بسلامانی سر برآورد و تعبد . . . تا معمد سخن گشت » یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت .

۸۳) **مگراز** - بمعنی (بغیر) دراستثنای مقدم - مثال از ص ۴۵۵ : « مگراز علی الاصغر هیچ فرزند نماند ، جمله بگربلا کشته شدند » یعنی از حسین بغیر علی اصغر کس نماند ، و در جای دیگر آنرا در مورد استثنای مقطع و برای استدراک آورده ، مثال از ص ۳۶۱ : « و بر اسپ نشینند مگر بر خر و استر » و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می شود .

۸۴) **نخستین** - بمعنی (فلما) ی عزبی ، مثال از ص ۲۶۵ : « نخستین که از پیغمبر ارغ شدند اسامه را بفرز فرستادند » یعنی همینکه - چون که - و تاریخ سیستان درینجمله وارد بکراه آورده است و ما امروز گوئیم : بمحض آنکه .

۸۵) **نقم** - بمعنی (نقب) ، ص ۵۱۰ و باین املا دیده نشد .

۸۶) **نگنده** - نگندند : مؤلف این لغت را بمعنی نوعی از گور کردن یا چال زدن اموات یا احیا آورده است - برهان (نگنده) را برونز فکنده باکاف فارسی بمعنی بخیه و آجیده جامه و سوزنی ، و نیز بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند آورده است - و درین کتاب دو جا این لغت آمده یکی در صفحه ۷۴ که میگوید : « همه

مزدکیان) را بیافای بزمین اندر بکشت پایها بر بالا و تابینه بزمین در نگنده »

باز جای دیگر گوید : « بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از سلمانان بکشت و چاه زمزم را از کشته پر کرد تا بکندید و سه هزار کشته پیرامن کعبه کنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کندا) ایشان را همانجا بنگندند » (ص : ۳۷۵)

و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود ، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن

بود بایستی در مورد اول هم آن معنی مستفاد میشد و حال آنکه از مورد اول این معنی بر نمی آید و حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در این مورد کلمه «دفن» آورده و گوید: دفنت بعد خروج القرمطی (ص: ۱۳۴) ولی پیداست که کشته را آنهم کشته که چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی توان برطبق آئین دفن کرد، و مؤلف نیز بنا بر همین نکته در این مورد لغت «دفن» را به «نگندن» ترجمه کرده است - و بنظر حقیر بایستی این لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان گفته است - و لغت خوبی است

(۸۷) **فندیشید** - بجای (بنندیشید) و ناندیشید (ص : ۲۱۷)

(۸۸) **نویشتن** - بجای (نوشتن)، ص : ۳۹۲ - و این لهجه شاذ است و جز در

تلفظ عوام خراسان دیده نشده است .

(۸۹) **نه دیدار بود** - بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ۳۴۱ : « گفت یا

امیر المؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیدار بود که کارها چون افتد ؟ » یعنی معلوم نیست که بعد از تو کارها چون شود ؟

(۹۰) **نیز** - بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ۱۷۶ : « پس عرب اندر شام آمدند و

رومیان نیز بشام نرسیدند » و از ص ۲۵۵ : « و این را حج (حجّه) الوداع خوانند و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند » و از ص ۳۴۰ : « و اگر بینم که نیز کسی بسرای او رود گردش بزنم » و در ص ۴۹۳ صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه بدین معنی در کتب رسته اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است .

(۹۱) **هاموار** - بمعنی (هموار) مثال از ص ۴۹۶ : « و هر دو را بپاکند

از سبکهای زر و سیم و سرش بزعفران هاموار کرد و با دیبچه های (؟) سببین و زرین هامون کرد »

(۹۲) **هامون** - بمعنی (هموار) مثال از صفحه ۶۷ : « بیلان بفرستاد تا (آن شهر

را) هامون کردند » و از صفحه ۴۶۷ : « جائی بفرمود کنند ، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا . . . و باز همچنان هامون کردیم که بود » و از ص ۵۱۲ : « و بر زمینی هامون است که چشم برکوه نیفتد » ازین امثال و از کلمه (هاموار) که در همین مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطاق دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است ، و هاموار هم ازین رو بنظر میرسد که در اصل (هامو نوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هموار) شده است و معانی دیگر از قبیل هموار (بمعنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مخفف (هم وارک) و ترکیبی از (هم) و (واره) باشد یعنی : مانند هم ، و این دو لغت (همواره) و (هامون وار) با یکدیگر در آمیخته و یکسان شده باشند ؟

بط

۹۳) هم پهلوی و بهم پهلوی - یعنی پهلوی و فرین ، مثال از ص ۴۵۷ :
 « و اورا هم آنجا نگاه هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند » و این لغت مکرر شده است .
 ۹۴) هندوان - بجای (هندوستان) مکرر شده است ، رك : ص ۴۲ - ۴۳ -
 ۵۵ - ۷۲ - ۲۷۳ - و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلویست که همه جا بجای
 هندوستان هندوکان میاورده اند ، و چون کافهای آخر کلمات پهلوی که بعد از الف جای
 داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است . گاهی هم (هندوستان) آورده است .
 ۹۵) وقت بایست - (بطریق اضافی) بمعنی (عندالغایه) عربی ، مثال از ص
 ۸۰ : « و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی » .

۹۶) وهستی - (؟) بجای (ستاره شناس) ص (۴۲۰)

۹۷) یاود - بجای یابد - ص (۵۱۰)

۹۸) یانزده - چهل - سیوم ، بجای : یازده - چهل - سوم ، صفحات : ۱۷۲ - ۳۶۵ و غیره

۹۹) و مجموعی دیگر از لغات مثل : چفسیدن بجای چسبیدن و بمعنی (بدست گرفتن)

(و دکان) بمعنی تختگاه و سکو - و ده و دیه بهر دو املا و (اژدرها) بجای اژدها و (بدست)
 بجای وجب در پیمایش و کاورین عوض کابین و لغات دیگر .

ضمایر - گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند :

خصایص نحوی و صرفی « من امیر شما ام ، شما مؤمنین اید . در جهان اند . . . و غیره »

که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند : امیر شمایم -

شما مؤمنینید - در جهانند ، و در خط پهلوی نیز ضمایر : هوهیم ، (= ام) هوهی

(= ای) هوههد (=) هوهیم (= ایم) ، هوهید (= اید) . . . هوهند

(= اند) جدا از فعل نوشته می شده است .

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان ، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام

بصیغه جمع میاورد - و میتوان احتمال داد که اینمعنی از تصرفات کتاب باشد ، و ما هر جا چنان

دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم -

گاهی حرف اشاره یا موصول را که باید (آن) بیارد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است ،

مثال : « بیعت کنید او را که درین عهد است » (ص ۳۰۷) بجای : آنرا که درین

عهد است یعنی کسی را . . . و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذوی العقول ، مانند :

« اندر اول نام او یثرب بوده است » (ص ۴۸۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده

شده است . . .

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است ، مثال : « مؤید الدواه را مدت پادشاهی او

هفت سال بود . . . » (ص ۳۹۵) و گاهی در مواردی که فارسیان ضمیر جمع را مفرد

آورند جمع آورده چون : « و اورا سی و اند پسر بودند که بهرب ارجاسف درکشته شدند » (ص ۳۰) که بفارسی گویند : اورا سی و اند پسر بود که . . . کشته شدند ، چه فعل (بود) در اینجا تعلق بگشتاسپ دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم : گشتاسپ سی و اند پسر داشت ، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است .

اضافه یای خطاب در امر حاضر ، مثال : « ملك رسول را گفت . . . فلان اسف را بگوئی تا با ما یار گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم » (ص ۱۵۳)

ضمیر شین متصل - این ضمیر که گاهی اضافی و گاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثانی زاید استعمال شده است ، چنانکه گوید : « پیغامبر را هدیهها فرستادش با پسر خویش . . . » (ص ۲۵۳) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است ، منجمله گوید :

گرفتش قش و یال اسب سپاه ز خون لعل شد خاک آورد گاه

و امروز هم در لهجه طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند : فلان گفتش بمن و رفتش ، یعنی بمن گفت و رفت .

دیگر : استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال : « من دو کتبهایی ما خوانده ام » و ضمیر (وی) بجای (خویش) مثال : « منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه . . . و خواست که وی را جائی بسازد » (ص ۳۳۱) یعنی : خواست که از برای خویش جائی بسازد . . .

دیگر : **جمعهای فارسی بر عربی** ، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ و امامان و متقدمان و امثال ذلك و جمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون : ملوکان - عجبایها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شاذ مانند (وجوهان) بمعنی اشراف . ص ۲۷۲ س ۱۱

دیگر : در جملههای معطوفه فعل معطوف بفعل جمع یا متکلم واحده را مفرد آورده است ،

مثال : « همه عرب بمسلمانی بازگشتند و صدقات از همه قیایل بیاورد » (ص : ۲۶۶)

مثال : « پس بوئی برخاست و خال بهاءالدوله با وی یار شد و طایع از سریر بکشیدند و گوشش بیریدند و باز داشت » (ص ۳۸۱) و در سایر موارد فعل آخر را بصیغه حال ذکر نموده است مانند : « غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده » (ص ۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ۶ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است ، چه در نثر و چه در نظم .

دیگر : کلمه (را) که از علایم مفعول به و مفعول له است ، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده ولی از نثر ازمته بعد زیادتیر بکار برده شده است .

از آنجمله در نثر قدیم هر جا که اسم یا لغت اسمی در جمله ای مفعول واقع شود و آن اسم عطف

بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لغت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن :

مثال از خوداین کتاب : « سعد ، برادر زاده را - هاشم بن عتبة بن وقاص را -

مثال از پس یزدجرد بفرستاد » (ص ۲۷۴) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است .

اما در این کتاب اینمعنی رعایت نشده است مگر بنادر و در اکثر مواضع (را)

معطوف را حذف کرده است ، مثال : « منوچهر برخاست و بزندگانانی افریدون هردو عم

را بکشت - سلم و تور - بخون ایرج » (ص ۴۲) که بایستی میگفت : هردو عم را بکشت

سلم و تور را . . . یا مثال دیگر : « کودرز خواب دید در کنار کیخسرو تا گویو را پسرش

بفرستاد » (ص ۴۷) که باید بگوید : گویو را پسرش را - و امروز گویند : هردو عم خود

سلم و تور را بکشت - یا : تا پسر خود گویو را بفرستاد .

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی « از - به » و « برای » و گاهی بدون ضرورت و زاید

استعمال شده است ، مثال از معنی اول : « طمع را از پس پیغامبر بیامد » (ص ۲۴۲)

یعنی : از طمع . دیگر : « پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت » (ص ۱۰۰)

یعنی : شب . مثال ثانی : « چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کشند

زیرا که پدر و برادرش هردو اندر جیچون غرقه شده بودند ، پس گفت من بخلاف آب

جیچون پسر را تدبیر سازم . . . مثال دیگر : « برادران جمع شدند و (آن سنگ) هرکس

خویشتن را خواست » (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خویشتن . . .

مثال راهای زایده : « اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را قهر کرد » (ص ۶۰)

- « تا اسپار را کشته شد بر دست مرداویج » (ص ۳۸۹)

- « خدایتعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند » (ص ۴۵۲)

- « بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد » (ص ۲۱۵) که تمام این راها

زاید و بی مورد است و در ثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود .

و گاهی راء علامت مفعول له با ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است ، چون « مؤیدالدوله

را مدت پادشاهی او هفت سال بود » (ص ۳۹۵) و « اورا اندرین مدت سیصدو اند سال

از عمر او گذشته بود » (ص ۲۳۶)

دیگر : حرف باء تاکید (ا) است که بر سر افعال درمیآمده است ، مثال :

(۱) این بار فرهنگ نویسان باء زینت نامیده اند و بعضی فضلا آنرا باء زایده ضبط

کرده اند ، و چون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا منبأب زینت معنی ندارد و هیچ حرفی

از فایدهتی خالی نیست و بعلاوه در موارد بسیار خاصه در افعال نفی و نهی و جحد می بینیم که

این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا باء تاکید نهادن بعمقیده حقیر ارجح است .

کب

« عمرو بن الليث بجزیره باز داشته بود و در سخت بکرده » (ص ۳۷۰) یعنی محکم بسته شده .
و درین کتاب این حرف بفرآوانی تاریخ بلعمی و سایر کتب ثر قدیم بر سر افعال
در نیامده لیکن کم هم نیست و از ثرهای قرون بعد زیادترست ، اما بر سر فعلهای ثقی مانند
« تا کتاب اندام بنام بنرود » زیاده از یکی دو مورد نیامده است و بر افعال نهی و جحد نیز
هیچ دیده نشد . و بر سر اسامی (از قبیل باء تا کبید مقداری و شماری) (جز در موارد اضافی
مانند « بزمن » و « باآسمان » و غیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید ، مثال : « ابودوانیق
از آن خواندندش یعنی بدانق گفتی » (ص ۳۲۶) ، - مثال « من بیک حاجت آمده بودم اما مسئله
بگردید و حاجت بسته شد » (ص ۵۰۲) ، دیگر باء مصاحبت ، مثال : « مسترشد مردی
نیکو روی بود و بشکوه . . . » (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تا کبید را بر سر علامت استمرار
در آورده چون : « بمی باید گذشتن » (ص ۴۹۹) یعنی : می بیاید .

دیگر : کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله - که در تاریخ سیستان بسیار زیاد
و در طبری هم تا اندازه ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست ، مگر در قسمتی
از فصول اولیه کتاب که گویا نقل عبارت از جای دیگر باشد - مثال : « تا بر آخر کبی
شکن بدست ترکان گرفتار شد . . . تا گیبو را بفرستاد ، تا بعد از هفت سال . . .
خسرو را بیافت تا بعد حالها بی کشتی بچین چون بگذشتند . . . » (ص ۴۶-۴۷)

دیگر - حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است و شعرا هم آنرا
خاصه که بعد از اسم مضاف بیاء کلمه « در » یا « اندر » یا « اندرون » یا « باز » باشد گاهی
حذف میکرده اند ، و بجای بشهر اندر شهر اندر و عوض : بگیتی اندرون - گیتی اندرون
میگفته اند ، و مرحوم ادیب پیشاوری هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است .
و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد ، مثال : « ابوالفوارس بغداد باز آمده بود
بیادشاهی » (ص ۳۹۶) یعنی : باز بغداد آمده بود ، که معنی آنست که ، بار دیگر بغداد
باز گشته بود (۱) .

دیگر : استعمال یا های تمنی و ترجی و شرطی و یای مطبعی و یائی که در مورد
خواب دیدن آورند ، که هر کدام بقاعده قدیم استعمال شده است ، و ذکر آنها موجب اطناست
فقط در صفحه (۴۴۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است ،
چنانکه گوید : « دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود »
و چون در عبارات افتادگی دارد ، شاید یاء آن حذف شده باشد - زیرا در مورد دیگر
(صفحات ۴۴۱ - ۴۹۰) که ذکری از خواب دیدن بمیان آورده است ، فعل مخصوص

(۱) ظاهراً کلمه (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارس) یا شیراز

کج

را بکار برده ، مثال : « تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی . . . پس فرشته از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتگی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی . . . الخ » (ص ۴۴۲-۴۴۱) و فعل های : گردمانی و گردتانی و گردنی و کردیت درین کتاب نیست .

دیگر : اعراب کنیه‌ها و ماه‌های عربی چون ذی‌الحجه و ذی‌القعدة و نام‌ها

خلاف قاعده‌ها چون : ذوالحاجب رعایت نشده ، الف و لام‌های زاید چون : ابوالمعشر . . و عبدالشمس و عبدالمناف را حذف نکرده است . و یکجا بجای اردشیر ارده شیر آورده است باهاء بعد از دال - و جای دیگر فارسی را بهربی اضافه کرده چون : نقش نگین الخاتم . و بجای گسته ، گشته و بجای نسناس و بجای نبشتن نبیشتن ، و درازنایی با یاء مصدری عوض درازنای که خود معنی مصدری در آن محقق است و بهمعنای طول است در برابر پهنای بمعنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد .

دیگر : طیره بمعنی مصدری با آنکه علی‌الظاهر معنی آن وصفی است ، چنانکه بیمهقی مکرر آورده است که : « فلان طیره شد » یعنی باصطلاح امروز کوك شد ، ولی درین کتاب گوید : « خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود » (ص ۲۶۷) و مطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگی با یای مصدری آورده باشد - هر چند بسماع نرسیده است . دیگر : ماوراءالنهر را یکجا ماورایالنهر و جائی ماوریالنهر و جائی ماورالنهر ، نوشته که این اخیر بضرورت شعری است .

منوچهری گوید :

یکمرغ سرود پارسی گوید یک مرغ سرود ماورالنهری

دیگر : صده ، بجای سده جشن معروف که آنرا همه باسین مهمله ضبط کرده‌اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است .

دیگر : (اعلی کلمتها) را (اعلا کلمتها) و (عالی‌الولاء) را (علی‌الولی) با ماه

ضبط کرده است .

دیگر : اضافه زمانی با حذف اسم زمان ، چون « قباد کاهه با بعض ازین بزرگان جدش هنوز بجای بود » (ص ۹۰) یعنی : ازین بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند .

دیگر : مسامحه در ذکر صحیح اسامی ، از قبیل : جریر بجای محمد بن جریر - با بجای تاریخ محمد بن جریر - یا وصیف خادم ابوساج بجای وصیف خادم محمد بن ابی‌ساج یا : ابوساج بگریخت - یعنی : وصیف غلام محمد بن ابی‌ساج بگریخت (ص ۳۶۹) و غیره ، که گاهی از حدود طبعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکرده‌اند تجاوز میکند .

دیگر : استعمال لفظ (عجمی) بجای ساده و جاهل و روستائی دور از تمدن ، چنانکه

در مورد وشمگیر گوید : « از جانب گیلان بری آمد و سخت عجمی بود . . . الخ »

و فسه سکنکین (رك : ص ۳۸۹)

دیگر : مختلف - بجای مخالف : « و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر . » (ص : ۱) بطریق اضافه یعنی مخالف یکدیگر . .

دیگر : مصور - مراد معلوم : « اگرچه این کتابها که نوشتم هیچ موافق یکدیگر نیست و سبب آن گفته شود ، هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده » (ص : ۳) که شاید مصور غلط و اصل آن (مقرر) باشد .

بدینارها - ترجمه تمدن - که یارچه دینار گون یا دارای گل های زرد بشکل دینار باشد . که حمزه ذکر کرده است . رك : ص ۳۳ .

دیگر : جملاتی که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و بعبه هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطناست و جاهائی نیز دارد که معنی آن بغایت بیچیده است مانند این جمله در صفحه ۴۲ : « بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام نه نوح همه از جمله محالاتست » ! وازین عبارت که از خود مؤلف است ، چه برمیاید ؟ جزاینکه بزحمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که : بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمین شام داشته ودر همه زمین طوفان نبوده است ، آنگاه گوید : هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح ، آنگاه گوید : همه این روایات یعنی عام نبودن طوفان و همعصر فریدون بودن نوح ، همه از جمله روایات محال است ! وازین قبیل جمله‌ادرین کتاب کم نیست .

بعضی جملهها برخلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هر جمله کوتاه بوده وبعلاوه بفعل ختم گردد ، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمی و گردیزی و کلبه و دمنه و گلستان سعدی و غیره پیداست ، درین کتاب مانند تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استغراق در متون عربی بوقت ترجمه کردن ، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد ، مثال از صفحه ۳۱۷ : « کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان (اینجا دو سطر اسامیست) و عبدالله بن سمد بن ابی سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (يك سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسدگان رضی الله عنهم »

این جمله شش سطر کتابست و جملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است و کاملاً از اسلوب و سبک تحریر ثر فارسی بیرونست .

مثال دیگر از صفحه ۳۲۶ :

« پس نامه‌ها فرستادن گرفت ببوسلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کشتی بدین کردارها تو اندرین دولت ، و امیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر » (ص : ۳۲۶)

مثال دیگر :

« و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازینحال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت » (ص : ۳۵۲) و ازین دست جمله بسیارست ، اما بنای کتاب بر این طریقه نیست ، و بیشتر جمله کوتاه و بسباق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست .

دیگر عبارات هوجز و مختل :

« نوذر پسر منوچهر بود . . . اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد ، بجای خویش گفته شود ، لیکن نه پس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست » (س : ۲۸-۲۷) درین جمله ، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم آمده است ظاهر آ یکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوذر و فاعل فعل دیگر فردوسی است . . .

مؤلف در ترجمه مطالب اشتباههایی نیز کرده است که همه یا

اشتباههای ترجمه غالب آنها که هنگام تصحیح ملتفت آن شده ام ، در حواشی نموده

شده است ، و اگر بخواهیم آنچه را یاد کنیم مقدمه دراز گردد

رجوع کنید بصفحات : ۱۸۴ - ۳۱۳ - ۳۱۸ - ۳۷۲ - ۳۷۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ -

۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۸۸ - ۴۹۲ - ۵۱۷ - و غیره . . . مخصوصاً

در انقلاب بغداد بعهد المقتدر بالله در صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ که از حمزه ترجمه کرده

است ، پس از مقابله با مجموعه حمزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات

عربی طفره زده و نه آنستکه بخواهد آنرا باختصار آرد بلکه هر جا هر چه یافته و حل کرده

بفارسی آورده و هر جا دشوار یافته از آن در گذشته است اما اینمعنی عمومیت ندارد و نه

چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد . و نیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که

هر کدام بجای خود ذکر شده است .

در این کتاب همه جا پ و چ و ژ را بایک نقطه نوشته جزد

رسم الخط کتاب یکی دو مورد که پایه سه نقطه آورده و آنهم معلوم نشد از ناسخ

است یا از مصحح و ما تمام اینحروف را سه نقطه کردیم .

دیگر غالباً (که) را بعاتد قدیم (کی) نوشته و گاهی هم طوری است که بین (که)

و (کی) خوانده میشود یعنی با یای معکوس کوچک نوشته است - و ما همه جا آنها را

کدو

اصلاح کردیم که برای دم اینزورگار خواند آن آسان باشد.
دیگر - بجای (باء) اضافه که بعد از الف در آید همزه (ء) کوچکی قرار داده است که هر جا ممکن بود اشتاهی روی دهد ما آنرا بیای بزرگ بدل کردیم .

دیگر - هر کلمه که آخر آن یاء بوده و یاء وحدت یاغیر وحدت بر آن علاوه شده ، بجای اینکه دوبا بنویسد ، بك یا نوشته است مثلا عوض (بسوی رفت) نوشته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای .. بجاء رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم و در حواشی بدانها اشاره نمودیم . (۱)

دیگر - کسره اضافه که بعد از حروف غیر مختموم نالف در آید ، آنرا بشکل (ی) نوشته مانند « زانو بندی اشتر » (ص ۲۶۵) بجای : زانو بند اشتر ، یا : « بیست ونه پادشاه بود . اند اند مدتی سیصد و هفتاد سال ص ۱۲۳ » یعنی مدت سیصد و هفتاد سال و گاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده و عوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانمود کردیم . (۲)
دیگر - آنچه و آنکه را آجج و آنک ، نوشته و چون مردم بدان معتاد شده اند بحال خود باقی گذاشتیم .

دیگر - تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است و گویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه میباده است .. و این کتاب از آنهایی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است .

دیگر - اسمی عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث و قاسم و سفیان و خالد غیره را ابرهیم واسحق وحرث و قس و سفین و خلد نوشته و این معنی تقلید عربست و عرب هم اس املا را از خط معروف به (سطرنجلی) عبری تقلید کرده اند لیکن در اسطرنجلی علامتی در بر حرف محذوف میگذارند و آن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطی قدیم فارسی دیده میشود .

دیگر - اتصال (که) بکلمه بعد مانند : کچون .. کجا - کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم .

دیگر - تنها در یکجا بجای همزه علامه اضافه (ی) آورده و (طبقه) را (طبقی) ضبط کرده است .

(۱) این همزه کوچک ظاهرا یائی بوده است که در موقع خواندن آنرا تیه بهمهزه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچک مینوخته اند و در تمام کتب قدیم تا قرن نهم و دهم این رسم متداول بوده است .

(۲) علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است و در کتب قدیم اسلامی هم تا قرون ۶ - ۷ این رسم باقی بود ، ولی حذف یاء نکره از اختراعات کاتبان اسلامی است .

فواید این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست ،

مزایا و فواید این کتاب و ازین حیث که حاوی مطالبی است که در کتب

دیگر نمیتوان آنرا بدست آورد ، بتاریخ بیهقی و

تاریخ سیستان شباهت دارد ، که اگر این دو سه کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجمل و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده اند ، از میان میرفت ، عالم علم تاریخ چیزهایی را گم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود ، و علامه قزوینی از جنبه تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی و کما هو حقه در مقدمه نسخه عکسی بیان کرده اند و ما را زیاده بر آن استقصائی نیست ، خوانندگان بمقدمه ایشان مراجعه فرمایند ، و نیز ما هر جا که باین موارد تاریخی رسیده ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده ایم .

دیگر از مزایای این کتاب طرز و سبک انشای آنست که در حدود گنجایش این

مقدمه بدان اشاره شد ، و میتوان اینکتاب را یکی از کتب فصیح و جزیل نثر فارسی شمرد و آنرا یکی از حلقهای متقن و استوار سلسله تطور نثر فارسی قرار داد .

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات

قدیم پهلوی است که جز در بعضی از کتب ادبی و تواریخ عربی در جای دیگر خاصه در کتب فارسی ابدأ اشاره بدانها نشده است ، و آن عبارتست از یکی دو فقره شعر و چند نام و لقب که ذکر آنها در اینجا بیفایده نیست .

۱) شعر مربوط بسکه های چهار آزاد است که در صفحه ۵۵ سطره آورده و گوید :

« اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :

بخور با نوی جهان ، هزار سال نورو زو مهرگان»

که بمقیده هجر این عبارت دو فرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است ، بوزن

هشت هجائی (۱) که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بانوی جهان هزار نورو زو مهرگان

که با اضافه (یای خطاب) که مفاد دعا بشعر می بخشد و با حذف (سال) که در قسمت

دوم زاید است ، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون میاید ، و شاید از شعرهای زمان ساسانیان و مربوط بیکی از بانوان ساسانی باشد .

۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحه ۲۵۱ سطر ۱۴ ذکر

کرده است و آن ترانه ایست که در وصف همدان گفته شده و «سارو» درین ابیات نام قلعه و ارك شهر همدان بوده است چنانکه ابن الفقیه در صفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا (ساروق) نام

(۱) در مقاله «شعر در ایران» شماره سوم مهر سال پنجم ، آنرا شعر هفت هجائی دانسته

بودیم و ظاهراً هشت هجائی است .

کج

برده و **یاقوت** نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو و معرب آن ساروق بوده است .
و مؤلف چنین گوید :

« در همدان نامه که **عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی** کرده است آورده
است یکی بالفاظ بهلوی که :

سارو جهم کرد بهمن کمر بست

دارا [ی] دارا (۱) گرد آهم آورد

و این کلمات بهلوی حجتست بهلوی گویان را همچنانکه عرب را شعر تازی» (ص ۵۲۱)
و اگرچه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهار آزاد را بطریق نثر و در ضمن
سطور ثبت کرده است ، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و نثر نیست ، خاصه
ترانه (سارو) که علاوه بر اطلاق لفظ (بهلوی) بر آن که از مختصات اشعار و در کتب
متفرقه عربی و فارسی آنها را (فهلوی) و جمع آنرا (فهلویات) نویسند ، ما با وزن این اشعار هم
آشنائی داریم ، و آن نوعی از اشعار قدیمست ، و این همان وزنی است که اشعار کردی تاکنون
هم بهمان وزن گفته میشود - و قطعه کردی اورامان (۲) که گویند در کردستان بخط بهلوی
کشف شده نیز بهمین وزن است ، و این قطعه برده هجا است که در هجای پنجم سکوت
پیدا میشود (فع لن مف عولن ، فع لن مف عولن) ، و در لغت اول بمناسبت در آمد آهنگ یک
هجا حذف شده است .

(۱) ظاهراً اصل چنین بوده است : دارای دارآیان . که با قرائت مخفف یاء اضافه ،
درست پنج هجایی شود و از طرز تلفظ این نام در زبان بهلوی (دارای دارآیان) هم تخطی
نشده است .

(۲) رجوع کن بمقاله شعر در ایران - سال ۵ شماره ۵ مجله مهر از قدیم هرچه شعر
کردی دیده شده است همه بهمین وزن بوده ، و امروز هم تمام ترانهها - و غزلیات و قصاید و
مشویات کردی باین وزن است - از آنجمله تمام دیوان (ملا پیریشان) که یکی از عرفای
شیمه کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهمین وزنست - و این وزن را خوانندگان
کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بنکار میبرند و هم در ترانه و تصنیف آنرا میخوانند ،
و شعر متن دلیلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و
اختصاصی که تاکنون بکردان داشت فرضی بیش نبوده است ، چیزی که هست میتوان
آنرا از اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) و مختص بدانجا دانست .

برخی لقبها و نامهای پهلوی

ترجمه آنها	القاب و اسامی :	صفحه
کاو نخستین	ابودات - (بر وزن شیرزاد)	۲۲
شاپور شاه سوراخ کن	شاپور هو به سنبا	۳۴
زیر - جشن	دفر (بر وزن : شعر)	۳۵
قباد که قبلا بددین بود	کوات پریرا این دش - پریر آیین دش (۴)	۳۶
ای انه ارض الملك (حمزه)	کدا بوم شاه (اصطغر)	۳۹
ک.ک.کک صورت	ک.ک.کک دیس	۴۱
ایالت جدید الاحداث قباد	استان ایر نو و تارت کواد	۴۵
محل آرام گشتاسب (۱)	رام یشتا سپان (نام شهر)	۵۲
تخت جمشید	هزاران استون	۵۵
آخرین	اقدم - ظ : اقدم (بفتح اول و ضم سوم)	۶۰
از : حمزه	نام شهر های چند	۶۱-۶۲
بهتر از انطاکیه شاپور	به از اندیوشاپور - و به اچ انتیوشاپور	۶۴
نام آتشکده	سروش آذران	۶۷
خانه زاد	کندی زاد (نام قیل)	۹۷
شروین دشتیشی	شروین پرنیان (نام)	۸۶
مستحق مرگ	مرگ ارجان	۲۴۳
لقب فریدون	فرخ داد ده	۴۱۸
کینه توز دراز دست . . . ؟	کینه توردرآن دست (۴)	»
بدخرد	و ذخرد	»
اندر هوا	اندر وای (لقب کیخسرو)	»
بد مهر	وذ مهر	»
دراز انگشت (دراز دست)	دراز انگل	»
بزرگ	وزرگ (بفتح اول)	»
ظ : ویران گره (بتصغیر)	ویرای گره (۴)	»
آخرین	اقدم	»
شاه سوراخ کن	هو به سنبا	»
بزه کار	وزه گر	۴۱۹
؟ . . .	ایرور	»
(رجوع کن رقم ۳۶)	کوادین ادان دیس	»

و سوای این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هریک را در حاشیه اصلاح و تذکره داده ایم - قسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزه اصفهانی نقل کرده است ، این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود ، گذشته از اینکه در **خاتمه مقدمه** : عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحه آن سیاه و ناخوان بود که بزحمت و با ذره بین کلمات آن از هم جدا گردیده و خوانده شده است .

علاوه براین در اسوء حالات و در مدتی کمتر از يك سال آنرا بیابان آورد و با چنان حالی ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای چنان تصحیحی چند سال مدت و مطالعه درخور و ضرور است ، لیکن امور فنی خاصه قسمت های ادبی در کشوری که کارهای ضروری تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود یکی ازین کارهای ضروری و فوریست ، ناگزیر بایستی همدوش سایر امور پیش برود ، و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد در آید ، تا در آینده کسانی با سرمایه های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابند .

ازینروی بنقص تحقیقات و ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان فضل و جهابده علم و ادب پوزش می طلبد که اگر بزلتی پی بردند با دیده عفو و کرم بدان درنگرند و بوسیله یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان اغزشها متوجه سازند ، چه دائم که فضلی و کمالی که درخور چنان اصلاحیست از طرف من بنده معروف نیفتاده ، جز اینکه نور بصر و زیت فکری که بوده است بمیان نهاده و سالی شبانروز پشت دوتا کرده ، و شبها در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطمع خدمت آماج تیر شنعت قرار داده است ، ازینرو هرگاه اتفاق را از قرائت آن بهره گرفتند ویرا نیز بدعای خیری یاد فرمایند .

مرداد ۱۳۱۷ م . بهار

سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	معرفه	ضمیر	ضمیر
۳۱	لغت	اسمی	صفت اسمی
۱	لغت	مذکور	صفت مذکور

کتابی که در تصحیح این کتاب از آنها استفاده بسیار شده است

- برای اصلاح این کتاب بکتاب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل و مورت ضایع خود نمائی است - آنچه در حواشی از آن ذکر شده است و گاهی بصورت ریز از آن نام برده ایم اینجا یاد میکنم :
- آثار - آثار الباقیه = الآثار الباقیه -**
 عن قرون الخالیه تالیف ابوریحان البیرونی .
ابن خرداد = ابن خردادبه - المسالك
 والممالک .
ابن لدون : کتاب العبر و دیوان المبتدا
 والخبر . . .
ابن خل = ابن خلکان : وفیات الاعیان . . .
ابن رسته - رک : الاعلاق النفیسه .
ابن العبری - تاریخ . . .
ابن فقیه - کتاب البلدان لابن الفقیه . . .
ابن الندیم - الفهرست تالیف محمد بن
 اسحق الندیم .
ابوریحان = آثار الباقیه = الآثار الباقیه
 عن القرون الخالیه .
ابوالفدا : تاریخ - تالیف الملک المؤید
 صاحب حماة . . .
احسن التقاسیم : تالیف مقدسی . . .
اخبار الوزرا - للنصابی - طبع بیروت .
اصطخری - مسالك الممالک لابی اسحق
 ابراهیم بن محمد الفارسی .
اع - اعلاق : رک : الاعلاق النفیسه .
اقرب الموارد - فی فصیح العربیة والشوارد
 (در لغت)
الاحبار الطوال : رک ، دینوری .
الاعلاق النفیسه : تالیف ابی علی احمد بن رسته
الاعلام : الاعلام بأعلام بیت الله الحرام .
التنبیه والاشراف : مسعودی .
العرب قبل الاسلام : جرجی زیدان .
الفلیله ولیلہ : عربی (هزارویک شب)
المنجد : لغت .
اوستا : پور داود .
برهان : برهان قاطع - لغت .
- بلاذری :** فتوح البلدان بلاذری .
بلعمی : تاریخ طبری بفرسی ترجمه
 ابوعلی البلعمی الوزیر .
بند - بند هشت - بند هشت : کتاب تاریخی و ادبی
 و دینی - بزبان بهلوی (طبع بهرام گور - بمبئی)
بیرونی : رک : آثار الباقیه .
بیهقی : تاریخ بیهقی تالیف ابوالفضل بیهقی .
پاورقی روزنامه علمی : روزنامه باین
 نام طبع تهران ۱۲۹۴ قمری
پلوتارک : قسمتی از تاریخ پلوتارک (نقل از
 ایران باستان - پیرنیا) .
تاریخ بخارا : ترجمه ابو نصر القباوی
 از تالیف ابوجعفر النرشخی (طبع شفر) .
تاریخ بغداد : تالیف العافظ ابی بکر
 احمد بن علی الخطیب .
تاریخ بناکتی : نسخه خطی . . .
تاریخ سلاجقه - تالیف عماد کتاب اصفهانی
سنی = تاریخ سنی ملوک الارض : تالیف
 حمزة بن الحسن الاصفهانی .
تاریخ سیستان : طبع خاور .
تاریخ سلاجقه : رک : عماد کتاب .
تاریخ طبری : تاریخ الرسل و الملوک
 تالیف محمد بن جریر الطبری .
تاریخ فرشته : تالیف محمد قاسم هندوشاه
 فرشته (طبع بمبئی) .
تاریخ قرون وسطی : عبدالحسین شیبانی .
 استاد دانشگاه .
تاریخ کلیسای قدیم : تالیف وسم - میلر .
تجارب ، تجارب الامم : لابن مسکویه .
تاریخ مغول : تالیف عباس اقبال آشتیانی .
تحقیق ماللهند : تالیف ابوریحان البیرونی .
تذکره دو لتشاه : تذکره الشعر ای
 دولت شاه سمرقندی .

قرآن کریم
 قصیده الحمیر به : لشوان بن سعید الحمیری .
 کاک = کامل التواریخ : لابن اثیر الجوزی
 کتاب التاج : اخلاق الملوک جاحظ .
 کتاب التنبیه .. اجزیه بن الحسن نسخه خطی .
 کشف الظنون : حاجی خلیفه .
 کتیبه پهلوی : شاپور سکا شاه در تخت
 جمشید و کتیبه کوفی عضدالدوله .
 گردیزی = زین الاخبار گردیزی رک :
 زین الاخبار .
 گرشاسپنامه : اسدی طوسی .
 کریشنا - داستان فلسفه کریشنا ترجمه
 عباس شوشتری پروفیسور .
 مافر وخی : رک محاسن اصبهان للمافر وخی
 متون پهلوی - مثنیها .. متن : مجموع
 رسالات پهلوی گرد آورده دستور جاماسجی
 طبع بمبئی
 مجله مهر : طبع تهران .
 محاسن اصبهان : للمافر وخی طبع تهران
 مروج الذهب و معادن الجوهر :
 تالیف مسعودی .
 مسعودی : رک : مروج الذهب .
 معجم : معجم البلدان یاقوت .
 منوچهری : دیوان منوچهری شاعر .
 مهابهارتا - بهارتا : نقل از فرشته و
 سیرالماخرین و کریشنا .
 ناسخ التواریخ : لسان الملك کاشانی - تهران
 نامه دانشوران : مجله علمی - تهران
 هزارویکشب : طبع خاور .
 یاقوت : معجم البلدان
 یاقوت : معجم الادباء
 یشتها : جلد اول و دوم تالیف پوردادود
 یعقوبی : کتاب البلدان تالیف ابی یعقوب
 ابن واضح الکاتب .

تذکره خواص الامه فی معرفه ..
 الاثمه : تالیف سبط الجوزی .
 جامع التواریخ : تالیف خواجهرشید ..
 الدین وزیر .
 ح - حمزه : رک تاریخ سنی ملوک الارض .
 دمورکان : سلسله کشفیات شوش .
 دینوری : الاخبار الطوال تالیف ابی
 حنیفه احمد بن داود الدینوری .
 راحه = راحة الصدور : تالیف راوندی
 رسالات پهلوی : رک : متون پهلوی
 روضة الاحباب : فارسی در حالات
 رسول (خطی)
 زین الاخبار : تالیف ابوسعید عبدالجی
 ابن الضحاک الگردیزی .
 سبط : رک : تذکره خواص الامه .
 سکه های ساسانی : سکه های مشرق -
 دمورکان (پاریس)
 سیرالمتاخرین : تاریخ هند .
 شاهنامه : حکیم ابوالقاسم فردوسی .
 شهرهای ایران : جغرافیای پهلوی -
 رسالات پهلوی (بمبئی)
 صحاح : صحاح اللغة جوهری (لغت)
 ط .. طا = طبری : رک تاریخ طبری .
 طبقات سلاطین اسلام : تالیف استانی
 این بول ... ترجمه عباس اقبال .
 عماد کاتب : رک تاریخ سلاجقه .
 عهد = عهد جدید = کتاب عهد انجیل
 مقدس و توریة مقدس .
 عیون اخبار الرضا .
 فردوسی : رک شاهنامه .
 فصول المهمه فی معرفه الاثمه ..
 قابوسنامه : منصورالمالی کاوس . .
 قاموس : فیروزآبادی (لغت)
 قادوس کتاب مقدس : تالیف مستر
 ها کس امریکائی .

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمه جا داده شد که از متن محو شده بود و بعدس یا از ماخذ دیگر افزوده شد - و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از ماخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده ایم که مثلاً (از : ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلك نقل شده است .
 () دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کنذا) باشد علامت آنست که در آن عبارت یا لغت تردیدی است - و اگر بین آن عبارتی است ، هلالین را برای بیان جمله معترضه آورده ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد .

ط : در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد .

ظ : در حاشیه یعنی ظاهراً .

ح : یا مراد حمزة بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوک الارض همواست

یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود .

خ : یعنی نسخه بدل - خ ل هم همانست .

ص : صفحه یا نشانه (صواب) است و بقرینه معلوم میشود .

س : سطر است .

ج : جلد است ، مثلاً ط : ج ۲ ص ۳ س ۴ قاهره - یعنی طبری جلد دوم

صفحه سوم سطر ۴ طبع قاهره .

از : یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا .

کنذا : یعنی همچنین . کنذا ؟ : یعنی چنین است که می بینید و نباید درست باشد

و ما در آن تردید داریم . کنذا فی الکامل - و یا کنذا : ح و کنذا : ط - یعنی چنین

است در کتاب کامل و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری .

ر ک : یعنی رجوع کن به . . .

رمزهای کتب را هم در قائمه کتب یاد کردیم . والسلام

مقدمهٔ نسخهٔ عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ و القمص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجممل التواریخ و القمص** و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالک ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی سنه یانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ از جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۴ - ۷ (۵)

اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه .

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط جداول

تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است ، روی هدرفته ۳۰ صفحه ،

باب نهم و دهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ ص -

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (۲) و روم و بنی اسرائیل

و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یک باب رویهم رفته ۱۷۰ ص .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از سنه

اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ۴۰ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ ص .

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمهٔ آن بفرانسه بتوسط

ژول مهل Jules Mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸

(۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق

مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۸۴۴ م)

در روزنامهٔ آسیائی ص ۱۳۱ - ۱۸۴ بطبع رسیده است .

(۵) علامهٔ قزوینی شمارهٔ صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته بودند

ولی ما برای سهولت مراجعه خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم . (طابع)

باب بیست و دوم ، در مقابر و نوایس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها

و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً

(باستثنای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و

چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ماساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص و حکایات و افسانه‌های تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، و کلیهٔ مذاق مؤلف چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانه‌های معروف از هر قبیل چه افسانه‌های راجع باشخاص یا بی‌یاد و امکانه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را *مجلد التواریخ و القصص* نهاده است نه *مجلد التواریخ* تنها ، و این نکته یعنی تقدیم مخصوص مؤلف بجمع افسانه‌های تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب تا آنجا که از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر *مجلد التواریخ* است که عجالتی برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است اینست که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی همدان یا اسدآباد و آن حدود بوده است ، در ص ۷۲ - ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش ابن فیروز] بر سنگی نگاشتند و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند و بر تلی کوچک نهادند و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند *دون و لاش* ، و هم بدین حدود و لاشجرد (۳) شکارگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ برداشته کوه بزرگ که آنرا *خوررهند* خوانند پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا ابن اندیشه [یعنی اندیشهٔ تالیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

(۱) کذا فی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف .

(۲) تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : نزدیک . (۳) و لاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار

فرسخ در جنوب اسدآباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنگاور (فصر اللصوص) و قریب

چهار فرسخ در جنوب غربی توی سرگان و هنوز هم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم و لاشجرد

با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا

عبدالرزاقخان مهندس دیده میشود رجوع کنید بمجم‌البلدان درباب او، و انساب سمانی ص ۵۸۷ ،

لسو

جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسد آباد از من هر چیزی می پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه برسر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی ویس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بتر] که ناگفته رابعب کترست .

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

یس (۱) عزم محقق کردم برتألیف این کتاب و اگرچه فراغت نبود بر حسب بضاعت

خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم .

از این قرائن جزئیة منضمّاً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۸۱-۸۳-۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲ ، شرح مفصل مبسوطی بانمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور واز افسانها و قصص و جنرافا و وصف آثار و اثنیه نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهجین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزبانان و امراء اکراد از سلسله بدرین حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم بیعد اطلاعاتی بکر و تازه درین کتاب مندرج است که درکتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود

اینست که جدّ مؤلف موسوم بوده است بههلب بن محمد بن شادی درص ۳۴۴ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمد بن شادی که درین وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر بیعت کردن پیش آمد یس این بیت بخواند الع » و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه ، درص ۳۴۳ گوید : « و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساختم و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده اند در حق مردم و روزگار محنت و سبب آن و آنچ برسر ایشان آمد » ،

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنه یا نصد و بیست هجری در عهد سلطنت

سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲ - ۵۲۵) و بهرامشاه

غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲ - ۵۲۹) بوده است ، درص ۹

گوید : « و ابتدا کرده شد اندر سال یا نصد و بیست از هجرت بیفمبر علیه السلام اندر ایام

معاودت * موافق (۲) تعظیم مقدس نبوی امامی (۳) مسترشد ادام الله علوآها و جرس مجدها و

(۱) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ، (۲) تصحیح قیاسی و فی الاصل : موافقت ،

(۳) تصحیح قیاسی و فی الاصل : مامی . (*) متن (معاودت) مصحح ،

سموها و کتبت حساد دولتها و اعلى كلمتها، و يادشاهى سلطان اعظم معزالدين ناصر الاسلام و المسلمين ابوالحرث سنجر بن ملكشاه بن محمد برهان امير المؤمنين، و عهد سلطان معظم مغيث الدنيا و الدين كهف الاسلام و السلمة ولى العهد فى العالمين ابوالقاسم محمود بن [محمد بن] ملكشاه يعين امير المؤمنين اعز الله انصارهما و ضاعف اقتدارهما» و در ص ۴۰۶ در سلطنت بهرامشاه غزنوى گويد: «و تا اين غايت هنوز بجاست» و در صفحات ۱۲ - ۲۱ كه حاوى جداول تاريخى است جميع وقايع مشهوره و جلوس سلاطين و خلفا و مواليد و وفيات مشاهير را كه ذكر ميكنند و مجموع آنها قريب صدوسى واقعه تاريخى است همه بدون استثنا منتهى ميشوند بسنة يانصد و بيست هجرى، مثلا گويد: «از تاريخ ييغبران تا سنة عشرين و خمسمائة از هجرت ييغامير محمد مصطفى صلى الله عليه برين نسبت: از گاه مولود محمد مصطفى عليه السلام يانصد و شصت و نه سال، از مبعث رسول عليه السلام يانصد و بيست و نه سال، از گاه هجرتش از مكه بمدينه يانصد و بيست سال، از گاه بيعت ابوبكر الصديق رضى الله عنه يانصد و هشت سال، از گاه بيعت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام چهار صد و هفتاد و نه سال، از روزگار خلافت مولانا المستر شادابا منصور الفضل (۱) هشت سال، از آمدن سلطان محمود بن سبكتكين برى و گرفتن شهنشاه ابى طالب رستم صد سال تا سنة عشرين و خمسمائة، از اول عهد بهرامشاه بن مسعود (۲) تا اين غايت سنة عشرين و خمسمائة نه سال، از گاه وفات سلطان محمد (۳) نه سال، از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان (۴) هشت سال، و هكذا و هكذا كه در جميع اين صد و چيزى وقايع مشهوره سنة يانصد و بيست را منتهى اليه همه آنها قرار داده است بدون استثنا كه ديگر بهيچ وجه من الوجوه جاى شك و شبهه نماند كه سال تأليف كتاب سنة يانصد و بيست هجرى بوده است.

ولى معذلك كله يكي از قراء متأخر اين كتاب كه گويا قريب العهد بمصر مؤلف بوده است در بعضى مواضع ذيل وقايع را الى حدود سنة ۵۹۰ و ۶۰۰ امتداد داده و جابجا در اثناء كتاب علاوه نموده است (۵) مثلا در ص ۴۲۷ - ۴۳۰ در جداول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲ - ۵۲۹) كه خليفه معاصر مؤلف بوده است اسامى راشد و مستنجد و مستضى و الناصر - لدين الله يعنى خلفائى كه از ۵۲۹ الي ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است، و همچنين

- (۱) جلوس او در سنة ۵۱۲ بوده است. (۲) جلوس او در سنة ۵۱۱ بوده است.
 (۳) يعنى سلطان محمد بن ملكشاه سلجوقى، وفات او در سنة ۵۱۱ بوده است. (۴) جلوس او در سنة ۵۱۲ بوده است. (۵) نظاير اين فقره يعنى اينكه يكي از قراء متأخر ذيل وقايع متأخره از تاريخ تأليف كتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء كتاب الحاق کرده باشد، بدون تصريح بالحق، مكرر در كتب متقدمين روى داده است، مثلا در ترجمه تاريخ طبرى و در تاريخ طبرستان لابن اسفنديار و در جوامع الحكايات عوفى عين اين قضيه واقع شده است.

لح

در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متاخر از سلطان محمود ابن محمد بن ملکشاہ (۵۱۲ - ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است ۵۵۰ الحاقی است ، و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ۴۶۵ و كذلك در جدول القاب غزنویان در ص ۴۲۹ نام ابوشجاع خسروشاہ بن بهرامشاہ (حدود ۵۵۰ - ۵۵۹) جانشین بهرامشاہ سلطان معاصر مؤلف الحاقی است ، و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۵۲۶ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً ، و نیز در همان صفحه این عبارت : « و در سنه تسع وثمانین و خمسمایه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فرود » علاوه بر اصل است ، در ص ۳۸۶ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است : « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد » که صریح است که الحاقی است ، و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۴۹۸ - ۵۱۱ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود : « ذکر شارستان زرین و شارستان روئین ، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل - التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد »

مآخذ مؤلف - مؤلف در دیباچه اشاره به بعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احياناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است ، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یاد داشت نموده ذیلاً مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف بتتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ است که فعلاً برای من میسر نیست ، از مطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هر چند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح یعقوبی و غیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی ، و اخبار زریمان و سام و کیتباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنشر ، و اخبار لهراسف و اغش و هادان از همو ، و پیروز نامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست ، و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این کتاب است (۱)

(۱) اینجا آقای فزونی شرحی راجع بصفحات و علامات رمز او راق نوشته اند که

بکار نسخه عکسی میباید و درین نسخه ضرورت ندارد ، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد .

اسامی بعضی از مأخذ مؤلف

- اخبار بهمن صفحه ۲ .
- اخبار نهراسف و اغش و هادان ، ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنشر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۲ .
- اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ، از ابوالمؤید بلخی بنشر ص ۲-۳
- اخبار هندوان ، ترجمه ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » عبری و سپس ترجمه ابوالحسن علی بن محمد العلوی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی بفارسی در سنه ۴۱۷ ، ص ۱۰۷ .
- ادب الملوك ، تألیف وزیر یکی از ملوک هند ، اختصاری از ترجمه آن در این کتاب مندرج است ص ۱۲۴ .
- پیروزنامه ، ص : ۶۶ - ۷۰ - ۸۰ .
- تاج التراجم ، ص : ۴۳۳ .
- تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م ، (۱۳۰۱ ه) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است . ص ۲۲۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ .
- تاریخ اصفهان ، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ص ۲۴۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است .
- تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتاب است ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند ، از قبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیم :
- آهی بسهرزسینه خماری
از ناله بوسعید و ادهم بهتر
- یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است .
- تاریخ حمزه اصفهانی ، ص : ۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز به جموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است .
- تاریخ محمد بن جریر طبری ، ص : ۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب . ترجمه کتاب مذکور از عربی بفارسی ص : ۱۸۰ .
- دلایل القبله ، ص : ۴۳۰-۴۳۳ .
- سگندرنامه ، ص : ۳۱ .
- سپرو فتوح سلطان سنجر که امیرالشعراء معزی بنظم آورده بوده . ص : ۴۱۲ .

سیر العجم لابن المقفع بتصریح مؤلف ص : ۵۲۱ ، رجوع کنید نیز بسیر الملوك که همین کتاب است ظاهراً .

سیر الملوك ، لابن المقفع ص : ۲ - ۷۲ - ۸۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۰۸ - ۲۲۱ و غیرها .

شاهنامه فردوسی بسیار مکرر در تعاضیف کتاب .

عجائب الدنيا ، ص : ۷۵ .

عجائب العلوم ، ص : ۵۱۹ .

فرامرزنامه ، ص : ۲ .

قصه کوش پیل دندان ، ص : ۲ .

کتاب اصفهان ، لحمزة بن الحسن الاصفهانی ص : ۴۷ ، ۴۶۱ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، رجوع

کنید نیز بتاریخ اصفهان .

کتاب اصفهان لعلى بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸ ، و این کتاب

بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزة اصفهانی است و اسم حقیقی آن قلائد الشرف فی

مفاخر اصفهان است ، رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

کتاب الانساب ، ص : ۱۴۵ .

کتاب السیر ، ص : ۲۲۱ - ۴۳۳ گویا همان سیر الملوك سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه ،

کتاب الفتوح ، ص : ۱۷۱ .

کتاب المعارف ، ص : ۷۱ ، ۱۵۴ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، گویا

مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

کتاب همدان ، ص : ۷۱ ، ۱۳۲ ، رجوع کنید نیز بهمدان نامه که ظاهراً

عین همین کتاب است .

گرشاسف نامه ، ص : ۲ ، ظاهراً مراد همان گرشاسب نامه معروف اسدی

طوسی است .

مجموعه بوسعید آبی ، ص : ۴۰۴ .

مجموعه حمزة بن الحسن الاصفهانی ، ص : ۲ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب

رجوع کنید نیز بتاریخ حمزة اصفهانی که عین همین کتاب است .

همدان نامه لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۵۲۲ ، ۵۲۳ رجوع کنید نیز

بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است .

مابین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده

است یکی تاریخ حمزة اصفهانی است که یکی از مآخذ عمده مؤلف بوده و اغلب ابواب

و اصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خرد درج نموده است و باین لحاظ

هرکدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزه اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است، و از این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است، و دیگر **شاهنامه فردوسی** است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکر از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است، و شاید بعد از **گرشاسب نامه اسدی (۱)** این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی با اسم و رسم نام برده است، و دیگر **گرشاسب نامه اسدی** است، درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه **گرشاسب نامه** در سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید:

ز هجرت بدور سپهری که گشت
شده چارصد سال و پنجاه و هشت
و مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰، یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف **گرشاسب نامه**، و قطع نظر از اهمیت مأخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده و اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلاً وجود و بقاء کتاب ثری بفارسی از حدود یانصد و بیست هجری تاکنون آنهم با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه وزیری است با ملاحظه اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است، بخصوص که نسخه این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهراً منحصراً بفرد است.

نسخه اصلی این کتاب، - نسخه اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانه ملی پاریس در تحت نمره (فارسی ۶۲) محفوظ است (۲) و این نسخه ظاهراً منحصراً بفرد است زیرا که در فهرست کتابخانه‌های معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکر از آن دیده نمیشود، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصراً بفرد) که در بعضی کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوعی از آنها فعلاً بدست نیست بخصوص در ممالک مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود، نسخه مزبوره بقطع وزیر بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصفیر شده است طولاً و عرضاً) (۳) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی الاولی سنه ۸۱۳ و بخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی

(۱) **گرشاسب نامه اسدی** چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۴۵۸ هجری یعنی فقط قریب شصت سال بعد از تألیف شاهنامه (سنه ۴۰۰) تألیف شده است و در این کتاب مکرراً از فردوسی و شاهنامه او اسم برده است (۲) رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار بلوچه E. Blochet ج ۱ ص ۱۹۴-۱۹۶ (Ancien fond Persan 62) (۳) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتی متر است و قطع عکس حاضر هفده در دوازده.

نجیب‌الروdbاری که گرچه خط نسبة ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات نوشته است ، لیکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یک شخص عامی بی سوادی که گویا اصلاً ایرانی هم نبوده و ظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشتهای متفرقه حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیقی زاده که در صفحه اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اترک عثمانی بوده افتاده بوده و او این کتاب را از سر تا بآخر با کمال دقت خوانده و در اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط افعال می‌نموده و جمیع نقاط لازمه را نمی‌گذارده اند این شخص از خود نقاط و حرکات و سکنات و تصحیحاتی علاوه کرده که غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحک واقع شده است، مثلاً نسناس با دو سین مهمله را او نشناس با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۱۴۸) و قنوج با فاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او فتوح با فاء و تاء مشاء فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۴۲۲) و عرب‌الهرباء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمه دوم او عرب‌الهرباء بضم عین و فتح را ، حرکات گذارده (ص ۱۴۸) در شرح حال و شمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست :

« از حمام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت و پنداشت که کلابست » این شخص کلمه سکنگبین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکتکین بهمان املائی پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است ، و هکذا و هکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلاً و ابدأ معنی عباراتی را که بقید خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیحات الحاقی که این خواننده بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخه یاریس در کمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط با سنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می‌افشاندند ، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبة محو و کم رنگ و تاریک و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد ، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیک طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی « تصحیحات » مخلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی برنفع است .

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبدالوهاب قروینی بتاريخ پنجم شهرشوال سنه هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس خدا را جلّ جلاله که آسمان معلق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد، و این را بچنین نعم و قدرت معین، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، هر کسی را روزی ظاهر و مرعی پیدا، و ذریّه آدم را علیه السلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، و کسانى را که خواست بر گزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرك و ضلالت بیرون آورد، و توحید داد، و از تضلیل منزّه کرد، **يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**، و درود و صلوات او بر گزیده و بهترین خلق **محمد المصطفى** سید المرسلین و رسول رب العالمین علی الخلائق اجمعین و علی جمیع انبیائے و رسله **صَلَوَةٌ لَا يَنْقُضِي بِقَاءً وَ لَا يُفْنِي اَمَدَهَا** و هو تعالی حسبنالله و نعم الوکیل .

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم را بیافرید^۲ ش و آدم را علیه السلام تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را از نیرگی کفر سوی روشنایی ایمان راه نمایند و نعمت (۱- آ) اورا سپاس داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرك آورند، و کافر باشند، **ان تَكْفُرُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لَا يَرْضٰى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ ان تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ**، و باز پادشاهی^۳ برایشان گذاشت که شایسته کرامت خویش دید، تاجهانرا بعدل آبادان داشتند، و طریق راستی سپردند، و فضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی **وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ اِى [فِي] الْاَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ**، و ایشانرا علم و حکمت ارزانی داشت، و توفیق داد، تا بتجربت و عمر دراز از هر چیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع

(۱) - متن : مدا (۲) - کذا، و صحیح نیست و بعد نوشته شده است . (۳) - متن

حک شده است . ظ : انوش پسر آدم را - انوش نام شیث است . (۴) ظ : پادشاهانی .

کرده اند اخبار گردش افلاک و عجایب عالم و قصه‌ها بیغامبران و پادشاهان و هر چه رفته است پراکنده، و **محمد بن جریر الطبری** شرح داده است همه اخبار را، و سیرت و **سیرملوک** عجم را^۱ که در اقلیم رابع بوده‌اند بزرگتر پادشاها [ها] ن عالم را، [و] شرحی^۱ زیادتی نکردست، الا ذکر مختصر اندر سیاحت پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش، و اگر چه اخبار **ملوک** و **اکسره** و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهرست (۱-ب) بیرون از تاریخ جریر^۲، و هر يك على حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد، و او بآن پیشین نقل کرده اند از کتابها^۳ فارسیان، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته اند هر يك کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشه‌ها زیبا و طرازها [ء] خوب، ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب **غلی الولی** جمع کنیم بر سبیل اختصار، از آنچه خوانده ایم در شاهنامه **فردوسی** که اصلی است، و کتابها دیگر که شعبه‌ها آنست، و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون **گرساف**^۴ نامه، و چون **فرامرز** نامه، و اخبار **بهمن**، و قصه **کوش پیل دندان**، و از **نثر ابوالمؤید**^۵ چون اخبار **نریمان**، و **سام**، و **کیقباد**، و **افراسیاب**، و اخبار **لهراسف**، و آ [غش] -^۱ و **هادان**، و **کسی شکن**، و آنچه در تاریخ **جریر یاقتم**، و **سیرالملوک** از گفتار و روایت **ابن المقفع**، و مجموعه **حمزة بن الحسن الاصفهانی**، که از **نقل محمد بن جهم** - **البرمکی**، و **نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی**، و **نقل محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی**^۶ و **نقل هشام بن القسم**^۷ و **نقل موسی بن عیسی الکسروی** و کتاب تاریخ پادشاهان [که] **بهرام ابن مرادانشاه مؤبد شاپور** [از بلاد] **فارس** بیرون آوردست (۲-آ) و آنرا محقق کرده بحسب طاقت^۸، و اگر چه این کتابها که نوشتیم

(۱) - از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده . (۲) جریر: مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد وقیل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴ - ۳۲۰) (۳) درین کتاب غالباً بجای یاه اضافی یائی کوچک که شبیه بهمه است می‌آورد و ما آنرا بحال خود میگذاریم . (۴) **گرساف** . (۵) در متن اینجا باندازه **یک کلمه حک شده است** . (۶) **آغش غیر از الف ممدود باقی حک شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم** (۷) متن **رادویه**، سنی **ملوک الارض زادویه** (ص ۹) . (۸) متن **حک شده از سنی ملوک الارض گرفته شد (ص ۹)** . (۹) سنی : **الاصبهانی** . (۱۰) متن در اینجا **مفشوش** است . (۱۱) قسمت غالب این اسناد که ذکر کرده و قسمت عمده این جلد که جلد اول از **مجلد التواریخ** است نقل و ترجمه تاریخ سنی ☉

هیچ موافق یکدیگر نیست، و سبب آن گفته شود، هر چه مصوّر^۱ و معلوم گشت تألیف کرده شد، تا چون خوانندگان تأمل کنند هر چه مقصودها [ء] اصلی باشد هیچ خافی^۲ نماند، الا آنچ درصناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده اند، و هر چند محالست^۳ نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران. و نثر ابوالمؤید بلخی نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر زرف دریا بری بد یوانگی ماند آن دآوری

اما مقصود، اخبار و تواریخ است از کتابها بدین مسطورات^۴ جمع آوردن، و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم، مگر بیتی که در مبالغتی گفته اند، که دلاویز باشد، اگر استشهادی که در خور آید، تا از گفتار حکیمان فایده حاصل شود^۵، و تواریخ پیغمبران علیهم السلام، و پادشاهان، و خلفا و حکما تا بدین غایت که این کتاب تحریر افتاد، در اول نبشتم، و شرح آن که در روزگار هر پادشاه، پیغامبر کدام بود، و سپاه سالاران و مبارزان که بودند، و از هر کسی چه آثار ظاهر شد، و چه سیرت داشتند (۲ - ب) و ذکر اخلاق، اندر تواریخ، و مدت پادشاهی ملوک عجم، و نسبت ایشان بهمه روایتها که بما رسیده است، و ذکر نسب ترکان و هندوان، و تواریخ پادشاهان روم، و یونان، و قبط، و بنی اسرائیل، و نسب و تواریخ ملوک عرب، از لخم^۶ عراق، و غسان شام، و حمیر یمن، و بنی کندی، [و] ملوک عرب اسلام، و خلفا و سلاطین، تا بدین روزگار. و ذکر القاب و دَفینه^۷ و حلیت ملوک و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم **مُجَمَّلُ التَّوَارِیخِ وَالْقِصَصِ**، و مخصوص کردیم^۸.

ملوک الارض لحمزة بن حسن الاصفهانی است، و معلوم است که کتبی را که مأخذ حمزة بن حسن است در دست نداشته،

(۱) ظ: مقرر. (۲) ظ بمعنی مخفی. (۳) متن: مجالست. (۴) متن: مسطورست. (۵) اگر، بمعنی (یا) که حرف تردید است و بقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده و انوری گفته: و بین طرفه ترکی هست براعداد نیز تنگ پس چاه یوسفست اگر چاه بیژنست (المعجم چاپ مؤسسه خاور ص ۲۳۱) و فردوسی مکرر باین معنی آورده. (۶) ظ: یا از گفتار حکیمان تا فایده حاصل شود. (۷) متن: لحم (۸) بقرینه بعد مراد: مدفن است. (۹) کذا نا تمام والظاهر: - کردیم به:

شرح اخبار ملوك عجم كه ميانه جهانست ، و از همه اطراف مرجع

پادشاهان عالم از ربع مسكون - چهار یکی از جهان آبادانیست و مقرّب بنی آدم ، باز ملوك اقلیم رابع بودست ، از دیگر اقلیم و زمینها ، چون چین ، هند و زنک و عرب و روم و ترک ، از جنوب و شمال و مشرق و مغرب ، [و میا] ن زمین ایرانست ، از اخبار عجم نهاد و سیرت (۳ - آ) و عجایب^۱ و خاصیت دیگر زمینها معلوم شود ، و قصه پیغمبران را علیهم السلام شرحی زیادت ندادیم مگر مختصری ، که ذکر آن بر همه خواطر روشن و هویدا باشد ، و فهرست این کتاب تا بقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن ، بر بیست و پنج باب نهاده شد برین نسق :

باب الاول

در ذکر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود .

باب الثاني

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا [..... ؟]

باب الثالث

اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا [ا] نهادن [کتاب] .

باب الرابع

اندر تاریخ حکما [ا] روم و بعضی پادشاهان .

باب الخامس

اندر تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغمبر علیه الصلوة والسلام . (۳ - ب)

باب السادس

اندر تاریخ خلفا [ا] الراشدين رضی الله عنهم تا بدین عهد .

باب السابع

اندر تاریخ ملوك و سلاطین اسلام تا نهادن کتاب .

(۱) متن : عجایب . (۲) اینجا چیزی از متن افتاده ظ : تا پیغمبر ما . . .

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل :

فصل اول

فصل ثانی

روایت بهرام مؤبد

از تاریخ حمزه اصفهانی

فصل ثالث

اندر کتابت حمزه اصفهانی از تاریخ جریر و دیگر روایت

باب التاسع

اندر نسق پادشاهان عجم و سیاق ایشان بر سه فصل :

فصل اول

فصل ثانی

فصل ثالث

از باب نهم در نسب

اندر مدت پادشاهی ایشان

ملوک عجم و ذکر بناها که و کارها که

اصفہانی و سهو اندر تاریخ آل ساسان

کردند

(۴-آ) باب العاشر

اندر روزگار هر پادشاه، پیغامبر کدام بود، و مبارزان و معروفان [و سپهبدان]

کدام بود.

باب الحادی عشر

در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان و تاریخ آنچه بما رسید.

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب الرابع عشر

در ذکر ملوک روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال.

باب الخامس عشر

اندر تاریخ سالها [ء] قبطیان آنج [معلوم شد].

باب السادس عشر

[اندر سالها] بنی اسرائیلیان و امرا و علمای ایشان . (۴-ب)

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوک عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد :

فصل ثالث

فصل ثانی

فصل اول

در شرح نسب اعراب آل نسق ممیان^۱ عراق نسق قحطانیان و حمیر

قحطان و متفرق شدن ایشان عرب از بنی الازد و عرب و یمن و تبعان و

بوقت سیل العرم^۲ اخبار [ایشان] اخبار ایشان

فصل [خامس]

فصل [رابع]

[نسق] آل جفنه^۲ از عرب شام و ذکر نسق بنی کنده وای لار^۳ از

[غسانیان] و اخبار ایشان اخبار ایشان که یافتیم .

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدت عمر و نسب ایشان بر سبیل اجمال و اختصار .

باب التاسع عشر

[اندر نسق ملوک قریش عرب اسلام از روزگار پیغامبر علیه السلام] .

الباب العشرون (۵-آ)

اندر سلاطین اسلام، اندر ایام خلفاء و شوکت و اخبار ایشان .

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرها مشرق، و بعضی از هندوان و زمین

(۱) کذا . . . ظ : یمنیان (۲) متن : صه ، و صحیح : جفنه

(۳) کذا . . . با مراجعه بمتن کتاب هم معلوم نشد . (۴)

مغرب و القاب خلفا و سلاطین از بعد رسل علیهم السلام،

باب الثانی والعشرون

اندر ذکر مقابر و نواویس و دفینه^۱ نینغامبران علیهم السلام^۲ و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بودست، و چه جایگاهست.

باب الثالث والعشرون

در ذکر مساحت عالم و دریاها و کوهها و جویها و بنیادها و شکل حرمین و مسجد بیت المقدس و غیره.

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرها و آنج بر عمارت او افزودند.

باب الخامس والعشرون

اندر فصول پراکنده بطالع علو اسلام از اخبار خا...^۳

(۱) مراد مدفن است (۲) اصل متن: علیهما. (۳) ساقط است از کتاب.

آغاز کتاب (ه-ب)

اندر یاد کردن اصل روایتها از ابن المقفع و حمزه اصفهانی و دیگر
راویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود].

از ابتدای کتاب تا بقصص ملوک عجم رسیدن

و غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده ام،
و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده، تا بمقصود رسیدن از اخبار ملوک عجم، این تاریخها
خود کتابی معروفست بر فوآید، و آنچه نبشته شد بجز آن نیست که خواننده ام، و الا
ما شاء الله در آن سهوی نرفته باشد، و ملتمس آنست که چون خوانندگان در آن خطائی
و طغیانی شناسند نا معقول، مؤلف را بدان معذور دارند، که الا از اقاویل متقدمان
بیآید شناخت^۲، هر چه یافتیم جمع آورده شد، و هیچ سخن فرو نگذاشتم. مگر عبارت
نقل کردن، و ترتیب بدین سان، بعضی از تازی بیارسی ترجمه کردن که عادت نطق
و قست. و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده
[ایم چه] مایه رنج کشیده ایم، اندر تألیف. و مر این اندیشه از آن روی (۶-آ) برخاست،
که سخن پادشاهان عجم و نسق، و سیرایشان همی رفت، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان
حاضر بود باسد آباد، از من هر چیزی می پرسید، بحکم آنک شناخته بود، و هوس
من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچه بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سر
شراب دو سه درج بنوشتم، درین معنی، و پس باطل کردم، بعد مدتی، و اندیشیدم
که چون یادگاری بخواهد ماند در آن تا ملی بهتر باید کرد، و رنج بردن، تا از آن فایده
حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند، که نا گفته را عیب کمترست،

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی^۲

(۱) املا نیست که در قرون قدیمه اسلامی در کتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ
سیستان و نسخ کهنه طبری و کتب دیگر مکرر این املا را دیده ام که غالباً لفظ (که) با کله بعد مرکب
نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره.
(۲) ط؛ نباید شناخت. (۳) فردوسی.

بر عزم^۱ محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگر چه فراغت نبود، بر حسب بضاعتِ خویش نبشتمه شد، و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم، و ابتدا کرده شد اندر سال یانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام، اندر ایام سعادت^۲ موافقت تعظیم مقدس نبوی [ا^۱] مامی مستتر شد، ادام الله علوها، و حرّس مجدها و سمّوها، و کتّب^۳ حال دولتها، و اعلا کلماتها، و پادشاهی سلطان اعظم معزّ الدنیا و الدین ناصر الاسلام (۶ - ب) و المسلمین ابوالحرث سنجر^۴ ملکشاه بن محمد، برهان امیر المؤمنین، و عهد سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین کھف [الاسلام] و المسلمین، ولیّ العهد فی العالمین، ابوالقسم محمود بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعزّ الله انصارهما، و ضاعف اقتدارهما، والله خیر موفق و معین.

باب الاول

اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن روّد:

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست، و هر گروهی و مذهبی مقالتهی ساخته اند، و آن^۵ نوعی گویند، و هرگز این خلاف برنخیزد، و کس را تحقیق آن معلوم نشود، و خدای دانانترست بکیفیت آن، و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم و طوفان نوح علیهما السلام و غیر از آن، باز چون قرنی و دینی دیگر ظاهر شدی، بدان رو کردند، و ما از هر معنی چیزی بگوئیم اندک، ابو معشر^۱ المنجم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست، از جهة آنک روزگار دراز آنرا در [یافتست] و چون از لغتی و نبشتمه با دیگر لغت تحویل کرده اند، تفاوت افتادست، و ناقلان

(۱) ظ : و عزم . (۲) اصل : معادت . و این جمله : (سعادت موافقت) و (تعظیم مقدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است . (۳) کذا (۸) . (۴) کذا باضافه یعنی : سنجر بن ملکشاه . و ابوالحرث و ابوالقسم که بعد آمده ، مراد ابو الحارث و ابوالقاسم است که بشیوه کتاب قدیم الف را حذف کرده اند مانند اسمعیل و اسماعیل . (۵) ظ : از (۶) اصل : ابوالمشیر .

سهو کرده‌اند، چون جهودان را [که] بایکدیگر خلافت (۷-آ) از میان آدم علیه السلام، [ونوح] و دیگر پیغمبران، از آنچه نقل کرده‌اند از عبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست، که آنچه در دست سامره^۲ است خلاف دیگر جهودان [است] از عبارت، و یونانیان را خلافت که نقل هفتاد گانه^۳ ایشان مخالف دیگرانست، و همه از عبرانی برگرفته‌اند، و بسیاری خلل یارسیان را هم‌چنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویند که از بعد کیومرث صد و پنجاه و اند سال زمین بی پادشاه بود، تا او شه‌نج پیشداد فراز گرفت، و آن هوشنگ است، و دوم بار که افراسیاب ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که معلوم نیست، و بار سوم، چون زاب طهماسب اندر گذشت، بسیار سال جهان مضرب بود، تا کیقباد برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از ایشان برفت، و باز بجای آمد، و کمیت آن معلوم نگردد، و همچنین اندر عدد سالهای پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد و بیست و اند سال پادشاهی کرد، و بعضی ده سال، و سبب آنست که چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت، او را حسد خاست بر علما و موبدان ایران، پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچه خواست ترجمه فرمود، و به یونان فرستاد [نزدیک] ارسطاطالیس، و هر چه از کتب یارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند که علمی بواجب (۷-ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، و همه اخبار و علوم منسوخ گشت، و ناچیز، و اندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، و اندکی پرداختند بعام جستن، و چند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابک برخاست، تاریخ فرمود نهادن از پادشاهی خویش، و راغب بود بعام جستن، باز موبدان جمع شدند، و بسیاری کتابها بساختند، و بعد از آن ملوک بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست تر از همه تواریخ ساسانیانست، و حمزة الاصفهانی گوید من در تاریخ آل ساسان رنج بردم، بدرست کردن، و بیش از آن دل نبستم، که در آن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز از کیفیت آن بردل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، و هیچ کتاب موافق ندیدم بصحت

(۱) یعنی: بین آدم و نوح... (کنذ - حمزه ص ۱۰) (۲) ساپره، گروهی از
 جهودان اند که در برخی اصول بادیگر جهودان اختلاف دارند. (۳) اصل متن: کافه. حمزه:
 (نقل السبعین) ص ۱۱ (۴) حمزه: مائة و نیفا و سبعین (ص ۱۰) (۵) اصل: اندر در

آن؛ پس اکنون جهودان از تورات حکایت می کنند که از ابتداء فرزندان، تا سال هجرت چهار هزار و چهل و دو سالست و سه ماه، و ترسیان در انجیل^۱ پنجهزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه همی گویند، و این خلاف همه از لفظهای عبری است، و پارسیان از کتاب آستا^۲ که زردشت آوردست شریعت ایشانرا چنین گویند که از گاه کیوهرث پدر مردم، یعنی آدم، تا آخر یزدجرد شهریار، چهار هزار و صد و هشتاد [دو] سال و ده ماه و نوزده روز بودست، و چنان (۸- آ) گویند که [به] هر مین بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسر الطایر اندر سرطان بود به سه درجه، و از راه حساب تا اکنون کما بیش سی هزار سال تواند بود، و هر مین از عجایبها عالم است، از جوهری کرده اند که کس نداند که آن چیست، و چگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار [گر] نیاید^۱، و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گز اندر چهل زیادت باشد، بنا بیکی پاره، و سرش سخت باریک برسان میلی، و حقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، و بکدام ایام، و خدای علمست بدان. و منجمان چیزی همی گویند اندر تاریخ که همه مقالاتها بدان ضایع کردند؛ گویند که از عمر دنیای لوا که^۷ [ستاره] از اول حمل روان گشت تا آن روز که متوکل بدمشق رفت چهار هزار هزار و سه بار و سیصد هزار و بیست هزار^۸ سال بودست بسالهای افتاب، و اندر حساب سالها همچنان تفاوتهاست، از جهت آنک بزمین یونان و قبط و روم و سریانیان و پارس از سیر آفتاب شمرند، و هندوان و عرب و جهود و ترسا و مسلمان، از سیر قمر حساب کنند، پس تفاوتها افتد، و سالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد بکبیسه حاجت افتد، که اندر هر چهار سال یکروز تفاوت کند و اندر سالهای اسکندر کبیسه کرده اند، و در اسلام بر روزگار معتضد همچنان (۸- ب) و شرح آن دراز است، واجب

(۱) حمزه : توریة - ایضاً (ص ۱۱) (۲) حمزه : تسعین (ص ۱۱) (۳) متن : آستا ، صحیح : آستا ، واصل : آوستاک ، یعنی محکم و شریعت استوار . و آستا و آوستا و آستا و آست هم آمده است . (۴) اصل : دو (از حمزه) (۵) عجایبها ، بقاعده نعو ی درست نیست ، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید ، لیکن قدیم بسبب عدم انس عموم بزبان عربی و نشناختن جموع در غالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می افزوده اند للتاکید . منوچهری گوید : منازلها بیر و راه بگسل . فرخی گوید : مر ترا معجزاتهاست بسی . (۶) اصل : نیاید . (۷) کذا ؟ . حمزه : قد مضی من عمر الدنيا منذ اول يوم سارت فيه الكواكب من رأس الحمل (ص ۱۱) (۸) حمزه : اربعة آلاف الف الف ثلث مرات و ثلثمائة الف الف وعشرون الف الف لسنی الشمس (ص ۱۱) .

چنان کند و ما محقق آن شناسیم که قول پیغمبرست، صلی الله علیه وسلم؛ اندر خبرست که پیغمبر علیه السلام گفت: از وقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، و این هزاره آخرین است. و همچنین روایت کنند که مردی رسول را صلی الله علیه گفت: من دوش ترا بخواب دیدم یا رسول الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه، و تو بر پایه آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزار سالست، و من اندر هزاره باز پسین آمدم. و چنین گویند که پسر عباس رضی الله عنهما، اندر خطبه همی گفت که: این دنیا آذینه است از آذینها [ی] آخرت [و] هفت هزار سالست، شش هزار [و] دو بیست بگذشت، و اندر صد سال آخرین کسی نباشد که خدا را بیکانگی بشناسد، و بپرستد. فاما جمله برین متفق اند از قول رسول صلی الله علیه و صحابه و امامان، که مدار عالم هفت هزار سال خواهد بود، و از گذشته و مانده هر کسی دیگر گونه همی گویند، والله تعالی احکم بالصواب.

باب الثاني

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السلام الی یوم القیام

آنچ بحسب طاقتم محقق کرده شدست، از تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا سنه عשרین (۹-آ) و خمسمائه [از] هجرت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه بدین نسقست تا ابتداء کتاب:

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام

از گاه ابوالبشر آدم	علیه السلام :	شش هزار و صد و هفده سال
از مولد ادریس	»	: پنج هزار و دو بیست و بیست و نه سال
از گاه طوفان نوح	»	: چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال
از گاه مبعث هود	»	: چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال
از گاه مبعث صالح	»	: سه هزار و دو بیست و نود و چهار سال
از گاه مولد اسمعیل	»	: سه هزار و دو بیست و هشت سال
از گاه مولد اسحاق	»	: سه هزار و صد و هفتاد و چهار سال

- از گاه مولود یعقوب علیه السلام : سه هزار و صد و چهارده سال
- از گاه اول ملکیت یوسف » : دو هزار و نهصد و هفتاد و شش سال
- از گاه خروج موسی بابنی اسرائیل » : دو هزار و هفتصد و هشتاد و نه سال
- از گاه داود نبی » : دو هزار و دویست و بیست و هفت سال
- از گاه بنا کردن مسجد اقصی سلیمان » : دو هزار و صد و هفتاد و نه سال
- از گاه مولود عیسی » : هزار و صد و سی و شش سال (۹-ب)
- از گاه بردن عیسی بر آسمان : هزار و نود و سه سال
- از گاه مولود محمد مصطفی » : پانصد و شصت و نه سال
- از مبعث رسول » : پانصد و بیست و نه سال
- از گاه هجرتش از مکه بمدینه : پانصد و بیست سال
- چنانک یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد، والله اعلم

باب الثالث

در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرين و خمسمائه

- از گاه ملك اوشهنج پیشداد : پنجهزار و چهار صد و نود سال
- از گاه ملك طهمورث و بوئحان^۱ : پنجهزار و چهار صد و بیست سال
- از گاه ملك جمشید و بجهان^۲ : چهار هزار و پانصد و هفتاد سال
- از گاه ملك آفریدون انقیان^۳ : سه هزار و دویست و یکسال

(۱) ابوریحان : طهمورث بن ویجهان - طبری : طهمورث بن ابونکھان (صحيح: ویونجهان حاشیه) طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ . (۲) ابوریحان : جم بن ویجهان . (ص ۱۰۳) .
والصحيح : ویونجهان معرب : ویونکھان (۳) متن : انقیال . طبری و ابوریحان : آفریدون بن انقیان . متون پهلوی : اثین . فردوسی : آبتین یا آتین .

- از گاه ملك منوچهر بن مسجر^۱: دو هزار و هفتصد و هشتاد و یکسال
از گاه ملك کيقباد بن زاب^۲: دو هزار و پانصد سال
از گاه ملك اردوان آخر ملوک طوايف: نهصد و پنجاه و شش سال
از گاه ملك اسکندر الرومی: هزار و چهار صد و سی و هفت سال
(۱۰-آ). از گاه ملك بهرام گور: هفتصد و سی سال
از گاه ملك قباد بن فیروز: ششصد و بیست و چهار سال
از گاه ملك عادل انوشروان: پانصد و نود و شش سال
از گاه ملك بزدگرد بن شهریار: چهارصد و پنجاه سال
از گاه کشتن او بمرور و زوال ملك عجم: چهار صد و هفتاد و چهار سال
برین موجب یافتیم در همه کتابها

باب الرابع

در تاریخ پادشاهان روم و حکما و غیر هم

- از گاه بخت النصر مخرب بیت المقدس: هزار و هفتصد سال
از گاه زردشت صاحب کتاب الفرس: هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال
از گاه بقراط حکیم: هزار و چهار صد و هفده سال
از گاه ایرجس^۳ صاحب الرصد: هزار و دویست و شصت و نه سال
از گاه اغسطس اول القیصره: هزار و صد و پنجاه و چهار سال
از گاه بلیناس^۴ مطلقم: هزار و بیست و نه سال

(۱) طبری: منشخرنر. (طبری ج ۱ ص ۴۳۲ چاپ لیدن). (۲) متن: راب.

(۳) کذا... ظ: آبرُخس. (۴) یعنی: صاحب طلسم.

- از گاه بطليموس صاحب المجسطی : نهصد و هفتاد و دو سال
 (۱۰-ب) از گاه اصحاب الکهف : هشتصد و هفتاد و سه سال
 از گاه ظهور مانی مصور بحین^۱ : هشتصد و پنجاه و شش سال
 از گاه قسطنطین که بناء شهر^۲ نهاد : هشتصد و بیست و یکسال
 از گاه نسطور صاحب مذهب النصاری : ششصد و هفتاد و پنجسال
 از گاه مزدك و دعوت کردن او : ششصد و بیست و سه سال

باب الخامس

در تاریخ ملوک عرب و اسلاف پیغامبر [صلی الله علیه]

- از گاه حمیر بن سبابه^۳ : هزار و پانصد و چهل و چهار سال
 از گاه ابرهه ذوالمنار : دو هزار و نهصد و چهل و نه سال
 از گاه تبع اسعد ابی کرب بن مکیکرب^۴ : هزار و پانصد و هشتاد و نه سال
 از گاه ذوالجناح شمر بن حسان : هزار دویست و شصت و چهار سال
 از گاه نعمان بن المنذر که خورنق^۵ کرد : هفتصد و هجده سال
 از گاه ذونواس صاحب الاخذ [ود] : ششصد و شصت و چهار سال
 از گاه نعمان قتیل^۱ ابرو بیز ، ششصد و چهل و سه سال

در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه السلام

- ۱۱-آ) از گاه معد بن عدنان : هزار و هفتصد و سی و شش سال
 از گاه نصر بن کنانه فریش^۷ : هزار و چهار صد و سی و شش سال

(۱) ظ : بچین . (۲) ظ : شهر قسطنطنیه . (۳) کذا . ظ : سبا و هو : سبا
 ابن یسحب بن یمر بن قحطان (حزبه ص ۸۱) (۴) حمزه : کلی کرب . . .
 (۵) متن : خریق . (۶) متن : قبیل - و اینجا قتیل بمعنی مقتول است . (۷) ظ : فریش -
 و هو نصر بن کنانه و بقولی نام وی قریش بوده است و درین باب روایات مختلفست (رک : طبری
 چاپ لیدن ج ۱ حلقه ۳ ص ۱۱۰۴) .

- از گاه قصی^۳ بن کلاب : هشتصد و شانزده سال
از گاه هاشم بن عبد مناف : هفتصد و شانزده سال
از گاه مولد عبد المطلب شیبة الحمد جد النبی : ششصد و شصت و هشت سال
از گاه مولود عبدالله بن عبدالمطلب : پانصد و نود و هفت سال

باب السادس

در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

- از گاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه : پانصد و هشت سال
از گاه بیعت عمر بن الخطاب » : پانصد و پنجسال
از گاه بیعت عثمان بن عفان » : چهارصد و نود و پنجسال و دو ماه و اندروز
از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام : چهار صد و هفتاد و نه سال

| سالهای بنی امیه بیرون از زیادت و نقصان اندر ماهها

تا سنه^۱ عشرین و خمسمائه^۱

- از گاه بیعت معاویه بن ابی سفیان : چهارصد و هفتاد و نه سال
از گاه بیعت یزید بن معاویه : چهارصد و شصت سال
(۱۱- ب) از گاه بیعت عبدالله بن زبیر بعراق و حجاز : چهار صد و پنجاه و شش سال
از گاه بیعت عبدالملک بن مروان : چهارصد و چهل و هفت سال
از گاه بیعت ولید بن عبدالملک : چهار صد و سی و چهار سال
از گاه بیعت سلیمان بن عبدالملک : چهار صد و بیست و چهار سال
از گاه بیعت عمر بن عبدالعزیز : چهار صد و بیست و یکسال
از گاه بیعت یزید بن عبدالملک : چهار صد و پانزده سال

(۱) این سطر بقرینه و حدس خوانده شد.

- از گاه بیعت هشام بن عبدالملک : چهارصد و یازده سال
از گاه بیعت ولید بن یزید و اخوه ابراهیم : سیصد و نود و چهار سال
از گاه بیعت مروان بن محمد آخر بنی امیّه : سیصد و نود و سه سال .

اندر ظهور دعوت بنی العباس بخراسان بر دست ابو مسلم صاحب الدعوه^۱
سیصد و نود و دو سالست تا سنه عشرین [و] خمسمائه از اول عهد
خلفاء بنی العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته^۲

- از عهد سفاح ابو العباس : سیصد و هشتاد و هشت سال
از عهد المنصور ابی جعفر : سیصد و هشتاد و چهار سال
از عهد المهدی محمد : سیصد و شصت و دو سال
(۱۲- آ) از گاه الهادی موسی : سیصد و پنجاه و یک سال
از عهد الرشید هرون : سیصد و بیست و هفت سال
از عهد المأمون عبدالله : سیصد و بیست و دو سال
از عهد المعتصم ابی اسحق : سیصد و دو سال
از عهد الواثق هرون : دویست و نود و دو سال
از عهد المتوکل ابی الفضل : دویست و هشتاد و هفت سال
از عهد المنتصر محمد : دویست و هفتاد و دو سال
از عهد المستعین احمد : دویست و هفتاد و یک سال
از عهد المعتز ابی عبدالله : دویست و شصت و هشت سال
از عهد المهدی^۳ محمد : دویست و شصت و چهار سال
از عهد المعتمد احمد : دویست و شصت و سه سال

(۱) صاحب الدوله ، هم خوانده میشود . (۲) شناخته ، هم خوانده میشود .

(۳) متن : المهدی .

از عهد المعتمد ابوالعباس :	دویست و چهل و یکسال
از عهد المكتفی علی :	دویست و سی ^۱ و سه سال
از عهد المقتدر جعفر :	دویست و بیست و چهار سال
از عهد القاهر ابی طاهر :	صد و نود و نه سال
(۱۲ - ب) از عهد الراضی ابی العباس :	صد و نود و هشت سال
از عهد المتقی ابراهیم :	صد و نود و یکسال
از عهد المستکفی ابی القسم :	صد و هشتاد و هفت سال
از عهد المطیع ابی القسم :	صد و هشتاد و شش سال
از عهد الطایع ابی بکر :	صد و پنجاه و هشت سال
از عهد القادر ابی العباس :	صد و چهل و یکسال
از عهد القايم ابی جعفر :	نود و هشت سال
از عهد المقتدی ابی القسم :	پنجاه و سه سال
از عهد المستظهر ابی العباس :	سی و چهار سال
از عهد روزگار خلافت مولانا المسترشد ابانصور [بن] الفضل ^۲ هشت سال	

باب السابع

در تاریخ ملوک و سلاطین تا بدین غایت

[از] ابتداء دولت آل سامان

دویست و سی و سه سالست

دویست و بیست و پنجسال

از عهد اسمعیل بن احمد :

(۱) متن : دویست و بیست و چهار ؛ و بعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی و سه)

نوشته شده . (۲) متن : ابانصور الفصل .

دویست و نوزده سال	(۱۳-آ) از عهد احمد بن اسمعیل :
صد و هشتاد و نه سال	از عهد نصر بن احمد :
صد و هفتاد و هفت سال	از عهد نوح بن نصر :
صد و هفتاد سال	از عهد عبدالملک بن نوح :
[صد و پنجاه و چهار سال] ^۱	از عهد منصور بن نوح :
صد و سی و سه سال	[از عهد نوح بن منصور] :
	از انقطاع ملک ایشان و حوادث ابوالحرث منصور و عبدالملک :
صد و سی سال	

از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

صد و هشتاد و دو سالست	از آخر عهد علی بویه :
صد و هفتاد سال	از آخر عهد ابوالحسین بویه :
صد و چهل و هفت سال	از آخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه :
صد و سی و هفت سال	از آخر عهد منصور بن الحسن بویه :
صد و هفده سال	از آخر عهد فنا خسرو بن الحسن بویه :
صد و یازده سال	از آخر عهد ساه خسرو بن الحسین بویه :

از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم بن علی بن الحسن بن موسی و زوال ملک دیلمان : صد سال تا سنه عشر بن و خمسمائه^۲

(۱) در متن : عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نوح ، و عبارت [از عهد نوح بن منصور] در سطر بعد ساقط شده بود و نوشته شد . چه مرگ منصور در ۳۶۶ و مرگ نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست میآید بعلاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود و بایستی اصلاح شود . (۲) جدول دیالمه مشوش است و ما جدولی از روی کامل التواریخ مینویسیم تا تفاوت بازدید آید و جدول متن را هم بحال خود میگذاریم :

(۱) ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله :	مدت (۳۳۸) و تاسنه تألیف کتاب : (۱۸۲)
(۲) ابوالحسن احمد بن بویه معزالدوله :	» (۳۵۶) » » » : (۱۶۴)

(۱۳-ب) از ابتداء دولت آل محمود صد وسی و شش سالست

از آخر عهد محمود بن سبکتکین :	صد و نه سال
از آخر عهد مسعود بن محمود :	نود و یکسال
از آخر عهد مودود بن مسعود :	هشتاد و دو سال ^۱
از آخر عهد علی بن مسعود :	هشتاد و یکسال
از آخر عهد عبدالرشید بن مسعود ^۲ :	هفتاد و نه سال ^۳
از آخر عهد فرخ زاد بن مسعود :	هفتاد و دو سال
از آخر عهد ابراهیم بن مسعود :	بیست و نه سال
از آخر عهد مسعود بن ابراهیم :	یازده سال
از آخر عهد ملك ارسلان بن مسعود :	نه سال

۳) ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله :	مدت (۳۶۶) و تاسنه تألیف کتاب : (۱۰۴)
۴) بختیار بن معز الدوله :	» (۳۶۷) » : (۱۰۳)
۵) فناخسرو بن حسن عضد الدوله :	» (۳۷۲) » : (۱۴۸)
۶) مؤید الدوله ابو منصور بن رکن الدوله بن بویه :	» (۳۷۳) » : (۱۴۷)
۷) فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله :	» (۳۸۷) » : (۱۳۳)
۸) صمصام الدوله بن فناخسرو :	» (۳۸۸) » : (۱۳۲)
۹) بهاء الدوله ابو نصر بن فناخسرو :	» (۴۰۳) » : (۱۱۷)
۱۰) سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله :	» (۴۱۰) » : (۱۰۵)
۱۱) ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله :	» (۴۱۶) » : (۱۰۴)
۱۲) آمدن سلطان محمود و سقوط مجدد الدوله ابوطالب - رستم بن علی بن الحسن بن بویه و زوال ملك دیاله عراق عجم :	» (۴۲۰) » : (۱۰۰)
۱۳) ابوطاهر جلال الدوله ابن بهاء الدوله :	» (۴۳۰) » : (۱۸۵)
۱۴) باکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله :	» (۴۴۰) » : (۸۰)
۱۵) ملك رحیم بن باکالنجار آخرین دیاله عراق عرب و فارس :	» (۴۴۷) » : (۷۳)

(۱) ابن اثیر مرکت مودود را در ۴۴۱ ضبط کرده در اینصورت مدت متن ۷۹ سال

میشود . (۲) والصحیح : محمود . (۳) اول هفتاد و دو بوده خط زده و روی آن شبیه

به (نه) علامتی است .

از اوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تا غایت سنهٔ عشرين و خمسمائه : نه سال گذشت^۱

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد و نه سالست تا غایت ابتداء کتاب

از گاه وفات سلطان طغرل : شصت و سه سال

از گاه وفات سلطان الب ارسلان : پنجاه و چهار سالست

از گاه وفات سلطان ملکشاه : سی و پنج سالست

از گاه وفات سلطان برکیارق : بیست و یکسالست

(۱۴-آ) از گاه وفات سلطان محمد : نه سالست

از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان : هشت سالست

از گاه آمدن رآیات منصور سلطان الأعظم ابو الحرث سنجر بن ملکشاه بعراق و استحكام

ولایات و عهد سلطان معظم محمود بن محمد : هفت سالست

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل

فصل اول چنین روایت کند بهرام مؤبد شاهپور اندر کیومرث که من بیست

واند کتاب جمع آوردم از آنک ایشان چناه^۲ نامه خوانند، و درست کردم تا ملک بعرب

افتادن، چنانک بعد ازین گویم، اما گوید: ایزد تعالی گوید^۳ اوّل مردیکه بزمین ظاهر

کرد، مردی بود که پارسیان او را **گل شاه** همی خوانند، زیرا که پادشاهی او الا بر گل

نبود، پس پسری و دختری از وی ماند ایشان را **مشی** و **مشیانہ**^۴ گفتند و از ایشان در

(۱) درین حسابها هم اختلافاتی است که در جای خود توضیح داده خواهد شد .

(۲) کذا . وظ ، ختاه نامه . خداینامه (۳) زاید است ظ . (۴) این دونام

بتفاوت در کتب متقدمان ضبط است : مشی و مشیانہ - مشی و مشانہ - ملهی و ملهیانہ - ملهی و ملهانه - مردی و مردانه - مہری و مہریانہ ، و بکمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریاس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده اند که امروز آنرا (مہر گیاه) خوانند که ریشہ آن شبیہ ہمردی وزنی است که ہم پیوسته اند و در افسانہ و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که یکنہا کشته شده بوجود آمده است .

پنجاه سال، هیجده فرزند آمد، چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود، تا اوشهنج پیشداد فراز گرفت، یعنی هوشنگ، و از گاه کیومرث تا این وقت دو بیست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود، و بدین سخن آن می خواهد که کیومرث آدم بودست، (۱۴-ب) نزد ایشان والله اعلم به.

فصل دوم: و اندر تاریخ حمزه الاصفهانی خوانده ام، و در کتابی دیگر از خرافات، لیکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن لقمان بن عاد نزدیک عرب، و حدیث موخ و بلوقیا^۱ نزدیک بنی اسرائیل. اما روایت کند از کتابی، نقل کرده از آستاء زردشت شریعت ایشان، که ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال نهاد، و عالم سه هزار سال بی آفت بماند بر بالا، چون بزیر فرستادند سه هزار سال دیگر خالی بود از همه بلا، پس آهرمن پیدا شد و آفتها و منازعت ظاهر گشت، و اندر هفتم هزار آمیختگی پدید آمد، و اول چیزی از جانور که موجود شد، مردی بود و گاوی، نه از میان نر و ماده آمده^۲، آن مرد را کهومرث^۳ نام بود، و گاورا ایودآد^۴، و مردم کهومرث زنده و گویا، و مردم^۵ گاو مرده و ناگویا، و این مرد اصلی گشت نئاسل را، چون سی سال برآمد بمرد، و نطفه از صلب [وی] اندر زمین افتاد، و در بطن زمین چهل سال بماند، پس دونبات بر مثال ریواس از آن برآمد، و بعد مدتی باجنس مردم بودند، بیک قامت و دیدار، و نامشان مشیه و مشیانه بود. پس با هم جفت گشتند، و از بعد پنجاه سال فرزند زادند، و از اول تولد تا وقت هوشنگ نود و [سه سال و]^۶ (۱۵-آ) شش ماه گذشته بود والله اعلم.

(۱) حمزه: عوج و بلوقیا ص ۴۴ (۲) یعنی نه از نزدیکی مردی و زنی بل بقدرت ایزدی پیدا شده. (۳) کذا: حمزه ص ۴۴ (۴) متن ابوداد - حمزه: ابوداد (ص ۴۴) بندھشن: ابوداد. (طبع بمبئی ص ۲۰ س ۱۳) ابو بکسر الف و سکون یاء مجهول و واو بمعنی نخستین و دات بمعنی خلق. (۵) مراد از: مردم، درین دو جمله معلوم نشد وظ باید: و معنای کیومرث یا معنای گاو باشد، و نیز کیومرث را: حی ناطق میت. زنده گویای مبرا، معنی کرده اند: کذا حمزه. (۶) حمزه: مشه. ابوریحان: میشی و میشانه و يقال لها ایضاً ملهی و مله یانه و یسمیها مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه (آثار الباقیه ص ۹۹) میشاه و هو مهلا و میشانی و هی مهلینه (التنبیه و الاشراف مسعودی - ص ۹۳ طبع لیدن) (۷) دراصل حک شده. البرونی گوید: فقططر حیثند من صلبه قطراتان فی جبل و امداذ باصطخر و نبت منها شجرتا ریاس ظهر علیهما الاعضاء فی اول الشهر التاسع و نمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثا خمسين سنة مستغنین عن الطعام و الشراب... الی ان ظهر لهما اهرمن.. الخ (آثار الباقیه ص ۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که برای جمهور فرس آورده گوید: کیومرث: مدت ملک (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزاجت و فرزند زادن (پنجاه سال) جمعاً با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال) ⊗

فصل سوم : و هم حمزه از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان، بلغتی غریب نبشته، که حق تعالی اول خلقت مردی آفرید و گاوی [و] اندر مرکز بالائین سه هزار سال بی آفت بماندند، و این هزار گانه [ی] حمل و ثور و جوزا بود، و پس بزمین اندر سه هزار دیگر بی هیچ رنج و مکر و ه بماندند، و آن هزاره سرطان و اسد و سنبله بود، پس چون اول هزار سال میزان بود، خلاف ظاهر گشت، و این مرد که **کیومرث** نام بود، سی سال زمین و نبات و **گاو** را همی داشت، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی، و آفتاب در حمل، و قمر اندر ثور، و زحل در میزان، و مریخ در جدی، و زهره و عطارد اندر حوت، و این کواکب روان گشت از برجها بسیر خویش اندر اول ماه فروردین کی نوروز است، و از گردش فلک روز از شب ظاهر گشت، و نسل این مرد [به] پیوست والله اعلم.

فصل چهارم : و باز قومی بر آن اند از اصحاب روایات، که **کیومرث**^۲ **شیت** بود، و نبیره او هم روایت کنند، (۱۵-ب) و بعضی گویند که او چهارم پسر بود از آن **نوح**، و اندر تاریخ جریر الطبری چنانست که میان **ادریس** و نوح هزار و هفتصد سال پادشاهان بودند، و اول مردی که بود او را نام **کیومرث** بود، و هفتصد سال پادشاهی کرد و پارسیان درین شرحها که **دادیم آدم** را علیه السلام و خلقت آدم را همی خواهند، و بیش نام معتمدست، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان می‌شمرند، ولیکن بحکم آنکه مسطور بود نوشته شد، اما درین شك نیست که این **کیومرث** بودست، و سی سال پادشاهی کرد، چنانک گفته شود بجای خویش، و نسبت پادشاهان بدو باز شود، و بکیفیت آن ایزد تعالی و تقدس داناترست. والله اعلم.

باشد (جمعاً ۲۱۳) سال است (ص ۱۰۳) و از مدت هوشنگ که نود و سه سال است برمیآید که کلمه مجوشده (سه سال) بوده و مدت ششماه معلوم نیست از کجا آمده است و ظاهراً مدت اعضا بر آوردن میشی و میشانه را که بیرونی در اول ماه هفتم دانسته اینجا بحساب آورده اند. پس از مراجعه بحوزه نیز معلوم شد آنچه هم (نود و سه سال و ششماه) است.

(۱) باصطلاح بهلوی: هزاریک، مسعودی در التنبیه والاشراف گوید: کیومرث.. ملک اربعین سنه و قبل ثلاثین وذلك فی الهزاریکه الاولی من بدء النسل (ص ۸۵). (۲) باملای (ی).

باب التاسع

در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اول از باب نهم در نسبت ملوک عجم اوشهنج^۱

بدانکه پادشاهان عجم را اگر چه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز شود برین طبقه اند ایشان برین سان^۲ : طبقهٔ پیشدادان .: طبقهٔ کیانیان .: طبقهٔ اشکانیان .: .
طبقهٔ ساسانیان .: و اول نام **پیشداد** بر **هوشنگ** افتاد، از جهت آنکه نخست داد او کرد و میانجی مردم، و اوشهنج (۱۶-آ) نیز خوانندش، از بعد **کیومرث** پادشاهی او کرد، و نسب او چنین است، بعد^۳ ما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود، اما آنچه در چند کتب موافق باشد اعتقادبتوان کرد: **اوشهنج** بن **رواک** بن **سیامک** بن **مشی** بن **کیومرث**. و بروایتی گویند پسر **مهلائیل** بود نبیرهٔ **آدم**، و **فردوسی** پسر **سیامک** گوید در **شاهنامه**، **پارسیان** گویند **هوشنگ** [و] **ویکرت** برادرش هر دو پیغمبر بوده اند و الله اعلم **طهمورث** زیباوند^۴ معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد، و او را دیوبند نیز گویند. در **شاهنامه** چنانست که پسر **هوشنگ** بود، و نسب او چنین یاقیم:
طهمورث بن **ویجهان** بن **ابورکهد** بن **هورکهد** بن **اوشهنج**.

-
- (۱) اوشهنج معرب هوشنگ است و املائی هوشنگ در اوستا : هوشنگه و در کتب عربی : اوشنگ، اوشنج . (۲) درین عبارت تصحیفی است . ظ : برین طبقه اند و نسق ایشان بر این سان . (۳) متن : ریباوند . حمزه : زیباوند (ص ۲۳) کذا فی آثار الباقیه (ص ۱۰۴) . وظ : زیباوند و معنی زیباوند تمام سلاح است ، چه زین بزبان بهلوی به معنی اسلحه است و نوند علامت نسبت و تملک و مکان و گمان میرود دیوبند مصحف و مقلوب زیباوند باشد چه در مأخذ کهنه کلمه دیوبند دیده نشده است . (۴) بیرونی : طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنک (ص ۱۰۴) مروج : چاپ مصر طخه ورت بن انوجهان بن استعد بن هوشنج (ص ۹۶) خطی : طهمورث بن ویو نجهان بن اسجد اوشنج . حاشیه طبری از مسعودی : انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنک . طبری : ابن ویونجهان بن حانداذ بن حادار بن اوشهنج . . و قال بعض نسابه الفرس : ابن ایونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشهنج (لیدن ج ۱ ص ۱۷۵-۱) حاشیه : طهمورث بن ویونجهان بن جاندار بن حوداد (جوداز) ابن اوشاهنج . . . ایضاً : وکان او شاهنج هلك وقد ولد له ابن سماه انکهد و هو جوداز ⊗

جمشید نام او جم بود، اما آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنی باشد، چنانک آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندر شاهنامه پسر **طهمورث** گفتست، ولیکن درستست که برادرش بودست، و نسب ظاهرست، فرزندش **ثور**^۱ بود از پری **چهره** دختر زابل شاه، و دیگر دو پسر از دختر **ماهنگ**، مالک ماچین، یکی را نام **هتوال** و دیگری را **همایون** و آبتین از همایون بزاد که پدر **افریدون** بود، و بدیگر (۱۶-ب) روایت نام این پسران **فانک** بود و **نونک**، گوید و از ثور **شیداسب** بزاد و **طورک**^۲ پسر شیداسب بود، و **شم** پسر **طورک**، و اثرط پسر **شم**، و **سهم** نیز گویند، پس **گرشاسف** از اثرط بزاد، و **گرشاسپ** را از دختر **ملک روم فریمان** بزاد، و **سام** پسر **فریمان** بود، و از دختر **ملک مصر** نام او **نقیطی**، **ماهوراج**، بمعنی بانو **بانوان**، **سام** را **زال** بزاد، و از دختر **شاه کابل** بود **رودابه**، **زال** را **رستم** بزاد، و از دیگر **زواره** و **رستم** را از **خاله شاه کیقباد**، **فرامرز** بزاد و **بانو گشسب** **وزربانو**، و ایشان **سخت دلاور** و **مبارز** بودند، و از **فرامرز آذربوزین** بازماند از پسران و از **زواره فرهاد** و **تخواره**، و بعد از این نام کس بر نیامد ازین تخمه، و دیگر فرزندان بوده اند **جمشید** را ولیکن ذکر آن نکتست.

ضحاک بیور اسب اورا **بیوراسپ** خوانند، و گویند **بیوراسپ** تازی بهره^۳ از زر و سیم بیش وی جنبیت کشیدندی، و اندر اصل نام او **قیس لهوب** گویند، و

و ولد لانکهد اینکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لانکهد و یونجهان . . . ایضاً: بن و یونجهان بن حبایداد بن حبایدار . . . و در ذیل: ایونکهان از حاشیه ضبط کرده: ابوبکهان. ای نکهان. ابولکهان در ذیل آنکهد: الهند. اینکد. اینکهد. . . ذیل اسکهد: اسکهد (لیدن ص ۱۷۵ سری ۱) ابن خلدون: ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ و قبل مکان اسکهد فیشداد و کلها اسماء اعجمیه لاعهدة علینا فی نقلها . . الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵).

(۱) **گرشاسپ** نام: **ثور** (۲) **طورک**، **بروزن بزرگ** (**گرشاسپ** نامه اسدی)

(۳) **بیور**، **اسب تازی**، یعنی ده هزار **اسب تازی**. (۴) معنی این کلمه معلوم نشد، بهره معلوم و بهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است و اینجا هیچکدام مناسب ندارد، با تجزیه هم معنی ندارد و ظ تصحیفی شده است. (۵) **کذا** . . . ؟

ضحاک، و **حمیری** نیز خوانندش، و پارسیان ده آک گفتندی از جهت آنک ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعله‌اء پلید، و آک را معنی زشتی و آفتست، پس چون (۱۷-آ) معرّب کردند سخت نیکو آمد: **ضحاک**، یعنی خندانک، و ازدهاک نیز گفتند سبب آن علت که برکتف بود، یعنی ازدها اند که مردم را بیوبارند، و اندر تاریخ **جریر** گوید بیور اسب دیگر بود و **ضحاک** دیگر^۱ ایزد تعالی نوح را پیش وی فرستاد، و از بعد طوفان بسالها **ضحاک** پادشاهی بگرفت اما نسب او چنین بود: **ضحاک** بن [ارو] **نداسب** و ارونداسف نیز گویند و او وزیر **طهمورث** بود، و روزه داشتن و خدای را تعبد کردن از وی خاست بن **ریکاون** بن **سادسره** بن **تاج** بن **فروال** بن **سیامک** بن **مشى** بن **کیومرث**^۲، و تاج جدّ او بود که عرب از نسل او اند، و بزمن بابل نشست، فرزندش [دو] دختر [بود، یکی] فریدون بزنی کرد و یکی بزمن کابلستان افتاد و **مهراب** که جدّ رستم بود از فرزندان این دختر است، و از پسران **ضحاک** هیچ جایگاه ذکر نیافته ام^۳.

افریدون بن **اتقیان**^۴ اندر شاهنامه آبتین گوید پدر افریدون را، و بدیگر نسخته‌ها

(۱) طبری چنین نگفته فقط گوید: برخی گویند نوح بر **ضحاک** مبعوث شد. . . و باز گوید: نوح بر قوم **ضحاک** که پیرو دیانت او بودند به شریعت صائبین بودند نازل شد. . . باز گوید: نوح در عهد بیور اسب بوده (ج ۱ ص ۱۷۸ - ۱۸۴ - ۲۱۰ - ۲۲۵ - ۲۲۶). (۲) طبری گوید: بیور است، و هو الأزدحاق والعرب تسمیه الضحاک فتجعل العرف الذی بین السین والزای (مراد: ز) فی الفارسیه ضاداً والهاء حاءاً والقاف كافاً. . . قال والیمن تدّعه وتزعم انه من انفسها وانه الضحاک بن علوان بن عبید بن عویج. . . والفرس فانها تنسب الأزدحاق. . . وتذکر انه بیور اسب بن اروند اسب بن زینکاو بن ویروشک بن تاز بن فرواک بن سیامک بن مشى بن جیومرت (ص ۲۰۲ - ۲۰۳) بیرونی: **ضحاک** بن علوان من العالقه و هو بیور اسب بن اروند اسب بن زینکاو ابن بریشند بن غار و هو ابو العرب الاماربه ابن افرواک بن سیامک (آثار ص ۱۰۳) حمزه: بیوراسف بن ارونداسف بن ریکاون بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک (ص ۲۴). و طبری اسباب و روایات دیگر هم در **ضحاک** ذکر کرده جز این روایت متن. (۳) طبری: و له ابنان: سریقوار - بقوار (ج ۱ ص ۲۰۳ - حاشیه). (۴) اصل: اتقیال و فی جمیع النسخ سوی الشاهنامه. اتقیان - در کتب پهلوی: اتیان. اثیان. ائوینان، (متنهای پهلوی ص ۲۳). بهر دو املاء و آبتین غلط و لابد آبتین بتقدیم تاه بر یاه یارسی و یاه مجهول مماله از الف باید خواند و املاى مشهور تصحیف اصلاست.

انفصال، و نسب را ذکر کرده شد، فریدون بن اثمیل بن **همایون**^۱ بن جمشید الملک، و مادرش فری ریک بود، دختر **طهور** ملک جزیره بسلاماجین (کذا؟) اندرونی و او را سه پسر بودند، دو مهتر از شهر **فاز** خواهر جمشید، و بروایتی گویند ایشان از دختر **ضحاک** زادند، و کهنترین پسر از **نواز** (۱۷ - ب) خواهر **جم**^۲ و نام ایشان **سلم** و **تور**^۳ و **ایرج**، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود، و ترکان بتور، و قیصران را بسلم، چنانک خود بجایگاه معلوم گردد.

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان **تاج** بن **فریدون** بودست آنک رود **مهران** گشادست، در شاهنامه گوید: فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد و فریدون بزین کردش، و منوچهر بزاد، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید: **منوچهر** بن **مفسجر** بن **وترک** بن **شروسک** بن **ایراک** بن **مدک** بن **فرسنگ** بن **اشک** بن **فرکوزک** بن **ایرج** بن **فریدون** الملک، بهمه روایت نبیره ایرج بودست، و فرزندش **طهماسب** بود، که پدر بود [ه] است زاب را، و خود گفته میشود، دیگر پسر **نودر** بود، پدر **طوس** و **کستم** راست انداز.

نوذر پسر منوچهر بود چنانک گفتیم، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ

-
- (۱) طبری و حمزه (همایون) را ندارند طبری مفصل تر ضبط کرده و گوید پدران فریدون تاجمشید دهن اثمیان نام بوده اند و هر یک یکی رنگ گاو ملقب بوده اند و همه را نام برده است. مسعودی؛ ابن اثمیان بن جمشید. بیرونی؛ روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷).
- (۲) طبری این دو زن را؛ اروناز و سنوار (حاشیه - ارونان - ارونا و سیوار - تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵).
- (۳) طبری؛ طوج. کنذا بیرونی. مسعودی؛ اطوج و سلم و ایراج و قال سقطوا الجیم و جعلوا النون بدلا منها فقالوا ایران الشهر و شهر الملک، (مروج الذهب. قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری؛ طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم؛ شرم و بجای طوج طوز ضبط شده است. طبری جائی؛ سرم (ص ۴۳۳).
- (۴) طبری؛ وهو منوشهر کناره (ح؛ کبازیه - کان به - کبازنه) ابن منشخور بن منشخوار بن ویرک بن سروشک بن ایرک (ایرک - انرک) بن بتک (بندمشن؛ بیتک) بن فرزشک بن زشک بن فرکوزک (بندمش؛ فرکوشک) بن کوزک (بند؛ کوشک) (ح؛ کوزل) بن ایرج بن افریدون بن اثمیان بن پرگاو (لیدن ج ۱ - ص ۴۳۱).

ذکر ندارد، اما پادشاهی **افراسیاب** از وی بستد، و او را بکشت، و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد، [و] بجای خویش گفته شود، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد، مگر از آن وضع کرد دست.

افراسیاب، نسب او چنین است: **افراسیاب بن بشنگ بن راشن بن زادشم بن تور بن افریدون**^۱، و مادرش...^۲

(۱۸-آ) **زاب طهماسب**، پارسیان او را زو خوانند و زه نیز گفته اند، و بعضی گویند پسر **نودر**^۳ بود و حقیقت آنستکه پسر **طهماسب بن منوچهر** بود،^۴ و اندر تاریخ جریر چنانست که **منوچهر** برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی، و او را زنی بود از قرابت، نام او **مادرك**^۵ پس **زاب** از وی بزاد چون **منوچهر** بشنید از پسر خشنود گشت، و او را باز خواند، در **نبیره** **منوچهر** شکی نیست، و **زاب الاعلی** و **زاب الاسفل** بوی باز خوانند. و اندر روزگار او **گمرشاسف** بر طرفی پادشاهی کردست، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد، والله اعلم بالصواب.

(۱) طبری: **فراسیات بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب** و يقال **ابن ارشسب بن طوج بن افریدون** وقد يقال **لقشك** (بندهش: **بشنگ** را: **بشك**. با **كاف** مخصوصی بین **نون** و **كاف** ضبط کرده) **فشنج بن زاشمین** (ص ۴۳۴ - ۴۳۵) **بیرونی**: **افراسیاب بن بشنگ** بن اینت بن **ریشن بن ترك بن زین اسب بن ارشسب بن طوج** (۱۰۴) **ابن خلدون**: **افراسیاب بن اشك** بن **رستم بن ترك** (ص ۱۵۷) **مسعودی**: **بن اطوج بن یاسر بن رامی** (خ ل: **لای** - **لامی**) **بن آرس بن بورك** (خ: **فورك**) **بن ساساسب** (خ: **ساناسب**) **ابن زسست** (خ: **رسیت**) **بن نوح بن دوم** (**درود**) **بن سرور** (**سروان**) **ابن اطوج** (**طوج**) **بن افریدون** (**قاهره** ۱ - ص ۹۷).

(۲) **ازین جا چیزی افتاده است**. (۳) **درین کتاب غالباً ذالهای معلوم را هم دال** **مهمله** نوشته منجمله: **نوذر**. (۴) **طبری**: **فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان** و **يقول بعضهم زاغ** و **يقال بعضهم راسب بن طهماسب بن كانجوز** (ح: **كانجوز** - **كانججو** - **كجهور** - **كجهو**) **بن راب** (؟) **بن ارفس بن هراسف بن ویدنج** (ح: **ویدنج** - **ویدینك** - **رایدنچ** . . .) **بن ارنج بن بورحوش بن مسو** (ح: **میسو** - **منسو** - **میشوا**) **بن نوذر بن منوشهر** . . الخ (ج ۲ ص ۵۲۹ - ۵۳۰) **بیرونی**: **زاب بن تهماسب بن كجهویر بن زو بن هوشب بن ویدینك بن دوسر بن منوشچهر** (۱۰۴). (۵) **طبری**: **ما دول** (ص ۵۳۰).

طبقه کیانیان کیقباد

نخستین ایشان کیقباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرب اند - کذا قال صاحب النسخه: قال کان کیقباد ابن الزّاب الذی یقال له المَجوس زو، بروایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر زو، بهم نزدیک است، فرزندش کیکاوس و کی پشین و او جد لهراسف، و برادرش جاماسب حکیم بود، و کی ارشش و کی آرش در تاریخ کی بهمنی گویند، و آنست که پدر کی شکن بود (۱۸ - ب) کیکاوس بروایتی گویند پسر کی افره^۲ بن کیقباد بود، و حقیقت آنستکه خود پسر کیقباد بود، و این طبقه را کی در نام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیقباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را کی لقب نهاد، یعنی اصل، و فرزندش سیاوش بود، و دیگر فریبرز و نام او برزفری^۳ بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست، و دیگر پسر ریو نیز نام که در رزم پشن کشته شد^۴. کیخسرو پسر سیاوش بود، نسب ظاهرست، و یارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانک گوثیم، و او را هیچ فرزند نبود، و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از فرنگیس دختر افراسیاب، و فرود از جریره دختر پیران و یسه، و بروایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیخسرو.

کی لهراسف - کیخسرو او را بر پادشاهی خلیفه کرد، و نسب او چنین بود
کی لهراسف بن کتمش^۵ بن کی پشین بن کیقباد، و در شاهنامه پس از و بدین کی پشین
گوید^۶ و بهمه روایت عم کیخسرو بودست و مادرش زرین حبار نام بود، و در ستر آنست که

(۱) طبری: کیقباد بن زاغ (ح: راع - راغ - زو - زاب) بن بوجاه (ح: بورحاب) بن

منسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۳۳) بیرونی: بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر (ص ۱۰۳).

(۲) طبری: ابن کیسه. بیرونی: کینه (ص ۱۰۴). (۳) طبری: برزافره (ص ۶۰۵).

(۴) این ریونیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریونیز که جوانی ظریف بوده و خواهران

زیاد و خوب روی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمه جنگ پشن بود بدست فرود کشته شد.

(۵) کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش ابن کیفاشین بن کسه (طبری: ۲ - ص ۶۱۷) (۶) ظ:

در عبارت ترازلی است، فردوسی او را نییره هوشنگ از تخم پشین و کیقباد داند (ج دوم ص ۱۲۴).

پسر کیمنش بودست (۱۹-آ) کی گشتاسف پسر کهتر بود لهر اسفرا، وزیر و مهتر بود، و بزندگانانی پدر پادشاهی بگرفت، و پسر [ش] اسفندیار بود از کتایون دختر قیصر روم و دیگر پسر پشوتن بود، و او را سی و اند پسر بودند که به حرب ار جاسف در کشته شدند.

کی بهمن، پسر اسفندیار بود و مادرش را نام اسنور^۱ بود از فرزندان طالوت الملك، و نام او اردشیر بود، کی اردشیر دراز آنکل^۲ خواندندی او را و بهمن معروفست، و او را دراز دست نیز گویند: سبب انک بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند بگذشتی، و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست، بیت:

چو بر پای بودی سر انگشت او، ز زانو فروتر بدی مشت او^۳،

و بروایتی گویند دراز آنکل از بهر آن گفتند که غارت بدور جایگاه کردی در جنوب و مشرق روم، و او را پسری بود نامش ساسان، و دختری همای. و دختر را [حب از نسل] رجبم^۴ بن سلیمان بزنی کرد، نام او ابردخت، و او از جمله اسیران بیت المقدس بود، و سبب او را بهمن فرمود که بیت المقدس آباد باز کردند.

همای چهار زاد^۵، در نسب او خلافت، بعضی^۶ گویند دختر حارث بود، ملك مصر، و بهمن وصیت کرد که پادشاهی او را باشد و آنرا که از وی زاید، و او زن بهمن بود، و یارسیان (۱۹-ب) گویند او خود دختر بهمن بود، و ازین زن زاد که دختر ملك مصر بود، و او را شهیران بنت بهمن نام بود، بلقب او را همای خواندندی

(۱) طبری: استوریا و هی استار بنت یائیر بن شمعی . . . بن بنلهین بن یعقوب (ح)؛ استوریا - استوزرت تا) ص ۶۸۸. (۲) ظ: انکل بمعنی انگشت باشد، و درخراسان چنین لغتی هست. بیرونی: طویل الباع (ص ۱۰۵) مقروشر (نل: مقدوشی). ای طویل البیدین (ص ۱۱۱) ابن عبری: الطویل البیدین . . . تصور میشود (مقروشر) که بیرونی طویل الباع معنی کرده همان (ماک روخیر Makroheir) باشد که (بلوتارک) درلقب این شاه یعنی (آرتا کسرکس ماک روخیر) ضبط کرده و ماکروخیر - ماکروشر و مقروشر شده است. (۳) منوچهری گوید: شنیدم من که بریای ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن

(۴) اصل: وحبم طبری: وکانت ام ولده راحب بنت فتحس من ولد رجبم بن سلیمان (ص ۶۸۸).

(۵) اصل: امیران. (۶) طبری: خمانی . . . تلقب بشهر آزاد. بوندهشن: چهر اچات.

(۷) اصل: یعنی شاهنامه: چهار زاد.

[واژ پدر] آبتن گشت و ایشان رواداشته اند، و اندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

پدر در پذیرفتش از نیکوئی، بدان دین که خوانند همی پهلوی،
همای دل افروز تابنده ماه، چنان بد که آبتن آمد ز شاه،

داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت، کازری بیافتش و داراب نام کرد، و چون بمردی رسید پادشاهی یافت.

دارای بن داراب پسر داراب بود، جزین روایت نیست، و آنست که **سکندر** رومی بروی خروج کرد، و او را پسری بود نام او **اشک**، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند، فرزندان این اشک بوده اند، و ملوک طوایف ایشان را بزرگ داشتندی.

اسکندر الرومی و هو ذوالقرنین الثانی

تزدیک فارسیان چنانست که، دارادختر **فیلقوس** ملک یونانرا بخواست و ازو بار گرفت، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود؛ خوارمایه کاری، اوراپیش پدر فرستاد، نادانسته که آبتن است. چون بزاد، فیلقوس او را (۲۰-آ) **سکندر** نام کرد، گفت پسر منست، عیب داشت که گوید دارا دخترش را [نه] خواست، و بیوشید. و مردمان فارس او را **داراء بن داراب** خواندند، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او، در **سکندر** نامه گوید، **بختیانوس** ملک مصر حاذ^۲ بود چون از پادشاهی بیفتاد، بزمین یونان رفت متنگر، و حیلتها کرد، تا خودرا بدختر **فیلقوس** رسانید بجادوئی، نام وی **المفید**^۳ و ازوی **سکندر** بزاد. و چند روایت دیگر نامعقول گویند، در مادر او که دختر **فیلقوس** بود شک نیست. و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذوالقرنین که **خضر** علیه السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند، اندر عهد **خلیل الرحمن** بود علیه السلام، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است **سورة الکهف** اندر، و **سدّ یاجوج** و **ماجوج** بست [و] از بعد **موسی** علیه السلام بود، این **سکندر** رومی است، و **ماقدونی** نیز گویند، و

(۱) طبری: دارالاکبر، شاهنامه هم جز یکی دوبار باقی ویرا (دارا) خواند، و داراب غلطی است که قدما از آن خبر نداشته اند و افکندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست.
(۲) ظ: جازو.
(۳) یعنی دختر اصل: المقید. و مراب المبیاد است.

اورا ذوالقرنین الثانی خوانند؛ و شرح داده شود بجایگاه خویش ایشالله^۱ تعالی و حده العزیز .

صفت اشکانیان و نسب ایشان مجمل

ایشان پراکنده بودند هر جایگاه، از بهر آن ملوک طوایف خواندند سیر ایشان بجایگاه توان از آنچه ذکر دارد، و نسب برین جمله یاقیم که بتفصیل نوشته شد از (۲۰ ب) روایت بهرام مؤبد شاپور^۲: اشک بن دارا بن داراب، اشک بن اشکان، شاپور بن ادران بن اشک، بهرام بن شاپور، بلاش بن بهرام، هرمز بن بلاش، نرسه بن بلاش، فیروز بن هرمز، بلاش بن فیروز، خسرو بن ولادان^۳ بلاشان، اردوان بن بلاشان، اردوان بزرگ بن اشکانان، خسرو بن اشکانان، به افرید بن اشکانان، بلاش بن اشکانان فرسی بن اشکانان، اردوان کوچک اقدم^۴، و بدیگر روایت از این نامها دوسه بگردد، و اردوان را در سیر الملوک آذروان نوشتست، آقدم، یعنی آخر، و نسب او چنین گوید، آذروان بن بوداسف بن اشه بن ولداروان بن اشه بن اسغان، و بدین اردوان بزرگ را میخواند، والله اعلم.

طبقه ساسانیان و ذکر ایشان در صفت پوشش

اردشیر بابکان . چنین روایتست، که بهمن را پسری بود نام وی ساسان، چون بهمن پادشاهی دختر را داد [وی] ننگ آمدش ازین کار و بدور جای برفت، و نسب خویش پوشیده کرد، و کوفسند چمد بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان اندر بمرد، و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] نام همی نهادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پاپک پادشاه

(۱) کذا . (۲) اینجا، شاپور مراد شهر شاپور است نزدیک کازرون حاله که قدیم مرکز اردشیر خوره بوده است . (۳) الف و نون ولادان و بلاشان و اشکانان که بعد آید همه علامت نسبت میباشد و کلمه ابن پیش از آن جایز نیست و بحال اضافه خوانده می شدم است .

(۴) اقدم بضم دال - به پهلوی بمعنی: آخرین است و جاحظ: اردوان الاحمر (کتاب التاج) بیرونی: الآخر (ن ل: الاحمر، ۱۱۳) - الاصغر (ص ۱۱۶) .

(۲۱ - آ) اصطخر خواها دید، که بجایگاه گفته شود، و ساسان را از کوه بیاورد. و دختری بوی داد، و از وی اردشیر بزاد، گفت پسر منست، نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن، تا پادشاهی رسید. و اندر تاریخ چنانست که پایک پسر خود ساسان بود و اردشیر از وی بزاد، و نسب او در سیر الملوک چنین است: اردشیر بن پایک بن ساسان بن فانک بن مهونسی^۱ بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار و خدای تعالی علیم تراست بر آن. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است: که پیراهن او بدینارها^۲ بود، و شلوار آسمان گون، و تاج سبز در زر، و نیزه قایم در دست.

شاپور پسر اردشیر بود، و گویند مادرش دختر اردوان بود، آخر ملوک طوایف، و اردشیر چون بدانست او را به وزیر داد تا هلاک کند که قصد کرده بود که اردشیر را زهر دهد باستصواب برادر خود. این دختر آبستن بود و آنرا شرحست، چون بخانه وزیر آمد بزاد، وزیر او را شاه پور نام کرد. یعنی پسر شاه، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجنبید، و بپذیرفتش، و این قصه بجایگاهش گفته شود. در کتاب الصور او را پیراهن آسمان گون گوید، و شلوار وشی^۳ سرخ، و تاج سرخ در سر، ایستاده نیزه در دست گرفته.

هر مزد پسر شاپور بن اردشیر بود، و از دختر (۲۱ - ب) مهرک نوش زاد و سخت مانده بجد خویش اردشیر، و اندر کتاب صورت گفتهست پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار سبز، و تاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه و اندر چپ سپر داشت، بر شتری^۴ نشسته.

بهرام پسر هر مزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ، و شلوار سرخ، و تاج آسمان گون نگاشته، اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بدان فرو چسبیده. بهرام الثانی: پسر بهرام بن هر مزد بود، بصورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ، و شلوار سبز، و تاج آسمان گون [میان] دوشرفه زرین، بر سر برنشسته و کمانی

(۱) ساسان الاصف بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس (طبری طبع لیدن ۲ - ص ۸۱۳)

(۲) حمزه، شعار اردشیر مدّیر (ص ۲۴) مراد زربفت یا دینارگون. (۳) وشی، بفتح اول و

کسر ثانی، یا رچه لطیف گل دار یا منقش بنقوشی. (۴) حمزه، شیر (۳۵)

بر زه کرده اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته .

بهرام الثالث : پسر **بهرام بن هرمزد** بودست ، و لقبش **سکان شاه** . و **سکان** نام سیستان است ، و دران تاریخ هر پادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران بشاهی شهری لقب دادندی ، چون پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی ، پیراهن بهرام بهرامیان^۱ آسمانگون بودست ، باشلوار سرخ ، بر سر برنشسته . و بر شمشیر تکیه زده ، و تاج او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته . **فرسه**^۲ بن بهرام : (۲۲ - آ) **فرسی**^۳ نیز گویند ، برادر این بهرام بود ، **فرسی**^۳ بن بهرام بن هرمزد ، پیراهنش وشى سرخ بود ، وشلوار وشى بلون آسمان ، بر پای استاده نگاشته است ، با تاج سرخ ، و بهر دو دست بر شمشیر فرو چفسیده .

هرمزد پسر فرسی بود ، در صورت **ساسا[نیا]** پیراهن سرخ وشى ، صورت کرده است ، باشلوار آسمان گون ، و تاج سبز بر سر نهاده ، و به هر دو دست تکیه بر شمشیر زده .

شاپور : پسر این هرمزد بود ، و اورا عرب ذوالاكتاف لقب کردند ، زیرا که کتفها [ی] عرب سوراخ کرد و حلقه آهنین در آن کشید ، بعد از آنک بی اندازه قتل کرد . و پارسیان اورا **شاپور هویه سنبا** خواندندی ، و هنوز در شکم مادر بود که پدرش بفرمود تاج بر شکم مادرش نهادند ، و او بمرد . پیراهن او مورد بود وشى ، شلوار سرخ وشى ، بر تخت نشسته تبر زینی اندر دست ، و تاج بلون آسمان بزر منقش بر نکها اندر میان دو شرفه زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته .

اردشیر : پسر **هرمزد بن فرسی** بود ، برادر شاپور پارسیان اورا **نکوکار** خواندند ، و فرم نیز خواندند ، پیراهن او آسمان گون بود وشى بدینارها ، وشلوار سرخ ، بدست

(۱) صحیح : بهرامان . (۲) اصل : بوسه ، حمزه : فرسی ، اصل بهلوی : فرسه . فردوسی : فرسی طبری : فرسی . فرسه هم دیده شده (۳) اصل : نوسی و بوسی . (۴) هویه بمعنی کتف و شانه و سنبا صفت فاعلی از سنب یعنی شانه سوراخ کننده و هویه بابای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه : هویه (ص ۲۶)

راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده (۲۲ - ب) و تاج سرخ بر سر نهاده
شاپور بن شاپور : پسر شاپور ذوالا کتاف بود، در کتاب **صَوْرُ پیراهن** او
و شی سرخ، و اندر زبرش دیگری زرد، و شلوار آسمان رنگ، تاج میان دو شرفه زر
اندر برنگ سبز، ایستاده نگاشتست، قضیبی آهن صورت مرغی بر سرش بدست راست،
و بدست چپ بر قبضه شمشیر فرا خمیده.

بهرام بن شاپور : و او را کرمان شاه خواندندی، تاج او سبز گوید، در
میان سه شرف زر، و پیراهن آسمانگون و شلوار و شی کرده، بدست راست اندر نیزه،
و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده.

یزدجرد : پسر **بهرام** بود، پارسیان او را **بزه گمر خواندند**، و ذفر^۱ نیز گویند،
و عرب یزدجرد الأئیم گویند، از بیدادگری که بود، پیراهن او سرخ بود، و شلوار
بلون آسمان، و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست.

بهرام گور : پسر یزدکرد بود، پادشاهی بزرگ و شاد خوار، و مردانه،
و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت، آسمان گون نگاشتست، و شلوار سبز و شی،
و گرز اندر دست.

یزدجرد : پسر بهرام گور بودست، و این را یزدکرد نرم خوانند، و پیراهن
سبز داشت و شلوار و شی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه
زده بر تیغ. (۲۳ - آ).

فیروز : پسر **یزدگرد** بن **بهرام گور** بود، پیراهن سرخ نگاشتست، و
شلوار آسمان گون بزروشی کرده، و تاج هم بدین رنگ، بر تخت نشسته نیزه اندر
دست گرفته.

(۱) کذا - حمزه، دفر (ص ۳۷) در پهلوی نیز (دفر) بادال مهمله است (متنهای پهلوی چاپ
بیبی ص ۲۱ س ۱۴) و حمزه اصفهانی در (التبیه) گوید «در پارسی لفتی نیست که به ذال مهمله
آغاز گردد» در برهان هم (دفرک) را بمعنی سطر و غلیظ و ضخیم آورده و صحیح آن (دفرک)
با دال و فا و راه مهمله است با کاف تعنیر.

بلاش : پسر فیروز بود، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ، با سیاهی و سفیدی بهم آمیخته، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته .

قباد . پسر فیروز بودست، و پاریسیان او را کواد بریزاین ریش^۱، گفتندی، و اندر روزگار او برادرش **جاماسب** بنشانند [ند] اندکی، و باز پادشاهی بوی باز رسید. بیرون از **انوشروان** او را پسری بود **قارن** نام، که پادشاهی طبرستان و انجدود او را بود، و پیراهن **قباد** آسمان گون بود سیاهی و سفیدی آمیخته، و شلوار سرخ، و تاج سبز، بر تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده .

کسری نوشروان : پسر قباد بود پادشاه با عدل، و پاریسیان او را نوشین روان^۲ خوانند، و مادرش دختر دهقانی بود از حدّ اصفهان، و اهواز نیز گویند^۳، و او را بلقب **قدشخوار گرشاه** گفتندی بروزگار پدرش، زیرا که او پادشاه طبرستان بود^۴ و قدشخوار نام کوه و دشت باشد و گرنام پشتها. پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته ووشی کرده، و شلوار آسمانرنگ، بر تخت نشسته، و برشمشیر (۲۳ - ب) فرا خمیده .

هرمزد پسر نوشروان بود، و مادرش ترك بود، دختر **خاقان** پیراهن ووشی سرخ داشت، و شلوار آسمان گون بود، با تاج سبز، بر تخت نشسته، بدست راست اندر گریزی داشت و چپ بر قبضه تیغ نهاده .

کسری پرویز : پسر هرمزد نوشروان بود، پاریسیان او را **خسرو پرویز**

(۱) حمزه : کواد پریرا این دش (سنی ص ۳۹) ظاهراً این جمله : (قباد پریر آئین دش) یعنی (قباد برروز بد آئین) باضافه قباد به پریر، باشد و این بد آئینی قباد در زمان قبل که بلفظ (پریر) تعبیر شده اشاره است بقبول او آئین مزدک را و دست باز داشتن از آن بعد از فرار از حبس و مراجعت و گرفتن تاج و تخت بار دوم . و جزاین معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)

(۲) اصل بهلوی : انوشک روبان، که : انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است و با یاء معلوم غلط است . انوشک روان یعنی جاودانه روان . (۳) طبری : نیوندخت دختر یکی از اساوره از حدود نیشابور . و صفحه دیگر : از اهل ابرشهر (نیشابور) ج ۲ - ص ۸۸۳ - ۸۸۷ .

(۴) جایی دیدم نشده که انوشروان پادشاه طبرستان و ید شخوارگر باشد . و برادرش این لقب داشته . پشخوارگر، نام سلسله جباللی است از دره خوارری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبار قزوین .

خواندندی، یعنی بخشنده چون ابر^۱، پیراهن مورد وشی داشت، وشلوار آسمان گون، و تاج سرخ، نیزه در دست.

شیرویه: پسر کسری پرویز بود، از **هریم دختر موریق^۲ ملك روم**، و شیروی هم گویند و اصل نام [او] **قباد** بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت و هجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایسته پادشاهی، و نام ایشان شهریار، مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، ایرودشاه، زرآبرود، شادمان، شادزیک^۳، اروندزیک، ارونددست، قس به، قس دل، خرّه مرد، زادخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان بخت، [خرّه]^۴ و اندر کتاب صورت آل ساسان گوید: پیراهن وشی سرخ داشت، وشلوار آسمان رنگ، و تاج سبز، بر پای ایستاده بدست راست شمشیری کشیده.

اردشیر: پسر **شیروی** بود، و **کودک (۲۴ - آ)** پیراهن آسمان گون داشت، و تاج سرخ، بر پای ایستاده، نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چنفسیده.

بوران دخت^۵: دختر پرویز بود، از دختر قیصر مادر **شیرویه** و **خشب-الصلیب** که ترسایان دار مسیحا خوانند بروم باز فرستاد بجائلیقان، و خویشان، و اندر فیروز نامه گوید: دختر نوشروان بود نام او **هجیر**، و روایت پیشین حقیقت ترست، پیرهنی وشی سبز داشت، وشلوار آسمان گون، و تاج همچنان، بر تخت نشسته تبرزینی در دست.

آزرمیدخت^۱: خواهر **بوران** بود، دختر **کسری پرویز** نه ازین مادر، و در فیروز نامه هم دختر **نوشروان** گوید، نام او **خورشید**، و پدرش بلقب **آزرمی** خواندی ازدوستی که ویرا داشت، پیراهن او سرخ نگاشتست ملون، وشلوار آسمان گون،

(۱) طبری: ابرویز و تفسیره بالعریه المظفر (ج ۲ ص ۹۹۵) طبری از ماده (پرویز) گرفته است
(۲) اصل: مورنفس. (۳) شادزیک هم خوانده میشود (۴) از حمزه. حمزه (ارونددست) را ندارد و بجای زرآبرود - زدا بزود آورده (سنی ص ۴۲) (۵) اصل: توران. طبری: بوران، نقش سکه وی که دیده شده. بوران بپا ابجد بدون کلمه دخت. معروف بوران دخت. و طبری پیش از بوران، پادشاهی (شهر براز) را نوشته (۱۰۶۲) (۶) طبری پیش از آزرمیدخت پادشاهی (جشنده) را نوشته (۱۰۶۴) حمزه: آزرین (۴۲)

و تاج بر سر، بر سر بر نشسته، بدست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده.

یزدجرد آخر ملوک عجم^۱: پسر شهریار بن کسری پرویز بود، و زوال ملک عجم بردست او بود، پیراهن و شی سرخ داشت، و شلوار آسمان کون، و تاج سرخ، نیزه اندر دست و بر شمشیر فرا خمیده، و همه ملوک بنی ساسان را آموزه سرخ بردست، و السلام.

و اندر نسب این جماعت بعضی روایت (۲۴ - ب) دیگر هست که آنرا ننوشتیم، که از حقیقت دور است و مجال چنانک عادت مغانست، و یا از نقل سهوها بردست، و گردش روزگار دراز درش^۲ کرده، و خلل پذیرفته، و بعضی آنست که گویند: فریدون نمرود بود و باز کیمکوس را هم نمرود گویند، یعنی که هم با آسمان رفت، و ابراهیم را سیاوش گویند، سبب آنکه وی در آتش رفت، و سلیمان را جم، و نوح را فریمان، و لهراسف را بخت نصر و رستم را نسبت بعرب کنند و افراسیاب را و ضحاک را همچنین از جنس طرفه^۳، و اسفندیار را، گویند که چشمه روی روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر [و] از آن تمائیلهها و صورتهها کردند، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان اندر کرد، و اسفندیار از ایشان بود، که چون گستاخ را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت، و از رستم بترکستان گریخت، تا رستم از پس وی برفت بکشتنش، و اسفندیار را از بهر آن رویین تن خواندندی. و این همه محالات عظیمست، ولیکن بحکم انک در خرافات و کتابها [ی] دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند، و آنرا حقیقتی نیست، و از آنچه بر اصلست و راویان بر آن متفق اند در سیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم والله اعلم باسراوه و هو علیه شهید تعالی ذکره^۴. (۲۵ - آ)

(۱) طبری پیش از او (کسری) (خرزاد خسروا) (فیروز) و (فرخزاد خسروا) را نوشته (۱۰۶۵-۱۰۶۶) (۲) لفظ دراز، بالای روزگار درش، بخطی ریزه نوشته شده. و الظاهر: درازش (۳) ازین عبارت چیزی معلوم نشد. (۴) در کتب مغان هیچ ازین اباطیل نیست و نبوده. (بهار)

فصل دوم از باب نهم

الدرمدت پادشاهی این طبقات و ذکر بناها و کارها که در عمر خود کردند .
طبقه پیشدادیان : از روایت بهرام مؤبد شاپور بیرون از سی سال کیومرث،

پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه روایت این قدر گویند، و بسیار چیز [به] تجربت بدست آورد که شرح گفته
شود، و ابتداء عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود، و کاریز کنندن، و تألیف علم
نجوم از وی خاست، بعد از انک ادریس علیه السلام بدست آورد، و اصطخر را وی
بنا نهاد و یارسیان **کدا بوم شاه** خواندندی و اصل شارسنان وی که اکنون خرابست
و دامغان وی کرد، و به سواد کوفه شهری کرد و گویند خود کوفه است، و بمرگ بیرون
شد از جهان . والله اعلم .

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوانرا مستخر کرد، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد
او بود، دیوان تعلیم کردند و بسیاری جانوران وحشی اهلی کرد، و شکار آموخت، و کهندهز^۲
مرو، و شهرستان بابل، و کرد **اباد**^۳ بزرگترین هفت شهر از مداین که اکنون خرابست،
و مهرین، و سارویه بدر اصفهان که اثر آن اندر (۲۵ - ب) شهرستان پیدا است، و شهر
بلخ، این همه بناها از **طهمورث** است، و از بعد هزار سال مهرین و سارویه را پیرامون
دیوار کشیدند، چنانک هست، و از جهان بمرگ خود برفت .

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز، و چیزها در عالم رسم آوردن، و
صناعتها ساختن، بسیار است، بجای خود گویم . اما در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و
اندر خدای تعالی عاصی شد، و چون کارها بروی بشورید پشیمان گشت، و خود را باز
شناخت، و چون **ضحاک** تازی برخواست، بگریخت و ده سال در عالم تنها ناشناس بگردید،
و بزابلستان بماند، تا او را از دختر شاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون

(۱) حمزه: کذابوم شاه، ای انه ارض الملك (ص ۲۳) (۲) متن: کهندر.

(۳) حمزه: کردینداد و کردآباد (۴) اصل: وهفت. رک حمزه ص ۲۲

راز و آشکارا خواست گشتن، بگریخت و بهندوستان اندرونی افتاد، از آن روی سولاھط، و صد سال دیگر آنجا بگاہ پادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری **مہراج** ہندوان باوی حرب کرد بفرمان **ضحاک**، تا بر آخر اسیر افناد، و پیش **ضحاک** آوردند، باستخوان ماهی کہ ازہ را ماند بدونیم کردندش، و از آن پس بسوختند. عمارتہای ویرا قیاس [نیست] کہ عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جملہ مدینہ طیفسون^۱ بود، از مداین، و بردجلہ پولی^۲ ساخت و آنرا **اسکندر رومی** (۲۶ - آ) خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ **جریر گوید**، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت و گوی شاهان عالم بر سر زرش عجم، باطل کردند. و جسر ساختند.

پادشاهی بیوراسب **ضحاک** ہزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید بیرداختند **گرشاسف** زابلی نبیرہ جمشید بر خاستہ بود، اورا بقصد آنک **ہلاک** گردد بکشتن اژدرہا فرستاد، و پیروز باز آمد، و باز بیاوری **مہراج** فرستادش بہندوان، و چند سال بماند تا دشمن **مہراج** برداشت، و برادر **ضحاک** - کوش را بحدودمشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، بعد از این آن علت برکتفہای **ضحاک** پیدا شد، کہ آنرا مار گویند، و جهان از مردم خالی گشت کہ مغز سرشان از جهت آن بیرون کردند، پس **ضحاک** **گرشاسب** را بمغرب فرستاد تا ہمہ پادشاہان را بطاعت آورد و بکشت، و **منہراس** را بدرگاہ آورد بستہ، پس چون **ضحاک** دخترزادہ **مہراج** را بخواست و اندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، **گرشاسف** را بفرستاد تا بدین، ہمہ زنگستان خراب کرد، و پادشاہان زنگستان را جملہ بستہ بدرگاہ (۲۶ - ب) آورد، اثر دختر بجزیرہ **البحن** پدید آمد، باز **گرشاسف** را بفرستاد تا بیاوردش، و از بعد مدتی **کرشاسب** را بسمندون فرستاد از زمین مغرب، تا دختر **خنکاس** را بیاورد، و آنجا پادشاہان مغرب جملہ شدند بفرمان **خنکاسب**، و چون **گرشاسف** با دختر باز گشت راہ بروی بگرفتند و کار زارہای عظیم رفت، تا فیروز پیش **ضحاک** باز آمد، پس حرب روم بود، با **اسطامس**، و عرب فریاد خواستند از **ضحاک** تا سپاہ فرستاد و **گرشاسف** را؛ تا کشور خراب کرد و مراد یافت، و بعد ہفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند،

(۱) کندا و صحیح، طیسفون یا طیسفون (۲) بمعنی بل - از املائی قدیم.

و از آن دو مرد که هر روز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی^۱ صحرا فرستادند از میان مردمان، و **گردان** از نژاد ایشان اند، و **ضحاک** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** بیغمبر علیه السلام، و آنجا بگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف^۲ یافت و گرشاسف مالها برد بفرمان **ضحاک** و باز خریدش، و این همه شرح و قصه است که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کارها رفت تا **ضحاک** را بگرفت (۲۷ - آ) و چهل سال بسته برهیونی، گرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی بیستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولات این سخن. دارالملک او **بابل** بود اول، و آنجا بگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**^۳ نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**^۴ خوانند، و از آن پس **ایلیا دارالملک** ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست، و **ایلیا بیت المقدس** است، چنانک فردوسی گوید:

بمازی ورا خانهٔ یاک دان برآورده ایوان **ضحاک** خوان
و بعضی از پارسیان اورا [اور] **شلیم** خوانند و خانهٔ یاک بیت المقدس که خوانند^۵

پادشاهی **افریدون** یانصد سال بود

چون از **ضحاک** پرداخته شد **گرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد، و **کاوه اصفهانی** [را] بروم، تا پادشاهی بروی راست کردند و **گرشاسف** بعد از این بمغرب رفت بطنجبه، چون باز آمد بمرد، و **افریدون** قارن کاوه را بچین فرستاد، تا **کوش پهل**

(۱) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته و چون آن شکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد. (۲) ظ: خلاص (۳) کذا: حمزه قال: فاتخذها داراً علی هیئت کرکی و سماها کلنگ دیس. و سماها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی: کلنگ دژهوخت. طبری مسکن **ضحاک** را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵). (۴) دین حت؟ هم خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ظ: دژهوخت (؟) (۵) که، زایدست و مراد آنست که خانهٔ یاک ترجمه پارسی بیت المقدس است.

دندان را بگرفت، بعد از آن بمازندران مغرب^۱ رفت و کروض^۲ شاه ایران^۳ را بگرفت، و بعد از آن **نریمان** را به هندوستان فرستاد تا پسر **رای هندو** را بگرفت که عاصی شده بود، و باز صلح کردند (۲۷-ب) و دیگر بار نریمان را بحرب ملک روم فرستاد، تا ویرا نکشت^۴ و بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار **سکاوند** سنگی بر سر زدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و **سام** نریمان را با **سلم** و **تور** فرستاد تا پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، پس از هندوان، **مهر اراج** فریاد خواست از دست **سکساران**، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهر اراج تمام کرد و باز گردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برگشاد، و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر **کروض** مازندرانی، **هر بده**، دیگر باره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، و اندرین وقت بود که تور و سام متفق شدند بر خلاف پدر، و **ایرج** کشته شد، پس بعد مدتی، **منوچهر** برخاست و بزندگان افریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، بخون ایرج، و پس بگرگان بیود، اول بزمن بابل بنشست، پس دارالملک بمیشه ساخت. و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بیارس اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمن شام اندر، همچنین هیچ اصلی نیست که همه عالم بودست، (۲۸-آ) و بگاہ **فریدون خلیل الرحمن** بود علیه السلام، نه نوح، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون **منوچهر**، **سلم** و **تور** را بکشت، پادشاهی اورا صافی شد، و اندر عهد او زال از مادر بزاد و سام اورا بینداخت، چون پیش حکیم زاهد بزرگ گشت، و بعد حالها، سام اورا باز آورد، **منوچهر** زال را بخواست، و از دیدار او خیره ماند، و خرّم گشت از طالع

(۱) کذا . . . (۲) کروض، هم خوانده میشود و صفحه بعد، کروض

(۳) دبر انگشت و ویرا انگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال

و نون. و دال نیز بین دال و واو و راه نوشته شده و قابل اصلاح نیست و گویا اصل: ویرا بکشت بوده

است. (۴) متن: با پادشاهی.

او، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب**، مادر **رستم**، تا منوچهر و سام بدان رضا دادند، و از بعد مدتی رستم یزاد. و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد، و **افراسیاب** تاختن ها آورد، و منوچهر چند بار زال را پدیره^۱ فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد، پس يك راه افراسیاب با سپاهی بی اندازه بیامد، و چند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان، و سام و زال غایب بودند، و بر آخر صلح افتاد بر تیر انداختن **آرش**، و از قلعه^۲ آمل با عقبه مزدوران برسید، و آن مرز توران خوانده اند. پس منوچهر بمرد. و عمارتها و جوی فرات او گشادست، و رود مهران، و آن از فرات بزرگترست، و بدان وقت که حصار بود، افراسیاب کاسه رود بیست، و پوست گاو (۲۸-ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت و بگردید، و شهرها و زمین ایران خراب گشت از آن، و دیگر پادشاهان از آن خرابها، بوقت خویش عمارت کردند، و در جمله شهر ری بود، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، و از نو آسان تر بود کردن، و آنرا **ماه جان** نام کرد، و آن خرابه را **ری برین** خواندندی و دیگر **ری زیرین**، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود، **محمد یه** خواندند، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت، و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن، چون بشکفت و بوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هر کاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود، همه آبادان کرد، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرتیرها وی بر نهاد، والله اعلم بالصواب.

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

در شاهنامه پنجسال گوید، و بروایتی بیست سال، خدای دانانتر. سپاه بروی بشورید و اورا بخواستند^۳، تا **سام نریمان** بیامد، و کار بنیکو ترسان کرد، چون سام

(۱) پدیره یعنی پیشباز، در این کتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی نقطه ضبط کرده و ازین قبیل است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست، و ظ اینجا با بمعنی به آمده است - یعنی بعقبه - و عقبه مردوران بین سرخس است و مرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ: نخواستند.

بگرگساران باز رفت، افراسیاب روی بزمین ایران نهاد، (۲۹ - آ) و همین وقت سام بهندوستان بمرد، و زال آنجا رفت، و نوذر با افراسیاب حرب [کرد] و گرفتارش و افراسیاب گردنش بزد بخون تور جدش [و ایران] بگرفت، و بزرگان ایران زمین و عجم، سوی زال رفتند بسیستان.

پادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

[افراسیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین، و بمرو دیواری کرد میان قهندر اندرتاریس^۱ اما بترکستان اندر بسیار جایها [ی] معظم بناها کرد ازقلعهها و شهر، و شرح اخبار درازست، و کارزارها [ی] او در هفت کشور، و هزار و صد و اند حرب کرده بود، که همیشه مظفر بود، و آخر عمر بحدود چیس^۲ اندر آذربایگان کشته شد، بردست نبیره او کیمخسرو، با برادر گرسیوز، و پسر، و بعضی از خویشان، والله اعلم.

پادشاهی زاب ظهماسب سه سال بود

بروایتی پنجسال گویند، و گرشاسپ^۳ اندر پادشاهی او طرفی داشت، و از نخمه جمشید بود، و اندر تاریخ جریر چنانست که این گرشاسف وزیر زاب بود، و چون سپاه عجم با زال بیامدند و او را بنشانند، برابر افراسیاب شدند، و قحط برخاست، تا بر آخر صالح کردند، و دیگر بار زاب (۲۹ - ب) خرابیها [ی] افراسیاب را عمارت کرد، که درین دوازده سال کرده بود، و زابین بعراق اندر بگشاد، چنانک گفته ایم، و آنرا زاب بزرگ و زاب کوچک^۴ خوانند، و بزمین اصطخر بمرد.

جملة این طبقه

برین سان نه تن بوده اند، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و بیست و یکسال و هفت ماه و اندروز بودست، بیرون از کیومرث.

(۱) در نسخه عکسی این قسمت سیاه و بریده است (۲) چیس، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد ظ: شیز، و گویا چیس، همان شیز باشد که محل آتشکده آذرکیشپ بوده است در آذربایجان.
(۳) اصل: گرساست (۴) اصل: زاد بزرگ و رآه کوچک، طبری: زاب الاعلی و زاب الاسفل

طبقه کیانیان هم از روایت بهرام مؤبد

پادشاهی کیقباد صد سال بود

وبدیگر روایت صد و بیست و شش سال گویند، چون زال، رستم را بفرستاد و او را از کوه همدان بدری آورد، بر تخت نشاندند، و با افراسیاب حرب کرد، و نخستین حرب رستم سوار این بودست، و افراسیاب را از پشت اسب برداشت تا از غلبه ترکان کمرش کشسته شد، و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت، از آن پس با پشنگ پدر افراسیاب صلح کرد، بعد ازین کیقباد را با تبه الشمس ملک عرب و حمیر آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند، و باز بزمین هیاطله رفت از آن روی جیحون، و با ویسه او را حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب، و کیقباد فیروزی یافت (۳۰ - آ) بر کنار جیحون شهری بنا کرد قبادیان خوانند، و اکنون قوادیان خوانند، و اندر ناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد، و دیهها ساخت، و آنرا استانبر بونارت کواد^۲ نام کردند بر زبان فهلوی، و هنوز بجایست، و بدیگر نام قم رود خوانند، و بزمین فارس بمرد بمرك.

پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود

بروایتی صد و شصت سال گویند، و ببلخ نشست، اول زیرا که پدرش آنجا بسیار بودی، پس به یارس دارالملک ساخت، و بمازندران رفت، و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم بر رفت تنها بعد از حالهای بسیار، و کشتن سپید دیو، و شاه مازندران را،

(۱) ظ: لغتی از گسته

(۲) حمزه: و کانت اصفهان مکورة علی کورة واحدة مثل الری فزاد فیها کیقباد کورة اخری و سماها: استان ایرانوئارت کواد، و هی الکوروة التي فیها الرساتیق المعجزة الی عمل قم فی ایام الرشید (تاریخ سنی ملوک الارض. برلن. ص ۲۶) کذا ترجمة السنی: (استان ایرانوئارت کواد) یاورقی روزنامه علمی (نمره ۱۶ ص ۴ چاپ طهران ۱۲۹۴) وظ: استان ابرنو و تارت کواد، باشد و یهلوی یعنی: ولایت نازما آباد کرده قباد بتازکی گذارد قباد: چه استان بمعنی ولایت و ابرنو یعنی بنوی و و تارت یعنی گزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است و حاصل معنی.

واورا باز آورد. و **افراسیاب** ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند باز گشت، و دیگر روایت آنست که [به] **سواد بغداد رستم** با وی حرب کرد، و سوی **ترکستان** تاخمش، بعد ازین **کیمکوس** گرد پادشاهی بگشت، و بزمین **هاماوران** شاه اورا مهمان برد با بزرگان، و در مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه **هاماوران** **سوداوه** کوس را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت و از بعد کارزارها **کوس** را از بند بیرون آورد، و بایران زمین باز آمدند، ازین پس آن قصه (۳۰- ب) بود که بر آسمان خواست رفت، و صندوق و عقاب بیاورد تا از بالا بزمین ساری فرو افتاد بر آب، و بزرگان چون خبر بدانستند اورا بدان ناسپاسی ملامت کردند، و سوی تخت باز آمد شرمسار، ازین پس حادثه شکارگاه رستم بود با مهتران عجم و حرب با **افراسیاب** و هزیمت شدن [وی]، و قصه زادن **سهراب**، و گم شدن **رخش**، و حرب **کوس** با **سهراب**، و سپاه **افراسیاب** از آن پس تا کشته شدن **سهراب** بردست پدرش رستم، بعد ازین **مولود سیاوش** بود، و پروراندن رستم اورا؛ تا **افراسیاب** آمد بحرب؛ و **سیاوش** [حرب] اورا از پدر اندر خواست [وبه] حرب ترکان [شد]؛ از گفتار **سوداوه** زن پدرش بعد از آنکه در آتش رفته بود [و] پاکیزگی [وی] پیدا شد، و چون برفت [و] صلح افتاد میان **سیاوش** و **افراسیاب**، **کوس** بدان رضان داد، و **سیاوش** بترکستان اندر رفت، و اورا **افراسیاب** بناوخت و دختر بوی داد، و آنجا شهری بنا کرد تا **افراسیاب** را از حسد بران آغالیدند^۲ و **سیاوش** کشته شد، و پس از کشتن او **کیخسرو** بزاد، درین عهد رستم با سپاه سوی ترکستان رفت بکین **سیاوش** بعد از آنکه **سوداوه** را دو نیم زد، تا **افراسیاب** بشکست، و پسرش **سرخه** کشته شد؛ و هفت سال رستم بترکستان بایستاد، (۳۱- آ) و همه کشور خراب کرد پس بایران باز آمد ازین پس فرّ پادشاهی از **کاوش** گشته شد، و شکوه برخاست، و برادر نو خواسته بود اورا **کی بهمن** نام، و پسری **کی شکن**، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند؛ تا بر آخر **کی شکن** بدست ترکان گرفتار شد، و بعد مدتی بکشتندش، و **گودرز** خواب دید در

(۱) اصل: با کینزکی پیدا شد. و باید عبارت چنین باشد: . . . و [به] حرب ترکان

[شد]، بعد از آنکه از گفتار **سوداوه** زن پدرش در آتش رفته بود و پاکیزگی [وی] پیدا شد [ه] . . الخ.

(۲) ظ: بر آغالیدند.

کار کیخسرو، تا **گیورا** - پسرش - بفرستاد؛ تا بعد از هفت سال که در ترکستان بگشت **خسرو** را بیافت و بیامدند؛ تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند؛ کیو و خسرو و فرنگیس مادرش بایران آمدند، و میان گودرز و **طوس** سخن رفت، که طوس پادشاهی فریبرز را خواست - پسر کاوس - چون **دزبهمن** کیخسرو توانست ستدن، قرار بر وی افتاد، و بزنگانی **کیکاوس** پادشاهی بکیخسرو رسید و **سلیمان** پیغمبر علیه السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و انک کرسی سلیمان خوانند، و دیگر جایها ایشان کرده اند کیکاوس را، و این در تاریخ طبرست، و بروایتی گویند سلیمان بمهد **کیخسرو** بود و **حمزة الاصفهانی** منکرست اندر حال کرسی، در کتاب **الأصفهان** همی شرح دهد که بران سنگها بر صورت **خوک** بسیار کردست، و هیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمن تر (۳۱-ب) از **خوک** نیست. و بر آنجا نبشته است بهلولی و همی گوید در روزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند، در جمله این لفظ بود که: کردش این زمان **جم بفلان ماه و فلان روز**؛ و بهلولی نبشتمت این کلمتها و بسیاری دیگر^۲. و من از جهت نا دانستن حرف آن نموشتم که از صورت غرضی برنخیزد، و آنرا هزار ستون خوانده اند^۳. و دیگر بناها هم نبشته بران از **طهمورث** نشان همی دهد، اما چنان ساختن در قوت آدمی دشخوار باشد؛ و دیوان در فرمان **جمشید** و **طهمورث** بوده اند، مگر مرغ و باد که جز **مسخر سلیمان** نبوده است هیچ مخلوق را. آنچه خواندیم بدین سانست و خدای تعالی علیم تر بدان. و **کیکاوس** در بابل بناء بلند بهوا بر شده بر آورد، و چنین گویند که آنرا عقرب خوانند، اثر آن بعضی تل نمرود گویند، و عوام تل قرقوب خوانند، و من آن دیده ام، و بهری **صرح** خوانند معرب کرده از زبان نبط

(۱) ظ: مان - یعنی خانه و از قضا در کتیبه بهلولی اطاق آینه که از سکانشاه است، در آخر کلمه (مان) هست. (۲) کتیبه های تخت جمشید بخط میخی است جز یک کتیبه که از شاپور سکانشاه است بهلولی و در آغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی آن نیست و آن کتیبه را نگارنده در روزنامه ایران منتشر کرد. و ظ: موبدی که کتیبه بهلولی را خوانده در عهد عضدالدوله بوده چه عضدالدوله دیلمی هم کتیبه ای دارد بهلولی آن بخط کوفی و گوید فلان شخص این خطوط را خواند. (۳) صد ستون کتیبه

عراق که کوشک را صر حا خوانند، [کاوی] از پس کشتن افراسیاب بهارس بمرد.

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

دیگر روایت هشتاد سال گویند، نخستین کینه پدرطلبید و طوس نوذر را بترکستان فرستاد و برادر کیخسرو، فرود کشته شد از تیزکاری طوس، و چون (۳۲-آ) با ترکان حرب کردند ایرانیان بهزیمت باز آمدند و هفتاد پسر گودرز کشته شد، و این کارزار رزم پشمن خوانند، و کیخسرو پیش از بازگردیدن لشکر، طوس را خوانده بود، و بند کرده، چون رستم شفاعت کرد یله کردش، و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و دیگر بارشکن بر ایرانیان بود، و کوه هماون پناه گرفتند، و از شاه مدد خواستند، کیخسرو رستم را بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت، و این رزم را رزم کاموس خوانند، و باز فولادوند را رستم بیفکند، و افراسیاب از رستم هزیمت یافت، و پیروز سوی ایران باز گشتند، بعد ازین قصه اکوان دیو^۲ بود تا کشته شد بردست رستم و افراسیاب را که بدیدار گله اسب آمده بود، با سپاه هزیمت کرد، بعد مدتی بیژن گمیو را با گرگین هیلاد بکشتن گرازان فرستاد، و دختر افراسیاب بر او عاشق شد، و حیلت کرد تا بیژن را بترکستان برد، و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد [ن] پیران ویسه، بیژن را با آهن درچاه بیستند، و کیخسرو رستم را گفت چه سازیم درین کار؟ تا رستم با چندین مهتر بساختند برسان بازرگانان، و بترکستان رفت ناشناس، تا بیژن را از چاه بر آورد (۳۲-ب) و شبی خون کرد بر افراسیاب، و همان شب سوی ایران باز گشت بامداد. از بعد آن کیخسرو دل بر آن نهاد که یکبارگی کار افراسیاب سپری کند، و چهار لشکر بزرگ ساخت، اول سپاه بهراسف را داد پسر عمش و با بزرگ زادگان کیانیان او را بدر بند آلانان و خزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد. دوم سپاه

(۱) اینجا زیر سطر بخط ریزه نوشته شده: زیرا که فرود را کشته بود فرود برادر کیخسرو

باشد پسر سیاوخش از دختر پیرا... افراسیاب به... دخترش بر...

(۲) بحاشیه با خط ریز: اکوان آنست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای]

خفتش را از... بر کند و رستم [را] بیالا برد... بازویرابک... (قسمتی ازین دو حاشیه بصحافی

تازه بریده شده)

فرامرزی پسر رستم را داد و سوی هندوستان فرستادش. و سوم سپاه، ملک کیلان آغش و هادان را داد، و با گسته هم نوذر سوی خوارزم و آن زمین ها فرستاد. و چهارم سپاه بکودرز گشواد سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر. پس لهراسف همه پادشاهان را بطاعت اندر آورد، و بهری بکشت. فرامرزی هندوستان بگشاد و بی اندازه بکشت، و رآی را بدرگاه خسرو فرستاد. و آغش را شیده پسر افراسیاب برابر آمد و گرسیوز برادرش [و] پیروزی آغش را بود. و بر آخر افراسیاب بمر و آمد از بس آغش که از بخارا بازگشته بود، و کیخسرو از کرکان بمدد رفت و رستم از بس شاه بمعجیل رفت، تا بعد حالها افراسیاب را بشکستند، و گودرز را پیران و یسه برابر آمد، و آنرا رزم دوازده رخ گویند، و پیران با برادران و پسران (۳۳ - آ) و خویشان جمله کشته شدند، و این هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند، و این همه سپاهها را ببلخ خواند، و هشت سال روزگار رفته بود تا این هر چهار لشکر پیروزی یافتند، و چون ببلخ عرض داد، با سپاهی بی کرانه روی بحرب افراسیاب نهاد، و این را رزم بزرگ خوانند، و یکبار بخوارزم افراسیاب را هزیمت کرد، و خالش شیده [را] که او را بشنک نام بود بدست خویش بحرب بزد و بکشت، دیگر بار بکل زریون کارزار افتاد، و افراسیاب سوی کنگ دز رفت چون خسرو دز بستند باز گریخت، و از بعد مدتی شبیخون آورد، رستم بیدار بود بسیاری بسیار از ایشان بکشت، و افراسیاب بجست^۲ و از آب وره دریا کیمال بگذشت، و نیز کسی او را نشان نداد و کیخسرو بسیار جهان

(۱) آغش و هادان، آنست که عنصر المعالی در قابوسنامه پیسرش میگوید که جدت از خاندان آغش و هادان است. و فردوسی آغش را اشکش گفته است. یا تصحیف شده بعد است و از غش و آغش و اغش و اغص بهدادان و ارغش فرهادوند و غیره هم دیده شده است. (۲) اصل: ببرد (۳) کلزریون به تشدید را، فردوسی:

چو آورد لشکر بکلزریون	بهر سو بگردید با رهنمون
(۴) اصل: بگشت (۵) کذا با اعراب. و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید:	
بگشتی با آب زره بر گذشت	همه سر بسر رنج ما باد کشت
همه چین و مکران سیه گستریم	بدریای کیمال بر بگذریم

و ظ: و ره دریا، کیمال مصحف: از آب زره و دریا، کیمال میباشد.

گردید و از وی اثر نیافت، تا از پس روزکاری **هوم زاهد**^۱ اندر غاری بگرفتش بر حدود **جیس**^۲ و از آن، و از دست او در آب جست^۳. بگرفتش و خسرو همانجا بگشتش بعد ازین پادشاهی **به لهراسب** سپرد، و برفت و کس او را باز ندید. باصفهان کوهی است سرخ، **کوشید** خوانند، آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید [نام] بنهاد، و بکرکان که آباد کجین کرد، و بسیاری جایها، و آتش گاه **دز بهمن** اندر آذربایجان بعد از بیران کرد^۴.

پادشاهی لهراسف صد و بیست سال بود

پادشاهی برسان (۳۳ - ب) وصیت **کیخسرو** کرد، و پسرش **گشتاسب** از پدرش بخشم برفت با خاصکان، زریور برادر مهترش او را بنیکوئی بازآورد، و **بخت نصر** را بزمین شام فرستاد بحرب جهودان، تا بیت المقدس خراب کرد، و همه را برده کرد و دیگرانرا بگشت، و او **رهام گودرز** بود و در کتاب الاصفهانی **بوشه بن ویو**^۱ بن **گودرز** گوید، و دیگر روایت **وو**^۲ بن **گودرز** و الله اعلم. باز **گشتاسب** تنها سوی روم رفت هم از خشم **پدر** کی^۳ پادشاهی **همی خواست**^۴، و آنجا ویرا کارها [ی] عظیم بردست وی برآمد تا داماد **قیصر گشت**، و خود را **فرخ زاد** نام کرده بود و **بیاوری قیصر**^۵ بر **الیاس** پادشاه

(۱) این کلمه بقرینه خوانده شد. (۲) ظ: **جیس**، که همان شیز معروف باشد که برخی

آنها از نواحی سلطانیّه و گروهی از نواحی آران و آذربایجان شمالی شناسند. (۳) فردوسی توضیح میدهد که افراساب در آب چیچست گریخته است:

درین آب جیجست پنهان شده است بگفتم بتوراز چونان که هست

(ج ۲ ص ۱۱۳) و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیه است (۴) بیران لغتی است

از ویران - یعنی بعد از ویران کردن دزبهن آتشگاهی آنجا ساخت. (۵) ظ: **نرسه** - نرسی.

(۶) طبری، **گیو بن گودرز** را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان گیو است که حمزه بقول مؤلف

ویرا پدر بخت النصر یا (بوشه - نرسه؟) دانسته است (ص ۲۷). (۷) **کذا** وظ: وی بن

گودرز کامر. (۸) دراصل، روی (پدر) دوزبر نهاده و که را باملای قدیم (کی) نوشته است.

(۹) ظ: **می خواست**. (۱۰) اصل: **گشتاسب**.

خزر بیرون رفت و فیروزی یافت، و کار قیصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد بیاز^۱ خواستن از لهراسب و [لهراسب] زریر را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کار گشتاسب، زریر او را باز آورد، و تاج و تخت بوی داد، و خود بنوبهار بلخ رفت با آتشگاه^۲ بیزدان پرستی، تا ارجاسب ترك نبیره افراسیاب سپاه آورد ببلخ و لهراسب در کارزار کشته شد. از^۳ عمارت ربض شهر که کیخسرو بنانهاد تمام کرد [و] عمارت بیفزود اندر بلخ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود، در بندی ساخت عظیم، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرس دارند، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگر خدای توفیق دهد.

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(۳۴ - آ) اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، و دین معین^۴ بنهاد، و شعبده ها نمود تا گشتاسب او را بپذیرفت، و گویند برهنه بر قفا خفت و بفرمود تا ۱۰ رطل روی در چهار بوته بگداختند، و بر سینه وی ریختند خوار خوار، و آنجا بگاه بر، دانه دانه بیفرد که هیچ موی و اندامش نسوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد^۵ همی خواند در عهد ساسانیان، و خدای دانانتر بدان. پسر گشتاسب، اسفندیار، نو خاسته بود، جهانی را بتیغ سپری کرد، تا

(۱) ظ : بیاز - که باج باشد . (۲) بنابر تحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواهار) یعنی (بتخانه نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانهای بودائیان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است، و دبقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است. لیکن آنجا را معبد موحدان داند و گوید :

بیلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان یرستان آن روزگار

مران خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان

نبایش همی کرد خورشید را چنان چون که بد راه جمشید را

(۳) ظ : او . (۴) ظ : مفان معنی . (۵) آذرباد ماراسیند . پهلوی : آنرویات،

امهرسپنت، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرزهای او بنام (اندرز انوریات امهراسپنت) و اندرزهای این مرد پهلوی موجود و بچاپ رسیده است (متهای پهلوی چاپ ببئی

دین زردشت گرفتند، و آتشگاهها بنهاد^۱ بهر کشوری، پس با ارجاسف حرب افتادش و زیریر کشته شد و بر آخر اسفندیار ارجاسف را هزیمت کرد، باز بعد این گشتاسف اسفندیار را بند بر نهاد و بدز گنبدان بازداشتش و آن کرد کوهست^۲، تا ارجاسف [باز بیاهد ببلخ و] لهراسف را بکشت، و بدین وقت گشتاسف بسیستان بود، بمهمان رستم زال، پس باز گشت بحرب ارجاسف، و ستوه گشت از وی و سی و اند فرزندش کشته شدند و بر کوهی گریخت تا جاماسب عمش برفت و به بسیار شفاعت اسفندیار بیامد، و بند بگست، و ارجاسف را هزیمت کرد، و بازازراه (۳۴ - ب) هفت خوان بتر کستان رفت، و رویین دز بحیلت بستد، و ارجاسف را بکشت و خواهر^۳ [ز]ش را که ارجاسف از بلخ برده بود باز آورد پیش پدر، و وعده خواست پادشاهی دادن، تا گشتاسف بفرستادش بسیستان تا رستم را ببندد، و جاماسب حکیم گفته بود که او را زمانه بردست رستم باشد. بنا کام اسفندیار بسیستان رفت و هر چند رستم او را تاج و تخت پذیرفت و بیش [او] آمدن، نپسندید جز بند بر نهادن، تا حرب افتاد و تیری بر چشمش رسید و بمرد، و بهمن پسرش را بر رستم سپرد بوصیت، بر آخر عهد، گشتاسف بهمن را از رستم باز خواست، و رستم او را با همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد، و او را ولی عهد کرد و بحدود بلخ از جهان رفت و از عمارتها شهرستانی بنا کرد سه سو و رامشاسان^۴ نام نهاد، و اکنون بسا^۵ خوانند، و اندر عهد حجاج یوسف آن مثلث باطل کردند [و بتدویر] اندر آوردند بردست آزاد مرد کامکار، و بر وستای انارباذ دیهی کردن میور^۶، و آتش گاهی بلند بر آورد، و بر آنجا وقفها کرد، و اسفندیار سدی کرد برابر ترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و آب سلسله عظیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد و هر کجا بتخانها (۳۵ - آ) یافت همه خراب کرد و بجای آن [آتش] گاهها بر آورد. والله اعلم.

- (۱) اصل: بنهانی. (۲) کردکوه، برجستگی از البرز مشرف بر ناحیه دامغان که دزی بر آن بوده از قدیم و در عهد اسلامی یکی از قلاع اسمعیلیان بوده است و اکنون بنائی در آن نیست و متروکست (۳) در متون پهلوی: رام و شتاسیان. حمزه: رام و شناسقان و می مدینه فسا (ص ۲۷)
- (۴) ظ: بسا خوانند (فسا) و آنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است و فسا در فارس است. (۵) کنذا: حمزه. (۶) اصل: باز (۷) حمزه: ممنور (ص ۲۷)

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملك كشمير صور ، بزَن كَرْد ، نام او كسايون بنخواهندگی و فرمان رستم . پس با لولو نامی که با وی از كشمير آمده بود سرداشت و بگفتار این زن بهمن همه گنج و سپاه بعشق كسايون در دست لولو نهاد ، تا همه بزرگانرا بدینار و بخشش بنده کرد ، و قصد گرفتن بهمن کردند تا دانسته شد وبهمن با بارین پرهیزگار که رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند ، و بعد حالا داماد ملك مصر گشت ، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون کرد ، كسايون را بگشت و لولو را بشفاعت بزرگان بخشید ، و از پادشاهی بفرستاد^۱ ، و درین وقت رستم و زواره بحیلت شغاد برادرش و شاه کابل ، و چاه کندن ، کشته شدند . چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست ، و سپاه برد بسیستان ، و کارها رفت تا آنک باز بهزیمت باز آمد و بعد روز گاری پیروزی یافت و فراهز بهندوستان رفت ، و زال را اسیر گرفت ، و خانه فرمود ساختن چون قفص از آهن ، و زال را در آنجا باز داشت ، و بر پیل همی گردانید (۳۵ - ب) با خود ، تا بکشمير فراهز کشته شد آخر کار و گویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب و درآب بمرد ، و بهمه حال مرده^۲ او را بردار فرمود کردن ، و اندر شاهنامه زنده میگوید ، والله اعلم . پس قصد کرد که دخمه^۳ سام و رستم خراب کند و تنها و کالبد ایشان بسوزاند ، تا باز باطل کرد ، و آنرا خبرها است ، تا آذر برزین از هندوان بیاری پدرش همی آمد فرامرز^۴ ، ناگاه بهمن او را بگرفت ، چون از دریا برآمد ، و لشکر گاه بهمن آن پدر پنداشت ، و بند کردند^۵ و باز گشت ، و سیستان و خانه^۶ دستان و رستم همچنانک اول بود باز فرمود کردن ، و زال را بخانه باز فرستاد

(۱) از پادشاهی بفرستاد - یعنی از مملکت اخراج کرد . چه پادشاهی بمعنی مملکت و کلبه متصرفات پادشاه بوده است . (۲) آذر برزین پسر فرامرز از هند بیاری پدرش فرامرز همی آمد . و درین کتاب بر طبق املائی خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید . (۳) یعنی : آذر برزین لشکر گاه بهمن را از آن فرامرز پدر خود گمان برد و از دریا بلشکر گاه بهمن بر آمد وبهمن او را گرفت و بند کرد و باز گشت .

با دخترانش زربانو و کسشب بانو، و فرزندان زواره و آذربرزین را بقلعه فرستاد تا رستم تور^۱ گیلی او را بستند اندرراه، و سپاه بروی جمع گشت، و کارزارها رفت میان او و بهمن بی اندازه، و بهمن را حصار گرفت بکرگان اندر، و آخر کار صلح کردند و آذربرزین پهلوان گشت بهمن را، پس بدیر کجین میان ری و اصفهان بهمن را ازدها بیو بارید، و وصیت پادشاهی بدخترش کرد - چهار آزاد - کی او را همای لقب بود و بروایتی گویند بمرک بمرد، و زال را همچنین گویند که بهمن مدنی دراز بقلعه باز داشت، و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان، (۳۶ - آ) و مثالب و نکوهش گستاسف و آن تخمه، و از عمارت بناحیت سوآد اندر، شهر کرد، آباد اردشیر نام و بنطیان همیانان^۲ خوانند بزب^۳ الاعلی، و بمیسان^۴ اندر، بهمن اردشیر کرد، و آنرا فرات بصره همی خوانند، و بیت المقدس را آباد فرمود کردن، و [سه آتش] بیکی روز [اندر اصفهان] نصب کرد [یکی] بوقت آفتاب بر آمدن، و [دیگر] به قطب رسیدن، و سه دیگر بوقت غروب، و آنرا بناها بر آورد و هر بدان را بدان گذاشت، اول را نام شهر اردشیر، اندر جانب قلعه مارفانان^۵ دوم را نام وزوار^۶ اردشیر، اندر دیه دارک از روستاء بر خوار سیم نام، مهر اردشیر، اندر دیهی^۷ اردستان.

پادشاهی همای چهار آزاد سی سال بود

دارالمک ببلخ ساخت، و چون بزاد گویند پسر را بمقوبد سفرد، و معروف تر آنست که در صندوق نهاد و در آب انداختند تا گمازری بیافتش و بیورورد، و دآراب^۱ نام نهاد، و سپاه فرستاد بملک روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند، و همای

- (۱) این شخص را رستم طور هم ضبط کرده اند. (۲) حمزه: همانیا. (۳) اصل: بزبان - حمزه: بزب (ص ۲۸) (۴) اصل: بهستان. حمزه: بمیسان. (۵) کنذا حمزه (۶) حمزه: مارین (ص ۲۸) (۷) حمزه: ذروان (ص ۲۸) (۸) ظ: یاه. علامت اصافه قدیمی است که در نسخه باقی مانده. (۹) در روایات قدیم تا طبری و حمزه غیره پسر همای را دارا ضبط کرده اند و دآرای آخر را دآرای دارایان پهلوی و داراء بن دارا *

ایشان را بر عمارت گماشت، و پیارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب هزاران استون که اصطخرست، دوم خهین^۱ نام بود بر راه دآراب کرد، و سه دیگر بر راه خراسان شهرستانی کرد در روستای کیمره^۲ (۳۶ - ب) و گویند آنست که مدینه چه خوانند، و آن از خرابهای افراسیاب بود، و این همه سکندر بیرآن کرد. و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: بخور [ی] بانوی جهان، هزار سال نوروز و مهرگان. و چون پسر را باز یافت [تخت] بوی سفرد، و هم بزمن پیارس بمرد.

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگر روایت چهارده سال، اورا بعد مدتها با فیلقوس^۳ ملك روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلقوس را بزن کرد باز بعد مدتی بروم باز فرستاد، آنست که پارسیان گویند به سکندر آبتن بود، و از عمارت پیارس اندر، دآراب کرد بنا نهاد، و ناحیت اکمون بدان باز خوانند، و پیش از آن، اسپان فرکان^۴، خواندند. و به پیارس بمرد.

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بدیگر روایت شانزده سال، گویند که با اسکندر رومی اورا حربها افتاد، و چند بار شکسته شد، و رومیان بر ایران غلبه کردند، تا از فور شاه هندوان یآوری خواستند، و بزمن پیارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذیرفتنش؛ [و] باو میدد و ان باز افکند، تا ناگاه جانوسیار و ماهیار و برا

* بعضی نام برده اند و دآراب با یاء آخر اصل ندارد و فردوسی هم در اوایل قصه وی متابعت افسانه را کرده ولی از آغاز پادشاهی او همه جا وی را (دآرا) نام برده است. و بموجب تحقیق (دآرابجرد) نیز مخفف (دارا آباد کرد) است، نه (دآراب کرد).

(۱) حمزه گوید: در اصفهان بر ستاقی تیمره نام شهری لطیف و عجیب البنا بساخت و آنرا حمهین نام کرد (ص ۲۸) و این سوای سه بنای فوقست. (۲) رك حاشیه (۱) (۳) اصل: فیلقوس و در نسخهای قدیمه عربی و فارسی: فیلقوس - فیلبوس، که فیلبوس یونانی باشد، و بعدها (فا) (قاف) شده و غلط است. (۴) حمزه: استان فرکان (ص ۲۹) و اسپان ورنیز از محلات طیسفون بوده است.

(۳۷ -) بشب اندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد، و ایشان جاندار خاص بودند، و بهری گویند دستوران بودند، و همان ساعت سکندر فراز رسید، و سر دارا را بر کنار گرفت و بگریست، و دارا اورا وصیت کرد بخواستن دخترش روشنگ، و نگاه داشت ایرانیان، و بمرد. و قلعه همدان را بوقتی^۲ حرب اسکندر آبادان کرده بود بسیاری و سپاه نشانده بنگاه داشت خزینها و زنان و فرزندان، و در کتاب الهمدان آنرا شرحی تمام شود، و بر بالای نصیبین شهری کرد بنام خویش داریان^۳ خوانند، و هنوز بجایست و آنرا داریا خوانند، و بزمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد و دیهائ بسیار، و الله اعلم.

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

بروایتی دوازده سال گویند، اما توان بود که حساب آنست که در زمین ایران چندین سال پادشاهی کرد بدان سان که افراسیاب را نوشته ایم دوازده سال و او از عهد منوچهر بود تا کیخسرو، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید، و عالم را همه بگردید، و پادشاهان را قهر کرد، و بر و بحر زیر پای آورد، و اینکار جز بعمر دراز نتوان کرد و الله اعلم. چون دارا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷ - ب) اورا بحیلت بدست آورد، بفرمودشان آویختن، و روشنگ را بخواست، و ازین سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند، و از آنجا بهندوستان رفت، و فور بر دست وی کشته شد، و گمید هندی صلح خواست، [و] دختر، و طیبیب، و جام، و فیلسوف را بفرستاد، که بران دعوی کرده بود که مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست، و از آنجا بر گشت و سوی

(۱) بهری، یعنی برخی، و برخ و بهر هر دو يك لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بخواه تبدیل شده و قلب آمده است. (۲) یعنی: بوقت. و یاء اضافه قدیم درین املا باقی مانده است. (۳) حمزه، داران (ص ۲۹) (۴) هیچگاه ایرانیان هواجوی اسکندر نشده اند، چه در تمام کتب مذهبی و ادبی ایرانیان پیش از اسلام اسکندر را (الکساندر ارومی کجستک - اسکندر کجستک - سکندر کجستک، یعنی ملعون) خوانده اند. ولی اعراب علی رغم ایرانیان و بتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده و رومی، و مسلمین هوادار روم و نصاری بوده اند، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم و مفسد و مخرب تمدن تعجب و تعریف کرده اند و این روش در افسانه‌های متأخر پارسی هم اثر بخشوده است!

قید آفه شد، و با وی آخرکار صلح افتاد، و همه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند^۱ و بهری را بکشت، و آنرا شرحه است اگر خدای خواهد گفته شود. و بیشتر از حرب دارا مغرب سرتاسر گردیده بود، و بمغرب الشمس رسیده چنانک آیت قرآن مجید بدان ناطقتست، و بعد از آن سدّ یا جوج و ماجوج بست از خشتهاء آهنین ساخته، و از ارزیز و مس و اخلاطها در میانه تعبیه کرده بران سان که مهندسان روم توانند ساخت، و بآتش بتافتند تا بکداخت، و بیکی یاره گشت سخت، و این ذکر را تصدیق قول ایزد است در سورت الکهف؛ و بران جایگاه بفرمود نبشتمن چون تمام گشت: بِسْمِ اللّٰهِ الْاَعِزِّ الْاَكْرَمِ بُنِیَ هَذَا السِّدِّ بِقُوَّةِ اللّٰهِ وَ سَيَلِّثُ مَا شَاءَ اللّٰهُ فَاِذَا مَضَى ثَمَانٌ مَّائَةً وَ سِتُونَ سَنَةً مِنْ الْاَلْفِ الْاٰخِرِ (۳۸ - آ) يَنْفَتِحُ هَذَا السِّدِّ وَ ذَلِكْ عِنْدَ كَثْرَةِ الْخَطَايَا وَ الذُّنُوبِ وَ تَقَطُّعِ الْاَرْحَامِ [وَ] قَسَاوَةِ الْقُلُوبِ فَيَخْرُجُ مِنْ هَذَا السِّدِّ مِنْ هَذِهِ الْاُمَّمَ مَا لَا يُحْصِيهِ الْاَللّٰهُ فَيَبْلُغُونَ مَغَارِبَ الشَّمْسِ وَ يَأْكُونُ جَمِيعٌ مَا يَصِلُونَ إِلَيْهِمْ مِنَ الطَّعَامِ وَ النَّهْرِ حَتَّى يُفِيضُونَ اِلَى الْحَشِيشِ وَ وَرَقِ الشَّجَرِ وَ يَشْرَبُونَ جَمِيعَ مَا يُمْرُونَ بِهِ مِنْ الْمِيَادِ حَتَّى لَا يَدْعُونَ مِنْهُ حَسَوَةً فَاِذَا بَلَغُوا اَرْضَ السَّابُوسِ يَهْلِكُونَ عَنْ آخِرِهِمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اَمْرِهِ^۲. و سکندر دوازده یاره شهر بنا کرد: اسکندریه اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست^۳ و طلسم آن بلیناس کرد در عهد خویش، و شهر مرو بخراسان، و شهر صدره بر ساحل بحر، و شهر مکر بر زمین چین اندر، و شهر ابهر، و شهرستان اسپاهان^۴ همچنین گویند از بنای اسکندرست، و دیگر بروم، و میسان، و سمرقند، و بابل، و هر جایگاه، و این شهرها [ی] زمین ایران را پارسیان منکراند،

(۱) اسکندر در خاک سکاهاى وراى جيحون پيشرفتي نکرد (۲) اين کتبه اسکندر و

پيش بينى اورا مورخان و جغرافيا نويسان قرون اوليه اسلامى تاجاييکه حقير استقصا کرد هيچکدام ذکر نکرده اند با آنکه هرکدام داستانهاى راست و دروغ از سدّ اسکندر نگاشته اند (۳) ظ، ايست .

(۴) طبرى، جى (۲ - ۱ ص ۷۰۲)

گویند مرد بیرانی کرد نه آبادانی^۱، اما اندر چند کتاب چنین یافتیم کی ذکر رفت، پس بآخر عهد بفرمان **ارسطاطالیس حکیم**، بهر جایگاهی پادشاهی بنشانند، اندر ایران، و عرب، چنانک بفرمان یکدیگر نباشند، و ایشانرا **ملوک طوایف** لقب نهاد و جماعت عرب را **افیار ذوون**^۲، و ارسطاطالیس این بحکمت ساخت، (۳۸ - ب) تا کسی برومیان نپرد آزد بکینه خواستن، و **سکندر** بزمین شهر زور بمرد. و او را باسکندریه بردند، و بهری گویند همان جایگاه مرد، و فلاسفه یونانرا کلمتهاست اندر حکمت و سخن گفتن با تابوت اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند؛ و بعضی حکیم **فردوسی** منظوم کردست، بجایگاه خود نوشته شود. انشاء الله الحکیم به العصمة والتوفیق.

جملت این طبقه کیانیان

ده تن بودند با اسکندر رومی، و مدت ملک ایشان هفتصد و سی و دو سالست، و از بعد اسکندر گویند جماعتی از وزیران و کسان او پادشاهی کردند هفتاد و دو سال، و ایشان را ذکر زیادت نخواانده ایم که از آن شرحی شایستی داد والله اعلم به.

طبقه اشکانیان

ملوک طوایف - بروایتی عدد ایشان یازده پشتست و اندر نام تعبیر^۳ افتادست، کی^۴ **گودرز الاکبر** و **گودرز الاصغر**، و **ویجن**، و چند نام دیگر گوید، خلاف این روایت **بهرام مؤبد** عدد ایشان هجده تن گفته است؛ که شرح داده شود و درین جدول نهاده آمد.

مدت پادشاهی **اشک بن داراب** داراب ده سال بود، پادشاهی **اشک بن اشکانان** بیست سال بود، پادشاهی **شاپور بن اشک** شصت سال بود، پادشاهی **بهرام بن شاپور** پانزده

(۱) نقیض سخن اولیست که گوید ایرانیان هواجوی او شدند. (۲) حمزه: اقبال و ذورن (سنی ص ۸۶) و بجای ذورن ادواء هم ذکر شده (مروج الذهب) و اقبال مراد اعراب حیره قدیم، مالک بن فهم و جانشینان او است که آنان را (اعراب ضاحیه) هم گویند. و ادواء یعنی ملوک یمن از قبیل ذوالاذعار و دو یزن و نظایران. (۳) ظ: تغییر (۴) یعنی: که

سال بود؛ پادشاهی **بلاش** بن **بهرام** یازده سال بود؛ پادشاهی **هرمز** بن **بلاش** نوزده سال بود. (۳۹- آ) پادشاهی **بوشه** بن **بلاش** چهل سال بود؛ پادشاهی **هرمزد** هفده سال بود. پادشاهی **بلاش** بن **فرو** دوازده سال بود پادشاهی **خسرو** بن **فلازان** ^۲ چهل سال بود؛ پادشاهی **بلاشان** ^۳ بیست و چهار سال بود؛ پادشاهی **اردوان** بن **بلاشان** سیزده سال بود؛ پادشاهی **اردوان** **بزرگ** بن **اشکان** بیست و سه سال؛ پادشاهی **خسرو** بن **اشکایان** ^۴ پانزده سال بود؛ پادشاهی [به] **افرید** بن **اشکایان** ^۵ پانزده سال بود؛ پادشاهی **بلاش** بن **اشکایان** ^۶ سی سال بود. پادشاهی **نرسی** بن **اشکایان** ^۷ بیست سال بود. پادشاهی **اردوان** کوچک ^۸ سی [و] یکسال بود.

جملت این طبقی اشکانیان را پادشاهی چهارصد و یازده سال بودست

و هر کس را که نسبت باشکانست از تخمه **دارا** بن **دار آب** بودست، و ذکر این قدر یافته‌ام از ایشان یاد کرده شود [انشاءالله] ^۹ **شاپور** بن **اشک**، از جمله اشکانیان وی بودست که بسیج غزو کرد و او پسر **اذران** بن **اشغان** بود ^۱، و در عهد [او] **عیسی** علیه السلام ظاهر شد، و پس **شاپور** بروم رفت و غذا کرد و **افطیخس** ^۷ [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر] ^۸ و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشانند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینه دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و **نهر الملک** او گشاد و از آن مال بسی بر آن خرج کرد. (۳۹- ب) **گودرز** بن **اشک** : وی نیز به بنی اسرائیل رفت بغزا، از پس **یحیی** بن **زگر** یا **علیهم السلام**، و اورشلیم خراب کرد و این دو مین بار بود، که اول **بخت نصر** کرد، و از آن جهودان بسیار بکشت، و برده آورد، و پیش از [آن] **طیطوس** ^۹ بن **اسفسانون** ^{۱۰} ایشانرا بعد از **مسیح** بچهل سال بی اندازه کشته بود و برده کرده و خرابی **بلاش** بن **خسرو** وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر **پارسیان**

(۱) صحیح : نرسه . که : نرسهی و نرسی باشد (۲) ظ : فلازان ، معرب : پلازان . یا بلاشان ، باشد . یعنی : پسر بلاش - طبری : کسری بن فیروزان ۴۷ سنه (۱۰۲ ص ۷۱۰) .
 (۳) ظ : بلاش بن فیروزان (ح . ص ۷۱۰) حمزه : بن ولادان ۴۰ سنه (ص ۲۱) (۴) ظ : اشکانان .
 (۵) اصل : اشامال ؟ درعکس خراب شده است . (۶) کذا : حمزه (ص ۲۰) واصل لایقره است و درست معلوم نیست . (۷) اصل : افطیخس (۸) در عکس پریده و بقریه خوانده شد .
 (۹) اصل : ططنوس ، انططنوس . انطیخوس ؟ حمزه : طیطوس (۱۰) حمزه : اسفیانوس (ص ۲۱)

سپاه خواهند آورد بتاختن، نامه‌ها نوشت و از ملوک طوایف یاورى خواست و هر کسى اورا مال و سپاه بى اندازه فرستاد، و قوی گشت پس صاحب **الحضر** را که از دست ملوک طوایف بر سر حد روم بود برایشان مهتر کرد، و پیروزی یافت بر سپاه روم، و پادشاه وقت را بکشت، و باب^۱ بى کران خواسته و برده سوى عراق باز آمد، و ازین پس رومیان دارالملک از رومیه ببردند و شهر حصین بساختند تا در پادشاهی نزدیک باشد بپارسیان و این جایگه که شهر قسطنطنیه است اختیار کردند و **قسطنطین** بن **نیرون** پادشاه بود بنام وی [باز نهادند] و نخستین پادشاهی که دین ترسیان گرفت از روم وی بود، و رعیت را بترسائی باز خواند، و قصد بنی اسرائیل کرد، و از بیت المقدس ایشانرا بیرون کرد و نیز هرگز تا این (۴۰ - آ) غایت کس از جهودان آنجا باز نرسیدست، و آخر اشکانیان اردوان بود.

طبقه ساسانیان

اول ایشان **اردشیر بابک** بود و اورا سی سال در حرب ملوک طوایف روزگار رفت، و بسیار حربها افتاد اندر شهرهای پارس و اهواز، و بشهر کجاوران^۲ نزدیک دریا [با] **هفتواد** و آن کرم که پیدا گشته بود، و کارش از خجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر بحیلت آن کرم را بکشت، و از آن پس توانست **هفتواد** را بایسران غلبه کردند^۳ و گویند شهر کرمان بدان کرم باز خوانند، و اردشیر را^۴ اندرین مدت بسیاری پادشاهانرا قهر کرد، و این همه کارش بدان تمام گشت [و ان کشتن] **اردوان** بود، بزرگتر پادشاهان ملوک طوایف، **آنک اقدم** خوانندش، و چون اردشیر اورا بدست خویش بکشت، اندر حرب خویش بخورد، و بر گردنش بایستاد، بعد از آنک سرش ببلگد بست کرد. و آن ساعت اورا شهنشاه خواندند. و درین وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند، زیر رایت هر یکی ده هزار مرد از دلاوران. و حمزه اندر تاریخ خویش گفتست که نود پادشاه را بکشت از طوایف^۵، و از آن پس با مراد و آسانی [به] بود (۴۰ - ب) و حرب اردوان

(۱) کذا... ظ: ب زاید است. (۲) شاهنامه کجاران (ج ۴ ص ۱۰۴ چاپ کتابخانه خاور) (۳) ظ: کردن.

(۴) ظ: را زایدست (۵) کذا. والظاهر: اقدم بفتح اول و سکون فاء و ضم دال بزبان بهلوی

بمعنی (آخر) (۶) ظ: ملوک طوایف

بظاهر نهبانند بودست که اردوان آنجا نشستی، و در شاهنامه دیگر گونه گوید، چنانکه گفته شود.

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل و آئین [و] صورت و سیرت پسندیده نهاد، در حال رعیت و سپاهیان و عاملان. چنانکه شرحه آن مشهور است. و نسخه عهد اردشیر معروفست^۱، و همت بعمارت عالم آورد و جمع علوم و تصانیف، که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که سکندر نسوخت، و آنچه خواست بروم فرستاد، و از عمارت و شهرها [که کرد] یکی نود اردشیر^۲ خواند و آن اردشتر است، و دیگر هر هزد اردشیر خواند، و آن سوق الاهوازست، و یکی اردشیر حوره^۳ خواند، و آن بیروز آبادست از پارس و پیش از آن گور خواندندی، و گور و گار^۴ دو نامست از گور^۵ [و] کنده، نه چنان گور که مردمان را کنند که در آن وقت یارسیان [را] ناس^۶ بود. گور خود ندانستندی، و هن^۷ اردشیر، شهر بست بر کنار دجله العوار^۸ بزمین

- (۱) خطبه اردشیر است که ابوعلی مسکویه در تجارب الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ۹۹ - ۱۲۷ - طبع لیدن) (۲) حمزه: بود اردشیر (ص ۳۳) (۳) خورّه. با او معدوله، خوره یا خورّه بضمّ اول مجموع چند شهر و قریه که دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمه يك ایالت باشند خوره نام داشته و عرب کوره و جمع آرا کور گوید. (۴) اصل: کوه و بنظر میآید که روی هر دو کوه و کنده خط زده باشند، در تاریخ حمزه: کور و کار اسمان للوهده و الجفرة لالقبر واللحد. الخ و ظ عبارت چنین است: گور و کار دو نامست از گو و کنده - یعنی و هده و حفره. ترجمه تاریخ حمزه بیارسی: کار و کور اسم است برای یشته و گودال (روزنامه علمی نمره ۲۲ ص ۳)
- (۵) الناوروس و الناوروس: مقبرة النصارى معرب جمع نوایس و يطلق على حجر منقور تجعل فيه جثة الميت (المنجد) و مراد اینجا (دخمه) است که در کوهها کنند و جثّه بزرگان را در آن پنهان سازند (۶) ظ: وهمن، و بهمن، بقرینه بعد کذا فی تاریخ السنی (۷) فالالباقوت « بهمن اردشیر کوره واسعة بین واسط و البصره منها میسان و الدناز... قال الاصهبانی: بهمنشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینه مبنیه علی عبر دجلة العوار فی شرقها تجاه الأبله ضربت و درست اثرها... » ولی حمزه در کتاب سنی گوید: بهمن اردشیر... علی شاطی دجلة العوار بارض میسان (ص ۳۳)

ميسان^۱ و بصريان^۲ بهمن شیر خوانند، و فرات ميسان^۳. و تستر اندر (۱-۴-آ) خوزستان، و آن شوشتر است. و رامهرمز اردشیر [و] آن رامز^۴ است. و دیگر جاها پراکنده چون وهشت اردشیر، و به اردشیر، و استاد اردشیر، و هرمز دارشیر، دوشهر بود در یکی بازاریان بودند، و در دیگر مهتران، و پهلوی [یکی را] هوجستان و اجار خواندندی، آنست که معرب سوق الاهواز گفتند، و دیگر راهوشیر^۱، و بوقت آمدن عرب آنرا خراب کردند. سوق الاهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، و شهر قدیم را اثر نیست، ناحیت بدان باز خوانند، و قن اردشیر شهری است بحری^۵، و آن این چنین خوانند که دیوارش بر تن مردم نهاد يك جمینه^۸ گل بود و دیگر از تن مردم و پارس و سواد و مداین، جماعت^{۱۱} که برایشان^{۱۱} عاصی شده بودند، و برایشان خشم گرفته بود. این همه شهرها تمام کرد اندر کرمان، و پارس، و سواد، و مداین، و هریکی را نام خدای تعالی و نام خود نهادست^{۱۲}، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و لیکن نامها خلاف است^{۱۳}. و آب اصفهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و جوبهء مشرق^{۱۴} او فرمود کردن، و اردشیر بابکان^{۱۵} خواندندی، و آنچه اعتبارست^{۱۶}، و باصطخر بمرگ از جهان فرو شد^{۱۷}.

(۱) اصل: سیستان (۲) اصل: و مصر با حمزه: والبصرون (۳) اصل: سیستان «ميسان بالفتح ثم السكون... اسم كورة واسعة... بين البصرة و واسط قصبتها ميسان: ينسب اليه ميسانى بنونين. ياقوت. (۴) ظ: رامهرمز (۵) كذا... و این لغت بایستی: هوجستان و اجار - خوجستان و اجار یعنی: خوزستان بازار، باشد حمزه نیز: هوجستان و اجار ضبط کرده و گوید: سوق الاهواز معرب آنست. (سنی ص ۳۳) و هاء و خاء در پهلوی يك حرف است. (۶) حمزه: هر مشیر (۷) حمزه: من مدن- البحرین (ص ۳۴) (۸) جهینه هم خوانده میشود، این لغت معلوم نشد ظ: چینه؟ (۹) ظ: مردم پارس و... باضافت. (۱۰) ظ: جماعتی، و یا بحذف یاء نکره: چه یاء نکره یا وحدت در فارسی مجهول و بطریق کسره تلفظ میشود و در اینصورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف میکردند مانند حذف یاء در لفظ (آنك) و (آنچ) در (آنكى) و (آنچی) که بعد: آنکه و آنچه شده است. (۱۱) ظ: ایشان. یا: بر او (۱۲) رک: حاشیه ۱۷. (۱۳) در اصل: خلاف است بوده بعد اصلاح شده و روی س جزم گذاشته شده است؟ وظ صحیح، در نامها خلاف است. (۱۴) رك حاشیه ۱۷ (۱۵) رك حاشیه ۱۷، (۱۶) رك حاشیه ۱۷. (۱۷) اسامی شهرهایی که حمزه ذکر کرده نقل میشود: «واحدت اردشیر من المدن عدة منها: اردشیر خره و به اردشیر و بهمن اردشیر و اشأ اردشیر

(۴۱ - آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست و هشت روز گویند، او را با ضیمن^۱ ملك عرب حرب افتاد، و او از دشت رومیان بود. اندر حصار رفت از شاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیمن کشته شد، و [شاپور] این دختر را بزن کرد و باز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندر شاهنامه فردوسی چنانست که این حادثه شاپور ذوالاکتاف را افتاد، و نام ضیمن، طایر گوید، در سیر المملوک چنانست که شاپور اردشیر بود والله اعلم. اما همتی بزرگ داشت اندر داد و انصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و] شاذروان شوستر او کرد که عجایب عالمست، و شهرها بسیار کرد چون شاپور،

(در متن: استاد اردشیر) و رام اردشیر و رامهرمز اردشیر و هرمز اردشیر و بود اردشیر (متن نود اردشیر) و هشت اردشیر و بتن اردشیر (ترجمه تاریخ حمزه باورقی روزنامه علمی: تن اردشیر) و اما اردشیر خره فهی مدینه فیروز آباد . . . اما به اردشیر فاسم لمدينة بتین، احدا هما بالعراق و اخری بکرمان فاما التي بالعراق . . . قبل بهر سیر و اما التي بکرمان . . . قالوا بردشیر: و اما بهن اردشیر . . . و اما انشأ (کندا - ترجمه اشا) اردشیر . . . علی شاطی دجیل و یسمی ایضاً کرخ میسان. و اما رام اردشیر فلا عرف موقعا و اما رام اردشیر (کندا) فالسمی بلغة اهل الزمان ریشهر. و اما رامهرمز اردشیر فهی احدی مدن خوزستان و کان اسمها کثیر الحروف فخذفوا آخر کلمة منه. و اما هرمز اردشیر فاسم لمدينة بتین کان اردشیر لما اختطهما سمی کل واحد باسم مترکب من اسمه و من اسم الله عز وجل فانزل احدهما السوقیین . . . الی آخر مطابق متن . . . ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرا مدینتین آخرتین من مدن خوزستان احدهما کانت تسمى رستم کواد و عربوا الاسم فقالوا رسیقباد (ظ: رستقباد) و الاخری جو استاد. و اما بود اردشیر فمدینه من مدن الموصل. و اما هشت اردشیر فلا عرف موقعا و اما بتن اردشیر فمدینه من مدن البجرین . . . الخ که تن . . . و قسم میاه وادی اصبهان علی ید مهران وردان. و قسم ایضاً میاه وادی خوزستان و حفر لمانه انهار منها المشرقان وهو بالعاریة اردشیر کان « و عبارت حاشیه (۱۲) مربوط بشرح هرمز اردشیر است. و عبارت (۱۴) باید چنین باشد: و آب خوزستان نیز قسمت فرمود و جو بهاء مشرقان او فرمود کردن و که بیارسی اردشیر کان خواند دی. و جمله بعد معلوم نشد چیست ؟

(۱) همه جا ضیمن و معروف: ضیمن. با زاء معجمه. (۲) ظ: از دست، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت.

و نیشابور^۱، شاد شابور، بدان اندیوشابور^۲، شابور خواست، بلاش شابور، پیروز شابور، نی شابور از ناحیت [آبر] شهرست [به] خراسان، و آنرا بنا شابور سپهبد کردست بگناه افریدون [و] دران خلافت، توان بود که زیادت عمارت کرد، و نی^۳ شابور از پارس است بشاور^۴ خوانند، شاد شابور از ناحیت میسانست، و نبطیان آنرا و بها^۵ خوانند، پیروز شابور از ناحیت عراقست، انبار خوانند، (۲ - ۴ - آ) به از اندیوشابور^۶ جندیوشابورست از خوزستان اندیونام انطاکیه است بزبان پهلوی به از اندیو^۱، یعنی از انطاکیه بهتر است و نهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهادست میان شهراندر، هشت راه اندر هشت، و در آن وقت شطرنج نبود، ولیکن شکلش بر آن سانست. و اکنون خراب است، مقدار دیهی بجایست پراکنده، و اندر آن وقت شهرها بر سان چیزها کردند چنانک شوش بر صورت بازی نهادند، و شوشتر بر صورت اسبی، و قلعه طبرک بر صورت کژدم برین مثال و اکنون بر آن شکل بماندست. و هم بزمین پارس بدارالملک اصطخر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم.

پادشاهی هر مزد شابور دو سال بود

بدیگر روایت سالی و دو ماه گوید، و مادرش کوود^۷ زاده بود، و باردشیر مانده^۸ بود ولیکن ناتمام بود در کار پادشاهی، دسکرة الملک او بنا کرد، در عهد پدرش. و درین دو سال تمام گشت. و اندر جریر^۹ گوید پدرش خراسان بوی داده بود، پس گفتند سپاه همی سازد که پادشاهی از پدر بستاند، هر مزد دست خود ببرید و در سفضی پیش

(۱) حمزه: واحداث مدناً منها: نی شابور، بی شابور. (سنی ص ۳۴) (۲) ص: به از اندیوشابور و این نام در اصل: و به از انتوشاه بوهر. یعنی شهری بهتر از انطاکی از آن شابور بوده. و همانست که بعد جندی شابور شده واصل متن باید: به از اندیوشابور باشد. (۳) ص: بی شابور از پارس است شاپور خوانند. حمزه: امامی شاپور فمدینه من مدن فارس و هوا-م الکوره ایضاً و یختصر اسمہ بالمریبه فی حذف اول کلمة منه و یقال له شاپور (سنی. ص ۳۴) (۴) حمزه: و بها بفتح اول. (۵) متن: به ان اندیوشاپور. (۶) متن: نه آن اندیو. (۷) حمزه: کرد زاد التی قدسار باسمها دستان مشهور (سنی. ص ۳۵) (۸) ظ: مانده. (۹) یعنی اندر تاریخ

پدر فرستاد، گفت من عیناک (۴۲ - ب) شدم و پادشاهی را نشایم، تا شاه را بر من این گمان نیفتد، و رسم عجم چنان بود که ناقص اندام را ولی عهد نکرندی، پس شاپور را بر وی دل بسوخت، و گفت ولی عهد من توی، و اگر نیم اندام نقصانست، و بر آخر بمرگ از جهان رفت.

پادشاهی بهرام هر مزد سه سال و سه ماه بود

بدیگر سه روز زیادت گوید، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام، اما حمزة الأصفهانی گوید در تاریخ خویش: مانی زندیق در عهدی^۱ وی بدست آمد که روزگاری گریخته^۲ و بحجت زندق^۳ او باطل کردند، و پوستش بفرمود کنند، و پرکاه کردند و از دروازه کندی شاپور^۴ بیاویختند، و مدت‌ها بماند، و آخر عمر بزمن پارس بمرگ از جهان برفت.

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر او مید مردم بداد و راستی، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه و^۵ از آشفتن باد، چوب سراییده بر سرش افتاد و از آن بمرد.

(۴۳ - آ) پادشاهی بهرام [بن بهرام] بهرامیان^۶

چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست، که فردوسی چهار ماه گفتهست، و جز بروایت بهرام مؤبد چهل سال نیست؛ و ما بر آن سان نوشتیم؛ اندر فصل سوم محقق برآید، و خدای عز و جل دانا ترست، اندر بنا ذکر می ندارد و نه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. و بزمن پارس بمرد.

(۱) یا علامت اضافه است. (۲) اینجا باید افتادگی باشد، حمزه که عبارت نقل ازوست

گوید... کان ستین فی الهمرب والاستتار فجمع علیه العلماء فناظروه والزموه الحجة علی رؤس اللأ وأمر به قتل... (ص ۳۵) (۳) اصل: کندن شاپور، این همان جنید شاپور معرب است. و در متن روی کاف فتحه گذاشته اند، (۴) و او زایدست (۵) حمزه: بهرامان (ص ۳۵)، یعنی پسر بهرام، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میباشد و یای نسبت زاید است.

پادشاهی نرسه^۱ بن بهرام هفت سال بود

بدیگر روایت نه سال گوید و پنج ماه، بعضی هفت سال و پنجماه، و از شرح روزگارش هیچ معلوم نشده است و ذکر نیافتیم، بحدود پارس بمرگ سپری گشت.

پادشاهی هرمزد بن نرسه^۱ هفت سال و پنجماه بود

بدیگر روایت سیزده سال گوید، از عمارت روستای ناحیت رام هرمزد آباد کرد و آنرا بهشت هرمزد^۲ نام نهاد و آن ناحیت میان ایندج^۳ است و رامهرمزد و هنوز آبادست. بپارس بمرد.

پادشاهی شاپور ذوالأکتاف هفتاد و دو سال

بهمه روایت اینقدر گویند، گویند از عهد کودکی ازوی اثرهای خوب ظاهر می شد [وی] با عرب کینه گرفت و بسیاری بکشت و حدیث قلعه^۴ [الحضر] که در ایام شاپور اردشیر گفتیم، فردوسی این شاپور را گوید، و هر دو کتف عرب سفت و حلقه آهنین در آن کشید. (۴۳ - ب) تا هیچ نتوانند کرد، و اندر پیروزنامه خواندم که کینه شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسب بخواند که از عرب پیغمبری بیرون آید و دین زردشت براندازد، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکه و حجاز آمد، قصی بن کلاب جد پیغمبر علیه السلام با اشراف پیش آمد، پیری فرهمند، شاپور ازین سخن ویرا پرسید، قصی گفت همانا کی خود نباشد، این سخن دروغ است و اگر بودنی است و خدای تعالی در آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند. شاپور گفت راست می گویی^۵، اورا خلعت داد نیکو، و دست از کار عرب برداشت. و از آن پس سوی روم رفت، برسان رسولان، تا گرفتار گشت، و در چرم خر دوختندش، و مَلِک روم زمین

(۱) اصل، نوشه، اصل بهلوی، نرسهی، معروف، نرسی. (۲) حمزه، وهشت هرمزد

(ص ۳۶) (۲) ایندج از معال اول گرمسیر بختیارست. (۴) مورخین مشهور چون محمد جریر

و مسعودی این ملاقات و صحبت و نصیحت را در بحرین بهرو بن تیمم بن مرث، شیخ بنی تیمم نسبت میدهند

و فکری از رفتن شاپور بمکه و حجاز و صحبت باقصی بن کلاب نیست.

ایران خراب کرد، تا شاپور را کنیزکی خلاص داد؛ و بیامد و رومیان را غلبه کرد، و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر کنندیشاپور^۱ و در شهر شد، و آنرا قصه‌هاست، پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد، و فولی کرد^۲ بسرحدّ خوزستان که هنوز بجایست، و آنرا **اندمشک** رومی کرد، و او از جمله اسیران بود. و شهر کرخه کرد، و از آنجا بزیر زمین اندر راه کرد که سوار بکنندیشاپور^۱ رفتی، و بسیار قلعه‌ها کرد، و از (۴-۴ آ) جمله قلعه **ازان**^۲ و آنرا موبدان گفته‌اند، و بر آنجا سراپها ساخته اند سخت بزرگ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بوقت غلبه رومیان؛ و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر^۴ قلعه شاپوری گویند، و من اینهمه برای العین دیده ام. و سی سال دارالملک او بکنندیشاپور^۱ بود تا خراب رومیان آباد کرد، و این عمارتها که گفته شد. و حمزه گفت که دیوار چندشاپور از آن نیمی گلست و نیمی خشت پخته، که هر چه رومیان بران کردند بخت و کج باز فرمودشان کردن، و برزخ شاپور هم وی کرد، و آن عکیره است، و خره شاپور بشوش، و من چنان پندارم که کرخه است، و [شهری] دیگر هم پهلووی آن بگرد، مردمانش عاصی شدند، پیلان بفرستاد تا هامون کردند و اصلش نماند. و بحر و ان از روستای حی^۱ آتشی بنهاد، **سرودشاذران**^۶ نام کرد، و از خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا. و حمزه گوید: **آذرباد** نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گذاخت و هیچ آسیب نرسیدش، و این چنین **زردشت** را ذکر گفته ام، خدای تعالی دانانترست، اگر^۸ این نیز کردست. و آخر عمر بطیشفون بمرد، و طیشفون^۹ نیز خواندم در کتابی کهن، و گفته بود از بناهای زاب است والله اعلم.

(۱) اصل. گزندشاپور. (۲) فول. لهجه‌ای از یول است که بل باشد. و مراد سدّ شوشتر است

(۳) ظ: ازان - حمزه: بنی عدّه مدن منها برزخ شاپور و هی عکبرا و ازان خره شاپور و هی السوس و مدینه اخری الی جنبها (ص ۲۷) (۴) هر، هم خوانده میشود؟ (۵) حمزه: عکبرا

(۶) حمزه. حروان. جی. . . و ظ: جروان. زیرا در حدود اصفهان محلی بدین نام نیست ولی یاقوت گوید، جرو آن بالضم ثم السکون و اووالفین بینهما حمزه و آخره نون محله کبیره - باصهبان یقال لها بالعجیه کروآن. (۷) حمزه: سروش اذران - ووقف علیها قریة یوان وقریه جاجاه من رستاق [ال] لنجان (سنی. ص ۲۷) (۸) اگر، یعنی (یا) رک: مقدمه (۹) ظ: باید طیشفون با شین معجمه موخر باشد که آنرا در کتاب کهن خوانده است. زیرا معروف با سین است و طیشفون و طسیبون و طیشفون و طسیبون هم دیده شده و اصلش از ابنیه سلوکیدا و کتسیبون نام او است.

۴۴- ب) پادشاهی اردشیر هر مزد چهار سال بود

پنج سال نیز گویند، و بروایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا او را نیکوکار خواندند، و بدارالملک طیسفون اندر بمرد.

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

بعضی راویان چهار ماه زیادت گویند، و بهری پنجسال و پنجماه روز گفته‌اند، و هم سهوی بسیارست، حقیقت خدای داند. بزمین میسان بمرد، و در تاریخ جریر می گوید سپاه بروی بشورید، و طناب خیمه گسته گشت، و فلکه برسرش رسید، و از آن بمرد.

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

بیش و کم از اینقدر نخواندم، و نه آنک حادثه افتاد اندر ایام او، کرمانشاهان بوی باز خوانند، که او را کرمانشاه لقب بود، مردی درشت بودست، و هیچ در قصه مردم ننگرید هرگز، و چون بمرد همه نا مها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی او همچنان بمهر نهاده بود، و هیچ باک نیامدش از آن. و اندر تاریخ جریر چنانست که بشکارگاه در، از سپاه [و] از خاصکان جدا افتاد، ناگاه ازین فرومایه مردمان لشکر، یکی زد برشکم او، و کشته شد، بدارالملک مداین.

پادشاهی یزدگرد بزه گریست و یکسال و پنجماه و هیجده روز بود

(۴۵- آ) بدیگر روایت هیجده روز بگویند، کاری نکرد جز ستمکاری، و علامتهای زشت براندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را بزه گری خوانند، و عمارتی هم نکرد، منجمان گفتندش ترا زمان بچشمه سبز آید بطوس خور آسان، سوگند خورد که هرگز آنجا نرود، بعد از مدتی خون از بینی [او] بگشاد، و هیچ علاجی نپذیرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند، و آنجا رفت و

و از آن آب بخورد، و خود را بشست و از آن بهتر شد، پس اسبی خنک پیدا شد، و گویند از آب بر آمد، و کس را پیرامون نکذاشت، یزدگرد برفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد، چون به پَارْدُم^۲ رسید، لگدی زدش و بکشت، و اسب نا پیدا گشت.

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال و چند ماه گویند، و بدیگری شصت سال، و چنان بودست که اخترشناسان او را گفتند سه بیست سال پادشاهی تو باشد. بهرام شصت سال پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند، شکار کردن و صفت راست اندازی و دلاوری او سخت معروفست، و پیش **منذر بن امرؤ القیس** شد بعراق، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند (۴۵ - ب) بر تخت، و بهرام با گرز برفت و شیر [ان] را بکشت و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. و این قاعده خود او بنهاد بود، که ایرانیان از ستم پدرش ویراهمی نخواستند، و اندر پادشاهی داد و عدل از همه نیاکان بیفزود، و از آن شاد خوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر [و] مردم رعیت از آن به نشاط و رامشگری [که] درآیام وی بودندی بهیچ روز گار نبودست، و همواره از احوال جهان خیر و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت، جز آنک مردمان بی رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا بملک هندوان نامه نوشتند، و از وی **کوسان** خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن و مرد و لوریان^۳ که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز و چهارپا داد، تا رایگان پیش اندک مردم^۴ رامشی کنند. و از حالها و قصصها که او راست خا^۵صه، به تن خویش بارعیت و دهقانان و تنها بمهمانی ایشان رفتند، و کام دل راندن، و بعد دانستن ایشان را توانگر کردن، هیچ

(۱) خنک، بفتح اول و بکسر هم آمده. اسب سپید است و نقره خنک سپید بسبزی زده که امروز آنرا بترکی قزل خوانند. (۲) یاردم چرمیست که زین اسب را با زیر دم و سرین اسب به پیوندد و امروز آنرا رانکی گویند. (۳) لوریان و لولیان باید یکی باشد حمزه گوید: جماعت زط از نسل آنان اند (ص ۳۸) (۴) اگر بعد از اندک چیزی از قبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا و مردمان اندک مایه است. (۵) ص: رقتن،

پادشاه نکر دست و به جایگاه توان شرح داد. پس برادرش نرسی را بجایگاه خود بنشانند و برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت، پیش شنگل، و آنجا کارهای عظیم بدست وی برآمد، تا بنا کام شنگل او را به پیش خود بداشت (۶-۴-آ) و دختری بوی داد نام وی سینوذ و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت، و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکارا کرد، و شنگل خیره ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و باهم عهد کردند، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی و شکار و لهو پیش گرفت تا خاقان بزرگ طمع کرد در پادشاهی ایران، و با سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام باهفت هزار مرد براه آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبل بازی داشت، و سگ شکاری، و بسیاری یوز و شکره، و دام، و هر چیز و پیش همه کس چنان بود که بگریخت و چندان هزار سپاه خاقان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکارکنان برفت و بی اندازه از هر جنس زنده بگرفت و با خود ببرد، و ناگاه شب اندر براه قومهش برفت و پیرامون سپاه خاقان آن هفت هزار مرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی زدند و شکار را یله فرمود کردن و یوز و سگ بگشادند و سپاه خاقان از آواز چندان طبل بازو شورش شکار پنداشتند بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد، دست بتمیغ در یکدگر نهادند و سپاه بهرام تاروز (۶-۴-ب) گشت، جز طبل نزدند، چون روز روشن شد ترکان اندکی ماندند، و ایرانیان حمله بردند و ایشان را سیری کردند، و چنان بزرگ فتوحی بر آمد، بدین حیلت، و از آن پس کس طمع ایرانیان نیارست کردن. و از آنجا بزمین هیاطله رفت، و ایشان صلح خواستند و نشان حد، مناره ساختند از روی گرم^۱ و ارزیزو پس روی از ایران بتافت، و حدیث شکارگاه و کنیزک و تیر انداختن بر آهو، آنک بر صورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که بزمین غرب بود پیش مندر، و اندر کتاب همدان چنان خواندم که بظاهر همدان بودست، آنجا که اسبیه دهمیان خوانند بر راه ری، و اثری هست آن جایگاه، گویند گور آن کنیزک بودست، والله اعلم. و در پیر و زنامه چنانست که دیلمان بروی خروج کردند، و بهرام بحرب اندر ملک ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و

(۱) گرم. در متن خط خورده است. (۲) ظ: بتافتند. یعنی هیاطله - (۳) ظ: عرب

به پادشاهی خویش باز فرستاد^۱. اندر تاریخ جریرو چنانست که به شکارگاه اندر می -
دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، و مادرش بیامد و هر چند آب و گل بر کشید هیچ
اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، و به روایتی گویند بشیراز بمرد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال و چهار ماه و هجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهار ماه و هشت روز گویند، و اندر [عهد او]
حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمترست، و اندر عراق بمرگ بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست و هفت سال گوید، (۴۷ - آ) و اندر کتاب المعارف
خواننده ام که او را برادری بود نام او **هر هزد**، و با هم خصومت کردند اندر پادشاهی،
تا هر مزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت **ملک**، شایسته پادشاهی. و پیروز بناهای
بسیار کردست باطراف هند^۲ و آن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن^۳
فیروز، و بماوراءالنهر و ناحیت ری و گرگان و آذربایگان شهر ها کرد، اشتقاق هم از
نام خود، و میان ترک و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و
هفت سال قحط افتاد در عهد او و باران نیامد، تا خدای عزّ و جل رحمت کرد و باران
داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خترمی آب باران بر یکدیگر همی ریختند و آنرا
عید کردند، و هنوز بکار دارند، آنست که در تقاویم نویسنده: صب الماء^۴، پس بزمین
هیاطله شد، بحرب **خوش نواز**، و عهد جدش بهرام گور بشکست، و آن مناره که از روی
و ارزیز ساخته بودند بر کنند، و برپیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که

(۱) در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان کلمه
پیدا است که این اصلاح بایستی انجامی شده اشتباهاً سطری بالا نوشته اند و در متن اضافه شد. (۲) ظاهرأ
اینجا افتاده دارد. حمزه گویند: و بنی همدان احداها بارض الهند و اخری بارجاء الهند و اخری بناحیه الری
و اخری بناحیه جرجان . . . الخ (سنی، ص ۳۸) (۳) حمزه: روشی (۴) آنرا بفارسی (آب
نیزران) گویند، و تا عهد شاه عباس در طبرستان و کیلان این جشن برقرار بوده و بعد ترك شده است.

از مناره نگذردند، و آن تأویلی محال بود، و خوشنواز کننده ساخت و سرش بخاشاک بیوشانید، و فیروز در کننده افتاد و کشته شد، و پسرش قباد و پیروز دخت، و مؤبد مؤبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند، و دیگران باز آمدند.

(۴۷- ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

همین قدر بود پادشاهی وی، تا قباد را سرفرای^۱ شیرازی سپهبد ایران، باز آورد، بعد از آنک سپاه برد از ایرانیان و خاقان صلح خواست و ناچار پذیرفت و قباد را، و خواهرش را، و مؤبد مؤبدان، و تن فیروز، و اسیران دیگر با چیزتها، جمله بایران باز آورد، و بلاش^۲ شکار دوست بود، و در سیر الملوك خواندم که بهندوستان رفت و دختر ملک [هند] را بیاورد، بعد کار زارها. و آن قصه درازست، میان بلاش و دختر شاه هندوان، و دختر ستور دار بلاش، اندر حکمت و فسانها بمثل گفته شود اگر خدای خواهد^۳. و از عمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بساباط مداین، و دوم بجانب حلوان، و بلاش فر^۴ خوانند و اکنون خرابست، و بدین حدود ما اندر، صورت او بر سنگی نگاشتست، و پیرامون آن مانند حرف، نقش، که آنرا ندانند خواند، و بر تلی کوچک نهادست، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیک نیست و اکنون آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان صورت باز خوانند: دون و لاش، و هم بدین حدود و لاشجرد^۵ شکارگاه وی بودست؛ و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بردامن

(۱) طبری: سوخرا. سپهبد سگستان شاهنامه: سوفزای، سرخان. (۲) در اصل با سه نقطه

املای بهلوی و لخش - و لاش که خوانده میشود (۳) عبارت مشوش بنظر میرسد (۴) حمزه:

بلاشفر (۵) لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست وظ: مگر آن، بوده و تعریف شده - یعنی سنگی

کبود در آن اطراف نیست مگر آن تل (۶) یاقوت (و لاشجرد) را محلی بین همدان و کرمانشاهان

داند، و نیز در معجم البلدان این محل با اختلاف املا بدینقرار آمده: و لاشجرد در نواحی بلخ. و در

نواحی کرمان و در نواحی اخلاط و بلاشجرد از قزای مرو و بین آن و مرو چهار فرسنگ، و گوید آنرا بلاش

بن فیروز بنا کرده است. بلاسکرد و بلازکرد قریه بین اربل و آذربایجان. وظ و لاشجرد که در متن است

همان است که بین همدان و کرمانشاهان و نزدیک کنگور بوده است.

کوه بزرگ که (۴۸-آ) آنرا **خورهند** خوانند هنوز پیداست . بعد برادرش قباد بعراق اندر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم .

پادشاهی قباد فیروز چهل و یک سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل و سه گویند . سپهبد سرفرا^۱ را با چندین نیکوئی بجای قباد ، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره او را بگرفتند ، و باز داشتند ، و برادرش **جاماسب** را بنشانند ، و قباد را به پسر سرفرا^۱ ، **زرمهر** دادند تا بخون پدر قصاص کند ، زرمهر با وی درساخت ، و سوی **ملک شکنان**^۲ و هیاطله بازگشتند بیاوری خواستن ، و بزمین اهواز اندر ، و بعضی [گویند] باصفهان ، و این درست است^۳ دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و باوی بیآرامید ، و دختر از قباد آستن گشت بیکسری **نوشروان** ، سپس قباد برفت و سپاه آورد ، چون آنجا بگاه باز رسید ، دهقان مژده دادش بفرزند ، قباد **زرمهر** را فرمود که از نژاد دهقان بداند^۴ ، چون باز جستند از تخمه **افریدون** بود ، قباد شاد گشت و فرزند **نوشروان** نام نهاد^۵ و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید ، بس قحط افتاد و **مزدک بن بامدادان** موبد موبدان بود ، دین **مزدک** آورد ، و قباد را بدان کار بمباح (۴۸ - ب) زنان بر یکدیگر ، و مال ، و فعلهای زشت و مذموم ، اندر آورد ، تا **کسری نوشروان** [که] بجای مردی رسیده بود ، دین **مزدکی** باطل کرد بحجّت ، و از قباد درخواست بود ، که **مزدک** را با اصحابش بدست او

(۱) شاهنامه : سوفزا . طبری : سوخرا (۲) کذا ؟ (۳) طبری : حدود اسفراین و بروایتی ابرشهر نردینوری قریه فی حدالاهواز واصبهان (ص ۶۷) . و این با خط سیر قباد انساب است (۴) یعنی از نژاد او جستجو کند . (۵) نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسروکواتان) نویسند وطن متاخم بیقین است که در او اخر عمر یا پس از مرگ او بسبب دوستی که مردم ایران و مؤبدان با خسرو داشتند وی را انوشک روان یعنی پاینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود . مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را بر انداخت ویرا انوشیروان خواندند و تفسیر ذلك جدید الملوك (مروج الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۴) جدید الملوك (خطی) ؟

دهد، و همه را بیایغی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا، و تا بسینه^۱ بزمین در نکنده^۲، پس زدک را بیاویخت، و قباد حارث بن عمرو بن حجر الکندی [را] پادشاه کرد بر عرب، و از عمارت بسیار شهرها کرد، یکی میان حلوان و شهر زول^۳، ایران شاد کواد، خواند، و دیگری میان گرگان و خراسان^۴ و آنرا شهر آباد کواد خواند، و بر سر حد یارس شهری بنا کرد به از ایمد کواد^۵ نام کرد و آنست که اکنون ارغان^۶ خوانند، معنی چنانست که از ایمد بهتر است یرسان جنیدیشاپور که گفتیم، و بجانب مداین هندوشاپور بنا کرد، بغدادیان جنبسابور خوانند، یکی دیگر بلاش حنو^۷، و بموصل خابور کواد^۸ نام کرد [و] شهری دیگر در سواد ایزد قباد [نام] کرد، و با آخر عهد بمداین بمرد والله اعلم.

پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

بدیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، [به] داد و عدل و سیرت خوب و قاعده پادشاهی و سخنهای حکمت مشهورست، (۴۹ - آ) و جهانیان را او امید کرد به همه خوبی، و عرض داد سپاه را، و خویشتن را نیز عرض داد، و بدیوان آمد با سلاح، تا موبد که عارض بود به پسندیدش، و بروزی بیفزودش، و ترتیب کار داد، و عمال، و خراج بنهاد، و بروایتی چنان خواندم که خراج، پدرش قباد بر نهاد، و پیش از آن پادشاه از ارتفاع قسطی برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا بوقت ربع^۱، و آن خود گفته شود، پس حدیث مهبود خوالیگر بود، و زروان حاجب، تا از حسد جهود را بدست آورد، و خوردنی شاه زهر آلود کرد، تا مهبود کشته گشت، و بعد مدتی شاه را به تیزی بینی آن معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من اندر کتاب

(۱) متن: یا بسینه، و پیدا است که بعدها نقطه بخطا گذارده شده. (۲) نکنده بمعنی دینه یعنی آنچه در زیر زمین پنهان کنند (برهان) (۳) لهجه ایست از (شهر زور) و شهر زور، در اصل سیه ارزور بوده یعنی جنگل سیاه. و در محال مرو هم معنی بوده موسوم به سیه ارزور یعنی جنگل سیه. حمزه: شهر زور (۴) حمزه: بین جاجان و ایرشهر. ظ: جرجان و ایرشهر بوده است. (۵) اصل: به ان حمزه: به از آمد کواد. (۶) حمزه: ارجان، (ص ۳۹) (۷) حمزه: ولاشجرد. (۸) حمزه: خابور کواد (ص ۳۹) (۹) ظ: ربع

عجایب الدنيا خوانده ام کاندرا بادیه موشی باشد، چهون^۱ نزدیک طعامی بکنند کی در آن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، و جهود از آن موش و خاصیت و فسون، آن کار ساخته بود. باز حدیث حرب بود که با خاقان آغازید تا صلح کرده شد، و خاقان دختری به کسری داد به پسندید مهران شناد معتمدشاه بود درین کار، و او مادر هر مزد بود، پس ازین خواب دیدن نوشروان بود تا بوزر جمهر را از مرو بیاورند کودک بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجره کنبیزک چینی اندر، و شاه هر دو را به فرمود (۴۹ - ب) کشتن، ازین پس شاه هند [و] آن دابشلیم شطرنج فرستاد، و هزار خروار بار، [که] اگر بازی به جا بر نیارید همچنان زر و گوهر و نظایرها که فرستاده بود بدهند. بزرجمهر آنرا بکشاد، و عوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، و همه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سانست، و بردانش او خستوشدند، و شطرنج بر مثال حرب ساخته اند، و آن را قصه درازاست. و بزرجمهر نرد برسان فلک ساخت، و گردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب، و خانهها بخشیده بر آن مثال. ازین پس فرستادن برزوی طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بمدتها و پیر گشت، و بحیات کللیله و دهنه بایران آورد، پیش شاه، و در برزوی^۲ بزرجمهر در آن فرود به فرمان شاه، تا رنج اوضاع نگرده، و ذکر می بماندش در عالم، پس حدیث دختر عم کسری بود، و پیدا کردند عشق او نوشروان را باخواهر بران سان که از کمال عقل وی سزید، و بزرگ کاری قاعده کسری، و آنرا شرح است. پس قصه^۳ نوش زاد بود پسرش، و مادرش ترسابود، رومی، چون کسری بروم رفت نوش زاد از زندان چند پشاپور بیرون آمد، و ترسایان بروی جمع گشتند و بر آخر کشته شد، و ترساشده بود ازین پس کسری از (۵۰ - آ) بزرجمهر آزار گرفت، و چون از روم بازگشت او را باز داشت مدتها، تا ازان تنگی ورنج چشمش تباہ شد، و به وقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو

(۱) کذا. ظ: چون. (۲) ظ: طرایفها (۳) در برزوی، مراد باب برزویه است در اول کتاب که بزرگهر نگاشتست. و بیهلوی باب کتاب را (در) میگفتند و (فرکرد) نیز نام داشتست. و در بجای باب ترجمه عربی است از معانی که پارسی آنرا فراموش کرده اند و نظایر زیاد دارد (۴) ظ: پیدا کردن، (۵) این عبارت پریشانست

فریاد جست، و عذرها خواست، و بزرگمهر آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، و همچنان بود، و بهمان مرتبت باز بردش. پس وصیتها کرد هرزه‌درا پسرش، و اندران سخنها بسیارست، و توقیعات او اندر کار عالم، و هر چیز، و از عمارت ایوان مداین کرد، که هنوز بجایست، و بعضی گویند پرویز کرد، ولیکن این حقیقت ترست، و کوشک سمید و آن هفت شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخسره^۱ نام نهاد و هم برسان او نهاد^۲ انطاکیه بود بعینه، و اسیران آن جایگاه را اندر [آن شهر] فرآورد، همچنان خانها در محله‌ها که انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، و زن بارکچین^۳ کرد و بسیاری جایها، و در بند باب الابواب را بنا کرد بران سان که هنوز به جایست، تا از ناختن ترکان بی بیم باشند، کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و بهر جایگاه قایدی به پای کرد، و پیش کمانی که اخبار ندانند چنانست که آن سد سکندرست، و آنرا اصل (۵۰ - ب) نیست، که سد سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و از روی آمیخته است، و بعضی شرح داده ایم آن را، و تمامی بشرح به جایگاه گفته شود و کسری انوشروان به مداین از دنیا بیرون رفت.

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

چون بنشست پادشاهی مردم زبردست^۴ را شکسته داشت، و همه دبیران بزرگ را، و موبد موبدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایک، پس ساوشاه ترکان با چهارصد هزار مرد سوار بخراسان آمد، و هرمزد درماند، کی از روم و عرب و خزران^۵ و چهارسوی پادشاهی، در روی طمع کرده بودند، و سپاه با بران اندر آمده، پس بهرام چوبینه را بحرب سابه شاه^۶ فرستاد، براه نمونی مهران^۷ شان، که از فال

(۱) حمزه: به از اندیوخسرو. (۲) ظ. برسان و نهاد. (۳) کذا. . ؟

(۴) اصل: زیردست، طبری گوید هرمز با رعایا و زیردستان مهربانی کردی و با اعیان و زبردستان سختگیری کردی. حمزه گوید: رحیمياً بالضعفاء شدیداً علی الأقویاء. ابو علی مسکویه: حسن النبة فی الأحرار و المساكين الا انه كان یعمل علی الاشراف (تجارب ص ۲۱۶)

(۵) ظ: خزران. خزران. (۶) سابه: ساوه، ساو، ساوه، شابه، ضبط شده. (۷) نام این شخص در داستان قدیم بهرام شوین بوده است و دینوری و طبری و ابوعلی و حمزه و مسعودی *

گویان ترکان شنیده بود، در آنوقت که مادر هر مزد را آورد، و بهرام را بنشان کی
مهران ستاد^۱ گفت بدست آورد، تا برقت و سابه شاه را بکشت و آن قصه درازست، تا عاصی
گشت در هر مزد، و با سپاه بری آمد، و درم را نقش بنام خسرو فرمود کردن، پس [بیش]^۲
هر مزد بمداین فرستاد، هر مزد بر سر بدگمان گشت که [مکر] بهرام بفرمان وی [عاصی]
گشت، و قصد کرد بکشتن خسرو، تا بگریخت [و] سوی آذربایجان رفت، و هر مزد گسته^۳
و بندوی را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بد کرداری
هر مزد ستوه شدند، و بشوریدند، و گسته و بندوی را از زندان بیرون آوردند، و او را
به پادشاهی بنشانند، و بعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو
برگشت، بفرمان و صواب دید پدر سوی روم قصد کرد، بیاوری خواستن، و گسته و بندوی
از دروازه مداین باز گشتند، بی فرمان خسرو، و هر مزد را بخبه^۴ بکشتند و []^۵
برفتند، و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت، و کس
فرستاد بخسرو^۶، سپهدی نام او بهرام سیاوشان، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود،
چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت بساخت که جامه شاهانه از پرویز بستد و در
پوشید و بر بام کلیسا بایستاد، و ایشان برفتند^۷، چون سپاه بهرام بندوی را دیدند،

و غیره آنرا نیاورده، ولی بلعی در ترجمه طبری گوید که: من بکتاب اخبار عجم تامتر یافتم و بگویم
و گوید: مردی نام وی بیخان (نل: سنجاز؟) از سرهنگان هر مزد... گفت پدرم مهراستاد الخ. و
باز گوید: مهراستاد و مهراستاد، (نل: مهراستاد) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده)
فردوسی نام سرهنگ را (نستوه) و نام پدرش را مهران ستاد آورده و گوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام
خرد مند و یدار و نستوه نام
پدرم آن خردمند مهران ستاد... الخ (شاهنامه چاپ خاورج ۵ ص ۱۵).

- (۱) ییاورقی نمره ۷ صفحه قبل رجوع شود (۲) ظ: و آن درم بیش هر مزد... الخ.
(۳) ابن شخص را « بسطام » و « وسطام » هم ضبط کرده اند و همه يك نام است و طاق و ستام،
و ستان، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بوی منسوبست
(۴) خبه، خبه، خفه، یکست. (۵) در عکس نگرفته و در حاشیه مقابل (وهمان) نوشته شده وظ:
و از یس پرویز. (۶) بخسرو یعنی بدنبال خسرو. (۷) یعنی خسرو و سایر همراهانش از
کلیسا برفتند و بندوی بالباس خسرو بر بام بایستاد... این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلعی و
فردوسی بتفصیل ننوخته است.

هیچ شك نكردند كه نه خسروست، و پیرامون بایستادند (۵۱ - ب) **بندوی** فرود رفت و بجامه خویش بیلا آمد، و از شاه بیغام گزارد، كه امشب بیاساییم و فردا را [هی شویم و] همچنان سه روز بگفتار همی تأخیر کرد تا خسرو نزدیک سرحد رسید پس راز آشکارا کرد، و بهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، و آنرا شرحه است كه **بهرام سیاوشان** [كشته] شد، و بندوی بگریخت، و بآذربادكان با موشیل^۲ ارمنی بایستاد، تا رسیدن خسرو .

پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود

آن مدت كه **بهرام چوبین** نشست در حساب این جملهست، نتوان آنرا مفرد نوشتن در جمله پادشاهان كه خسرو برجای او بود [و] او متغلب [بود] **پس موریق ملك** روم خسرو را سپاه و ساز و گنج فرستاد و دختر - **هریم** را بخسرو داد، **بباطوس**^۳ پسرش را با لشكر و دختر [بفرستاد و بعد] ^۴ حالها چوبینه را بگشت^۱ و **سوی خاقان** گریخت و آنجا كارش بزرگ گشت تا خسرو **خراد برزین**^۵ را بفرستاد، تا آنجا حیلت ها كرد، و بهرام كشته شد بردست تركی نام **اوقلون**، و بروایتی گویند زن^۶ خاقانرا بفریفت تا غلامی را بفرستاد و ناگاه بهرام را كاردی زده بگشت، و الله اعلم. از ان **پس بندوی** را خالش [را] **بكینه پدر بگشت**، و **كستههم** ازین كار بترسید (۵۲ - آ) و عاصی گشت و خواهر بهرام **چوبین را كرده**^۷ بزین كرد، و آنسپاه بهرام كه با وی از تركستان باز گشتند با

-
- (۱) در اصل سپاه شده است . (۲) ابو علی مسكویه : فوافاه هناك بندویه ورجل من اصبهندی التاجیه يقال له موسسل (تجارب ص ۲۲۷) طبری يقال له موسیل (طبع لیدن (۱ - ۲) ص ۱۰۰۰) (۳) از اصل اینجا . چیزی افتاده است (۴) فردوسی : بناطوش . بلعمی : بناطوس . دینوری : ثم عقد لابنه ثیادوس فی ابطال جنوده . . . و امرهم بالسیرمه (ص ۹۶) ابوعلی : و بعث اليه ثیادوس اخیه (۲۲۷) طبری : كذا : ثیادوس . وظ ثیادوس : ثیادوس و ثیاتوس و بناطوش شده، و باقی املاها مصحف است . (۵) متن ضایع شده و بجاشیه هم چیزی بوده كه صحاف نیمی از آن را محو کرده و [فرستاد] باقی ماند (۶) ظ : بشكست و چوبینه . (۷) طبری : هرمز . بوعلی : هرمز . دینوری : هرمزد جرازین . بلعمی : مردانشاه . (۸) اصل : زنی . (۹) مشهور : كرده .

گسته‌م یکی گشتند، و آخر کار گسته‌م بردست زنش کرد [و] به خواهر بهرام چوینه کشته شد بفرمان شاه [خسرو] و خسرو او را بزن کرد، از وی پسرزاد، و شیرین را پیش ازین بشبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که او را، و تفصیل آنچه از وی بازماند در خزینه در آخر نویسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، اما مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آنرا قصه درازست که ابتدا بمهد جمشید کردند، و افریدون بران زیادتها کرد و ازان بهری بروم افتاد، و برکستان گستاخ از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، و تمام کرد، چنانکه^۱ اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زر تمامت^۲ در آنجا کرده بود، [بیرون] از جواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد، و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد و در جمله هریم دختر ملک روم، و بهرام دخت، و کرد [و] بد، و شیرین، که تاج‌جهان بود کس بنیکوئی او صورت (۵۲-ب) نشان ندادست، و فرهاد سپهبد او را عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. و هجده هزار اسب بر آخور بودش، و در جمله خاصگان چون شب‌دیز آنک بکرمانشاهان صفت او بر نقش کردست، نزدیک دیهی که آنرا بسطام^۳ خوانند، و بسطام، گسته‌م بود خال خسرو، و در سرور نامه چنان خواندم که این صنعتها بر سنگ کیطوس کرد پسر سمسار رومی، آنک سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون پیرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالای این صفت سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان فرهاد داد، و آنجا صفت پرویز و شب‌دیز و شیرین و هی‌بلد و شکارگاه همه بجایست، نگاشته بر سنگی، و نهصد پیل بودش بروزگار، و در جمله پیلی که آنرا کدیزاد^۴ خواندندی، که به ایران زاده بود و این

(۱) اصل: و چنانک (۲) جهامت. حماست، هم خوانده میشود. (۳) امروز به طاق

بستان معروفست و در کتب قدیم طاق وستان وطاق و ستام بضم و او دیده شده است.

(۴) ظ: پرویز نامه. (۵) ظ: سمنار. (۶) کدی زاد، ظاهرأ مصحف: کتک ذات بهلویست،

یعنی خاه زاد که بعد، کده زاد و کدی زاد شده است، و نظایری دارد که این قبیل (هات) قلب به (یاء مجهول) میشود.

از عجایب بود، [که] ایدر پیل هرگز [بچه] نکر دست، چنانک بروم شیر؛ و بچین گربه
 و به هندوستان اسب، و این از خاصیت [اقلیم] است. و دوازده هزار استر بارکش بودش،
 و در بیروزنامه^۲ گفتست - والله اعلم - که قیمت آنچ هر روز^۳ خسرو بخوردی دوازده هزار
 درم بود، و یک لون بودی، از جهت آنک جوهری قیمتی^۴ کفته^۵ و در آب حل
 (۵۳ - آ) کردندی موافق طبع او، و علنی را شایسته که بودش، و ازان پس شصت
 رطل شراب سوری^۶ باز خوردی، و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی
 و همچنین هر روز بیرون از دریزها و غالیه^۷ شصت رطل مشک و وظیفه بودش، از جمله
 بیست رطل خوردنی و شراب خاصه ندیمان را، و بیست رطل از بهر بیت الشراب و
 فزاشخانه، و شستن اوانی، و ده رطل آب روشستن را، و ده رطل وظیفه کنیزکان،
 و چون به شکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزک بمجموعهای زرین اندر عود
 همی سوختندی، و هزار مرد قزاش با مشک بیرامون آب همی ریختندی تا باد گرد
 نینگیزد، و هزار استر و عماری نشست مطربان را، که جفت جفت در عماری ساخته
 بودندی، و از آنچ سواران و شکره بودی، و دیگر زینتها بی نهایت، بجایگاه اگر خدای
 توفیق دهد گویم، و خسرو پرویز را [ز] آنچ هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری^۸ بود

- (۱) در اصل بجای (بچه) کلمه لایقربی است که (نه) خوانده میشود. و اینجمله، یعنی
 در ایران پیل هرگز بچه نکرده است - و ایدر باقی مانده املاى قدیمست بجای (ایدر) بمعنی (اینجا)
 (۲) مراد: بیروزنامه یا پرویزنامه است. (۳) هر روز، مخفف، هر روز، چون: راستر و سختر
 و هیچیز که مخفف راست تر و سخت تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه
 محفوظ. (۴) اصل: قیمت (۵) کفته، بضم کاف، یعنی کوفته. (۶) شوی - شوزی هم خواننده
 میشود. ظ: سوری؛ در معنی سوری اختلافاتی است برخی آنرا سرخ دانسته اند مانند گل سوری و
 این معنی نزد نگارنده محقق نیست. در کتاب (رینک و خسرو کوتان) متن بهلوی ص ۲۲ ذکری
 از ترجیح (می آسوری) شده است، و ثمالی در غرر ملوک الفرس ترجمه مختصری ازین کتاب
 کرده و آنجا هم (شراب سوری و قطر بلی) را رجحان نهاده بعقیده نگارنده می سوری در اصل
 مأخوذ از می آسوری است چنانک متن بهلوی و ثمالی اشاره کرده. (۷) معنی این لفت معلوم نشد.
 دریز - دزیر دزیز خوانده میشود. (۸) کوز ابری - با کاف و اضافه بابر - یعنی کوزه ابری.

هر چند از آن شراب و اگر آب^۱ فرو کردند هیچ کم نیامدی، دستارچه^۲ آذر شب^۳، و آن از موی سمندر بافته بود، و زرب^۴ مشت افشارکی بران مهر نهادی [و] برسان موم بود؛ و از جمله کنجها، چون کنج عروس، و کنج باد آورد، و کنج کاووس، و کنج افراسیاب، و دینار خسروانی، و این هر یک راقصه هنت که چگونه بودست و چگونه بدست افتاد؛ و رامشکر چون سر کیس رومی (۳۰۵ ب) و بار بد^۵ که این همه نواها نهادست و دستاها و هیچ پادشاهی را این دستگاه و کامرانی نبود؛ و بآخر عهد نعمان بن هند را بکشت؛ و حرب ذی قار افتاد، و عرب بنام پیغمبر صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندر دل گرفت، و پیغمبر علیه السلام، بوی نامه و رسول فرستاد، و قبول نکرد، و آن خود گفته شود، و پیش از آن سپاه بروم فرستاده بود، و موریق^۶ زن پدرش را کشته [بودند]، و سپاه پرویز از هر قل ملک روم بهزیمت باز آمدند، و ایرانیان را تا مداین بتاختند، و اینست که ایزد تعالی می فرماید: الم غلبت الروم فی ادنی الارض (الایه) پس پرویز همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند از مهتران عجم، تا ایرانیان بیاشتند، و پسرش شیروی را از زندان بشب اندر بیرون آوردند، و به پادشاهی بنشانند، و خسرو را بازداشتند و پس بکشتند، بردست مهر هر مزد^۷ و پدرش را پرویز فرموده بود کشتن بدان نزدیک؛ [و] از عمارتها قلمه کنگور کرد و قصر شیرین در راه بغداد، و اثر هر دو ظاهرست، و مطبخ او در ناحیه آسد آباد بود، و اکنون دیهی است آنرا صبخ^۸ خوانند، و بتابستان بیشتری بر کوه (۴۰۵ آ) از ندهمدان و آن نواحی، آنجا که دکان خسرو خوانند، و خم خسرو، و دیگر جایها، و در سیر الملوک چنان خواندم که ازین مطبخ تا آنجا که وی بودی بکنگور تا اروند همدان خوردنیها

(۱) اگر آب، یعنی: یا آب. و اگر بمعنی (یا) بزعم شمس قیس رازی از مصطلحات

مردم سرخس است، ولی انوری و فردوسی و غیرها نیز استعمال کرده اند (۲) آذر شب، نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است، آذر شست.

با سین هم بدین معنی است (برهان) و دستارچه پرویز را که ظ از پنبه نسوز بوده بدین نام خوانده اند (۳) مورخان عرب: فلهلد. بهلد. (۴) ظ: که موریق. (۵) زن پدر، یعنی: پدر زن. (۶)

طبری: مهر مرز بن مردانشاه فاذوسبان نیمروز (ص ۱۰۵۸) دینوری: یزدک بن مردانشاه مرزبان بابل و خطر نیه (اخبار الطوال ص ۱۱۵) (۷) ظ: مطبخ.

دست بدست، غلامان مطبخ بدادندی اندو ظرفهائ زرین، و مکبها [ء] بجوهر، تا گرم بوی رسیدی، از بسیاری بندگان که برسم این کار بودند، سبب تعظیم را، که از آن عهد باز همی گویند. والله اعلم

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

بعضی پنجمه گویند، و هیچ برنخورد از پادشاهی، نخستین همه برادرانرا بکشت چنانک گفته ایم^۱ [و] بعد از پدر طمع اندر شیرین بست، تا شیرین خود را بزهر بکشت، و بیادان ملك یمن کس فرستاد تا پیغامبر را علیه السلام نیازارد، کی پدرش او را فرموده بود کی پیغامبر را علیه السلام بحضرت فرستد؛ و بمداین بمرد.

پادشاهی اردشیر شیروی یکسال و ششماه

بروایتی سالی و چهار ماه گویند، پیروز خسرو^۲ درمستی دمش بگرفت و بکشت.

پادشاهی بوران^۳ دخت پرویز

یکسال و چهار ماه بود، و روزگار قوت اسلام بود، و سپاه همی فرستاد بحرب عرب و همان مدت بمداین بمرد.

پادشاهی جشنسفنده^۴

شش روز بود، بعضی دو ماه گویند، (۵۴ ب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند؛

(۱) در بناب چیزی گفته نشده است و شاید : گفته آید ؟ (۲) این روایت از شاهنامه است : بجز شاه و پیروز خسرو نماند ﴿ جفایشه از پیش شاه بجست ﴿ لب شاه بگرفت تا که بدست (ج ص ۲۸۷ چاپ خاور) طبری گوید : کسی بامر شهر براز ویرا درایوان خسرو شاه قباذ بکشت ، و همانجا گوید شهر براز طیسبون را بمکیدت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد و اردشیر را بکشت و شاید این پیروز خسرو مصحف نیو خسروا و این روایت در هم ریخته روایت طبری باشد . (۳) اصل : توران . صحیح : بوران ، در سکه ای که دیده شده : بران ، معروف : بوران دخت . (۴) طبری جشنسده ، حمزه : جشنسبنده (سنی ص ۱۸) مسعودی : فیروز جشنس (چاپ قاهره ص ۱۲۱) فیروز خسنده (خطی) بلعمی (حشیشد) (خطی قدیم) بیرونی : فیروز بن حمرا محسن بن مرکسه بن منوزاد ملقب به : حوسدید (الآثار الباقیه : ص ۱۲۲) بیرونی از حمزه : جشنسبنده (ص ۱۲۴) و از حمزه بروایت نسخه مؤید : فیروز المسمی بخشنسبنده (بیرونی ص ۱۲۶) و از ابوالفرج : جشنسبنده (ص ۱۳۰) و ظ : جشنسفننده ، از : گشنسپ بنده . مأخوذ است که : جشنسفننده معرب و مخفف آن است و این لقب است و ناهش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز بوده است .

و اندر شاهنامه این را **گمراز**^۱ گفتست و لقب **فرائین**^۲ و شهر **براز** نیز گویند، در روایت **بهرام موبد** چنین است والله اعلم.

پادشاهی آزر می، دخت پرویز ششماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند، پس بمرد و بروایتی گویند رستم سپهبد [اورا] بکشت به کینه فرخزاد پدرش؛ به ناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش: **آزر می دخت اندر هامون**، و نشستگاهی بزرگوار، بر سر تل، و آن اثر هنوز برجایست.

پادشاهی خرداد پرویز^۳ یکسال بود

گویند بمرد، و نیز روایتی است که **کسری** نامی دیگر بنشانند از فرزندان **اردشیر بابک** و پس بکشتند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین **کسری** که نوشتیم مردی را بیداوردند نام او **پیروز بن اتشیش**^۴ و مادرش **مهان دخت بنت یزداد بن کسری نوشروان**

(۱) شاهنامه و دینوری جسنسفته را ندارند، و فردوسی شهر **براز** را **گراز** و لقبش را **فرائین** آورده و گوید: (فرائین چوتاج کیان بر نهاد) * همی گفت چیزی کش آمد بیاد) و قبلاً وی را **گراز** نام داده است. و ظ فردوسی شهر **براز** را که در وزن شعر نمی آمده مخفف کرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهر **براز** را لقب و بمعنی **گراز ملک** از قبیل (اسدالملک) گرفته و آنرا بتخفیف (گراز) خوانده است. و طبری نام شهر **براز** را **فرهان** (فرخان ظ) دانسته گوید: **فرهان** و تدعی مرتبه شهر **براز** (۱-۲ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهر **براز** را (حرمان - خوهان) که **ظ مصحف** (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲ - ۱۲۸) و تصور میرود که (فرائین) فردوسی هم **مصحف** (فرهان - فرخان) باشد؟ (۲) اصل: **فراش**. شاهنامه: **فرائین** (۳) حمزه: **فرخ بن ایرویز** (سنی ۱۸) **طبری**: **فرخزاد خسروا** (ص ۱۰۶۶) **بیرونی**: **فرخزاد بن خسرو بن ایرویز** و امه کردیه اخت **بهرام شویین** (ص ۱۳۱) **فرخزاد خسرو** (۱۲۸) **خره داد خسرو** (۱۲۶) **خرزاد خسره** (۱۲۴). (۴) **طبری**: **فیروز بن مهرانجشنش** و سمی ایضاً **جشنسده** (ص ۱۰۶۶) و این همان (جشنسفته) **مارالذکر** است. **رک**: ص ۸۲ ج ۴ (۵) **طبری**: **قد ولده صهار بخت بنت یزداندار** (ح: **یزداندار**) **بن کسری انوشران** (ص ۱۰۶۶)

و بر تخت نشاندند، و تاج بر سر نهادند، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم، مهتران گفتند این نه از تخم پادشاهانست؛ و گفتار او را بقال بد داشتند، و برانندش، و پس ازو فرخزاد نامی بیاوردند، از فرزندان پرویز و پس او را باز کردند، و از این پس یزدجرد شهریار را آوردند،^۱ چون بنشست روزگار خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بود رضی الله عنه (۵۵-آ) و حرب قادسیه، و [...] بمداین^۲ تا یزدگرد از آنجا بگریخت و بری افتاد و بنهاند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند، و این قصه خود شرح داده شود، پس بخراسان افتاد، و ماهوی سوری سپهبد مرو با حیلت کرد، تا ترکان ویرا بکشند،^۳ و یزدگرد بگریخت بمرو، و باسیابی اندر رفت، و بفرمان ماهو، بر دست آسیابان کشته شد، و گویند که آسیابان نا دانسته بود و بکشش، اندر ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان^۴ رضی الله عنه، و ملک عجم سپری شد.

جملت بدین تفصیل: بیرون از خشفسنده بیست و هفت تن بوده اند از روایت بهرام موبد، [و] چهار صد و پنجاه و پنجسال و سه ماه و بیست و یکروز پادشاهی کردند، چنانک اندر بسیار کتب درست کرده است، و بدین حساب از گاه کیومرث با سی سال او، تا ملک بعرب رسیدن، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و هفت روز - با شش روز خشفسنده - پادشاهی کرده اند. و عدد ایشان شصت و شش بودست از جمله سه زن: همای، بوران دخت، آزرهی دخت، دیگر مرد چنانک نوشتیم. و از قول این بهرام موبد شابور، این جایگاه خود درست میگردد که آدم علیه السلام نه کیومرث بودست، زیرا که بدین حساب از گاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و یانصد و هفتاد سال کما بیش باشد، و میان این تاریخ تا آدم علیه السلام بسیار تفاوت است والله اعلم. (۵۵ - ب)

(۱) کذا. ظ: آوردند (۲) ظ: و [آمدن سپاه اسلام] بمداین. (۳) با، زاید

بنظر میرسد (۴) این جمله با جمله بعد مربوط نیست. و ظ: بکشند (۵) در حاشیه نوشته شده: دولت... حضرت عثمان... و قسمتی از آن در صحافی بریده شده است. (۶) ر ک حاشیه ۴

فصل سوم از باب نهم

اندر روایت حمزة اصفهانی تاریخ ساسانیان و پیدا کردن سهو اندر

آن از شرح عیسی بن موسی الکسروی

چنین گوید^۱ که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخنها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند - کی پادشاهانرا خدا یگان خواندندی - یعنی شاهنامه^۲ [و] از سهو نافلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده اند خطاها افتاده است، و پوشیده شده، و دو نسخت مقابل نیافتم، پس بشهر مراغه با حسن بن علی الرقام الهمدانی، پیش العلاء ابن احمد که رئیس شهر بود، حاضر آمدم^۳؛ و او در اخبار عجم نیک دانستی [بس] تاریخ طبقه سوم و چهارم^۴ مقابلت کرده شد بزنج^۵ [و] سالهای که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زیج و رصد: که از نیم روز دو شنبه اول تشرین الاول^۶، تا نیم روز پنجشنبه محرم^۷، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام، سیصد و چهل هزار و نهصد و یک روز بود، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یکسال و صد و پنجاه و چهار روز باشد، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (۵۶-آ) و پنج روز و چهار یک روز باشد نهصد و سی و دو سال و نه هاه و نوزده^۸ روز باشد، بس چهل سال بر سرش گرفتیم، مدت ابتداء هجرت تا هلاک شدن یزدجرد شهریار،

-
- (۱) حمزه و بیرونی: موسی بن عیسی (۲) رک: تاریخ سنی ملوک الارض طبع برلن (ص ۱۵) (۳) این توضیح از حمزه نیست، و خدا یگان ربطی بمطلب مانحن فیه ندارد و در فارسی بهلوی (خوتای - خدای - خدا) بمعنی پادشاه است. (۴) اصل: آمده ایم... حمزه: فاجتمعت مع الحسن... بالمرآة عند رئیسها العلاء بن احمد. (۵) اصل: دانستی تاریخ طبقه سوم و چهارم بس. و حمزه گوید: و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثة و الطبقة الرابعة من ملوک الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر وهم الاثغابیه و الساسانیه بتاریخ الاسکندر اللذی هو مضبوط بحساب المنجمین فی الزیجات. (۶) اصل برنج. (۷) کذا سنی چاپ برلن. و ترجمه این کتاب که باسم (ترجمه کبار الامم) در یاورقی روزنامه علمی منطبعة طهران ۱۲۹۴ بطبع رسیده: پنجشنبه اول روز محرم. (۸) و یکون سنین کلدانیه علی ان السنة ثلثمائة و خمسة و ستون يوماً و ربع يوم تسعاً و اثنتین و ثلثین سنة و مائین و تسعة و ثمانین يوماً تبلغ هذه الايام تسعة اشهر و تسعة عشر يوماً (ص ۱۵) ترجمه کبار الامم یاورقی روزنامه علمیه: ☞

حساب آن به نهصد و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز، و دوست و شصت و [شش] سال وضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از اردشیر بابک تا یزدجرد هفتصد و شش سال و نه ماه و چند روز^۱. چون تفصیل کردیم، و عدد ملوک و سالها را اعتبار کرده شد، سه نام نیافتیم که ناقلاًن سهو کرده بودند متشاکل، چون بهرام و بهرام [و] یزدجرد و یزدجرد، و سبب آنست کی یزدگرد پدر بهرام گور که او را بزهرگر خوانند پدرش هم یزدگرد نام بود، مردی بزرگ و باسیاست و عدل، خلاف پسرش، و چنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بهمد او اندر، و پسری طفل داشت او را وصیت کرد بیزدجرد، که پادشاهی بروی نگاهدارد، پس ازین یزدجرد شروین پرفیاض را که رئیس روستای دشتوه^۲ بود، بحد قزوین، بروم فرستاد بیست سال، تا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش (۵۶ - ب) بزرگ شد، زنهار بجا آورد، و بدو باز فرمود دادن، و شروین را باز خواند. و او^۳ آنجا شهری بنا کردست ناوی شروین نام،^۴ و اکنون معرب آنرا باجروان خوانند. و همچنین [دو] بهرام فراموش کرده اند یکی بهرام بن بهرام [بن بهرام] و دیگری که

و از سالهای کلدانی بنا براینکه سال ایشان نهصد و سی و دو سال و دوست و هشتاد و نه روز میشود و این باقیمانده روزها . . . نه ماه و نه روز (کذا) میباشد و می افزایم ما بر این مدت ما بین ابتدای هجرت تا زوال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاک شد چهل سال آنکه میشود نهصد و هفتاد و دو سال و دوست و هشتاد و نه روز و کم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دوست و شش سال است . . (شماره ۶ ص ۲)

(۱) حمزه : سبعمایه و ست و ثمانون سنه و مایتان و تسمة و ثمانون یوماً (ص ۱۶) باورقی : هفتصد و شش سال و دوست و هشتاد و نه روز . . . (۲) سنی چاپ برلن : دستنی . باورقی : دستی . دینوری : شروین الدشتبای (ص ۷۱) و دشتوه و دشتبی و دستی یکیست . یاقوت گوید : دستی بفتح اوله و سکون ثانیه . . . کورة کبیره بین الری و همدان . . . و ربما اضیف الی قزوین . . . (۳) اصل : از . (۴) ناوی . بالای خط نوشته شده . حمزه : و سماها با شروان و هی التی اما عرب اسمها قبل لها با جروان . و ظ : کردست با شروین ام . . . و شروین و شروان یکیست . مانند شیر و شار و جمشید و جمشاد .

بهرام^۱ پسر یزدجرد بن بهرام گور بودست، و او پدر پیروز بود. و از شرح کسروی درین جدول و سیاق پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان:

۴ بهرام گور بیست و سه سال
 ۵ یوزدجرد بن بهرام هیجده سال و پنج ماه
 ۶ بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه
 ۷ فیروز بن بهرام بیست و نه سال و روزی
 ۸ یط بلاش بن فیروز سه سال
 ۹ قباد بن فیروز شصت و هشت سال
 ۱۰ نوشروان بن قباد، چهل و هفت سال
 و هفت ماه [و چند روز]
 ۱۱ کب هرمزد بن نوشروان بیست و سه سال
 ۱۲ کتج پرویز بن هرمزد سی و هشت سال
 ۱۳ کد شیروی بن پرویز هشت ماه
 ۱۴ که اردشیر بن شیروی یک سال
 ۱۵ کو شهر ایران^۱، نه از اصل شاهان
 یک ماه و هفت روز

۱ اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه^۲
 ۲ شاپور اردشیر سی و دو سال و چهار ماه
 ۳ هرمزد شاپور یک سال و دو ماه^۳
 ۴ بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه
 ۵ بهرام [بن بهرام] بیست و سه سال^۴
 ۶ [بهرام] بهرامیان سیزده سال و چهار ماه
 ۷ نرسه^۵ بن بهرام نه سال
 ۸ هرمزد بن نرسه سیزده سال
 ۹ شاپور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال
 ۱۰ اردشیر بن هرمزد چهار سال
 ۱۱ یا شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال
 ۱۲ بهرام بن شاپور دوازده سال
 ۱۳ یج یزدجرد نرم صاحب شروین هشتاد و دو سال
 ۱۴ یلد یزدجرد^۶ بن یزدجرد بیست [و دو] سال

(۱) درین جا نصف سطر درست نگرفته بود . . . حمزه : و قد اسقطوا الناقولن ایضاً من اسمین متفقاً للفظ اسماً واحداً و هو بهرام بن بهرام بن بهرام و اسقطوا ایضاً بهراماً اخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور و والد فیروز . (۲) حمزه : ششماه (۳) حمزه : ده ماه (۴) حمزه : و یقال ملک سبع عشرة سنة . (۵) حمزه . بهرام بن بهرام بن بهرام . و ظ : بهرام بهرامان . (۶) حمزه : اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام . (۷) حمزه : یزدجرد الخشن (۸) حمزه : هکنذا هو فی السیر الکبیر و فی السیر الصغیر ثلثا و اربعین سنة کما وجد (ص ۱۷) (۹) حمزه : و یقال ثلث عشرة سنة . یاورقی : و بعضی سیزده سال گفته اند . (۱۰) حمزه : شهر یزاد ولم یکن من عنصر الملك . . . والصحیح : شهر براز ، نامش فرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرابین و شهر براز لقب است (رک ص ۳۸ ح ۱)

لب فرخ خسرو بن پرویز از خواهر [بهرام چوبینه یکماه و چندروز] ^۱	گز بوران ^۱ دخت پرویز یکسال و چند روز
لیح یزدجرد آخر ملوک العجم بیست سال	کج جشنسفند ^۲ نه زاصل شاهان دو ماه
لد بهرام چوبینه یک ماه و چندروز ^۵ .	کط خسرو بن قباد ^۳ بن هرمزد، دو ماه
	ل فیروز از فرزندان اردشیر دو ماه
	لا آزر می ^۴ دخت بنت پرویز چهار ماه

این قوم بعد از کسری پرویز بوده اند [و] در مدت چهار سال و پنجماه کمابیش بیرون بیرون جرد^۸ نه تن پادشاهی کرده اند^۹ و این تفصیل ساسانیان [آ] نیست که^{۱۰} کسروی همی گوید [که من] در آن احتیاط بجای آورده ام. و حمزه بن الحسن الأشفاهانی گوید من اعتبار کردم بزبج میان آنج حساب من است تا آنج کسروی گفت نود و نه سال و دو روز^{۱۱} متفاوتست^{۱۲}. و فی الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد

- (۱) اصل: توران. حمزه: بوران. (۲) حمزه: حششبنده. (رك ص ۸۲ ح ۴)
- (۳) حمزه: عاد. یاورقی کذا. (۴) حمزه: آزر مین. (۵) حمزه: فرخ بن خسرو... و این نام در ترجمه یاورقی علمی نیست. (۶) (رك حاشیه ۳ ص ۸۳) (۷) لد... الخ زایدست و در جدول حمزه نیست و معق است که این جمله بعد از (لد) همان است که در آخر (اب) اضافه کردیم و این تصرف از نسخ این کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم در جدول حمزه (شهرآ و ایاماً) میباشد و در این نسخه هم مدت نداشت و بیشک یکماه و چند روز متعلق باو است بعلاوه بهرام جایش اینجا نیست و او بیش از یکماه و چند روز نشسته بود و احدی هم او را در جدول ذکر نکرده است. (۸) کذا و ظ: بیرون یزدجرد. (۹) حمزه: فجمع من ملك بعد كسرى ابرويز فى مدة اربع سنين وستة اشهر ثمانية نفر تا سعمهم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) یاورقی: « پس آنکسانی که... چهار سال و ششماه غیر از یزدجرد هشت نفر بودند ونه می آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد » و مطابق تعداد جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند، و اتفاقاً مترجم یاورقی هم باین اشتباه برخورد کرده گوید: ممکنست که سهو از کتاب یا از خود مورخ باشد الجواد قد یکبو (شماره ۷ ص ۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخه مترجم صحیح بوده یا مؤلف مجمل آنرا اصلاح کرده است. و در ماهها اختلاف دارد. (۱۰) متن: تست که... (۱۱) ظ: نود سال و نه ماه و ده روز. حمزه: فبین ما خرج لی من الأعتبار بحساب الزبج و بین ما خرج لکسروی تسعون سنة و تسعة اشهر وعشرة ایام. کذا فی ترجمه المذكوره. (۱۲) تا اینجا ترجمه از جدول حمزه است بنقل از کسروی و قول بعد از خود مؤلفست.

شد، و اندر تاریخ جریر الطبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچه بگفتیم، و ما از هر مقالات که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهت بیرون آورده اند و درست کرده (۵۸ - آ) نبشتیم مختصر، و خدای عز و جل دانا ترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

باب العاشر

اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند، و مؤبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال.

چنین یافتیم از کتابهای^۱ که جمع کرده شد، که بر روزگار هوشنگ و طهمورث، پیغمبر اخنوخ^۲ بود، و آن ادریس پیغمبر است علیه السلام، و وزیر طهمورث را نام بُداست^۳، و مبارزان او یکی عوج عناقه، و دیگر لوییل پسر زاده هابیل و انواخ پسر زاده اتیال؛

اندر عهد جمشید: هود علیه السلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مستخر او بودند؛

اندر عهد ضحاک: اول هود بود پس صالح علیهما السلام و از معروفان گرشاسف بود، نبیره جمشید، و جهان پهلوان بودست، و برادر زاده او کوش بیل دندان بن کوش، و جمله عفریت و جادوان، اما وزیرش را نام بناه بود، و کیش را کندروق، و امین او برکارها سالم بود، و صاحب سرش آهون،

(۱) بجای: کتابهای، بمعنی: کتابهایی. توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته و آن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچک است که بهمه مانده باشد، و این یا بدل یاء نکره نیز قرار گرفته، چه یاء بصورت نکره یاء مجهول و مانند کسره قرائت می شده و قدما آنرا گاهی حذف میکردند. (۲) اخنوخ هم خوانده میشود. طبری: خنوخ و اخنوخ. (۳) چنین خوانده شد و ظمیرش، بوداسپ (بودا) پیغمبر هندوست که ظهور وی را طبری و سعودی و غالب، ورنان در زمان طهمورث میدانند.

اندر عهد افریدون: ابراهیم علیه السلام (۵۸ - ب) پیغامبر بود، و اندر عهدش یوسف علیه السلام نبوت و ملکیت یافت، وزیران او را **مهر بزرگ** و **بیرشاد** نام بود، و جهان پهلوان هم کرساسف^۱ بود، و از بعد او پسرش **فریمان**، از بعد او بزرگان چون **کاوه** اصفهانی که معین او بود، و پسرانش **قباد** و **قارن** که او را رزم زن لقب نهاده بود [ند]، و **فریروز طبری** و **تلیمان**، و **کوهیار**، و **گرازه**، و بسیاری [دیگر]؛

اندر عهد منوچهر: پیغامبر **موسی** علیه السلام بود، و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد، و اندر عهدش **یوشع بن نون** علیه السلام پیغامبری یافت، و بنی اسرائیل را از بیابان فلسطین بیرون آورد، که آنرا **تیه** خوانند؛ و آنانکه معروفان بودند چون **سام نریمان** و **زال پسرش**، و **کشواد زرّین کلاه**، و **شاپور نستوه**، و **آرش شواتیر**، و **قباد کاوه** با بعضی ازین بزرگان جدش^۲ هنوز بجای بود؛

اندر عهد نوذر و زاب: پهلوانی بزال رسید، که **سام** بعهد نوذر از جهان برفت، و همین بزرگان بودند، و **گرشاسف**^۳ از تخم افریدون وزیر زاب،

اندر عهد افراسیاب: پهلوان او **پیران ویسه**، و برادر افراسیاب **گرسبوز**، و **اغر برث**^۴ و پسرش **پشنگ** که او را **شیده** خواندندی و دیگری (۵۹ - آ) **جهن**، و **ایلا**، و **بُرز ایلا**^۵ نبیرگان او بودند، و بزرگان پسران ویسه بودند: چون **هومان** و **لهاک**، و **فرشید ورد**، و **گلباد نستیمین**^۶ و **رومین پسر پیران**^۷ و دیگر مبارزان چون **کروی زره**، و **سپهرم**، و **اخواشت**^۸، و **بیلسم برادر پیران**، و **دمور**^۹

(۱) کندا . (۲) طبری: ارششیاطبر (ص ۴۳۵)، ارششیاطین (حواشی: ارششیاطبر) (۲ ص ۹۹۲) و ربما خفف اسمه بهنهم فيقول ايرش (ص ۴۳۵) فردوسی: آرش. دینوری: آرسناس (ص ۱۳-۹۲) پهلوی: آرش شياک تبر (متون پهلوی ص ۱۰۴) (۳) بزرگان جدش - یعنی جد منوچهر فریدون . (۴) مراد گرشاسپ شاهنامه است و او غیر از گرشاسپ زابلی است . (۵) اصل: اغمرث (۶) ایلا بروزن زیبا - و برزویلا بضم اول و سکون راء و واو تحتانی، دو مبارز تورانی در لشکر افراسیاب (برهان) . (۷) این اسم بخط ریزه روی سطر نوشته شده است . (۸) فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع او را پسر افراسیاب داند و فردوسی پسر پیران . (۹) فردوسی: اخواشت، بر وزن افراشت . (۱۰) دمور بفتح اول بروزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد

و كوك بوری عز^۱ کی داماد افراسیاب بود، و کهرم.

اندر عهد کیتباد: در آخر عمرش سلیمان علیه السلام پیغامبر بود، و بزرگان همه بر جای بودند، رستم پسر زال نو خاسته بود، و گودرز پسر کشواد، و پسران نوذر: طوس و گستههم سخت کمان و راز^۲ گفتندی، همچنین جوانان بودند و نو خاسته گان.

اندر عهد کیکاوس: پیغمبر سلیمان بود علیه السلام بزمین شام و سبا، و جهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون کردار قلیمان^۳ و طوس و گستههم نوذران، و میلاد، و گودرز، و کشواد، و کیو پسر گودرز، با رهام و اند برادر، و فرامرز پسر رستم، و زواره برادر رستم؛

اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، بیژن کیو زیادت آمد، و لهراسب ابن عم^۴ او و برادر او جاماسب حکیم، و پسرانش زریر و گشتاسب، و فریبرز کاوس عم کیخسرو، و گرگین پسر میلاد و ملک [طبرستان] آغش و هاذان، و پسر عم او اساورزن بن اساکید، و اشکس^۵ قباد کاوه، و فیروز کردهم^۱ کیوکان، و زرسب پسر طوس، و ریونیز، و زنکه^۶ (۵۹ - ب) شاوران، جمله هزار و دوست سپهبد بودماند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجا، و پسران گودرز کارهء خاصه شاه بدست ایشان بود، کیو^۷ حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] خسرو [و] بهرام^۸ امیر مجلس^۹، و زریر رسول بزرگ، و هجیر مهتر ندیمان، و فوزاد^{۱۰} امین؛

اندر عهد لهراسب: بازماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، و اسفندیار پسر گشتاسب نو خاسته بود؛

(۱) کوك و كمرک . هم خوانده میشود و كوك بوری عز (غر؟) معلوم نشد کیست در شاهنامه و برهان چنین نامی نیافتیم؟ (۲) ظ: سخت کمان وزار - پهلوای: بمعنی سخت کمان گزار (۳) کندا. ظ: کردان (۴) یعنی بن عم کیخسرو (۵) فردوسی بجای آغش اشکش دارد (۶) ظ: کردهم (۷) طبری کیورا (بی) ضبط کرده است. (۸) خسرو بهرام هم خوانده میشود ولی این چنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید: خراد و بهرام باشد، یعنی خراد برزین و بهرام گودرزان. (۹) ظ: مجیس. (۱۰) فرزاد هم خوانده میشود؛

اندر عهد گشتاسب : زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت، و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام، و شاگرد عزیر بود، از آذربایگان به بلخ رفت، و شعبدها نمود، چنانک اندکی گفته شدست، و کتاب [۱] بستاق^۱ که ایشان ایستا و دستا^۲ خوانند، برگشتاسب عرضه کرد، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن؛ و وزیر او عتس بود جاماسب، و رای زن پسرش بشوقن، و بهلوان برادرش زریر بود، و پسرش اسفندیار و پسر زادگان گودرز کشاور، و بزرگان ایران، و پسر جاماس ناماور^۳؛

اندر عهد بهمن : دانیال پیغامبر بود علیه السلام اندرین زمان، و از جمله اسیران بیت المقدس بود، و بروایتی گویند که به عهد گشتاسب بود، و آن را شرح داده شود، بهلوان او اردشیر بود پسر بیژن، و بخت النصر - رهام گودرز - برجای بود، و پسر طوس میروز، و بارس یرهیزکار، (۶۰ - آ) و بر آخر عهدش جهان بهلوانی به آذربایجان رسید، پسر فرامرز، پسر رستم زال، و پسران زواره: فرهاد و تخاره، و دختران رستم دند بانو کوشسب و زربانو، و رستم گیلی او را تور خواندندی، و اندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصه شاد بهر و عین الحیوه بودست؛

اندر عهد همای چهر آزاد : هم بزرگان پدرش بودند و رشتواد سپهبد بود.

اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد، و در هیچ کتاب این ذکر نیافتیم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایرانشان^۴ بن ابی العزیر، نظم کردست،

بایام دارا بشورید حال
برون شد ز دنیا جهان دیده زال

(۱) املائی است از : اوستا. اصل : اویستاک، بفتح همزه، یعنی محکم و متقن و بعد اوستا، ایستا، ایستاق، استا، است و وستا شده است. (۲) صحیح : ایستا و وستا. (۳) نام پسر جاماست : گرامی بوده هم در شاهنامه و هم در کتاب یادگار زریران بهلوی (۴) ایرانشان، بآخر سطر افتاده و ایرانشن و ایرانشین هم خوانده میشود، چه بعد از نش مرکزی است که بالارفته و مانند ی شکسته از بیرون سطر فرود آمده و کشیده شده رو بدست چپ و یائین - و در این کتاب مکرر این حرف بهمین طریق دیده شده و (شان) خوانده میشود. ولی کلمه (ایرانشان) بی سابقه بل بی معنی است و شاید ایرا شاه یا ایرانشهری باشد، چه ناصر خسرو در کتاب زادالساغر مکرر نامی از حکیم

اندر عهد دارا بن داراب [بعهد] دارا بن دارا: قصه و امق و عذرا بودست بزمن یونان و بهری [گویند] بعهد پدرش بود، و ماهیار و جانوسیار که بکشتندش دستوران معتمد گوید؛

اندر عهد اسکندر: فلاسفه یونان بسیار بودند چون ارسطاطالسی و افلاطون و سقراط^۲ و دیگران، و همه بزرگان عالم خدم او شدند، و در روزگار او هر [۱] همه بیرون آمدند... و مذهب تناسخ آورد، گفت از ایزد تعالی بزمن پیش از يك پیغمبر نیامد، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهر شدی، و در آن مقاتله ساخت، و تناسخیان تابع او باشند. و اگر این درست گردد که این ذوالقرنین که آب حیوة طلبید اینست، لابد خضر و الیاس علیهما السلام (۶۰ - ب) باوی بوده باشند و آن خود دیگری بودست.

اندر عهد اشکانیان: بسیار عجایب و حوادث بوده است، از جمله نبوت زکریا، و مولود و مبعث عیسی علیهما السلام، و مولود و مقتل یحیی زکریا علیه السلام و قصه اصحاب الکهف، و نبوت یونس پیغمبر علیه السلام بشهر نینوی، و قصه شمعون عابد و قصه صدوق و صادق و سلوم، انک ایزد تعالی همی فرماید: فَعَرَّزْنَا بِتِلْكَ، و حبیب نجار هم درین عصر بود انک ایزد تعالی ذکر کردست در قرآن مجید: وَجَاءَ مِنَ اقصی المدینة رجُلٌ یسعی، و [اندر] آخر روزگار ایشان قصه جرجیس پیغمبر بود علیه السلام، و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله:

ایران شهری برده است - و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده و گویند در هند چاپ شده ولی حقیر نسخه ای خطی ازان دیدم و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنام یکی از ملوک هند گفته است.

(۱) کذا... و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دآرایان) گویند (۲) ارسطو از تلامذه افلاطون و افلاطون شاگرد سقراط و اخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته اند. (۳) براسمه جمع برهن... ولی ضمائر بعد که مفرد است اسباب فساد عبارتست... (۴) ظ بودا را با برهما مخلوط کرده است (۵) طبری: شلوم (۱ - ۲ ص ۷۹۱)

کتاب مروك^۱، کتاب سندباد، کتاب یوسفاس، کتاب سیماس؛
اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع^۲ دستور بود، و ماهر^۳ مؤبدان
مؤبد، و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هر مرز آفرید^۴
و بدروز و برزمهر^۵، و ایزد داد، و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده اند از هر نوع،
که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، و شرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر: (۶۱ - آ) قصه ویس و رامین بودست، [و]
مؤبد برادر [ر] امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمر و نشستی و خراسان و
ماهان^۶ بفرمان او بود؛

اندر عهد شاپور ذوالاکتاف: مانی مصور بمشرق پیدا گشت^۷ و کتاب
صوب^۸ بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشمش و پوست از پر کاه بیاویخت، و

(۱) مردك هم خوانده میشود. (۲) طبری: ابرسام بن رحفر (ن ل: زحفر) ۱-۲
ص ۸۱۶. دینوری: ابرسام (ص ۴۷ - ۴۵) و برخی محققین (بنرحفر) را مصحف و باقیمانده
لقب (بزرگرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته اند و خود ابرسام یا
برسام یا سام را هم مصحف (تنسر) و برای تکمیل تحقیقات (رك: رساله نامه تنسر چاپ آقای مینوی
مقاله کریستن سن، ذیل دیباچه) (۳) طبری: فاهر (ن ل: هاهر - فاهر) دار مستتر و برامصحف
(تنسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان
داد؟ برحسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی بدر جد **بَهَك** یا **بَاك**
خوانده میشود و خود این بهك یا باك مؤبد عهد شاپور دوم (۳۰۹ تا ۴۷۹ میلادی) بوده
است (نامه تنسر، ذیل دیباچه ص: کج - چاپ طهران) (۴) اصل: هر مرز آفرید (۵) ظ:
به روز و برزمهر (۶) سیاهان هم خوانده میشود، ولی از قرینه کتاب ویس و رامین باید ماهان که قسمت
غربی از حدری تا همدان و نهاوند و دینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه
بصره است که نهاوند و ماسبدان و مهر جانقنق باشد و ماه کوفه که همدان و دینور و حلوان باشد و مجموع
این ماهات مملکت ماه قدیمست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را
تابع حاکم کوفه و ماه کوفه و بخشی تابع حاکم بصره و ماه بصره نام نهادند (۷) باتفاق مورخان مانی
در زمان شاپور اول ظهور کرد و بهرام بن هر مرز او را بگشت. (۸) ظ: صورت. اشاره بداستان
ارتکک یا ارژنگک، کتاب مصورمانی است؟

بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانک ذکر کرده ام واللہ اعلم؛

اندر عهد یزدجرد بن [هر] مز: قصه شروین و خورین بودست، و آنک روم خوانند [نه] ^۱ روم بودست و شنیده ام روم حلوان خوانده اند و آن ^۲ تاه دزد که خورین او را بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق گترا خوانند، و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که **هریه** خوانندش، و او را مدتی آنجا بیست، چنانک در قصه گویند، و خدای داند کیفیت آن ^۳ و اندر سیر الملوک گفتست که شروین [را] نوشروان عادل بروم ^۴ بگذاشت تا خراج بستاند، دران وقت که او باز میگردید از جهت خروج پسرش [انوش] ^۵ زاد، واللہ اعلم به.

اندر عهد بهرام گور: بزرگتر از همه **نعمن بن المنذر** را داشت که پرورانیده او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند، بجایگاه گفته شود، و خوشترین روزگاری در عالم عهد پادشاهی او بود،

اندر عهد فیروز: نوش کیل طبری بود، و **سوفزای** ^۱ شیرازی، و بزرگان بودند، و موبدان موبد، و همه کار برای دختر کردی نام فیروز بخت دخت ^۲.

اندر عهد قباک: مزدک بیرون آمد بدعوت کردن و گفت بمال وزن و هر چه باشد اندر، مردم متساوی باید، و کس را بر کس برتری نیست، و خلقی تابع او شدند، و درویشانرا و جهال را سخت موافق بود این مذهب. و **قباک** دین او بپذیرفت که مولع بود بزنان، تا **نوشروان**، هر مزد آفرید و مهر آذر پارس و چند موبد را از پارس بیاورد، و دین او بحجّت باطل کرد، چنانک گفته شد:

- (۱) بعد از: تند، نقطه ایست وزیر آن شکل (ه) و ظ: نه (۲) اصل: خوانده اندران (اصلاح حدسی) ... (۳) این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری: خرین نامی مملوک شروین دستیای معاصر نوشروان نام برده و گوید: خرین المشهور الغیر و کان نجهداً فارساً (ص ۷۱)
- (۴) بروم، با خط ریزه لایقراً روی خط نوشته شده. دینوری نیز گوید: نوشروان شروین دستیای را بروم بگذاشت تا باز و خراج از کسری بستاند و خرین با وی بود (ص ۷۱). (۵) شاهنامه: نوش زاد (۶) فردوسی: جائی (سر خوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جائی: سوفزا (ص ۱۵۹) آورده. طبری: سوخرا بن ویساپور... بن منوشهر (۲-۱ ص ۸۷۷-۸۷۸) و صحیح ظ: سوخرا است. (۷) کذا؟ طبری: فیروز دخت

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان و حکیمان و موبدان بسیار جمع شدند ، بزرجمهر بُختگان^۱ و بُرزوی طبیب ، که کلیله و دمنه آورد ، و یونان دستور ، و مهبود فرمایاد^۲ ، و خورشید خزینه دار ، و مهابود ، و فرسی ، و سیماه برزین . و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت ، پیغامبر علیه السلام از مادر بسزاد ، و خبر است از رسول علیه السلام و قول او : **وُلِدَتْ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ** .

اندر عهد هر مزد نوشروان : هرچ مانده بودند ازین موبدان همه ببهانها بکشت ، چون ایزد گشسب^۳ ، و بهرام آذر مهان ، و دیگران ، و بهرام چوبینه پسر کئسب^۴ بهلوان بود . (۶۲ - آ) ویلان سینه ، و بهرام سیاوشان ، و مبارزان که باوی بودند ، بادبگر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خَرّاد برزین بود ، و مهتران بندوی و گستهپ^۵ خال وی بودند ، و سپهبد فرهاد بود ، و سمر گوی به روز ، و منجم برزین ، و حاجب او نوش^۶ بود ، و کنجور خورشید ، و نوشین بازدار ، و فربرز جاندار ، بودش ، و طبیب هاهوی خراد . و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] عمّد صلوات الله علیه وحی رسید ، و بدو نامه نوشت و باسلام خواند .

اندر عهد شیروی : اندر سیرالملوک چنان خواندم که وزیر او برمک بود جدّ برامکه .

(۱) اصل : بی نقطه . (۲) ظ : این کلمه مصحف : فرماتار است بمعنی وزیر . را ع ص (۹۳ حاشیه ۶) (۳) طبری : بهرام بن بهرام جشنس و يعرف بجوبین (۲ - ۱ ص ۹۹۲) که معرب (بهرام کئسب) باشد و کئسب مخفف کئسب است . و کئن بفارسی بمعنی جوان و نرینه و مادّه تلقیح نرینه و هم تلقیح نباتات را کئن گفته اند و اسب هم اسب است و بالجمله کئسب بمعنی اسب فعل و جوان میباشد . (۴) گستهپ را بربری بسطام نویسند و شهر بسطام و طاق و ستان منسوب بدو است و من سکه این گستهپ یا بسطام را دیده ام که (یستهپ - کستهپ - یستم - گستم) خوانده میشود . (۵) اصل : نه روز . (۶) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده و نوش هم بیهلوی بمعنی مرگ و انوش با الف نقی بمعنی جاودانه و بمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین و گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست و از اغلاط متداوله قدیمی است . و بدین دلیل باید اصل : انوش باشد .

اندر عهد بوران دخت، بیغامبر علیه السلام گذشته بود، و ابو بکر صدیق بخلیفتی نشسته، و آخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به عمر خطاب رضی الله عنه رسید، و سپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، و فرخ زاد برادرش، و مهران، و بهمن جادو، و جابان، و دیگر بسیاری، اندرین مدت از پادشاه نشانیدن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آزر می دخت، و زهر بر از^۲ نه از اصل ملوک^۳ مدتی نزدیک بود، و بزرگان عجم متحیر^۴ بودند، تا یزدجرد شهریاریار را بیافزیند. اندر عهد یزدجرد بن شهریاریار، پنجاه سال عمر رضی الله عنه خلیفت بود، و پس (۶۲ - ب) عثمان رضی الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ زاد بود درین وقت؛ و وردانشاه که او را عرب ذوالعاجب خوانند^۵ [و] هیچ اسنقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشند، و بیشتر ازین ذکر کتاب^۶ ندیدم که ازان این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده ام کچون نوح علیه السلام زمین برپسران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

(۱) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم اول جابان بوده تقطعاً باراً حک کرده و نون کرده اند. محتمل است قریه جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهر ایراز (رک: ص ۳۸) (۳) جمله منمشوش و ظاهر مربوط به شهر براز باشد چه او پسر زنی بود از نژاد سواران و شاهزاده نبود (طبری) (۴) طبری: (مردانشاه الغصی) ضبط کرده و نیز طبری: ذوالعاجب را لقب بهمن جادویه میدانند (طبع قاهره ۴ ص ۶۸) و باید این صحیح باشد و بعقیده من ذوالعاجب و جادویه یک لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبه سربند بوده که به پیشانی می بسته اند و بدان سبب او را چار ابرویه می گفته اند و ذوالعاجب نیز بهمان معنی است و جادوگری در نزد زرتشتیان گشاهی عظیم بوده و محال بوده است که سه سالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه العاجب ضبط کرده است (ص ۱۱۸) و وردان شاه در تواریخ نیست. (د) - ظا در کتابی - دیگر کتابی؟

بنشست ، ازان روی جیحون جمله به یافت داد چنانک زمین عرب و عراقین و یمن و آن حدود بمام داده بود ، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر و هندوان و زنگبار بحام ، و مردمان این زمین ها را نژاد بدیشان کشد . و ما بحدث یافت باز شویم ، روایت چنانست که یافت [چون] بخواست رفتن از پیش پدر ، گفت ای پیغامبر خدای آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست ، مرا دعائی آموز کچون بیاران حاجت آید ، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم ، و ما را اجابت افتد ، نوح علیه السلام دعا کرد و خدای عزوجل ، نام بزرگ ، او را الهام داد ، و نوح پسر را بیاموخت ، یافت آنرا بر سنگ نقش کرد ، و چون تعوید ^۱ از گردن بیاویخت و برفت ، و بهر وقت که خدایرا بدان نام (۶۳ - آ) بخواندی بهر حاجتی [برف یا باران بیامدی و باز چون خدایرا بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد [ی] ^۲ و او را هفت پسر بود نام ایشان اول چین ، دوم ترك ، سیم خزر ، چهارم منبل ^۳ ، پنجم روس ، ششم میسک پدر یا جوج و ماجوج ، هفتم کماری ^۴ ، و اویدر بلغاریان و برطاسیان بود . و [از] ابن همه فرزندان عقب و نسل بماند ، و هر یکی را گفتار و زبان از گونه بود ، و آن جیحون ایشانرا ^۵ پراکنده شدند در حدود مشرق ، و جایها گرفتند ، و ما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه ، اما طبع این فرزندان : چشن سخت عاقل بود و با تدبیر ، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی ، و روس سخت غافل و بی شرم آمد و با مکر و حیل ، و سقلاب مردی نرم دل بود ،

(۱) یعنی تعوید ، درین کتاب همه جا ذالهای معجمه را بی نقطه ضبط کرده است . (۲) در اینجا عبارت مترازل بود قسمتی الحاق شد . (۳) ظ : منقل یا سقلب (مخفف سقلاب) ؛ و در شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده ، ولی بعد باز بجای آن (سقلاب) آورده است . در متن نون مثل آنستکه حک شده و در اصل حرفی دیگر قیاف یاغ بوده است (۴) ابوحنیفه دینوری : الترك والخزر والصقلاب وتاریس ومنسک وکاری و الصین . طبری : فولدت له سبعة نفروامراة . . . فمن ولدت له من الذکور : جومر وهو ابویاجوج و ماجوج و مارح و وائل و حوان و توبیل (حاشیه : توسل) و هوشل (هوشد) و ترس و شبکه بنت یافت و من بنی یافت کانات یا جوج و ماجوج والصقالبه والترك . . (ج ۱ ص ۲۱۵) منسک و تاقبل و تاريس (ن ۱ تاقبل و پاریس) ۱ ص ۶۸ (۵) ظ ۱ و آن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده . . .

و موهسك نمانده بود، پسر پسرش 'غز بر مكر و دستان و گر بُز' وجدش يافت او را بيش از فرزندان داشتی، و كه اركى بازى دوست بود و شكار و عيش كردن 'ترك با ادب و عقل بود و راست دل، و ما اكنون از اخبارشان گوئيم .

چنين بن يافت چون از لب جيحون برفت با فرزندان و قوم خویش بسيارى بگردید، و اینجا كه اكنون چین است مقام گرفت، و نسلش بسيار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ايزدى از خود چیزها همی فزود، و نقش بندى و جامها بافتن مردم را بياموخت، (۶۳ - ب) بعد از آنك ابريشم اندر بيشها بدست آورد، و هر صنعتى كه چينيان كنند اغلب وى نهاد، و پس بروزگار دراز از^۱ زيادتها بجای آوردند؛ و او را پسرى بود ماچيه: نام، شايسته، پدر را گفت من خود نيز جای سازم تازمين بر شما فراخ گردد، پس برفت و بزمين ماچيه قرار گرفت، و آنحدود آباد کرد؛ و نسلش بى اندازه گشت، و آنجا يگانه پشم^۲ بدست آورد، و خاصيت آن بدانست، و مردم را بياموخت؛ و ههچنين بشكارگاه غشغا^۳ بگرفت آن بر چشم^۴ او خوش آمدش، برداشت گفت اين زينت حرب را شايد؛ و روزى بشكار اندر آهوئى بگرفت، از خون او بوى خوش يافت، چون خشك گشت بهتر بود، و در آن بينديشيد، از همه جای بوى [ناف] خوشتر بود، و مشك بدست آورد؛ و در چين كاهاء زروسيم و ياقوت و جواهر بسيار بدست آورد، در زمين خویش، و آن ناحيت آباد گشت، و بر از نعمت، و مردم بسيار شدند، و ايزد عز و علاعليم تراست بدین اخبار .

اخبار ترك بن يافت: پس ترك همه مشرق بگردید تا جائى بيافت و موافق

(۱) ظ: از زايد است. (۲) يشم هم خوانده ميشود و ظ: يشم صحيح است. (۳) غشغا بايد غوغاو باشد و غوغاو-غوغا-غزگا-غزگاو. اينهمه بقول برهان نام گاو است كه ما بين كوههاى خطا و هندوستان پيدا ميشود و آنرا بلت رومى قطاس مگويند و بعضى گویند گاو است دريائى و بحرى الخ . . . و غشغا ضبط شده ولى لهجه ايت از غوغا كه ژبه ش بدل شده است و از موى دم آن در قديم پرچم نيزه يا علم مى ساخته اند و پرچم گلوله ايت كه رشتهاى سياه رنگ از وى آويخته است كه بر گلولى علم مياويخته اند و اين پرچم را از الياف كام و دهان نوعى ماهى عظيم نيزمى ساخته اند و ظاهراً سبب التباس معنى غوغاو و ماهى قطاس از اين روى است. (۴) ظ: پرچم او، بطريق اضافه ترك: حاشيه (۳)

آمدش که آنرا سكوك نام بود، و بترکی سكوك خوانند، و آنجا دریائی بود كوچك، و آب گرم، و چشمه‌های بسیار، و کوهی نزدیک بود پر گیاه، و آبهای خوش، پس ترك خدا را سپاس داری کرد، و آنجا بگناه مقام گرفت، و اندر (۶۴ - آ) فرزندان یافت ترك و خزر، با عقل بودند، و هیچ خیر در فرزندان دیگر نبود، پس شب را بر سر آنکوه آتشی پیدا گشت، و چون روز بود ترك بر سر کوه رفت هیچ اثر ندید آتش را، اما آن جایگاه نیکو یافت، و مرغزارهای خوش و خرم، شادمانه گشت، و آن کوه اندووق ارت نام کرد، و اکنون همچنان خوانند، پس از چوب و گیاه خانها فرمود کردن، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنچه بایستنی بود، و فرمود تا از پوست گوسفند قبا و کلاه ساختند، و همان رسم اکنون بجایست، و چنین خوانده‌ام که طالع آن ساعت مقام ترك آنجا بگناه آمد بود، و خداوند ساعت مریخ اقمرو زهره اندر قوس، و [ترکان] چنین خون ریز و خوب چهره [از آند] و ترك را پسران بودند چون توتل، و چگل، و برسغان، و ابلاق، و این گروه که اکنون برسغانان و ابلاقیان و چکلند، از فرزندان ایشانند، و گویند توتل روزی بشکار گاه، فرود آمد و چیزی همی خورد، زمین آن نمک بود، لقمه از دستش بیفتاد، از زمین برگرفت، و بخورد طعام آن خوشتر یافت، از آن فرمود تا برگرفتند و بیارردند و بخوردنی در کردند، و این رسم بماند. و الله اعلم بذلك. (۶۴ - ب)

اخبار خزر بن یافت - گویند خزر را کنار جوی اتیل^۲ خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن کشور بدان باز خوانند، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] در شهر شدند و تابستان بصحرا، و گیاه خوارها جای گرفتندی، و گشت ایشان جز گاورس نبود، پس اندران کوهها رو باها یافتند بی اندازه، و همی گرفتند، خزر فرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی ساختند، و نیز بجایها بردند

(۱) بقیاس الجاق شد. (۲) اتیل و عدیل و اتل رود است که از شمال بحر خزر وارد آن دریاچه میشود و امروز به ولگا معروفست. و در حاشیه کتاب نوشته شده (نهر اتیل . . . پهناور . . . در دشت . . . الان . . . شهرت . . . دارد) و کناره سطرها بصحافی بریده شده.

و بفروختند، پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند، زیرا که پدرش یافت و برادرش میسک، هر دو اندر جیحون غرقه شده بودند، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسرا تدبیر سازم، و بفروموتا هیزم بیاوردند و همه فرزندان و مردم را بخواند و طنپوری هشت رود ساخته بودند، همی زدند و سرود همی گفتند و نشاط همی کردند، پس پسرش [را] در آتش بسوخت، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب مهالك و سهالك خواندهام، و هم برین سان صورت نگاشته بود؛ و در بیشها بسیاری انکمین^۱ بدست آورد، و از آن چیزها ساخت؛ و محفور بها^۲ و پشمینها بیاموخت مردم را و ظرایفها^۳ که از آن زمین خیزد و نسالش بسیار شد، طالع مقام اوسنبله (۶۵ - آ) بودست، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت،^۴ و الله اعلم.

اخبار روس بن یافت چنین روایت کرده اند که روس و خزر از يك مادر و پدر بوده اند، پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی، سوی خزر نامه نبشت، و از کنور او گوشه بخواست، که آنجا آرام سازد، و روس بگردید، جائی بیافت^۵، جزیره نه بسیار و نه اندک، و زمین نرم، و هوای عفن، آنجا مقام گرفت در آن بیشها و دشوار جای، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید، مگر گشتاسف بفرمان پدرش اهراسف، در آن وقت که کیخسرو او را به خزران والایان فرستاد، و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد، پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش، و سرش شکسته شد، پیش پدر آمد بگله^۶ خون آلود، گفتا برو و بدست خویش او را مقابلت کن، پسرش همچنان کرد، و

(۱) کذا . . ؟ (۲) محفوری نوعی از جاجیم های پشمی منقش که از ازان و گرجستان و نواحی خزر مبارده اند (مقتبس از تواریخ) (۳) ظ: طرایفها. چه طرفه به معنی هرکالا و هرچیز نوظهوری است از صنایع و امتعه و بازیچها و لعبتها. (۴) ظ افتاده دارد. . مگر آنکه خود قمر را خداوند ساعت بدانیم (۵) در متن با قطع الحاقی (۶) متن: بفتح باو کسر. کاف و فتح ثالت و سکون هاء و درین کتاب با آتاضافی اول اسماء را گاهی با ضمّه و گاهی با فتحه ضبط کرده، و در پهلوی (پو) با واو مجهول و غیر ملفوظ است. و ظاهرا باهای مکسور که امروز متداولست در قدیم معمول نبوده و ابتداء مضموم و سپس مفتوح بوده و بقلط بکسره بدل شده است.

این رسم بماند که اگر کسی را زخم زنند نیارآمد تا کینه باز نجوید و اگر همه عالم او را دهی از آنکار فرو نشینند، و کس یکدیگر را یساری نکنند، و چون فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهد، گوید میراث تو اینست؛ و کشنده [و] پرحیلت و نا حفاظ باشند، طالع مقام ایشان سرطان (۶۵ - ب) بودست، و خداوند ساعات مشقری، و الله اعلم.

اخبار غز ابن مسیل بن یافث، پس غز برکناره بلغار مقام گرفت،^۲ و آنجا که اکنون زمین غز ست، و او را با ترك عمش کارزار افتاد، و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که نوح علیه السلام او را داده بود غز داشت که بوی سپرده بود، برادران جمع شدند و هر کس خویشان را خواست، و بر آن قرار افتاد که قرعه زنند، غز [با] مکر و پرحیلت بود، گفت فردا قرعه زبیم و آن شب همچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشی بر آن کرده مجهول، پس چون قرعه بزدند نام ترك برآمد غز گفتا تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ، و آن سنگ ساخته بوی داد، پس چون مقام و جایها بساختند و صد و بیست سال برین کار بر آمد غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش بیغو^۳ نام بود، اتفاق چنان افتاد که ترك را بزمین خویش باران حاجت آمد، آن سنگ بیرون آورد و دعا کرد هیچ باران نیامد، و خیره گشت، و از حیلت غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس نامه نوشت بغز و او را سرزنش کرد بدانکار، غز پاسخها سخت کرد، گفت دروغ همی گوئی و شما خدای را بیازردید تا دعای شما مستجاب نشود، ترك گفت (۶۶ - آ) همانا که چنین تواند بود، بعد از روزگاری غز را به باران حاجت آمد آن سنگ که نوح علیه السلام یافت را داده بود بیرون آورد و دعا کردند، خدای تعالی ایشان را باران داد، چون ابن خبیر ترك بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت، و

(۱) در اصل: غز، (۲) بلغارها در قرون اولیه اسلامی در سواحل رود انیل ساکن بوده اند و رود انیل بمناسبت سکونت آنان به (ولکاکا) که ولکاو و لغا و بلغار باشد نامیده شد. (۳) این نام را بتقدیم یاغ مثناة تحتانی بر باء موحده نیز ضبط کرده اند.

دشمنی خاست و بیغزو گشته شد اندر حرب ، و آنرا قصه است ، ماراجز ذکر نسب و مقام مقصود نیست ، و میان همه جنس ها [ع] ترکان و فرزندان یافت ، سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارمایه بودست ! و هنوز کینه و حرب از میان ایشان برنخاست و نخیزد هرگز ،

پس چنین خوانده ام که چین سخت خردمند بود و دانا و بسیار چیزها بدست آورد و خاصیت آن بشناخت و در جمله حجر الصواعق بدست آورد ، و ذکر آن معروفست ، و اکنون نیز هست ، و بسیاری از این کند او^۱ و فال کویان و زجر^۲ و کسانی که در شانه کوسفند نگرند ، پیش چین گرد آمدند ، درین روزگار ، پس چون خبر کارزارها بشنید میان غز و ترك ، ده تن از آن فال کویان و دانایان چین پیش ترك فرستاد ، و او را نصیحت کرد تا از بهر [یکی] سنگ کارزار نکند ، و دیگر هدیه فرستادش ، پس ترك از آن شاد گشت ، و جماعتی از آن چینیان [به] علم در شانه کوسفند نگریدند و فال (۶۶ - ب) * و زجر^۳ بگرفتند ، و ترك از پسران برادرش بدان پاس داشت ، و پاسخ نیکو نوشت ، و اندر میان^۴ ترکان ازین جنس بسیار گشتند ، و ایشانرا قام^۵ خواندندی ، و چنین خواندم که هندوی شی^۶ از فرزندان حام بن نوح بیامد ، و ترکان را بت پرستی آموخت همه برادران پذیرفتند ، مگر ترك ، و بر آن منکر گشت ، پس چون ترك بمرد پسرانش از بهر پادشاهی درهم افتادند و کینهها در افتاد ، چنانک در کتاب اصل شرح اخبار سقلا ب سبط یافت نوشته چنین یافتم که در آن

-
- (۱) صحیح ، کندا - کندا در لغت یارسی بمعنی کاهن است و اینجا هم بمعنی کاهن آمده و در تاریخ سیستان هم جائی « کندا آن تریش » آورده و کاهن خواسته است - برهان با کاف تازی بضم اول و فتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است (۲) زجر : آن فال که از پریدن بطور گیرند و اینجا بمعنی فاعلی آورده و شاید اصل : زاجر بوده است (۳) این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد و آن صفحه ها بین ستاره گذارده شده (۴) اصل : میانی بایای اضافت (۵) قام - بز خوانده میشود و صحیح فم است (رک ۱ ، ص ۸۶ تاریخ مفصل ایران - مغول تالیف اقبال ج ۱) (۶) شی ، کدا ؟ والظاهر دشمنی

تاریخ که یافت هنوز بیابان بود بیش پدر او را پسری آمد و مادرش همان ساعت بمرد و همه روز کودک را هیچ شیر نبود، اتفاق را سگی زاده بود و از آن شیر سگ بدادندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی^۱ آن کودک پرورده شد و بدنمان و چنگ مردم را همی را... نید^۲ چون بزرگ گشت هم بر عادت سگ آمد و در مردم همی جست بهر سخن، پس یافت او را هم از قرابت زنی [بداد] و ازیشان پسری آمد، سقلاب نام نهادند، و آن سگ پرورده شده فرودبری^۳ و سقلاب با جدش سوی حیچون آمد، پس چون در کراتراق و جیاز^۴ رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد، روس گفت ایذر جایگاه تنگست و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب بپا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (۶۷ - آ) و بآن جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است، گفت ایذر مقام کنم و ازیشان کینه بآسانی بجویم و خانها بکنندند زیر زمین اندر که از...^۵ سرما نتوانستند بر بالا بودن، و هم سرد بود، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگهء کلان، و آب سنگها باتش بتافتندی، و آب بر آن ریختندی، تا از آنجا بخاری خاستی، و آن زیر زمین گرم گشت و براحت افتادند، و اکنون بزمستان همچنان کنند، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود.

اخبار کماری بن یافت و هم در آن وقت که چین رفت^۶ کماری نیز باوی برفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت، و جای ساخت، زمین خوش و بیشها و کوه و صحرا، و او را پسران بودند، یکی بلغار نام آنک زمین بدو بازخوانند، و دیگر برطاس و هر جای آبادانی کردند، و برطاس برکناره بلغار جدا گانه جای گرفت، و روباه بود نیکو و سمور و...^۷ و قاقم و ازین جنس،

(۱) پس از مدتی، هم خوانده میشود. (۲) کذا؟... برآغالبید هم خوانده میشود. ظ: براشید

بمعنی خراشید باشد (۳) کذا؟ لایقرء. ظ: و آن سگ به پرورده شده برد و پسرش سقلاب... .

(۴) ظ: چون هر يك از پسران بجائی رفتند. یا شبیه باینمندی؟ (۵) يك كلمه دراصل سیاه شده. ظ:

سورت. (۶) که چنین رفت. کوچین رفت، هم خوانده میشود. (۷) ازاصل بکلی محو شده... (منهء) خوانده میشود ظاهراً سنجاب یا سنجاو.

حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود ببازرگانی، و همان عادت یاد دارند، و آن کشور آبادان گشت، و نسلشان بسیار شد والله اعلم.

.....^۱ چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد، [وسبب آن] (۶۷-ب) آست که چون یافت طفل بود او را بیماری رسید سخت، پس پیرزنی مادرش را گفت خایه مورچه بدست آور و کوفته با شیر کرگ معجون کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد، و چنان بود که سام بن نوح را کرگی بود در آن چندروز زاده بود، مادر یافت خایه مورچه بیاورد و باشیر کرگ بیامیخت و [بدو داد] یافت برخاست از آن بیماری، و هیچ موی بر اندام او نبود، از جهت آن خایه مورچه و دلیل بر آنک هر کجا مورچه برود^۲ هیچ نبات نروید البته، پس فرزندان یافت جمله اصلش^۳ آمدند و از آن سبب پرخشم و کینه توز^۴ باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که بمسام^۵ بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد بر تن، و هر کس که بر اندام [او] موی بسیار باشد اگر خشمناک سخت گردد زود ساکن شود، و خشم بمسامش^۶ بیرون آید و ایشان را این نباشد، از آن پس از فرزندان این جماعت قبیلها خاستند چون کیمناک و قرقیز و برسخان و برظاس و ایلاق و^۷ و از این گونه بی عدد، و همه را باهم دشمنیها خاست و کارزار، تا روزگارها، و فریدون که پسرش تور را بمشرق فرستاد با سادین فریمان تا کار... ی...^۸ و بروی راست کرد، و ایشان نیز آرام یافتند، و دیگر اخبار خود گفته شود انشاء الله تعالی بجایگاه، و چون تور را [کار ملک راست شد و] آرام یافت، از وی زادشم بزاد، و از زادشم (۶۸-آ) پشناک آمد، و افراسیاب از پشنگ بزاد، و بترکستان و هندوان و روم غلبه کرد، و بچند دفعه [بر] زمین ایران، و ما چگونگی این حالها خود گوئیم بتوفیق الله تعالی.

(۱) ثلث سطر بکلی معوج شده است. (۲) در متن بالای باء برودضمه گذاردند.

(۳) کذا: و الظاهر: املس. (۴) اصل کینوزبراء معجمه: کسینورهم تواند بود (۵) فی الاصل بمشام:

(۶) اصل: بمشامش (۷) معوج شده و بزحمت: و غز و چکل و... مثاک و... ن خوانده میشود.

(۸) ظ: کار مشرق؟ ملکداری؟

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آفتابچ بما رسیدست
چنین روایتست که بعد از رفتن یافث، حام پسر نوح علیه السلام برفت و
جنوب مغرب فراز گرفت و بر آنچ پسران یافث گفتمیم که زمینها بنام ایشان باز
خواندند هم بر آن [آن سان، حام را فرزندان بودند، یکی رانام زفث بود و از پیش
پدر برفت با گروه فرزندان، و زمین زنگبار بگرفت، و از جمله فرزندان حام از وی
بدسیرت تر و خون خوار تر نبود و بد مهر تر، و آنجا نسل زنگیان بسیار گشت،
و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باک
نبردند، و غم ندارند، و اگر چه زمین ایشان کان زر و سیم، و پر نعمت است، از ایشان
بی زینت تر و بی همت تر آدمی نباشد. و دیگر پسرش هندونام بود، بمیان جنوب [و]
مشرق اندر آرام گاه گرفت، و نسلش بی کرانه شد، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم،
و نظر سعد آن بر علم، دانا آندند^۱ و تیز خاطر و فهم، و ناپاک و حیلت گر و
فریبنده، اما از مرورت دور. و کم همت، و بیشترین^۲ (۶۸-ب) عوام سفله بغایت،
بر بر و قبضه هم از فرزندان وی بودند، و بدین زمینها آرام ساختند که بنام
ایشان باز خوانند، و بروایتی دیگر حبش را پسر حام گویند، و بدیگر روایت
نبیره، و زمین حبشه از وی و عشیرت و فرزندانش آباد گشت؛ و نوبه، همچنین از فرزندان
حبش آنجا تحویل کردند، و این کشورها جمله نسب پادشاهان و فرود ایشان اغلب
بحام بن نوح کشد، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه السلام بسرندید
و مقام او بدان جایگادو کوه، بسیاری از فرزندان او بماندند که به هندوستان مقام داشتند
و بوقت طوفان بقیتی از ایشان مانده بودند، و این ذکر در قصه ملوک عجم گفته شود
از حکایت برهمنان هندوان، اگر چه [به] مقالنها و گفتار کفرایشان اعتماد کمتر
توان کرد، و بدیگر روایت خود اینست، و محقق تر شمرند که اصل و نسب هندوان
جمله از فرزندان حام است، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود، و چگونگی

(۱) تقریبی خوانده شد (۲) از اینجا بعد صفحه سه است.

خدای داند جل و علا، و ما اخبار هندوان به جایگاه خویش گوئیم، آنچه معین است اندر قصص ملوک، اما کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابو صالح بن شعیب بن جاهع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلمتی خازن دارالکتب جرجان در سنه سبع عشره و اربعه مایه آنرا به پارسی کرده بود، از بهر سپهبدی (۶۹ - آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ؛ و چنانکه عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان ددگان و مرغان گفتن برسان کلمه و دمنه اندرین کتاب بسیار آورده است، و من اصل پادشاهان و قصه^۱ مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست والله اعلم.

حدیث زط^۲ و مهید بحکم آنکه اوّل کتاب این ذکر بود هم بر آن سان ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آنرا بهر^۳ خوانند، یکی را مهید خواندندی و یکی رازط، از فرزندان حام، و اکنون به لفظ عرب اندر هندوان رازط خوانند، پس چنان روایتست که میدیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا از آن جایگاه تحویل کردند، و برود پهن^۴ اندر بزفتند، و از آن روی جایگاهی مقام گرفتند، و ایشان ملاحی دانستند، و در آب بیامدندی بتاختن میدیان، و ایشان خداوندان کوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که زطیان ایشانرا زبون کردند، و بسیاری کشتن و غارت بود، و میدیان مسخر زط شدند، پس به نصیحت مهتری از آل^۵ زط ایشانرا گفت روزگار چنین نمآید، یکچندی بر ما بود از ایشان، و اکنون از ما برایشانست، صواب (۶۹ - ب) آنست که با ایشان صلح کنیم،

(۱) ظ : به قصه (۲) نط ، هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجمه باشد . الزط بالضم جبل من الهند معرب جت بالفتح (فاموس) ابوریحان در تحقیق مالهند گوید : جت اصحاب الماوشی (س ۲۰۰ چاپ لیبزیک) یا قوت در ذیل لغت (نده) گوید : والهندو هم طایفه کالزط علی شطوط مهران و حدالمتان الی البحر ولهم فی البریه الی بین نهر مهران و برقا مهل ناحیه بالسند مزارع و مواطن کثیره و لهم عدد کثیر . بعد که گوید بلفظ عرب هندوان را زط خوانند این حدس را تأیید میکنند ، چه جماعت زط از سند بسواحل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف از نیروگان کرده است که زطها همان هندوان اند (۳) سطور بعد آنرا پهن آورده است (۴) ظ : بهر (۵) ظ : از آن زط ، باضافه

و بانفاق از ما و ایشان چند ملك، سوی ملك دجوشن بن^۱ دهران روبم و از وی در خواهیم تا این زمین مارا پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم، و عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هر چه تو رأی بینی، [و] بعد بسیاری مناظر ها و حکایات حکمت، این کار تمام کردند، و ملك دجوشن آن ولایات بخواهرش داد، دسل بنت وهرات، و او را بجز درق^۲ داده بود، ملكی بزرگ، پس بپامدو این زمین بگرفت و شهرها، و شرح آن و فرزانی دسل در کتاب گفتست، پس در آن کشور هیچ دانا و برهن نداشت بدان بزرگواری و پر نعمتی جائی، پیش برادر نامه نوشت در آرز بدین سبب، و دجوشن سی هزار مرد برهن از همه زمین هندوان بخواست، و با همه دخت^۳ و بیوستگان بخواهر فرستاد، و دگر مناظر ها [ی] بر همینان و مثلها گفتست بسیاری، تا ولایت سند آباد گشت، و صفت نهاد ولایت، و جویها را، و عجایب ذکر کرده، و بنا [ی] شهرها، و دارالملک را شهری کرد نام او **عسقلند**^۴ و گوشه آن ولایت زطیانراداد، و مهتری پای کرد نام او **دورت**، و میدیانرا هم چنین جایگاهی بداد، و بست و اند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملك از **بهارتان**^۵ برفت، چنانك (۷۰ - آ) گفته شود بعد از این،

ذکر پادشاهی **بهارتان** و **فانمیب**^۶ چنین روایت کنند که **فور**^۷ ملك الملوك هندوان، از فرزندان [آن] مهتران بود که در عهد **ضجاک** و **افریدون** بودند از نسل **حام**،

(۱) کنده؛ پائین تر (دجوشن) یا جیم و ظ؛ در بودن موضوع کتاب (مهابهارتا) است. رگ، حاشیه ۴: ۱ ص ۱۰۹ (۲) در صفحات آتی. جندرت، جندرب، صحیح: جیدرتیه. (۳) ظ: رخت، یعنی اسباب و تجمل (۴) سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالك و ممالك یافته نشد. (۵) ظ: این همان بهرت ضمه الف و نون نسبت است (بهارتان) یعنی خانواده راجه بهرت که کوروان و بینوان باشند (مهابهارتا تاریخ فرشته ص ۶) (۶) ظ: پادشاهی بهارتان و حرب کوروان و فاندوان (بندوان) (۷) در ترجمه مهابهارت ویرا (برج) مینویسند. و ابوریحان در تحقیق مالئهند فور نوشته پلوتارک مورخ پادشاهی را در هند نام میبرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسند و در جامع التواریخ رشیدی (فور) ضبط کرده و بین برج هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است علاوه بر این دیگر که در حواشی بعد آید این فور همان برج مهابهارت است. مراد ما نه آنتس که فور اسکندر و این برج یکفر باشند بل مراد شباهت اسمی است.

و حام چون برادر او را در پسر بود یکی را نام دهران^۱ و دیگر را فان^۲ و دهران نا بینا بود، و فان کوچک، پس از این سبب از هر گوشه دشمنان سر بر آوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس دهران و ون فان بزرگ گشت او را پیش خوانند و بسیاری پندهادان، و گفت کار این پادشاهی در باب مضایع مکن تا نام پدر آن ما زنده گردد و ما را بدنگویند که نا شایسته آمدند، و فان بفرمان برادر و نصیحتها او سپاه ساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را طواف کرد، و بسیاری کارها رفت تا پادشاهی مستخلص کرد، و دشمنان برداشت، و سوی برادر بازگشت، و بایستاد بیای، و آفرین کرد، و گفتا هر چه ملک فرمود کردم، دهران برخاست، برادر را در کنار گرفت و بر تخت نشاند و گفت کار مردان کردی و بیغاره از مادور گشت، اکنون این پادشاهی ترا سزد که من بیرگشتم و بینائی (۷۰ ب) نیست، و ترا بهره بیشتر اندر مملکت، فان گفت هرگز مباد که من بر ملک برتری جویم و ترا چون بنده ام ایستاده بفرمان، و اگر ملک چنین سخن گوید و فرماید خویشتم بسوزم تا در جهان آوازه شوم، و انگشتری در انگشت دهران کرد، و تاج بر سرش نهاد، دهران گفت بکره [که] چنین میگوئی فرمان تراست، و بکر نیمه از پادشاهی برادر را داد فان، و خود پادشاهی و داد گستردن پرداخت، و دهران را صد^۳ پسر بودند و یکی دختر از یک مادر، نام او قندهار^۴، و مهترین پسر را را دجوشن نام بود، و دختر را دسل انک ذکر ایشان گفته شد، و این تخمه را بهارت^۵ خوانند، و دیگران را او فانهمین^۶، و ایشان پنج برادر بودند

(۱) در صفحات بعد ویرا (دهرت) نوشته است و مهابهارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چتر پرج و او را دو پسر بود دهتر اشتر و یاندو و ظاهراً (دهران) و (فان) متن همان. (دهتر) و (یاندو) باشد (۲) مهابهارتا گوید. پرج مرد و او را دو پسر بود یکی دهتر اشتر دوم پند (بفتح اول - یاند) اگر چه دهتر اشتر پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بصر ریاست برادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص ۶) (۳) اصل: چند پسر. رک ح ۴ و دهران در صفحات بعد دهرت ضبط شده و اصل افریست. (۴) مهابهارتا گوید: دهتر اشتر را صدویک پسر بود صد پسر از کشته هاری دختر راجه قندهار و بزرگ اینها در یودهن نام داشت. . . و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند (فرشته ص ۶) (۵) منسوب به (راجه بهرت) و مهابهارت آنان را (کوروان) منسوب بجد آنها (راجه کور) پدر (چتر پرج) خوانده است (۶) و او غلط است و مهابهارت (یاندوان) یا (پندوان) منسوب به (یاند - پند) پسر (چتر پرج) و برادر (دهتر اشتر) داند و (فان) همان (یاند) است ولی (مین) معلوم نشد چیست، شاید (فانمان) یعنی، خانواده فان باشد چه مان بمعنی خانواده و خانه است.

از فرزندان فان^۱ و مهتر ایشان چتهل^۱ بود و دیگر بهمسین^۱ و سوم ارجن^۲ و چهارم شهیدب^۳ و پنجم فول^۴ و هر یکی از این برادران بهنری موصوف بوده‌اند و چنان حدیث فان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] و همه شب گردیدی بشکار جستن^۱ پس گوید جماعتی از برهمنان هندوان^۱ و زاهدان^۱ بر کوهی مقام داشتند و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوة [از] ایشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت گشتند^۱ زاهد را شهوت غلبه کرد^۱ و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد^۱ پس دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱ - آ) کرداد^۱ و جفت کیرد و باز مردم شود^۱ تا رازش پوشیده ماند^۱ و همچنین بیود [و] زاهد آهو گشت^۱ و یکی آهو ماده بچنگ آورد بشب اندر^۱ و باوی همی شورید^۱ قضا را فان در آنساعت آنجا رسید^۱ تاریک [بود]^۱ بر بانگ آهو و شورش^۱ تیری بینداخت^۱ و در آنوقت زاهد بر نشسته بود^۱ نیر بر شکمش رسید و بیفتاد^۱ و بر صورت خود باز گشت^۱ و در خون همی غلتید^۱ گفت یارب آنکس که شهوت بر من ببرد تو او را بوقت شهوت مرکده^۱ فان فرار سید^۱ آن حال

-
- (۱) چتهم هم خوانده میشود . مهابهارتا : (جدشتر) و گوید پند را پنج پسر بود جدشتر^۱ و بهم سین^۱ و ارجن که مادر آنها (کتتی) نام داشت . و نکل^۱ و سهدیو و مادر آنها (مادری) و چتهل مصحف جدشتر است و یادر اصل (چتهل) یا (چتهل) بونه است ؟ . (۲) س : ارجن (۳) متن شهیدت بوده^۱ ولی بعدها شهید نوشته شده و آن درستست و بااصل مطابق تر است (۴) نول باید مصحف نکل باشد و کاف به واو بدل شده است . خواجه رشید در جامع التواریخ در قسمت تاریخ هند که از ابوریحان نقل کرده فرزندان یاندو را (جدسین) و (ارجل) و (سها بود) و (بهه بس) و (نکل) و در جای دیگر از همان کتاب که نقل مشوشی از مهابهارت است گوید : پنج پسر بندو را نام این بود (بوداستر) (ارژن) (بامسین) (نکل) (سهدیو) و هر پنج را یاندو گویند و صد پسر فوررا کورو [ان] خوانند . الخ (نسخه خطی نگارنده) در اصل کتاب تحقیق مالهند از ابوریحان در تحقیق کتاب حماسی مهابهارتا گوید : بهارث جمله (بیاس) بن (براشر) فی ایام الحرب الکبیر بین اولاد یاندو و بین اولاد کورو و یشار (ص - ۶۴) و نیز گوید : اولاد یاندو و هم خمسة : جدشتر (بضم اول و فتح نانی و سکون ثالث معرب) رئیسهم^۱ و ارجن اشجمعهم^۱ و سها دیو و بهمسین و نکل (س ۲۰۱) (۵) برنشسته بود^۱ یعنی سوار بود^۱ در قدیم این فعل با این ترکیب مخصوص معنی سوار است .

بیدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان هدی کند. فان گفتا من ندانستم، و حلالی خواست، گفتا حلال کردم، ولیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد و بمرد، پس فان غمی گشت سخت، که او را دوزن بود سخت نیکو ملامت کرده، نام یکی فوندر^۱ و دیگر ماذر، پس پیش دهران ملک رفت، و این قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مزه زندگانی برفت و پادشاهی بکار نیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستمش، تا آن جهانرا ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱ - ب) ماباتو بیائیم هر کجا باشی، و همچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجه بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوة شدند بر آخر کار - چنانک گفتست نقل می باید کرد، اگر چه نام معقولست این عهده بر ما لازم نیست - گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن ماذر، فوندر را گفت بیدارش کن تا چیزی بخورد، و ایشان بدانوقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب بر جای بماند، و تا دو ساعت بیود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، و چون از خوردن دست برداشت، فوندر^۲ ساق پوشید، آفتاب غایب گشت، و ستاره پیدا شد، چنانک دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه او را بازگفت [فان گفت] مرا چه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بیدارشان^۳ مقام کند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی؟ پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند و هرچ باوی بود بر همانرا داد، و زنانرا گفت هیچ مرد بر شما کامکار نباشد،

(۱) رشیدالدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابوریحان گوید: و زن بندو را نام قنبت بود. (جامع خطی) مهابازتا، کنتی - مادری - و باید اصل متن 'قوندی و مازری باشد که لهجه دیگری از کنتی و مادری باشد. (۲) این جمله بهمین معنی بدون شك از متن ساقط شده است و ما میانه فلاب الحاق نمودیم و مطلب بدهم این معنی را تأیید میکند. (۳) ظ: ساق شان ۱۰.

و نکردد، و آهنگ فوندر کرد، چون بوقت کار راندن شهوت رسید جان از وی جدا گشت، و او را بسوختند، و این فرزندان فان که ذکر کردیم جهتل^۱ (۷۲ - آ) و [ار] جن^۲، بهسمین^۳ از فوندر بودند، شهیدیب^۴، و نول^۵، بیکی شکم از مادر برآوردند و اندر ذکر ایشان جادی^۶ گوید که پس از فان بروزگار دراز زادند و سا کفان هوا با ایشان جمع شدند از منما [ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی، [.....]^۷ طرفه و هم از نا معقولات در این موضع حکمتی اندیشیده‌اند، درست آنست که درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی پیرورد، و دانش آموخت؛ و فان را پسری دیگر بود فن بن فان پیش دهران، پس این زاهدان گفتند پسران را پیش عم بریم ملک دهران، و هر برهنمی بر آن کودکی که پرورده بود دعا کرد بچیزی که آن کودک در خواستی، پس جهتل^۸ ملکینی پاینده و دستوری قوی خواست؛ و بههسمین قوت و هیبت؛ و [ار] جن تیر انداختن بغایت، و نول مبارزی و سواری؛ چنانک کس او را نبستند^۹ شهیدیب خردمند بود و هرگز سخن نکفتی تا نپرسیدند، او علم نجوم خواست؛ و اسرار دانستن، و ایشان هر پنج در این هنر ها یگانه شدند، و بجایگاه خویش نموده آید، تا پادشاهی بعد از بهارگان با ایشان رسید، و این برادرانرا فانهمین^{۱۰} خوانده‌اند، پس برهنمان ایشان را با مادران ایشان پیش ملک دهران آوردند، و سخت شادگشت و بکوشک و ایوان پدرشان فرود آورد، و از فرزندان خویش گرامی تر داشت (۷۲-ب) پس جمله پادشاهان هندوان و فرزنانگان را بخواند، و نیمی از پادشاهی برادر

(۱) اصل هندی جدشتر . ابوریحان : جدشتر بضم اول، جامع التواریخ : یوداشتر در این کتاب: جهتل چتهدهم خوانده میشود رک : حواشی قبیل . (۲) کذا : ابوریحان (ماللهندص ۲۰۱) (۳) پیش ازین : بهسمین ، ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است . رک (حاشیه ۱ ص ۱۱۰) (۴) اصل : سهدیو . ابوریحان ، سهادیو ، جامع : شهیدو . (۵) ابوریحان : نکل . قبل از این کتاب: ول بی قطه . (۶) ص ۱۰۷ المجلتی (۷) اینجا چیزی از اصل افتاده است (۸) ابوریحان: فور (که باجد بزرگ اشتباه شده) در این کتاب : جهتل و مهابهار : جدشتر - کامار (۹) کذا؟ ظ : نبندد ؛ (۱۰) صحیح : پاندوان . پندوان . ابوریحان اولاد پاندر، جامع : پاندو - داستاد گریشنا پاندوان ؛

زادگانرا داد و جهتل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، و دجوشن^۱ را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پند ها یاد کرد و حکایتها و امثال، برداد و عدل جستن و موافقت بر یکدیگر، و مردمان جهتل را دوستر داشتندی از عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاک او، تا بدستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار ساخت، خویش را و پیوستگنرا، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، و فن بن فان را بدین حیلت بیای کرد تا میان دیوار ها نهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکار بردند، و موکل بیای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها به نطف بیالایند و شب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت انفق [را] جهتل از عم خود دستوری خواست که بیادشاهی خویش رود، دهران او را پندها داد و گفت نگر تا سراز طاعت دجوشن بیرون نیاری که او مهتر است بر شما، و از وی نیز ایمن مباش که بر تو حسد کند، و بر حذر باش، جهتل گفت فرمان بردارم، و عم را پدرود کرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن گفت ای برادرم خواهم که بدانجا روی که ساخته ام و بکوشک خویش فرود آئی، جهتل گفت فرمان بردارم، و بر رفتند برادران و مادران جمله، پس چنین روایت (۷۳-آ) است که ایشانرا عمی دیگر بود به همیس نام، دلش بر ایشان بسوخت، و کس فرستاد و فرمود تادر آن کوشک ایشان پی کردند،^۲ و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشانرا از حیلت دجوشن آگاه کردند که چون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید، و همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دو زن با پنج کس پیش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند^۳ و مردمان شهر گریان

(۱) اصل: در یودهن. ر ک حاشیه (۴) صفحه ۱۰۹ (۲) اصل بی نقطه است: پی کردند یعنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، و نقب آب را (بی آب) خوانند (۳) تاریخ فرشته گوید: خود بندوان آنجا را آتش زدند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب در یودهن جهة آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت می جست در آن شب همگی بسوختند (ص ۶ چاپ بهی)

شدند بر جهنل، و از آن پنج گانه و زنان اثرکی پیدا بود، هیچ شکی نکردند که جهنل و برادران و مادرانند، و این خبر به دجوشن رسید، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت، و دهرات^۱ از دنیا رفته بود، پس جهنل با مادر و برادران هفت تن بودند جمله سوی بیابان^۲ برفتند و بسیار کارها پیش آمدشان تا بمرهمن^۳ رسیدند و بار بدرود، کل^۴ پیوستند و دختر او دود^۵ نام بتیر انداختن^۶ [ار] جن بر چشم آن ماهی زرین که بر سر مناره ساخته بود، زن ایشان گشت، و بزنی هر پنج برادر بود، و شرحی طرفه گوید: و از آن پس بدیگر کشور افتادند، و هر کسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست، بادیوان و هر جایگاه، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها [ی] بسیار، حرب افتاد، و دجوشن دامادش چندرت^۷ بخواند از سند^۸ (۷۳-ب) ربا هر صد برادر روی بحرب نهاد، و هر چند جهنل^۹ بیخام فرستاد که آنچه او را دهرات^{۱۰} ملک داده بود چهار یک باینج [یک] ولایت دهد، هیچ خورسند نکشت، تا آخر کار همه کشته شدند، و دجوشن را جهنل بتدبیر بکشت، و هیچ کس نماند از ایشان. و چون خبر بدسل بنت دهرات رسید، بسیاری نوحه کرد، و پس خویشتمن را بسوخت، و روزگار دولت بهارتان^{۱۱} سپری گشت، پس چنان گویند که در آنوقت که دجوشن^{۱۲} فکننده بود، [با] برادران، مادرشان قندهار [ی]^{۱۳}

(۱) صحیح: دهرتشر. یادگیری تراشتر. (کریشنا ص ۱۱) (۲) - اصل: سامان. از روی تاریخ فرشته اصلاح شد
 (۳) - ظ: بیرهنی. . . برادران باندو بلباس برهمنان درآمدند (داستان کریشنا - طبع طهران ص ۱۴)
 (۴) این سه کلمه در اصل خوانده شد. تاریخ فرشته گوید: یاندوان از خرابه بمعوره آمدند و در شهر کنپالی نزول کرده بلطایف الجبل (درویدی) دختر راجه کنپلازا هر پنج برادر بشرکت در حبابه ازدواج درآوردند (طبع بمبئی ص ۶) داستان کریشنا گوید: یاندوان بلباس برهمنان دراعلان عروسی درویدی دختر راجه پانچال که اکنون فنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص ۱۴) (۵) کندا فی الاصل.
 ظ: درویدی. رک: حواشی بالا (۶) در هنر تیر اندازی ارجن بر همه حاضرین برتری جست و پسندیده درویدی شد (کریشنا ص ۱۴) (۷) اوراق بعد: چندرت در داستان کریشنا: جیدر نه ص ۸۵ (۸) اصل: سته. (۹) جدشتر (فرشته) یودشتر (کریشنا - ص ۱۱) (۱۰) دهرتشر (مهاپارتا) دهری تراشتر (کریشنا ص ۱۱) (۱۱) کوروان - کندا مهاپارتا و غیره (۱۲) در یودهن: (بهارتا و کریشنا) (۱۳) کندا هاری (بهارتا)

برایشان زاری همی کرد، مردی برهمن بیامد و او را پندداد بخرسندی، پذیرفت هر چند گفت، زاهد گفت خدا ترا رسوا کند که همی ننیوشی سخن! و رفت، روزی دوسه برآمد، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن، و بی خویش بود [و همچنان زاری همی کرد، قضا را بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت برابر قندهار [ی] بر هوا رفت [۱] و دست دراز کرد که آنرا بگیرد، نرسید بر آن، بی طاقت شده بود و مهر برخاسته، پسری را [بنهاد] بر سینه وی باستاد هم نرسید بر آن، و نزدیک همی نمود، پس همچنان بر سرانرا برهم می نهاد، ناهر صد پسر را بر همدگر انبار کرد، و آن چیز بالاتر همی شد، و همی نمود، اتفاق ابزدی چنان بود که برهمن آنجا فرارسید، (۷۳-آ) گفت تو آنی که پند من نپذیرفتی، و اکنون چنین همی کنی! قندهار [ی] گفت راست گفتمی دعاء تو بر من مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت مرا بدین کار آورد، پس فرود آمد بر برهمن [و] چیزی دادش تا بخورد و دیگر روز فرزندان [را] برسم هندوان بسوخت و آرام گرفت. والله اعلم.

پادشاهی فانمین^۱ پس جهتل^۲ به پادشاهی بدشت، و همه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس^۳ چندرت [پدر] سجزوان^۴ ز نهار خواست، جهتل او را امان داد، و کشورش بوی باز گذاشت، و از آن پس کرد پادشاهی بگردید، و عدل کرد میان رعیت برسان پدران، و بر آخر برادرانرا بخواند، گفت کار عالم را هیچ بقانیست، من عزم کردم که بکوه زاهدان روم و خدا پرستی کنم، شما پادشاهی پذیرید برسان پدران و چنانک من داشتم، برادران گفتند آنچه تو میجوئی ما را نیز همان آرزوست، پس فارك پسر ا [ر] جن را پادشاهی بدشانند، و هر پنج برادر با هم رفتند بکوه برهمان، و آنجا بتشبهت^۵ باستادند تا آخر عمر، پس فارك برسان عم پادشاهی کرد سی سال، از بعد

(۱) صحیح : پاندوان (۲) صحیح : چندشتر. یودهشتر (راك حواشی قبل)
 (۳) ظ : پسر، چه چیز تهه که همین چندرت باشد در جنگ معروف به کورکشر گفته شده بود.
 (۴) اوراق بعد سنجواره پسر چندرت (۵) ظ : پدارید. بمناسبت آخر جمله (۶) کنافی الاصل و تشدید هم روی نون گذاشته است که (تشبد) خوانده میشود. و بنظر میرسد که در اصل (تعبد) یعنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است و در صفحات بعد هم

اوپسرش اسقیج^۱ بنشست (۷۴-ب) مردی با سیاحت و عال^۱ بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شهیدانیق^۲، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال، پس سفسانیق^۲ داد و عدل بگسترده، مردی نیکوکار و خوش خوی، و مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرد، از بعد او پسرش بسل^۲، پنجاه سال پادشاهی کرد، و مردمان از او سیر شدند، و خلل بملک اندر آمد تا بمرد، پس برادرش قویاها^۲ را بن سفسانیق^۲ پادشاه گشت، و سیرت بد پیش آورد، و دست از عادت پدران بازداشت، و مملکت از دست فانهمین^۳ برفت، و [قویاهاور] در پادشاهی پانزده سال بماند برین سان تا کشته شد و الله اعلم،

حدیث رفتن^۴ مملک از فرزندان فان و حدیث برههمین: و شدن

دوات فانهمین^۳ از سبب بیدادی بود، و همه دولت کی^۶ سست گردید، با آخر بیدادگر شدند، و روزی گاری از آن برههمین بیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملک را پندها گفت برههمین، گفتا من اندر کتابها خوانده ام که دولت فانهمین را آنگاه زوال بود که برهمنی را از بهیگاری بکشند، مرا مکشید، ننیوشیدند (۷۵-آ) و گار برهمن کشته شدند، پس ازین برهمن را پسری بود نام او برههمین، مردی با قوت و عظیم خلقت، و بر کوهی مقام داشتی، چون آن کاربرد بدانست، برخاست تنها، گفتا بروم و پادشاهی از فانهمین بستانم که ایشان گار برهمن کشتند، و سخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن مملکت ایشانست. مردم بروی همی خندیدند، [برفت] و غوغا بروی جمع شد، و شهر بگرفت، و کارش همی فزود، روز بروز، تا باسپاهی بسیار برفت و شهرها

کلمه (تعبد) آمده است. در ماده شبد و سبد نیز معانی قریب بموضوع متن دیده میشود. فی القاموس؛ شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التثبید ترک الادهان... که اگر از ماده شنبوذ بگیریم باید آنرا تشبید بخوانیم و اگر آنرا تسبد از تشبید بگیریم بمعنی ترک الادهان که ترک بزرگی و پادشاهی باشد معنی میدهد. ولی با سباق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

(۱) تراصل سیاه شده سرالمتاخرین: جمعی جی این بریجهت (ج ۱ ص ۳۰ آ ۳۰ خطی) (۲) سنجسانیق. و سفسانیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی در سرالمتاخرین ص ۳۰-۳۱ است که غیر از اینها است (۳) س: پاندوان (بهاراتا) (۴) اصل: زهن. (۵) صحیح پاندوان. (۶) کنی، کتی هم خوانده میشود و درین عبارت تزلزل است

همی گرفت، تا بشهر همتنا^۱ برسید دارالملک زوقویا^۲ و زط^۳ بیرون آمد بحرب، و کشته شد، و برهمین پادشاهی بگرفت، و هر کجا از نسب فانهمین کسی را یافت بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند، و بقصابی و نان پختن، و چنین کارها مشغول شدند، و برهمین همه هندوستان بگرفت، و گویند دختر نول^۴ بن فان بیش وی رفت، و پندها دادش، تادست از کشتن فانمین بداشت، و بزندان اندر همی کرد، تا بسیاری جمع شدند، و برای حسبتهن وزیرها کردشان، چنانک کس ایشانرا زن ندهد، و نخواهد، و نیامیزد، و بدین کار پادشاهی بانگ کردند، و کارایشان بدان رسید که رامشکری (۷۵-ب) پیشه گرفتند، و این رود زنان هندوان، گفته است که از آن نسب است والله اعلم.

حدیث سوناغ: گویند که برهمین از کشتن چندان مردم پشیمانی خوردا گفت پرستیدن برسر کوه بمردم کشتن بدل کردم، پس روزی برهمنی نام وی خاسف بیامد، و او را پندها داد، برهمین گفتا، چنین است و من خود پشیمانم، اکنون این پادشاهی ترا دادم خاسف گفتا نه کار منست، برهمین گفتا تو از من پذیر، و کسی بر آن گمار از دست خویش، پس خدمت کنندۀ بود نام او سوناغ، خاسف ویرا پادشاهی بنشاند، و برهمین بجایگاه تعبد خویش باز رفت، و این سوناغ دادو عدل بکسترد، و سیرت نیکو گرفت، و بماند پادشاهی در تخمه وی، تا یانزده کس بنشستند، پس بیدادگر شدند، و پادشاهی از ایشان [رفت]، و این در عهد گشتاسف^۵ بود پادشاه عجم، و بیمن بزندان گانی گشتاسف گوید سپاه بُرد بهندوستان، و بهری بگرفت، و از دیگر جایبهار کسی گوشه بگرفتند، و از آن نژاد نیز کس رامملکت نبود، و بیمن میان حد هندوان و ترک، شهری بنا کرد و قند اوبیل^۶ نام کرد، و دیگر

(۱) فرشته یا بتخت کوروان را که بعد بتصرف یاندوان درآمد: هستتیاور نامیده و باید متن: هستتیاور باشد. (۲) زط نام طایفه است (زک: حاشیه. ۲۳-۱۰۷). (۳) ظ: نکال (مپاهارتا) (۴) گدا. وظ: برای حسبتهن وزیرها کردشان و باید حسبتهن نام وزیری باشد که برای او آمد مردم را رها کرد (۵) یعنی: اینهمنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی دادند. (۶) در اصل: گشتاسف باسین مهمله. (۷) اصل قذایل والصحیح: قندابیل. بالفتح ثم السکون والادال الهمله وبعبدالالف باء موحدة مکسورة ثم یاء بنقطتین من تحتها و لام. هي مدينة بالسندوهی قصبه لولاية يقال لها الندهه . . . و من قصدار الی قندابیل خمسة فراسخ و من قندابیل الی المنصوره ثمان مراحل والی الملتان مغاوز نحو عشر مراحل (یاقوت)

جائی که آنرا بددهه^۱ خواندندی [و] شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد، و بر وایتی گفته‌اند مندرود است والله اعلم؛ و درین رفت بایران بازگشت که خبر مرک (۷۶-آ) گشتاسف^۲ رسید، و پادشاهی بگرفت، و این روایت اندرین کتاب یافتیم، و هیچ جای دیگر نخوانده‌ام، و مادر بهمن گوید^۳ از ترکان بودست. و الله اعلم.

حدیث ملک کشمیر و هال: چنین گویند که هال از فرزندان سنجواره بود، پسر جیوارت^۴ دختر زاده شهرات^۵ ملک، و بزمین هندوستان ملک یافت، آنجا بگاه که چیدرت و دسل و ایشان کرده بودند، و سخت بزرگ گشت، و جایگاه نیکو ساخت، و شهرها، و بدان زمین جامه‌په‌په نیکو یافتندی، و بیرون نتوانستند [ی] برد، مگر نشان ملک بر آنجا بودی، و رقم آن بودی که پای خونین^۶ بزعفران آلوده بر آنجا نهادی، پس چنان افتاد که از آن جامه زن ملک کشمیر بخرید و بدوخت چون پیش ملک اندر رفت نشان پای دید بر آن، رشکش آمد، گفت این چیست و از کجا آوردی؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم، ملک او را بخواند و از آن حال باز پرسید بازرگان گفت نشان پای ملک هال است، سوگند خورد که برود و پای او ببرد، وزیر گفتا آنجا بگاه زمین برهمنان است، نتوان پیروزی یافتن، نشنید و با سپاه برفت، پس از این کار هال فروماند، و برهمنانرا بیغام فرستاد که از من چنین همی خواهد از اندام من و آنرا دشوار توان کرد، برهمنان (۷۶-ب) دعا کردند، و فرمودند که پیللی از گل بسازید و پیش حرب بدارید. هال هم چنان کرد و از آن پیل آتشی همی جست، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند، و آخر ملک کشمیر بصاح فراز آمد، از ضرورت، و هال [را] بسیار هدیه‌ها فرستاد، و صورتی

(۱) ظ. هردو شهر یکیست یا قوت ندهه و بدده بنون و دال هر دو ضبط کرده گوید: ارض واسعه

بالسند بین حدود طوران و مکران و الملتان و مدن المنصوره وهی فی غربی نهر مهران و مدینه‌الندهه هنده‌التی یتجر البهاهی قندابیل . (۲) فی الاصل: گشتاسف (۳) یعنی: در همان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است. (۴) قبلا چندرت - و او: چیدرت هه مهابهارتا است. (۵) حاشیه ۷ ص ۱۱۴ - و حاشیه ۳ ص ۱۱۵ (۵) دهتراشتر - رک صفحات قبل. (۶) اصل: پاه خونین. بقرینه

بگردند از موم، ملك كشمير پای آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و باز بگشت، براه دریا،^۱ گفتند آب غابه دارد، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض،^۲ و ملك كشمير، آنجا بگاه عمارتها کرد، و دیهها، و دریا بزبان هندوستی^۳ ساوند خوانند، و آنجا را ساوندی نام نهادند، و هم بر آن سان بماند، و به بسیاری جایها بتکده کرد، و شهر هاء خوب، تا از دشمنی خیر آمدش بکشمير، پس سوی ولایت باز گشت، و دشمن را غلبه کرد، و پادشاهی بماند اندر فرزندان، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملك بودند، تا آخر، کشور هندوان بر ملك قفند قرار گرفت، بعد از آن [که] بمردی غلبه کرد ایشانرا، و برهنی او را دعا کرده بود که جمله پادشاهی او را گردد و السلام^۴

(۷۷-آ) حدیث ملك قفند: و این قفند نه از هندوان بود، ولیکن از نیکوسیرتی و دادگری، همه او را فرمان بردار شدند، و خطبه‌ها نیکو کرد، و کشور هندوان و ایشانرا بستود، و امید داد بنیکوینها، و همچنان کرد، و آنست که بعد سکندر رومی بود، و آن خوابها دید و از برهن تعبیر جست، و صلح خواست از اسکندر، و دختر و طبیب دراز^۵ و فیلسوف و کوز ابری^۶، بسکندر فرستاد، و در شاهنامه نام او کید^۷ هندو گفست، و آن قصه خود در روزگار سکندر گفته شود، پس چون خبر بردهن به هندوان رسید، قفند کسی را به سامهید فرستاد برادرش را تا بزمین^۸ منصوره رود، و مهره پارتی^۹ را بیرون کند از آنجا بگاه که بهن فراز گرفته بود، و بجای آتش کده بت خانه سازد، سامهید، ملك هندوستان هال را بخواند،

(۱) کنذا. و این لجه ایست از دریا (۲) در عبارت تزلزلی است. (۳) کنذا و ظ: هندوی (۴) بعد از این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است. (۵) کنذا؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد. (۶) فردوسی جام آورده است - کوز مخفف کوزه است و معرب آن هم هست. معنی کوز ابری کوزه بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشیده است و هر چه از آب آن میخوردند باز آب میداده است مانند ابر... و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات. (۷) مسعودی: کند (مروج الذهب ص ۱۲۷ ج اول) (۸) ظ: برادرش تا بزمین، و اصل: را با برهن. (۹) کنذا... ظ: پارسی، پناهنده هبارت هده.

و با سپاه سوی مهرهٔ پارسی رفتند، و حرب کردند، تا هزیمت رفت اندر شهر، مدت سه سال مهره در حصار بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربی^۱ فرمود کندن، و جائی که آنرا قیاطسه^۲ خوانند بیرون آوردند، پس فرمود (۷۸-ب) تا بر بام حصار چوبها بزمین فرور بردند، و سلاح اندر آن پوشیدند، و ترك^۳ بر سر آن نهادند، برسان ایستادگان همی نمود، و خود با جمله سپاه بدان راه برفت زیر زمین، و سوی ترکان شدو پادشاه وقت او را جائی داد، و بعد چند روز کلاغان بر سر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ و پس دانسته شد، در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهرهٔ فارسی خبر دادند، و از پس چند سال سامید بایپیروزی سوی کشور خود باز گردید، و بعد ازین کار اسکندر به هندوستان آمد

ذکر فرزندان ققند: از پس ققند، پسرش آینه پادشاهی بنشست، و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی را بعسقلند و سه^۴، بنشانند و دیگری را بولایت زور^۵، و آج متعلقست بدان، و سدبگر، و ولایت ساینند^۶، ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان و ندمه^۷ و لوهانه جدا گانه دیگری را سپرد، و این از پس هال بود، چون روزگار آینه سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت، و مدتی بماند تا، یکی مرد بوی برخاست و او را از پادشاهی بیرون کرد. اصل بناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت، و او را دوپسر بود یکی را روال و دیگر بر قمار ریص خرد بود، حدیث روال و بر قمار ریص: چون راسل بمرد مهتر پسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملک، با عقل و خرمند، و دانا آن چنان حکم

(۱) سرب - بفتح سین . یعنی نقب (۲) معنی این کلمه معلوم نشد ظ : و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون آوردند یعنی سرتقب را به قیاطسه بیرون آوردند . اما چنین جائی در مسالك و ممالک دیده نشد . (۳) ترك بفتح اول یعنی کلاه خود (۴) در صفحه ۱۰۸ عسقلند ضبط شده و این نام در جغرافیاهای قدیم عربی و فارسی دیده نشد . (۵) زور صنم کان فی بلاد الداور من ارض السند من ذهب مرصع بالجواهر (یاقوت) جز آن چیزی دیده نشد . (۶) یاقوت گوید : سائید ما . . . بعد الاف تاء مثناة مکسوره و دال مهملة مفتوحة . . . قال العمرانی هو جبل بالهند لا یعدم ثلجه ابدآ و انشد : و ابرد من ثلج سائید ما (۷) و اکثر ماء من العکرش . (۷) ظ : ندهك ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

کردند که هر کس که این دختر زن او باشد بر چهار اقلیم پادشاه گردد، و همه ملوک و مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند، کس را نپسندید مگر برقماریصی را، و او سخت نیکو روی بود، چون برقماریصی او را بیاورد، برادرش گفت چون ترا پسندید مرا پسندیدست، و کنیزک^۱ را بسته. برقماریصی با خویشتمن گفت این کنیزک مرا بدانتس برگزیده و به از دانش هیچ کار نیست، و تن در آموختن داد، و خاست و نشست او با فرزندگان و برهمنان بود، تا چنان گشت که او را همتا نبود، پس آن متغلب که پدر ایشان را بیرون کرده بود، چون خیر کنیزک بشنید، گفتا ایشان بدان جایگاهند که چنین توانند کردن، و سپاه آورد، و روال راهزیمت کرد، پس [روال] با برادران و مهتران جمله بر کوهی رفتند که آنجا یگانه، بر قلعه استوار ساخته بود، و راه بانان بر سر کوهی بنشانند، و ایمن گشت، پس چنان افناد که این دشمن کوه را بحیلت بستد، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیک رسانید بستدن، پس روال کس فرستاد و [از] این ملک صاحب خواست [وی] گفتا این کنیزک را بمن فرست، و هر مهتری دختری بفرستد، تا من بر سالاران خویش بخشم، (۷۸-ب) و از آن پس باز کردم. روال فروماند، و او را دستوری بود بهردو چشم کور، نام او سمر، گفتا چه بینی اندرین کار، وزیر گفت آن به که زنان بدهی و جان با تو بماند [و چون جان باشد] تدبیر دشمن توان کرد، چون جان برفت فرزند و زن و خواسته چه کار آید، و دلبرین^۲ بنهادند. اتفاق را برقماریص اندر آمد و آفرین کرد، پس گفت من هم از آن پدرم که ملک می باشد، اگر از رأی خویش مرا آگاه کنند باشد که مرا تدبیری باشد در آن، و بگوید کی من نباید نگرید. پس ایشان او را آگاه گردند ازین سخنها، برقماریص گفتا صواب آن می بینم که من جان خویش فدای ملک کنم، بفرمای تا مرا بیاریند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان

(۱) در حاشیه کتاب همه جا برابر کنیزک دختر نوشته است. و کنیزک مصغر کن است که در زبان پهلوی یعنی زن باشد و کنیزک یعنی زن خرد است که دختر باشد. (۲) کذا فی الاصل یعنی دل بر این،

کنیزکان بیارایند، و ما هر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست و بوق زنی را [با ما] 'پنهان [همراه] کن' چون ما را پیش ملک برند، مرا گویند آن کنیز گشت، ملک از بهر خود بازدارد، و دیگران بمهتران بخشد، پس چون ملک خواهد که باهن خلوت کند، بدان کارد شکمش بدم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهتر زادگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تاسپاه دشمن (۷۹-آ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بگردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرست، و همه را بکشتمند و از کوه بیفتادند^۲، و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت بر قماربش، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکو برآمد، ولیکن من ایند^۳ چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد و دشمنی بدان صعبی هلاک کردن، بروی ایمن نتوان بود، و جز هلاک کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که او را بدکنم، سفر گفت پس مردمان از وی ببر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه گردان. روال همچنان کرد، و بر قماربص دانست که این کار دستور است، او را وزیر بود دانا از آن پدرش، بروی سکالش کرد [رأی بر آن افتاد] که خود را دیوانه سازد، و باهم میعاد هانهازند که بیرون شهر شب اندر یکجا جمع شوند و باهم تدبیر سازند، پس بر قماربص جامه بر خود بدرید و بیازار آمد برسان دیوانگان، و این خبر بیرادرش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل بر قماربص خدای از ما بر گرفت که دیوانه گشت، نیک بود [که] او را بد نفرمودیم، سفر گفت مرا با برادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی^۴ (۷۹ب) صلاح تو را گفتم، و این دیوانگی نیست که زیر کی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، و اگر

(۱) اصل: بوق زن را... و بقیاس اصلاح و اضافه شد (۲) ظ: بیفکنند (۳) اصل: اندر،

اینر یعنی: اینجا. و اعل: من بدینکار اندر (۴) بروی یعنی: باوی. و بر بمعنی بادرتر قدیم فراوانست
 وک: تاریخ سبستان، مقدمه مصحح. (۵) ظ: بلکی، بمعنی بلکه

خواهی که ترا حقیقت شود، کسی را فراز کن تا بنگرد، و همچنان کردند، بر قماربص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشست و نماز میکرد، جاسوس بردرختی بود، درخت بجنبید، سایه او بمهتاب اندر [افتاد] چون بر قماربص بدید دیگر باره جامه بر خودپاره کرد، و پای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس باز آمد و ملک را بگفت، دستور گفت وی را بدیده باشد، و برین چندی برآمد، پس شبی بر قماربص و دستورش در بیتخانه خفته بودند، بر قماربص از خواب بیدار گشت، گفت در خواب دیدم که بر آسمان شدم و ما را روشنایی رفت، من آنرا نعلین کردم و بزیر آمدم، و آب چهار دریا باز خوردم، وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی. بر قماربص دیگر باره سردر خواب کرد، وزیرش برخواست و عصائی^۱ بهمه قوت بر ساق بر قماربص زد [بر قماربص] برجست و خواست که او را بکشد، وزیر بجست. بر قماربص را از درد خواب نبود. چون روز گشت دستور گفت از بهر آن کردم تا خوابی دیگر نبینی، نخسبی و آن خواب را باطل نکنی، پس روز گرما هنگام پای برهنه در شهر می گردید، بدر سرای ملک رسید، (۸۰-آ) کس را نیافت که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روآل و کنیزک بر تخت نشسته بودند و نیشکر همی خوردند، چون او را بدیدند گفت حاجبان بردر این سرای نبوده اند که این مسکین اندر یارست آمدن [و] دلش بروی بسوخت، پس از آن پاره نیشکر او را داد، بستد و از آن پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید یعنی که پاك همی كنم، ملك چنین دید، دانست که پاك کرده همی خواهد، کنیزك را گفت: و بدان همی خراشید روآل گفت: این کار ویرا ده تا پاك کند، کنیزك برخواست و کارد بر قماربص را داد، و بدان نیشکر پاك کرد و از پنهان می نگر بست، چون ملك غافل شد، بر قماربص بجست، و کارد بر ناف ملك زد و تا سینه او بر شکافت، بعد از آن پایش بگرفت و از تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند، و مردمان را و به پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند، و ملك را بسوختند. و کنیزك را باز گرفت و بزن کرد، و همه کارها استقامت یافت، پس سفر وزیر را بخواند و گفت

(۱) اصل: عصای. رسم قدیم آنست که بای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط

بیندازند. چون: جای و جایی و عصائی (۲) این جمله زاید است.

دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را در کار من ، اما بر تو اعتراض و عیب نیست ،
ولیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد ، اکنون تدبیر مملکت همی
کن چنانک (۸۰-ب) برادرم را ، سفر گفتا راست گوئی من کردم همه ، نه آنرا که مرا
باتو دشمنی بود ، اما نصیحت برادرت را جستم و صلاح او را ، و اکنون نیت کرده ام
که خود را بسوزم ، از من چنین کار نیاید ، چنانک بزنگانی باوی بودم با مرگ هم
باوی باشم ، بر قمار یصی گفتا اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی
و سیاست و عدل ، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا ادب الملوك
خوانند ، و نسخت آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را نوشتم ^۱ ، چون
پرداخته شد پیش بر قمار یصی آورد و بر خواند ، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین
کردند ، پس رفت و خود را بسوخت ، و کار بر قمار یصی بزرگ گشت اندر پادشاهی ،
و آخرین پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این بر قمار یصی بودست ، چنانک
یافتیم جمله اصول نقل کرده شد .

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان : چنین خوانده ام
از تاریخ حمزة بن الحسن الاصفهانی ، که روایت کند از کتاب حبیب بن بهریز
مطران الموصلی^۱ نقل کرده از یونانی بتازی^۲ ک : یونانیان اول تاریخ از خروج یونان
بن بورس^۳ نهادند که از زمین بابل بمغرب (۸۱-آ) تحویل کرد ، و همین نگاه
داشتند تا بوقت خروج اسکندر رومی ، و غلبه او بر پادشاهان شرق . تاریخ نهادند ،

(۱) اصل : بنوشتم . (۲) متن : حبیب بن نهر بن مطران الموصلی . . . از تاریخ سنی ملوك الارض
جزیه که ماخذ این روایتست اصلاح شد . (۳) در کتاب حمزه ذکر کردی از نقل از یونانی بتازی نیست ،
گوید : فرات فی کتاب مصنف فی اخبار اليونانین قد نسب نقله الی حبیب . . . (ص ۵۵) و معین نیست
از چه لغتی نقل شده است و ظاهراً از یونانی نیست چه در تواریخ یونان که از مورخین یونانی مانده است
طریقه تاریخ و تعریف لفظ یونان و تعریف اسکندر و غیره بر این سیاق نیست . (۴) سنی : بورس (ص ۵۵)
(۵) در سنی ملوك لفظ (شرق) نیست گوید و غلب الملوك . (ص ۵۵)

اول از اول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، و از بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر و حکیمان که آنرا مقدونیه^۱ گویند پادشاهی فراز گرفتند، و اندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر از جهان برفت اورا پسری ماند نام او اسکندر روس^۲. پس از سطو و فلاسفه یونانیان برو جمع شدند^۳ تا او را پادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، و بکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای تعالی، و یونانیان خیره گشتند، پس یکی از اهل بیت او بنشانند نام او [بطلمیوس بن] ارغوش^۴، و بزبان رومی پادشاه را بطلمیوس خوانند، و اشتقاق آن از حرب گرفته‌اند،^۵ و اول این مرد بود که بر یونان و مصر و بهری از مغرب بطلمیوسی کرد، و سیاق برین جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح از مردی رومی اورا معلوم شد دبیر و کتاب خوان، که فراس احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، اورا باسیری بیآورده بودند و پسری بودش سخت عظیم دانا و منجم و اورا در لشکر سلطان نمر^۶ گفتندی پس هر چه پدرش از کتابها خویش خواندی او تفسیر همی کرد، تا اینقدر (۸۱ ب) معلوم شد بدین تفصیل و السلام . -
 بطلمیوس بن ارنب خلیفه بعد از اسکندر چهل سال بطلمیوس بن ارغوش^۸ دوست دار

(۱) اصل: قدونیه . . . حمزه: ملك الروم بعد الاسكندر اليونانيون ملوك مقدونيه وهى مدينة الحكماء بارش الروم (سنی ص ۴۵). (۲) اسکندروس (طبری - ایدن ۱-۱ ص ۷۰۲) (۳) در طبری ذکرى از ارسطو و فلاسفه یونانیان نیست. گویند: و امامات الاسكندر عرض الملك من بعده على ابنة اسکندر روس فابى واختار النسك (طبری ۱-۱ ص ۷۰۲) (۴) طبری: بطلمیوس بن ارغوش (ص ۷۰۲) حمزه: بطلمیوس بن الارنب . . . ثم ملك بطلمیوس بن لعوس (ص ۴۵) ابوالفدا: بطلمیوس سشوس (ن: سشون) ابن لاغوس و كان يلقب بالمنطقى (قاهره ج ۱ ص ۶۲) (۵) این جمله در حمزه و طبری و مسعودی نیست ولی ابوالفدا ذکر کرده: البطالمیوس هم ملوک اليونان و کسان بسمی کل واحد منهم بطلمیوس وهى لفظة مشتقة من الحرب معناها اسد [ن: اشد] الحرب . . . (قاهره ج ۱ ص ۶۲) (۶) حمزه: بین (ص ۴۸) (۷) از اینجا عین نقل حمزه است که باطبری و ابوالفدا و غالب مورخین در نام و سال پادشاهی و تقدیم و تاخیر تفاوتهاى دارد، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هر کس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کند. لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته و در متن هم نقل شده ظاهراً مربوط بملوک روم است نه ملوک یونان و خلفای اسکندر. رک تاریخ سنی (ص ۴۵ - ۴۸) (۸) حمزه: لعوس . رک: حاشیه ۴

پدر، سی و هشت سال. بطلمیوس صانع بیست و شش سال. بطلمیوس محب الاب هفده سال. بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست و چهار سال. بطلمیوس محب الأم سی و پنج سال. بطلمیوس صانع دوم بیست و نه سال. بطلمیوس مخلص هفده سال. بطلمیوس اسکندری ده سال. ^۱ بطلمیوس حدرال ^۲ هشت سال. بطلمیوس حدیدی هشت سال. بطلمیوس کرر ^۳ سی سال. ^۴ قلوبطریا بنت موجه ^۴ بیست و دو سال. جملت سیزده تن بودند و پادشاهی کردند سیصد و چهار سال ^۵ از جمله این جماعت بطلمیوس محب-الابان ^۶ بودست که بنی اسرائیل [را] مدتی برده کرد و از فلسطین بجانب یونان برد، و پس از آن رها کرد، و آلات زرین ذاد تا بر آسمان ^۷ بیت المقدس بیاویزند، و در روزگار او ملک شام انطاخیوس بود، و شهر انطاکیه وی کرد، و آن شهر بدو باز خوانند، و این بطلمیوس بکارزار اورفت و او را بشکست و صانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخیوس، بعد از آن خبر مرگ او بشنید. [و] ملکت (۸۲-آ) شام اضافت کرد، و مستولی شد بر شامیان، و محب الام، در عهد او اسکندروس ^۸ سی ^۹ پسر انطاخیوس ^۹

(۱) حمزه : عشرين سنة. (۲) ظ : حبران حمزه : حدیدی . طبری : الذی اختلفی عن ملکه، ثمان سنین. ظ : این يك نفر در متن اضافه بر نسخه چابی حمزه نوشته شده چه بعد (حدیدی) را دارد. (۳) ظ : کر ^{۱۰} بزه . حمزه : خبیت : (۴) ظ : قلوبطرا . حمزه : قلوبطرا بنت موجه. طبری : فالوبطری . (ص ۷۰۳) (۵) این حساب درستست، لیکن در تاریخ سنی ملوک الارض چاپ برلن ظاهراً اشتباه شده و (بطلمیوس حبران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته، و در آخر جدول گوید. این سیصد و چهار سال است از برای سیزده پادشاه، در صورتیکه در جدول حمزه ۱۲ نفر است و سیصد و شش سال. و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصد و چهار سال مدت آنهاست. (۶) قدری سیاه شده لیکن درست خوانده میشود، و این لقب در جدول حمزه و سایر جداول نیست، در حمزه: محب الاب است، أبو الفدا : بطلمیوس الثانی واسه فیلوزفوس و معناه محب اخیه و ملک ثمانیا و ثلاثین سنه و هو الذی نقلت له التوراة . . . و هو الذی عتق اليهود الذین و جدهم اسری لمانمک . . . فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع الی بلادهم . . . و ارسل رسولا و هدایا الی بنی اسرائیل المقیمین بالقدس . . الخ (ص ۳۵ - ۶۲) بعلاوه در حمزه دوم محب الاب آورده که در متن یکی را دوست دار پدر و دیگر را محب الاب ضبط میکند، طبری القاب را ترجمه ننموده و این شخص را که ظ دومین بطلمیوس باشد : دمیاوس (ج : وینایوس و میانوس) ضبط کرده ولی ذکرى از اسارت بنی اسرائیل در عهد بطالمسه و آزادی آنان ندارد. متن از فصل چهارم سنی ملوک نقل میکند. (۷) بمعنی : آسمانه، یعنی : سقف (۸) حمزه : اسکندروس. (۹) مراد : انطیوخوس است که انطاخیوس هم مینویسند. و امروز انتیوکوس گوئیم.

عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد، یونانیان او را بکشند، و دیماترنوس پادشاهی شام بگرفت، و قلو فطرا^۱ زنی بود علم دوست، و همواره کتب افلاطون و بقراط و دیگر حکما جمع کردی و خواندی، و پس ازین جماعت پادشاهی بارومیان افتاد، که ایشانرا صوفرها^۲ خوانند، و چنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف، افلاطون یا دیگرى، والله اعلم، که ذکر تحقیق نامش بر خاطر م فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت، و اغلب جزیره‌ها یونان بجر گردد، و روزگار آن شناخته بود، از علم نجوم، پس کتابی سخت^۳ بر ساخت، بر علم‌ها شریف، و در آنجا گفته بود که چنان یافته‌ام که بفلان سال اندر فلان ماه، من زنده گردم بفلان جای که مرا دفن کنند و بسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم، و اجبست بر پادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که اندرین روزگار از جمله زمین یونان بدان جایگاه جمع شوند تا عجایب بینند، پس این کتاب در زمین پرا کند و شاگردان خویش را و پادشاهان را همین سخن بگفت و بدان جایگاه رفت (۸۲-ب) که نشان داده بود جزیره سخت عظیم بلند و خوش جایگاه بگزید، و پس بفرمود تا بر سر آن قبه کردند، تا اثر آن بجای ماند، و وصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند، و بوقت مرگ همچنان کردند و اندر دانش او بی گمان^۴ بودند، و خداوندان عقل متحیر، تا این سخن چون تواند بود، و این کتاب همی خواندند چشم بر آن روزگار نهاده، چون سالها بسیار بگذشت، و وقت فراز رسید، آوازه در افتاد و علما [ء] وقت متحیر تا چون تواند بودن، و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری، و عوام چشم همی داشتند که این ساعت زنده گردد، و همه بر آن جزیره و قبه جمع آمدند، پس چون آنوقت و آنساعت فراز رسید، دریا بجوشید و موج زد

(۱) اصل: قلو فطرا - قلو فطرا، هم خوانده میشود - صحیح: قلو فطرا، معرب کلتو فترا

(۲) حمزه: ملوک یقال لهم ولد صوفر والاسرائیلیون یدعون ان صوفر هو الاصفربن... اسحق (سنی س ۴۶) والظاهر: صوفریان (۳) ظ: سخت بزرگ ساخت. (۴) بی گمان، لغت پهلوی است اصل آن: اهی گومان، یعنی صاحب یقین. یعنی وصفی

و همه یونان آب گرفت و دریا گشت، مگر آن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، و بحکمت ساخته این کتاب، و سخن زنده گشتن، که اگر گفتمی آب غلبه خواهد گرفت. بر آن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، و بودند از آن مردمان که از صد و دو یست فرسنگ آمده بودند بدینکار، و زمین یونان بحر گشت مگر اندکی، و بجز این جماعت که بجزیره آمده بودند کس نماند [و] همه غرق شدند، و بسیاری (آ. ۸۳) بروان حکیم آفرین کردند، و ذکر آنکه بچه روزگار بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود.

باب الرابع عشر

اندر نسق ملک روم و ذکر اخبارشان

طابقه اول: چنین گویند^۱ اسرایلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر [اند و صوفر] اصرست بن نصر بن عیسی بن اسحق علیه السلام، و رومیان و یونانیان این سخن باطل گنند بدینسان که نوشته آید: مملکت یولیوس هفت سال بود، مملکت اغسطس^۲ اول قیصره پنجاه و شش سال^۳ اغسطس بوده است [و] اول پادشاه ایشان که اورا قیصر خوانند این اغسطس بودست، و از آن روزگار نام قیصری بریشان بماند، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند، و چنان بود که مادرش بمرد، و او در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند، و اورا بیرون آوردند. مدینه قیصریه وی بنهاد، چون چهیل^۴ و هشت سال از ملک او برفت، عیسی علیه السلام از مادر بزاد، و زکریا بیغمبر علیه السلام، و الله اعلم. مملکت طباریس: بیست و دو سال بودست، و اندر روزگار او عیسی علیه السلام بر آسمان بُردند، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند، مملکت طباریس^۵ (۸۳-ب) چهار سال بوده است و اورا هیچ ذکری نخوانده ایم که از آن چیزی

(۱) متن: که اسرایلیان. (۲) اصل: اغسطس حمزه: اغسطس قیصر (۳) این جمله از ستاره زایدست (۴) کنافی الاصل (۵) حمزه: طباریس اصل طباریس (۶) حمزه: طباریس عاب. اصل طباریس

نقل شایستی کردن. مملکت فلوورفس^۱ چهارده سال بودست، یعقوب بن زبد [ی] الحواری راوی [به] گشت^۲، و اوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او بود، و کشتن ترساآن مباح کرد. مملکت فیرون^۳: بیست و چهار سال بودست، و او بودست که [شعرون و]^۴ یونس و جماعتی را که بردن عیسی بودند علیه السلام بگشت. مملکت طاسیس، و استسیانوس^۵، بمشارکت سیزده سال بودست، جهودان درین روزگار [به] بیت المقدس عاصی شدند برایشان، و سه هزار مردان جهودان بگشتند وزن و فرزند برومیه آوردند، بغارت اندر اوّل سال، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس مطمّلسم، و من آنرا به کتابی تازی اندر یافتم، و این جایگاه در آوردم، که بعهد نام این ملک گفته بود.

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطا^۶ (۴) را پدر بمرّد، و مادرش عظیم درویش بود، و آن جایگاه کنیسه بود که به سالی یکبار درش باز گشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را، و بسیاری بتان بودند در آن کنیسه نهاده، پس همه کس کودکان را آنجا بردندی، و هر کودکی جائی^۷ که خواستی پیش بتی بنمستی، تا (۸۴-آ) دانستندی که از آن کودک چه صنعت و کار خواهد آمد، که این تجربت کرده بودند، پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد، بلیناس رفت و پیش بتی بیمار امید که تعاق بعلم نجوم و فوونها و سحر و صناعتها [ع] بزرگ داشت، و جماعتی در آن ایام بودند اهل آن علم و صنعت، مادرش بلیناس را پیش ایشان برد، قبول نکردند، از بسیاری شفاعت وزاری که کرد [و] گفتا خدمت کنندۀ باشد که سخت ضعیفم و بدحال، و شما را ثواب باشد، آخر رضا دادند و گفتند ایذر همی گردد،^۸ و مدّت هفت سال برآمد، و بلیناس عظیم زیرک بود، و صاحب اقبال، بسیاری علم آموخت دزدیده، و

(۱) از حمزه اصل: فلورفس (۲) کذا حمزه اصل: روای گشت. (۳) از: حمزه (۴) حمزه: طاطس و استسیانوس اصل بی نقطه است (۵) حمزه: ثلثة آلاف اصل: سیصد. (۶) اصل: جای (۷) در اصل روی یاه همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املاست که درین کتاب مکرر دیده شد که نقطه یا را روی آن مینهد. و در زیر (ایذر همی) نوشته شده بترکی: توك طور همی ۰۰۴ نوك فلور همی؟ نامفهوم. و معنی متن روشنست و ایذر همی کردند. یعنی اینجا بگردد و راه برود.

حکیمان او را، حلی ننهاندی، که چیزی از نهان وی گویند، و نسخت کتابها برداشت، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید، و همه خلائق بکنیسه جمع شدند، بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست، تا چیزی خواند از علم، جماعتی از بزرگ زادگان بروی خواری کردند از خداوندان تعلیم، و گفتند تو از کجا؟! او بلیناس را برانند، برخاست و از پس آن بت همین رفت (۸۴-ب) ازغم، و آنجا بگاه خوابش ببرد. چنین روایت کنند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم، که اندر عهد سلیمان پیغامبر علیه السلام بودند، و عادت چنان بود که چون مردم بیرون آمدند، در کنیسه سخت گشتی تا سالی دیگر همان وقت گشاده شدی [و] کس ندیدی، چون مردم از بیرون رفتند، در کنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست، و کتاب علم و فسونهها بزبان جنی همی خواند با آواز بلند؛ بلیناس بیدار گشت، و دل و هوش بدو سپرد و همی شنید، و بهری^۱ یاد گرفت؛ چون تمام بخواند، بلیناس از پس صنم بیرون آمد، شیطان گفت چه کسی و ایندز چه کار داری، که این ساعت بسوزمت با آتش؟ بلیناس زاری وضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت، و کم خردی و درویشی، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی تا از محنت روزگار باز رهم و خلاص باوم^۲ شیطان را رحمت آمد بروی، گفت برو اکنون از ایندز! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نگر تا سرا محنتها چه خواهد رسیدن، پس کتاب را بنکر آید^۳ آن شیطان، و طالع ساعت را (۸۵-آ) [و] بلیناس را گفت واجب کند که مادرت همین ساعت بمرد دست است، و ترا چنین می نماید که کارت بزرگ گردد، و پیش پادشاهان منزلتی یابی، بلیناس کریه آغاز کرد و گفت چپاشد اگر این دفتر يك لحظه بعاریت بمن دهی تا در آن بنگرم و پس هر چه خواهی بکن اگر بکشی و اگر بسوزی، شیطان او را بانگ

(۱) درین عبارت سقطی است. (۲) اصل: بهتری. بهری یاد گرفت یعنی بخشی و قسمتی

از بسیار (۳) لغتی است از: یا هم (۴) در اصل چنین بوده بعد الف را خط زده اند و بنکرید کرده اند و در حاشیه بخط قدیمی دوسه سطر بوده که بصحافی بریده شده و چیزی معلوم نمیشود. ظ: بنکرید با اینکه بنکر آید همچا، اینست از بنکرید که معروف نیست؟

برزد و بیم نمود،^۱ ناز بس زاری که بلیناس بکرد، شیطان کتاب اورا داد، و گفت همین زمان بنگر و مرا ده، و بلیناس کتاب بستند و همی نگریست آج خواست شیطان گفت پس اکنون بازده بلیناس گفت: اگر همین ساعت بیرون روی، و اگر نافهونی کنم که ناچیز کردی! شیطان بفرسید و در دست دیای بلیناس افتاد، و زاری کرد و گفت مرا بگذار تا هم ایذر باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان نبردم، اکنون رحمت کن، بلیناس گفت روا باشد، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه، و او بیرون آمد، و مردمان خیره شدند که آن عادت نبود، پس بلیناس با بیش استادان آمد و هیچ پیدا نکرد، و ایشان بشب اندر فسونهها کردند، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکو روی را بافسون بیاوردندی، و بسا قی گری بداشتندی، این شب گفتند ما را فلان زن باید، و افسون خواندن گرفتند^۳ بلیناس افسونهاء استادان باطل کرد، و کس نیامد، ایشان همه خیره بماندند، و گفتند این چه تواند بود؟ و عاجز شدند، بلیناس گفت آزمودن رایگانست، ایشان گفتند روا باشد، بلیناس فسون برخواند، و آن زن همان ساعت بپامد بی خویشتن، و تا روز شراب همی داد، پس برفت، راستادان از بلیناس عظم خیره ماندند و حسد دریشان کار کرد پس از بلیناس درخواستند که ملک طاسیس^۴ را بافسون بیارد تا ایشان را ساقی کنند، بلیناس گفت دانم که درین چه اندیشیده اید، ولیکن من این کار بکنم و همچنان کرد، و ملک بی خویشتن تا حجره ساقی همی کرد، و پس دستوری دادندش، گفت این در خواب می بینم، برفت مانده گشته و بخفت همچنان با موزه، چون برخاست از کسان پرسید که مرا چه افتاد دوش، گفتند ندانیم تو شبب اندر خاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برفتی تا حجره گاه، پس باد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود، باز جست و بیافت، و حقیقت

(۱) در اصل: هم نمود (۲) این طریق جمله شرطیه که (اگر) اول را بمعنی (باید) آورند

در ترجمه بلعنی زیاد دیده میشود و در تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است و امروز در این جملات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگر نه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند

(۳) اصل: گرفتن. (۴) ط: حمزه: طاسیس.

شدش که نه در خواب دیده است، و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست، کس فرستاد و ایشانرا بخواند و از آن کار پرسید، استادان بلیناس را پیش ملک اندر سپردند، و گفتند ما نخواستیم، وی کرد و فسوس^۱ داشت^۲ (۸۶-آ) بر ملک، بلیناس گفت من کردم، و ایشان فرمودند، لیکن مقابله این کار را چیزی سازم که در عالم کس را نباشد، پس طلسمی کرد که از هر چهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی سوار طلسم از آن روی حرکت کردی، و آواز جلاجل برخاستی، ملک بدان شادمان شد، و سالها بماند تا بعهدی که زن پادشاهی، رقت^۳ از دریا جوهری همی خرید، ملک بحرین گفت بها از آن جلاجل سوار یکی همی خواهم، و آن مالها که بیهاء آن همی دادند نسند، زن فریفته شد، و از آن سوار جلاجل بر کند و بفرستاد، و آن طلسم باطل گشت، پس آن^۴ ملک با سپاه قصد حرب کرد و آن شهر خراب کرد و پیروزی یافت، و آنرا قصه هاست؛ پس کار بلیناس بزرگ شد، و برومیه، و عموربد، و مصر، و بسیاری [شهرها] طلسمها کردست بدفع هر چیزی، که پادشاهان اندر خواستندی، و بر سر مذاره اسکندریه آینه هم وی ساخت، و هر یکی را عل حدّه قصه هست، که چه ساخت، و چه سبب را^۵، و طالعی عظیم داشت درین کار، و بسیار از صنمهای او هنوز بجایست، و از بعد صد و بیست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر کتاب همدان چنان خوانده ام که قباد او را بفرستاد بدفع آفات، شهرها را طلسم ساختن، و بهمدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد [۱] ند [ر] آن شیر سنگین که پیدا است

(۱) فسوس و افسوس بمعنی استهزاست. (۲) در حاشیه این صفحه طلسمی اعدادی درحاشیه و سزوری در زیر آن بوده که جزو مضایع شده است (۳) وقتی را با حذف یاء تنکیر نوشته (۴) در اصل: پس از آن ملک (۵) املائی از (علی حدّه) و در خراسان بجای علی حدّه، عل حدّه گویند (۶) رك: الاعلاق الفیسه ضح لید: ص: ۱۲۶ (بلونوس الحکیم) والبلدان لابن الفقیه ضح لید: ص: ۲۱۲-۲۱۴ ۲۴۰-۲۴۶-۲۶۵-۲۶۶-۲۷۴-۲۹۲ (بلیناس الحکیم الرومی) و کارهایی که در ایران کرده است باهر قباد.

و دیگری^۱ که در زیر (۸۶-ب) زمینست، و چون از مردم شهر ناخشنود بود و از همدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند با هم، و این حدیث همدان در قصه بلیئاس ذکر ندارد و از تاریخ قباد و این^۲ عهد بلیئاس هم بسیار تفاوتست

مملکت دومطیانس^۳: پانزده سال بودست، آنست که بو حنا را که از جیل نوشتنی از حواریان عیسی بجزیره قنطوس راند و باز آورد، مملکت تارایانس^۴ نوزده سال بودست، و برا هیچ ذکر نیافته ایم بعد ازین قدر، مملکت آدریانس^۵ بیست و یکسال بوده است، و هر چه از بیت المقدس آباد بود خراب بگرد، و نام ایلیا بر آن نهاد، اگر چه پیش از آن خود بود. مملکت انطونیوس^۶ بیست و سه سال بودست، مملکت مرقیس نوزده سال بودست. مملکت فودیس^۷ سیزده سال بودست. مملکت سورس^۸ هجده سال بودست، [مملکت] افطوسوس^۹ پسرش هفت سال بودست. افطوتنس^{۱۰} دوم که جالیونوس بعد وی مرد، چهار سال بودست، مملکت اسکندر مامیاس^{۱۱} یعنی عاجز سیزده سال بود، مملکت مکسمس^{۱۲} سه سال بودست، مملکت گردیانس^{۱۳} شش سال بودست، مملکت فیلقن^{۱۴} (۸۷-آ) شش سال بودست، مملکت دیقیوس دو سال بودست، و او همچنین ترسایان را همی کشت، و اصحاب الکهف از وی گریختند در غار،^{۱۵} مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردیس^{۱۶} یکسال بودست، مملکت اورسمه^{۱۷} شش سال بودست. مملکت ایرویس^{۱۸} هفت سال و شش ماه بودست، مملکت دملطانس^{۱۹} و نقماس^{۲۰} نوزده سال بودست، و ایشان

(۱) دیکى با که در - هم خوانده میشود و ظاهر آ آن طلسم دیگری که در زیر زمین است
 (۲) ظ یعنی: تا این عهد بلیئاس...؟ و همه بلیئاس را معاصر قباد دانسته اند و درین جمله ترازلی است
 (۳) حمزه: دومطیانوس (ص ۴۶) (۴) اصل بی نقطه حمزه: طرایاس (۵) ... حمزه: آدریانس (۶) حمزه:
 انطونیوس (۷) حمزه: قومودس (۸) حمزه: سویرس (۹) حمزه: انطونیوس (۱۰) حمزه: انطونیوس
 (۱۱) کداحمزه: در اصل: ثانیاً (۱۲) کدا: حمزه (۱۳) حمزه: گردیانس (۱۴) حمزه: فیلقس
 (۱۵) نسبت ترسایان و اصحاب کهف در حمزه نیست (۱۶) حمزه: فلودیوس (ص ۴۷) (۱۷) حمزه: اوریل
 (۱۸) حمزه: ایرویس. (۱۹) و (۲۰) حمزه: دقلطیانس و مقسیانس... و اسامی متن همه بی نقطه است

بعموریه نشستندی زبر روح خلاج (۱) بر شخت فرسنگی از شهر قسطنطنیه، وییوسته در [طلب] نرسا آن بودند وهمی کشتند واسیرشان همی کردند، مملکت فرو بقس^۱ پنج سال بودست، مملکت دقلطانس الثانی^۲ بیست و دو سال بودست، جمالت این طبقه بیست و نه^۳ پادشاه بوده اند اندر مدتی سیصد و هشتاد و دو سال^۴ و دو ماه^۵ طبقه دوم پادشاهی قسطنطین المظفر بن هیلانی : مادرش: ^۶ سی و یکسال بودست، اول پادشاهی رومیه کرد، بس [نه] باز و نظایا^۷ آمد، و آنرا دیوار کشید و دارالملک ساخت، و نام قسطنطنیه بر آن نهاد، و بت پرستی بگذاشت، و دین عیسی علیه السلام گرفت، و مادرش هیلانی از رها^۸ بودست بعد هفت سال از ملک او بجانب فلسطین آمد، و کنیسه‌ها شام را بنا نهاد، و خشبة الصلیب از (۸۷-ب) بیت المقدس باز آورد،^۹ بعد جهدها به یافتن آن، و سوی یسر فرستاد،^{۱۰} و قسطنطین سیصد و دوازده سقف^{۱۱} را جمع آورد، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند، بعد ما که هیچ نبود، و همه روم ترس شدند، و ارمندان همچنین کشیشان گرفتند، و اندر

(۱) اصل نبی نقطه حمزه : فرو بقس (۲) حمزه: دقلطانس ع. بن سنه، (دو سال متن اضافه دارد) (۳) در حمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است - ولی شماره سلاطین در متن بیست و نه است، مگر دو شریک (طاطس - استسیانوس) را یکی بشماریم زیرا گوید بشر اکت پادشاهی رانده اند (۴) هفتادم خوانده میشود و حمزه سیصد و هشتاد و دو سال نوشته است (۵) حمزه: شش ماه. و این درستست زیرا که صورتش است اما حسابی که از سالهای متن شده بحساب حمزه ۳۷۵ و بحساب این کتاب ۳۷۷ است و این جدول باطبری هم اختلاف دارد (۶) حمزه: ثم ملک قسطنطین المظفر بن هیلانی وهی امه (ص ۴۷) و باید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی [و این هیلانی] مادرش [بوده است] (۷) اصل: نارونطا (بی نقطه) ابوالفدا از قانون ابوریحان نقل کرده: ولثلاث من ماکه انتقل من رومیه الی قسطنطنیه و بنی سورها و اتصر و کان اسمها الیزنطیه فسمها القسطنطنیه. (فاهره ج ۱ ص ۱۶۷) حمزه: فانه ملک برومیه ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سوراً و سماها قسطنطنیه و جعلها دارالملک (ص ۵۰) (۸) اصل: هیلادار درها حمزه: و لسبع سنین من ملکه خرجت امه هیلانی الرهاویه الی فلسطین و ابوه کان سبأها من مدینة الرها... (ص ۵۰) ... رها و رها بضم اول و المدوالقصر - شهر بیست از جزیره مائة موصل و شام بین آن و موصل شش فرسنگت و منسوب بدان را رهاوی گویند (یا قوت) (۹) ظ: بر آورد. (۱۰) حمزه و دیگر مورخان گویند خشبة الصلیب را که پنهان بود کشف کرد و عید گرفت دیگر ذکری از ارسال آن بیاینتخت روم نیست قول الحمزه فارت عن خشبة الصلیب... و ظفرت بها و رسمت علیها عبدالصلیب (ص ۵۰) کدا فی: ابی الفدا (ج ۱ ص ۱۶۷) (۱۱) مخفف اسقف.

سال بیست و یک از مملکتش کنیسیها کردند بسیاری اندر روم، و ترسایبی بزرگ شد و الله اعلم مملکت قسطنطین^۱ بن قسطنطین بیست و چهار سال بود دست، اندر ملک وی هیچ معلوم نشد که از آر [۱] حوالی باز توان نمود، یا شرح توان داد. مملکت یولیانس برادرزاده قسطنطین دوسال و شش ماه بود، او دین ترسایبی بگذاشت، و صنم پرستید، و اندر عهد شاپور به عراق رفت، و آنجا کشته شد، و شرح آن در قصه ملوک گفته شود، پس شاپور یکی را از بطارقه برایشان پادشاه کرد، از دست خویش. مملکت ارالس بن نواله چهارده سال بود. مملکت نندمس^۲ الاصرر چهل [و] دو سال بود. آنست که نسطور بطریق را که اسقفی بزرگ بود، لعنت کرد، و از شهر براند، و نسطوریان را به او باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن نمب باشند، و صاحب مذهب بود. مملکت مرفناس و زنش بلخاریا^۴ هفت سال بود، ایشان ترسایان یعقوبیان را لعنت کردند، و برانند. (۸۸-آ) مملکت الیون^۵ مهتر، ارمیانه^۶ بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون که تر: پسرش یکسال بودست، مملکت ارسن ارمیاقی^۷ هفده سال بود. و دین یعقوبیان داشت، پس مردی بغیبت او قسطنطنیه فراز گرفت، چون باز آمد پادشاهی از وی باز ستد، و آن متغلب را بگرفت، تا در زندان بمرد. مملکت نسطاس از میانان مردم،^۸ بیست و هفت سال بودست. و هم بردین یعقوبیان بود، و بمعموریه بنا نهاد، گنجی بیافت اندران، که بر آن عمارت شهر خرج کرد، و زیادت آمد، بر کنیسیها و دیرها بکار برد، از بسیاری، مملکت یسطنینس^۹ نه سال

(۱) اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسله قبل در طبری و کامل طوری و در مروج الذهب بطریقی و در ابوالفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل می شد، هر که خواهد مراجعه کند (طبری لیدن ۱-۱ ص ۷۴۱-۷۴۴. ابوالفدا اسلامبول ج ۱ ص ۶۲-۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰-۱۴۰) (۲) حمزه: نوحاله. (۳) حمزه: تیدوسیس (۴) حمزه: مرقیانس و بلخاریا. (۵) حمزه: الیون الاکبر و کان من اوساط الناس. (۶) کذا و ظ: ارمنی-از ارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است. (۷) حمزه: زین الارمینیاتی... فانه کان من بلاد الارمینیاتی ابوالفدا: زینون. (۸) ترجمه: (اوساط الناس) حمزه است، از میانه مردم، بدون اضافه، (۹) حمزه: یوسطنینس

بودست، مملکت یسطمیناس^۱ سی و نه سال بودست، کنیسه^۲ روحا^۳ او کرد. مملکت خواهرزاددانش یوسطمیناس، سیزده سال بودست، مملکت طمارتمس^۴ چهار سال بودست، آنست که کوشکها [ء] عظیم کردست و نشستنگاهها که هر جانی^۵ از آن درزر افکند، و بعضی را سیم، و بعضی را مس، و عجایب تریناها. مملکت هوریتیس^۶ بیست سال بودست، آنست که ملوک عجم شهرها ازو بستند، و بر آخر خسرو پرویز از وی یآوری خواست، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خویش مریم را بخسرو داد. مملکت یوفاس^۷ گویند هشت سال بودست. (۸۸-ب) و برین موریتیس خروج کرد، و او را بکشت، و پادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسرو پرویز سپاه فرستاد بروم، بکینه خواستن، با سپهبد شهر ایران^۸، و آن خود گفته شود، پس مردی برخاست با جمعی بسیار، هرقل نام و نصرت کرد بکسری، و فوفاس^۹ را بکشت. مملکت هرقل و پسرش سی و یکسال بودست، آنست که در عهد پیغامبر بود، علیه السلام، و آن رسولان که باطراف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، و از نهان مسلمان گشت، و چون پادشاه شد، در عهد اردشیر بن شاپور^{۱۰} به عمارت بیت المقدس مشغول شد، پس عرب اندر شام آمدند، و رومیان نیز بشام نرسیدند^{۱۱}، و جمعت ایشان هفده تن بوده اند در سیصد و پنج سال والله اعلم

فصل

از کتاب و کیمع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزه الاصفهانی مثبت است، حمزه الاصفهانی گوید که و کیمع قاضی کتابی نهاده است در تاریخ ملوک روم تا به سال سیصد و یک^{۱۲} شرح نوشته است، و گفته^{۱۳} که تفاوتست میان هردو،

(۱) حمزه: یوسطنیانس... بانی کنیسه الرها العجیبة البناء (ص ۵۱) (۲) حمزه: الرها (۳) حمزه: طباریس. (۴) هر جانی هم خوانده میشود. (۵) حمزه: موریتس. (۶) حمزه: فوفاس (۷) ص: شهر براز. حمزه: شهر یزاد (رك ص ۳۸ - ۹۷) (۸) فوفاس (۹) نیز بشام نرسیدند یعنی دیگر بشام دست نیافتند، و این طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است (۱۰) حمزه: من ابتداء ملك قسطنطين الى سنة ۳۱ من الهجرة (ص ۴۸) (۱۱) قائل حمزه الاصفهانی است که گوید: فیس الحکبة... من هذا الباب و بین ما حکا و کیمع القاضی خلاف کثیر... الخ (ص ۵۴)

اما اعتماد بر آنست که از آن رومی شنیدیم و از لفظ او فراز گرفتیم، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوها افتد، که احتیاط بجای نیاورند، و من از کتاب و کبیح قاضی تا به سال سیصد و یک (۸۹-آ) از بعد هرقل که بعهد پیغمبر بود علیه السلام [بدان] سیاق که یافتیم نوشته شد،^۱ و الله اعلم.

مملکت قسطنطین بن^۲ هرقل بیست و پنج سال بود، و در عهد او عثمان عفان را رضی الله عنه بکشتند، و حرب صفین بود. مملکت قسطنطین پسر زن هرقل هفده سال بود، مملکت قسطنطین بن هرقل در روزگار عبدالملک مروان ده سال بود، مملکت لاوی، و ایون نیز گویند، سه سال بود، مملکت طارس^۳ هفت سال بود، مملکت اسپینوش به وقت [عمر بن] عبدالعزیز شش سال بود. مملکت اسپاسیوس^۴ دو سال بود، مملکت مدوس^۵ دو سال بود. مملکت لاوی، [اندر] آخر ملوک بنی امیه بیست و پنج سال بود، مملکت لاری بن قسطنطین پنج سال بود، مملکت قسطنطین بن لاوی نه سال [و ده ماه] بود. مملکت قسطنطین^۶ [شش سال و هفت ماه بود. مملکت] اریه^۷ پنج سال بود. مملکت هور^۸ برورگار هارون الرشید هشت سال و نه ماه بود، مملکت اسمهران بن فهور^۹ دو ماه بود، مملکت [میخائیل بن توفیل هفت سال و پنجم ماه بود. مملکت توفیل] پسر میخائیل بیست و دو سال و سه ماه بود بر وزگار مأمون. مملکت میخائیل بن توفیل بیست و هشت سال بود، و مادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد، در وقت متوکل، پس ملک از خاندان ایشان برفت و با سقلاب افنادونیس^{۱۰} سقلابی او را (۸۹-ب) کشت^{۱۱} در سال

(۱) گوینده مؤلف مجمل التواریخست که از نقل حمزه نقل کرده (۲) متن: بر هرقل (۳) حمزه: طبارس. (۴) حمزه: اسپاسینوس. (۵) حمزه: تدوس. (۶) حمزه: عشرسین غیر شهرین. (۷) از حمزه. (۸) حمزه: اریه التي اخذت الملك من ابها (ص ۵۳) (۹) حمزه: تقفور. (۱۰) استیرادین تقفور (۱۱) حمزه: بسیل (ص ۵۳) (۱۲) در متن چنین است: نیسل سقلابی بکشت. و طور بیست که کلمه سقلابی یابین صفحه است و بکشت سر صفحه بعد ولی در باورقی همان صفحه (او را بکشت) نوشته و کلمه (او را) را علاوه کرده است. در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمه (قتل) را ندارد و گوید: ثم انتقل الملك عن اهل هذا البیت و صار فی ید العتلب قبله بسیل الصقلابی علی همدالمعتر فی سنة ثلاث و خمسين و مائتين (ص ۵۳) و در ترجمه فارسی آن کتاب که در باورقی روزنامه

دویست و پنجاه و سه اندر روزگار خلافت المعتمد بالله^۱ امیر المؤمنین . ملکیت فیسل صقلایی^۲ بیست سال بودست [ملکیت] الیون بن بوسل^۳ بیست و شش سال بود^۴ اندر روزگار معتمد بسال دویست و هفتاد و سه^۵ . [ملکیت] اسکندر روس^۶ پسر نسل [در روزگار المقدر بسال دویست و نود و نه و یکسال و دوماه] پادشاهی کرد ، و اندر وقت مقدر بمرده ، بعلت دبیله^۷ و از آن پس قسطنطین بن الیون پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش]^۸ پس قسطنطین بن اندرقس بروی غلبه کرد و ملکیت وی فراز گرفت ، تا مردمان قسطنطین بن الیون بوی برخاستند و بکشتمندش^۹ ، و قسطنطین [بن الیون] باز پادشاهی برسید ، تا سال سیصد [و] یک و بیرون ازین هیچ نیافتیم ، و از آنج دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد ، و آنج بعد ازین معلوم گردد نویسیم ان شاء الله تعالی .

باب الخامس عشر

اندر سالها قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیانرا پادشاه فرعونان بوده اند چون ببطیانرا نمرودیان ، و یونانیانرا بطالسه ، و رومیانرا قیاصره اما سالها ایشان اندکی ذکر دارد ، مگر آنچه در قصص الانبیا جماعتی را ذکر بیاید ، چون فرعون موسی (۹۰-آ) و نمرود ابرهیم علیه السلام [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرس گشته است ، و بر دل مردم فراموش شده ، چنانکه شاعر وقت گوید روز کار را - شعر :

علمی در طهران منتشر شده گوید : سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدست صقالبه افتاد . . . و بسبب صقلایی در سال ۲۵۳ بتخت سلطانی جلوس نمود (شماره ۳۳-۳۵ مورخه ۱۸۷۷ طهران) و ظاهراً کلمه قبله را مؤلف محفل فتنه خوانده و یا آنکه در نسخه که اوداشته چنین بوده و در نسخهای دیگر قبله ضبط کرده اند و ظاهراً متن درستست .

(۱) کذا حمزه . اصل : المعتمد (۲) حمزه : بسبب ظ : این همان : بازلی است (۳) حمزه : الیون بن بسبب (۴) حمزه این مدت را ندارد (۵) اصل : دویست و نود . حمزه : ثلث و سبعین و مائین (ص ۵۳) و مؤید صحت قول حمزه آنست که المعتمد علی الله (خلافتش در ۲۵۶ - ۲۷۹) بوده و دویست و نود بعد از مرگ او میشود . (۶) حمزه : اسکندروس . و الحاق از حمزه است . (۷) کذا حمزه ، اصل دسله . و دیله کجپینه (بالضم) داع فی الجوف (فاموس) (۸) از حمزه (۹) یعنی کسان قسطنطین پسر الیون . قسطنطین پسر اندرقس را کشتمند ، کذا حمزه (ص ۵۳)

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طُولَ اللَّيْلِ بَسَلَىٰ وَ يَنْسَىٰ مِثْلَ مَا تُسَيِّتُ جَدَامٌ ۚ

اما اندر تاریخ حمزه ابن قدر مسطورست که روایت کند از کتاب [نزبری] در زیجه^۳ که اول تاریخ است^۴ که بطلمیوس اندر مجسطی پیدا کرده است میان کواکب نیز رو^۵، از آن سال [ک] بخت نصر مستولی شد اندر حد مغرب، پس آنج [ناون] بر آن زیج نهاد تاریخ فیلفش بود، پس تاریخ اسکندر، پس تاریخ اناطیونوس^۶ و حساب کواکب بیابانی^۷ بر این کردست. و گفت تاریخ قبطیان از روز چهارشنبه است که بخت نصر بیدار غرب آمد^۸، و از آن وقت تا تاریخ یزدجرد شهریار بحساب یارسیان هزار و سیصد و هفتاد و نه سال و سه ماه است^۹، و میان اسکندر و یزدجرد نهد و چهل و دو سال و دو بیست و پنججاه [ونه] روز^{۱۰} بسالها، سر یاریان والله اعلم.

(۱) حمزه الدهر . (۲) متن . خدام ؟ ، حمزه جدام ؟ و این هر دو مناسبت ندارد - جدامة کشامة . . . ما يستخرج من السنبل بالخشب اذا ذرى البر في الريح وعزل منه تبنة (فاموس) و ظ بهترست که جدام بضم جیم و ذال معجمه بخوانیم ، بقول جوهری : جدام قبيلة من اليمن تنزل بجبال حسمى . . . قل الکعبت يذكر انتقالهم الى بلاد اليمن بنسبهم «نعا جداماً غیر موت ولا قتل، ولكن فراقاً لدعائم و الاصل» والجذامة من الزرع ما بقى بعد الحصد (صحاح) و این معنی اخیر همانست که فیروزآبادی آنرا بدال مهمله دانسته و گذشت. و شاید مراد شاعر هم آن قبیله باشد؟ (۳) در اصل کتاب در زیجه . . . حمزه گوید : و لم اجدل تواریخ سنیهم ذکرأ فی الکتب الا فی الزیجه ف ذکر النزیری فی زیجه ان اول التواریخ و اقدمها هو الذی بنی علیه بطلمیوس اوساط الکواکب السریعة السیرفی المجسطی و هو تاریخ السنة الی ملک فیها بخت النصر ارض المغرب : (ص ۵۶) (۴) این عبارت ناقص و نارسا است ، و در کتاب حمزه هم چنین وصفی برای کتاب مذکور نیاورده است (۵) اصل : تیررو . . . و این عبارت ترجمه عبارت : (اوساط الکواکب السریعة السیر) است ، که حمزه ذکر میکند و شک نیست که مؤلف مجمل معنای آنرا ندانسته است و معنی اوساط کواکب سریع السیر آنست که سیارات را با آنکه حرکاتشان همه بربک قرار است لیکن چون از جهت نسبتهای مختلف مانند نسبت مرکز هرفلکی با فلک آن دیگر و محیط هریک بامرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و غیره آن یک حرکت بنظر ما از لحاظ سبکروی و گرانروی مختلف می نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی بینند بنابر این از برای سیارات حرکتهای مختلف قائل شده اند از جمله حرکات سه گانه طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم ، و از روی ارصاد اندازه گردش هر سیاره را بنسبت بامرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته اند و مثلاً مقدار حرکت هر سیاره را در مدت یک سال تعیین کرده و آن مقدار را بر شمار ایام سال قسمت کرده و خارج قسمت را اوساط کواکب نامیده اند (۶) اصل : اناطیونوس . (۷) حمزه : البابانیه و المتن صحیح : یعنی ثوابت (۸) اصل : عرب (۹) اصل : سیزده - حمزه : ثلثة اشهر فارسیة (۱۰) از حمزه

باب السادس عشر

اندر سالفهائى بنى اسرائيليان و ذكر ملوك و علماء ایشان بر اجمال حمزة الاصفهانی گوید بیفداد بودم در سنه (۹۰ ب) زمان وثلاثا مایه، مردی بافتم از علماء جهودان^۱ نام او صدقی، و اسفار توریت از برداشت، و از تلمیذ وی شنیدم که دوازده کتاب از کتابهای پیغمبر آن علیهم السلام خواندست، چون کتاب یوشع بن نون و کتاب سبطی^۲ و کتاب شمو بیل، و کتاب سفر الملوك، و کتاب حکمت سلیمان، و کتاب سلمیرا^۳ و کتاب قوهلب، و کتاب رعرث، و کتاب سیرب، و کتاب ابو^۴ [ب] و کتاب سیرن، و کتاب جوامع حکم^۵ اشعیا، و ارمیا، و دانیال، و حزقییا، پس التماس کردم که از آن مجموعه مختصر بمن فرستد اندر تواریخ، بعد چند روز بیاوردند، اندرو شرح خلقت آدم علیه السلام، و تواریخ میان بیغاهبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه، و دیگران در تاریخ مثبت است، بخت النصر^۶ و همچنین روایت کند از کتابی تالیف بافتحاس^۷ بن باطال العبرانی، درین باب، پس ما شرح ابن کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغییر بود از آنچه در تاریخ جریر طبری است و ابن شکل، و همه شرح ابن کتابها بعضی اینجا بجاگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر بیغاهبران گفته شود. پس تاریخ بنی اسرائیلیان. بعد از موسی علیه السلام (۹۱ - آ) یوشع بن نون بکار بنی اسرائیل باستاد بیست و هفت سال، و بعد از آن تدبیر ایشان قاضیان و عالمان همی کردند، تا پادشاهی نبود. [و] بسرزادگان^۸ شمعون و یهوذا و یهوذا، پیش رو بنی اسرائیل بودند، و بحرب کنعانیان [و فرزندان] رفتند، و به یارق^۹ از ایشان ده هزار مرد بکشتند، و پادشاه [بارق] را اسیر

(۱) اصل: باسه قطه (۲) حمزه: شفطی (ص ۵۷) (۳) ح: سهبرا، قوهلت، روث، شیریت سیربن، (۴) ح: جوامع و حکم (۵) اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تا عهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقی داستان بخت النصر و کورش و ضطوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ۵۹) (۶) ح: فتحاس: بقاء و نون (۷) ظ: بیود یعنی: تا وقتی که دوره پادشاهان بنی اسرائیل بود. (۸) ح: سبط یهوذا و سبط شمعون (ص ۶۰) (۹) ح: یارق طبری: یازق (ایدن ۱ - ۱ ص ۵۱۵)

گرفتند تا باورشلمیم بزدان اندر بمرد، وبنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند، و بنی را همی برستیدند که نامش بعل بود، و دست از طاعت بازداشتند، آنست که خدای تعالی در کلام مجید می فرماید: **آندعون عالا و تذرون احسن الخالقین بس خدای تعالی** ^۱ ایاس را علیه السلام نبوت داد برایشان و قبول نکردند، ایاس ستوه شد، و برایشان دعا کرد و بنهان شد، خدای تعالی سه سال قحط برایشان فکند و متحیر شدند **یسع بن یحطوب** ^۲ بجای ایاس باستادند؛ ^۳ و همچنین عسیان همی کردند. **ایلاق** ^۴ از بعد او پادشاهی بنشست و دشمنی بروی بیرون آمد، بحرب رفتند و بنی اسرائیل تابوت در پیش داشتند، و دشمنان غلبه گرفتند برایشان، و شکسته باز آمدند، پس ازین مدت **چهار صد و شصت سال** خلاف ظاهر شد میان (۹۱ ب) ایشان، و از عسیان کردن، ایند تعالی پادشاهانی را برایشان گماشت تا بنی اسرائیل را قهر کردند، و از جمله کوسان^۵ بود از فرزندان لوط هشت سال در ^۶ . . . مستولی شد **عجلون**، ملک زاب ^۷ و همه را برده کرد هیجده سال، [و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال. اندرین مدت، و اندر تاریخ جریر چنانست. بوقل برادر کالوب بن نوفا^۸ پادشاه کرد. و حناور از بعد (؟) اس ناس بن کنعان^۹ [ملک] کنعان مستولی [شد] و تغارت و بند کردن [بنی] اسرائیل دیگر بار بیست سال. در پرداختگی از حرب چهل سال، [بعد] آنست که زنی ملکت بگرفت از نژاد پیغامبران، نام او **دبوان**^{۱۰} را بکشت^{۱۱} و مردی بارق نام او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد؛^{۱۲} در قهر

(۱) ح : ایاس بن یاسین بن عزیز بن هرون بن عمران . (۲) ح : یسع بن یحطوب . (۳) ظ : باستان (۴) طبری : ایلاف (۵) ح : کوشان ملک ارم (ص ۶۱) کذا طبری (۱ - ۲ ص ۵۴۵) (۶) ح : تم لهدو هم من الحرب اربعون سنه . ظ [پس چهل سال از حرب پرداخته بودند] افتاده است (۷) ح : عجلون ملک زاب . طبری : عجلون . حاشیه : جملون (لیدن ۲ - ۱ ص ۵۴۶) (۸) ح : بعد ازین : یابین المعروف بناقش ملک ارض کنعان (ص ۶۱) طبری قبل از عجلون گوید : ثم تقدمهم من يد [کوشان] اخ لكالب الاصفريقال له عتيل بن قنس . . . اربعين سنه (ص ۵۴۶) (۹) ح : یابین : المعروف بناقش ملک ارض کنعان . طبری : ثم تقدمهم . . . اهود بن جيرا الاشل اليمنى . . . ثمانين سنه . . . ثم سلط عليهم ملك من الكنعانيين يقال له ياقين . . . عشرين سنه (ص ۵۴۶) و ظ : متن مصحف : یابین ناقش بن کنعان . . . باشد و از مدت پادشاهی وی که با حمزه و طبری مطابق است نیز تأیید میشود . (۱۰) ح ندارد طبری : دبورا (نل : دلوان - دیوار) (ص ۵۴۶) (۱۱) این کلمه معنی ندارد و در طبری چنین معنی نیست و گوید مردی بارق نام از قبل دبورا بتدبیر امر پرداخت چهل سال (۱۲) اصل : کردند

بنی اسرائیل از دست اهل مدین از پسران لوط هفت سال در؛ رها نیدن جدعون بن یواش^۱ بنی اسرائیل را و حاکم شدن میان ایشان چهل سال؛ در ولایت املک از آل^۲ لوط سه [سال؛] در ولایت یولع بن فوا^۳ [بیست و سه سال؛ در ولایت یابین^۴] از بنی اسرائیل بیست و [دو]^۵ سال؛ در غلبه بنی رعون^۶ از فلسطین هیجده سال؛ در ولایت یفتیح^۷ از بنی اسرائیل شش سال در ولایت یحسون^۸ اسرائیلی هفت سال؛ در ولایت الون از بنی اسرائیل ده سال؛ در ولایت لرون و عکرون^۹ و او را چهل پسر بود؛ و [سی] پسرزاده، هشت (۹۲-آ) سال؛ در غلبه مردم فلسطین دوم بار چهل سال؛ در ولایت شمسون الجباردر^{۱۰} بنی اسرائیل سی سال،^{۱۱} در ولایت عالی^{۱۲} کند^{۱۳} که تدبیر کننده بنی اسرائیل بود سی سال.^{۱۴} گویند چون از ملک اوسی سال بگذشت^{۱۵} سالها عالم به دوهزار و چهل سال^{۱۶} رسیده بود، و در بن عهده^{۱۷} مردم

(۱) ح: و لاستعباد جدعون ابن یواش ایاهم... طبری: ثم تقدمهم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نفتالی بن یعقوب يقال له جدعون بن یواش (حاشیه: مواس، یوانس) (ص ۵۶۴) (۲) ح: املک بن جدعون. طبری: ایملک بن جدعون. (حاشیه: ایملک، اینملک، اسمک. ص ۵۴۶). و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد. (۳) ح: تولع بن فوا. طبری: تولع (حاشیه: فولع قولع) بن فوا ابن خال ایملک و قبل انه ابن عمه... (۴) ح: یابین الاسرائیلی. طبری: رجل من بنی اسرائیل يقال له یابیر (حاشیه: مامر، یابین). این قسمت از متن افتاده بود، چه در هر دو ماخذ حمزه - طبری موجود بود. به علاوه لفظ (از بنی اسرائیل معلوم میگردد که مربوط با (یابین) مزبور باید باشد. لذا از حمزه نقل شد. (۵) متن: سه سال، و از حمزه - طبری اصلاح شد. (۶) ح. ط: عمون. (۷) ح و - طبری: یفتیح (۸) طبری: یحسون (حاشیه: یحسون، یحسون) حمزه: یحسون من قرية بيت لحم. (۹) ح: ابدون. طبری: کیرون و یسمیه بعضهم عکرون (حاشیه: لرون) ص ۵۴۷ (۱۰) ص: از. (۱۱) حمزه - طبری: عشرون. بیست سال (۱۲) حمزه عالی الکاهن. طبری: عالی الکاهن - و در هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید: پس از شمسون بنی اسرائیل ده سال بی رئیس و مدیر زیستند. و ظ ده سال اضافتی که در متن بر ولایت شمسون آورده همین مدت فترت و بی حاکمی آنان را محسوب داشته است (۱۳). کندها، چنانکه قبلاهم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده و تاریخ سیستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کنده آن قریش) آورده است. (۱۴) حمزه - طبری: چهل سال. (۱۵) طبری ندارد. حمزه: وفي السنة الحادية والعشرين من ولايته تمت اسنى العالم الفاسه. (۱۶) ص: دوهزار سال... اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه

اسدود^۱ و عسقلان بر تابوت میثاق غلبه کرده بودند، پس چون مدت این چهار صد و شصت سال^۲ برآمد، چنانکه شرح داده شد، تدبیر بنی اسرائیل اشته و یل^۳ پیغامبر کرد علیه السلام بعد از ۶۱ سال^۴؛ پس از آن طالوت را پادشاهی کرد باشارت اشمویل و نام او بیریانی شاول^۴ بود. و در عهد او تابوت بنی اسرائیل باز رسید، و پادشاهی کرد چهل سال، از بعد او خلیفتهش بود داود علیه السلام، پس از آنک جالوت را بکشت، پادشاهی و نبوت یافت چهل سال؛ از آن پس پسرش سلیمان علیه السلام مملکت و پیغامبری یافت، بدان جلالت چهل سال، بعد ازین ملک بفرزندان سلیمان رسید تا آمدن بخت نصر ارتاحین سخاریب^۵، چنانکه بجایگاه گویم، و سالهاء ایشان، تا وقت بخت نصر، برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی و شش سال و سه ماه، و مادرین جدول ثبت کردیم، بعون الله تعالی؛ (۹۲-ب) ارحبعم^۶ بن سلیمان هفده سال

گوید: و اولایة غالی الکاهن . . . و فی ایامه غلب اهل اسدود . . . و فی السنة الحادیة والعشرین من ولایته تمت لسنی العالم الف سنة، اربعون سنة. یعنی بعد از گذشتن بیست و یکسال از مدت او سالهاء عالم به دو هزار رسید و عبارت (اربعین سنة) مربوط به تمام مدت ولایة غالی است، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده - و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حمزه در پاورقی روزنامه علمی در همین مطلب نموده و گوید: بعد چهل سال غالی کاهن پدر و والی بنی اسرائیل شد الخ . . . (رک: تاریخ سنی ص ۶۱ - پاورقی علمی نمره ۴۴ ص ۲) (۱۷) ص: و در عهد او . . . چه تاریخ غلبه این مردم در حمزه و طبری معین نیست و بقرینه پیش از این عهد است.

(۱) حمزه: اهل اسدود و غزه و عسقلان. طبری: اهل غزه و عسقلان. (۲) حمزه گوید: بعد از چهل سال از ولایت غالی اشمویل مبعوث شد. کذا طبری. . . و در دو ماخذ اشارتی بچهار صد و شصت سال نیست (۳) حمزه: اشمویل. طبری: اشمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام بن الیهوین تهوین صوف (ص ۵۴۷) (۴) اصل: شاوک. (۵) ط: بخت نصر و تاختن سخاریب . . . (۶) حمزه: و جملة مدة سنی ذلك الی ان خرب بخت النصر بیت المقدس ثلثایه و اربع و تسعون سنة و ستة اشهر. منها لارحبعم بن سلیمان . . . الخ (ص ۶۲) (۷) طبری: رحبعم. ما اسامی را که پیدا بود که به ضعف است نه نسخت جدا گانه از روی حمزه اصلاح کردیم. زیرا توضیح فایده نداشت.

ملك بود، لا بیاس بن ارجعم^۱ سه سال ملك بود، لاسابن ابیما: او اسما بود که بیغامبری یافت چهل و يك سال، بهوشافط^۲ [بن اسما] بیست و پنج سال ملك بود، یورام بن سافط^۳ هشت سال ملك بود در جمله سالهائ پدرش اخزیاهی^۴ یکسال ملك بود، یواش بن اخزیاهو^۵ چهل سال ملك بود، امصیا^۶ [بن یواش] بیست و نه سال ملك بود، عزیزابن امصیا^۷ پنجاه و دو سال ملك بود، در عهد پدرش ماسوره^(۸) یازده سال^۹ عثالیها^{۱۰} از جمله تا اسیر شدنش چهارده سال بود،^{۱۱} یوثام^{۱۲} شانزده سال ملك بود،^{۱۳} حزقیها [بن احاز] شش سال ملك بود،^{۱۴} منشا بن حزقیها بیست و پنج سال^{۱۵} ملك بود، اهون^{۱۶} بن منشا، بیست و نه سال ملك بود،^{۱۷} یوشانی بن اهون سی و يك سال ملك بود، یاهو [احاز] [بن یوشیا] دوسال ملك بود^{۱۸} یوهاقیم^{۱۹}

(۱) حمزه: ایابن ارجعم. طبری: ایابن رجعم. ونظر به آنکه حمزه مدت سیصد و نود و چهار سال را میخواهد بین اولاد سلیمان تقسیم کند میگوید: منها لارجعم فلان مدت و لایافلان مدت و لاسفلان مدت یعنی: از آنجمله مر ارجعم را چند و مر ایبا را چند و مر اسارا چند. و مؤلف مجمل این لام را در ایبا و اساجزه نام شمرده لایبا و لاسا ضبط کرده است: (۲) طبری: یهوشافط (ج ۱ - ۲ ص ۶۳۷) (۳) حمزه: یهورام بن یهوشافط. طبری: ثم ملكت عتلیا و تسمى غزلیا ابنة عمرم ام اخزیا... ملكها سبع سنین... (ص ۶۳۷) و در جدول حمزه و این کتاب این ملكه را بعد نام برده اند. و طبری این نام متن را ذکر نکرده است. (۴) حمزه: اخزیاهو بن یهورام (ص ۶۲) طبری ندارد و معتقد است که عتلیا ملكه اخزیا را بقتل رسانید و او بیادشاهی نرسید. (ص ۶۳۷) (۵) کدا فی حمزه طبری: یواش بن اخزیا. (۶) حمزه: امصیا. طبری: اموضیا. (۷) طبری: عوزیا بن اموضیا و قد ینقال لعوزیاغوزیا (۸) حمزه اثنتان و خمسون سنة منها وابوه حی ماسور خمس عشرة سنة. و بایستی عبارت چنین باشد. ۵۲ سال ملك بود [از جمله] در عهد پدرش [که زنده و] ماسور [بود] یازده سال و ط: باز مؤلف در ترجمه اشتباه کرده. چه ضبط عین لفظ (ماسور) در فارسی از رویه کتاب بیرونست و ماسور را نام پدر شمرده است! (۹) حمزه: عتلیا و هی ام اخزیا. طبری بجای (یهورام) عتلیا (رک ح ۳) (۱۰) جمله: تا اسیر شدنش. در نسخ نیست و ط این جمله مربوط بمطلب پیش است (رک ح ۸) و مدت او در حمزه شش سال و در طبری هفت سال است. (۱۱) طبری: یوتام بن عوزیا. (۱۲) طبری اضافه: ثم ملك احاز بن یوتام الی ان توفي ست عشرة سنة. (۱۳) حمزه: تسع و عشرون ۲۹ سال طبری: (مدت ندارد ولی مدت صدیقه که باحزقیها بزعم برخی مشتبه است) تسع و عشرون ۲۹ سال (۱۴) طبری خمس و خمسين ۵۵ سال (ض ۶۴۳) (۱۵) حمزه - طبری: امون (۱۶) حمزه دو سال. طبری دوازده سال (۱۷) حمزه - طبری: یوشابن امون. (۱۸) حمزه سه ماه طبری مدت نوشته و گوید فرعون الاعدع ملك مصر باوی حرب کرد و او را اسیر کرد و بمصر فرستاد و یویاقیم را پسرش را بنشاند (۱۹) حمزه: یهویاقیم: طبری: یویاقیم. (حاشیه: یویاقیم و قبل ناقیم)

یازده سال ملک^۱ بود. یحزیم^۲ بن یوہاقیم سه ماه ملک بود، و بعد ازین بخت نصر سوی مغرب آمد، و او را بیابیل برد، و پادشاهی بصدقیا^۳ داد، و چون عصیان کرد بخت نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت المقدس و مسجد هاروهیکلها بازمین راست کرد، و هفتاد سال چنین بماند، و از بعد آن چون بنی اسرائیل باورشایم باز آمدند (۹۳-آ) پادشاهی ایشان برومیان افتاد و یونانیان، و بروایتی بخت نصر اندر مغرب پادشاهی چهل و پنج سال کرد،^۴ و از بعد او اردوح^۵ پسرش، بیست و دو سال، پس بلشصر کرد پادشاهی سه سال، و دارا^۶ او را بگشت، و بسریانی او را^۷ داریاوش خواندند، و ازین اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوک گفته شود، والله اعلم.

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوک عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

در شرح نسب اعراب و آل قحطان و غیرهم و متفرقی شدن ایشان بوقت سیل العرم: چنین خوانده ام در سیر الملک و کتاب الانساب، و دیگرها، کچون نوح بیغامبر را علیه السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هر کسی از گونه سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آجایگاه را بابل نام نهادند، یعنی: تبلبلت الالسن، زبانها بگردید، و از آن پس پراکنده شدند، و اندر زبان گردیدن خلافت، بعضی گویند این بگام کیومرث بود، و در قصه او خود هست و بروایتی گویند این زبان و لفظ کونا کون، و بدان سخن گفتن، جمشید ساخت، از خویشتن برسانی^۸ دیگر است: باطها، خدای تعالی ذاتر بکیفیت آن، و ما بسخن و اخبار فرزندان سآم باز شویم. (۹۳-ب)

(۱) طبری: دوازده سال. حمزه یازده. متن یازده بوده یازده شده است. (۲) طبری: یویاجین (حاشیه: یوثاجین) ص ۶۴۳ (۳) طبری: متنبیا و سماه صدقیا - (۶۴۳) (۴) حمزه از زوده: منها قبل تعریب بیت المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلك ست و عشرون سنة. (ص ۶۳) (۵) حمزه: ابن بخت النصر او کردوج. (۶) یعنی: دارا را (۷) اصل داراوش بوده و داریاوش حمزه: داریاوش (۸) ص: برسان، و علامت اضافه از املائی قدیم درین کلمه باقی مانده است.

سام را هفت پسر بودند، نام ایشان ارفخشذ و ارم و امهر و الاسور و عالم و کرمان و نورد،^۱ و هر یکی را فرزندان بودند بسیاری، و قبیله‌ها، و من ذکر ایشان مختصر و مجمل بگویم بر عادت خویش و مشیخ ان شاء الله تعالی.

ارفخشذ بن سام [را] پسر صالح^۲ بود، و او را سه پسر بود یکی عابروا و هود پیغامبر [بود] علیه السلام، و پسر ارفناخ بود^۳ جد الخلیل علیه السلام، و نزار و مضر و همه اجداد پیغامبر ما علیه السلام ازین نژاد بودند، و دیگر پسر را نام قحطان بود، و او جد آل قحطان بود و ملوک حمیر و تبعان یمن، و او را از آن قحطان خوانند که در عهد او قحط افتاد سخت، او قحط براند از بسیاری که مردم را بداد، و گفتند: بقحط القحوط و یطردها بسخایه وجوده^۴ و او بزرگتر کسی بود اندر حلم و سخاوت و فراخ دستی، پس از گروه عاد زنی خواست و فرزندانش آمدند، چون یعرب و جرهم و الممر و صاعد و حمیر و منیع و حض^۵ و از یعرب. بشحب زاد، و سبا پسر یسحب بود، پدر همه ملوک حمیر، و تبعان، و اوّل کسی که بزبان تازی فصیح سخن گفت و پسران، او را تحیت کردند و گفتند: ابیت اللعن، و انعم صباحا، این یعرب بود^۶ چون بیمن جای گرفتند، و دیگر یمانیانرا نسب (۹۴-آ) جمله،

(۱) طبری: سام را از (صلیب) دختر بتاویل... ارفخشذ و اشوذ و لاوذ و عویلیم بزادند و ارم نیز از پسران سام است اما مادر وی بتحقیق معلوم نیست. (ط ۱ - ۱ ص ۲۱۲ - ۲۱۳) و بروایتی دیگر: ناسور: اوذ، بجای اشوذ و لاوذ (ص ۲۱۹) بروایتی: باسور عوض ناسور (التنبیه: ۷۸) و در (ص ۲۱۶) عابر (ن: غابر) علیم. اشوذ، ارفخشذ، لاوذ، ارم. و ظ: الاسور و عالم و نورد که در متن است مصحف: اشوز و علیم یا عویلیم و لاوذ است. ابوحنیفه: کان لسام بن نوح خمسة بنین ارم و کان اکبرهم سنا و ارفخشذ و عالم (ن ل: علیم) و الیفر و الاسور (اشوذ) (ص ۵) و در همین صفحه باز پسری از سام با اسم (نورج و تورج) ذکر کرده که با آخرین پسر سام درین کتاب مطابق است یردهم دیده شده (۲) طبری: شالح و شالغ. (۳) یمتن: فالعهم خوانده میشود: طبری و سایر: فالغ. (۴) ابوحنیفه: و انما سمی قحطان لقحطه القحوط و طرده بالسغا و الوجود (ص ۸) (۵) دینوری: تزوج امرأة من العمالیق. فولدت یعرب و جرهم و المتمر و المتلمس و عاصماً و منیعاً و القطامی و عاضباً و حمیر (ص ۹) و طبری: حضر موت نامی را پسر یقطن شمرده و گوید یقطن هو قحطان بن هابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام (ص ۱ - ۲۱۹) (۶) کذا فی تاریخ حمزه و اما طبری بقحطان نسبت دهنده (ج ۱ - ص ۲۱۷)

واعراب را بدان فرزندان قحطان کنند،^۱ و سه دیگر پسر را الام نام بود، و اورا فرزندان بودند و بابل مقام داشت، و اشعار شیت و آدم علیه السلام پیوسته خواندندی، و از نیکو سیرتی و زهد و عبادت او ضحاک قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان وزمین روم در بیابانی مقام گرفت، و هم آنجا بگناه روزگارش سپری شد، و فرزندان او را بقبة الرصاص دفن کردند، و ذکر آن در باب الحفایر^۲ گفته شود. ارم بن سالم راهفت پسر بودند نام ایشان عاد نمود - صحار - جاسم - و بار - طسم - جدیس، و اینانرا عرب العاربه خوانند^۳ و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، و صاحب قوه و هیکل و بالاء عظیم بودند، و جباران، و بالاء ایشان صد گز بودست با آرش ایشان، و کوتا تر کسی هفتاد آرش بود، و تصدیق این حدیث قول خدای تعالی است «کأنهم اعجاز نخل خاویه»، پس عاد با فرزندان خویش از بابل برفت، و از پس عاد فرزندان یافت بر رفتند بر جانب مشرق چنانکه گفته شده است چون عاد برفت، از بالا آواز آمد که: یا عاد خدی یمنة^۴ یعنی دست راست گیر، عاد سوی یمن رفت، و جای گرفت و ازین قبل آنرا یمن خوانند، و بعد از مقام عادیان، قحطیان^۵ جای گرفت، و شداد عاد، و مرند و جماعت جباره، چون عوج عناقه، و جالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگاریها (۹۴-ب) فرزندان قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای تعالی ایشانرا هلاک کرد، چون بهود علیه السلام ایمان نیاوردند، و دغقل همی روایت کند که ربك یمن جمله، آن کوهها [ء] صعبست که عادیان از آن سنگ خاره، خانها ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای تعالی می فرماید «وَنَحْنُ مِنَ الْجِبَالِ بیوتاً»، پس باد عذاب که ایشانرا هلاک کرد، آن کوهها [ء] بدان عظیمی بگردانید

(۱) ظ: بکند. (۲) اصل: الحفایر. ظ: الحفایر یا مقابر، مراد باب ۲۲ اندر ذکر مقابر و نوایس ... است. و در نقطه گذاری بعد حفایز شده است! (۳) حمزه: فكانت العرب العاربه عشرة عاد و ثمود و طسم و جدیس و عمالیق و عبیل و امیم و وبار و رهط و جاسم و قحطان (ص ۸۱) طبری: ولد ارم بن سام بن نوح عوض - غائر - حویل. فولد عوض بن ارم غائر (ن: غابر) و عاد و عبیل. و ولد غائر بن ارم ثمود و جدیس و کانونا قوماً عرباً يتكلمون بهذا اللسان المضری فكانت العرب تقول اهنده الامم العرب العاربه ... فعاد و ثمود و العمالیق و امیم و جاسم و جدیس و طسم هم العرب (۱-۱ ص ۲۱۴-۲۱۵) (۴) ظ: خدی (۵) ظ: قحطان

قوله تعالى « مانذر من شی انت علیه الا جعلته کالرمیم » پس دو شنبه نمود برائر عاد
 برفت بافرزندان و جماعت [و] میان شام و حجاز آرام گرفت، جائی^۱ که آنرا حجر^۲
 خواندند، و خدای تعالی صالح پیغامبر را بدین جماعت فرستاد، چنانکه فرموده است
 « کذب اصحاب الحجر المرسلین »، برادر دیگر صحار روز سه شنبه برفت، با اصحاب
 و اولاد خویش، برائر دیگران، و زمین تهامه خوانند، که آنجا اختصار کرد، و بهره
 گویند از جهت گرماء سخت آنجا را تهامه نام نهادند، و بلفظ عرب اندرین معنی همی
 خوانند^۳، و آنجا عقب و نسلشان پیوست، روز چهار شنبه جاسم برفت باقوم و فرزندان
 و بحجاز مقام گرفت، که جایگاه خویش ساخت و از آن حجاز نام کردند لانها حجاز^۴ بهم
 عن المسیر فی آثار القوم لطیب الزمان^۵، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان و قوم
 خویش برفت از جانب (۹۵-آ) عرض و پیوسته بحد عثمان و بحرین مقام گرفتند و جایها
 ساختند. روز آدینه ششم جدید برفت سوی یمامه با همه اهل بیت، بهمسایه و
 مشارکت برادر آن، طسم، و ایشانرا عرب العربا نام کردند، از موافقت سخنان باهم.
 روز هفتم که شنبه بود، و بار، کهنترین برادران برفت و بزمین فرود آمد، با درختها
 بسیار و آب روان، نزدیک صنعان^۶ و زمین را و بار نام کردند، آنجا یگانه، و بیشهای
 که خدای تعالی ذریه او را مسخ گردانید، و ایشانرا شناس^۷ خوانند، نیم تن دارند و بیکی
 پای چنان [دوند] که هیچ اسبی در نیابدشان، و هنوز هستند از آن شناسان، و بسیاری
 دیده اند، و سخن بزبان [نازی] گویند سخت فصیح^۸ و لیکن عقل ندارند یفعل الله
 ما یشاء، پس چون این جماعت از بابل برفتند، دیگر فرزندان سام را دل برخاست،
 و روز یکشنبه از بعد رفتن و بار، جمله برفتند، و هر کس وطنی ساخت النفر^۹ بن
 سام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم، با ایشان برفت، فرزند زادگان

(۱) اصل : جاء . رك : مقدمه . . . (۲) یسكنون الحجر الی وادی القری بین الحجاز والشام (طبری)
 (۳) کذا . ظ : خوانند . یعنی : تهامه را (۴) کذا . . . ظ : لطیب المكان (۵) کذا . . . ظ : صنعا
 (۶) همه جا با این املاست . و معروف : شناس . (۷) و هم يتكلمون بالعریة و یسمون باسماء العرب
 و یتواون الاشعار (۱) (دمیری قاهره ج ۲ ص ۳۰۸) (۸) ابوحنیفه : البفر (بفتخین) .

و عشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو باز خوانند، و روم باید در زمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. و الله اعلم.

(۹۵-ب) عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان،^۱ و دیگر هیطل، و ایشان بر اثر عم رفتند یافت بن نوح علیه السلام، و خوراسان ازین روی حیجرون بایستادند، و مقام ساختند فرزنداناش و پیوستگان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند. و هیطل از آن سوی ماورالنهر و زمین شکینان، و هیتلان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافه بنام هیطل، و بسیاری گشتند و بناها ساختند عظیم. الاسور^۲ بن سام را دو پسر بودند یکی را نام فارس^۳ بود و دیگری را اهواز، هر دو رفتند، کشور فارس بوی باز خوانند، و زمین خوزیانرا جمله کورة الاهواز خوانند بنام اهوازین الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهواز بودست، و هر کسی بر آنجا بگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگر چه هم متغیر باشد و زیادت. نورد^۴ بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمینیه نامشان منسوبست، و نسل مردم این هر دو زمین آذرباد و ارمیان اینا خورد کشد و الله اعلم. کرمان بن سام^۵ را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هر دو (۹۶-آ) برادر بودند و پسران مورد بن سام، و الله اعلم. هم برین شکل زمین مکران و کرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، و در کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از اینا [ع] پسر زادگان سام بن نوح اند، و دیگر جای ندیدم، خداوند تعالی بدان دانانترست

باخبار آل قحطان و سبیل العرم و تفرق بعضی از یمن باز گردیم .

(۱) دینوری: فخر خراسان بن عالم بن سام فاتخت خراسان (ص ۵) (۲) اسور. اشوذ.
 (۳) طبری و سایرین فارس را از اولاد یانت دانسته و روایتی هم هست که فارس و جرجان و اجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام اند ولی روایت اول ارجح است. (۴) بر طبق طبری (لاوذ) ابوحنیفه دینوری: فخر... ارمین بن نورد و هو صاحب ارمینیه (ح: توج) ص ۵ بعضی تواریخ: یرد (۵) دینوری: کرمان بن تاریخ بن سام (۵) کذا... والظاهر: یورد- یرد

چنین یافتیم که [چون] بمانیان بسپار گشتند، عبدالشمس بن یثحب^۱ بن یعرب بن قحطان را بر خود پادشاه کردند، و او را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد، از بهیئت عادیان، و دیگر جایها، چنانک^۲ گفته شود، و این سبادر عهد قیدار بن اسمعیل بیغمبر بود علیه السلام، جد بیغمبر ما صلوات الله علیه، او را ده پسر^۳ بود که قبیلهاء یمن بدیشان باز خوانند، و نام ایشان حمیر، الازد^۴ کننده^۵، مذحج^۶، انمار، بجیله، خنعم، غسان، جذام، لخم، و بزرگترین همه حمیر بودست، و نسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف، چون بنی کنده، و بنی لخم، و بنی الازد، و غیر آن، و حمیریان بحمیر بن سبا، پس چنان افتاد که در عهد حسن^۷ الحمیری سیل العرم بیآمد، و پیش از آن بروزگار دراز زنی کاهنه، نام طریفه، [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد، خیر داده بود (۹۶-ب) عمرو بن [مزقیاء بن] عامر را^۸ و او جد انصار بود از قبیلۀ رسول(؟) صلی الله علیه و آله او [س] و خزرج، و سید جمله بنی کهلان از آل قحطان، پس عمرو بیندیشید از آن ضیاعهای آباد و جایهای تزه، پس بسر خویش حارث را پیش خواند، و [شراف] قبیلۀ را، و بسر را گفت چون من بر سر انجمن اشراف ترا کاری فرمایم، مرا نا واجب پاسخ کن، و من ترا عصای بز نم، تو مرا يك لطمه بز ن، حارث گفت حاشا که من هرگز این کنم، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزنند، عمرو گفت- و عمران همچنین روایتست- نام او گفت من همی فرمایم ترا، و درین کاری هست پس دیگر روز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند، بمحفلی بزرگ، عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد، پدرش او را بزد بعصا، حارث پدر را لطمه بزد، عمران سوگند خورد که در زمینی که مرا چنین خواری رود نباشم، بزرگان حمیر

(۱) حمزه: یثحب، طبری: یثحب (ن: یثحب) (۲) در متن روی چ ضمه نهاده و صحیح است.

زیرا چنان مخفف چنان است (۳) روی ب ضمه نهاده و صحیح است. زیرا در اصل یسر در اصل یسضم اول است و یس در اصل یسرا بضم اول و ثاء مثلثه که یوهر و پور و یس شده و راء یسر بواژه پدر و مادر است چون راء دختر. (۴) ازد. و الف و لام تعریف است. (۵) متن همه جا: کیده (۶) ظ: حسان و هو حسان بن تیان اسمع (۷) عمر بن مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة النطریف بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد) التنبیه و الاشراف ص ۲۰۲

وسادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت، و سوگند زیادت کرد؛ پس گفت این ضیاع و اسباب من بخیرید که دلم ازین جایگاه سردگشت، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید ببهای کران ضیاع او جمله و هر چه نابردنی بود، بخریدند، و عمران با جماعت خویش برفت، و از بعد مدتی بند کسسته گشت، و سیل اندر آمد، و همه زمین یمن بست گشت و هامون، و هیچ عمارت نماند، مگر جائی که بر بلندی بود، چون (۹۷-آ) ارمان^۱ و حضرموت و عدن، و چنین جایها، پس این گروه ممزق شدند در ناحیتها، و حارث بیثرب آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند از بخت نصر، و حصارها ساخته چون فدک و خیبر و بنی قریظه و دیگرها و نسل حارث بیثرب بماند، جمله اوس و خزرج فرزندان او اند، و ثعلب بن عمر و برادرش حارث^۲ بنی قار رفت و مقام گرفت، و پسر او خزاعه بود، که بنی خزاعه جمله فرزندان او اند، و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان بتهامه افتاد، و پس سوی حرم رفتند، و ساکنان حرم بنی^۳ جرجر^۴ بودند درین وقت، پس فعل جرهمیان زشت گشت. و پلید در جوار خانه خدای عز و جل، و مردم^۳ نام او ساف، زنا کرد با زنی نایله نام اندر کعبه خدای تعالی، و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ گشتند، دوباره، و همچنان بماند افتاده تا وقت عمرو بن لحي^۴، و السلام. حدیث عمرو بن لحي^۴ وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی بدل کرد، و سبب چنان بود که بوقت حج از همه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسمعیل، و از آن سنگ حرم بوقت بازگشتن برداشتندی، و بقبایل بردندی، و آنرا طواف کردند برسان کعبه، و حرمت آنرا، و این عمرو بن لحي^۴ رئیس (۹۷-ب) بنی جرهم بود، چون حال چنان دید، طلب آن بتان قدیم کرد، و دو سواع [ونسر و یعوق، پس نشا] ن یافت و در زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنها دف] ن کرده بودند، پس برفت، و بجهت آنها بدست آورد، که بدان رفته بود، و روزگار دراز اثر آن پوشیده کرده، تا برآورد، پس برفت و بجهت آنها بدست آورد، و از خاک برآورد، و پاک بگرد و بنهاد، پس بوقت حاج

(۱) ظ : انار (۲) ظ : برادر حارث (۳) ظ : و مردی (۴) اصل : لحي

مردم را بضم پرستیدن خواند، و نخستین از همه بنی قضاعه اجابت کردند، سیدایشان عوف بن حارثه. و آن بت را که نام و د بود ببردسوی شهر خویش، و فرزندان او را بوی نام نهادند، چون عبدود و غیر آن، پس هذیل بن مدرکی^۱ سواع را بپذیرفت [و] بجای خویش برد، و حمیر نسر بپذیرفت، و بیمن برد، خویشتن و فرزندانرا خاصه، و از بهر قوم و یمنیان، یعوق را ببردند، و همه عرب بت پرستی گرفتند، و دین ابرهیم پیغامبر را علیه السلام دست بازداشتند، و پس از بن خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر، از اجداد پیغامبر علیه السلام، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان: لات، و عزی، و هبل، و گویند هبل منات است، و این تحقیق تر از قول خدای تعالی «اللّات (۹۸-آ) والعزی و مناة اللّاتة الاخری، و چنین بماند [تا چون پیغامبر ماصلوة الله] علیه بیرون آمد، جمله باطل کردند والحمد لله الذی من [علینا برسالنه]^۲ و ایشانرا همچنان پسرانرا عبدالعزی و عبیدغوث بحیره...^۳ [اقامت که] اه بود، و چنین روایتست که از ملکان بحیره کس نمرد، الا قابوس ابن المنذر، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند،^۴ از درستی هوا [ع] آن. و همچنین عرب گوید: یک شب بحیره بودن نافع تر باشد از شربت بناطریطوس^۵ خوردن، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندخت^۶ بود، آخر خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه سال دوازدهم از هجرت. جماعت ملوک آل نصر و آن دیگران بحیره بیست و پنج تن بودند، در مدت سیصد سال و بیست سه سال و یازده ماه، و این شش گانه دخیل بودند اندر آل نصر بن ربیع^۷ چون آوس بن فلام^۸، و الحارث بن عمرو بن حجر، و ازیعقوب^۹

(۱) ظ: مدرکه (۲) ظ... (۳) تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد. چه تا سر فصل ملوک آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوک حیره آورده است (ص: ۷۵) (۴) ظ: کشته گشتند. (۵) یوم وليلة فی الحیره خیر من دواء سنة (عرب قبل اسلام) و در تاریخ حمزه دارد: لبيتية ليلة بالحیره انفع من تناول شرية نادریطوس. و در حمزه طبع بران غلطی مضحك روی داده است (ص: ۷۵). (۶) کذا... و براندخت بضم باء موحدہ مخفف بوران دختست حمزه: بوران و پوران دخت غلط است و در اصل (دخت) ندارد. (۷) یعنی از آن خاندان نبوده اند، (۸) حمزه: فلام (۹) ص: ابویعقوب علقه (۵۰۴ - ۵۰۷ م)

علقمه، وایاس بن قبیصه، و شهرب^۱ و زاد به الفارسی^۲ بعد ازین روزگار اسلام بود، و حیره و سواد جمله بهری بحرب، و بهری بصلح و جزیه، خالد را مستخلص شد، تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشاء الله تعالی و به الحول والقوة والنوفیق. (۹۸-ب)

[فصل دوم]

اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبعان [و خبا] رشان

ذکر نسب خود گفته شده است، و روایت [کند هشیم باسناد از^۳] ابن عباس، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار ارم^۴ گرفتند، و ایشان ده گروه بودند، چون عاد - نمود - طسم [جدیس] عملیق^۵ [عبیل] - امیم - و بار^۶ - جاسم - قحطان، و بر اثر یکدیگر این جماعت بفنا شدند و بقیتی ازیشان بماند، که ارما [ن خوا] نندند شان، و برین تاریخ بمانندند تا اردوان آخر ملوک طوایف با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه برداشت. و مملک یمن در عهد منوچهر، شمسوبن الاملوك^۷ بود برطاعت او، و پسر همچنین^۸ و مدینه ظفار نهاد بیمن اندر، و عمالیق را از یمن بیرون کرد، و اندر روزگار کیقباد عبدالشمس بود که آل قحطان او را بر خود پادشاه کرد، و بقیه عاد را اندر شهر یمن بگذاشتن^۹ و همه را بنده کرد، و او را کیقباد^{۱۰} اگر توفیق بایم که نه جایگاه آن ذکرست انشاء الله تعالی و به النوفیق

ملک حمیرین سبامایه و خمسون سنه. اول کسی از قحطانیان (۹۹-آ) او بود که

(۱) حمزه : فیشهرت . ثم ملک فیشهرت الفارسی (ص : ۷۳) جرجی زبیدان گوید : فیشهرت اوزید (۵۸۱ - ۵۸۲ م) (۲) حمزه : زادیه ظ : داذویه (۳) حمزه : قرات فی اخبار اسندها الهشیم ابن عدی الی ابن عباس (ص ۸۱) (۴) اصل : آدم . (۵) حمزه : عمالیق . (۶) با آنکه حمزه ده نفر شمرده در اینجا (رهمط) نامی افزوده و یازده شده است ، و در طبری هم این نام دیده نشد (۷) حمزه : شمر بن الاملوك . (۸) یعنی پسر شمر (۹) کذا . . . و ظ : نگذاشت جز که همه را برده کرد . حمزه : فلم یدع باض الیمن منهم الا سباه (ص ۸۲) (۱۰) کذا . . . ۴۰ - و ظ : و او را سبأ لقب دادند . حمزه : . . الاسباه و استعبده نسوی سبأ . (ص : ۸۲)

پادشاهی کرد [و] 'بیری رسید' و ملک بروی و فرزندانش بماند، و بیرون از یمن ملک ایشان نبود، تا روزگاری دراز که پادشاهی باتبع نخستین افتاد، الحارث 'الریش'، او را در کتاب سیر الملوك بمطاط^۲ گفته است و ذی الاسباب^۳ لقب، و در آن اوّل دو ملک بودند یکی بسبا و [دیگر] بحضرموت، و مردم اندکی طاعت داشتندی، تا ریش بیامد و بروی جمع شد [ند] و تابع او گشتند، و پادشاهی صافی شد، پس او را تبع لقب ازین نهادند. ملک الحارث الریش: مایه و خمس و عشرون سنه. الحارث بن قیس بن قلیسی بن ضیفی^۴ بن سبا الاصغر الحمیری، و میان او تا حمیر [بن] سبا الاکبر پانزده پدر بود،^۵ و او را ریش، از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسید از یمن، و سوی هندوان رفت، پس باذربایگان آمد، و آنجا با افراسیاب^۶ و ترکان حرب کرد، و بهمه جایگاهش ظفر یافت، و یمانیان در عهد او توانگر شدند، و معنی ریش آنست که بدور جایی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم، که ریش از آنجا سوی زمین حرم و مکه آمد؛ و شعری گفت اندر ذکر ملوک از بعد؛ و فرزندان (۹۹-ب) و ذکر پیغامبر مصلی الله علیه وسلم یاد کردست، در جمله بدین بیتها:

و یملك بعدُ هم رَجُلٌ عَظِيمٌ
بِیَسْمَى اِحْمَدًا یَا لیتَ شِعْرِی
بِیَسْمَى اِحْمَدًا یَا لیتَ شِعْرِی
بِیَسْمَى اِحْمَدًا یَا لیتَ شِعْرِی

(۱) الحارث الریش . حمزه (۲) کذا . . . حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی از حمیریان بوده در سیر الملوك باوی اشتباه شده رک حاشیه (۵) و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شداد بن ملطاط) خوانده بروایتی و نیز سهیلی ویرا : بن همال بن ذی سدد بن الملطاط بن عمر بن ذی یقدم بن الصوار بن عبد شمس بن وائل شمرده و ظاهراً این لغت مربوط بهمین روایات باشد؟ (۲) این نام هم در حمزه نیست و مسعودی او را حرث بن ذی سدد گوید (۴) حمزه : بن قیس بن صیفی . (۵) حمیر ، الهمیسع ، ایمن ، زهیر ، عرب ، الغوث ، وائل ، عبد شمس ، زهیر الصوار ، ذویقدم . ذوانس ، عمرو ، الملطاط ، القلبیس ، سدد . الحارث الریش ، (نصیده الحمیریة لنشوان بن سعید الحمیری قرن ۵) (۶) در حمزه و طبری ذکر می از افراسیاب نیست و مراد از ترکان آذربایجان : خزران و احفاد آنهاست که در عهد انوشروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند - و این روایت و سایر روایات تبعان و غزوات آنان همه از موضوعات یزید بن مفرغ شاعر و سایر افسانه سرایان عرب است و اصل ندارد، برای تکمیل رک (العرب قبل الاسلام - جرحی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شمر برهش و برادرش را با دلایل ثابت رد کرده است .

واندر روزگار او لقمن بن عاد خداوند کرکمان فرمان یافت، آنست که او را صاحب لبد خوانند، بعد از دو هزار و چهار صد و پنجاه و اند سال عمر، ولبید شاعر درین گوید:

لما رای لبد النور^۱ تطایرت^۲ رفع القوائم کالفقیر الاعزل

وهم چنین درین معنی نابه گفتمست: احنی علیہ الذی احنی علی لبد.

ملک ابرهه ذوالمنار، مایه و ثمانون^۲ سنه، پسر [ر]ایش^۳ بود و ابرهیم^۴ نام بود، و اصل^۵ بسیاری بگشت کرد عالم، و هر جایگاه که رسید میلها فرمود کردن براه اندر، تا آثار سفر او بداند، و بازگشتن در بیابانها آسان تر بود، و شب اندر آتش کردی بر میلها تا لشکر بدان هنجار راه کردند، و ازین سبب او را ذوالمنار لقب کردند، و اندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست:

وَلَقَدْ بَاغَتْ مِنْ الْبِلَادِ مَبَالِغًا يَا ذُو الْمَنَارِ فَمَا يَرَامُ لِحَاقِكَا .

و روایتست که بزمن نشناسان^۶ بگذشت - فرزندان و بارانک گفته ایم و در سیر

(۱۰۰ - آ) الملوك گوید که دهان و چشم ایشان برسینه بود، از سخط ایزد تعالی،

نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالاذعار، بحرب ایشان فرستاد، و او را فریقیس^۷

گویند، تا ایشانرا بعضی هلاک کرد، و نتوانستند غلبه کردن، که مورچگان بودند هر

یکی چند شتری بختی، و اسب و مرد را می ربودند، و این بوقت روزگار کیکارس بود

و آنکه بنی اسرائیل از اشمویل پادشاه خواستند، و خدای تعالی طالوت را بفرستاد.

ملک افریقیس بن ابرهه: اربع و ستمین سنه^۸ چون پادشاه گشت هزار هزار مرد

فراز آورد، و ناحیت مغرب و بربر سر تا سر بگرفت، و شهر افریقیه بنا نهاد بنام خویش

و چند آنکه در آن حدود آبادان بود بگرفت، و هر چه برده آورد بافریقیه اندر برداشت،

(۱) متن: کدالنشور. حمزه: لبدالنور و برای دانستن افسانه لقمان و لبدونسر. رک (طبری

۱ - ۱ ص ۲۴۰) (۲) حمزه: مایه و ثلثا و ثمانین سنة (ص ۸۳) مسعودی: مایه و ثمانین سنه

(۳) متن: پسرانش. (۴) ظ: ابرهه. (۵) معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد. (۶) ظ: نشناسان -

(۷) حمزه: افریقیس. طبری: فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا (۱-۲۱۹) (۸) حمزه: مایه و اربعا

و ستمین سنة (۸۳)

و شهر [ی] آبادگشت ، و حمزة لاصفهانی در تاریخ خویش گوید ذوالاغار^۱ برآدر افریقیس بودست [و بیست] و پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملک] بهداد^۲ رسید . و در سیر ، ذوالاذعار خود فریقیس را گوید .^۳ شاعر گفته است در قصیده ، بیت :

سرنا الى المغرب فی جحفل بكل قوم آریحی همام

افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن^۴ افریقیس ، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد ، و لقب او ذوالشنانر (۱۰۰ - ب) گوید ، پس براه بمرد ، و گفتندی ، بیت :

یا قوم سیر و انحو با بل بالعسا کرو القبایل

و پادشاهی باهداهاد^۵ بن عمر بن سراحیل^۶ بن الرایش سپردند ، پدر بلقیس ، و هداد نیز گویند ، و حمزة لاصفهانی ذکر این القید اندر تاریخ نیاوردست که پادشاهی [او] مگر خود برسال نرفت ، ملک هداد بن سراحیل خمس و سبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذوسرح^۷ گوید ، و او را وزیر بود نام او رام رایش و چون القید^۸ بمرد ، هداد از راه عراق بجانب یمن بازگشت ، و هیچ جای نرفت بیرون از حد خویش ، و در کتاب معارف خوانده ام که زنی جنی را بزنی کرد ، و بلقیس از وی بزاد ، پس اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد ، و خدای تعالی بدان دانانرست . ملك بلقیسی بنت هداد عشرون سنة ، و این قدر پادشاهی [کرد] تا بخدمت سلیمان پیغامبر علیه السلام رسید ، و او را بزمین فلسطین بردند ، و حمیران گویند مسنی^۹ عرم او کرد [او] یمانیان مخالفند ، و گویند بنای عرم لقمان بن

(۱) حمزه : العبد ذوالاذعار (۲) ص : به هداد رسید ، چه بقول حمزه بعد از العبد ذوالاذعار هداد بن سراحیل پادشاه شد . (۳) برخی مورخان افریقیس یا افریقیس را ذوالقرنین دانند . (۴) سطور بعد : القید (۵) حمزه : هداد ، دینوری : همداد بن شرحبیل بن عمرو . ص : (۲۲ - ۲۵) جدول جرجی زبدان از روی تحقیق : همداد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام . ص ۱۲۳) (۶) حمزه : سراحیل . (۷) طبری : ذی شرح (۱ - ۲ ص ۵۷۶) مراد پدر بلقیس است ، و روایات مورخان عرب در ملوک سبا و حبیره بی اندازه اختلاف دارد . (۸) بالاتر : القند (۹) معروف : مسنة عرم ، یعنی سدی که نزدیک شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سد مأرب و از خرابی آن سبب عرم برخاست و قرآن بدان مصرح است .

عاد کردست، اما (۱۰۱-آ) بلقیس آنرا عمارت کرد، و بر آن بماند تا سیل العرم آمد، و قصه سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، و سلیمان دیوان را فرمود تا بیمن اندر سه حصین نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و دو [م] بنیون [و] سیم غمدان، و بلقیس را از سلیمان علیه السلام پسری بود نام او دآود و هم بزنگانی سلیمان بمرد، و بلقیس از بعد آنک سلیمان از دنیا رحلت کرد، او نیز بمدت نزدیک بمرد، **ملك یاسرینعم بن شراحیل**^۲ خمس و ثمانون سنه، عم بلقیس بود و رعیت را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که بر مردمان انعام کرد و ببخشید، او را بنعم^۳ لقب نهادند، و شعرا را در حق وی شعرها بسیار است، و این بیت در وی گفتند، شعر:

ایا ناشر الانعام قد رمت خطه علت فوق خطات الملوك الأقدام

و هم او را گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلوات الله علیه کرده شعر:

لعمری قد حلت قومك نعمة لرفقك عنها كل باغ اخی بکر^۴

و راجعها الملك الذی كان قد مضی فانیت اللعن ذوالمنن الدهر

ولو [لا] سلیمان الذی كان امره من الله تنزیلا و حتما^۶ من الامر

(۱۰۱-ب) لما رامنا خلق من الناس کلهم و لالجن الاناصر [. . .] بالصهر^۷

الی ان یصیر الملك منه الی فخر ف نحن ملوک العرب من لدن حمیر^۸

فیسانی متی^۹ امره غیر حامل رء و ف رحیم بالیتیم و ذی الفقر

یکون لنا^{۱۰} منا هنالك شبعة غطاریف زهر فی الاباة و النفر^{۱۱}

و فحمیر عیشی فی البلاد یعطه^{۱۲} و ملک الی ان یاتی الله بالامر

ملك شهریر عشی^{۱۳} بن افریقیس سبع و ثلاثون سنه، و کنیت ابو کرب،

(۱) ظ : حصن (۲) اصل : بی نقطه - حمزه : ناشر ینعم بن شراحیل . دینوری : یاسرینعم ص : ۲۶)

طبری : یاسر بن عمر و بن یعفر الذی کان یقال له یاسر انعم (۱ - ۲ ص ۶۸۳ - ۶۸۴) (۳) اصل :

ینعم . . . حمزه : ینعم . طبری : اما سموه یاسر انعم لانعامه علیهم : (۴) چون ماخذ این اشعار بدست

نیامد کما کان باقی ماند (۵) ظ : مصراع پریشان است (۶) ظ : حکما (۷) کذا . . . ؟ (۸) ظ : ولد حمیر .

(۹) کذا ؟ . . . (۱۰) ظ : له (۱۱) کذا ؟ . . . (۱۲) ظ : بعزة ، بدولة (۱۳) شمیر رعش (حمزه ۸۴)

ضبط این کلمه مختلف است : شعر بفتح شین اول و کسر ثانی - بفتح اول و ثانی مشدّد و مفتوح ،

بفتح سین اول و میم ثانی . . ویرعش بضم اول و سکون ثانی و کسر عین .

سمر بن افریقیس بن ابرهه بن الرایش ، و از آن سبب که اندامش بلرزدی اورا بر عرش خواندندی ، و از یمانیان حکایت کنند که کتابهای^۱ اورا صفت بزرگی بیرون از حد^۲ کنند و لقب او ذوالقرنین بود ، و ایشان گویند اسکندر رومی [را] بدور جای رفتن بشمر^۳ مثل زده اند ، و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است ، و القاب ملوک یمن جمله برین سانست که : ذوالمنار ، و ذوالکلاغ ، و ذرنواس ، و ذریزن ، و مانند [آن] ذوالقرنین بدان گفتند او را که دو کیسو بر پشت فرو گذاشته بود ، و تاختن او بجانب مشرق رسید ، و در کتاب سیر گفتست که گشتما سپ او را طاعت داری کرد تا بگذشت (۱۰۲-آ) و سمر قند رفت و دیوار سغد ، و آنجا یکه خراب کرد ، و آنرا شمر کند ، گفتند اکنون نام آن سمر قند کرده اند ، و سغد خواندند در آن وقت ، و اکنون خود هر دو بهم نزدیکست ، و بناها کردست بسیاری . و بر بنائی^۴ از آن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که : بسم الله هذا ما بناه شمر بر عرش لسیدة الشمس ، یعنی این بنا شمر کرد خداوند خویش را آفتاب [را] و اندران وقت که دیوار سغد خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود . بیت :

ایا شمر ابو کرب الیمانی خلیت الحیل من یمن وشام
لنا تى اعبدا ام ذو علینا بارض الصین من اهل السوام^۵

و از آن جایگاه سوی چین رفت ، ملک چین اندر ماند بکار وی ، که سپاهی عظیم داشت ، پس وزیرى بودش مردى پیر گفت این حیلت پیش منست ؛ و من از عمر نصیب برداشتم ، باز ماندگان مرا نیکو دار تا من جان فدا کنم ، و این کار بر آورم . ملک گفت هر چه خواهی چنان کنم ، پس بفرمود تا دست و گوش و بینی بدریدندش ، و بدان

(۱) باید این کلمه محرف [کار نامهای] باشد زیرا ترجمه این عبارت است : و رواة اخبار الین تفرط فی وصف آثاره (حمزه ۸۴) ویا : در کتابهای خود اورا . . . (۲) در اصل باشین (۳) اصل : بنای (۴) اصل : لسیده الشمس حمزه : لسیدة الشمس (ص: ۸۴) (۵) طبری : اناشیر ابو کرب الیمانی جلبت الخیل من یمن وشام ، لاتی اعبداً مردوا علینا وراء الصین فی غنم و یام (ن ل : عر ورام - عشم - غنم) فتحکم فی بلادهم بحکم سواء لایجاوزه غلام (طبع لیدن ج ۲ از حلقه ۱ - ص ۹۱۰)

راه بیرون رفت، و بر سر حد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید، اورا پیش تبع (۱۰۲-ب) بردند پرسید که چه مردی بدین حال؟ گفتا وزیر ملک چین بودم، و عمر در خدمت اوسپری کردم، چون در کنار شما اورا نصیحت کردم بطاعت داشتن، مرا بدین زار^۱ کرد، واجب دیدم اندر آمدن که او هیچ نیندیشید از شما، و من سپاه را برای نزدیک بسر ایشان برم، که در بیابان بهفته آنجا بتوان^۲ رسید، تا کینه من از وی باز خواهد. شهر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت، گفت چباید کردن اکنون؟ چینی گفتا يك هفته آب و زاد و علف بریاید گرفتن، شمر بفرمود تا ده روزه بر گرفتند، و با گزیدگان^۳ سپاه روی در بیابان^۴ نهادند، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید، و پیر مرد چینی را در پیش داشتند، چون هفته بگذشت، شمر گفتا چند ماندست؟ گفت من شمارا بحیلت آوردم، و این بیابان هرگز سپری نگردد، هر چه خواهید همی کنید، و این چینی هم آن ساعت بمرد، و شمر فروماند، و مردمانش از تشنگی وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند^۵، و منجمان شمر را گفته بودند که هرگز در میان دو کوه آهن باشد، پس شمر از تف سوزش زمین زره بیفکند، و بر سرش (۱۰۳-آ) نشست، و سپری آهنین داشت، آنرا سایه کرد بر آبر آفتاب، پس سخن منجم یاد آمدش، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من بهبود^۶، و همان ساعت بمرد، و دیگران همچنین، مگر کسی که بر حد بیابان بودند که بعد از روزگاری^۷ بجانب [یمن] باز رفتند، و اگر نه همه تباہ شدند. والله اعلم^۸.

ملک ابی مالک بن شهر : خمس و خمسون سنة كاملة، اهل یمن او را بیعت

(۱) ظ : بدین زاری ... بدین سان آزار (۲) اصل : نتوان . بقریه (یکهفته آبوزاد) بعد تصحیح شد .
 (۳) اصل : گدیده . . . معروف : گزیدگان با زاء معجمه است و گزیده در اصل پهلوی (وزینک)
 بازای پارسی است که بعد زاء معجمه شده است و با ذال بی شک غلط است (۴) ظ : بیابانی که یای مجهول و وحدت ازان بسیاق این کتاب حذف شده است (۵) اینداستان را در باره چند نفر نوشته اند
 در جمله در باره فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هیاطله . و اتفاقاً داستان شمر بر عرش هم ساختگی است !
 (۶) کار من بود، باصطلاح قدیم یعنی : کار من گذشت (۷) اصل : روزگارش بقیاس اصلاح شد
 (۸) اهل تحقیق این داستان تبمان خاصه داستان شمر بر عرش و برادرش را گزافه دانند، و با اسناد تاریخی متقنی که از روم و ایران در دستست معقول نیست که تباہه این دو کشور ایران و روم را به یماپند و عالمگیر شونه و اثری در تواریخ همسایگان از آن نباشد ؟

کردند و با ساز عظیم هزار رایت، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت، و بطاعتش پیش آمدند، خراج از ایشان بستند [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر:

منع الرقاد تغلب الشمس و طلوعها من حیث لا تمسی

پس آن دریا عظیم بگذاشت تا نزدیک ظلمات، و پیش از آن [که] در تاریکی خواست شدن بمرد، سرش قبیح الاقرن، باوی بود، تن پدر بمقر اندر طلی کرد، و در صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید، و دریا بگذاشت، و روم را [و] باز بزمین یمن باز آمد، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اشعی در وی گوید:

وخان النعمیم ابا مالک وای امرء لم یخنه الزمن^۲

ملك الاقرن بن ابي مالک: نك و خمسون سنه، (۱۰۳-ب) و اورا تبع الاصغر^۳ خواندندی، در روزگار بهمن بود، و در تاریخ جریر^۴ خواندم که بعراق اندر آمد با سپاهی عظیم، چون بسواد رسید راه ندانستند و متعجیر شد، و آنرا حیره نام کردند پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر [با] یکان بیرون شد، و بسیاری مال یافت، و دشمنانرا قهر کرد، و از سوی موصل باز گشت بیمن، و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیه‌های بسیار آورده بود، تبع اندران طرایفها^۵ خیره مانده بود، و گفت این همه از هندوستان خیزد؛ رسول دریافت و بتیز بینی گفت از زمین چین آوردن بیشتر، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت، و کینه جستن جدش [را] سپاه فراز آورد بی اندازه از بنی الآزد، و قضاة و لخم، و هر جایگاهی، و بجانب چین رفت و کتاب سیر^۶ گوید: بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش، تا از خوراسان بگذشت، و یکسال بسمرقند بایستاد، و آن عمارت آنجا بجای باز آورد، و بعد از آن سپاه سوی

(۱) متن هم خوانده میشود. ظ: بقیر. (۲) . . وای امری صالح لم یخن (دینوری ص ۲۸)

(۳) حمزه: تبع الثانی (۸۴) بر طبق تاریخ حمزه، تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی کر بست نه تبع الاقرن. (۴) یعنی: محمد بن جریر (۵) اصل: طرایفها و نقطه الحاقی تشخیص داده شد - طرایف جمع طرفه یعنی کالا و مصنوعات نو در آمد و زیبا. (۶) معلوم نیست کدام سیر است.

چین کشید، و بروایتی گویند بکابلستان باستاند، و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته باز آمدند، پس او برفت و بهمه روایت پیروزگشت، و ملک چین کشته شد، و آن شهر چنان (۱۰۴-آ) خراب بگرد که نیز اعمارت نپذیرفت و بکسر ولایت غارت کردند و یمانیاں با علمی مال و خواسته بیمن باز رفتند، و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفتست در جمله شعری. شعر:

انا^۲ تبع الاقرن من فرع حمیر
ملکنا عباد الله فی زمن الخالی.

ملک ابنه ذوجیشان: سبعون سنة. چون ذوجیشان پادشاهی بنشست، در عهد دارالاکبر بقیت طسم و جدیس را بیمامه بشکست، و بسیاری بکشت^۳ و بعد از آن ذوجیشان در عهد اسکندر بودند و روزگار نضربن کنانه، آنچه مانده بودند ازین قبایلهای [عاد] و نمود و آنچه یاد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندرا^۴ اول و همه بقنا رفتند^۵ و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت:

الم تروا اراماً و عاداً	آفنا هم اللیل و النهار
واقترضت بعد هم نمود	بما جنی فیهم قدار ^۴
وجاسم بعدها و طسم	قدا وحشت منهم الدبار
وحل بالحق من جدیس	یوم من الشر مستطار
و مردهر علی صحار	فهلکت جهرة صحار
(۲۰۴-ب) و تمتع بعد هم و بار	فلا ^۵ صحار و لا و بار
بادوا ^۶ و خلو ^۱ [ا] رسوم دار	فاستوطنت ^۷ بعدهم نزار

(۱) اصل: سر- مخصوصاً روی سین فتحه وزیر راع کسره گذاشته اند بقیاس اصلاح شد، چه سر معنی نداشت نیز اینجا بمعنای (دیگر) است (۲) اصل: ای بقیاس اصلاح شد (۳) قسمت بین این دو رقم با مطابقت حمزه بسیار بریشان و خرابست. حمزه: وهو الذی اوقع بطسم و جدیس بالیمامه و ذلک قبل ملک الاسکندر. و قد کان بعمان و البحرین و الیمامه فنام کثیر من طسم و جدیس و غیرهم فکان لهم اجسام و احلام و کانوا سبع قبائل کل قبيلة مثل ربيعة و مضر و هم عاد و نمود و صحار و جاسم و و بار و طسم و جدیس فاتقرضوا کلهم الا بقایا من طسم و جدیس غبرو الی زمان ذی جیشان فاتی بهم ذوجیشان... و من کان من بعد ذی جیشان انما ملکوا فی ایام الاسکندر وهو زمن النضربین کنانه (۸۵) (۴) حمزه: قدار. اصل: فرار (۵) حمزه: و لا (۶) متن: مادا (۷) اصل: فاستطویت حمزه: فاستوطنت (ص: ۵۸)

كانت لهم سودد وحلم و نجدة شانها و قار

آخنت عليهم صرف دهر له على اهله عشار

واندر کتاب سیر، گفتست : ذی جیشان سوی عراق آمد، و دارا الا کبیر او را پذیره شد و کارزار [افناد] و بحرب اندر کشته شد. ولیکن این ذکر در تاریخ حمزه-الاصفہانی و ہیج کتابی نیافته [ام] والله اعلم .

ملک تبع الاقرن: مایه و ثلث و ستون سنه ، پسر اشعر برعش بود تبع نخستین و او را ہیج شرح از اخبار نخواندم ، والله اعلم .

ملک کلمی کرب بن تبع : خمس و ثلاثون سنة و این را هم ذکر می معلوم نشد از بعد او پسرش تبع بن کلی کرب پادشاه شد .

ملک تبع بن کلمی کرب ثلثة و عشرون سنه : او را ابو کرب اسعد تبع میانین خواندندی ، و هیج نیاسود از تاختن بدور جایها ، و اندر سیر الملوك چنانست کبا پانصد هزار مرد سوی کشور هندوان رفت ، و دریا بگذاشت ، و پسر فورهندو که اسکندر او را بکشت ، پذیره آمد بحرب ، و تبع بمبارزت باوی بیرون (۱۰۵-آ) شد و پسر فور را بدست خویش بکشت ، و قصیده گفت در آن حال ، شعر :

قلت امامه للذي كل مالا (۴) لاوی خطبه و نصالا (۴)

ندعوق فور الكبرار معاد (۴) حين ما قبل ما هم احتمالا (۴)

مترکته لله جاءه ان محلا (۴) بحری رواه سه ما حری بالا^۲

و اندر آتاپ الم حارف چنین خوانده ام که این تبع [به] پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلم ایمان آورد از بس که نعت او در کتابها همی یافت ، پس این بیتها بگفت . شعر :

(۱) اصل : پس . و گمان نمیرود که (پس) بضم اول بمعنی پسر آورده باشد . (۲) اینجا و چند سطر بالا (پذیره) نوشته شده است (۳) ماخذ این اشعار معلوم نشد و کما کان باقی ماند . این اشعار و قطعات سابق را حمزه و سایرین نقل نکرده اند و پیداست که از موضوعات افسانه سازهاست و شاید از پزیدین منزع باشد که داستان تبعیه را او جمع کرده است

شهدتُ علی احمد اَنه رسول من الله باری النسم
فلومد عمری الی عمره لکننت وزیراً له وابن عمّ

و ازین پس که مردمانِ یمن [را] بتاختنها^۱ رنجه داشت ، از وی ظنوه شدند ، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکس تا ما پادشاهی ترا دهیم ، پس سپاه او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی کرد که پدر را بکشد ، اما سپاه پشیمان شدند ، و خلاف افتاد^۲ بسبب پادشاه نشانیدن ، و بضرورت حسان را پادشاه کردند ، و یمنیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد ، قوله تعالی : اَهم خیراً م قوم تبع ، و همچنانکه در پارس ملوک (۱۰۵ - ب) طوایف گماشته بود اسکندر ، بغرب و یمن اندر جماعتی را مرز^۳ گماشته بود ، الاقیال والذوون [و تبع]^۴ بیرون آمد و همه را برداشت .

مملک حسان بن تبع سبعون سنه : چون پادشاهی بنشست بیمامه رفت و کشتندگان پدر را بکشت ، و اندر تاریخ جریر چنانست که از دست جنیده^۵ الابرش ، ملکی بود بیمامه ، نام او عملوق ، و ستمکاره بود [و] برزنان و دختران رعیت دست دراز کردی ، و از گریختگان طسم و جدیس قومی بیمامه مقام داشتند ، و این پادشاه از قبیله طسم بود ، و مهتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان^۶ از این فعل پادشاه ستوه گشت ، و با مهتران جدیس در ساخت ، و عملوق را با جمله مهتران بنی طسم مهمان کرد ، و همه را بکشتند بحیلت ، پس مردی بجست نام او ریاح بن مره ، و سوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن ، حسان خشم گرفت و با سپاه روی

(۱) متن : بناحیتها . حمزه : و ثقل علیهم (ای علی حمیر) ما کان یاخلفهم به من الزرو
فتلوه (ص : ۸۶) بدین قیاس اصلاح شد (۲) اصل : افتادست (۳) کذا . . . (۴) حمزه : و کما خرج علی طوایف الفرس اردشیر کذاک خرج علی طوایف الیمن السمین الاقیال والذوون اسعد بن عمر (س : ۸۶)
معنی اقیال و ذوون طبری گوید : اهل الیمن یسمون القاید قیلا مع کل قبله عشرة آلاف (۱ - ۲ ص : ۵۸۰)
و معنی ذون گفته شد که ذوالاذعار و ذووزن و غیره باشند که بنو آغاز میشوند (۵) ضهری : غفار
(۱ - ۲ ص : ۷۷۱)

بیمامه نهاد، ریاح گفت مرا خواهری هست سه روزه راه بیند او [را] بقبیلۀ جدیدی شوهری هست، و سخن او معروف، که زرقا [ء] ایمامه خواندش، ایشانرا خیمه^۱ دهد و حذر گیرند، پس حیله ساختند (۱۰۶-آ) و حسان بفرمود تاهرمردی شاخی بزرگ بابرک اندر پیش داشتند، چنانک دیدار اسپ و مرد پوشید، وهمی آمدند، تازرقا درخت بیند، و مردم نبیند، پس جماعت جدیدی می ترسیدند، زرقا را نام^۲ بر مناره فرستادند تا بنگرد، و گفتا درختستان بسیار همی بینم که رود، شک نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد، یا عمارتی^۳ کرده و برنشست، زرقا بدید، و مردمان را بگفت، هیچ باور نداشتند، تا بعد سه روز حسان برسید، و همه را بکشت، و قضا [ی] ایزد تعالی کار بکرده بود، و اندرین سخن زرقا، اعشی گوید. شعر:

مانظرت ذات اسفار کمانظرت^۴ بوماً [کما صدق] الذئبی^۵ اذ سجعا
 قالت اری رُجل فی کفه کتف و یخصف^۶ النعل الصغرانه^۷ صنعا
 فکذَّبوا بها قالت فصبحهم ذر آل حسان یرفی السم والسلماء^۸

پس زرقاء ایمامه را بگرفتند و گفتند چونست که ما را ندیدی؟ گفت دیدم باور نکردند، و ازیشان [آن] سوار را نشان داد که چه وقت فرود آمد و برنشست، حسان خیره ماند، و گفت چه ساختی که همی چنین بتوانی (۱۰۶-ب) دیدن؟ زرقا گفت هرگز تا سر مه نکردم اندر چشم نخفتم، پس حسان بفرمود تا هر دو چشمش بکندند و رگهای سیاه در وی پیدا بود؛ و آنرا که جذیبه^۹ درین وقت بیمامه سپاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته ایم، و بروایتی گویند که سپاه جذیمه را

(۱) کذا... و معنی آن معلوم نشد و ظ: خبر (۲) کذا...؟ (۳) کذا؟ ظ طهارتی (۴) بیت اول در طبری: کونی کثل الذئبی اذغاب و افرها: اهدت له من بعد نظرة جزعا (۵) طبری: کنظرتها (۶) طبری: حقا کما صدق، و بیت سوم در طبری: اذ قلبت مقلة لیست بمقرفة: اذ یرفع الال راس الکلب فارفعها (۷) طبری: او یخصف (۸) طبری: النعل لهفی ایه (۹) طبری: یزحی الموت والشرا (۱-۲ ص ۷۷۳) دینوری ذوال جیشان یزحی الموت و اکثرها (۱۸) طبری بیت ششم: فالتزلوا اهل جو من مسا کنهم و هدموا شاخص البیان فانضعا (ص ۷۷۴) دینوری. مصراع اخیر... شرف البیان (۱۹)

بشکست، اما تا کیدی ندارد، و اندر تاریخ جریر گوید این قبیع برد سپاه سوی چین و شمر^۱ سپاه سالار او بود که شمر کند یعنی سمرقند را بدو بازخوانند، والله اعلم. پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو^۲ را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، و حسان را بکشت، ملک عمرو بن قبیع^۳ ثلث و ستون سنه^۴ اندر پادشاهی تنش^۵ مساعدت نکرد، و بدوسته نالان بود، و خواب از وی بگسست، و بر نعشی مخفته بردوش همی بردندش، و همچنان می برند، [و] او را ذوالاعواد، و موثبان خواندندش، یعنی آنک بر وثاب بودی، و بلفظ [حمیر] فراس را وثاب خوانند، و آن جامه خواب راست^۶ و ذوالاعواد [بسبب] آن چوبها بود که بر آن جامه فکنده بود، و او را بدان برداشتندی، و اندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (۱۰۷-آ) او را گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بقو باز نیاید، پس بفرمود تا مهمترانرا جمله کرد کردند گفتا عهدهی خواهم کردن و اندر خانه خواب خویش بنشست، و ده کان و پنجگانه را همی در خواندندی، و همی کشتند، تا مهمتران سپری شدند، و بهامه رسیدند، پس ذورعین^۷ در پیش او رفت و این بیتهای بر خواند آنک نصیحتش کرده بود:

الامن یشتري سهرا بنوم^۸ سعید من یمیت قریرعین^۹
 فاما حمیر غدرت و خانت^{۱۰} فمعدرة الاله لذی رعین^{۱۱}

پس عمرو او را بنواخت و نزدیک کرد، و در عهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه و اوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سبیل العرم، چنانکه شرح داده ایم

(۱) طبری گوید: قبیع بن تیان . . . وجه ابنه حسان الی الهند و سمرأ ذالجنح الی خراسان . . الخ (ص ۷۷۵) و نگفته که شمر سپه سالار او بود. (۲) اصل: حسان. (۳) طبری: عمر بن تیان اسعد ابی کرب (۱-۲-۹۱۵) (۴) اصل: بیش. حمزه گوید: فاضطرب علیه بدنه و تواترت علله و اسقامه (۵) کذا . . . ظ. بردندش همچنان که جنازه میبرند. یا: مرده می برند (۶) ظ: خوابست. طبری گوید: قول هشام بن محمد عمرو بن قبیع هذا یدعی موثبان لانه و شب علی اخیه حسان . . . (۱-۲-۹۱۷) (۷) اصل: ذورعین (۸) کذا طبری: (۱-۲-۹۱۵) اصل: شهر ایوم (۹) اصل: بی نقطه (۱۰) کذا طبری. اصل: فان یک حمیر غدرت و جانب (۱۱) اصل: الذورعین. و رعین بضم اول کحین.

و اندر اخبار بمانیان گوید، پادشاهی او در ایام شاپور بن اردشیر بود، پس از ذوالاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضه^۱ فرمان یافت در روزگار هرهمز و شاپور، و اسود بن یعفر او را در شعری ذکر کند:

ولقد علمت^۲ سوی الذی نبأنتی ان السبیل سبیل ذوالاعواد

مملک عبید کلال بن بلقین^۳ اربع و سبعون سنه: بردین عیسی (۱۰۷-ب) پیغامبر بود علیه السلام پنهان، چنانک کس ندانست، دیگر اخباری نیافتم.

مملک تبع بن حسان^۴، ثمان و سبعون سنه، پسر تبع [بن] کلیکرب بن تبع [بن] الاقرن [واو تبع الاصغر و] آخر همه تبعان بود، و خواهرزاده اش را العرث ابن عمرو بن حجر الکندی [بر] قبایل معد خلیفت کرد، او بود که بمکه آمد، و کعبه را بیوشید، و بموسم، حجاج را طعام داد، و گفت در کتابها خوانده ام که از اینذر پیغامبری بزرگ آید کریم، و اندرین معنی، این قصیده بگفت، و نشاط گرفت، شعر:

ولکن تذکر^۵ امر العجب

طربت وما ذلک^۶ حین الطرب

عظیم الدها [ء] کثیر الحلب^۷

لسیری بجیش کثیر الکراع

بها لیل اُسد صمیم العرب

مامنا قحطان اهل النهی

واضحی العرب بهاقده سلب (؟)

فلما الا عاجم فی بابک

بحال اذا شرقت کالاسب (؟)

معنم امواننا ما لقنا

اذا ما حکمنا بحکم و جب

و نحن اناس لهم صولة

بلبه بلالیل و سم احب (؟)

وسوف اذا ما انقضا ملکنا

سیمعظون ملکا عظیم الغلب

اناس کرام ببیت الحرام

رؤف رحیم سخی حدب (؟)

(۱۰۸-آ) و یملک منهم نبی کریم

بسم القباوا الصفاح القصب (؟)

نحاهم الله فی اللانثی (؟)

(۱) حمزه: ابضه. اصل بی نقطه (۲) اصل: علمتک... از حمزه اصلاح شد (۳) اصل:

عهد الکلاب... حمزه: عبید کلال بن منوب (۴) حمزه: تبع بن حسان بن تبع اصل: تبعان بن حسان.

(۵) کذا... ظ: ذاک، حمزه ندارد. (۶) ظ: تذکر (۷) ظ: الجلب (۸) ظ: باثناء

هناك له عند مرالحقب	يكون من ابنا لنا شيعة
فا بذل نفسي له للعطب	فياليت انى ادركته
واصرف عنه الردى والكرب ^۱	واجعل نفسى له جنة

اندر سير الملوك گفته است خود حسان بودست^۱ پدر او [۱] ما هر دو در تاریخ جریر و حمزه اصفهانی برین سان که نوشتیم ناطق است^۲ و این درستر^۳ پس بمکه بسیار چیز بخشید فرزندان نزار^۴ را، و سوی مدینه برگذار^۵ مهتران پیش رفتند، و از جهودان فدک و خبیر و بنی قریظه بنایدند، و گفتند [.] ایشان بگرد^۶، و بروایتی گویند دین جهودان بپذرفت^۷، و از آن پس جهودان بیمن اندر شدند، و بسیاری مردمان بدین جهودی اندر آمدند، و آشکارا شد والله اعلم.

مملک مرثد بن عبیدالکلال^۷ احدی و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخباری نیافته ایم جز ازین که بعد از ملک وی حمیریان متفرق شدند والله اعلم به. مملک و ایعة بن مرثد، سبع وثلثون سنه، هیچ اخباری نخوانده ایم مگر این (۱۰۸-ب) تاریخ ملکش که نوشتیم و ایزد تعالی دانانراست بدان.

مملک ابرهة بن الصباح خمس عشر سنه: مردی دانا و با سخاوت بود، و معدیان را که اسلاف پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بودند نیکو داشتی، و همی دانست که ملک به قریش رسد^۸ و از اخبار یمن روایتست که او بگناه شاپور ذوالا کتاف^۹ بود،

(۱) ماخذ این اشعار بدست زامد (۲) میان این دو علامت در اصل لایقره و مشوش بود (۳) اصل: در سبیر، (۴) اصل: نزار. و نزار از اجداد رسول صلیم است (۵) ظ: برگذشت . . . (۶) اینجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام میرد (تبع بن تبع بیان اسمعیلی کرب بن منکیکرب . . .) که بزعم اهل یمن او بمکه رفته و خانه را پوشانیده و مطابخ نهاده و مردم را اطعام کرده و سپس بمدینه رفته و از یهود مقتله عظیمی برپا کرد بسبب شکایتی که اوس و خزرج از یهودیان نزد وی برده بودند (۱ - ۲ ص ۷۷۵) و حمزه گوید تبع بن حسان بن تبع خانه را پوشانید و بمدینه رفت و او بود که دو حبر از احبار یهود را بیمن برد و یهودی شد (ص ۸۷) و ظ: خبر کشتار یهودیان از متن افتاده است: [بنالیدند و گفتند ایشان ما را همی آزارند تبع از جهودان کشتاری بزرگ بکرد] (۷) حمزه: مرثد بن عبیدالکلال (۸۷) (۸) اصل: دانست که کنار قریش رسیدن . . . حمزه: وکان: فدعلم ان الملك بصیرالی بنی همد وکان منهم فی قریش (ص ۸۷) و ازینرو اصلاح شد (۹) اصل: ذوالا کتاف

و بعد از آن صحیح بان بن حجرث ، در عهد یزدجرد الاثیم بود ، و بعد از وی پادشاهی با صباح بن ابرهه بن الصباح افتاد ، و هر دو در يك وقت بیش از ^۱ پانزده سال پادشاهی نکردند ،

^۲ ملك حسان بن تبع بن عمرو ^۲ سبع و خمسون سنه : پادشاه گشت و آن چنانست که خالد بن جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد ، و او جمله را بدین خالد ^۳ بخشید ، و از بعد او دوشناتر ^۴ بود والله اعلم .

^۵ ملك ذوشناتر سبع و عشرون سنه : مردی درشت و بی رحمت بود [نه] از خاندان ، ملك ذوشناتر ^۴ در سیر ذوالقنوس ^۵ را گوید و حمزة الاصفهانی این مرد را گفتست ، و در تاریخ جریر نام وی لخیعة العالم ^۶ گوید ، و خدای تعالی دانانترست ؛ درین خلاف نیست که مردی ستمگر و بد فعل بود ، و با فرزندان ملوک یمن فساد کردی ، تا پادشاهی را نشایند ^۷ و این عادت ایشان بود که هر که باری کاری (۱۰۹ - آ) زشت ^۸ کنند ، پادشاهی را نشاید ، و پسری بود نام وی ذونواس ، و دو کیسوی نیکوداشتی ، و در تاریخ جریر نام او زرعه ^۹ بود ، و لقب ذونواس ، پس ذوشناتر ^{۱۰} او را بخواند و ذونواس کاردی با خود برداشت ، چون بخلوت دست بدو خواست کردن ، ذونواس کارد بزد ، و ذوشناتر را بکشت ، و سرش ببرد و بیرون آورد ، ^{۱۱} و پادشاهی فراز گرفت ، و مردمان باز رستند .

^{۱۲} ملك ذونواس ، عشرون سنه : صاحب الاخدود ، وی بود در عهد فیروز یزدجرد

(۱) اصل : ازین . حمزه : و انهما ملكافی زمان واحد خمس عشرة سنة (ص ۸۷) (۲) حمزه : حسان بن عمرو بن تبع (۳) اصل : بدین حال . . حمزه : فاطلهم له . (۴) کنذا : حمزه وطبری و فی الاصل ذوناس . (۵) کذا ؟ . . . (۶) اصل : ابن حنیفة طبری : لخبیعة ینوف ذوشناتر . (ن ل : لخبیعة لخبیعة) ص ۹۱۷ ج ۱ - ۲ . قاموس ذوالشنانر من ملوک الیمن اسم لخبیعة (مادة : الشنرة) (۷) حمزه : كانت السنة فیهم ان من ینکح النلمان لایملك (ص ۸۸) و قاموس متن را تأیید میکند و گویا تاریخ حمزه چاپ برلن غلط است و صحیح : من ینکح من النلمان (۸) ظ : باوی از این کاری زشت (۹) زرعه (بضم اول) ذونواس بن تیان اسعد ابی کرب بن ملک کرب (ص ۹۱۸) (۱۰) در اصل صحیح بوده ، مصححی آنرا فلم برده (ستائر) کرده است . (۱۱) ظ : بیرون آمد

بودست ، و [به] روزگار قصی بن کلاب بر یثرب بگذشت ، و از عالمان جهودان سخنها شنید^۱ خوش آمدش ، و دین جهودی گرفت ، پس جهودان [ویرا] برآن داشتند که بنجران رود ، و آنجا ترساآن بودند ، از جمله یمن^۲ بقصه طرفه و معجزی که از ترسائی بدیدند ترساشده بودند؛ پس ذونواس^۳ ، غماکی بکند و آتش درآن برافروخت بسیار ، و هر که^۴ از ترسائی برنگشت و جهودی نپذیرفت ، درآن مغاک افکندش ، و ذونواس آنجا نشسته بود بامهتران خویش ، و آنتست که خدای تعالی یاد کردست . قوله تعالی : قُتِلَ آصْحَابُ الْاِخْدُوْدِ النَّارُ ذَاتِ الْوُقُوْدِ اِذْ هُمْ عَلَیْهَا قُعُوْدٌ وَهُمْ عَلَی مَا یَفْعَلُوْنَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ شَهُوْدٌ (۱۰۹-ب) و بیست هزار مرد درآن اُخْدُوْدِ سوخته شدند؛ و انجیلها همه بسوخت ، و مهترایشان عبد الله بن الثامر^۵ بود ، دین جهودی بروی عرضه کردند؛ نپذیرفت ، ذونواس چوبی در دست داشت بر سر وی زد ، مغزش بشکافت و اندرآن بمرد^۶ ، بعد از آنک او را از کوه بفرمود انداخت^۷ و هیچ زبانی نرسیدش؛ که انجیل همی خواند پس مردی از آن ترساآن انجیلی نیم سوخته بر گرفت و سوی قیصر رفت نام ذوثعلبان^۸ خوانند ، پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد ، و بگفت که ذونواس چه کرد ! قیصر اجابت نکرد ، و گفتنا از من [تایمن دور است لیکن از یمن]^۹ تا حبشه

(۱) متن : شنیدند . (۲) کذا ؟ و این عبارت (از جمله یمن) معنی ندارد حمزه گوید : حملته یهود یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصارى وقد كانوا اخذوا النصرانية عن رجل توجه اليهم من جهة آل جفنة ملوك الشام (ص : ۸۸) (۳) اصل : هر چه (۴) کذا : طبری : (۲ حلقه ۱ ص ۹۱۹) اصل : التامی . حمزه : ندارد (۵) اصل : بمرد ، بوده نقطه زیر را تراشیده اند و نمرد کرده اند و بمرد صحیح است کذا طبری . (۶) کذا ؟ ظ : بفرود انداخت یا بفرمود انداختند (۷) طبری : دوس ذوثعلبان (ص ۹۲۵) حمزه : ذوثعلبان اصل : اوبلعبان (۸) طبری : قال له قیصر بعدت بلادك من بلادنا و نأت عنا فلا تقدر علی ان تتناولها بالجنود و لیکنی ساکتب لک الی ملک الحبشه فانه علی هذا الدین و هو اقرب الی بلادك منا . . . (ص ۹۲۷) حمزه گوید : از اول نزد ملک حبشه رفت و ملک حبشه بقیصر نامه نوشت و از او اجازه خواست که لشکری بیهن گسیل کنند و قیصر فرمود که ذوثعلبان را بحبشه خلیفت کن و خود بالشکر بیهن شو . . . (ص : ۸۸) و از حمزه عجیبت که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که حبش مستقل بوده و فقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیر دستی ؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن منلوط باشد و در اصل اختلافی بین طبری و حمزه نباشد و از متن هم این معنی تأیید میشود و رنه روایت حمزه را مقدم مبداشت بر طبری . . .

نزديك است ، و او را نامه نبشت بملك حبشه ، و اين مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگريست از آن كار ، و قرب هفتاد هزار مرد بساخت ، و سوي يمن فرستاد بامهتران نامدار ، و بامهتری نام او ارباط^۱ پس ذنوناس از ايشان هزيمت شد ، و خود را سوار در دريا فكنند ، و كس باز نديدش و در تاريخ جرير چنانست كه ذنوناس با ارباط^۱ حيلت كرد و هزار كليد بوي فرستاد و گفت اين كليد گنجهاست ، و همه ترا دهم ، چون ارباط^۱ بحضرت رسيد ، از دريا برآمد ، و رسول ذنوناس راديد ، و كليد گنجها قبول كرد و ذنوناس بيامد و بسياری (۱۱۰ - آ) خواسته بياورد ، و گفت ديگر بشهرهاست ، سپاه فرست تا بياورند ، و بدین حيلت سپاه وی از شهرها^۲ پراکنده ، و پيش ازین با مهتران شهرها سگالیده بود كه هر كسی بجای خویش حبشيانرا بکشد ، و همچنان کردند ، و ذنوناس [هم از] اين سپاه خاصه ارباط بسياری بگشت ، و ارباط بگريخت و بحبشه باز شد ، پس دوم بار ابرهه را بفرستاد با صد هزار سوار مقاتل ،^۳ و ذنوناس خود را آخر كار در آب افكنند چنانك گفته شد ، و ما هر دو راست نوشتيم . ملك من بعد ذنوناس ثمان و اربعون سنه^۴ ، پس ذنوناس بجای ذنوناس بنشست ، و ابرهه ويرانيز هزيمت كرد ، و هم آخر كار ذنوناس^۵ خود را در آب غرقه كرد ، و ملك ايشان سپری شد . والله اعلم .

جملت پادشاهان حمير در مدت دو هزار [ويست] سال ، بيست و شش تن بودند ، و پس ايشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی يمن] کردند ، بعد ازین سه گانه هشت تن از پارسيان^۶ پادشاهی کردند ، تا ملك بقریش رسيد و اسلام . و حهزة الاصفهانی روايت كند كه هيچ تواريخ آشفته تر از [تاريخ] حميريان نبودست ، و از بسياری سالهای ايشان ، و اندكی عدد والله اعلم به .

ملوك اليمن من الحبشه : پس ابرهة بن الاشرم پادشاه گشت ، و او اصحاب الفيل^۷

(۱) طبری : ارباط (ص ۹۲۷) حمزه ارباط (۲) ظ : به شهرها - در شهرها (۳) اصل : مقابل

(۴) حمزه : فكن ملك ذي جدن و ذی نواس ثمان و عشرين سنة (۵) اصل : دوجدان . (۶) اصل پارسایان

حمزه : ثم من الفرس ثمانية (ص : ۸۹) (۷) صحیح : صاحب الفيل ، كذا حمزه .

(۱۱۰-ب) است، آنک کید او در تضلیل^۱ بود، و اندر عهد او مولود پیغامبر بود علیه السلام، از بعد او پسرش یکسوم، پادشاهی کرد، و سیرت ایشان زشت گشت در یمن، و بیداد بیشه گرفتند [و] مسروق پس از وی پادشاهی کرد [و] سیف بن ذی یزن فریاد^۲ سوی کسری فریاد^۳ برد، و اندر کتاب الفتح^۴ چنین روایتست که غلبه حبشه در عهد قباد بن فیروز بود، و مدت هفتاد و دو سال پادشاهی کردند این جماعت: ارباط^۵ بیست سال ابرهه بعد از کنتن ارباط بیست و سه سال یکسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال؛ و اندر تاریخ جریر چنان خوانده ام که ابرهه ملک یمن بگرفت، و ملک حبشه ارباط^۶ را به پادشاهی فرستاد، ابرهه گفت: «هر بکنیم هر دو بنبرد»، و هر که چیره گردد پادشاهی او را باشد. و همچنان کردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عثو [و] ناگاه چون ایشان بر آویختند، آن غلام حرب^۷ بینداخت و ارباط را بکشت، و این کار ابرهه فرموده بود. پس ملک حبشه ازین خبر تافته شد، و خواست که بیمن آید، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست، و بندگی و طاعت داری پیدا کرد، ملک حبشه رفتن بیمن باطل کرد، و گفت من سوگند خوردم (۱۱۱-آ) که خون او برخاک یمن بریزم، و پای بر آن نهم، ابرهه رگ زد و خون در جایی کرد، و انبانی خاک یمن بفرستاد تا خون بر آجا ریزد، و پای بر آن نهد، تا سوگندش راست گردد و همچنان کرد، و گویند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا شنیدم که ملک چنین سوگندی خورده است، اکنون مرا آن قدر نباشد که ملک ایذر رنجه شود، و من همان بنده ام، ملک عجب داشت از پیش بینی ابرهه، و از وی خشنود شد، و از بعد این آن بود که سیف ذی یزن داد [خواست از نو شروان]^۸

(۱) ترجمه حمزه است و اشاره است بایه قرآن در سوره فیل (۲) اصل: فرمان حمزه گوید: فخرج مستقیماً بملك الفرس. (۳) حمزه، اصبتة فی کتاب من کتب الفتح (۸۹) (۴) طبری: ارباط (ارباط). حمزه: ارباط. دینوری: ارباط (۵) نبرد. در پهلوی ودری قدیم بمعنی: برابری و مقابلتست (۶) طبری: عثوده، (ح: عنوده). بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و دال بر وزن غمگده (۷) یقیاس اضافه شد.

آن عجایب قصه ایست در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و سبب
 اهم غلامانش بشکارگاه اندر بکشند، و از آن [پس] کار داران پارسیان آنجا بودند
 اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن بیش
 بیغامبر علیه السلام و بیغامبر ایشان را از کشتن پرویز در آن ساعت خبر داد و باز گردیدند
 به باذان بیغام داد بقبول اسلام، و بعد چندی که سخن بیغامبر علیه السلام درست شد، باذان
 ز آن معجزه مسلمان شد، و اغلب یمن و خواهرزاده باذان داذویه و فیروز^۲ الدیلمی
 ایشان قاید بودند از دست پرویز، و بیغامبر علیه السلام معاذ جبل را آنجا فرستاد
 در آخر عهد بیغامبر بود علیه السلام^۳ [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی بیغامبری
 بر خاست نام او عیبه و او را اسود العنسی گفتندی و همه یمن بگرفت، و شهر بن باذان
 را بکشت، و باخر^۳ کشته شد (۱۱۱-ب) بردست داذویه^۴ و فیروز [و] این
 ذکر خود بجایگاه گفته شود ان شاء الله تعالی،

نام فارسیان که بیمن فرمان دادند: اول ایشان و هرنز بود نام او خورزادن^۵ فرسه،
 بعد از کشتن سیف [و] و هرنز نام مرتبتی بزرگت^۶ پارسیان را، و این لفظ کسری گفت، چون شنید
 که یکسوم را کشت [و] یمن [گرفت و حبشه هزیمت کرد گفتا: اوه ارزد و این لقب بروی
 ماند؛^۷ از بعد او اسامی جماعت پارسیان: بلمه سجان^۸ خورزاد انشهر^۹، بوشجان،

(۱) در اصل یمن بوده بعد آنرا بیمن کرده اند. (۲) کذا: طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸. و در
 اصل: رادویه و امبرون (۳-۳) در اینجا شبیه قسمتی که بن دوقلاب افزوده ایم چیزی افتاده بود، و
 چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بردست این دو
 نفر ذکر نشده است شك نمی ماند که درین افتادگی بایستی خبر خروج اسود و گرفتن یمن و اشاره بنام
 او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸ - ۱۸۵۱ -
 ۱۸۶۸) و این داذویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهر بن باذان بوده و فیروز از مردم دیلم
 بوده است. (۴) اصل: رادویه. ر. ک: حاشیه قبل (۵) در اصل زیر (خر) نقطه گذارده اند (۶) مصححی
 روی سینه نقطه گذارده است؛ (۷) ماخذ این روایت حمزه است لیکن رفتن این لفظ بر زبان کسری
 و کلمه (وه ارزد) در حمزه نیست؛ (ص ۹۱) (۸) اصل: بی نقطه حمزه: و بلسجان، و ظ متن: بلسجان
 باشد چنانکه اصلاح شد که واو بیاء بدل شده طبری: البینجان (۹) حمزه: حرزادان شهر، اصل: بی نقطه

ومرزوان [و] خرخسرو^۱ پسرش [و] باذان بن سامان^۲، اورا بلقب باذان جرون گفتندی^۳، وپارسیان آفدم^۴ م، یعنی آخرین [واوازا] پادشاهان اسلام روزگار بود.

فصل چهارم

اندر نسق آل جفته، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان پیش ازین تفرق عرب را از یمن شرح داده‌ایم، پس قومی دیگر بیامند و برسر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی و سبب آن ایشانرا غسانیان خوانند، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان، پس ثعلبه بن عمرو که ذکر کرده‌ایم بیادیه شام اندر بود^۵، ایشانرا جایگاه داد، وهمی بودند وهم برآن شکل که آل نضر بن ربیعہ برعرب عراق از دست ملوک (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل جفته از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند،

سلیح بن حلوان پادشاه عرب شام بود، چون دید که غسانیان در جوار او جای گرفتند خراجی برایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی و خراج همی سندی، پس سبیط سالی بخراج خواستن آمد، و مهتر غسانیان را نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، و الاذن و فرزند شما برده کنم^۶، ثعلبه مردی حلیم^۷ بود گفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم روجذع^۸ بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت و او را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزراندر گرفته، گفت [این شمشیر] پهای مزد تو شاید، تا من خراج جمع کنم. گفت بلی، جذع^۹

(۱) حمزه : مروان ثم الی ابنه خرخسرو (ص ۹۱) (۲) حمزه : باذان بن ساسان الجرون (۳) اصل : حروف . طبری : بعد از وهرز ابنه مرزبان ، وبعده الیبنجان بن المرزبان وبعده خرخسره بن الیبنجان (۲-۱ ص ۹۵۸) (۴) اصل : اقدم و در لغت پهلوی (آیدوم) بمعنی : آخرین است (۵) حمزه : باذان دیگر وداذویه بن هر مز بن فیروز قاتل کذاب عنسی (نسخه : عبسی) را نیز می شمارد (ص ۹۲) و ضبری نام شهر بن باذان را میبرد (۶) برطبق حمزه : ثعلبه بن عمرو رئیس آل جفته بوده است (ص ۷۶) (۷) جمله شرطیه بطریق قدیم است . (۸) کذا : حمزه . اصل : حکیم (۹) کذا : حمزه . اصل : جذع .

گفت بگیر ، سبیط [نیام] شمشیر^۱ بگرفت ، او تیغ بیرون کشید و همی زد تا بکشتش پس گفت^۲ خذمن جذع ما اعطاک ، و این سخن مثل گشت در عرب ، پس میان سلیح بن حلوان ، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد ، و غسانیان سلیح را از شام بیرون کردند ، و پادشاهی بگرفتند ، والله اعلم .

جفنة بن عمرو اول غسانیان بود ، (۱۱۲ - ب) و نسب پدرش عمرو بن مزقیما^۳ ابن عا مرما [ع] السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤ القیس البطریق بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث ، بود . و مزقیما^۳ او را از آن خواندند [که] از دیان در وقت او ممزق شدند ، یعنی گریخته ، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم ، و ایشان ابادیان^۴ بودند مثل کردند ، گفتند : ذهبت بنو فلان ایادی سبا ، و ایشانرا مزقیما^۳ خواندندی . و سیل العرم از بعد [آن] اسلام بچهار صدسال بود ، و عامر [را] ما [ع] لهما از بهر آن خواندندی که بوقتی [قوم از در] تنگی رسید ، و او از دیانرا بسیاری مؤت کرد ، پس گفتند او مارا بدلت از آب آسمان ، یعنی باران و فراخی ، و ما [ع] لهما لقب نهادنش ، و آن ملک الروم که جفنه را پادشاهی داد ، بسطورس^۵ نام بود ، و همه ملوک بنی قضاعه را از قبیل سلیح که ایشانرا ضجاعمه خواندند بکشت ، و بسیار بناها نهادند در شام ، چون چلق^۶ ، و قریه ، و دیگرها ، و چهل و پنج سال پادشاهی کرد و الله اعلم .

عمرو بن جفنه : پنج سال پادشاهی بگرد و دیرها [مانند : دیر] حالی و ایوب و هتاده^۸ او کرد . ثعلبة بن عمرو : هفده سال پادشاه بود و بناها کرد چون عقه و سرح الغدیر ،

(۱) کذا حمزه (ص : ۷۶) (۲) حمزه : قبیل خذمن ، الی آخر (۳) کذا : حمزه و طبری و اصل : بی نقطه (۴) ظ : ایادیان - حمزه : کذا (ص ۷۷) (۵) کذا ؟ و این معنی در حمزه نیست و مزقیما بکنن بوده است (۶) حمزه : بسطورس (۷۷) (۷) حمزه : چلق بشدید . (چلق بکسر تبین و تشدید اللام و قاف ... می لفظة اعجبه ... و هو اسم لکورة الغوطة کلها . . . و قبل بل می دمشق نفسها . . . (یاقوت) (۸) حمزه : حالی و ایوب و هتاده . در یاقوت دیر ایوب دیده شد ولی حالی و هتاده دیده نشد ، دیر ایوب قریه بحوران من نواحي دمشق . . . دیر خالد و هو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب الفردیس (یاقوت) وظ : حالی مصحف خالد باشد .

یعنی کوشک غدیر، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران، والله اعلم.

الحرث بن ثعلبه (۱۳-آ) بیست سال پادشاهی بکرد ازبهد پدر، و هیچ عمارت نکردست جبلة^۱ بن الحرث^۲: ده سال پادشاه بود، و قناطر، و ادرج، و قسطل بنا و نهاد. الحرث بن جبلة: ده سال پادشاهی کرد، و ماریه ذات القرطین^۳ بنت عمرو بن جفنه مادرش بود، و ببلقا نشست، [و] حفیر^۴ را بنا کرد و دیگر بنامیان قصر اشرف و دعجان کرد^۵، والله اعلم به.

[المنذر بن الحارث: سه سال پادشاهی کرد، و او منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه بود، و حربا و زرقا بنزدیک غدیر او بنا کرد]^۶

النعمان بن جبلة^۷ پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبلة^۸ بود. و هیچ ذکر اندر عمارت ندارد، و بالله اعلم.

المنذر بن الحارث: سیزده سال پادشاهی کرد و او را منذر الاصغر خواندندی [و ابو شمربن الحارث نام وی بود. هم برادر نعمان و جبلة^۸ بود]، والله اعلم. جبلة بن الحارث سی و چهار سال پادشاه بود، و کوشک حارب، و محارب، و منبیه او کرد.

الایهم بن حرث، سه سال پادشاه بود، و دیرها [ی] ضخم و نبوه و شعف^۹ او کرد، عمرو بن الحارث بیست و شش سال و دو ماه پادشاه بود، و سدیر همی نشست و کوشک فضا، و صفات العجلان^{۱۰} او کرد، و همچنین قصار^{۱۱} منار او کرد.

جفنة بن نعمان^{۱۲} سی سال پادشاه بود، و او را جفنة الاکبر^{۱۳} بن منذر الاکبر [بن الحارث بن ماریه] محرق خواندندی، سبب آنرا که حیره بسوخت، و ایشانرا آل محرق خواندند

(۱) متن: حمله (۲) حمزه: الحارث و شرح حال ابن جبلة باحارث بن جبلة پسرش درین کتاب اشتباه شده بود، و در متن هم روی نام هر دو علات نهاده شده بود و ما آنرا اصلاح کردیم. کنذا: حمزه (ص ۷۷-۷۸)
 (۳) کنذا: حمزه اصل: القطری (۴) حفیر بفتح اول. نهر بالاردن بالشام من منازل بنی القین. یا قوت
 (۵) حمزه: و کان مسکنه بالبلقا و بنی بها الحفیر و مصنعه بین دعجان و قصر ابیر و معان (ص ۷۸)
 (۶) این قسمت در اصل نبود و فوت شده بود از حمزه اضافه شد. (۷) حمزه: بن الحارث. (۸) حمزه:
 برادر منذر الاکبر (۹) این جمله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است
 ولی برطبق حمزه مربوط بمنذر بن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود و بجای خود اضافه شد
 (۱۰) حمزه: شعف (۱۱) حمزه: فضا و صفات العجلات. (۱۲) حمزه: قصر منار (۱۳) حمزه: جفنة
 الاصغر بن المنذر

(۱۱۳-ب) و مردی سفر دوست بود، و هیچ نیار امیدمی، و عدی زیداندرین گوید^۱ شعر:

سما صقر^۲ فاشغل جانبیها و الهاک المرّوح والغریب

فبتن لدى الثویه ملجمات فصیحن العباد و هن سیب^۲

و سپاه از بس تاختمهای او ستوه شدند، و رنجیده و الله اعلم .

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر

الاکبر بن الحرث بن ماریه [است] النعمان بن عمرو، بیست و هفت سال پادشاه بود

و [نسب او نعمان بن عمرو بن المنذر، و تابعه پدر او را مدح گفت . شعر :

علی^۳ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده لیست بذات عقارب

و پدر او را منذر بدین مصرع یاد کرده : و قصر لصیداء التي عند حارب . و قصر سویدا

و حارب بنا کرد و پدر او ملک نیافت . جبلة بن النعمان شانزده سال پادشاهی کرد

و [بصفتی منزلگاه داشت، و عین اباع^۴ او را بود، و منذر بن ماء السماء را بکشت، و

او مردی با هیبت بود، و هیچ بنا نکرد، و الله اعلم .

[نعمان بن الایهم]^۵ بیست و یک سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن

ماریه بود^۶ [حارث]^۷ بن الایهم، بیست و دو سال پادشاه بود، و دیگر هیچ ذکری ندارد؛

[النعمان بن الحرث]^۸ هیچده سال پادشاه بود، و صهاربج الرصافه آباد کرد، که لخمیان^۹

خراب کرده بودند . المنذر بن نعمان نوزده سال پادشاهی کردست، و هیچ اثر نماندست

عمر و بن نعمان سی و سه سال پادشاه بود، و برادر منذر بودست . حجر بن نعمان

دوازده سال پادشاه بودست، و برادر عمرو بن منذر بود . الحرث بن حجر پسر او بود

بیست و شش سال (۱۱۴-آ) پادشاهی کرد، و دیگر هیچ اثری نماند، جبلة بن الحرث

هفده سال پادشاهی بکرد، و دیگر هیچ ذکری ندارد . الحرب بن جبلة بیست و یک سال و پنج

(۱) حمزه : يقول عدی . . . مخاطباً النعمان بن المنذر (۷۸) (۲) در اصل لا یقرء بود از حمزه

نقل شد (۳) این قسمت یا شبیه آن از متن حذف شده بود از حمزه نقل افتاد . (۴) حمزه : اباع (۵) بجای

این نام در متن (جبلة بن النعمان) بود . (۶) حمزه : نعمان بن الایهم بن الحارث بن ماریه (۷) متن :

نعمان . . . (۸) متن : الحرث بن الایهم . . . (۹) اصل : کحیمان . ص . . . که لخمیان حمزه : و کان

بعض ملوک لخم غرّتها . . .

ماه پادشاه بود، و او را ابن [ابی] شمر خواندندی، و در جایبه مقام گرفتگی و بنی کمانه را غارت کرد. **الذعم بن الحرث**: سی هفت سال و سه ماه پادشاهی کرد، و کنیت او ابو کرب بود و لقب **قطان**^۱ و بنا نهاد بر بالای عور و دور برین^۲ و آنست که **نابغه** او را بگریست [و] گفتا^۳ شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل^۴
مردی درشت و مردانه بود. **الایهم بن جبيله**: بیست و هفت سال و دو ماه پادشاه بود، و خداوند [ند] **مرو قصر بر که** و **ذات انمار** بود، و غزا کرد بنی الفین بر خبر و غایله [آمد] و **نابغه** اندران گوید شعر:

ضلت حلومهم عنهم و عزهم سن المعیدی فی رعی و تعزيب
[و] در آل جفته پایا [اش] عظیم بزرگست. **المنذر بن جبيله** برادر **ایهم** بود، سیزده سال پادشاهی کرد، **شراحیل بن جبيله**: بیست و پنج سال و دو ماه^۵ پادشاهی کرد، و هیچ [ذکر] دیگر ندارد. **عمرق بن جبيله**: ده سال و دو ماه پادشاهی کرد و هم ذکر می زیادت ندارد. [**جبيلة بن الحارث** چهار سال پادشاهی کرد]^۶ **جبلة بن الایهم** (۱۱۴-ب) سه سال پادشاهی کرد و نسبت او **جبيلة الایهم** [بن] **جبلة الحرث بن ماریه** آخر ملوک بود از غسانیان و او بود که باسلام اندر آمد در عهد خلافت امیر المؤمنین **عمر بن خطاب رضی الله عنه**، و مسلمانان شاد گشتند، و چون بدان زینت و شکوه باعشیرت خویش بمدینه اندر آمد، و مسلمان شد، و با عمر بحج رفت، و در عرفات یکی اعرابی پای بر میزرا احرام او نهاد، کشاده گشت، و برهنه شد، طیره گشت از آن، و مثنی

(۱) حزه: قطام (۸۰) (۲) حزه: فبنی ما اشرف علی النور الافصى، وظ: بر بالای غور دورترین... و دورترین ترجمه افصى است ۱ و غور: بالفتح ثم السكون و آخره راء... غور الاردن بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یا قوت) (۳) یعنی: بروی بگریست. حزه: و بکاه النابغه بقوله: شعر... (ص: ۸۰) (۴) کذا فی تاریخ السنی؟... (۵) کذا... حزه: و الموقع بینی القبرین جسر و عاملة و فی ذلك يقول النابغه: ، و ظاهرأ حزه هم غلط دارد و باید متن چنین باشد: بینی القبرین و جسر و عامله... بینی القبرین آنست که بلقین گویند (ق، و س) (۶) حزه: سه ماه، (۷) از متن سائط شده بود.

زد اعرابی را و درویش^۱ خون آلود گشت، و پیش امیرالمؤمنین عمر رفت، و قصاص خواست، عمر او را بخواند و باز پرسید. جبلة چنانك بود بگفت، عمر گفتا معترف شدی، قصاص واجب گشت، جبلة پادشاه بود، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هر دو؟ و مهتران عمر را گفتند او مردی بزرگست^۲ نشاید، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست، و بعد از آن جبلة از بدبختی با جماعت برفت، و مرتد گشت، و پیش ملك الروم شد، و آنرا قصه ایست که رسولی از مسلمانان آنجا شد، و جبلة را دیده بود بدان کامکاری، و شعرها گفته بود، و دروغ خورده بر اسلام، و حسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم، خود بجایگاه گفته شود، و این جبلة ببالا دوازده شبر بود، و ملك ایشان سپری شد. جملة پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵-آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد و یکسال اندر،^۳ والله اعلم بالصواب.

فصل پنجم

اندر نسق ماوك كنده و اخبار ایشان بر اجمال

حجر آكل الہرار بن عمرو بن معوية بن ثور بن مرع^۴ و تبع اورا چنانك كقتیم زمين معد فرود آورد، و حجر نيكو سیرت بود، در فرمان دادن، و بماند تاخرف شد، و دما بن الهیولة السلیجی را بگشت [و زیاد] صاحب (؟) متغلب بود در پادشاهی آل جفنه، و این سیاق از اخبار كنده^۵ منقولست، والله علیم خبیر.

التحرث بن عمر و بن حجر الامة قصور^۶ بعد از وی التحرث المقصور [را] قباد بن فیروز برکشید، که او را بسیاری معاونت کرده بود بر اصحاب مزدك، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت، و پسرانش پراکنده شدند، ایشانرا بر تمیم، و اسد، و بکر، و ثعلب، و قیس پادشاه کرد و هرچ از قبایل نزار بنجد مقام کردند در پادشاهی

(۱) ظ: ورویش. (۲) متن: بزرگت؛ (۳) حمزه: فلبشوامدة ستایه وست عشرة سنة (۸۱) (۴) اصل، بی نقطه حمزه: بن عمرو معوية بن ثور بن مرع (۹۲) (۵) حمزه: زیاد بن الهیولة السلیجی. . . سطر بعد؛ زیاد (۶) حمزه: منقوله من کتاب اخبار كنده. . . (۷) حمزه: التحرث المقصور بن عمرو.

حارث بودندی، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذر بن ما [ع] لهما را بر عرب^۱ پادشاه کرد، و این اخبار خود بعضی یاد کرده شده است، و رفتن امرؤ القیس الشاعر بروم، و آن قصه همه بدین وقت بود، پس چون حارث از منذر بگریخت، و منذر پسرش را بکشت، بنو کلب بمسحلان بر حارث افتادند و کشته شد.^۲ و از آن پس پسرانش باهم در (۱۱۵-ب) خلاف افتادند، و منذر همه را هلاک کرد، و ریاست بنی کنده با بنی جبلة بن عدی بن ربیع بن معاویة الاکرمین افتاد، و بعد از آن معدی کرب بن جبلة، و بعد او قیس بن معدی کرب، باز پسرش اشعث بن قیس، و آست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده، سوی پیغامبر صلوات الله علیه مسلمان شدند و ذکر اخبار فرزند ایشان^۳ اندر روزگار اسلام بودست.

ذکر ایشان که درین عهد بردیار عرب فرمان دادند: حمزه اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بردیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده، کسانی را که بیمن ذکر کرده شد و دیگر سخت: بر زمین کنده و حضر موت فرمان داد، و شرح نکردست که اندر چه ایام. سینداد: برجایگاه سخت بنشست، و قصر ذی الشرفات وی کرد، چنانک شاعر گفتهست و بضرورت دال را ذال گفت^۴

اهل الخورنق والسدير و بارق و القصر ذی الشرفات من سینداد^۵
 الها مرزبان ادرکوف: امیر لشکریان بود در حرب ذی قار، و آن^۶ از بزرگان سپاه خسرو پرویز بوده است، فلما بر زمین بن ونگهان^۷ متولی بود انچ متصل ایف^۸ است از حیره تا حدود بحرین، و عرب او را جبارین^۹ خواندند. ساسان بن روزبه

(۱) حمزه: ولی علی الیمن المنذر. (۲) متن: شدند. حمزه: فوقع علیه بنو کلب بمسحلان قتلوه. (۳) ظ: فرزندانشان. (۴) ظ: ذال را دال گفت، چه قصیده بتأقیة دالست که ذال بعلاوه در عصر مؤلف ذال معجمه معروف بوده است (۵) حمزه: سینداد (۶) کذا حمزه و طبری و فی اصل: العام (۷) حمزه: الها مرزبان آذرکمر. (۸) ظ: و او (۹) اصل: بنی قنله، حمزه: فنا بر زمین و هو ننگهان و ونگهان در اصل: (ویونگهان) است و (وهونگهان) هم همان است. (۱۰) حمزه: متولیا علی مایلی الریف من البادیه (ص ۹۱) (۱۱) حمزه: خنا بر زمین.

پادشاه تهمه، و مصر، و عمان، و نعلبه،^۱ و یثرب، (۱۱۶-آ) بودست اندر روزگار قدیم. روز به ساسان^۲: همچنین بر عمل پدر بوده است. مدتی دراز، انوش زاد بن جشنسفننده^۳ در عهد کسری انوشروان و هرمزد، بعضی از دیار [عرب] بفرمان او بودند. المعبکبر^۴ نام او فروردین بن جشنسفنان بود، بوادی بحرین و عمان و جانب یمامه [ویمن] فرمان داده بود، و کعبها [ع] عرب بعقوبت بیرون کردی، بدان سبب معکبر^۵ خواندندش و بماند تا بعد از بن عبد الله بن عامر کریم بنوشت^۶ و او را پیش از مسلمانی در پادشاهی لقب چنان بود، یس معکبر^۷ گردانیدند، یعنی بیرون کرده خلاف^۸ و آنچه یافتیم نوشتیم، بصحت آن خدای تعالی علیم تر و هو خیر العالمین.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدت عمر داست^۹ و اخبار

ایشان بر سهیل اختصار

اندر نقل کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی بیارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر الحشمی^{۱۰} بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی، که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه، پیغام فرستاد (۱۱۶-ب) درسنه اثنی و خمسین و ثلاثمائه، آنچه در ذکر نسب و سیاق پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد، مجمل و مختصر، و الا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود، و آنچه بیرون از تاریخ جریر همچنین هر سخن بجایگاه خویش است و السلام.

(۱) حمزه: تغلیبه (۲) حمزه: روز به بن ساسان (ص: ۹۱) و در طبع برلن درین سطور اشتباهاتی شده و اسامی اشخاص در نقطه چینی و اتساق مطالب درهم و برهم شده و ترتیب متن صحیح است (رک: سطر ۳-۱۰)
(۳) اصل: انوس جشنسفننده، حمزه: انوش ناد بن جشنسفننده. تصحیح از خارج شد: (۴) حمزه: مکبر و اسم داد فروز بن جشنسفنان (کمبره قطعه و مکبر شاعران و بکسر الباء العربی و العجمی ضد قاهوس (۵) ظ: بیوست. حمزه: عاس حتی صار مع عبد الله. (۶) حمزه: وزعم ابو عبیده انهم کانوا یسمونه قبل دولة الاسلام المکبر ثم جمלוه المکبر. (۷) ظ: عمر داشت. (۸) کذا و الظاهر: البلعمی.

ابونا آدم علیه السلام

قوله : اَنَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ، وَ دِيْكَرُ نَجَائِ كَفْتَسْت : مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءِ مَسْنُونٍ . خدای تعالی آدم را روز آدینه از گل بیافرید ، و بعد از آنک جان بمعدۀ آدم رسید [خواست] که بر خیزد نتوانست ، که هنوز يك نیمه گل بود ، و خدای تعالی از آن گفت : و كان الانسان عجولا ، پس از آدم آفریدن ^۱ حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام ، و آن سجده فرشتگان و برا فرمان ایزد تعالی و تمرّد ابلیس علیه اللعنه ، و آنک آدم را بفریفت ، و خوشه گندم خورد ، و آنک در افتاد که : و عصى آدم ربّه فغوى . خدای تعالی ایشانرا از بهشت بیرون افکند ، بدین عالم فانی ، و آدم بکوه سرانديب افتاد و آنرا یو ۵^۲ خوانند ، و اشمن ^۳ نیز روایتست ، و در سیر گوید آدم اکلیلی از ریاحین بهشت بر سر داشت باز ^۴ آنرا بزمین هندوستان پیرا کند تا چندان نباتهائ خوش بوی در آن کشور برست ، و حوا بجدۀ افتاد ، و مار که ابلیس علیه اللعنه [را] [۱۱۷-آ] در شکم گرفته بود ، و در بهشت برده ، آنجا افتاد که زمین اصفهانست ، و ابلیس بمیسان ^۵ افتاد و بیرون از تاریخ گویند ابلیس به ابله ^۶ افتاد ، و آدم را از آن آدم خوانند که از ادیم زمین بود ، و خاکرا بلفظی از جملی عبری ^۷ گویند ، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندم گون ، و آدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد و پانصد سال در بهشت بود ، بسال این جهان [و] نیمروز آن جهان چنانک قول ایزد تعالی است : و انّ یوماً عند ربّک کالف سنه مما تعدّون ، پس آدم علیه السلام متحیر بماند و همی گریست بر کنه خود سالها ، تا خدای تعالی جبریدل را بفرستاد و توبه آدم قبول کرد ، و او را بیاموخت از هر چه از آن ناگزیر باشد ، و قصه آدم اندر میانه

(۱) اصل : پس آدم از آفریدن حوا . . . (۲) طبری : بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص ۱۲۱-۱۲۴)
 (۳) ظ : و اسم طبری : بوذ - دهناء - جبل و اسم عند و ادیقال له بهیل (نهیل) بین الدهنج و المندل (الدهنج و الصدل - الدهنج و المندل) بلدین بارض الهند (ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱) و ظ عبارت متن مصحف :
 و اسم است . (۴) ظ : باد ، (۵) اصل : سمنان طبری : میسان (حاشیه : منهان) (۱-ص ۱۲۱) میسان قسمتی است از اراضی ساحلی شط العرب بین بصره و خاک خوزستان حالیه . (۶) اصل : اسلی طبری : و قد قبل اهبطت الحیه بالبریه و ابلیس بساحل بحر الابله (ص ۱۲۱) و درین کتاب هآت غیر ملفوظ را بشکل یاء نویسد - مانند : کمی . کوفی ، جملی ، بجای : که ، کوفه ، جمله ، (۷) ظ : جمله غبری . غبری بهمنی غبار آلود

کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم^۱ بیامد، بس ابلیس آدم را علیه السلام دیگر باره بفریفت از جهت فرزند تانامش بدو منسوب گردد: عبدالحرث، و این بعد از آن بود که حق تعالی بیت المعمور بفرستاد آنجا بگناه بنهاند که امروز کعبه معظمه است، و جبرائیل^۲ آدم علیه السلام را نمود تا آنجا رفت و طواف کرد، و حواریا باز یافت آنجا که عرفانست و ازین سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت، و بعد از آن آدم را فرزندان آمدند، بیک شکم نر و ماده، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی و آن ماده را بدین پسر دادی، و چون صد و سی سال از عمرش بگذشت، قابیل هابیل را بکشت، از جهت خواهر، گفت من خود این را خواهم که هم بطن منست، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد، و آدم خواهرش را بوی داد، او سنگی بر سر هابیل زد و کشته شد، و ندانست که بدو چه می باید کردن، و او را در دوش گرفت، و می گردانید، تا خدای تعالی دو کلاغ را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت، و پس بمنقار زمین بکند، و در زیر خاک کرد، قابیل گفت همچنان کنم، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی: فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ (الایه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان قابیل را گفت آتش قربان هابیل را از آن سوخت و بیذرفت که هابیل او را سجده کردی، پس ایشان آتش برستیدن پیشه گرفتند، و ابتدا از آن عهد [بود] پس بآخر عمر، آدم را فرزندی آمد، و برایش نام نهاد و معنی آن هبت الله باشد، شیت سربانی است، و چون آدم بحج رفت، سالی از پس کوه عرفات، جبرائیل علیه السلام بفرمان خدای تعالی تارقت آنکه آدم خواست که بخشید بوادی النعمان، هر چه ذریه آدم خواست بودن تا قیامت، از صلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید، و آدم بریشان بهستی خدای تعالی گواه گرفت، قوله تعالی و اذاخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قلوبی، و آن روز آدم را صلوات الله و سلامه علیه صدو بیست فرزند نرینه بودند و ایشانرا بدو قسمت کرد^۲، اصحاب الیمین را گفت، هؤلاء فی الجنة ولا ابالی، و

(۱) کذا؟ (۲) اصل: کردند. ظ: کرد. و فاعل خدای است. ر ک حاشیه (۱) ص ۱۸۳

اصحاب الشمال را گفت: هؤلاء فى النار ولا ابالى، و کار درین بستست^۱، و از ایزد تعالی شصت^۲ صحیفه برآدم فرود آمد، و چون عمرش هزار سال گشت بعد از آنک چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد، بعد از آن آدم از جهان بیرون شد، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد، و شیث بسرندیب در گور کردش، و بروایتی عمر آدم نهصد و سی سال بود، پس نوح بعهد طوفان استخوانش به بیت المقدس آورد، و حوّا از پس آدم بسالی بمرد و شیث حوارا با آدم دفن کرد و از بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه السلام.

شیث النبى علیه السلام

بر جمله فرزندان آدم پیغامبر بود، و او را پسری بود انوش نام و بعد از نهصد و دوازده سال بمرد، و او را هم بهلوی آدم دفن کردند، و پسر را وصی کرده بود (۱۱۸-ب) پس قینان را بزاد و ایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران، و مهلائیل از قینان بزاد، و از مهلائیل یرد، و [یارد] نیز گویند، و از وی اخنوخ^۳ بزاد، و او ادریس است علیه السلام، و بیرون از تاریخ خوانده ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش انوش^۴ نهصد و پنج سال، و عمر مهلائیل نهصد و نود و پنج سال، و عمر یردیا یارد^۵ نهصد و سی و دو سال بود، و روایت کنند از ابوذر انغازی که از پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم خبر دهد که خدای عز و جل [را] صد و بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید،^۶ اول آدم و آخر محمد علیهم السلام، و

(۱) طبری: ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره اليمنى فاخرج منه ذرية كهيئة الذرّ بيضاً مثل اللؤلؤ فقال لهم ادخلوا الجنة برحمتى ومسح صفحة ظهر اليسرى فاخرج منه كهيئة النرسودا فقال ادخلوا النار ولا ابالى فذلك حين يقول اصحاب اليمين واصحاب الشمال... (ج ۱ ص ۱۳۶ - ۱۳۷) (۲) طبری: احدى و عشرين صحيفه كتبها آدم بخطه علمه اياها جبريل (ص ۱۵۱) و كان مما انزل الله تعالى على آدم تحريم البتة والدم ولحم الخنزير وحروف المعجم فى احدى وعشرين ورقة (ص ۱۵۲) (۳) خنوخ هم ضبط شده (ط ص ۱۶۶) ولى خنوخ بن قين بن آدم دیگر است و اخنوخ بن یرد دیگر (۴) ص انوش، بالالف غير ممدوده (۵) متن: یردو داود، وص: یرد - یا یارد (طبری: ج ۱ ص ۱۷۲) (۶) طبری: شصت، (۷) ظ: آمد.

صدو چهارده کتاب از آسمان آمد، از جمله پنجاه بر شیت و آدم، سی بر نوح، و بیست به ابراهیم خلیل، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین، و تورات و انجیل و زبور و فرقان.

ادریس النبی علیه السلام

پیغامبر مرسل بود، و باصل از هندوستان روایت کنند، و بیدمن نشستی به پیرهن دوختن، و چیزی نوشتن وی آورد، و علم و معرفت نجوم بدانست، و حق تعالی او را الهام داد، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار^۱ همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمانرا هر چیزی (۱۱۹-آ) بیاموخت، و هیچ نیاسودی از تعبد، و ذکر ایزدی تا ملک الموت را رغبت افتاد بیدار او، بیامد، و باادریس دوستی گرفت، و بفرمان خدای تعالی و التماس ادریس جانش برداشت، و باز زنده شد، و بهشت و دوزخ بروی عرضه کرد، و پس آخر در بهشت باستاد، و ایزد تعالی کرامت کردش، قوله تعالی: ورفعناه مکاناً علیاً. سید و شصت و پنج سال در دنیا بود؛ و هنوز بجایست اندر بهشت زنده و السلام.

نوح النبی علیه السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد. روایتست که سوی بیوراسپ آمد بدعوت، و او پادشاهی قاهر بود؛ و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند، تا ستوه گشت عظیم، و بخدای تعالی دعا کرد و گفت: [رب] لا تذر علی الارض من الکافرین دياراً، خدای تعالی دعوت او را مستجاب کرد، و بفرمود تا درخت ساج بکشت، و بعد چهل سال که برسید^۲ سفینه بساخت و نوح را پسران بودند چون سام، و حام و یافث و کنعان و او کافر بود، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را باسماں چهارم برد

(۱) ظ افتادگی دارد چنین: و سی یاره [صحف برادریس فرود آمد و] همه صحفها... الخ

طبری: و انزل الله تعالی علی خوخ ثلثین صحیفه (ص ۱۷۴) (۲) (متن) برسید بضم اول

برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبه معظمه است تا آب عذاب (۱۱۹-ب) آنرا نرنجانند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید، و اثر آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی: وفارالتنور، پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا و زیر، پسر نوح کنعان و بدیکر روایتی نام او یام گوید، در کشتی نشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، بر کوه گریزم، نوح گفت: لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، او را در گردانید؛ و همه جانوران هلاک شدند، مگر آنک با نوح علیه السلام در سفینه بودند از هر جنسی، چنانکه حق تعالی فرمود: من کل زوجین اثمین، و آب چهل گز بالای کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود،^۱ والله اعلم. و بیرون تاریخ^۲ خوانده ام که از بخار [ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، و خداوند تعالی دو جوهر یکی سفید و دیگر سیاه، نوح را داد که نور سفید بروز بر سیاه غلبه کردی، و شب سیاه بر آن غالب شدی و از آن تاثیر روز از شب باز شناختی، و دو جانور زیادت آمد گربه و خوک در سفینه که از موش و پلید بپاه سرگین ستوه شدند، و نوح دست بر روی شیر فرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتاد، و از موش برستند، و دست (۱۲۰-آ) بروی^۳ فیل فرود آورد خوک هم چنان از بینی وی بیفتاد و این هر دو جانور عظیم مانند بشیر و فیل اند و پیش از طوفان نبودند؛ و گویند ابلیس علیه اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش^۴، تا نوح بیغامبر ضجر گشت، و گفت در آی ای ملعون. پس ابلیس نیز بکشتی اندر شد، چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایذر چه کنی؟ ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که کفتمی در آی ملعون، و آن منم^۵ پس ایزد تعالی

(۱) در بالای صفحه مقابل این سطر نوشته شده: . . . تنور که منشاء طوفان در کوفه باشد. طبری: و قد جعل التنور آیه فیما بینه و بینه (طبری ص ۱۹۰) (۲) طبری: فباد ما علی وجه الارض. . . فلم یبق شیء من الخلائق الا نوح و من معه فی الفلک و الا عوج بن اعنق فیما یزعم اهل الکتاب (ص ۱۹۲) (۳) یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه از تاریخ طبری نقل کرده هم مطابقت کامل ندارد. (۴) طبری گوید: خداوند بنوح گفت دم فیل را بمال و او دست بردم فیل بمالید و دو خوک ماده و نر از وی جدا شدند. (ج ۱ ص ۱۸۷) (۵) این عبارت غلط شده است ظ. . . و در سفینه رفت (یعنی رفتن) نمیگذاشتش. طبری: فلما ادخل العمار و دخل صدره تعلق ابلیس بذنبه صحیح است (تستقبل؟) رجلا (ص ۱۹۰) (۶) طبری: حتی قال نوح ویجک ادخل وان کان الشیطان معک (ص ۱۹۱)،

تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانک گفت قوله تعالی: وقیل یا ارض ابعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضا الامر و استوت علی الجودی، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گذاخت، پس خدایتعالی نامی از نامهای بزرگ پیاموختش، و آن نام: یاهیا^۱، و هم این نام ابراهیم علیه السلام همی خواند تا آتش بر و سرد گشت، پس نوح این نام می گفت، و قیر می فرسرد و از آنست که اکنون در نبط باشد و گویند یاهیا^۱، و ابراهیم فرزندان را این دعا پیاموخت و عادت گرفتند یکدیگر را آواز دادن: یا هیا، و اندر توریت این نام روشن است، اهیاشراهیما^۲ چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که بر زمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین^۳ خوانند، نزدیک کوه جودی، (۱۲۰ ب) و همه هشتادتن بودند و همه عمارت...^۴ و چنین روایت کنند که نوح پیغامبر شهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهادند است و همه را نسل برین چهل باز شود هر چه در عالم اند پس هر چه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای تعالی ایشان را کرامت ارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سام بن نوح اند، و چنانک شرح داده ایم سقلا ب و روس و برطاس و ترک و یاجوج و ماجوج از فرزندان یافت اند و زلفک و سیاه بوستان و هر چه ایشانرا بدین صفت آفریدست از فرزندان حام اند، و این از جهت آن بود که نوح علیه السلام خفته بود، عورتش را باد از جامه پدید آورد، حام و یافت بر وی بگذاشتند بخندیدند، و سام او را باز پوشانید، چون نوح بدانست سام را دعا کرد و ایشانرا بنکوهید، و نفرین کرد، و از بعد طوفان سیصد سال زیست، و بیرون از تاریخ جریر خوانده ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود، و پدر کلمک^۵، [و متوشیح بن ادیس را نهصد و نود و نود سال عمر بود، و پدرش کلمک را نهصد و چهل و هشت سال عمر بود، و بعد از نوح در تاریخ چنانست که هزار سال ضحاک بود، و جمشید هم از نیرکان سام، و از پس ضحاک افریدون پس

(۱) بشدید یا ضبط شده است (۲) این جمله در طبری و ترجمه بلعی نیست. و مقدمات آن هم نیست (۳) طبری: سوق الثمانین. (ص ۱۹۷) (۴) ظ: همه عمارت ویران شده بود (۵) ظ: پسرش.

گویند ملك از ایشان (۱۲۱-آ) برفت و بکوش افتاد پدر کنعان ، از فرزندان حام بن نوح، و ازیس [او] نمرود و بن کنعان بود تا هنوز چهار بر خاست، و توان بودن که در مغرب و شام و آن حدود چنین بودست ، و این موافقت با سلطنت و عصیان کوشی پیل دندان در مغرب ، بدین وقت زمین ایران نه بس مدت^۱ خالی گویند از ملوک عجم ، والله تعالی اعلم بمحققه^۲

هود النبی علیه السلام

جماعتی^۳ عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بدان عظمتی ، و قوت تا آن حد داشتند که چون پای بر زمین سخت زدندی تا ساق و زانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی ، پس خدا تعالی هود که ابن عم^۴ ایشان بود پیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی برایشان یاد کرد، و ایشانرا بخدای خواند و بهیشت امید داد ، شد آد گفت بهیشت چه باشد ؟ هود پیغامبر علیه السلام صفت بهیشت همی گفت شد آد گفت من خود بر زمین چنان بهیشتی بسازم ، و این شد آد بن عبد بن عملاق^۵ ابن عم ضحاک بود ، کس فرستاد سوی او [و] درخواست تا بفرمود که هر چه زرو سیم و جواهر و مشک و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهر ها سوی وی فرستند . و در سیر الملوک خوانده ام که گوید ضحاک از قبل شد آد بود ، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعات (۱۲۱-ب) گوناگون با همه ساز و آلات فراز آورد ، و بنا اندر گرفت ، باغ ارم ، و از قصر ها و جویها از زر و سیم و درختان از گوناگون جواهر ها آراسته ، و همه خاک زمین از مشک و زعفران و عنبر و کافور ، و غلامان و کنیزکان خوب روی در نشاند ، و قصرها [ی] آراسته با نعیم و فرشها [ی] الوان ، و اندر مدت صدسال تمام کردند ، و سیصد سال نیز روایتست از کعبه الاخبار^۶ پس شد آد در

(۱) نه بس مدت ، یعنی مدتی محدود (۲) در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سفر بجهانی معوضه قسمت هائی باقی ماند. است که این شعر از آن بیرون میاید : ... بد مغرب زمین جار صد سال واند و را بود شاهی و تحت بلند (۳) ظ : جماعت ، یا علامت. اضافه است با ملای قدیم (۴) اصل : (عملات) (۵) س : الاحبار ، جمع حبر-ملای یهودی

رفت که بهشت را ببینند، نادیده بدروازۀ آن رسید [ه] ایزد تعالی بادعذاب برایشان گماشت تا ایشانرا برگرفت و بر زمین زد تا خُمله هلاک شدند، و از آن قصر بهری چند بجایگاه مثبت است، و اندرین قول ایزد تعالی ناطق است: الم تر کیف فعل ربك بعد ارم ذات العماد اللّتی لم یخلق مثلها فی البلاد، و ذات العماد بدان گفتهست که همه قصرها بعد از ستونها از زمرّد و پیروزه برداشته بود. پس آن بهشت همچنان بماند و ناپدید شد، و بعهد معاویه بن ابی سفیان عبد اللّٰه نامی را شتری کم شد، بود، و می گردید، گفت ناگاه بر آن بهشت رسید، و خیره گشت در آن، و خواست که از آن چیزی بر کند نتوانست از سختی که بود، قدری آنجا حیلۀ کرد و بکند، گفتا نیارم بیشتر رفتن، (۱۲۲-آ) که ترسیدم که [کم] کردم، و نیز عقل رفته بود از نیکوئی آن، و چشم خیرگی همی کرد، پس آنرا پیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت، آنرا نگاه کردند تباه شده بود و هر چه جوهر و سیم و مشک بود از حال بگشته بود بر آتش بگداختند اندکی زر بجای آمد، معاویه کعب الاخبار^۲ را بخواند و از حدیث ارم باز پرسید، کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد مگر شتربانی سرخ موی، پس عبدالله را بیاوردند همچنان بود، و نیز گویند خود آنجا نشسته بود، کعب الاخبار^۲ گفت تواند بود که این مرد باشد که آنجا بیکه رسد، یا خود رسیده باشد، معاویه شکفت ماند، پس سپاهی با این عبدالله فرستاد، بدانجا رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش از هلاک شدن عادیان قربان فرستاده بودند بمکه از بهر قحطی که خدای تعالی برایشان گماشته بود، و لقمان بن عاد ازین سه گانه بود، لقمان بن ثقیف نیز روایتست، و او یهود مؤمن بود، و از خدایتعالی عمر خواست چنانک هفت کرکس^۳ را، پس آواز آمد که هم بیاید مردن و حاجتش روا گشت و کرکس^۳ پانصد سال بماند، و اینست صاحب لُبَد، و ذکرش گفته شده است، و بسر^۴ شد^۵ مرتد مؤمن بود یهود علیه السلام و عمر^۵ صد و پنجاه سال بود. (۱۲۲-ب) و صالح بعد هود، گوید صد و پنجاه سال

(۱) اصل: ترسیدم. (۲) ص: الاخبار (۳) اصل لا یقرءو دست خورده بود بقیاس اصلاح

شد. (۴) در اصل (پس) بوده اصلاح شده.

بود، بقوم **ثمود** آمد، و بیرون از تاریخ پدر هود، صالح را چهارصد و سی سال عمر گوید، و پدر صالح ارفحشد [را] چهارصد و شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را پانصد و نود سال، و در آن تاریخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف ابن روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین **حجر** و بادیه چنانک یاد کرده ایم بودندی، و در کوه خانها کنده بودند، و بت پرستیدندی، پس خدای تعالی **صالح** پیغامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگوید، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق تعالی شکافته شد، و ناقه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا بر آخر قصه ناقه را بکشتمند و حق تعالی تعالی^۱ ایشانرا هلاک کرد قوله تعالی: **فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی ديارهم جائمین**. و صالح با مؤمنان می بود والله اعلم.

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن **کنعان** بن **کوش** پادشاه **ابرهیم** از زمین **بابل** بودند، و در نسب ثمود بسیار گونه روایتهاست اما این درستست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچه در میانه کتاب یاد کرده ایم در اخبار (۱۲۳-آ) کوش پیل دندان، و از ملکان بت پرست ستمکاره تر و سخت تر اندر تعبد صنم از نمرود کس نبودست و اول بت پرستی از روزگار **طهمورث** بود، چون کسی بمردی مثال او از چوب بتراشید [ند] ی و ایشانرا پرستش کردند، و اندر عهد **جهشید** تازه شد، که صورت خویش بفرستاد در اطراف، پنج گانه: **و دأ**، **و سواع**، **و یغوث**، **و یعوق**، و **نسر**، و بروایتی گویند این بتانرا **بعهد** شیت کردند، و بروزگار **نوح** علیه السلام بوده اند و ذکر آن در کلام حق تعالی ظاهرست در سوره نوح. پس از بعد مولود **ابراهیم** علیه السلام، و آن شرحها

او را از بیم نمرود بغار بردن، و بزرگ شدن، تا نمرود [را] بخدای دعوت^۱ کرد و بتانرا بشکست، نمرود بفرمود تا آتش برافروختند بسیاری، و کس بیرامون آن نیارست رفتن، فروماند تا ابراهیم را چگونه با آتش فکند، ابلیس علیه اللغه بیامد و ایشانرا منجنیق فرمود ساختن، تا ابراهیم را در منجنیق نهادند و با آتش انداختند، قوله تعالی: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابرهیم، خدای تعالی آتش بروی سرد کرد، چون بعد چند روز نمرود بر آن مناره رفت که فرموده بود، ابرهیم را دید علیه السلام در میان آتش، و بیرامون اوسبزی رسته و نماز همی کرد، نمرود خیره بماند و بانگ (۱۲۳-ب) کرد و گفت یا ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کسرد؟ ابراهیم گفت آنکس که آتش آفرید، پس گفت ابراهیم را بیرون آی، بدر آمد، نمرود را پندها داد و هم نگروید، از بعد این صندوق ساختن و بجه عقاب را [پروردن و بر آن بستن] و بر آسمان رفتن، و عقاب را قوت برفت و جبرئیل علیه السلام تیر روی خون آلود بوی باز انداخت چنانکه شرح آن روشن است، پس سوی زمین آمد، و بعد از آن ابرهیم را گفت روزی، که خدای ترا زمین بسیارست اینجا بگاه مرا بخش. بعد از آن ابرهیم با برادر زاده خویش لوط بن هامان بن آذر^۲ هجرت کرد قوله تعالی: فآمن له لوط وقال انی مهاجر الی ربی انه هو العزیز الحکیم. و ساره مادر اسحق دختر عمش بود، او را با نود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند و بحر آن رفت بشام، و از آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند، و آنجا پنج پاره دبه بود و قوم لوط آنجا بودند، پس لوط آنجا بماند، و ابرهیم با ساره بجانب مصر رفت، و ملک مصر بساره طمع کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید. کچون خواستی که دست بوی یازد، دست خشک همی شد، و جبرئیل برده برداشته بود تا ابراهیم همی دید، از بیرون، بعد از آن ملک مصر ایشانرا بنواخت و کنیزکی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا باز گشت، و نزدیکی لوط جائی بود، سبع^۳ گفتندی، او آنجا بگاه گرفت و از برکت ابراهیم در آن بیابان

(۱) متن: بخدای دعوی (۲) طبری: لوط بن هاران بن تارخ و تارخ هواخوا ابراهیم (ج ۱ ص

۲۶۶ چاپ لیدن) و آزر براء معجمه است (۳) اصل: منب - طبری: فنزل السبع من ارض فلسطین (ج ۱ ص ۲۷۱)

آب از چاه برآمد، و مردمان جمع آمدند، و خواسته ابراهیم هر روز برزیادت بود. پس خدایتعالی فرمود او را بکمترپشه هلاک کرد، و ابراهیم بزمین قط^۱ بایستاد و ساره هاجر را بدو داد، و اسمعیل علیه السلام از هاجر بزاد، پس ساره را حسد آمد گفتا اینانرا از پیش من ببر، ابراهیم اسمعیل و هاجر را بیاورد، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است، و بیابانی بود بی آب؛ و در کتاب سیر خوانده ام که چون فعل قوم عباد زشت گشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر^۲ برخاست با جماعت خویش و بدینجا آمد که حرمت، و نخستین کسی بعد از طوفان [که] آنجا بکه مقام کردی، وی بودست. و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود، تا خدای عزّوجل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه، پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را با مشکى آب و قدری طعام آنجا رها کرد، و ایشانرا بخدای تسلیم کرد و باز گشت، و هاجر بطلب آنک مگر کسی را به بیند بمرود و صفاهى دويد چند بار، آنست که سنت گشت و از ارکان حج کردن شد، و اسمعیل بگریست چنانک طفلان، و پاشنه بر زمین زد، خدای تعالی چشمه آب پدید آورد، و گویند زمزم است (۱۲۴-ب) و بعد شرحها و قصها بسیاری مردم آنجا جمع آمدند، و بعد مرگ هاجر دختر مهتر بنی جرهم را با اسمعیل دادند، و ابراهیم هر سال بزبارت اسمعیل آمدی، و آن بود که گفت آستانه در بگردان - زش را؛ و اسماعیل آن زنرا بگذاشت، و دیگری را بزین کرد، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی، و گفت اسمعیل را بگو که این آستانه نگاه دار، و اندرین هر دو سال که ابراهیم آمد اسمعیل به شکار گاه بود،

لوط النبی و مولود^۳ النبی علیهما السلام

خدای تعالی لوط را بیغاهمبری داد بر آن پنج دبه، و نام آن صنعه و صعوه و عمره و دوها و سدوم^۴. چون در فعلها زشت بیفزودند، و لواطت کردند، که پیش

(۱) اصل: قبط - طبری: حتى نزل بناحية من ارض فاستطین بین الرمله و ایلبا بیلد یقال له قط (فتح)
 لوط (بکسر) (ج ۱ ص ۲۷۱) (۲) اصل: نکر (۳) بمناسبت صفحه ۱۹۲ (۴) طبری: صبة، صعرة
 عمرة: دوها، سدوم. (ج ۱ ص ۴۴۳)

از ایشان هیچکس نکرده بود، خدای تعالی میبکا ئیل را بفرستاد تا آن بقعه را بر گردانید چنانک گفت: فجعلنا عالیها سافلها، و [فرشتگان] پیش از آنک آنجا رفتند بصورتی دیگر پیش ابراهیم آمدند، و ایشانرا کوساله بریان پیش نهاد که مهمان دارد بر عادت، چون بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید، تا ایشان او را باسحق و یعقوب بشارت دادند، قوله تعالی: فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب، و بعد از هلاک قوم خویش لوط پیش ابراهیم آمد و او را بسیاری چیز داد (۱۲۵-آ) و از آن پس اسحق بزاد از ساره بدان پیروی بقدرت حق تعالی، و ازین پس ذبح اسمعیل بود، و خواب ابراهیم تا اسمعیل را بکوه بردن و کارد بر کلو نهادند،^۱ تا آراز آمد که: یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا، و چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد، و ابراهیم قربان کرد.

و بروایتی گویند اسحق بود که ابراهیم قربان خواست کردن، ولیکن اسمعیل حقیقت تر، از قول پیغامبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابن الذبیحین، یکی اسمعیل را خواست، و دیگر عبدالله پدرش را که نذر کرده بود عبدالمطلب بقربان فرزندش، پس قرعه بر عبدالله آمد تا اشتر فدا کرد، و قرعه بر اشتر آمد، و این رهنمونی [یکی] کاهنه^۲ کرد.

پس خداوند تعالی ابراهیم و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبه مقدس بر آوردند، چنانک فرمود: واذ برفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل، و اندر تاج تراجم چنان خواندم که ابراهیم سخن بسریانی گفتی و اسمعیل بتازی، و بدانستندی، ولیکن پاسخ بزبان خود دادندی، پس چون در کار ایستادند ابراهیم بسریانی گفت: هب لی کبیا^۳، یعنی سنگ مراده، و اسمعیل گفت: هالك الحجر، یعنی [سنگ] بستان، و حجر الاسود گویند در اول سنگی اسفید بود، چون طوفان بود، آرا بکوه بوقبیس نهان کردند، و بدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابراهیم را هدایت کرد، و حجر بیاورد

(۱) ظ: نهادن، بصیغه مصدری بقاعده روایت جمله باختصار. (۲) اصل: کاهنه - قال-

الطبری: بالجزاز عرافة لها تابع (ج ۳ حلقه ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد. (۳) کدا ۱۰۰ طبری ندارد.

و راست آمد بر رکن کعبه، که همان قدر جای بود، بعد از روزگار و بسودن مشرکان و زنان ناپاک سیاه گشت، پس ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام پیرداختند از خانه، و خلاق را بحج خواندند، چنانکه فرمود: واذن فی الناس بالحج یا توبک رجلا، خدای تعالی همه را بشنوائید اندر اصلاب پدران تا قیامت و هر کسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیک لاشربک^۱ لبیک [بداده است] و هر کس که پاسخ ندادست اگر چه بسیار جهد کند نرسد، و ساره بزبست تا اسحق را یعقوب و عیص^۲ بزادند بیک شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قصور^۳ شش پسر آمد، و خدای برکت کرد اندر ذریه او قوله تعالی: وبارکنا علیه وعلی اسحق و من ذریه تمها محسن و ظالم^۴ لنفسه مبین؛ و ابرهیم نخستین کسی بود که سپیدی دره حاسن او بدید آمد و در موی او، و پیش از وی کس را موی سفید نبود، و چون عمرش دو بیست سال شد تمام بمرد، و اسحق او را بشت و دفن کرد، و بیرون از تاریخ عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال گفتست، و پدرش آزر را دو بیست و پنج سال، و پدر آزر را باخور^۵ صد و چهل و هشت سال، و پدر او اشوع^۶ را دو بیست و سی سال و فالع^۷ (۱۲۶-آ) ابن یهود^۸ پدر اسوع^۹ را دو بیست و سی سال بود،

اسماعیل النبى علیه السلام

خدای تعالی او را بحضرموت و یمن فرستاد بمیغامبری سوی فرعونان عمالفه، و همه بت پرست بودند، و پنججاه سال میان ایشان بماند، و آخر عمرش بشام آمد بزبارت اسحق، و دختری را به عیص داده بود، پس همانجا وفاتش رسید، و عمرش صد و سی سال بود، و او را پیش پدر دفن کردند، و نسلش بعرب بسیار گشت والله اعلم بذلك.

(۱) ظ: بعد از روزگار بسودن (۲) مضبوط: لبیک اللهم لبیک (طبری ج ۱ ص ۲۸۸) (۳) متن: عیص. (۴) طبری: قطورا (۳۴۵) (۵) مضبوط: ناحور، و بقول طبری: ناحور پدر تاریخ و تاریخ پدر ابراهیم است که او را آزر هم گفته اند. (۶) طبری: ساروغ - سطر بعد در این کتاب اسوع. (۷) طبری: ساروغ بن ارفوا بن فالع. (ج ص ۲۵۲) اصل: فالع. (۸) طبری: فالع بن عابر بن شالغ، (۹) طبری: ساروغ.

اسحق النبی علیه السلام

۱ [اسحق . . . : از پس اسمعیل صد و بیست سال بزیست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد ، بکنعان ، و بفرمودش که جای دیگر مشو ، که نابینا بود نتوانست گشتن ، و زنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زهین کنعان دختر مهتر کنعان ، نام او بقویل بن الیاس ، و ز آن زن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیک شکم آمدند و یعقوب پاشنه عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب گویند او را از بهر آن یعقوب نام کردند . و اسحق صد و شصت سال بزیست پس بمرد و عیص او را ببر ابراهیم و ساره بگور کرد . و الله اعلم و احکم .

حدیث یعقوب و برادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب [از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا بر عیص خواست کردن از جهت پیغامبری ، مادرش بر یعقوب گردانید ، و اسحق نابینا بود ، ندانست ، یعقوب [را] دست بسر^۱ فرود آورد [و] دعا کرد ، خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقوب و ذریتش پیغامبر باشند ، و عیص نافقه بود از بن حال ، چون اسحق از دنیا برفت ، یعقوب سوی خالش گریخت ، و مدتها آنجا بماند و دو دختر از آن وی بزنی کرد ، [راحیل و لیا] بعد حلالها و قصه [ها] که ما ذکر مختصر همی جوئیم ؛ و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند ، یوسف و ابن یامین^۲ از اراحیل^۳ زانند ، و روبیل ، و شمعون ، و یهوذا ، و لاری ، و ریالون و نسحر^۴ از لیاراند ، (۱۲۶ - آ) و دارم ، و رمدان ، از کنیزکی ، و حاد ، و اسر^۵ از کنیزکی دیگر ، و یعقوب را اسرائیل^۶ خواندند ، و در تاج النراجم

(۱) خبر اسحق از اینجا فوت شده و یکمرتبه بخبر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلمی بین دو قلاب نقل کردیم که نسخه ناقص نماند (۲) اصل : پسر . (۳) معروف و مضبوط : بن یامین . بدون الف (۴) مضبوط . راحیل (۵) طبری زبالون - نل : ریالون - یسحر - نل : شجر - لشجر - شجر - یسحر و قبل فی یسحر ان اسمه : یسحر (ص : ۳۵۵) (۶) طبری : دان ، و نقالی ، و حاد ، و اشرا (ص : ۳۵۵)

گوید: بعضی^۱ صفة الله و ایل نام خداست عبرانی، و گویند معنی اسرائیل الله یعنی عبدالله^۲، و بعضی گویند: چون از عیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیک خال، پس گفتندی: بسری باللیل، [و] اسرائیل الله لقب نهادندش، و از بعد مدتی بکنعان باز آمد، و عیص بیدار او عظیم شادمان شد، و او را نیز غربت آرزو آمد، سوی روم رفت، و نسلش آنجا بسیار گشت، و از فرزندان وی پادشاهان روم بودند والله اعلم.

یوسف النبی علیه السلام

قصه او سخت مشهورست و نیکوتر چنانکه حق تعالی محمد را صلوات الله علیه می گوید: نحن نقص عليك احسن القصص یعقوب را بهجر مبتلا کرد از نادیدن یوسف علیه السلام، برادران از حسد آن خواب^۱ یوسف را در چاه افکندند، و باز او را فروختند، چون مالک دغور^۲ بخریدش، بمصر برد و عزیز وزیر ملک او را بخرید و زلیخا زنش چون عاشق یوسف شد، و اجابت نیافت، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند، بعد از ملامت کردن زلیخا، و کارد بردست زدن، و بریدن، بی آگاهی خویش، [و گفتند:] ما هذا بشر، ان هذا الا ملک کریم (۱۲۷-آ) [پس] یوسف را بزندان فرستاد، و هفت سال ماند، و تا ملک مصر در خواب دید، و شراب دار ملک را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد، و پادشاه مصر را باز گفت، و یوسف را بعد از آنک زلیخا بکنامه خویش معترف شد و گفت: الان حصص الحق، او را پیش ملک آوردند، و یوسف را بنواخت، و چون تعبیر گفته شد ملک را گفت: اجعلنی علی خزاین الارض اُنّی حفیظ علیم، و تا نه بس مدت ارقحط، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد بر رفتن، و ایشانرا غله داد و برادرشان ابن یاهمین^۳ را بخواست، دوم بار بعد سوگند هئی که با پدر خوردند اندر نگاه داشت ابن یاهمین ایشانرا دستوری داد و گفت: یا بنی لا تدخلو امن باب واحد و ادخلوا امن

(۱) متن دست خورده ط: یعنی. (۲) اصل: بعد الله؛ طبری، سری الله. (۳) متن روی کته:

دع. طبری: بائمه الذی باعه بمصر کان مالک بن دعر بن یوب بن عفتان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۲۷۷) (۴) متن: پس و نقطه الحاقی است، نه بس مدت یعنی مدتی محدود و قبل (۵) مضبوط: بن یاهمین

ابواب متفرقة، و اندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را، و ایشان باز بمصر آمدند، پس یوسف حیلت ساخت و ابن یامین را از ایشان باز گرفت، و از بهر صاعی که در بار ابن یامین پنهان کرده بودند، و چشم یعقوب نابینا شده بود از بسیاری گریستن بر یوسف، و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین بگفتند، آن بود که یعقوب گفت: یا بنی! اذهبوا فتحسبوا من یوسف و اخیه و لا تأسوا من روح الله. پس سوم بار که بمصر باز آمدند (۱۲۷-ب) یوسف خود را آشکارا کرد بر برادران، و گفت: انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا، ایشان در زمین افتادند پیش او، یوسف علیه السلام گفت قوله تعالی: لا تریب علیکم الیوم یعقر الله لکم وهو ارحم الراحمین. پس پیراهن بمژده سوی پدر فرستاد، و همان روز که مرد از مصر بیرون رفت، یعقوب گفت: انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفتدون، ایشان گفتند بعد از سالها بسیار و کشتن و گرک خوردن، یوسف را هیچ از یاد فرو نگذاری، پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند، بیانشد بقدرت خدای تعالی، پس مردمان خویش را گفت: آلم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون، پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند، یوسف گفت: هذا تاویل رؤیای من قبل، پس یعقوب آنجا مقام کرد، و زلیخا یوسف را بشوهر کرد، بعد حالها، چون صد و چهل و هفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش، و او را پیش اسحاق دفن کردند، و چنین روایت است که چون یعقوب در مصر رفت، هفتادتن از اهل بیت باری بودند، و بعد از آن تا روزگار هوسه، که بنی اسرائیل را از اهل یعقوب، از شهر (۱۲۸-آ) بیرون آورد، هزار هزار و هفتصد هزار بودند، از برکت ابراهیم و ذریت او، و بعد از آن چون یوسف را علیه السلام صد و بیست سال تمام گشت وفات رسیدش، و او رادو پسر بود یکی را نام افراهم و دیگری را میسا، و گفت مرا بمصر دفن کنید، که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برد، پس میان رود

نیل اورا دفن کردند تا زهر دو سوی غلها خشک نگردد که اگر از نیمه دفن کردند [ی] تا آن نیمه دیگر خشک میشد، چنانک خواندیم والله اعلم.

ایوب النبی علیه السلام

پسر را [ز]ح بن اموص بن الیفر دین عیص بن اسحق بود، و زنش رحمه بنت افرائیم بن یوسف بود، و خدای تعالی او را به پیغامبری فرستاد برستاق ثنیه، میان دمشق و رمله، و سخت عظیم یارسا و عابد بود ابلیس لعنه الله گفت این عبادت از بهر خواسته و فرزندان میکند، خدای تعالی گفت ترا بر همه مساظ بگردم، و ایه ب را اندر آن بلا گرفتار کرد، و خواسته و فرزندان همه برفت، و هفت سال در آن رنج تن بماند، که هیچ دل تنگ نکرد، و صابر بود، چنانک حق تعالی^۱ گفتست: انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب؛ پس ایوب خدای را بخواند و گفت مسنی الضر^۲ (۱۲۸-ب) و آنت ارحم الراحمین. پس حق تعالی اجابت کرد و بلا از وی بر گرفت، چنانک گوید: فاستجبنا له و كشفنا ما به من ضر^۳. و آنجا که آن چشمه آب پیدا گشت، ایوب غسل کرد و شفا یافت، از آن ریشها و کرمان، و آن هنوز بجایست و آنرا قریه^۴ ایوب خوانند، و خدای تعالی همه مال و نعمت بدو باز داد، و رحمه را از جهت سوگند و سخن ابلیس، خدای تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند، هر صد [بیکبار] تا درد نیابد، و سوگند ایوب راست گردد، چنانک گفت جل و علا: وخذ بيدك ضعفاً فاضرب به، و بدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علت را؛ و چون عمر ایوب نود سال گشت، و بیرون از تاریخ دوست سال گفتست، و بمرد، و یکی را وصی کرد از فرزنداناش نامش حومل^۵، و بروایتی ذوالکفل گویند، و بدیگر

(۱) طبری: ایوب بن موص بن رازح بن غص و بروایتی: ابن موص بن رغویل بن عیص (ص ۳۶۱)
(۲) متن: سعال.. (۳) اصل: اقریه. بلعمی گوید: و آن دیه امروز بشام اندر یداست و او را قریه ایوب خوانند و آن چشمه را عین ایوب خوانند (۴) اصل: بزدند و زنده خود ایوب بود نه دیگران
(۵) از: بلعمی (۶) کذا طبری- اصل: موصل (۳۶۴) یعنی: زاهدی.

نسخه ذی الکفل بعد ازین بود، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس بیغامبری نیافت. دیگران پادشاهی یافتند و عبادی^۱.

شعیب النبی علیه السلام

یسر مشعون بن عفان بن مدین^۲ بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد بیغامبری از شام و آنجا بیسه و درختان بود، و خدای تعالی می فرماید: کذب (۱۲۹-آ) اصحاب الایکة المرسلین. و سخن بتازی گفت سخت عظیم نیکو، و فصیح، و بیغامبر ما علیه السلام او را خطیب بیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی، در تعبد ابزد تعالی، و ترک عبادت اصنام، و پیمانہ راست داشتن، و ترازو، و آیتہاء قرآن بسیار بدان ناطق است، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم.

موسی النبی علیه السلام

از گاه یوسف و پیش از او [فراغنه بودند بمصر، و همی رسید تا بولید بن مصعب، که فرعون موسی [بود] و هر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند، و دیگران که فرزندان یعقوب بودند بنی اسرائیل، پس چون فرعون مغرور گشت و گفت: انا ربکم الاعلی، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد، بعد از آنک منجمان او را از کار موسی خبر دادند، و فرزندان بنی اسرائیل همی گشت، و مادرش موسی را بالهام ابزدی او را^۳ در تابوت کرد، و از بیم فرعون در آب نیل افکند، و ابزد تعالی او را بدست فرعون و آسمیه زنش افکند، و بروی مهربان شدند، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی: انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین (۱۲۹-ب) چون بمردی رسید، و قبطی بردست وی کشته شد، فرعون قصد او کرد و از او بیندیشید و آن مرد درودگر که حق تعالی

(۶) عبادی بفتح عین و باء مشدد بصیغه مبالغه و باء نسبت (۲) طبری: شعیب بن صیفون (ن ل: صیفون) ابن عتاقین ثابت (ثابت) بن مدین بن ابراهیم و بروایتی: شعیب بن میکائیل من ولد مدین. (ص ۳۶۵)
(۳) کذا و زیاد است. یا: مادر موسی او را

او را رخل مؤمن خواند، موسی را از آن خبر داد، سوی مدین رفت، و سالها مزدوری شعیب کرد، تا کابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر باز آید و عسا که معجز او بود از پیش شعیب بیاورد بعد از آنکه در [آن] خصومت رفت^۱، و شعیب گفت دیگری برگیر که [این] امانتست، تا بتوسط فرشته عسا بموسی رسید، و با خواسته بسیار وزن و فرزند سوی مصر آمد، و اندر آن راه بسبب اندر، بتاریکی بطلب آتش رفت، ایزد تعالی او را نبوت داد، و با موسی مناجات کرد، و آیتها نمود از عسا و دیگر چیزها تا موسی بیدار امید و برادرش هرون را بازخواست، و پس سوی فرعون آمد و او را بخدا خواند، و معجزه نمود، فرعون گفت این جادویست نگر وید، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان: شاپور، غارون، مصفی، خطیجک^۲ ایشان با فرعون گفتند: نحنُ الغالبون. و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکند بود که از افسون ایشان در حرکت آمد، و موسی سخت بترسید چنانکه خدای تعالی گفت: واسترهبوهم (۱۳۰-آ) و جاء و ابسحر عظیم. پس خدای تعالی گفت موسی را مترس و عسا بینداز، موسی عسا بیفکند، ازدها گشت، و آن همه فرو برد، و باز عسا برگرفت همچنان بود، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار از جادویی بیرونست، فرعون را خبر شد، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشند، بامداد کافر بودند، نمازشام شهید بهشت رسیده، پس فرعون هاماان را گفت: ... ابن لی صرحاً^۳ چون هاماان آن بنا که فرمود بکرد بر آنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هاماانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب کونا کون [بر] قبطیان چنانکه گفت: فارسلنا علیهم الطوفان والجراد، چون بسختی رسیدندی، فرعون موسی را کفتی

(۱) در آن خصومت رفت، یعنی در باب عصایین شعیب و موسی (۲) طبری: ساپور و عادور و حطاط و مصفی (ص ۴۷۲) (۳) متن: رب ابن لی ... اصل: فاوقد لی یا هاماان علی الطین فاجعل لی صرحاً لعلی أطلع الی الاله موسی - قرآن - نحص ۴ (ط. ص: ۴۹۹) و: یا هاماان ابن لی صرحاً - (قرآن: مؤمن ۴)

دعا کن تا عذاب برخیزد، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] باز کافر شدندی، پس موسی بنی اسرائیل را از شهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه السلام برداشت و با خود برد، چون فرعون بدانست با سپاه بیرون آمد، حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بردریا زد و آب دریا برخاست و معلق باستاد و باد بر زمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشک گشت، و بنی اسرائیل بگذشت، چون فرعون فراز رسید و آن عجایب بدید، خواست که باز گردد، هاما ان گفت موسی بجادوئی بگذشت، تو بخدائی نتوانی گذشت؟ فرعون اسب اندر آب راند، آب فرود آمد، و همه غرقه شدند، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام و دهانش بگل بیا کند، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی بر رحمت خود توبتش قبول کند، و عفو کندش با چندان کفر، بعد از آن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل باوی برفتند، و حق تعالی باوی سخن گفت، و تورات داد، بعد از آنک سی روز او را وعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر بر آن بیفزود، و پیران بنی اسرائیل گفتند مانیز خواهیم که سخن خدای تعالی بشنویم، و ترا پیش قوم گواهی دهیم، چون مناجات همی شنیدند گفتند تا بدیدار نبینیم باور نداریم، و صاعقه ازین سخن ایشانرا هلاک کرد. قال الله تعالی: وَ اِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُّؤْمِنُ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ لِلّٰهِ جَهْرَةً فَاخْذُ تَكْمُ الصَّاعِقَةُ. و باز بدعاء موسی ایشانرا زنده کرد، و درین وقت سامری بنی اسرائیل را بگو ساله پرستیدن از راه ببرد، و خاک اثر جبرئیل در میان آن گو ساله زرین کرد، تا بانک کرد و در حرکات آمد و گفت: هَذَا الْيَهْكَمُ وَاللَّهُ مُوسَىٰ (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] و هیچ سخن هرون نشنیدند، چون [موسی] باز آمد - و خدای تعالی او را خبر داده بود - همه قوم را گو ساله پرست و کافر دید، با هرون تندی کرد، و الواح تورات بینداخت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد، و سامری گفت: بَصْرَتُ بِمَالِمُ تَبْصُرُوا و سامری از جمله فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید، پس موسی سامری را گفت ترا نکشم ولیکن نازنده باشی کس فراز تو نیاردا آمد.

و نه تو فراز کس توانی شد، و با آخرت خدای تعالی یاداش تو کند، پس گوساله را بسوختند و در آب فشانند، و توبه بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردند از تن ببر [بند] ندی، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را، پس بصحرا آمدند و بنشستند، و دیگران شمشیرها برکشیدند و کردن یکدیگر همی زدند، پدر پسر را برادر عم را^۱ و زاری برخاست، و موسی سر بر سجود نهاد و زاری می کرد، و خدای تعالی ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یکدیگر را نه بینند، و خدای تعالی نیمروز توبت ایشان پذیرفت. و قال الله تعالی: انه هو التواب الرحیم. پس دست از کشتن بازداشتند، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند، و بهر وقت موسی را رنجه داشتندی، و باز توریت قبول نمیگردند (۱۳۱-ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان داد تا از بالای سرایشان باستاد قول الله تعالی: واذنقنا الجبل فوقهم کانه ظلّ (الایه) چون شریعت و توریت قبول کردند ایشانرا با مصر آورد، بقصر هاء فرعون و قبطیان و نعمتهای بی اندازه، بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند، و بدان سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل، تا موسی گفت که خدای تعالی می فرماید که گاوی بکشید و پاره [از] گوشت [آن] بزمرده زنید تا زنده گردد، و بگوید که قاتل کیست، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می باید، و پیغمبر گفت صلی- الله علیه: شدد بنی اسرائیل شدد الله علی انفسهم شدد الله علیهم^۲ و بدان سخن آن کار دراز کردند بر خود، تا گاو بدست آوردند، و بهای گران بخریدند، و همچنان کردند و کشته بسخن آمد، و گفت مرا این پسران عم کشتند، و دعوی خون، خودایشان می کردند، و آن فتنه بنشست، و بعد ازین قصه قارون بود، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مرد کلید در گنجها بردوش می کشیدند، و قارون خویش موسی بود، و با آخر کار بر موسی بد اندیشید و آن زن بلایه^۳ را بیاورد تا پیش قوم بزنا بر موسی گواهی دهد، و خدای تعالی درانجمن برانظ آن زن (۱۳۲-آ)

(۱) ظ: برادر زاده عم. یا برادر برادر (۲) جمله اخیر زاید است. (۳) بلایه و بلاه، بیاء و یاء

هر دو دیده شد بدکار و فاحشه.

چنانک راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین گوئی؛ و حاشا که پیغامبر خدای زنا^۱ کند، موسی را آب در چشم آمد، خدای تعالی زمین را بفرمان موسی کرد، پس موسی گفت ای زمین اورا بگیر، و قارون تا بزانو بزمین فروشد، زنهار می خواست، و موسی میگفت: ای زمین بگیر، تا قارون تمام بزمین فروشد، چنانک ناپدید شد. و موسی علیه السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجهاء قارون جمله بزمین فروشدند؛ و بعد ازین قصه مصاحبت موسی بود با خضر علیه السلام، و آنچ گفت تو طاق صحت [و] صبوری نداری: انک ان تستطیع معی صبراً. چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را بکشت و دیوار خراب را بر^۲ کرد و عمارت^۳ [کرد] و موسی هربک را اعتراض [می کرد]، و خضر گفت: هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ پس موسی هربک را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید، که کشتی را بعیب کردم تا ملک نستاند که ظالم است؛ و غلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود؛ و بزیر دیوار خراب کنجی نهاده است که روزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم؛ بعد از آن خدای تعالی فرمود تا بحرب جباران رود، بانی اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۳۲-ب) که آنرا تیه خواندند، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ما ایذر همی باشیم، چنانک خدای تعالی فرمود: اِذْ هَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقاتِلَا نَاهَا نَاهَا نَادِعُونَ، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران و عوج بن عناقه می گفتند، و عهد بشکستند که بهم کرده بودند بنا گفتن این سخن^۴؛ پس موسی دعا کرد بریشان، و گفت: فافرق بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ. پس موسی عصا بر گرفت و با هرون برفت، و بنی اسرائیل روی بمصر باز نهادند و سه روز می رفتند چون نگه کردند هم بر جای بودند، چهل سال در آن بیابان بمانند از دعای موسی، و از آن روی موسی و هرون نزدیک عوج رسیدند و گویند بالائی موسی

(۱) در کلمه (زنا) هر دو جا قلم برده اند وظ در اصل: زنه بوده است املائی از: زنی (۲) کند. ظ؛ بیان کرد. (۳) ظ اینجا جمله ای حذف شده شیه این که اضافه شد. (۴) مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران و عوج را بقوم نگویند و این عهد شکسته شد و خبر گفته آمد. (طبری)

چهل گز بود، و بروایتی ده گز، و همچندان درازای عصا بود، و همین قدر برجست و بهمه قوت عصا برگرفت و برکعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی^۱، و کشته شد، و چنان گویند که عوج کوهی برکنده بود و بر سر نهاده و می آمد، که بلشکرگاه موسی زند، خدای تعالی مرغی را بفرستاد تا آن کوه را بسفت و در کردن عوج افتاد، تا موسی او را بزد و بکشت، و سوی قوم باز آمد، و حدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای بر ما خشم گرفت، موسی پنداشت که چون می باز آمد بتواند رفتن. خدای تعالی (آ ۱۳۳) گفت: آنها محرمة علیهم أربعین سنة، و ایشانرا^۲ اندر آن بیابان بی آب دوازده فرسنگ بماندند، تا هم موسی دعا کرد و خدای تعالی بفرمود تا موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه آب بگشاد، چنانکه هر سبطی را آب دیدار بود، و من و سلوی از برای ایشان بخواست، و آن تراکمین^۳ است و سمانه^۴، و ابر بفرستاد تا برایشان سایه داشت از برکت دعای موسی، و نخت خدای تعالی هرون را پیش خواند و عمرش صد و پانزده سال بود، و از بعد هرون به سه سال موسی یوشع بن نون را وصی کرد، و با یوشع اندر بیابان برفت، باد و تاریکی برآمد، موسی دانست، یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت، یوشع باز کردید، و بنی اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی، او را بگیرفتند و ده موکل بروی کردند تا خدای تعالی ایشانرا در خواب بنمود که موسی را اجل رسید، یوشع را رها کردند، و خدای تعالی او را پیغامبری داد، و عمر موسی صد و بیست سال بود، و نسب موسی در تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحر بن^۵ قاهب^۶ بن لاوی بن یعقوب گوید، و جهود از بهر آن خوانند شان که بسیاری از ملکان از نسل یهود این یعقوب بودند، پس یهودی خوانندشان (ب ۱۳۳).

(۱) چند اینجا ازادات تشبیه است، یعنی باندازه و مقدار جهانی بالا و بیکر عوج بود (۲) ظ: ایشان (۳) کذا، و معروف: ترانگین و ترنجبین معرب آنست و باین املا دیده نشده (۴) سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترك دانند میان عربی و فارسی، و فارسی آن کرک است. (۵) ظ چیزی افتاده .. دانست [که مرگ رسیده است] ؟ (۶) طبری. یصهر. (۷) طبری: قاهب

الخضر النبی علیه السلام

چنین روایتست که خضر الیسع است، و او پیش از ابراهیم خلیل بود، نام او ایلیاس بن ملکا بن فالع^۱ بن عابر، و یسع را خود ذکر مفردست^۲، و از بهر آن او را خضر خوانند که بر سنگی نشست، چون بر خاست سبز گشته بود، و ذوالقرنین^۳ او کبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر با وی بود، آب بیافت و بغورد، و گویند ایلیاس^۴ علیه السلام با وی بود؛ و ذوالقرنین باز گردید و چشمه حیوان ندید^۵ و [بر چشم او نا] پیدا شد. و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود بر روزگار، و آنست که سد یا جوج و ماجوج ساخت.

یوشع بن نون علیه السلام

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف. بنی اسرائیل را از تبه بیرون آورد اندر عهد منوچهر، و بحرب جباران برد، و از بلعام با عورا^۶ در خواستند تا برایشان دعا کند، و شهرشانرا نام بالعه^۷ بود، [بلعام] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای تعالی [اند]، تازنش [اورا] بفریفت و برفت بدعا کردن، و یوشع بعد از آن خدایرا گفت یارب دعاء من بروی مستجاب کن، و ایمان از وی بازستان، همچنان بود قول الله تعالی: وَاَتْلُوْا عَلَیْهِمْ نَبَاَ الَّذِیْنَ اٰتٰنَا فَاَسْلَخْنَا مِنْهُمَا. چون بنی اسرائیل از بس هزیمت باز گشتند و یوشع بر بلعام دعا کرده بود، و حرب اندر گرفتند، ملک بلعام را گفت دعا کن دیگر بار، بلعام گفت خدای تعالی بر من خشم گرفتست و من نیز خدم...^۸ (۱۳۴-آ) او نمی کنم، پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاک شوند، یوشع

(۱) مضبوط: فالع - فالع، متن: قالع (۲) اصل: مفروجت. مفردست: یعنی علی حده است
(۳) کذا؟ مراد: الیسع. (۴) اصل: پدید... (۵) طبری: باعور (ح: باعور الفرف-المعرف-العروف.
العرف - المعارف) ج ۱ ص (۵۰۸) (۶) متن: یادشاهانرا نام بالف از طبری: ج ۱ ص ۵۰۸ س (۱۴)
(۷) بقیه در صحافی بریده شده ظ: خدمت... طبری: فقال قدذهب منی الدنيا والاخره ونیز در اینجا
معنی: دیگر است. یعنی: دیگر خدمت او

متحیر گشت، تا از فرزندان هرون فینحاص^۱ بن عیزار^۲ زنی و مردی را بزخم حربه برهم دوخت، و پیش مردمان بیفکنند، و گفت هر کس که زنرا ازخیمه بیرون نکند، باوی همچنین کنم، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت، دست برداشتند، و جهودان فرزندان این فینحاص^۳ را از آن سبب بزرگ دارند، و اگر نه او چنین کردی همه هلاک شدند، و خدای تعالی سه روزه طاعون برایشان افکند، بدان گناه و بسیاری هلاک شدند در آن سه روز؛ یوشع ولایت جباران بستند و بسیار جائی دیگر، و بنی اسرائیل را باز پس آورد، و چون عمر یوشع به صد و بیست و هشت سال رسید بمرد، پیغامبری مرسل بود مستجاب الدعوه، و از بعد او کالووب بن یوفنا^۴ بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهوذا، بکار بنی اسرائیل، و این خود گفته ام، اما حزقیل علیه السلام پیغامبر بود.

حزقیل النبی علیه السلام

او را ابن العجوز^۵ خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود، و او ذوالکفلست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است، و اندر بنی اسرائیل بدعاء موسی و ذوالکفل و عیسی مرده زنده شد، (۱۳۴-ب) و ایشان جماعتی بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند، خدای تعالی همه را جان بستد، نتوانستند بگور کردن از بسیاری که بودند، دیواری گرد ایشان درکشیدند، و بعد از روزگاری دراز که خاک شده بودند حزقیل آنجا بگذشت، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی همه را زنده کرد، و بشهر باز آمدند، و هملشان پیموست، و کسی را که بوی اندام،

(۱) اصل: فنجاس (بی نقطه) طبری: فنجاس بن العیزار بن هارون (ج ۱ ص ۵۱۰) کتاب العهد: فینحاص بن العازار نوه هرون که زمری بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس ص: ۶۷۸) (۲) اصل: عبران. (۳) اصل: فنجاس. طبری: فنجاس کتاب العهد: فینحاص (۴) طبری: کتاب بن یوفنا. (ج ۲ ص ۵۳۵) قاموس العهد: بن یفنه بشدیده نون (ص ۷۱۱) اصل: یوقبا. (۵) العجوز هم خوانده میشود. طبری حزقیل بن بوذی... و هو الذی یقال له ابن العجوز (ص: ۵۳۵)

ناخوش باشد از آن نسل گویند. از بن پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل تورات را دست بداشتند، و خدای تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه السلام

او پسر قصی بن فیئحاص بن العیزار بن هارون بود، و سوی قومی آمد که بت پرست بودند و بتی را پرستیدند که نام وی بعل بود، [و] خود گفته ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و ایسع را الیاس پرورد و باوی بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد و باران باز ایستاد،^۱ مگر مهتران بعضی^۲ را واگر نه کسی نگرید، پس الیاس سیر گشت از ایشان و ایسع^۳ را خلیفت کرد، و برفت و خدای تعالی او را عمر دراز داد تا قیامت، و اندر بیابانها باشد، همچون خضر اندر دریاها، و بندگان خدا را راحت میدرسانند

الیسع النبی علیه السلام

خدای تعالی او را پیغامبری (۱۳۵-آ) داد، و اندر قرآن مجید او را صالح خواند، و روزگاری اندر میان بنی اسرائیل بود، و تابوت که آنرا سکیینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال الله تعالی: فیه سکیینه من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملكة، و بنی اسرائیل را بدان آرامش بود، و چنین گویند که در آن تابوت عشاء موسی بود، و عمامه هرون، و قدری پیه و انکبینی از آنک از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بینداخت، چون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته شد، هم در آنجا بود، و قفل بر نهاده. چون ایسع^۴ از میان ایشان برفت، معاصی و فساد از حد ببردند، تا چهار صد و شصت سال چنانک ذکر کردیم [پس خدای تعالی] پادشاهی جابر بر ایشان گماشت و برایشان مسلط گشت، و تابوت از دست ایشان بیرون شد و بعسقلان^۵ افتاد^۶ و آنرا

(۱) طبری، الیاس بن یاسین بن فیئحاص بن العیزار بن هارون (ج ۲ ص ۵۴۰) اصل: فوجاص

ابن العبران. (۲) این جمله بریشان است و افتادگی دارد. (۳) طبری: ایسع (۵۴۴) اصل: یسع

(۴) اصل: یسع. طبری: ایسع (۵) اصل: بفسلان - طبری: و فی ایامه غاب اهل فزه و عسقلان علی

تابوت (ج ۲ ص ۵۴۸) (۶) اصل: افتادند

در باغی در زیر خاک کردند، و بر سرش دوخت و چیزها کشتند، و در میان بنی اسرائیل هیچ پیغامبر نبود درین مدت؛ تا خدای تعالی اشموییل را بفرستاد [به پیغامبری

اشموئیل النبی علیه السلام

پسر بالی بن^۱ علقمه بود. از فرزندان لای بن یعقوب چون بدانستند که او از فرزندان پیغامبرانست (۱۳۵-ب) او را بزاهدی سپردند نام وی عیل^۲ و توریت از وی پیاموخت پس جبرئیل آمد بدو [و] خدای تعالی او را پیغامبری داد؛ و درین عهد پادشاه جالوت [از] جبار بود آخر ایشان از آن [قوم که] بلند هیكل و بالا بودند، و بعد از آنک بنی اسرائیل در خواستند، خدای طالوت را پادشاهی ایشان فرستاد، گفتند ما مستحق تریم پادشاهی را [از طالوت] اشموییل گفت: ان الله اصطفیٰ علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم، و بنسب طالوت، از اولاد ابن یاهمین^۳ بن یعقوب بود، چون پادشاه گشت، اشموییل گفت آیت ملک او^۴ آنست که تابوت ببنی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند چنانک گفت: تحملہ الملائکہ. پس فرشتگان تابوت بیاوردند. بفرمان حق تعالی و بنی اسرائیل پادشاهی طالوت خرسند شدند، و حرب جالوت جبار کردند، و از آن خلائق بسیار جز سیصد و سیزده مرد نماند^۵ [و اشموییل پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هر کرا آن زره راست آید چون در پوشد، جالوت بدست او کشته شود، گفت بنگرید تا کیست که] آن زره بروی راست باشد، در همه سپاه [جز] برداود شایسته نیامد، و سخت عظیم ضعیف بود داود، پس طالوت ویرا گفت با جالوت حرب توانی کردن؟ گفت توانم، طالوت ویرا دختر و پادشاهی ویرا^۶ پذیرفت^۸ و داود سه سنک در توبره نهاد، و فلاخن داشت، و پیش حرب کرد،^۹ و چنین

(۱) طبری: شمویل بن بالی بن علقمه بن پرخام بن الیهوین تهوین صوف. اصل: پسر زمار (۲) طبری: علی (۳) مطبوع: بن یاهمین (۴) روی (او) تو نوشته شده است. (۵) متن: بیاوردند (۶) اینجا در عبارت انتادکی محسوس بود از بلعمی باختصار اضافه شد (۷) ویرا. در اینجا مکرر. و زاید است (۸) دختر و پادشاهی پذیرفت، یعنی وعده دختر و پادشاهی بدو داد (۹) ط: پیش حرب شد.

روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکشش سیصد من بوده است. و در سیر الملوک بیشتر از این گوید، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترك از سر جالوت برگرفت، و داود سنگی بینداخت و بر سرش آمد چنانکه مغزش بریخت، و بمرد و سنگ بر زمین آمد و پاره پاره گشت، و بعد در سواری پاره برایشان آمد و بگشت هر چه در پیش بودند، (۱۳۶ آ) و دیگران هزیمت شدند قال الله تعالی: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ. پس طالوت دختر^۲ بوی داد و انگشتری و همه مردم مطیع شدند، بعد از سی سال که اشموئیل بمرد، طالوت هر چند عالم که در بنی اسرائیل بود همه را بگشت، و داود گریخته بود، و [طالوت] زنی عالمه را بحاجبی داد تا بکشد، نکشت، و نگاهش همی داشت، بعد از مدتی طالوت بشیمان شد، و کسی را می طلبید که از وی بپرسد که توبه وی چیست، کس را نیافت، حاجب آن زن را بیاورد، و بپرسید، گفت مرا بگور پیغامبری برید تا دعا کنم و او زنده شود، و بگوید، پس او را بگور اشموئیل آوردند، زن دعا کرد، اشموئیل سر از گور بر آورد گفتا، توبت طالوت چیست؟ گفت آنک بادوا زده پسر بحرب جباران رود تا کشته گردد، پس طالوت همچنان کرد و بحرب رفت تا شهادت یافت، و داود در پادشاهی مستخلص گشت، و الله اعلم.

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن ایشی بن عوبد بن یاعز بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا^۳ بن یعقوب و خدای تعالی پیغامبر را گفت: فاذا ذکر عبدنا داود، پادشاهی و نبوت او را بود، و سلیمان را و یوسف را علیهم السلام. خدای تعالی او را (۱۳۶ ب) فرمود که دین موسی نگاه دارد، و او را زبور فرستاد

(۱) اینجا در حاشیه عبارتی بوده و بصحافی حذف شده، (۲) اصل: دختری (۳) اصل: داود بن ایشان... عور - عامر - شمعون - محسون - عمران - رام - بکرون - فارس الخ... و از طبری (طبع لندن ج ۲ ص ۵۵۹) اصلاح شد

و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید، و سخت عظیم عادل بود، چون زبور خواندی از خوشی آواز او مرغان هوا کله بستندی از بالا، پس خدای تعالی اورا بزین اوریا مبتلا کرد، تا فرمودش بغزواندر، اوریا را بحرب، اندر پیش^۱ تابوت بدارند و کشته شد بدانجا بگاه، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتمدی، چون خدای تعالی خواست که داود از آن گناه بداند، بعد از آنک زین اوریا را بازخواست، فرشتگان از محراب بیرون آمدند بدعوی کردن،^۲ داود آن سخن دریافت و برگناه می‌گریست. قال الله تعالی: وَهَلْ آتَيْكَ تَبَوُّءَ الْخَصْمِ إِذْ تَسُوَّرَ الْمِحْرَابِ، تابعد از حالها خدای تعالی توبت او بپذرفت، و او را^۳ خشنود کرد، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت، خدای تعالی لقمان را حکمت داد، و سی سال با داود بود، روزی در پیش او رفت داود زره همی کرد بدست خویش، و آهن داود را چون موم نرم بود، لقمان ندانست که چه می‌کند و آن چیست، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن، و خاموش بود تا تمام کرد، و در لقمان پوشید تا به‌بیند، لقمان گفت^۴ هذا جيد للحرب. و این سخن لقمان آن (۱۳۷-آ) وقت گفت [که: الصمت حکم و قلیل فاعله، یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر بکار دارند، و داود از همه فرزندان، سلیمان را پسندیده‌تر داشت، بدان حکم زمین و کوسفندگان که افتاد، و داود در آن زمان [فرد] مانده بود تا سلیمان گفت: زمین خداوند کوسفندگان را باید داد تا تعهد کند کشت خورده [را] و ربع آن بردارد، و کوسفندگان خداوند کشت می‌دارد: و نفع ایشان از شیر و پشم و غیره او را باشد، داود بدان شاد گشت^۵، قال الله تعالی: وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ، بعد داود از صد سال عمر گذشته، سلیمان را خلیفت کرد: و بمرد، و بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته اند، و الله اعلم.

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را مملکتی دهد که بعد از وی کس را

(۱) این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ: فرستادش بغزو اندرو فرمود که او را بحرب اندرپیش
 (۲) مراد دعوی کردن برزهاست و گویا اینجا چیزی افتاده باشد. (۳) اصل: اوریا را (۴) ظ:
 داود گفت. (۵) ظ: مقدمه اینمطلب از متن افتاده است (رك: طبری ج ۲ ص: ۵۷۴)

نباشد، حق تعالی اجابت کرد، و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان و بادرامسخر او کرد، و چشمه روی روان کرد، و بفرمان او دیوان کارها کردند، و بناها که اثر آن هنوز بجایست، و منطق مرغ و جانور بدانست، و بدین همه آیات قرآن ناطقست قال الله تعالی: فسخرنا له الریح-الایه، پس قصه بلقیس بود که از زمین سبأ هُدُهد خبر از سلیمان آورد، و باز نامه برد، تا بعد حالها (۱۳۷-ب) سلیمان او را بزین کرد، و سلیمان را از وی فرزندی آمد نام وی داور نهاد، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد، و خانم از زنش بستد، و درد ریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتی در شکم ماهی بود که بمزد سلیمان دادند، و خاتم بوی باز رسید، و مملکت باز یافت برحمت ایزدی، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت، تا سیمرغ گفت من قطع کنم، با آنک می رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد،^۱ و برفت و دختر را بر بود و باشیانه خویش برد و پرورد، و آنست که بر صورت [ها]^۲ نگارند - سیمرغ و دختر، پس قضا ایزدی برفت و ملک زاده را کشتی غرق گشت و او را موج بدانجا افکند که مقام سیمرغ بود، و بهم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمن^۳ پرده شد، و ملک زاده در میان آن بفرمان دختر^۴، و سیمرغ بی خبر، تا دختر بار گرفت و فرزند آورد، و چون جبرئیل سلیمانرا خبر داد، سیمرغ را گفت چه کردی؟ گفت دختر پیش منست، و آن پوست برگرفت، بعد از آنک دختر را گفت درین میان رو نا آفتاب رنجه ندارد، و پیش سلیمان آوردش و ملک زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (۱۳۸-آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید گشت [و نا پدید شدن سیمرغ] از آن تاریخ [باشد] پس دیوانرا فرمود بناها کردن، و از عین القطر شهرستانی رویین کرد، تا آنرا مدینه الصفر خوانند و آن گنجها همه آنجا بنهاد، و کرسی فرمود کردن بدان عظیمی، و چون بر آنجا نشست

(۱) اصل: نرسد، یعنی دختر مبرفت که نزد پسر رود. (۲) زیر(ت) (تها) نوشته اند (۳) در

اصل چنین بوده و نشیمن بمعنی آشیان پرندگان بزرگ است، و قلم برده آنرا (نشیمن) کرده اند.

(۴) ظ - دختر بفرمان ملک زاده - کنایه از نکاح است.

چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بنشستندی بازرگان، و از چپ عفاریت و جن بروی، و بالای سر مرغان باستاندنی گوناگون و فرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندین هزار جانور داشتی هر کجا خواستی: «غد و هاشهر و رواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سلیمان که: «آدخلو اما کنکم»، و شرح ملک و عظمت سلیمان در ازست، و ما ذکر می مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسبید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی بر آن مثل بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچه سرخ^۱ عصا می خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند بر خوردن آن مورچه عصا را، یکسال (۱۳۸-ب) بود که مرده بود. قال الله تعالی: فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةَ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ (الایه) و داستان سلیمان بر اجمال گفتیم تا مالال نیز فزاید، تمامی در قصص الانبیا است و السلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست
اما پدر این اسامی و ایشیا^۲ نیز گویند^۳ بت پرستیدند، و بدین دست بازداشت و چون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین توریست خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت پرست بود، [و] او را شفاعت کرد درین کار [اسا نیز گرفت

(۱) در کتب عربی (ارضه) است که (موریانه) باشد و اینجا مورچه سرخ ترجمه شده است
(۲) ظ: اسابن ایبا (رك حاشیه بعد) (۳) اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سلیمان پسرش رحبعم بر همه بنی اسرائیل پادشاه شد و مدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملک بنی اسرائیل بر آکنده گشت و ایبا پسر رحبعم بر سبط یهوذا و سبط بنیامین پادشاه بود و در سایر اسباط و سایر اسباط یوربعم بن نابط از بندگان سلیمان پادشاه شد بسبب . . . و پادشاهی رحبعم [ظ: ایبا] سه سال بود پس از او اسابن ایبا بر دو سبط یهوذا و بنیامین بر جای پدر پادشاه شد و چهل و یک سال ملک داشت. ذکر خبر اسابن ایبا و زرج الهندی . . . (ج ۲ ص ۶۱۹)

[و] بیرون فرستادش و بکشت، چون مردمان دیدند که محابا نیست، ذین موسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی زرج شدند. ملک الهند، و او بت پرست بود، پس طمع افکندند او را در زمین شام، و در بیت المقدس و او پادشاهی عظیم بزرگ بود، با سپاهی گرانمایه و پیلان، سوی شام آمدند، و هر کجا رسیدند، هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت، اسا خیره گشت و مردمانش گفتند کس را در عالم طاقت او نیست بزهار پیش او [و] ایم^۱ اسا گفت خدای ما را بدشمن نسپارد، و در محراب بیت المقدس رفت، و حقرا بزاری بخواند، و دعا کرد که نسخه آن در تاریخ جریر الطبری (۱۳۹-آ) نوشته است^۲ و خدای تعالی خواب بروی افکند، در خواب بدید، که خدای تعالی او را نصرت دهد، بیرون آمد و مردمان را مرده داد، فاسقان گفتند اگر خدای تعالی نصرتش دادی، یایش راست گشتی، و او لنگ بود، پس خدای تعالی او را وحی فرستاد و پیغامبری دادش، و بفرمود تا سپاه را بیرون برد، و چون زرج و برابر دید ریش خود را بردست گرفت، و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهر این مایه مردم ایذر آوردند، پس گفت هر کسی تیری بیندازد که ایشانرا بسنده است [پس] خدای تعالی ایشانرا هلاک کرد، و چون زرج هزیمت رفت و در کشتی نشست، اسا دعا کرد و گفت یارب تو او را هلاک کن، باد برخاست و کشتیها غرق شد، و همه خواسته ایشان بساحل [رسید] و اسابر داشت، و بعد از آن چنانک... پادشاهان بوده اند و الله اعلم.

شعیبا النبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بجز قیابن احاز^۳ رسید خدای تعالی شعیبا را سوی ایشان فرستاد، و سنحاریب^۴ پادشاه موصل از دست عجم^۵ طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیارا پای ریش بود، نتوانست برخاستن، و سپاه پیش [کرد] سوی ایشان آمد، و

(۱) اصل: آوریم. (۲) ج ۲ ص ۶۳۱ - ۶۳۲ چاپ لیدن (۳) اصل: احار-طبری:

حزقیا بن احاز (س ۶۳۷) (۴) اصل: سخاریت - سنحاریت مضبوط، سنحاریب (۵) از دست عجم

یعنی: که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گماشته عجم بود

بخت النصر باری بود، و شعیا دعا کرد تا خدای تعالی ایشانرا هلاک می کرد، و همه بمردند مگر سنحاریب^۱ و بخت نصر و چند کس که در غاری گریختند، و ایشانرا با سلسلهها و بند سوی بیت المقدس (۱۳۹-ب) آورد و این بعد از آن بود که شعیا دعا کرد، و حق تعالی در عمر حزقیایا بیفزود که عمرش با آخر رسیده بود، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تا سنحاریب^۱ و بخت النصر را و آن قوم را دست باز داشت، و چون حزقیایا بمرد بنی اسرائیل در فساد کردن آمدند، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت، و در میان درختی میان نهی رفت، ابله پیش علیه اللعنه گوشه ردا او بگرفت، و از درخت پیدا کرد، تا بنی اسرائیل بدیدند و او را با درخت بدو نیم کردند والله اعلم بذلك.

ارمیا و دانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی گفت که فساد مکنید، و اگر نه حق تعالی ملکی بر شما گمارد، و همه را بکشد، و برده کند، او را بگرفتند و محبوس کردند، چون بخت نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت، و ارمیا را در زندان بیافت، ازو حال پرسید، گفت من پیغامبرم، و ایشانرا از تو خیر دادم، مرا در زندان کردند، بخت النصر او را بنواخت و بله کرد، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم، و آنست که خدای تعالی فرمود: او کالذی مرّ علی قریة و هی خاویة علی عروشها (الایه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی مردم، و بتعجب همی نگرید، تا خوابش گرفت چون بخت خدای تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (۱۴۰-آ) صدسال همچنان مرده بماند تا بنی اسرائیل باز آمدند و افیال پیغامبر علیه السلام در عهد بیمن اسفندیار بفرمان کیرش^۲ که پادشاه بود از دست بهمن [بر بنی اسرائیل مهتر بود]^۳ و بعمارت

(۱) اصل: سجاریت و سخاریت (۲) اصل: با کیرش- فی الطبری: کیرش بن جاماسب - کیرش القلمی (ج ۲ ص ۶۵۲) طبری گوید از جمله کسانی که بخت نصر یا بختر شه گماشته بهمن با خود به بیت المقدس

بیت المقدس مشغول شدند، و این کیرش پسر اخشنو^۱ بود، و مادرش اسقر^۲ نام بود، از بنی اسرائیل ردین توریت داشت، و فرمان دانیال کار کردی، و دانیال از جمله اسیران بود که بخت النصر او را آورده بود، و برده کرده بکودکی، و ذکر قصه دانیال در قصه و اخبار بخت النصر بباب الحفایدر در شرح داده ام، پس بعد از صد سال همه عمارت پذیرفت بهتر از آنک بود، و خدای تعالی [جان] ارمیا باز داد او و عزیز است، قوله تعالی: فَاَمَاتَهُ اللهُ مَاتَةً عَامَةً بَعَثَهُ. ارمیا چون بر خاست خیره گشت که همه جای آبادان دید، و انبوه مردمان، گفت این بیک ساعت چون گشت؟! پس خدای تعالی بدو وحی کرد که: فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه، پس بدید که خدای تعالی بهیمه را چون زنده کرد، گفت دانم که خدای بر همه چیز قادرست، و بعد از [بهر] توریت آموختن خدای تعالی او را بنی اسرائیل فرستاد، و ایشانرا توریت نموده بود که بخت نصر همه را بسوخته بود، چون پیامد گفت من ارمیا ام که در آن روزگار بودم، خدای تعالی مرا زنده کرد، بعد از صد سال (۱۴۰-ب) علامت نبوت خواستند، گفت توریت همه از حفظ بر خوانم، و هرگز کس نخوانده بود، پس عزیز همه توریت بر خواند گفتند خدای بر همه قادرست، ولیکن، حقیقت خواندن تو ندانیم، و شنیده ایم که زیر این ستونها مسجد پنهان بکرده اند، و ندانیم که کدام ستون است، عزیز گفت من دانم و ایشانرا بنمود جای و توریت بر آوردند چون مقابلهت کردند باخواندن عزیز حرفی خطا نبود، و بیرون از تاریخ گوید: مردی گفت که من از پدر شنیدم که توریت در فلان باغ پنهان کردم، و نشان داد تا بشکافند، و بدست آوردند، پس عزیرا فتنه شدند، و گفتند این پسر خداست، و حق تعالی گفت: اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله (تعالی الله عن ذلك)

برد کیرش [بن] کیکوان از ولد غلیم بن سام خازن بیت مال بهمن بود و دیگر اخشوریش ابن کیرش بن جاماست الملقب بالعالم و دیگر بهرام بن کیرش بن بشتاسب بودند (ج ۲ ص ۶۵۰) و جای دیگر گوید: من لدن تخریب بخت نصر بیت المقدس الی حین عمر آنها فی عهد کیرش بن اخشوریش اصعب بابل . . . (ج ۲ ص ۷۱۸) و کیرش همان کورش هخامنشی است و اخشوریش نیز خشایارشا پسر او است (۳) از طبری: (ص ۶۵۲)

(۱) ظ: اخشوریش . . . (۲) اصل: استو، اشتر ابنة جاویل وقیل حاویل الاسرائیلی (ص ۶۴۴) و مؤلف اخبار مختلف طبری را اینجا درهم و برهم مخلوط کرده است. ر ک: (ج ۲ ص ۶۴۴-۶۵۰ طبری طبع لندن)

زکریا النبی علیه السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان^۱ پادشاهان بودند، و بنی اسرائیل را نیکو می داشتند، و مسجد بیت معمور^۲ بعمارت بود، و عباد بسیار و معتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جمله ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، و او از محرران بود که پدر، او را در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن^۳ و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محرر، و زکریا از فرزندان رحیم^۴ بن سلیمان بن داود بود، علیهم السلام، و او را خویشی بود نام او عمران بن مانان^۵ از عابدان، و فرزندان را در شکم [مادر] محرر (۱۴۱-آ) کرد بر عادت ایشان، و چنان قاعده بود که جز پسران نیاورند، که زنان را حالها باشد^۶ پس مریم بزاد، خدای تعالی بزکریا وحی کرد، که این دختر را از عمران به پسر^۷ پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، و او را خانه کوچکی پهلوی مسجد بگردند و عباد بر آن انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، و از پس این یحیی بزاد، بعد از نو میدی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به شش ماه عیسی پیغامبر علیه السلام بزاد، و خدای تعالی او را اندر شکم مریم بیافرید از باریک پاک، قال الله تبارک، فنفخنا فیها من روحنا - بعد از آنک مریم را عیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکریا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزند آورد، و سوی مریم شدند، و او را ملامت کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فاشارت الیه قالوا کیف تکلم فی المهد صبیباً، پس عیسی از گهواره پاسخ ایشان باز داد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانک کلام اوست: قال انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیاً، و بعد از آن چون بزرگتر شد ملک [هیروودس]

(۱) ظ: بطلمیوسان از یونان (۲) کذا، و بیت المعمور بر زمین نیست. ظ: بیت المقدس معمور

بود و عباد الخ (۳) ظ: بعبادت کردن. (۴) مضبوط: رحیم: اصل: رحیم (۵) طبری: مانان (ص ۷۱۱) (۶) یعنی: جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با

اعتکاف در مسجد مناسب نیست (۷) به پسر - یعنی: بجای پسر - یا بنام پسر

از حسد قصد عیسی کرد، تا مریم او را ببرد و بدان دیه^۱ شدند، و از وی هر روز علامتی ظاهر (۱-۴۱-ب) می شد، و معجزه پیدا می آمد، و خلق از آن متحیر می ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند، و گفتند او کافر شد، که با مریم جمع آمد، و عیسی از وی بزاد، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود، در عقبش بیامدند، درختی را دیدند^۲ ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن باشد] کشته شود، و اگر نه زبانی ندارد، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد. و الله اعلم.

یحیی النبی علیه السلام

چون ملك هیردوش^۳ که قصد کشتن زکریا و عیسی همی کرد بمرد، و یحیی چندساله گشت، و خداوند تعالی او را بیغامبری داد، و او از آمدن عیسی علیه السلام مردمانرا خبر داد، و بوی ایمان آوردند، قوله تعالی: وَ مُصَدِّقًا بَلَدًا مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَ حَصُورًا، خدای تعالی او را سید خواند، و در میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را بیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد، و ایشانرا دعوت همی کرد و بخدای می خواند، و الله اعلم.

عیسی النبی علیه السلام

قوله تعالی: اِنِّیْ اَخْلَقْتُ لَکُمْ مِنَ الطَّیْنِ کَهَيْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفِخُ فِیْهِ فِیْکُوْنُ طَیْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاُبْرِیْ اَلَاکِمَ وَاَلْبَرَصَ وَاُحِیِّی الْمَوْتِی بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاُنْبِئْکُمْ بِمَا تَاکْلُوْنَ وَمَا تَدْخُرُوْنَ فِیْ بُیُوتِکُمْ. این همه معجز بنمود، و دعا کرد تا اسم ابن نوح زنده گشت که

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد، طبری گوید: وردا ارض مصرفی الربوة التي قال الله: و آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین (ج ۲ ص ۷۲۹) و باید متن چنین باشد: مریم او را بزمین مصر ببرد و آنجا دیهی بود نام آن ربوه، بدان دیه شد. . . . (۲) اینجا افتادگی دارد ظ: بیامدند درختی دید اندر آن پنهان شد. ابلیس. الخ (۳) هرود در بنی اسرائیل شش نفر باین نام بوده اند و ظ این شخص هرود آکلایوس باشد (۴: ق م ۱۶۰ ب م) طبری او را هیردوس الکبیر ضبط کرده (ج ۲ ص ۷۴۰ .. ۷۴۱)

دیر عهد تر بود (۱۴۲-آ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بگرد و از باد نفس عیسی جان بتم اندر آمدش، و پیرید، بی هیچ مؤنتی که بروی بود، بفرمان ایزد تعالی^۱ و هر چه در خانها خوردندی و کردندی ایشانرا خبر دادی، و از آن چیزها که در تورت حرام بود، چون پیه گوسفند و روز شنبه ماهی صید کردن، و دیگرها برایشان حلال کرد، و نگر ویدند هیچ کس، بعد از حی^۲ بجی^۳ و شهر بشهر اندر حد^۴ مغرب و مصر و یمن همی گشت^۵ و مردمانرا دعوت همی کرد، ده سال بماند که او را هیچ جای خانه ندیدند، و همی کردید، و حواریان باوی بودند، و آن بود که از عیسی مایده خواستند، و عیسی دعا کرد، و خدای تعالی ایشانرا مایده فرستاد قوله تعالی: «واذ قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مایده من السماء تکون لنا عیداً لا ولنا و آخرنا و آیه منک» پس خدای تعالی گفت بفرستم، و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکرده، و گویند مایده فراز آمد و آن دوازده نان بود سفید، بعدد حواریان، و ماهی بزرگ بریان و قدری نمک و تره، و آن همه خلایق [بخوردند] و هر چ از آن برگرفتندی عوض بجای باز آمدی، و آن روز یکشنبه بود، و دوم روز و سوم روز همچنان چاشتگاه بیآمدی، و باز بهوا بر شدی (۱۴۲-ب) چون سیر شدند، پس از آن بیامد، چون خدای تعالی ایشانرا بکفران امید عذاب داد نخواستند^۶ ولیکن شمعون^۷ حواری نان و ماهی داشت، عیسی دعا کرد [تا] همه خلایق از آن سیر بخوردند، و هنوز بجای بود، پس جماعتی منافق شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند، خدای تعالی ایشانرا همه خوک و پوزنه^۸ گردانید، سه روز بماندند و بعد از آن بگردند، که مسخ عقوبت^۹

(۱) داستان مرغ در عهد جدید نیست (۲) مسیح بر طبق هیچ خبری یمن رفته است و بخاک مصر هم در کودکی با مادر رفته است (۳) عهد جدید گوید: دوبار جماعتی را که چند هزار نفر بودند در صحرا با چند نان و مختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتى را باقیه برداشتند و بسلاها نهادند و ذکرى از مایده آسمانى بظاهر نیست (۴) باقطه العافی پوزنه شده است و پوزنه از پوزینه فصیح تر است، چه گویند اصل پوزینه ابوزنا و عربی است که از کثرت زناکاری لقب شده است (۵) ط: که عقوبت مسخ ...

را زندگانی همین قدر باشد. و بعهد موسی علیه السلام ادعای الهی را خدای تعالی همه مسخ کردانید که بر لب جوی منگ کنند، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بپشتندی^۱ و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم، خدای تعالی ایشانرا هم خوک و پوزنه کردانید، پس عیسی سوی بنی اسرائیل باز آمد و یهودان تدبیر کشتن او کردند. و ملئک بیت المقدس بار^۲ کشت با ایشان، عیسی حواریان را گفت امشب مرا بدعا یاد دارید، همه بخفتند عیسی گفت از شما باشد که مرا از آن بفروشد، و دلیلی [کند] بر من و کافر شود، دیگری را گفت امشب [پیش از بانگ خروس^۳ از من بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم و کافر شد، دیگری بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱۴۳-آ) سیم بدادندش، عیسی را بنمود^۴ و جهودان بروی جمع شدند، و دست و پایش بستند، و حواریان همه بگریختند پس جهودان بیامدند، و آن چوب که آن کار را نهاده بودند، بردند و عیسی را گفتند چونست که گفتمی مرده زنده کنم خود را از ما برهان؟ او را بگشادند که بردار کنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] بر آسمان چهارم برد، بیت المعمور چون نگاه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد، و [اثر جادوئی] زمانی، بیش نباشد، پس خدای تعالی صورت عیسی را بایشوع افکند مهتر جهودان، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت، و بردارش کردند و نزدیک جهودان و بعضی ترسایان چنانست که او عیسی بود، قرله تعالی: وما قتلوه و ما صلبوه^۵ و لیکن شبه لهم. و ایشوع هفت روز بردار بماند و هر شب مریم بیامدی و ازدور

(۱) کذا؟... ظ بیستندی (۲) اصل: باز گشت (۳) در اینجا افتادگی دارد و روی سطر راده است و گویا مطلب در حاشیه بوده و بهجائی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری گوید: قال العلق لیکنن بی احدکم قبل ان یصبح الدیك ثلث مرات ولبیعنی احدکم بدرهم یسیره ولیا کلن ثنی. (ص ۷۳۶) (۴) آنکه شب مسیح را بفروخت یهودای اسخریوتی بود و آنکه سحرگاه از وی بیزاری جست پطرس بود (کتاب عهد) طبری: آسکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۲۴۶) (۵) عقاید (مارسبون اسقف) و ناستیکها و مانویان آن بود که مسیح بدار نرفت ولی مسیحیان امروزی آنها را مردود می‌شمارند.

همی گریستی^۱ تا شب روز هفتم^۲، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد^۳ و مادر را بیدید و حواریانرا پدروود کرد^۴، و یحیی زکریا پیش وی آمد^۵، پس از حواریان فطرس و بولس^۶ را بروم فرستاد بدعوت کردن^۷، و توماس^۸ را بعراق و بابل و قیلس^۹ را بقیروان و افریقیه و حبش، و اندافسون^{۱۰} و اولممار^{۱۱} را بحجاز^{۱۲} و پیش یحیی بیت المقدس هموس^{۱۳} را بگذاشت و آنچه خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (۱۴۳-ب) شد سوی بیت المعمور [و] بعبادت خدای تعالی مشغول باشد^{۱۴} تا وقت دجال بزیر آید^{۱۵} تا آخر الزمان^{۱۶} و دین بیفامبر ما صلوات الله علیه تازه کند^{۱۷}؛ و از آن پس مریم بمرد^{۱۸} و ابلیس خالق در عیسی و مریم و خدای تعالی کافر کرد^{۱۹}، و هرگونه وسوسه افکند^{۲۰} بر صورت آدمی بادو دبو شیطان دیگر^{۲۱}، و این سه مقات کفر در دل مردم نهاد^{۲۲}، ثالث ثلاثه^{۲۳}، و در کتاب معارف خوانده ام که ترسایانرا نصرانی از آن خوانند که آن دبه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خواندندی^{۲۴}، از زمین جلیل^{۲۵} بعد از بن یحیی زکریا را ملک فرمود کشتن اندر مستی و بیحیی مؤمن بود خواست که دختر زرا بزنی کند از نیکوئی یحیی گفت روان باشد^{۲۶}، و این دختر کینه گرفته بود^{۲۷}، ملک را در مستی گفت^{۲۸}، سر یحیی خواهم [چون سر یحیی ببر بدنند^{۲۹}] در طشت^{۳۰}، همی گفت نشاید حلال نیست^{۳۱}، [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملک بفرسید و پشیمان گشت^{۳۲}، و آنجا که او را بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت^{۳۳}، ملک بفرمود تا خاک بر سرش کنند^{۳۴}، هر چند که انباشند چون نلی بزرگ گشت^{۳۵}، و همچنان همی جوشید^{۳۶}، تا از جمله ملوک طوایف [یکی] نام او حردوس^{۳۷} آنجا رفت بغزا^{۳۸}، از بس که همی جوشید از کشتن بیفامبران و شهزادگان^{۳۹} سپهبدی را در شهر فرستاد و چندین هزار بکشت تا خون یحیی بنشینند^{۴۰}، همچنان می جوشید تا کشنده یحیی را باز نمودند او را بکشت ساکن گشت (۱۴۴-آ) و نبور اذان^{۴۱} کشتگان

(۱) اصل: فطرس و یومنس، طبری: فطرس و بولس (۲) اصل: نرماس (۳) ضبری: فیلس (۴) طبری: و یحیی الی دفسوس قرية الفتیة اصحاب الکهف (۵) طبری: ابن تاه الی العرابیة وهی ارض الحجاز (۶) کذا... طبری اضافه دارد، (و اندر ایس و مشی الی ارض التي یا کل اهلها الناس وهی فیمازی الاسارد سارد... و سبین الی ارض البربر دون افریقیه و هودا و لام یکن من الحواریین الی اریوس جعل مکان یوذس زکریا یوطا حین احدث ما احدث... (ج ۲ ص ۷۳۸) (۷) این معنی از متن افتاده بود بقرینه نوشته شد (۸) طبری: خردوس (ح حردوس - کردوی - جردوی - جردوش) ج ۲ ص ۷۲۰ (۹) طبری: نبوزر اذان صاحب الفیل (القتل؟) یکی از رؤسای لشکر خردوس

را در مسجد فرمود فکندن و شهر باز خراب کرد، و اندر بعضی اخبار او را بختناص
الثانی خوانند، که دوم بار آن شهر بیران^۱ کرد، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت
بودست، و او را باشیری در چاه کردند، هیچ آسیبی نرسیدش، پس برآوردندش، و
نیوراذان بدین موسی بگروید، و دانیال پیغامبر بود، و بازآبادانی کردند به بیت المقدس،
و توان بودن که این وقت دیگر پیغامبری بود، و خدای تعالی علیه است بهر چه نویسیم که
در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله

اصحاب الکهف

ایشان در عهد دقیانوس یونانی بودند بشهری از شام، و بخدای تعالی ایمان آوردند،
قوله تعالی: رانهم فنیة آمنوا برهم وزدناهم هدی، و خدای تعالی ایشانرا جوان مرد
خواند و هدایت دادشان و از پادشاه بترسیدند، و سوی آن غار گریختند، شبانی با ایشان
یارشد، و سگ در دنبال افتاد، هر چند باز گردانیدند نگردید به سخن آمد و گفت من نیز هم
بدان خدای ایمان دارم که شما، و این آیتی بود ایشانرا، و نام ایشانرا، و اگر چه در کمیت عدد
ایشان خدای داند قوله تعالی: سیقولون لئله را بهم کلبهم و یقولون سبعة و ناهنهم کلبهم
قل ربی اعلم بعدتهم (۱۴۴-ب) یکی را نام مکسینا بود دیگر عسلما و فرطننوس و
سروش و دهموش^۲ شبان بود که ایشانرا به غار رهنمون کرد و خدای تعالی جان ایشان
برگرفت، و سگ همچنان با ایشان بود، مدت سیصد و نه سال بمانند قوله تعالی:
ولبتوافی کهنهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا، و فریشته بفرمان خدای تعالی هرکاهی
ایشانرا از پهلو پهلو در گردانیدی: ربقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسطنزاعیه
بالوصید؛ پس زنده شدند و بملیخا^۳ را سوی شهر فرستادند تا طعامی خرد، چون بشهر
اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن سان دید که بود، عجب ماند و درم نانا را داد بهر
دقیانوس، نابنا گفت مگر این مرد گنج یافته است، و او را سوی ملک بردند، و
حال پرسیدند، گفت دیگر روز از شهر بگریختیم از دقیانوس و بغاری اندر پنهان شدیم

(۱) یعنی: ویران (۲) طبری: مکسملینا، مجسملینا، یملیخا، مرطوس (ح: برطونس برطولس)،
کسوطونس (ح: کسوطیس- کهرس- کشتوطونس- کسومس)، بیرونس، (ح: نیردویس نیزونس،
رسمولس؟ بطونس (ح: بطولس- بطولس) قالوس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته)
ص ۷۷۶ - ۷۷۷ (۳) طبری: یملیخا - ح: تملیخا...

امروز آمدم تا یارانرا طعام برم، پادشاه عالمانرا جمع کرد، و بدانست که ایشان اصحاب الکهف اند که ذکرشان در انجیل است، که خدای تعالی ایشانرا زنده کند؛ پس بملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت و ما خدای پرستیم، و از آن تاریخ سیصد و نه سال گذشت است، و ملک بر نشست بامهتران سوی غار آمدند، بملیخا گفت بروم و ایشانرا خبر دهم در غار (۱۴۵-آ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد، و دیگران همچنین، پس زمانی بود و کس بیرون نیامد، ملک گفت ایکی درون روید، نیارستند گفت: قال ابنوعالیهم بنیاناً ربهم اعلم بهم، پس آنجا علامتی بگردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند، و اندر کتاب سیر الملوك خواندم که بیرون آمدند، و پیش ملک رفتند، ملک ایشانرا در کنار گرفت و قصه بگفتند، پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشانرا مخیر کرد زندگانی کردن یا بیهشت و رضوان رسیدن، ایشان بهشت گزیدند، و بمردند، ملک خواست که ایشانرا تابوت زرین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاک ایم و باز با خاک رویم تابوت زر چکنیم، پس هم بدان غار دست باز داشت، و آنجا علامت و مسجد کردند، و گویند آنج خدای تعالی گفت: اصحاب الکهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً، و رقیم آن نوشته را همی خواهد که بر آنجا رقم زدند، و در کتاب السیر اصحاب الرقيم را خود ذکر می فرود است، که در باب الحفایر یاد کرده ایم، والله اعلم.

یونس النبی علیه السلام

از بیغامبران مرسل بود سوی شهر نینوی از حدود موصل، و روزگاری دعوت کردو ایشانرا عذاب بفرساید، نگر ویدند، از میان بیرون رفت حق تعالی عذاب را سوی ایشان (۱۴۵-ب) فرستاد، و آتش زبانه همی زد، و مردمان و پادشاه بدانستند که عذاب آمد یونس را طلب کرد، آنجا نبود، پس همه شهر زنان و کودکان و چهارپا هرچ بود، بیرون بردند و بتانرا بشکستند و ایمان آوردند، و ملک ایشان سر بر خاک نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری بر آوردند، و با خلاص دعا کردند، خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید، و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد، چنانک فرمود: فلو

لاکات قریه [آمنت] فنفعمها ایمانها الا قوم یونس (الابه) چون ابن خبر بیونس رسید غمگین شد ابلیس ادرا و سوسه کرد که تو اکنون دروغ زن شدی پیش قوم ، و سوگند خورد که نیز پیش ایشان نروم، در کشتی نشست با قومی که بجائی 'رود' خدای تعالی این کار از وی نپسندید ، و آن ماهی که شکم وی زندان یونس بود کشتی باز داشت تا از بعد قرعه زدن یونس خود را بدر [یا] افکند و ماهی او را فرو برد و یونس در نماز ایستاد بفرمان خدای تعالی ، آن ماهی چهل روز از خوردن باز استادا تا یونس را آسیبی نرسد ، و خدای تعالی گفت اگر نه از مسبحان بودی تا قیامت در شکم ماهی بماندی قوله تعالی: فلو لا کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون ، پس یونس حق را به سه تاریکی بخواند: تاریکی شب (۱۴۶-آ) و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی، و خدای تعالی او را برهانید، ماهی بکنار دریا آمد و یونس را از شکم برافکند قوله تعالی: فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجیناه و نجیناه من الغم و كذلك ننجی المؤمنین. پس خدای تعالی یونس را بقوم باز فرستاد، بعد از آن [که] قوت باز گرفت و درختی آورد تا از آن شیر همی بکند^۲ که خیالی گشته بود، و ابن عباس گوید که: شجرة من یقطین ، درخت کدو بود ، و شبانی را سوی قوم فرستاد گفت چون باز گردی این بز ترا راه نماید و سگ تو گواهی دهد پیش قوم ، شبان برفت و خبر یونس بگفت ، و مردمان بروی جمع آمدند ، و سگ گواهی بداد ، و پیش یونس آمدند برهنمونی بز و این آیات بود، و تا وقت مرگ با ایشان بماند، چنانک حق تعالی گفت: و ارسلناه الی مایة الف او یزیدون ، و بکوفه از دنیا برفت،

شمسون العابد

پیغامبر نبود اما عابدی بود و مؤمن و خدای تعالی او را قوتی عظیم داده بود. بزیر زمین بودی^۳ و بیرون شهر خانه داشت، و همیشه مردم را بخدای خواندی

(۱) اصل: بجاء (۲) کذا. ظ: شیر همی بکند؟ ... و او را سایه همی بکند؟ ... :

(۳) کذا؟ ... فی الطبری: و کان من اهل قریه من قری الروم ... و کان منزله منها علی امبال غیر کثیره ... ظ: بزیر زمین بودی .

و با ایشان حرب کردی [و] سلاحش ز نخدان شتر بود، و خدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی، پس شهریان از وی ستوه شدند (۱۴۶ ب) زنش را بفریقتند و رسنه‌ها را محکم و غل و بندها آهنین چند بدو دادند کچوف بخسبد بپندش، زن بیستی و شمسون بکستی، و چون زنا گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم، روزی گفت خواهم که بدانم که ترا چه چیز توان بست شمسون گفت بموی خویشتم بس زنش یکباری و برا بموی او سخت بیست شمسون هیچ نتوانست کرد، زن برفت و مردم را خبر داد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملک چشم او برکنندند، و گوش و بینی او ببردند، شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظره ملک اندرزد، و از جابر کند، منظره فرود آمد و ملک با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگرانرا هلاک نکرد، و شهران خراب گشت، و عالم از کار او خیره ماندند، و این همه در ایام ملوک طوایف بود و السلام

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بر دین عیسی علیه السلام، و بازرگانی آسردی، و سودش بدرویشان دادی، مردی خدا شناس و عابد بود، و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل، و نام او داربان،^۱ و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه بود غسانیان، و بتی داشت نام آن افلون^۲ و بیرون شهرش آورده بود، و عظیم آتشی بلند کرده (۱۴۷ آ) و می گفت هر که این بت را سجده نکند، در آتش اندازهش، و آنجا مؤمنان بر دین عیسی بسیار بودند، پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم، برفت و گفت این چیست که تو بندگان خدا را میرنجانی، او را دعوت کرد بحق. ملک بفرمود تا او را بگرفتند و شاه‌ها آهنین بیاوردند و هر چه بر اندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند، چنانکه استخوانها پیدا گشت، و بیفکنند، روز دیگر درست گشت بفرمان خدای تعالی، و دیگر بار پیش ملک آمد بدعوت کردن، باز بفرمود تا میخی آهنین دراز و قوی عظیم بآتش سرخ کردند، و مغزش فرو گذاشت، نمرود، پس بفرمود تا

(۱) کذا . . . ظ، و ان شهر (۲) طبری: داذا، (ح: دادابه) ج ۲ ص ۷۹۶ (۳) متن:

عنه و قطعه گدار انرا (حقت) کرده بود ص: جفته (۳) اصل: فلون، ط: افلون (ج ۲ ص ۷۹۶)

دیگی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکندند، و بی اندازه آتش می کردند و آب می جوشید، وهم نمرود، ملک گفت دردم نیاید، گفت خدای تعالی درد از من باز دارد، پس دیگر باره فرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین بدوختند و سنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند و بر پشتش نهادند، چون شب درآمد خدای تعالی فرشته را بفرستاد و او را پیغامبری داد، و گفت دشمن من ترا سه بار بکشد، و من ترا زنده کنم، پس ترا بپذیرم و جرجیس را باز گشاد، و از زندانش بیرون آورد، دیگر روز پیش ملک باستاد و دعوت کرد، ملک وزیر را گفت چه تدبیر است (۱۴۷-ب) و جادوان را بیاوردند تا عجایبها نمودندش پیش ملک، از صناعت خویش، ملک شاد گشت و گفت این را سگی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند که بخورد، هیچ نبود. گفتند ای ملک کار او جادویی نیست پس ملک گفت این کر سیهاء چوبین بهمان درخت که بوده است باز بر و [برگ و] نار بیرون آور تا بخدای تو بگروم، جرجیس دعا کرد همچنان بود وهم نگروید، و گفت جادو است پس بکی از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد، و صورتی از مس فرمود کردن و جرجیس را در میان کرد و بسیاری نفظ و گوگرد اندر ریخت، و آتش در زدند، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت بر زمین زد بانگی سهمناک برآمد و مردمان بیهوش شدند، چون بیهوش و عقل باز آمدند، جرجیس را دیدند آنجا ایستاده، ملک گفت بگرسنگی بیازمایم او را در خانه بازداشتند، ستون خانه بامر حق تعالی سبز گشت و میوه بار آورد، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند و میخها بر زمین فرو بردند و فرودوختند و شمشیرها فراوان در زیر گردون سخت کردند و آن گردون بر پشت جرجیس برانندند تا پاره پاره شد و از آن پاره‌ها گوشت در پیش (۱۴۸-آ) شیران گرسنه افکندند تا بخوردند، چون شب درآمد خدای تعالی او را زنده کرد، دیگر روز پیش ملک باستاد، او را بخدای خواند، ملک گفت من از کار تو عاجز گشتم، این بت مرا سجده کن تا من بخدای تو بگروم گفت روا باشد و بانگ بشهر اندر افتاد که جرجیس بت را سجده خواهد کرد، و همه خلائی روز دیگر بیرون رفتند،

پس جرجیس گفت یارب این مَلِك عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیاورد، او را هلاک کن و مرا شهادت ده؛ پس مردم شهر دو گروه شدند بهواء ملک و هواء جرجیس، علیه السلام بعد از آن آتشی عظیم بیامد و ملک را با اتباعش بسوخت، و از آن پس جرجیس را علیه السلام بکشتند و شهر در آن کار شد، و هلاک گشتند اغلب، و بعد ازین روزگار ملوک طوایف بسرآمد و اردشیر پاپکان برخاست. و من اخبار پیغامبران علیهم السلام بدینجایگاه ثبت کردم و دیگر اخبارها که بعد ازین بودست، و تواریخ در پیش داشتم تا ذکر انبیا علیهم السلام علی الولی متصل باشد پیغامبر ما محمد المصطفی صلوات الله علیه و بعد از آن سیامت خلفا تا بدین عهد و الله ولی التوفیق

باب التاسع عشر

اندر نسق ملوک قریش عرب اسلاد (۱) از روزگار پیغامبر علیه السلام

فصل (۱۴۸-ب)

اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ، از آن تاریخ گرفتندی، و تا نه بس مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی، و تاریخ ایشان از سالها بود که بروی ثبت کرده شد:

سال:	سال:	سال:	سال:	سال:
اندر آمدن اسمعیل	متفرق شدن	زیاست عمرو بن	مردن کعب	غدر
بمکه	فرزندان معد	لحی ^۳	ابن لوی	
سال:	سال:	سال:	سال:	سال:
اندر فیل بمکه آمدن	فجار	مردن هشام	بنای کعبه معظم	

ازین جمله خود آمدن اسمعیل ظاهرست، و فرزندان معد از تهامه بهرگاهی

(۱) کذا - و در تاریخ سنی ملوک الارض حمزه که ماخذ این فصل است: فی سیاق تاریخ قریش ملوک عرب الاسلام (ص ۹۳) (۲) متن: پس. (۳) متن: محمد بن یحیی وهو عمرو بن لحی بن حارثه ابن عمرو مزینیا بن عامر بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سبا وکان عمرو بن لحی المذكور ملك الحجاز... و هوال من جعل الاصنام علی الکعبه و عبدها (ابوالفدا ج ۱ ص ۷۹ - ۸۰) حمزه: عام زیاست عمرو بن لحی (ص: ۹۳)

کسی بجایگاه دیگر [شدی و] ایشان آنروز را تاریخ کردند، و این کار درازگشت
برایشان؛ و ریاست عمرو بن لُحی^۲ را خود شرح داده ایم که دین ابراهیم راعلیه السلام بضم
پرستیدن بدل کرد؛ و از مردن کعب بن لُوی مدتی تاریخ بستند که سید عسیرت بود؛
و سال غدر چنان بود که پادشاهی از حمیر یمن کعبه را پوشش فرستاد، و در راه قومی
از بنی ربیع برایشان افتادند و همه را بکشتند و آن کسوتها بستند، چون خبر
بقوم رسید بموسم عرب قبیلها در هم افتادند و همه^۳ را بکشتند، آنرا سال غدر نام
کردند؛ و آمدن فیل و ابرهه بملکه خود معلوم است و معروف، (۱۴۹-آ) و فجار
از پس عام الفیل بودست به بیست سال^۴، حادثه بود خوارمایه که بدان حرب پیوست^۵؛
و هشام بن مغیره لمخزومی بمرد، و آنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس
کعبه باز کردند و از نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تا عهد
عمر بن الخطاب رضوان الله علیه که تاریخ از هجرت پیغامبر ماسلووات الله علیه گرفتند.
و پیش ازین از سبیل العرم تاریخ نهاده بودند^۶، و آنچه بیشتر از همه خواستندی، گفتندی
آن وقت بودست فلان^۷ مرد یا فلان کار که ربك تر بود^۷، و سنگ نیز گل، و آن
وقت که سنگ خاره برسان گل سرشته و سخت کرده بود^۸، و هیچ کس را چنین تاریخ
که از هجرت نهادند نیفتادست که اندران هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز، و پادشاهان
از ملك خویش تاریخ گرفتندی، و بعد از آنک دیگر پادشاهی بودی آن تاریخ در خلاف
افتادی و هر کس چنان گفتی که بوی رسیده بودی تا هیچ حقیقت نماید و بردل فراموش

(۱) این عبارت پیچیده است و اصل آن در کتاب حمزه چنین است: فاما عام تفرق ولد معد فقی
هذالعام کان ابتداء تفرقهم فارخواه ثم جعلوا کن مافارق قوم تهامة عدلوا الی التاريخ به فطال علیهم
امر ذلك (سنی چاپ برلن ص ۹۴) و پیدا است که مؤلف ترجمه غلط و ناقصی کرده است (۲) رك :
حواشی صفحه قبل (۳) حمزه: نوئب بعضهم علی بعض (ص ۹۴) و ظاهراً (همرا بکشتند) چه همرا بکشتند
معنی ندارد. (۴) متن: و بیست سال (۵) حمزه: فاما عام الفجار فهو الفجار الثاني فانه کان بدعام
الفیل بعشرین و بین الفجارین یوم جبله (۶) ترجمه غلط است، حمزه گوید: چنانکه سایر عرب از سبیل العرم
و مانند آن تاریخ مینهادند (رك: ص ۹۵) (۷) متن: بر بود (۸) اصل در تاریخ حمزه چنین
است: قالوا کان ذلك اذالام... و اذال جارة فی البین کالطین و کان ذلك اذالصخر مبتل کطین
الوحد (سنی ص ۹۵) السلام بالکسر جمع سله فتح الین و کسر الام و هو العجر.

گشت، و بیخامبر ما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، و آن روزگار از سال، محرم و صفر و هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال و یازده ماه و بیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و] سالیکم از اول این محرم بشمرند (۱۴۹ ب) تا آخر عمر او صلی الله علیه ده سال و دو ماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تا آخر الدهر هیچ تغییری نباشد، و اندر دیگر تاریخها پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عند الله تعالی .

فصل

اندر نسب سید الامر سلیمان محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

	محمد (ص)	بن عبدالله	بن عبدالمطلب
مادرش آمنه بنت وهب	مادرش فاطمه بنت عبدالله عامر	مادرش [سلمی] بنت زید بن خدش	۲
ابن هاشم	بن عبدمناف	بن قُصی	بن کلاب
امه عاتکه بنت عمرو بن هلك	۳ امه حبیب بنت خلیل بن حبشیه	۴ امه فاطمه بنت سعد (ه)	امه هند بنت سریر
ابن مُرّة	بن کعب	بن آری	بن غالب
[امه] وحشیه بنت شیبان	امه مان بنت القیس	۶ [امه] سلمی بنت عمرو بن ربیع	۷ امه سلمی بنت سعد
ابن فهز	بن مالک	بن النضر	بن کنانه
امه جندله بنت الحزث	امه عاتکه بنت العدوان	۹ امه برّه بنت مر	[امه] هند بنت [عمرو بن] قیس

(۱) طبری : فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم (۱-۳ ص ۱۰۷۳) (۲) ط : سلمی بنت زید بن عمرو بن ابید بن حرام بن خدش و بروایتی : بنت عمرو بن زید بن ابید الخزرجی (۳) ط و کامل : عاتکه بنت مره السلبه (۴) متن : لایقرء ط : حبیب بنت خلیل بن حبشیه بن سلول . . . (۵) ط : فاطمه بنت سعد بن سبیل (۶) ط : ماویه بنت کعب بن القین . کامل : ماریه . . . (۷) و بروایتی : عاتکه بنت یخلد بن النضر بن کنانه (از ط و کا) . (۸) ط و کا : ایلی بنت الحارث بن تعیم بن سعد (۹) ط : عکرشه بنت عدوان . کا : عاتکه بنت . . . عدوان . متن : عدوان

(۱۰) در متن بین سطور چند تن از افراد با خطی ریزه و غیر خوانا بقیه نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده اند و چون از سیاق متن کتاب خارج و بی ترتیب و غیر لازم بود از نقل آنها خود داری شد .

ابن خزيمة	بن هدركة	بن الياس	بن مضر
امه سلمى بنت ادد ۱ امه ايللى بنت حاوان ۲ امه احصابت اباناد (۱۵۰-آ)			امه سودة بنت على ۴
ابن نزار	بن معد	بن عدنان	بن ادد
امه ناعمة بنت حرم ۵ امه سره بنت سحت ۶ معلوم نشد		امه ناعجه بنت عمرو	امه حبه بنت قحطان (كندا)
ابن العيسع	بن نيت ^۷	بن جميل ^۸	بن قيذار
امه حارثه بنت حراط (كندا)	امه مطا بنت على (كندا)	معلوم نيست	امه فلامه الحمدبه ۹
ابن اسمعيل	بن ابزهميم	بن تارخ	بن تاخور ^{۱۰}
امه هاجر القبطيه	معلوم نيست	معلوم نيست	معلوم نيست
ابن فالح ^{۱۳}	بن عابر	بن شالح ^{۱۴}	بن ارفحشد
معلوم نيست	وهو هود بنى عليه السلام	معلوم نيست	معلوم نيست
ابن لمك ^{۱۸}	بن متوشاخ	بن اخنوخ	بن ازد ^{۲۲}
معلوم نيست ۱۹	معلوم نيست ۲۰	[وهو] ادريس [النبي] ۲۱	معلوم نيست ۲۳ [امه دينه بنت براكيس] ۲۴

(۱) بروایتی: بنت اسلم بن العاف بن قضاة (ط و كا) (۲) ط: وهى خندف (۳) ط: رباب بنت حيدة بن معد (۴) ط: سوده بنت عك (۵) ط و كا: معانة بنت جوشم بن جهلمه بن عمرو (۶) ط: مهدد بنت اللهم ويقال اللهم. كا: مهددة ابنة اللهم. توضيحات حواشى اين صفحات كه اسامى امهات اجداد رسول ص در آن بود از طبرى چاپ فرنگ حلقه اول جلد سوم صفحات ۱۰۷۳ - ۱۱۱۲ و كامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ۱ - ۱۱ اخذ شد و در هر دو كتاب از عدنان بيمد نام امهات نيست و اسامى آباء نيز بروايات مختلف و مكرر آمده است. (۷) دراصل بى نقطه است ط: ثابت و نيت و بنت - ابوالفدا: برانيت - ثابت - بنت بن حمل (چاپ قاهره ج ۱ ص ۱۱۸) قصى (بنا بروايت هشام) از پدرش گويد: فلست لغاضن ان ام تائل بها اولاد قبندر والنبيت - قال اراد نيت بن اسمعيل (طبرى: سوم از سرى ۱ ص ۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۲) و منجر نيت هم آمده است فيمازعم لانه منجر العرب (س ۱۱۱۸) (۸) در هج روايت نيت بن جميل ديده نشد ليكن نام حمل - حمل - حمل ابن النبت بن قدار (ط: ۱۱۱۷) و: نيت بن حمل بن قبنار (ابوالفدا - ج ۱ ص ۱۱۸) بنظر رسيد (۹) ط: سبده بنت مفاض الجرميه (جدا اول .) (۱۰) ط: ناخور (۱۱) ط: ساروغ (۱۲) ط: ارغوا (۱۳) ط: فالغ (۱۴) ط: شالح (۱۵) ط: امه صليب بنت بتاويل (۱۶) ط: امه عمروره بنت براكيل (۱۷) ط: قينوش بنت براكيل (قيوس نل) (۱۸) متن: ملك. (۱۹) امه عربا بنت عزرائيل. (۲۰) ط: هدايه بنت باويل - از نمره ۹ تا آخر از طبرى جلد اول صفحات ۱۶۴ - ۳۵۴ - اقتباس شد (۲۱) ط: امه بركنا بنت الدرسييل بن محويل (۲۲) صحيح: يرد - يارد (۲۳) ط: امه: سمعن - سمعان سمعت؟ بنت براكيل (۲۴) كندا في الطبرى والكامل

ابن قنیان بن انوش بن شیث آدم ابوالبشر
معلوم نیست ۱ معلوم نیست ۲ مادرش حوا خلق من التراب

و همه نسب بدین جماعت پیوندند، اما هر چه اسلاف پیغامبر علیه السلام [بودند همه] بزرگتر عشیرت بودند و هر کس را نام و کنیت بوده است جداگانه، چون نزار که او را ربیعہ گویند، و قصی که او را نام زبید بود، و برین مثال. و آنک پیغامبر صلوات الله علیه فرمود: **انا ابن العوی ائک**^۲ و اندر غز و چنان گفت: **انا ابن الفواطم** دوازده عاتکه بودماند در امهات اجداد و جدّه پیغامبر علیه السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دواز قریش، و چهار فاطمه هم از قریش و قیسیان و بنی-الازد و شرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب مثبت است که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها بر عادت اجمال.

فصل

اندر الفاظ ستمایح و وشق؛

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه (۱۵۱-آ) آفرید چندانکه فرمود: **لولاک لما خلقت الافلاک**. و ارکاء وجود آدم ابوالبشر تا بیرون آمدن پیغامبر ما، بشارت دهنده بوده اند، هم پیغامبران و هم پادشاهان عالم و غیر ایشان.

مبعث محمد مصطفی صلوات الله علیه

و آنرا شرحها بسیارست و بعضی بر سبیل اختصار [باد] کرده ایم و آنچه فراز آید بگوئیم هر کجا که در خور آید، و الا اندر شرف پیغامبر خود کتابهاست، و اگر خود **یک** آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند، عمرها باید. **فصلوات لله علیه**، °

(۱) ط: امه نعمه ابته شیث (۲) ط: خروره اخت شیث. از جلد اول سری اول ظبری چاپ بریل ص ۱۶۴-۳۵۲ انتیاس شد (۳) متن: عوایک (۴) کداوال معروف: شق. (۵) از اینجا که نقطه گذارده شده تا کلمه فیروز عبارت مغشوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است و ما برای پیوند مطلب جمله افزودیم.

..... [عبدمناف جد پیغامبر صلی الله علیه اندر زمان]
 فیروز بود پادشاه عجم [واو] بزرگتر زمانه خود بود، و برسان ملاکان اورا نحث کردند
 از سخاوت و جمال و رشک و بزرگی و هیبت و حلم پس چنان افتاد که سطح کاهن
 را بحج آوردند و شق نیز با وی بود و سطح بحری^۱ فرو آمد، و شق به نبیر^۲ و خیر
 ایشان هر دو بعبد مناف رسید، برخاست با چندتن از سادات قریش و بیامدند و نخست
 پیش سطح آمد و شمیری و نيزه اورا هدیه بردند، سطح را یافتند چنانکه شرح
 داده ایم بر آن و ضم نهاده^۳ پس شمیر و نيزه جانی بنهادند که کس ندید (۱۵۱-ب)
 و پیش او رفتند و پیرسیدند، گفتا: سطح سر بر آورد و گفت: وعالم الخفیه و غافر-
 الخپیئة انک لذی الهدیة الصحیفة الهندیة والصدرة البهیة فانت خیر البریة من ذی
 فروع نقیة، و ذوا فضال سنیة، اعطیت من کل نیة، پس عبدمناف^۴ گفت ما ایذر آمده ایم
 تا از کار زمانه و گردش احوال عالم مارا خبر دهی از آن دانش کجای تعالی ترا داده است
 سطح گفتا: احلف بالله لعلی، لیبعثن منکم النبی الماجد البر الوفی، من شایعه حظی
 و من خالفه شقی، بین کتفه شامة کدرقة النعامه، و برزق السلامه، بعث من نهامه
 یتبعه اهل اليمن من اهل صنعا و عدن، ابيض کالشطن، تضمحل به الفتن و بطیب
 به الوطن، و یخلع اللات والوثن، و یخرج فی صفر، من مصاص مضر، يعطى النصر
 والظفر، يستسقى به المطر و ینقذ الله به البشر، من لظى و من سقر، یصحبه خیار العرب
 و یسمع له العجب، و یظهر کوز الذهب. گفتند بزرگ فخری ما را یاد کردی
 و شرفی باقی، از کجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد؟ سطح گفتا: و محقق
 الاحقاف و مولف الالاف (۱۵۲-آ) انه لمن عبدمناف، مافی ذاک اختلاف، فلواحد
 الصمد الذی لیس معه احد، الباقي الابد، لیخرجن الی امد، من عرصة هذا البلد، و

(۱) کدا... ظ: حرا، و آن کوهی است در مکه، (۲) اصل: لایقرء خا: شبیر و آن نام کوهی است بمکه
 (۲) ظ: چون یاره گوستی بروضم نهاده. و ضم و اوضم اللحم جعله علی الوضم-الوضم بفتحین خشبة الجزار
 التي یقطع علیها اللحم. (۳) الصمدة نيزة مستقیم و مستوی جمع صمدات و صعاد (۴) متن: عبدالمناف و الصحیح:
 عبد مناف، و ظاهراً در اصل صحیح بوده و در عبارت بعد ها قلم برده اند، (۵) متن: الماجد

ليهدين الى الرشده ، ثم يبقى الملك في معد^١ ، الى آخر الدهر و الابد . عبد مناف را از اين سخن روى برافروخت و شادمان گشت و كفت مارا بفخرى جاودانه اميددادى و از آنجايش شق^٢ آمدندواز وى همچنان سؤال كردند، شق كفتا : احلف بالله الجليل ، ليعثن عما قليل ، منكم الرسول ، الذى ليس له عديل ، بدين ابراهيم الخليل ، بالروح و السيف الصقيل ، فيظهر الايمان ، و يبطل الاوثان ، و يعبد المنان و تخدم النيران ، و يعصى السلطان^٣ ، الى بنى عدنان الى اخر الرمان ، يتبعه بنى قحطان ، و البهليل من عدنان^٤ فاذا توفى النبى ، خلفه الشيخ^٥ ، و بعده البر الوفى ، و يخلص الدين الزكى ، للمواحد الفرد العلى ثم يخلفه الماجد الحنيف الغطريف ذو النجدة العنيف ، و بعده الشريف الماجد المعروف ، ذو النجدة^٦ الموصوف ، فاذا مضى الخلفاء الاربع يتضع الارتفاع و يرتفع الاوضع فيكثر النشاجر ، و على الملك (١٥٢-ب) النفاخر ، و تفرق العساكر ، فيكثر الزنا و يستعمل الخنا ، و يكتفى النساء [ع] بالنساء [ع] ، و يخلف الاهوا ، و ينقص الانوا ، و يملك من عبد الشمس ملوك ، ذرى دم مسفوك ، فيقتلوا الاخيار ، و يعلموا الاشرار و يخرب الديار فى صفر لاصفار ، يقتل كل جبار و يحل الدمار ، بذوى البغى و الصفار ، و يقتل مروان الحمار ، فى خلال الغمار^٧ و يجمع الرماة^٨ ، [ر] يضرب الكماة و قتل الفواة ، بالملك القوى و الامير الرضى ، بالرجل النقى ، من فروع عباس عم النبى فورب العباد ، و عليهم السواد فيعمر المزارع ، و يبنا المصانع^٩ و حار البدائع [كذا] ، و سهل الحزون لتلك القرون ، بماء معين و خصب السنين ، و امن يكون ، فيفرح الناس بما آتاهم ، و يحقن به دماهم ، و يجذب الله به اهوامهم ، و يذهب الله شجناهم^{١٠} و يكتب الله به اعداهم ، و يجلبوا الله ظلماهم ، و يحمدهم الله ظلال العما كانوا كانت قنما^{١١} ، فانجلا و يغسل الارضين من كل قذى ، و يملا البلدان عدلا و بق^{١٢} ، و يكسوا [ارض] جمالا^{١٣} ، و بها ، هذا بيان فافهموا فيه النبا ، فان العرش فيه قد اتضا ، و فصل الامر [و] ثم ذا^{١٤}

(١) متن : و شق ، ههجا (٢) ظ : و ينقل و يعطى (٣) متن : و البهليل (٤) ظ : الشيخ الوصى

(٥) روى كلمه بخطريزه (سبداقوم) نوشته شده است اصل بى نقطه (٦) اصل : بصرب (٧) ظ : و بينى

المصانع (٨) ظ : و يذهب الله به شجاهم ؟ (٩) ظ : و يكتب (١٠) ظ : غدام (١١) ظ : تقا - تقى

(١٢) اصل احتمالا (١٣) : اصل : فضل الامر ثم دا . بقباس اصلاحاتى شد

پس ایشان عجب ماندند (۱۵۳-آ) از کفناز شق^۱، و برابری با آنج سطح گفت، و باز گشتند و عبا مناف با جای خویش آمد، و از عبد مناف شرف و سوددو سخا بهاشم رسید، و بسیاری بیفزود بر طعام حجاج دادن، و هر چیز که شرح آن ظاهر است، و از وی به عبدالمطلب^۳

۴ بحرای (ها) [پس عبدالمطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش سیف‌ذی‌الیزن^۵ رفت بتهنیت ملك باز یافتن یمن، چون سیف از نژاد عبدالمطلب باز پرسید و او را بدانتست، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش پیغامبر علیه السلام، بعد از آن او را بسیار چیزها بخشید و شادان باز گشتند. پس چون ابرهه^۶ الاشرم پیل بدر مکه آورد بدان عزم که بیران^۷ کند و سبب آن [چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بیمن بکرد، و می‌خواست که مردمان آنجا روند بر مثال آنک بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنک دو عرب بدان کنیسه در حدت کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد و با پناه راه حجاز]^۸ گرفت و از مملک حبشه این دستوری خواسته بود، و آن پیل را که نامش محمود بود با خود بیاورد تا کعبه معظم بیران کند، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر از آن

(۱) ازین غیگوئی و عبارات آن بیداست که تا چه حد مجعول و متاخر است و بهمین سبب این داستان در تواریخ معتبره از قبیل طبری و غیره دیده نشد و اصلاح آن که ا بلیق میسر نکشت (۲) متن: و شق (۳) اینجا افتادگی دارد و چون معلوم نشد نقطه گذاشتیم (۴) متن: بجواهی هم خوانده میشود؛ بضمنا (۵) کذا و صحیح: سیف ذی‌یزن یا سیف بن ذی‌یزن رفتن عبدالمطلب بنزد سیف‌ذی‌یزن چگونه پیش از هجوم ابرهه بکه بیمن تواند بود، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست درین بقول حمزه هفتادو دو سال بود و پس ازین مدت ملك بسبب ذی‌یزن رسید؛ لذا باید افتادگی یا تقدیم و یا تاخیری داشته باشد (۶) بیران لغتی است از وهران (۷) اصل: طیره گرفت و آن غلط است و مطلب ناتمام از روی قیاس الحاق شد

عبدالمطلب برده بودند سوی ابرهه رفت، و آن دومرد^۱ از بزرگان عرب که با او حرب کردند و اسیر افتادند، و پس [ابرهه را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند، عبدالمطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند^۲ ابرهه از شکوه و فرّ عبدالمطلب فرمودند و او را بکراهت^۳ بر تخت خود نشاند برابر خویش، پس عبدالمطلب از شتران خویش، سخن گفت، ابرهه گفت: آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت، عبدالمطلب گفت چه ظن بودست؟ ابرهه گفت: پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز کردم. عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت، و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت، ابرهه بسهمید^۴ از آن سخن و شکفت آمدش لفظ عبدالمطلب، و بفرمود تا شتران را باز دادند، و عبدالمطلب باز گشت، روز دیگر ابرهه با سپاه و پیل بدر مکه آمد، خدای تعالی طیرا با پیل را بفرستاد بمخلب و منقار اندر سنگها، و برایشان فرو گذاشتندی، و بر سر مرد آمدی و بشکم اسپ بیرون شدی^۵ و بساعتی همه هلاک

(۱) مراد از دو مرد یکی ذونفر الحمیری است و دیگر نقیل بن حبیب الخشمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولی طبری بروایتی ذونفر حمیری را در مورد عبدالمطلب نام میبرد و بروایتی نقیل را و در روایت اول چنین گوید: چون عبدالمطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذونفر) مجبوس بود عبدالمطلب ویرا در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذونفر گفت من با انیس یلبان ابرهه دوستی دارم او را خواهم گفت که ترا نزدیک ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد و عبدالمطلب براهنامهائی و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی الکامل (۲) چنانکه در حاشیه قبل اشاره کردیم واسطه بین عبدالمطلب و ابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور نبوده اند و انیس یلبان بوده است که بتاسفارش ذونفر الحمیری که اسیر بود ویرا نزد ابرهه برد و شفاعت و معرفی کرد - و گویا لفظ (ذونفر) که نام یکتن است با دو نفر اشتباه شده است! (۳) متن در اصل: بکرمت - بکرت - بکرفت خوانده می شده و تصرف کرده (بکراهت - بکرامت) کرده اند - طبری گوید ابرهه نخواست ویرا زیر دست خود بنشاند و کراهت داشت، که مردم حبشه ویرا با عبدالمطلب بریک سریر نشسته بینند بنا بر این از تخت بریر آمد و باوی بریک ساط پشست (۴) فعل: سهمیدن در جای دیگر دیده نشد. یعنی سهم بداش اندر آمد (۵) متن: آمدی.

شدند؛ و روایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گلی برداشتند [و] خدای تعالی تفتی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزید و اندر هوا سنگ گشت، و چون برایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید^۱ و این همه را خوره بتن افناد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجید است (۱۵۴-آ) قوله تعالی: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (الی آخر)

و تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر علیه السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعہ و غسان بود، و بعضی از قضاہ، و جھودی اندر حمیر و یمن و بنی کنانہ و کندہ بود و دین مجوس اندر بنی تمیم، و زرارہ بن عدس و اقرع بن حابس ازیشان بودند. و زندقہ اندر بعضی از قریش، و بت پرستی، و این ذکر در کتاب المعارف خواندہ ام و العلم عند اللہ تعالی.

فصل

اندر مولود پیغامبر ما محمد مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام

پس همین سال پیغامبر ما صلوات اللہ علیہ و سلامہ از مادر بزاد، چهل [و دو]^۱ سال از ملک انوشیروان عادل گذشته بود، اندر چهل و یک، و چهل رسہ ہم روایتست و در فرمان یافتن پدرش به سی ماه خلافت، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی از پس ولادت به بیست و ہشت ماه، و مادرش را وقت از بعدش سالگی گویند و از بعد ہشت سالگی، و مولود او روز دوشنبہ بود از ماہ ربیع الاول اندر شب دوم و ہشتم، و در از دہم [و اندران] خلافت، اما در نیمہ اول ماہ ہیج شکمی نیست^۲، و همان شب کہ از مادر جدا گشت، نوری از وی بتافت چنانک مادرش گفت قصر ها اندر زمین (۱۵۴-ب) شام پیدا گشت، و ہم مادرش گفت کہ فریشتہ از آسمان فرود آمد و مرا گفت: این کہ در شکم توست بہترین ہمہ خلقانست، چون بزاید او را محمد

(۱) لذا؟ و در عبارت یریشانی است ظ: و رسید. باز نرسید؟ (۲) طبری، لفظی اثین و

اربعین (ج ۲ ص ۹۶۶ - ۹۶۷) (۳) طبری، دوشنبہ عام الفیل لائنتی عشرہ مضت من شهر ربیع الاول (ج ۲ ص ۹۶۸) کذا الکامل

نام کن، و بگوی: اعینک من [شر] کل حاسداً دیگر روز عبدالمطلب را این سخن بگفت، و آن شب که بزاد هرچ بروی زمین بت بود زمین اندر افتاد، و کمگراه ایوان کسری بیفماد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بُختی را از آن روی دجله^۲ [هزیمت] کردند و بهزیمت اندر زمین ایران پیرا کنندندی و بعضی گویند اسپ دید که شتران [ازیشان] رمیدند،^۳ و همان شب آتش بمرد در آتش گاه یارس، و هزار سال و دوگه می افروختند، و آب دریا [ی] ساوه خشک شد، پس روز دیگر کسری از خواب و شرف افتادن ایوان غمناک بود، بزرگان و دانایان را پیش خواند و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت [و گفتا] نیارستم با ملک آغاز کرد^۴ این سخن گفتن؛ پس آغاز کرد^۵ این خواب گفتن، پس خبر مردن آتش برسید و حدیث آنک بحبره ساوه ناپدید گشت، کسری مضطر گشت، فرمود تا همه کاتبانرا و عارفان^۶ را (۱۵۵-آ) و زاجران فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، و کس فرستاد به^۷ ابن المنذر که دانا تر عرب بود، تا کسی بفرستد، نعمان عبدالمسبح بن عمرو بن [حمان بن] بقیله^۸

(۱) طبری چنین گوید: یزعمون فیما تتحدث الناس والله اعلم ان آمنة بنت وهب ام رسول الله صاعم كانت تحدث انها اتيت لما حملت رسول الله صلعم فقبل لها انك قد حملت بسيا هذه الامة فاذا وقع بالارض فقولى اعينه بالواحد، من شر كل حاسد الخ (ط. ص ۹۶۷ - ك: ج اول ص ۱۶۲) آنکه... کانت تحدث انها اتيت في منامها لما... الخ. (ط. ص ۹۶۷ - ك: ج اول ص ۱۶۲)

(۲) کذا: طبری گوید: ان ابلا صعا با تقود خيلا عربا فدخلت دجلة وانتشرت في بلادها (ص ۹۸۱)

در ترجمه بلعمی گوید: و مؤید بزرگ بخواب دید که اشتران بزرگ وسطین و اشتران عرب خرد بعد اندکی با یکدیگر حرب کردند و آن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردند و دجله بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشتن بزمن عجم اندر افکندندی و پیرا کنندندی (نسخه کهنه خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است. (۳) روایت طبری است که بلعمی آنرا تغییر داد است

ر ك حاشیه (۲) (۴) ظ: آغاز کرد بصیغه مصدری - یعنی: اول بلا اول و این صیغه جانی دیگر دیده نشد و گویا زاید باشد (۵) بصیغه فعل ماضی (۶) ظ: عرافان را. العراف وهو المنجم والمخبر عن الماضي والمستقبل والطبيب (منجد) و در کتب فارسی قدیم عراف آمده است (۷) اصل: عمرو بن عبایه - طبری: عبدالمسبح بن عمرو بن حمان بن بقیله الغسانی

را بفرستاد ، و او را درین مدت سیصد و اند سال ^۱ از عمر او گذشته بود ، هیچ کس سر ^۲ این ندانست ، عبدالمسیح گفت گشایش این سخن از خال من خیزد ^۳سطیح - الفسانی را ، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد ، پس عبدالمسیح را یافتند ^۴ بفرمان شاه ، بتاخت و سوی شام رفت ، چون نزدیک ^۵سطیح رسید ، و برادر حال نزع بافت ، باوی سخن گفت ، هیچ یاسخ نیافت ، پس این شعر بگفت و دهن بر گوش سطح نهاد و با آواز بلند این شعر در گوش سطح گفت شعر :

اصم ^۳ ام یسمع غطریف الیمن	بنافذ فی القول شاف من عن ^۳
یا فضل الخطة اعیت من ومن	فی الارض احیا [ع] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن	وفارج الکربة فی الیوم النطن (کذا) ^۴
اتاک شیخ الحی ^۵ من آل سنن	و امه من آل ذئب بن حجن
ازرق راس النار ^۶ صرار الاذن	ابيض فضا فاض الردأ والبدف
صحم طویل المنکبین کالشطن ^۷	رسول قبل الفرس کسری للوسن ^۷
(۱۵۵-ب) جاره الارض علتداد وسجن ^۸	لا یرهب الظلمافی اللیل دجن ^۸
یرفعه طوراً و طور البحر ن ^۹ ؛	حتی مداعادی الحاجن والنطن ^۹

سطیح چشم بکشاد و نیک در وی نگرید و با آوازی ضعیف او را گفت :

عبدالمسیح ، علی جمال یسیح^{۱۰} و فد علی سطح ، حین اوفی علی الضریح^{۱۱} بهشک

(۱) طبری ندارد . باعمی : عبدالمسیح بن عمرو الفسانی از فرزندان ملوک شام و بدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخه خطی) (۲) کذا ؛ و مطلب تکرار مطلب اول است . و یا : تاختند یعنی بشتاب روان کردند (۳) کذا ؛ و در طبری : مصراع بعد مقدم بر این مصرعست و این مصرع چنین است : ام فاز فاز لم به شأ العین (ج ۲ ص ۹۸۲) (۴) این مصرع در طبری نیست . و در ابی الفدا : و کاشف الکربة عن وجه الفضن (ج اول قاهره ص ۱۱۶) ناسخ التواریخ : و کاشف الکربة فی الوجه الفضن (ج ۲ ص ۳۵۵) (۵) طبری : ازرق مهبی التاب . ناسخ : ضخم التاب . . . (۶) ظ : ضخم طویل . . . و این مصرع در طبری نیست (۷) طبری : رسول قبل العجم یرسی للوسن (ص ۹۸۳) متن الموسن (۸) طبری : یجوب بالارض (نسخ : بی الارض) علتداد شجن (۹) در طبری بجای این سه مصرع چهار مصرع ذیل است :

یرفعی و جنأ و یهوی بی وجن	لا یرهب الرعد و لاریب الزمن
حتی اتی عاری الجأجی و القطن	تلقه فی الربح بوغاء الدمن

کائنا حشحت من حضنی تکن

(ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۰) ظ : یسیح الی سطح و فد اوفی علی الضریح . ابوالفدا : علی جمال مسیح (۱۱) متن : الصریح

مَلِك بنی^۱ ساسان، لارتجاس^۲ الایوان، و سقوط الشرفات الثمان^۳ و رؤی المؤمنین بانقشار الذوبان، بمغیض نهران، ولخمود النیران، و لفوت (؟) بحیره قاسان، ذلك علامات ثمان^۴

عبدالسیح گفتا همچنان است از بهر این کار آمده ام ای خال بگو تا پس چه باشد؟ دیگر بار سطح گفتا: لملود هجان (کذا) من معدن عدنان، بیعت بخیر اوان، بالنبوۃ والبرهان، فی عبدالرحمن، و بکثر الاذان، و بزجر الشطان، و بظهر- الایمان، بالواحد المنان، و تُخمد النیران و تدحض الادیان، له بكل مکان، یتبعه آل عدنان، و بهلیل قحطان، فیعملون المیزان، (۱۵۶-آ) فی ذوی الطغیان، فیعبد- الدیان، ذوالملک و السلطان، فقل لابن بابکان، اذالملک منکم النسوان، آزرمی دخت و بوران، فایقنوا باللهوان، بان عمرو بن حیان، اذا کثرت التلاوه^۵، و ظهر^۶ صاحب الهراوه، و فاض^۷ وادی السماوه، و غاض بحیره ساوه، فلیست^۸ الحیره لك بدار، و لالکها قرار^۹ و سیملک منهم ملوک و ملکات، بعدد الشرفات. ^{۱۰} و چون این لفظ بگفت همان لحظه جان بداد، پس عبدالسیح باز گشت، و سوی کسری آمد، و خبر بداد از آنچه سطح گفت. کسری گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان پادشاهان نشینند، کارها و آسایشها باشد. و بود از ایشان که در دو سال چهار پنج [ملک] سپری شدند^{۱۱} و تا روزگار عثمان عثمان بیش نکشیدند، پس عبدالطلب پیغامبر را بحلیمه سپرد تا او را شیر دهد و پیش ازین چهار ماه در مکه زنی شیردانش [بشیر بسری از آن او]^{۱۲} مسروق نام، و حلهمه او را بدان کوهها در پیورد که هوا آنجا

(۱) متن: بنو (۲) طبری: لارتجاس. متن: لارتجاج (۳) طبری ندارد و بجای آن، و خمود النیران (۴) ظ: ثمان- این قسمتها در طبری نیست. ابوالفدا هم ندارد و با طبری تقریباً برابر است و از کامل بکلی فوت شده است (۵) این قسمتها هم در طبری نیست (۶) ظ: اذا ملکات. (۷) قبل از این قسمت طبری دارد: و رؤیا المؤمنین، رأی ابلا صعبا، تقود خیلا عرابا، قد قطعت دجلة، و انتشرت فی بلادها، یا عبدالسیح، اذا کثرت التلاوه. الخ.. (۸) طبری: و بیعت (۹) اصل: غاص طبری: فاض (۱۰) کذا طبری متن: فصلیت (۱۱) بجای این دو سجم طبری: و خدمت ناردارس، فلیست الشام لسطیح شاما، یلاک منهم... (۱۲) طبری: علی ددد الشرفات، و کل ماهوآت آت (ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۳) متن: شوند (۱۴) از طبری: ارضع رسول الله صلعم ثویبة بلبن ابن له ایقاله مسروح (ص ۹۷۰)

خوشتر بودی، و کودکان را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبدالطلب او را بابوطلب سپرد و بمرد، پس اینجایگاه من شرح قصه نمی‌دهم مگر در خاتمت کتاب اگر خدای تعالی توفیق دهد،

اما کارها و تواریخ که رفتست (۱۵۶ هـ) علی‌الولی مختصر جمع کردم بر سبیل دیگر ابواب، بل فصول آن مشع تر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شود انشاء الله تعالی و به الحول والقوه.

فصل

اندر تازیخها و کارها تا بهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه‌السلام با ابوطالب عمش بشام رفت، «بجیرای راهب او را بدید و علامتها یافت، و ابوطالب را گفت این پسر ترا چه باشد؟ گفت فرزند راهب گفت نشاید که پدر او زنده باشد، گفت برادر زاده منست، اما از فرزندان عزیز ترست بجیرا گفت اگر بروی چنین مهربانی او را بشام میر، که همه جهودان و ترسا آن شام او را دشمن اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوت که میان دو کتف وی بود می‌بوسید، پس ابوطالب بازگشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه‌السلام باره مبلغی رفت و سایه همی داشت از پیش آفتاب، و این علامتها [ی] پیغامبر بود علیه‌السلام، در این وقت گویند نه‌ساله بود، و دوازده نیز گویند، و در آن وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه‌ساله بود، و بیست و یک هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه ببازرگانی با میسره غلام خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره از پیغامبر، و پیغامبر بیست و پنج ساله بود، (۱۵۷ - آ) و چون باز آمد بعد از دوماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العری را بزین کرد، و اندر آن وقت بنا [ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی هاشم، و بنی امیه، و بنی زهره، و بنی مخزوم،^۱ و هر کس خواست که حجر را ایشان بر گیرند و بر رکن نهند تا فخر

(۱) طبری، ثم ان قریشاً تجزأت الکعبه فکان شق الباب لبني عبدمناف وزهره، وکان مابین

ایشانرا بُود، و اندرین گفت و گوی همی بودند که پیغامبر علیه السلام از در مسجد درآمد، و اتفاق کرده بودند که هر چه آن کس حکم کند که از در مسجد در آید، ضرورت چنان کنند؛ پس گفتند محمد الاهی من آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا و امانت و راستی، و همه و دیعتهها پیش روی نهادندی، و بر توسط او در همه حوادث خلاف نکر دندی، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا باز گسترده، و حجر را در میان ردا بنهاد، و فرمود تا از هر قبیله گوشه بر گیرند، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند، پیغامبر را گفتند اکنون تو بر گیر و بر جایگاه خویش نه، پیغامبر حجر الاسود را بر رکن کعبه نهاد، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی [که از عمر] پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و این وقت ده سال بود از پادشاهی خسرو پسر ویز و نخست (۱۵۷-ب) آیت که جبرئیل آورد، سورت: اقراء باسم ربك الذي [خالق] بود و همه قرآن متفرق آمد، مگر سورت الانعام، و باز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که: و اتقوا يوماً ترجعون فيه الى الله ثم توفى كل نفس بما كسبت و هم لا يظلمون. و نخستین کس از زنان، خدیجه، مسلمان گشت و از مردان ابو بکر الصديق، و از کودکان هر ترضی علمی، و شش ماه کارش پنهان بود، دعوت نکرد، و سه ماه در حصار شعب^۱ بود، هفتم ماه^۲ دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند: چون ابو بکر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد و قاص و عمار و جعفر طیار، و از پس این جماعت عمر خطاب مسلمان شد، و بمعاونت او بمسجد رفتند و آشکارا

الركن الاسود والركن اليماني ابني مخزوم وتيم . . . و كان ظهر الكعبة لبني جهم و بنو سهم و كان شق الحجر وهو الحطيم لبني عبد الدار بن قصي و لبني اسد بن عبد العزى بن قصي و بنو عدی بن كعب (طبری ج ۳ ص ۱۱۴۷)

(۱) حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بعثت خود و مؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهان نماز میگزاردند (۲) طبری گوید: سه سال بعد از بعثت و نزول جبرئیل از خدای بجمه امر آمد که امر نبوت آشکار کند آیت آمد که: اصدع بما تؤمر و اعرض عن المشركين و پیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان میباش (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

نماز کردند؛ پس پیغامبر علیه السلام [را] آیت دعوت عام آمد قوله تعالی: قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً، و در مسجد دعوت کرد، و بر کوه صفا، [و] مشرکان دست بجفا ها گشاده کردند، پس یارانرا جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد، و بعد از آن حمزه عم رسول الله مسلمان شد، و پیغامبر علیه السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکیان صبر همی کرد بفرمان خدای تعالی، چنانک گفت:

فاصبر صبراً جمیلاً. دیگر جای گفت: فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل، و بعد از هفت سال (۱۵۸-آ) از ابتدای نبوت ابوطالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد، و مرگ ابوطالب سخت بود بر پیغامبر علیه السلام، که قریش دست بزخم و جفا برکشادند بر پیغامبر علیه السلام، و ریاست به عباس بن عبدالمطلب رسید، و مردی نرم بود و حلیم و بردبار، توانست پیغامبر را نگاهداشتن، پس [پیغامبر] بطایف رفت، قبول نکردندش، و بخواری گذاشتند، آن شب ببطن النخله با استاد که نیارست بشهر اندر شدن، و نماز همی کرد، و قرآن همی خواند، پس چندتن از یربان آنجا بگذشتند، و بر پیغامبر ظاهر شدند، و ایمان آوردند، قوله تعالی: واذ صرفما الیک نقرأ من الجن یستمعون القرآن. بعد از آنک پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش باز آمدند بوادی الجن، و مسلمان شدند، پس پیغامبر علیه السلام [به] زنهار مطعم، بن عدی بمکه اندر شد؛ و چون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زرم و مقام، پیغامبر را بهراج برد، و بعضی گویند از خانه ام هانئ بنت ابی طالب، و این وقت نزدیک بود بمرگ ابوطالب، و خدیجه، و پیغامبر علیه السلام از غم آنجا بسیاری بودی،^۳

قوله تعالی: سبحان الذی اسرى عبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لمزیه من آیاتنا انه هو السميع البصیر. ازین پس (۱۵۸-ب)

(۱) متن: معطم (۲) متن: شدند پیغامبر تنها از مکه بطایف رفت و تنها بکه بازگشت (طبری

سوم ض ۱۱۶۶) (۳) این جمله معنی ندارد و ظ: پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی، طبری گوید: نفضت المصیبه علی رسول الله صلعم بهلاکهما (ج ۳ ص ۱۱۶۶)

(۱۵۸-ب) بموسم^۱ مردمان مدینه چند تن از قبیله خُزرج^۲ دعوت او بپذیرفتند دوم سال از قبیله اوس چندتن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند، و خواستند که پیغامبر را ببرند، پس مصعب^۳ ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت عباس بن عبدالمطلب^۴ تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند، و همچنان کرد، و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهتران ببردند [د] و قبیله باهم^۵ و بحضور عباس، پیغامبر را بیعت کردند، بهمه شرایط، و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان، و از آن پس پیغامبر صلی الله علیه و آله عزم رفتن کرد، و این را هجرة الثانیة^۶ خوانند، و شب رفتن، علمی ابن ابوطالب را فرمود که در جامه خواب وی نخسبد، و گفت و بدعتیاء مردم بجای باز رسان، و خود بیرون آمد. و کفار^۷ نگهبان [نا]ن بدر و بام برکماشتند بر آن عزم که قصد کشتن پیغامبر کنند، روز را^۸ چون بیرون آمدند این آیت می خواند: و جعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً، و هیچ کس از ایشان بیدار نکشتمند، و پیغامبر بوعده با ابوبکر صدیق، سوی غار رفتند، و سه روز بی بودند و شب چهارم با زاد و دلیل بمدینه رفتند، چون پیغامبر پنج فرسنگک بیآمد، باز پس نگرید در کوه هاء مکه، غمناک شد، زاد خویش بجای گذاشت و آب از چشم (۱۵۹-آ) مبارکش بدوید، گفت ای حرم خدای اگر نه آنستی که مرا از تو بجور و ستم بیرون

(۱) در موسم زیارت کعبه که قبایل عرب بکعبه می آمدند رسول دعوت مفرمود و در یکی از آن موسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده اند. (۲) اول از بنی خزرج بقول طبری ایاس بن معاذ ایمان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایمان آوردند و در سال دیگر دوازده تن از خزرج و دو تن از اوس خلفای خزرج (طبری ۳ ص: ۱۲۰۸ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱) (۳) مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف (طبری ۳ ص: ۱۲۱۴) (۴) در طبری که این روایت را مشبع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و بیداست این اخبار در عصر مؤلف بمراعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس در آن وقت بتصریح طبری هنوز ایمان نیاورده بود ولی در حضور زعماء اوس و خزرج در بیعت عقبه از رسول الله تقویت کرده است (۵) ظ: مهتران هردو قبیله باهم (۶) طبری این نوبت که اصحاب با اشاره رسول بمدینه میرفتند فتنه ثانی خوانده است و فتنه اولی را رفتن اصحاب بجبشه می شمارد و ذکر ای از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ۳ ص: ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵) (۷) متن: و گفته از نگهبان (۸) طیعنی: بروز (۹) ظ: آید

می‌کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که بر پشت زمین از تو فاضلتر جای نیست ، ایزد تعالی آیت فرستاد : ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد ، پیغامبر شادمان شد و قریش صدشتر پذیرفته بودند هر کس که پیغامبر را باز آورد ، سراقا نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر ، طمع را از پس پیغامبر بی‌آمد ، و ازدور پیدا گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر رسید از وی ، پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسب او را دست و پای فرو شد ، گفت یا هجدهم دانم که این از تست دعا کن تا باز کردم ، پیغامبر علیه السلام دعا کرد خواست که نیزه زدن دستش بر نیزه خشک شد ، تا پیغامبر دعا کرد و باز گشت خایب و خاسر ، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد و بشارت در افتاد ، و بعد حالها بخانه ابویوب الاضاری فرود آمد [و آن چنان بود که پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هر جای که بخشد آنجای فرود آید] تا اشتر بساحت مسجد بنخست آنرا بخریدند و مسجد را بنا نهادند و حجره هم پهلوی آن حجره همیشه که اکنون روضه پیغامبر است علیه السلام

فصل

اندر حوادث بعد از هجرت - السنة الاولى :

اندرین سال اول هجرت ، پیغامبر علیه السلام سهامان فارسی (۱۵۹-ب) را بخزید و من شرح آن بگویم تا تکراری نباید کرد ، چنین خوانده ام در تاریخ اصفهان تالیف هرة بن الحسن ، خداوند تاریخ ، که گویند : سلمان باصل از اصفهان بود از دیه جیان^۱ و نام او ماهبد بن بدخشان بن افزرحمس ابن مرد سالار بود^۲ ، و نسب او

(۱) بدون این جمله که افزوده شد سیاق عبارت ناتمام است (نقل بـلاختصار از طبری) (۲) کذا فی مجامع اصفهان الما فروخی ، و فی تاریخ بغداد الخطیب : من مدینة اصفهان (جی) و یقال من رامهرمز (جلداول طبع قاهره صفحہ ۱۶۳-۱۶۵) و الجیان بفتح الجیم ثم النشدید ، من قری اصفهان (باقوت) و امروز آنرا جی خوانند ، و در کتاب پهلوی (شهرهای ایران) گمی بفتح کاف فارسی است و باقوت در ذیل لغت اصفهان گویند شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی بورانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت (۳) روزبه ماهویه مایه - بهبود (نامه دانشوران ج ۷ ص ۲) اسم روز به بن و هامان (ما فروخی - طبع طهران ص ۲۳) و نام سوم در متن آذرخشنس است و آذرخشنس ممرب آذرگشنسب است ، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱۶۵) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گویند : گشت رجلا من اهل فارس من اهل اصفهان من قرية یقال لها جی و کان ابي دهقان قریته ، الخ

تا بمنوچهر ملك عجم بکشد، پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ [ار] جان خوانند، یعنی موجب کشتن، بگریخت و نیارست در ملك عجم بودن بشام افتاد، بدیر راهی، و با ایشان از دین مجوس بترسائی در آمیخت، و ازین صومعه بدیگری همی رفت، در آن بیابان، تا حدیقه افتادش، و جهودی ببندهگی بداشتش نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد، او را بخزید از آن جهود، و آزاد کرد، و عهدی نوشت بخط علی بن ابی طالب علیه السلام، و این نسخه آنست لفظ بلفظ:

بسم الله، هذا ما فنی^۲ محمد بن عبدالله [رسول الله] سلمان^۳ الفارسی من عثمان ابن الاشهل اليهودی ثم الفرطی بغرس ثلثة امة نخلة واربعین ارقية ذهباً [وقد بری]^۴ محمد بن عبدالله [رسول الله] لثمن سلمان الفارسی، وولائه لمحمد بن عبدالله [رسول الله] و اهل بيمه، لاسبیل لاحد علی سلمان^۵ شهد علی ذلك: ابوبکر بن ابی قحافة^۶ و عمر بن الخطاب، و علی بن ابی طالب، و حذیفة بن سعد بن الیمان، (۱۶۰-آ) و ابوذر الغفاری^۷ و المقداد بن الاسود، و بلال مولى ابی بکر، و عبدالرحمن بن عوف، و کتب علی ابن ابی طالب [يوم الاثنين] فی جمادی الاولی^۸ [من سنة مهاجر]^۹ محمد [بن عبدالله رسول الله]

و سلمان فارسی را برادر زاده بود، نام او ماشا ذر بن فروخ بن بدخشان و نخمه ایشان بشیراز است، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخط امیر المؤمنین علی برادیم سفید نوشته، و خاتم پیغامبر، و ابوبکر و عمر و عثمان، و علی علیهم السلام بر آنجا نهاده و اگر چه این عهد بسال نهم ود از هجرت^{۱۰} بدین جایگاه ثبت کرده شد، تا از يك روی باشد،

(۱) ظ: مرگ ارزان، بمعنی بمرگ ارزانی یعنی: مستحق لذت، و این یکی از لغات مذهبی زرتشتیان است و کتاهانی بوده است که بمرگ ارزانی میانجامیده است (۲) هذا ما فنی - تاریخ بغداد الخطیب (ج ۱ ص ۱۷۰) (۳) فنی سلمان... (۴) متن: ذهب (۵) متن: بقده من (۶) فنیس لاحد عالی سلمان سبیل (تاریخ بغداد) (۷) ابوبکر الصدیق (تاریخ بغداد) (۸) متن: ابوذر غفاری (۹) متن: الاول (۱۰) متن: الاول هجرة محمد، از تاریخ بغداد اصلاح شد. (۱۱) متن: و بدین

ذکر [عہد برادر زادہ] لہمان فارسی

و ابن نسخت آنست بخط علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ ، لفظاً بلفظ ^۱ :
 بسم اللہ الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 سئلہ سلمان وصیتاً باخیه ماہادر ^۲ فروخ و اهل بیتہ و عقبہ من بعدہ ما تناسلوا ، من
 اسلم منهم و [من] اقام علی دینہ ، سلم اللہ ^۳ احمد الیک الذی امرنی ان اقول لا الہ الا اللہ ہو ^۴
 وحده لا شریک له ، اقولہا و امر الناس بہا ، و ان الخلق خلق اللہ ، و الامر کلمۃ اللہ
 خلقہم و أماتہم و هو ینشرہم و الیہ المصدر ، و ابن ^۵ کل امر بزول و کل شیئی یبید
 و یفنی ، و کل نفس ذایقۃ الموت ، من آمن باللہ و رسولہ کان لہ فی الآخرة دعة الفایزین ^۶
 و من اقام علی دینہ ترکناہ ، (۱۶۰ ب) فلا اکراہ فی الدین ، فهذا کتاب لاهل بیت سلمان
 ان لہم ذمۃ اللہ و ذممتی ، علی دعائہم و اموالہم فی الارض النبی یقیمون فیہا ، سہلہا
 و جبلہا و مراعیہا ، و عیونہا [غیر] مظلومین ، و لا مضیق ^۷ علیہم ، فمن قرى ^۸ علیہ
 کتابی ہذا من المؤمنین و المؤمنات ، فعلیہ ان یحفظہم ، و یکرہم ، و سرہم ^۹ ، و لا یبتعرض لہم
 بالاذی و المکروہ ، و قدرعت عنہم جز ^{۱۰} الناصیۃ ، و الجزیۃ ، و الحشر ^{۱۱} ، و العشر ،
 الی سایر المؤمن ^{۱۲} ، و الکلف ، ثم ان سالوکم فاعطوہم ، و ان استعانوا بکم فاعینوہم ^{۱۳}
 و ان استجاروا بکم فاجیروہم ، و ان أساءوا فاعفروا لہم ، و ان أسی علیہم فامنعو
 عنہم و لہم و ان یعطوا من بیت مال ^{۱۴} المسلمین فی کل سنة مائتی ^{۱۵} حبلہ فی شہر رجب
 و مایۃ فی الاضحیہ ، فقد استحق سلمان ذلک منا ، و لان فضل سلمان علی کثیر من
 المؤمنین ، و انزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هو
 تقی و امینی ^{۱۶} ، و تقی [و] ناصح لرسول اللہ و المؤمنین و سلمان منا اهل
 البیت فلا یخالفن احد ہذا الوصیۃ فیما أمرت بہ من الحفظ و البر لاهل بیت ^{۱۷} سلمان

(۱) متن : بلفظاً (۲) ماہادن فرخ (نامہ دانشوران بنقل از تاریخ گزیدہ ج ۷ ص ۱۵) (۳) نسخہ منقول :
 سلام اللہ (۴) نسخہ منقول (ہو) ندارد (۵) منقول . حکم اللہ (۶) منقول : وان (۷) متن : رعا الفارین
 (۸) نسخہ منقول : فهذا الكتاب (۹) منقول : مرعہا (۱۰) منقول : مضیقاً (۱۱) منقول : قراء (۱۲) نسخہ
 منقول : ندارد (۱۳) اصل متن : حر . (۱۴) منقول : والخمس (۱۵) متن : الی وسایر الموت (۱۶) منقول :
 ان استعانوا بکم فغشوہم (۱۷) منقول : بیت المال (۱۸) منقول : مایۃ (۱۹) متن : امی (۲۰) متن : البیت

و ذراریهم من اسلم منهم ، و من اقام علی دینه ، و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله^۱ و رسوله و علیه اللعنة^۲ (۱۶۱-آ) الی یوم الدین و من اكرمهم فقد اكرمنى وله عند الله الثواب ، و من اذاهم فقد اذانى و انا خصمه یوم القيامة جزاؤه نار جهنم ، و بریت منه ذمتی ، و السلام علیکم . و كتب علی بن ابی طالب با امر رسول الله^۳ فی رجب سنه تسع من الهجره^۴ و حضر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و الزبیر و عبدالرحمن و سعد و سعید و ابوذر و عمار و عیینه و بلال و المقداد و جماعة آخر من المؤمنین .

و از آن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ، امیر مداین گشت ، و بجایگاه کسری بنفشست ، چنانک گفته شود بجایگاه ، و ابن عهد در دست فرزندان ایشان هنوز بجایست .

و پس شنیدیم از معتمدی معروف ، که از جمله ایشان یکی را باشخاص^۵ ، در عهد سلطان محمد^۶ رحمة الله علیه باصفهان آوردند از شیراز ، بمبلغی مال ، و حوالنها که بر وی بود ، پس از سلطان خلوت خواست ، و این عهد که ذکر کرده شد ، همچنان برادیم ، سلطان را داد ، تا بخواند ، و آنرا ببوسید ، و بگریست ، و ابن مرد را بسیار چیز داد ، و بخانه خویش باز فرستاد ، و آنرا نسخت باز گرفت ، و اصل بجایگاه باز دادند . و ما اکنون بر احوال و حوادث از اول هجرت باز رویم تا سنه عشرین و خمسمائه^۷ ، در نسق خلفا من بعد خلفا .

و بیغامبر صلوات الله علیه بمدینه آمد ، [و] آیات (۱۶۱-ب) حرب کافران رسید قوله تعالی : یا ابا لهب انما اعدنا للکفار والمنافقین ، و دیگر جای فرمود : فاقتلوهم حیث وجدتموهم و احصروهم واقعدوا لهم کل مرصد ، پس چون این آیتها رسید و آیات صبر منسوخ گشت ، سپاه فرستاد بناحیتها ، و خود برفت بقرن خویش و آنرا شرحها بسیار است ، بموفق ایزدی عز وجل در پایان کتاب یاد کنیم ، و باین جایگاه ذکر هر چیزی مختصر بر بن سان کرده شود .

(۱) منقول : اوصیة الله (۲) منقول : لعنة الله (۳) نسخه منقول : صلی الله علیه و آله (۴) منقول : و شهید علی ذلک سلمان و ابوذر و عمار و بلال و المقداد و جماعة اخرى من المؤمنین (۵) اشخاص بکسر اول . یعنی : تحت الحفظ (۶) مراد سلطان محمد بن ملک شاه است « ۴۹۸ - ۵۱۱ » (۷) این سال زهانی است که این کتاب در آن تالیف می شده است

اندرشوال غزوا حیا و خرار و ابواء و بواط^۱ بود پس غزوات العشیره^۲ و درین غزوا لقب بو قرا ب بر علی بن ابی طالب افتاد و ذوالقعدة پیغامبر فاطمه را به علمی سپرد علیهم السلام، و هم درین سال عایشه را بخانه آورد، و اسعد بن زراء^۳ بفجا بمرد، و جهردان گفته بودند ما جادویی کردیم که مسلمانان را فرزند نیاید، پس عبدالله بن الزبیر از مهاجریان بزاد، و نعمان بن البشیر^۴، و مسلمانان شاد شدند و تکبیر کردند.

السنة الثانیة

غزو بدر الاولی^۵ بود و غزو بطن النخلة^۶ پس اندر شعبان و رجب نیز روایتست [که] قبله سوی کعبه گشت، قوله تعالی: فول وجهك شطر المسجد الحرام، و پیش از آن سوی بیت المقدس نماز کردند، و [از] این پس آیت آمد: کتب علیکم (۱۶۲-آ) الصیام كما کتب علی الذین من قبلکم، و پیغامبر نمی دانست که کدام روز روزه باید گرفت، تا این آیت قرآن رسید: شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن، و بعد ازین غزو بدر الکبیر بود، و کشته شدن صدادید قریش، چون عقبه، و شیبه، و بو جهل و ابوالبحتری، و امیه بن خلف، و بسیاری اشراف مکه. و عباس عم پیغامبر و عقیل بن ابی طالب هر دو مسلمان شدند، و این آیت آمد، در حلال داشتن غنیمت قوله تعالی: فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً، پس خیر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان، و این همه در ماه رمضان بود، و اندر ماه شوال عمیر بن^۷ وهب الجمحی از مکه بیامد بقصد کشتن پیغامبر بفرمان صفوان بن امیه، و جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر

(۱) بواط بالضم- متن: اندر سوال غزوا حیا و حرار و اربو بوط بود. (۲) طبری: العشیره (نل: ذوالعشیره) (ج ۳ ص ۱۲۹۹) و طبری غزوه ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ۳ ص ۱۲۷۱) (۳) متن: زراوه. (۴) متن: البشر (۵) طبری غزوه بدر الاولی را در جمادی- الاخره سنه اول هجرت ذکر کرده است (ج ۳ ص ۱۲۷۰) و بالعکس غزوه ابواء را که مؤلف در سنه اول آورده طبری در سنه دوم ذکر میکند (ص ۱۲۷۰) (۶) ظ مراد سریه عبدالله بن جحش است بمحل نخله بین مکه و طایف برای استخبار از حال قریش در ماه معرم سال دوم. (۷) متن: عمر و الجمحی.

را خبر کرد،^۱ و عمیر مسلمان شد بعد از آنک پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی، و ازین پس غزوا الکندر^۲ بود، و غزو بنی قینقاع، و اینان جهودان بودند بدرمدینه، و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالی: واعملوا انما غنمتم من شیء فن لله خمسہ وللرسول. و بعد ازین غزو السوبق بود، در ماه ذری القعدة، و این سال پیغامبر عیداضحی فرمود کردن، و قربان کرد، و نخستین عیدی در اسلام این بود، و هم بدین عهد حرب ذی قار (۱۶۲-ب) بود میان سپاه عجم که خسرو پرویز فرستاده بود بحرب جهاننی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن المنذر، و جبرئیل علیه السلام حجاب بر داشت، تا پیغامبر علیه السلام همی دید حرب عرب و عجم، و عرب می گفتند: محمد یا منصور، تا سپاه عجم برکشند، پیغامبر گفت: الله اکبر، الله اکبر، هذا اول يوم انتصف العرب فيه وباسمی ظفر، یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستند و بنام من فیروزی یافتند، و این هم از آیت معجز بود، و یاران شادمان شدند.

السنة الثالثة

اول سال غزو انمار بود، و در ماه ربیع الاول کعب [بن] اشرف^۳ را بفرمان پیغامبر علیه السلام، محمد بن مسلمة الاوسی بگشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت، و بجای پیغامبر علیه السلام، و همین ماه تزویج ام کلثوم بود با عثمان رضی الله عنه، [و] در ماه شعبان غزوه [فرده] بود،^۴ و عبد الله بن انیس الخزرجی با چند تن بحمله بحصار خیبر رفتند

(۱) متن: کردند. (۲) طبری و کامل غزوه بنی قینقاع را مقدم داشته اند. (ط ج ص ۱۳۵۹ ک: ج ۲ ص ۵۲) الکندر بضم الکاف و سکون الدال المهملة. (۳) متن: اشراف (۴) متن: ذی فرده، طبری: غزوه الفرده، بقاف و دال کامل: الفرده ماء بنجد وقد اختلف العلماء فی ضبطه فقيل فرده بالغاء المفتوحه والراء الساکنه... و ذکر ابن الفرات فی غیر موضع فرده بالتفان... الخ (طبری: ج ۳ ص ۱۳۷۳.. کامل: ج ۲ ص ۵۴) و جائی ذوالفرده بنظر نرسید و غزو ذی فرده در سنه ششم از هجرت روی داده.

در شب بفرمان پیغامبر علیه السلام، و سلام بن ابی الحقیق مهتر جهودان را بکشتند، و همین ماه تزویج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب با پیغامبر، و اندر ماه ذی الحجّه غزو الرّجیع^۱ بود، و رفتن عمرو بن امیه الضمری^۲ بمکه و آن قصه، و این عمرو چنان بدو بدی که کس او را در نیافتی.^۳ (۱۶۳-آ)

السنة الرابعة

و اندر ماه محرم خبر بئر معاویه بود، و غزو بنی نظیر اندر صفر، و اندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود،^۴ و بعد ازین غزو احد^۵ بود و کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب، و آن علامتها که باوی کردند^۶ و جگر خاییدن، و اندرین غزو بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد، پیغامبر ذوالفقار او را داد و چون بحرب اندر همی زد گفت لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الاعلی، و این در ماه شوّال بوده است، بعد ازین در ماه جمادی الاوّلی غزو ذات الرّقع [و غزو سوبق] بود

السنة الخامسة

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود و اندر ماه رمضان و بعضی از شوّال غزو خندق بود و احزاب نیز گویند، و غزو بنی قریظه و در ذی قعدة غزو بدر الوعد بود^۷

السنة السادسة

غزو بنی احیان بود در جمادی الاوّلی، و در دیگر ماه غزو [ذی قرد]^۸ و اندر ماه شعبان غزو بنی المصطلق بود، و حدیث افک در حق عایشه رضی الله عنها، تا حق

(۱) طبری و کامل غزوة الرّجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده اند. (۲) متن: الظمیری و المشهور الضمیری و الصبح الضمری بفتح الضاد و سکون المیم (۳) غزو حمراء الاسد که روز بعد از احد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده. (۴) ظ: حرام بیود. یعنی حرام آمد (۵) غزوة احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده (۶) مراد از علامتها متله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صفار حظه را بیریدند. (۷) بدر البعاد. بدر التابه غزوة السوبق (طبری و کامل) بدر الوعد دیده نشده است (۸) متن: بنی فرود.

تعالی در آن پانزده آیت فرستاد ، قوله تعالی : سبحانك هذا بهتان عظیم . و اندر ماه شوال و ذی قعدة آیت آمد بفرض حج (۱۶۳-ب) : ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ، پس حُدیبیه بود [که] پیغامبر علیه السلام بمکه رفت و نگذاشتند حج کردن ، بر آن صلح افتاد که دیگر سال باز آید و سه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه السلام حج بکند ^۱ و بیعة الشجرة در این وقت بود ، و آنک عثمان در مکه شد [به] پیغام ، خواستند که او را پیش خود باز گیرند ، تا آخر کار برین صلح افتاد ، و پیغامبر هم آنجا بگناه قربان کرد و بازگشت ، اندر ماه ذی الحججه .

[و] پیغامبر علیه السلام هشت رسول بیرون کرد بانامها و سوی پادشاهان فرستاد بدعوت اسلام ، و حجّت خدای تعالی برایشان لازم گردانید ، اول ملك عجم پرویز را [عبدالله بن] حذافة السهمی ^۲ نام رسول بود ؛ دوم ملك الروم هرقل را دحیة ^۳ ابن [خلیفة] الكلبي رسول بود ، سیم ملك قبط مقوقش ^۴ را خاطب بن [ابی] بلنعه رسول بود ، چهارم ملك حبشه نجاشی راعمر و بن امیة الضمری ^۵ رسول بود ، پنجم ملك شام الحارث [الغسانی] را شجاع بن وهب رسول بود ، ششم ملك جزیره [بحرین] ^۶ منذر را العلاء الحضرمی رسول بود ، هفتم ملك یمامه هوذة ^۷ الحنفی را سلیط بن عمرو رسول بود ، هشتم ملك عمان [جیفر بن جلندا] ^۸ را عمرو ابن العاص رسول بود ، و نا-ها نوشت : من محمد رسول الله الى عظیم الروم هرقل (۱۶۴-آ) و هم بدین

(۱) متن : نبردازند تا . . . حج نکند . (۲) متن : حذافة و السهمی (۳) متن : عقبه (۴) طبری : مقوقس ، بسین مهمله (۵) متن : الضمری (۶) طبری : المنذر بن ساوی اخی بنی عبدالمقیس صاحب البحرین (ج ۳ ص ۱۵۶۱) و متن بدون اصلاح ، و هم منذر ملك حیره بود و حال آنکه ملوك حیره پیش ازین بمادتی بدست پرویز منقرض شده ، بودند (۷) طبری : هوذة بن العلی الحنفی صاحب الیمامه ، و این همان کسی است که منوچهری گوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد سوی هوذة بن علی الیمانی

و این شاعر یمامی را با یمانی التباس کرده است (۸) متن : نصر بن برحلب ، طبری : جیفر بن جلندا و هباین جلندا الازدین صاحبی عمان ، نل : خنفر بن خلند بن عمار بن خلب (ج ۳ ص ۱۵۶۱)

شکل: عظیم الحبشه فلان ، وعظیم القبط فلان ، واندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشتند :
ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً ، و در آخر نامه‌ها نوشتند : والسلام علی من
اتبع الهدی اسلم تسلم ، و نسخه این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ
جریر الطبری چنین یافتیم که نوشته اند : بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله
الی پرویز بن هرمزد^۱ اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم الذی
ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله
فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد ایس که مثل شئی و هو السمع
البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایندن بحرب من الله و رسوله لم یعجزهما ، پس رسولان
بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال
و الله اعلم .

حدیث ملک عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوت پیغامبر پرویز را ظاهر
شده بود. یکی آنک بوقتی تنها در خوابگاه بود زوال گاه، ایزد تعالی فرشته را بر صورت مردی
بفرستاد چوبی در دست گرفته، و پرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، و ایمان آور
(۱۶۴-ب) اگر نه دین ترا چنین بشکنند، و چوب را بشکست ، بدین سان دوبار بدید، و
دیگر که قصر مداین دوبار بشکافت ، و بسیاری مال بدان خرج شد، و صلاح نپذیرفت ،
و پولی^۲ عظیم بمداین آب برد پرویز را بقال بد آمد، و از منجمان باز پرسید، گفتند
حالی نو درین عالم پیدا گردد، و دین ما خراب شود ، و چون سپاه او بهزمت از
ذی قار باز آمدند ، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند و نصرت خواستند
که میثرب بیرون آمده است پیغامبری، و پرویز بدین سببها کینه پیغامبر در دل گرفته

(۱) طبری : الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهدان

لا اله الا الله و انی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان آیت فعلیک اثم الجوس
(ط ۳ ص ۱۵۷۱) و در صفحه بعد بروایت دیگر قریب باین دارد و نسخه متن در طبری دیده نشد ،

کمال التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید، و خسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد^۱ داشتن؟ و ناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی اذان ملک یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را بند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، و اگر چنانک نیاید، سپاه فرست تا او را بند کنند و بیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه^۲ السهمی نامه دریده برگرفت و سوی پیغامبر باز گشت، و از پاسخ خبر داد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه بدانان رسید، (۱۶۵-آ) دومتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، و پیغامبر ایشانرا بخانهٔ سلمان فارسی فرود آورد، و اندرین نیز خلافت، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، و گویند دران چندروز بود،^۳ و ایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ و مشرکان شادی همی کردند، و می‌گفتند پادشاه عجم قصد محکم می‌کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه‌السلام را خبر داد که این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمود کشتن پیغامبر علیه‌السلام رسولانرا بخواند، و این سخن بگفت، و فرمود که شما سوی باذان شوید و بگویند تا مسلمان شود و بهشت یابد، و یمن را بوی دست باز دارم، رسولان خیره شدند، و گفتند سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی، و ازین سبب ترانیک نیاید اگر خلاف باشد؛ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود درین هیچ شك نیست که خدای تعالی او را بکشت، و پسرش بروی گماشت، و ایشان سوی یمن باز گشتند، و روایتی هست که چهار تن بودند از مهتران عجم، و بران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه‌السلام آمدند، بکمره‌ها زربین میان سخت کرده و ریشها سترده و سبک فرو گذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه‌السلام گفت این چه شکلت؟ گفتند: (۱۶۵-ب) امرنا خذایگان بقص اللعی و عنوالشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که

(۱) ظ: پیش از من یارد داشتن (۲) متن: خدا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران

که چند روز بود.

ریش بست کنیم و سبلت بگذاریم، پیغامبر فرمود^۱ برخلاف ایشان [که]: امرنی
ربی بفقو اللّٰهی و بقصّ الشّوارب، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبلت بکاهید و
ریش بگذارید، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت، ایشان درین مناظرها
کردند، و چون جدّ پیغامبر شنیدند در آن، یکی مرد از میان ازنگین آنکشمتری زهر
برمکید و بمرد، و دیگران تاریخ آن روز و آن ساعت برنوشتند، و سوی باذان آمدند
و او را ازگفت پیغامبر و آنچه رفته بود خیر دادند، باذان گفت چند روز توقف کنیم
اگر این سخا درست گردد، پس او بحق پیغامبرست بدو بیاید کروی بدن، و اگر نه
سپاه بریم و چنانک شاه فرمودست بکنیم، پس همان روز جمازه برسید از شیروی
و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت، و
این مرد را که دعوی پیغامبری می کند هیچ متعرض مباش، چون نگاه کردند همان
روز و همان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود، باذان ایمان آورد و ایمانیان
همچنین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت، بعد از آن هماغذ جبل را آنجا
(۱۶۶-آ) فرستاد بیمن، تا ایشانرا قرآن و شریعت در آموزد،

حدیث مملک قبیط: نامه را پاسخ کرد و نگروید، ولیکن پیغامبر را بسیار
هدیه فرستاد، و در جمله آن ماریه بود، مادر ابرهیم، پسر پیغامبر، و دیگر
کنیزکی شیرین نام و او را بحسان بن ثابت الشاعر بخشید، واسپی دیگر واستر[ی] که
آنها دلدل خواندندی والله اعلم.

حدیث مملکان شام و حیره^۲ و یمامه: ایشان هیچ ایمان نیارزدند و نه پاسخ
دادند و رسولان باز آمدند،

حدیث مملک حبشه: ری پیغامبر علیه السلام ایمان آورد، و جعفر بن
ابی طالب را که آنجا ماده بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با باران دیگر،

(۱) متن فرمودست که برخلاف... و قسمتی از سطر زیرین در کتابت بیالا نوشته شده

و در حاشیه شد (۲) چنانکه هدیه رسولی بحیره فرستاده بود، و ظاهراً در دست است در کتب ص: ۲۶۹

وایشان را رسول را چیزها داد و پیغامبر را هدیهها فرستادش^۱ با پسر خویش، و پاسخ نوشت: الی رسول الله محمد، من النجاشی اصحم بن ابجر^۲ و اسلام اندر نامه پیدا کرد، و فرستادن پسر، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم، ولیکن با مردم حبشه بس^۳ نیامدم که بسیار بودند، و ایشانرا در کشتیها بفرستاد و کشتی پسر نجاشی خشکی^۴ شد در دریا، و مسلمانان با جعفر سوی پیغامبر آمدند، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

حدیث ملك روم هر قل: مردی دانا بود و اندر انجیل (۱۶۶ ب) نعت پیغامبر خوانده ایمان آورد،

و بروایتی دیگر گویند، بوسفیان با جمعی مکانیان ببازرگانی آنجا بودند، و ملك ایشانرا خوانده و احوال و سیرت و قاعده پیغامبر از ایشان پرسید، و هر چه ابوسفیان آن نیز^۵ همی دانست از ضعف حال پیغامبر با بقدا و سببها [ملك را گفتی و] ملك گفتی سیرت پیغامبران چنین باشد، چون ایشان بدر آمدند بوسفیان گفتا همی بینید که ملك روم هر قل از محمد بترسید، و دست بردست زد؛

پس ملك گویند رسول پیغامبر را گفت من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم، ولیکن فلان اسقف را بگوئی^۶ تا ما مایار^۷ گردد و مردمانرا بمسلمانانی خوانیم^۸ چون اسقف را بگفتند، پیش ملك آمد و گفت: درست پیغامبرست، که تیسری پیغامبر از وی خبر داده است، و وقت آنست که بیرون آید، ملك گفتا هم ترا باید رفتن، و ملك بر منظره رفت و مهتران روم بسرای ملك الرّوم جمع کرد [بد]ند، و اسقف بیامد پس ملك از بالا گفت این رسول از آن محمدست، و ما راهمی دعوت کند، اسقف گفت دین او حقست^۹ که ذکر وی در انجیل نوشتست [و] هنگام فرستادن اوست،

(۱) کذا: شبن زایدۀ قدیم است که هنوز هم در طهران متداول میباشد. فردوسی گوید: گرفتش قش و یال اسپ سیاه (۲) اصل: امکی - طبری: الاصحم بن ابجر (ج ۲ ص ۱۵۶۹) (۳) متن: پس (۴) کذا، و: غرق شد، طبری هم چنین است (۵) کذا؟ ظ: بوسفیان و آن مکان همی دانستند. (۶) بگوئی مخفف بگویند است و این رسم گاهی درین کتاب و سایر کتاب قدیم دیده میشود (۷) تپ: باز گردد - عباس اصلاح شد (۸) متن: خواهیم (۹) ابتاده دارد (۱۰) متن: دست

بباید گرویدن، بعد از آن [مهران] غلبه بر آوردند و اسقف را بکشتند، ملک از بلای منظر کفقا ساکن باشید که من شمارا خواستم که بیازمایم، و پاسخ خود فرستم، و مهرانرا بخشودى بازگردانید، (۱۶۷-آ) پس با رسول گفت من مسلمانم، پاسخ قوم شنیدی، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند، و اگر من همچنان کردمى با من همان کردندى، پس بدین سان پاسخ کرد، و رسول را خبر داد، و گویند پیغامبر را هدیه فرستاد.

حدیث ملك همان : وی عمرو بن العاص را پاسخ نیکو داد، و روایت کنند که مسلمان شد، و جواب نوشت.

السنة السابعة

در محرم غزو خیبر و کشادن حصار، و ترویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صالح کردند با [مردم] فدک در صفر^۱ [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر^۲ بزغاله بریان کرده تا خدای تعالی بسخن آردش، و گفت: لانا کل منی یا رسول الله فانی مسمومة، بعد از آنک پیغامبر لقمه بدهن اندر نهاده بود و خاییده، و این هم از معجزات بود، و اندر ماه ذوالحجه^۳ پیغامبر علیه السلام بعمرة القضا رفت، و حج کرد^۴ و پیش ازین غزو و ادى القری بود، و آن چهار سیاه که بتاختن فرستاد بجایها، اندر ذیقعدة بود چنانک گوئیم.

السنة الثامنة

اندر اوّل سال لشکرها فرستاد بسریتها، و بسیاری عرب مسلمان شدند، و اندر ماه رمضان غزو موته بود، و پس فتح مکه، و کعبه معظم از بتان خالی کرد، و اهل مکه جمله مسلمان شدند، و ابوسفیان (۱۶۷-ب) حرب، همین سال اسلام یافت، با بقیت مکه، و اندرین^۵ غزو آیت آمد بروزه کشادن بیماران در رمضان و در سفر، قوله تعالی: وَ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ، و غزو حنین^۶ بطایف بود بعد ازین در شوال، و اندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه و آله شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده وهمی گفت:

(۱) متن: با هیچ (۲) ظ: و در این سفر زنی (۳) متن: یزید (۴) طبری: ذی القعدة (ج ۳ ص ۱۵۹۴)
(۵) متن: حج رفت (۶) متن: در این سطر غزو موته و چند جمله از سطر سابق تکرار شده بود
(۷) متن: حنین!

انا انبى لا كذب انا ابن عبد المطاب

و در ماه ذی الحججه پیغامبر بمدینه باز آمد ، و حج مسلمانان کردند و کافران نداشتند کردن ، و ابرهیم پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه .

السنة التاسعة

و اندرین سال نجاشی بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بدید بر تخت ، در ماه رجب اندر [و] در مدینه بروی نماز کرد ، و در ماه شوال [غزو] نبوک بود بزمین شام ، و پیغامبر بتن خویش آنجا رفت ، و در ماه ذی القعدة غزو بنی طی بود و از آن پس عدی بن حاتم الطائی پیش پیغامبر آمد و مسلمان گشت ، و پیغامبر او را کرامت کرد ، حرمت سخا [ع] پدرش ، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت .

السنة العاشرة

باذان و یمنیاف (۱۶۸ - آ) این وقت مسلمان شدند ، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند ، و ایشانرا با پیغامبر مناظر هاست ، و آیات قرآن مجید بدان شاهد ، که نه جایگاه آن شرحست ، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعدة پیغامبر سوی حج رفت ، و آنجا خطبه برانجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسک حج و هرچیزی یاد کرد ، و این را حج - الرضاع خوانند ، و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبر را علیه السلام باز ندیدند و این وقت آیت آمد که : الیوم اکملت لکم دینکم ، و چون از حج بازگشت هم اندر راه بیمار شد ، و بیمامه مسیلمة الکذاب دعوی پیغامبری کرد ، و او در جمله وفد بیمامه ، سوی پیغامبر آمده بود ، پس همچنان سخنان بسجج برهم بستى ، و گفتمی میکائیل آمد و آورد از آسمان ، همچنانک جبرئیل پیش محمد همی آورد ، [نبوت] نیمی مراست و نیمی اورا ، و خلفی مردم از بیمامه تابع او شدند ، و آن شرحی طرفه است ، [و یمن] ^۱ اسود العنسی ^۲ همچنین دعوی پیغامبری کرد ، و بسیاری مرتد شدند ،

(۱) متن : و حرمت (۲) متن : و سمی اسود ، و اسود العنسی نامش عیله بن عوف العنسی

است و عنس بطینی است از قبيلة مذحج و لقب اسود ذو الغمار بود زیرا هواره نقاب داشتی ،

(۳) متن : العیسی .

و مسیلمه سوی پیغامبر نامه نوشت و خود را **رحمان الیمامه** نام کرده بود برین نسخه: من مسیلمة رحمن الیمامه الی محمد بن عبد اللہ بسم اللہ الرحمن اما بعد فان الارض نصفها (۱۶۸-ب) لی ونصف لك ولکنکم بنو عبدالمطلب لانصفون . چون پیغامبر آن نامه بر خواند ، رسولانرا گفت شما اندرین چه گوید ، گفتند همچنین که زمین نیمی نورااست و نیمی اورا ، پیغامبر گفت اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست ، و اگر نه ^۱ من شمارا کشتن فرمودی ، پس پاسخ فرمود : من محمد رسول اللہ الی مسیلمة الکذاب بسم اللہ الرحمن الرحیم اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ، و مهتری بود بیمامه مجاعه نام بود ، و این هر دو نسخه بروی عرضه کردند ، گفت این جواب بسخن پیغامبران بهتر ماند .

السنة الحادی عشر

پیغامبر صلی اللہ علیہ والسلام بیمار بود که از حج بمدینه باز رسید اندر محرم ، و چون از کار **اسود یمن** و **مسیلمه** بیمامه خبر رسیدش از دلتنگی بیماری زیادت گشت ، و سوی ملوک یمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنت بشکشد ؛ و **طایفه بن خویلد الاسدی** همچنین دعوی نبوت همی کرد ، و کس سوی پیغامبر فرستاده بود که صالح کنیم با حرب ؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود ، و گفته : **قتلک اللہ و حرمتک الشهادة** ، و اندر ماه صفر خبر رسید از یمن که اسود را بکشند ، پس پیغامبر شاد گشت [و] سوی مسجد آمد ، و شکر کرد حق تعالی را در خطبه (۱۶۹-آ) و مؤمنانرا بشارت داد که [اسود] ^۲ الکذاب را بکشند [و مسیلمه]

(۱) دو حرف شرط در جمله شرطیه آوردن در قدیم متداول بوده است رک : مقدمه (۲) متن : مسیلمه ، و الصحیح اسود ، زیرا مسیلمه در زمان خلافت ابی بکر کشته شد - ظہری گوید : پیغامبر در مرض موت خود و برین یحس را یمن فرستاد و مسلمین را بدفع اسود از راه جنگ یافتند غلبه مأمور فرمود و فیروز بن دیلیمی و داؤدیه اصطخری و حبشیش (جشنس ظ) بن دیلیمی با قیس بن مکشوح سردار سپاه اسود در قتل وی متفق شدند و برانمائمی آزاد زن شهر بن باذان که اسود شوهرش را کشته و آن زن را تصرف کرده بود از قب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند و فیروز او را کشته و سرش را برید و روز قبل از وفات یا شب قبل از وفات این خبر بر رسول اللہ رسید و اصحاب را فرمود که : عس کذاب را فیروز بکشت . . . قتله رجل مبارک من اهل بت مبارکین قبل و من قال فیروز فاز فیروز (ج ۴ ص ۱۸۶۴)

وطلیحه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد^۱ و [پیغامبر] نالن بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیادت گشت تا ربیع الاول در آمد و همچنان بر عادت میان زنان انصاف جستی بخانه هر کسی بودن، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد، پس یاران و صحابه در پیش او رفتند، و فضل بن العباس^۲ پیغامبر را بکنار خود بار گرفت، و پیغامبر علیه السلام نگاه یاران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفتا: مرحبا بکم حیایکم الله نصرکم الله سلمکم الله رفعکم الله نفکم الله وفقکم الله رزقکم الله آواکم الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم^۳ بتقوی الله و اوصی [الله] بکم [و استخلفه علیکم] و اودیکم الیه^۴ انمی لکم منه^۵ نذیر و بشیر الا تعلو^۶ علی الله فی عباده و لا تعشوا فی بلادہ^۷ فانه یقول فی کتابه^۸ تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقین، و قال الله الیس فی جهنم شری للمتکبرین^۹، و اوصیکم بالصلوة و ما ملکتم ایماکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب و انی ترکتم فیکم آیتین لن یضلوا ما تمسکنم بها کتاب الله و عترتی و اوصیکم بالانصار فانهم عیبتی^{۱۰} النبی آویت^{۱۱} الیها (۱۶۹-ب) فا کرمو اکریمهم^{۱۲} و اقبلوا من محسنهم و تجاوز [وا] عن مسیئهم، و استغفرو الله لی و لکم، و بیش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد، یاران بگرسبستند، و در معنی غسل و کفن و دفن پرسیدند، پیغامبر بگفت که چه باید کردن^{۱۳} و ایشانرا گفت خدای شما را از پیغامبران جزای

(۱) این جمله از قول مؤلف است؛ زیرا در روایات متعدد طبری و غیره تنها خبر قتل اسود است و تذکری از مسیله و طلحہ نیست و این جمله اینجا معترضه است (۲) بروایت عایشه: فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند - ابن عباس گوید: آن دیگری علی بود که عایشه دوست نداشت تا او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ۴ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل را آورده و دیگری را از یاد برده است (۳) متن: اوصیکم الله (۴) متن: اودیکم الله (۵) طبری: انی لکم نذیر (۶) طبری: لا تعنوا (۷) طبری: فی عباده و بلادہ (۸) طبری: فانه قال لی و لکم تلك الدار... (۹) طبری: تا اینجا بیش ندارد (۱۰) کذا: طبری. اصل: عترتی (۱۱) کذا: طبری (ج ۴ ص ۱۸۰۸) اصل: اوریت (۱۲) کذا: طبری اصل: اکریمهم (۱۳) طبری گوید: گفت کسان من مرا بشویند و کفن کنند و کور الخ اینجا هم مؤلف تعصبی بروز داده است، چه بتصریح جل روات در معنی غسل و کفن فرمود «اهلی الادی فی الادی» - و در معنی نماز فرمود و لیبدأ بالصلوة علی رجال اهل یتیمی ثم نساء هم ثم انتم بعد - و در معنی دفن فرمود: اهل مع الاثمة کثیرین یرونکم من حبث لا تردهم» (طبری جلد ۴ ص ۱۸۰۵)

خیر کناد که چندینی غم از کار [من] ببرید، پس اصحاب بیرون شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبک تر کشت، و باز نشست، علمی عباس را گفت یا عم، پیغامبر امروز بهتر است بحمد الله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیک رسید که من علامت مرگ بنی عبدالمطلب نیک می‌نامم، و همین روز [پیغامبر] برخاست و در حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمان را دید در مسجد که [نماز] جماعت می‌کردند، و پیش از آن فرموده بود که ابو بکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که امت من بعد از من نماز بجای همی‌دارند، و باز جای خود باز رفت، چون ابو بکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، و برا دید که مسواک کرد و عظیم بقوت بود، شاد گشت، بیازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر کشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و نتوانست نشستن، (۱۷۰-آ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارک فراخ باز کرد و روح [ار] از جدا گشت صلی الله علیه و علی روحه و جسده. پس علی بیرون آمد گریان، عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که میگفت منافقان می‌گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبر بحضرت حق رفت چنانکه موسی بکوه طور رفت، و باز آمد، و عیسی با آسمان رفت و باز آمد [پیغامبر هم باز آمد] ابو بکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابو بکر گفت چنین مگوی که خدای تعالی پیغامبر را گفت: انک میت و انهم میتون، عمر گفت پنداشتی که هرگز این آیت نخوانده بودم، و خاموش گشت، پس ابو بکر خطبه کرد و گفت ای مردمان محمد مرد، هر که خدای محمد را می‌پرستید اوزنده است که هرگز نمیرد^۲ و این آیت بر خواند: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم [و من ینقلب علی عقبیه] فلن یضر الله شیئاً و سيجزی الله الشاکرین. پس مردمان را مرگ رسول حقیقت شد، و غریب و گریستن از آن جمع برخاست، و

(۱) ظ: مسواک کردی عظیم بقوت، چه طبری باین معنی تصریح دارد (۲) طبری: من کان یعبدا الله لار الله حی لا یبوت و من کان یعبد محمداً فان محمد قد مات (طبری ج ۴ ص ۱۸۱۷)

خلاف و آشوب در افتاد، تا بسقیفه بنی ساعده پس از گفت و گوی، با ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت کردند، بعد از آن پیغامبر را دفن کردند [به غسل] او پرداختند همان روز دو شبیه، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود، پس عباس و علی^۱ و فضل و قثم ابناء عباس و اسامة بن زید و شقران^۲ مولای پیغامبر اندرون رفتند، که ابوبکر صدیق گفت پیغامبر گفتست که مرا اهل بیت من شویند^۳، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابوبکر را گفت ز نهار ای خلیفت پیغامبر خدای گویند از انصار آنجا کس نبود! ابوبکر و برادران نیز اندر فرستاد^۴ پس هر ترضی علی پیغامبر را با آن پیراهن که داشت همی شست و پسران عباس یاری می دادند و شقران آب همی ریخت، و در تاریخ حمزة بن معقوب بن وهب بن واضح^۵ چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند در آن خانه از شخصی ناپیدا: السلام ورحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کل نفس ذابقة الموت و ائمانوفون اجور کم بوم القیامة فن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور لنبولون فی اموالکم و انفسکم و انسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیراً و ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور (۱۷۱-آ)

والله خلف بن کل هالمک و عزاعن کل صیبة عظم الله اجرکم و السلام علیکم ورحمة الله^۶

(۱) کذا... (۲) در همه روایات علی بن ابیطالب را بر عباس در شمرورد مقدم داشته اند. ولی مؤلف براعات خلیفه بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد! (رک طبری ج ۴ ص ۱۸۳۰)

(۳) متن: شعران (۴) طبری همه روایات را جمع کرده است و خود از مردمان ثقة اهل سنت و جماعت است و روایتی که دال بر صحت این جمله که باشاره و ارشاد ابوبکر اهل بیت پسند و کفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی باجارت ابوبکر درین مورد نیست چه وصیت رسول در ملاء و با حضور همه اصحاب بوده است و تنها ابوبکر مخاطب نبوده است که اینجا امر و اجازة او لازم باشد و این معانی دال بر نوعی از تعصبات جاهلانه است و این قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتاب فارسی دارد و مورخین بزرگ چه شیعه چه سنی ازین تعصبات کوچک بزرگترند (۵) بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت: اشرک الله یا علی و حظنا من رسول الله... و قال ادخل فدخل فحضر غسل رسول الله (ج ۴ ص ۱۸۳۰-۱۸۳۳) (۶) کذا... (۷) طبری این روایت را ندارد.

و مردی بود نام او ابو طلحه ، هم در آن حجره گور بکنند بفرمان ابوبکر ، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که از ایشان جدا شوم ، پس کفن کردند چنانک پیغامبر فرموده بود ، و راب گور بنهادند ، تا بعد از آن جبرئیل و ملائکه و مهاجر و انصار بر وی نماز کردند جوق جوق ، و بعد از آن زنان و کودکان تا نیم شب که بپرداختند ، پس عباس و فضل و علی بگور وی فرو شدند و دفن کردندش صلی الله علیه و سلامه و تحیته صلوة دایماً

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر ، تلمی گفت ببالا میانه بود نه درازی دراز و نه کوتاهی کوتاه ... پست^۲ و روی سفید داشت بسرخی همی زدی ، چشمها سیاه داشت ، و گرد روی [موی] بانبوه ، و موی سر دراز تا کتف ، و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی چنانک بنوک قلم کشیده ، و دیگر بجز از آن بر سینه و شکم هیچ موی نداشت ، [و سرش گرد بود]^۳ و کف دست و پایش عقد^۴ بودند فراخ و نداشتش فراخ بود ، و میان کتفها اندر چند مججمه^۵ [بران] موی (۱۷۱-ب) سیاه^۶ رد و بانبوه رسته ، و چون رفتی چنان بودی که پای همی از سنگ بر کشد [و] بر مثال آک از سر بالا تر آیند ، و از خوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که بر خاستی و از پیش و پس او هرگز کس بلطافت وی نبودست و نباشد^۷ و اگر غمگین کسی باوی نشست زمانی اثر غم بر وی نهاندی ، و ازو نصیحت تر در سخن و فراخ دست تر و دابتر کس نبود ، روز اُحد چون سیاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند ، یک قدم باز پس نیامد از دلوری ، و موی سر گاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی ، و آن روز که از دنیا رفت او را شصت و سه سال بود ، و اندر مجلس

(۱) طبری : و کان النبی نزل قبر رسول الله صلعم تلمی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقتم بن العباس وشقران مولی رسول الله (طبری ج ۴ ص ۱۸۳۳) (۲) کذا : ض : و پست ، و در این مورد بروایت طبری (ضخم الرأس واللحیه) است (۳) از بلعمی (۴) بروایت طبری : شثن الکف والقدم ، و شثن الاصابع ای غلیظ الاصابع . بلعمی معتدل (۵) مججمه آلت حجامت و ؛ چند مججمه ، یعنی اندازه جای حجامت ، بلعمی : میان دو کتفش هم چند درمی بزرگ بر نهی . (۶) این جمله اخیر ترجمه : لم ارقبله ولا بعده مثله ، است و بایستی چنین باشد : پیش از او پس از او هرگز مانند او ندیدم .

و عنقه^۱ وی پانزده موی کمابیش شپید بود، و از جمله غزاها پیغامبر بتن خویش اندر، غزات: بدر، و اُحد، و خندق، و بنی قریظه، و بنو المصطلق، و خیبر، و فتح مکه، و حنین، و طایف، و تبوک، حرب کرد، و اندر تاریخ احمد بن ابی یعقوب خواندم که بیرون از حسن و حسین علیهما السلام کسانی که پیغامبر مانده^۲ بودند بهیئت^۳ جعفر بن ابی طالب بود، و قثم بن عباس و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب، و هاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف، و مسلم بن معیث بن ابی لهب و کسانی که بیعت الرضوان بودند ایشانرا مهاجرین الاولین خواندند که (۱۷۲-آ) بهر دو قبله نماز کردند، علیهم السلام.

اندر نامه‌ها پیغامبر علیه السلام

محمد، احمد، احد،^۴ حامد، الرسول، النبی، الامی، المصطفی، الماحی، الحاشر، العاقب، العارح، الخاتم، القاسم، القیم، الامین، المنذر، المختار، المبالغ، الساق، الشاهد، الضحور^(۵)، القنال، طه، یس، نبی الرحمة، نبی الملحمة، قبة المسلمین^(۶)، رحمة مهداة، المترکل، نبی التوبه^۷، وحق تعالی اورا رؤف، رحیم، خواند، صلی الله علیه، و شرف و کرم^(۸)، ابن مسندست اندر کتاب ریاض الانس لعقد الانس، و نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است] مگر نام مادران^۹ که از تاریخ احمد بن یعقوب است.

اندر حق زنان و فرزندان پیغامبر علیه السلام

در ایست که پیغامبر پانزده زن را زنی کرد، و از جمله سیزده را بدید و دورا نا دیده دست باز داشت، تا خدیجه زنده بود زن نکرد، و از وی هشت فرزندش بود،

(۱) عنقه، بفتح عین و فاء موبهائی است خرد بین لب زیرین و چانه (۲) ظ: مانده، یعنی شبیه (۳) متن: بملک (۴) کذا و صحیح نیست و ضبری در دوروایت چنین گوید: محمد، احمد، مقفی، حاشر، نبی التوبه، و الملحمة: محمد و احمد و العاقب و الماحی العاقب الذی لیس بعده احد و الماحی الذی یجوانه به الکفر... و العاشر الذی یعشر الناس علی قدمه (ج ۴ ص ۱۷۸۸) ظ: مقفی (۵) در کتب معتبر ندیدیم جز بعض الله است که در اصل فصل ذکر شد. (۶) مراد امهات آبا و اجداد رسول

چهار پسر: قاسم، طاهر، و طیب، و عبدالله، و چهار دختر: زینب، و رقیه، و ام کلثوم، و فاطمه، بعد از آن عایشه را بخانه آورد و نه ساله بود، و سوده دختر ربیعۀ ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه^۱ دختر عمر خطاب را بزنی کرد، پس ام سلمه بنت امیه را، پس جویریة^۲ بنت الحارث بن ابی ضرار را، پس ام حبیبه بنت ابی سفیان، پس صفیه بنت حی بن اخطب را بزنی کرد، بعد از آنک برده گشت و آزاد کردش از خیبر، پس میمونه بنت الحارث، و باززینب بنت جحش را بزنی کرد، و چون پیغامبر فرمان یافت ابن نه زن باوی بودند و دیگران بودند که نادیده طلاق داده بود بسپها. و بود که خطبه کرد و رها کرد، و ماریه [قبطیه] مادر ابرهیم، و دیگر کمیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی^۳ بود و از پس همه^۴ زنان که پیغامبر خواسته بود پیش از پیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدیقه که بکر بود.

اندر وزیران و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابوبکر رضی الله عنه وزیر بود، و کسانی که وحی نوشتندی و نامهها و هر چیز عمرو عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان ابنا السعید بن العاص و جهنم بن الصلت^۶ و علاء الحضرمی و شرحبیل بن حسنہ^۷ و عبدالله بن ارقم^۸ و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح^۹ [که مرتد شد]^{۱۰} و چون فتح مکه بود [باز اسلام آورد]،^{۱۱} و معاویة ابن ابی سفیان، و المغیره بن شعبه، و حنظلة بن الربیع التمیمی،^{۱۲} و زید بن الثابت و ابی بن کعب از انصار، این جماعت (۱۷۳-آ) بودند نویسندگان رضی الله عنهم.

(۱) متن: حفصه (۲) متن: حرره (۳) متن: کمیزکی که ریحانه نام هم قبضی بودند - طبری ریحانه بنت زید القریظیه. وظ متن: قرضی (۴) اینجا افتادگی دارد و ظ: و از پس همه زنان قبله بنت قیس را بزنی کرد و بیشتر از آنکه باوی کرد آید وفات یافت و از همه زنان که الخ (۵) هیچک از تواریخ معتبر و وزیرانی برای حضرت رسول نشمرده اند و وزیری برای حضرت رسول قائل شده اند جز علی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف درین جمله چیست؟ (۶) این شخص را طبری و کامل نام نیاورده اند (۷) ضبری و کامل ندارد (۸) طبری و کامل ندارد (۹) متن: سرح (۱۰) این دو قمت از اصل افتاده بود یا در اصل ترجمه از مؤلف فوت شده و منبأ تصحیح تاریخی از طبری ترجمه شد (۱۱) طبری: حنظلة الاسیدی

اندر وصف سلاحها [ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب شرف النبی، چنان خوانده‌ام. که شمشیر پیغامبر علیه السلام ذو الفقار بود؛ شمشیر منبیه بن الحجاج^۱ بود دیگر قضیب^۲ نام بود، و دیگر اخنف^۳ و این سه تیغ علمی بن ابی طالب علیه السلام از بت خانه طی^۴ [آورد] و درع پیغامبر یکی ذات القصول^۵ نام و دیگری الفضة، و آن زره داود بود علیه السلام، که روز حرب طالوت پوشیده بود، و دیگری را نام السعديه، و [سه]^۶ نیزه بعضی بدست داشتمی، و بودی که علامت بروی بستی، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتمندی، و لوایی سپید بود، از چادر عایشه رضی الله عنها، و نیز گویند المثلثی^۷ و الحخم و غیره^۸ عربی^۹ بود دون نیزه که بدست گرفتی، و سه پاره کمان بود الرّوحا و البیضا و الصفرا، و دیگری کشوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله^{۱۰} و درقه^{۱۱} داشت سر مردی^{۱۲} بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاک کنند و خود پاک شد بی آنک [دست] بدو زنند، و جمعه و تیر بودش چندی.

اندر چهار پایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبر را اسمی بود نام او منکب^{۱۲} از اعرابی فزّاری خرید و روز احد بدان

(۱) متن: مند بن الحجاج. (۲) طبری غضب (۳) طبری الحنف (۴) درین عبارت اغلاطی است و ظاهراً از اصل چیزی افتاده یا در ترجمه غلط کرده است. طبری گوید: پیامبر از بنی قینقاع سه شمشیر یافت یکی سیفی قلعی دیگر سیفی که تبار خواندند، سه دیگر سیفی که الحنف خواندند و پس از آن دوشمشیر مخدم نام و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فاء سکون لام بتخانه طی که علی علیه السلام آنرا کشاد) و آنگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا غضب خواندندی که در غزو بدر با آن کنار آمد و نیز روز بدر ذو الفقار را غنیمت یافت که از آن منبیه بن الحجاج بود (ج ۴ ص ۱۷۸۹ - ۱۷۸۸) (۵) طبری: ذات القصول. (۶) کذا فی الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماع (۷) طبری نام نیزه‌ها را ذکر نکرده و در کتابی مثولی یا مثنی دیده شد... (۸) طبری ندارد. روایتی: غنره؟ (۹) ظ: حر به ای. (۱۰) کذا: بلعی - و طبری چایی هر دو چاپ نیست. (۱۱) طبری: فیه تمثال راس کبش (ص ۱۷۸۸) کذا السکال - روضة الاحباب: سر کبشی یا عقابی (نسخه خطی) (۱۲) طبری: السکب.

(۱۷۳-ب) نشسته بود، و دیگری را امر نجان^۱ خواندندی از اعرابی بنی مرّه خریده بود، و اسبی دیگر ضرس^۲ نام او بود، و اسبی مقوقس فرستاده بود لزار^۳ گفتندی و دیگری را ظرب [فروة بن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی تمیم الداری فرستاده بود به عمر خطاب بخشید، و اسبی دیگر ملاوح گفتندی ابو بردة بن نیار^۴ داده بود، و دیگری را اخیف گفتندی، ربیعة بن ابی البراء^۵ دام بود، و اسبی دیگر دسجل و یکی بحران^۶ [ار] بازرگا [نا] ن خریده بود، و از اشتران دلدل بود که مقوقس فرستاده بود، و نازنه^۷ معاویه بهمانند، و دیگری فضه نام بابو بکر داد، و در تاریخ الطبری شهباء گوید^۸، و از خران بعفور بود آنک پیغامبر بروی نشستی، و دیگری گویند غیر اندر تاریخ، و از شتران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملک ایله فرستاده بود، و یکی قصواء^۹ بود از ابو بکر صدیق آن شب که از غار بدر آمده بودند بخزید، و بهایش بمدینه بداد، و چون پیغامبر را وحی رسیدی هبج چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر، و یکی اعضبا بود سباق نیکو دویدی، و در تاریخ دیگری جدعا همی گویند، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که بغارت ببردند و باز آوردند، یکی را نام مروه^{۱۰} و دیگر بغوم^{۱۱} و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید (۱۷۴-آ) و همچنین روایت کنند هفت گوسفند دوشیزه (؟)^{۱۲} نام عجوره^{۱۳} و زمزم، و سقیما^{۱۴} و برکه [و] ورسه، و اظلال، و اطراف، و نام آنک پیغامبر

(۱) طبری: المرتجز (ج ۴ ص ۱۸۷۳) (۲) طبری گوید: اسبی از عرب بینی هزاره خریده ضرس نام داشت و پیغامبر آنرا سگب نام نهاد. روضة الاحباب گوید: ضریس و طرب را فروة بن عمر الجذامی بر رسول هدیه داد. (۳) متن: از آن. (۴) متن: دیبار (۵) متن: فروة بن عمر الجزامی. از طبری و غیره اصلاح شد. (۶) طبری: ندارد. روضة الاحباب: سبجه و بحر، و این اسب را از جماعت تجار که ازین آمده بودند خرید و بر این اسب [سه] نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و دست مبارک برایشانی آن مالید و گفت ما انت الأبحر، و ابلق وذو العقال و ذواللمه و مرتجل و مراوج و سرحان و یسوب و یعیوب و نجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخه خطی فصل هفتم) طبری از این جمله سوای آنچه گذشت یسوب را ذکر کرده است (۷) متن: بهجاز. و شهباء لقب دلدل بوده است نه لقب فضه و دلدل شهباء بعد از رسول بطی بن ابی طالب رسید. (۸) متن: فصول (۹) طبری: مهرة و برده (۱۰) متن: یفوم (۱۱) ظاهر آ، شیرا یا بشیر هفت بز ماده از بهر شیر (۱۲) طبری: عجوره (۱۳) متن: قبا

از آن گوسفند شیر خوردی عمیه^۱ بود نامش ، و ازین چیز ها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود ، مگر چند چیز معدود ، و آن هر چه نا گفته ماندست درخانت کتاب شرح آن داده شود مجمل است که از آن هر چیز آسان تر توانست^۲ صلی الله علی رسول الثقلین محمد انبئی علیه السلام .

الخلفا من بعد الرسول علیه السلام

و از پس پیغامبر علیه السلام خلیفه ابوبکر صدیق بود و باوی بیعت کردند رضی الله عنه ، بسقیفه بنی ساعده ، و باز بمسجد پیغامبر اندر ربیع الاول همان روز که پیغامبر از دنیا بر رفت . ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خلیفه] بود ، و بدیگر روایت دو سال و چهار ماه گویند ،

نخستین که از پیغامبر فارغ شدند اسامه زید را بغزو شام فرستاد که پیغامبر فرموده بود ، و خواست رفتن که آن حال افتاد ، چون خبر وفات پیغامبر پراکنده شد همه عرب مرتد شدند ، و ابوبکر خالد الوالد را بحرب ایشان فرستاد و اندر خواستند که صدقات از ایشان بر گیرند تا بمسلمانی (۱۷۴ - آ) باز آیند ، و اندرین باب جماعت یاران و عمر خطاب سخن گفتند ، ابوبکر سوگند خورد که اگر زانو بندی^۳ اشتری از آنک در عهد پیغامبر می دادند کمتر دهند حرب کنم ، و بصلح رضا ندهم ، و رسولان باز گردیدند ، و خالد ولید نخست سوی طایفه الاسدی رفت که با بنی قهیم^۴ بر دعوی پیغامبر [ی] بودند ، و او را هزیمت کرد . و از آن پس زنی بر خاست نام او سلمی^۵ و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کرد هرچ عظیم تر ، و بسیاری قتل بود ، و ناسر سلمی را نیفکند و نکشتمش هیچ

(۱) کنذا . . . طبری ندارد (۲) کنذا و مراد معلوم نشد (۳) این باء علامت اضافه است که در خط و طقدیم رسم بوده و جای بجای در این نسخه باقی مانده است (۴) اینجا باید افتادگی دراصل باشد یادر تألیف غلطی رفته باشد چه بتصریح طبری و کامل همراهان طلیحة الاسدی از قبیل طلی و اسد و غطفان بوده اند و بنی تمیم از بیروان سجاج بوده اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۵) (۵) ظ : بود (۶) ام زمل سلمی بنت مالک بن حذیفة بن بدر

برنگشتند، و ازین پس سجاج^۱ بنت حارث التغلیبه^۲ برخاست و او زنی بود ترسا
و سخن بسجع گفتی، از آن جهت سجاج خواندندی، و هم دعوی کرد پیغامبری،
و بنو نمیم باوی بودند بسیاری، بعد از آن با مسیلمة الکذاب یکی شد، و سخنها
برهم بستی که از آسمان آید و می گفتند ماهر دو پیغامبرائیم، و باز از مسیلمه جدا
شد بعد از آنک بزن او شد، و ازین عاربنی نمیم ازوی پیرا کنندند، و اندرین عطار^۳
بن حاجب گفت:

شعر

آمست نَبینما اُنْشی نَطِیفُ بها واصبحت انبیاءالناس ذکرا
پس سجاج (ع) از خالد سوی موصل گریخت؛ و ابوبکر ببحرین و عمان و زمین
مهره و تهامه و هر جایگاه سپاه فرستاد باهل رده، بعد از آنک خالد (۱۷۵-آ)
نصرت یافت؛ و کار مسیلمه بیهامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم
کرانمایه [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحهاست، و او همچنان سخنان [ع-] جمع
همی گفتی، که این همی کایل آورده است از آسمان؛ تا چون سپاه مسلمانان که ابوبکر
فرستاده بود باهل رده بیهامه جای پیروزی یافتند و همه عرب بمسلمانی باز گشتند و
صدقات از همه قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا بیهامه رود و لشکرها سوی وی
فرستاد، تا کار مسیلمة الکذاب سپری گشت، و عاقبت این سه کس که دعوی پیغامبری
کردند: طلایحه مسلمان شد در عهد عمر، و سجاج^۴ خود ترسا بود در عهد معاویه
مسلمان شد، و مسیلمه بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی کشته شد هم بدان
حربه که حمزة^۵ عبدالطلب را کشته بود؛ و ببحرین و تهامه و عمان و دیگر جایها که
سپاه فرستاده بود همه ظفر یافتند و مسلمانی بلند گشت [پس ابوبکر] خالد را سوی

(۱) طبری و کامل: سجاج بنت العارث بن سوید (ط، لیدن ۱-۴ ص: ۱۹۰۸) و سجاج گویا
از اختراعات مؤلف باشد که سجاج را بصحیف خوانده و وجه تسمیه برایش جعل کرده است (۲) متن:
التعبیه (۳) متن: عطار (۴) اصل: لطیف طبری: نطیف (ن ل) نطوف تطیف (۱-۴ ص:
۱۹۱۹) کامل: نطوف (۲ ص ۱۳۶ طبع قاهره) (۵) کذاب- طبری- اصل: الله (۶) ص: سجاج
هاشیه ۱۰)

أبله^۱ و عراق فرستاد نزدیک هثمی بن حارث^۱ الشیبانی در سال دوازدهم [در] ایاس ابن قبیصه ملك حیره^۲ پیش خاد آمد بصلح ، و جزیت پذیرفت : پس فتح ابله بود ؛ و باز وقعت الواجه^۳ بود و خالد درین [وقعت] هزار سوار^۴ را بکشت از سپاه عجم ، مردی عظیم ، و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چسبید^۵ [و] اندر میدان بر سراسپ طعام خواست (۱۷۵-ب) و بخورد ، گفتا سوگند خوردم ناصفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تا او را نکشم ، و ازین پس ظفر و حرب الیس^۶ بود ، و آن دبهی بود اندر سواد ، و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سرخوان جابان^۷ مهتر سپاه عجم بر نخواستند ، و خالد از طیره^۸ چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سوگندش راست شود ، [و خون بر زمین] نرفت که طبع خشکی^۹ زمین آنرا بخود می کشید ، تا آب در آن داشتند و خون برفت ؛ پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد ؛ و در کتاب معارف حد^{۱۰}

(۱) ص : مثنی بن الحارثه (۲) متن : حر (۳) اصل : الدجله (حروب خالد بروایتی اول : ابله است ، دوم : وقعة المذار ، سوم : الواجه ، چهارم : الیس ، پنجم : امغشیا ، ششم : بادقلی ، هفتم : انبار و غیره و عبارات متن شدتاتی است درهم آمیخته و ناتمام و بقرینه بعد این وقعة الواجه است (۴) هزار سوار نام شخصی است که در وقعه (واجه) خالد او را بکشت ، قال الطبری : بارز خالد یوم الواجه قراجلان اهل فارس یعدل بالف رجل قتلته فلما فرغ اتکاء علیه و دعا بفدائه (ج ۴ - حلقه ۱ ص : ۲۰۳۱) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد (۵) اصل : چسبید - چسبیدن لهجه ایست از چسبیدن - و طبری ذکر از نیزه ندارد رک حاشیه (۴) ازین صفحه (۶) متن : لیس (الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح و سکون یا وهی علی صاب الفرات) (ط : ۱-۳ ص ۲۰۳۱) (۷) متن خانان . صحیح : جابان ، کذا طبری (ص : ۲۰۳۳) و دور نیست که قریه جابان من قراء دماوند منسوب باین مرد باشد ، چه وی از مردم ری بوده است (۸) ط : از طبرگی ، یعنی از بس که این کار باو برخوردیده بود که سیاه ایران باو و لشکر او قدری ننهادند و با آنکه او را دیدند که بالشکر در پهنه مصاف درآمد از سر خوان صلح بر نخواستند (رک : طبری ج ۴ - ۱ ص : ۲۰۳۳ و ص ۲۰۳۴) و متن ظاهراً افتادگی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جمله افتاده باشد : [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یارب از تو بر من باد که اگر بیاری تو ظفر یافتم چندان خون بریزم که خوششان در نهر جاری شود] (کذا طبری ص : ۲۰۳۴) (۹) متن : طبع حسکی

سواد کوفه از لشکر^۱ نهد، و آن آب تا حلوان هر چه در میانه است، و حد سواد بصره را - اهواز و پارس و دشت میسان^۲ جمله از آن شمرد؛ و اندرین وقت بود که عبدالمسیح آنک تعبیر خواب نو شروان عادل آورد از سطح کاهن، پیش خالد آمد بصلاح خواستن، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود، پس چون قرار صالح داده شد، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت، خالد پرسید که این چیست؟ گفت زهر است با خود دارم، تا اگر تو صالح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به بی حرمتی سوی قوم باز نگردم، خالد ازو بستد و بر کف دست کرد و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یُضْرَمُ مَعِ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا (۱۷۶-آ) فِی السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد، ساعتی خیره شد و عرق کرد، پس گفت: لِاحْوَالٍ وَ لِاقْوَةِ الْاَبَالِیْهِ الْعَظِیْمِ، و عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هر چه خدای تعالی نخواهد نباشد، عبدالمسیح خیره گشت در آن کار و سوی قوم باز گردید، و گفتا این مرد پنداری که آدمی نیست، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن بیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکرده، و آن صالح بر مراد خالد کرده شد، و عبدالمسیح را با خالد مناظرها بودست، و از احوال عمارت سواد، خالد از وی پرسید، گفت از حیره تا دمشق هر چه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی، چنانک اگر کسی سپیدی بر سر نهادی و همی رفتی و دست بر شاخها زدی سپید از میوها بر کشتی چنانک نیابستی دست فراز کردن.

و بشام اندر غزو عین التهر و یرموک بود و کشادن قلاع دو مة الجندل تا ملک الروم آهنگ شام کرد،

(۱) کذا؛ ط: از کسکر، و کسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کورة کسکر را خورو شاپور میگفتند و بعدها واسط قصبه کسکر شد و گویا عبارت چنین باشد: حد سواد کوفه از کسکرونهر- وان تا حلوان... الخ ولی چنین تقسیمی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد (۲) متن: دست هشان - دشت میشان و دستیان هم دیده شد

و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان کس فرستاد
 بعد این بدعوت اسلام، و اندر آن وقت بوران دخت^۱ را همی نشانند، پس ایشان
 بهمن جادو [به] را پذیره فرستادند، و خالد ایشان را هزیمت کرد، و پیاده بی سلاح
 زنهار دادشان تا بروند بعد از آنک (۱۷۰ ب) ده هزار مرد را از عجم کور بگردند بزخم تیر
 بیکی نوبت، که دست بر چشمشان داشتند^۲ از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله،
 پس ازین عراق را بمثنی بن الحارث^۳ الشیبانی سپرد، و فرمان امیر المؤمنین
 ابابکر بشام رفت بحرب ملک الروم، و با خالد سی هزار مرد بود، و باملک الروم
 دو بیست هزار مرد بودند، و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنک حرب
 اندر بیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید و خبر وفات ابوبکر صدیق
 رحمه الله و خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و عزل خالد آورد، اما بر سپاه پدید نکرد
 و رسول را هم پهلووی خود بداشت، و گفت نگر تا هیچ کس را این سخن نکوئی،
 و همان روز سپاه روم بهزیمت بر رفتند، و بوقت قسمت غنیمت نامه عمر خطاب بر سپاه
 بخواند، و فرمان او سپاه بموعبید [ه] سفرد،^۴ و ایشان بر ابوبکر بگریستند و خالد
 را دعا کردند که آنساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدند و عز اسلام
 نکاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه باز آمد و بنشست، که عمر خطاب با وی نیک
 نبود از جهت کشتن ملک^۵ بن فویرد، و آن [خود] قصه [درار] است؛ و چون
 پنج سال از خلافت عمر برفت او از دنیا برفت، و بعضی گویند بجانب [حمص] رفت
 و بنشست و [آنجا فرمان یافت]^۶

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابوبکر را مهمان داشت و حارث بن الملهده (۱۷۷ آ)

(۱) صحیح مطبوع : بوران - و بوران دخت غلط مشهور است و از (بوران دخت یرویز) برخاسته است
 (۲) یعنی : تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند (۳) ص : العارثة (۴) لهجه از : سرد
 (۵) املائی از : مالک (۶) بیاس

الطیب باوی بود، و بر آنج پیش آوردند همی خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد و طعم یافت بینداخت و گفت اندرین طعام زهرست [و] تا یکسال بکشد، و همچنین بود، سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخر سال سیزدهم [بویکر] فرمان یافت رحمة الله علیه و عمر رضی الله عنه بر وی نماز کرد، و عمر او شصت و سه سال بود، و پیش از مرگ عمر را خلیفت کرده بود، و اندرین وقت هشتی، بن الحارث^۱ از عراق بمدینه آمده بود، و از عجم سپاهی را که مهترشان هم، مزد جادو [به] بود، بمت کرده [و] عجم شهر بر از^۲ را کشته بودند، و از پادشاهان نشاندن نمی برداختند.

اندر نسب و غیره : ابوبکر عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر بن^۳ [عمر بن] کعب بن سعد بن تیم بن مرثه بن کعب بن لوی، مادرش ام الخیر [سلمی] بنت صخر بن عامر بن عمر عا^۴ بن کعب بود؛ فرزندان: عبدالله، و خلف،^۵ و محمد و عبدالرحمن؛ دخترش عایشه صدیقه رضی الله عنها که زن پیغامبر بود علیه السلام] و اسماء و ام کلثوم [؛ زیزرافش : عثمان بن عفان بود و عبدالله ارقم دبیرش^۶ بود. نقش الخاتم: نعم القادر الله عز وجل^۷ و اندر دست راست داشتی؛ حمیت : ابوبکر مردی بود سفید روی که نزدی همی زدی و لطیف و نیکو روی و دراز قامت (۱۷۷-ب) خفیف عارضین و موی بجز او کتم^۸ خضاب کردی، حوادث (؟) فضل بن العباس بود. و پدرش ابو قحافة بعد از سالی [بمرد]^۹ و نود و هفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمر بن الخطاب]

خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه ده سال

(۱) ص : الحارث (۲) کذا : طبری و کامل . وفي الاصل : سهر ازان (۳) متن : عاشر (۴) ص : صخر ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم (ک ج ۲ ص ۱۶۱) (۵) ط و ک : ندارد (۶) طبری : کان یکتب زید بن ثابت و یکتب له الاخبار عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۴ حلقه ۱ ص : ۲۱۳۵) کامل : کان علی بن ابی طالب یکتب له و زید بن ثابت و عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۲ ص ۱۶۱) (۷) در طبری : عز وجل ندارد (۸) متن : کنتم ، الکتم محرکه ... نبات یغلظ بالجناء و یخضب به الشعر فیقی لونه (قاموس) کذا فی الطبری (ج ۴ ص : ۲۱۳۳) (۹) این جمله مناسبتش معلوم نشد . (۹) طبری : بعد از شاه و اندروز در مجرم سنه ۱۴ بمکه بمرد . الخ (ج ۴ ص : ۲۱۳۷)

و شش ماه و هفده روز بود، اول روز که خطبه کرد او را گفتند یا خلیفت خلیفت بیغابیر خدای، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [ابد] و من امیر شما ام، مرا امیر المؤمنین خوانید، و آن قاعده بماند، و اندر تاریخ احمد ابن یحیی بن یعقوب خوانده ام که در [سنه] ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه بمعر خطاب نوشته بود و مخاطبت کرده: لعبدالله عمر امیر المؤمنین. عمر گفت والله که چنین است بنده خدایم، و عمر نامم، و امیر مؤمنانم، از آن [پس] او را امیر المؤمنین خواندند. و پیش از آن او را خلیفت خلیفت بیغابیر گفتندی، و نخستین کاری [که کرد] مثنی را بعراق باز فرستاد، و بزل خالد چنانک گفتم کس بشام فرستاد.

و ابو عبیده بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه، تا جزیت قبول کردند، و الله اعلم، و ابو عبیده الجراح خمس آن سوی عمر رضی الله عنه فرستاد. و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را پادشاهی بنشانند (۱۷۸-آ) و همه عجم بن اندر کارزار کردن و دفع عرب نهادند، و بشرح در آخر این کتاب توان گفت در پادشاهی ایشان.

اما فتوح که در عهد امیر المؤمنین عمر بود بدیق نسق که یاد کنیم: بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه، و سالی اینجا غزو فرمودی و دیگر سال تا این سپاه بیاسودی بدان جانب، و همین ترتیب کرد تا اسلام در همه عالم پراکنده شد، پس مثنی از عراق بیامد، و عمر را خبر کردند از حدیث عجم، و امیر المؤمنین عمر خطبه کرد و گفت خدای تعالی بیغابیر را گفتست که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود، و دین اسلام پذیرند، و حق تعالی وعده خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، و هر کسی که اجابت کند امیری عراق و راست، ابو عبیده بن مسعود الثقفی اجابت کرد، و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان باوی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان؛ و او را با جباران مهتر

(۱) متن: خمر (۲) ط و ک، ابو عبیده و گویند: سعد بن عبیده الانصاری و سلیط بن قیس بن

سپاه عجم کارزار [ها] بود [از] آن حرب جسر^۱ بود و ابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل^۲ او را بکشت و بیسیاری جهده مثنی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد، و سه منزل باز پس آمد، و حدیث وقعه لبویب^۳ برکنار [فرات] بود (۱۷۸-ب) و حرب مثنی و جریر البجلی^۴ با مهران^۵ [و فارس] بهزیمت شدند، و خبر بعمر خطاب رضی الله عنه فرستاد.

فتوح اندر شام؛ و هم در این سال ابو عبیده جراح حصار بعلبک بگشاد، و رومیان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فحل، و بیسان،^۱ و طبریّه و شهرهای اُردُن، و فلسطین، جمله بردست بو عبیده گشاده شد، و خمس آن سوی عمر فرستاد.

فتوح اندر عراق؛ پس از وقت جسر^۲ عمر بن الخطاب سعد بن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و جوهان عرب سوی کارزار عجم فرستاد، و یزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود و او را] با سپاه بی کرانه بحرب فرستاده بود، و این حرب قادسیه خوانند، و چون حرب پیوسته شد بعد از رسالتها بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود، پس رستم زبر سایه صندوق خزینه [که] بر استر^۳ نهاده بود، فرود آمد از گرما و بنشست، چون عجم هزیمت پذیرفت هلال بن علقمه شمشیر بر بند صندوق زد، صندوق رستم فرود آمد، و از گرانی زر و آنچه در صندوق بود پشتمش شکسته شد، و خود را در آب افکند

(۱) متن: حر، و پیش از این وقعه واقعات نارق و مقاطبه و جالینوس بوده است (رک:

کامل: ج ۲ ص: ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶) (۲) متن: بید (۳) اصل: التوبه - و صحیح البویب، رک: کات: ج ۲ ص: ۱۶۹ و این واقعه بعد از البس صغری و ایس صغری بعد از جسر است و طبری^۴ اینهمه را در سال سیزدهم میدانند (ج ۴ ص: ۲۱۸۲-۲۱۸۴) (۴) اصل: حدیر البجلی وظ: جریر البجلی یا بجلی، و آن کسی است که عمر پس از شکست اعراب و قتل ابو عبیده در وقعه جسر، او را مأمور جمع آوری عرب کرد و با قوم بجلیه بیاری مثنی بعراق فرستاد (رک: ک: ج ۲ ص: ۱۶۹) و طبری (ص: ۲۱۸۴-۲۱۸۹) (۵) اصل: با مهتران، و سیهسالار فارس در وقعه بویب مهران بود که در حرب کشته شد و سپاه بهزیمت رفت (طبری ص: ۲۱۹۲) (۶) متن: میسان (۷) متن: خیبر (۸) متن: شتر، صحیح: استر

و هلال بدانست ، که او ساز شاهانه داشت ، سرش بپیرید ، و سپاه پراکنده شدند ، و درفش کاروبانی با همه خزینه (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند ، و او بمدینه فرستاد و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند عارت خویش را ، جائی که حرب کرده اند ، چنانک : یوم ارمات ، و یوم اغواث ، و یوم عماس ،^۱ و هم درین حرب بود که ابوالمہجین شراب خورده بود ، و سعد او را بازداشته بود ، تا بهشیداری حد زند ، [سلمی زن] سعد وقاص بند از وی بر گرفت بعد از آنک مسلمانان را هزیمت خواستند کردن . ابوالمہجین بر اسپ سعد وقاص نشست با سلاح ، و سپاه عجم را بر کار داشت ، و پس آمد مجروح ، و بندی بر پای خود نهاد ، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانانرا ، و کس ندانست که آن سوار که بود ، تا زن سعد وقاص بگفت ، و او را شفاعت کرد ، و سعد آن اسپ را با سلاح بوی داد ، و عفو کردش ، و هم این سال چهاردهم عبدالله بن عمر^۲ شراب خورد ، و عمر رضی الله عنه ابوالمہجین را و بسرش را حد زد ، و غنیمتها قسمت کردند .

چون سال پانزدهم بود ابو عبیده حمص^۳ بکشد و قنسرین و قیساریه^۴ و اجنادین^۵ جمله در این تاریخ بر مسلمانان کشاده گشت ، و پنج یک غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بکشد ، و بعضی گویند آنوقت کشاد که عمر بشام رفت بتن خویش ، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بردست عقبه بن غزوان^۶ المازنی ، و آن زمین سنکستان سپید بود ، از جهت آن بصره نام نهادند ، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند ، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد ، و [از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی یاوری اسلام کردن ، و هم درین سال مال بسیار جمع آمده بود در شهر مدینه از خمس غنیمتها ، پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد بانفاق اصحاب ، و مرتبه هر کسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم ، و اهل بیت پیغامبر ، و اهل بدر ،

(۱) متن : حماس (۲) ص : عبیدالله (۳) متن : حمص (۴) متن : قنساریه (۵) متن : اجنادین

(۶) متن : بی تقضه ولا یقراء

و یاران مهاجر و انصار رضی الله عنهم، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت، و آن مال برایشان بخشید، و بعد از آن بر همان قاعده هرچ از خمس برسیدی تفرقه کردند؛ اندر سال شانزدهم: عمر رضی الله عنه ادب کلمه سوم دختر علمی را رضی الله عنه از فاطمه بزنی کرد.

فتوح اندر عراق: سعد و قاص را فرمود تا از کوفه بمداین رود و بزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی، مداین باز گذاشت و آنچه بر توانست گرفتن برگرفت و روی بکوهستان نهاد، و سعد و قاص مداین را بگرفت، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر ا کاسره که مدت چهار هزار و اند سال باز جمع کرده بودند؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد، و خمس آن (۱۸۰ آ) سوی مدینه فرستاد، و هم بقراعده دیوان کرد، [ر] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام و صحابه قسمت کرد، و بازرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن و چیزهای گرانمایه، همین سال از مداین بازگشتند^۱ و عجم بعضی بمداین بازآمدند.

فتح جملولاً

سعد برادر زادرا هاشم بن عتبة بن وقاص را با قعقاع [بن] عمرو، از پس بزدجرد شهریار فرستاد، و با همجران حرب کردند، و بعد مدتی ظفر یافتند بر عجم و همه دشت پر خون و کشته بود، از آن وقت باز جملولاً نام نهادند، عرب گفتند: جملات بلفظی، یعنی بخون جلادادست^۲

اندر سال هفدهم: هم از اول فتح حلوان بود و بزدجرد چون از رقعت جملولاً خبر یافت از حلوان بری رفت، و هاشم قعقاع را فرستاد و خسرو شنوم^۳ را بحلوان بشکست، و شهر بگرفت، و همین [سال] فتح موصل و تکریت و جزیره بود و حق بیت المال از همه جاها مدینه فرستادند.

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن: جلولة والصبح: جلولا (۳) التجله العظيمة الکثیره ج جلال و جلولاء (فاموس) (۴) اینشخص را با ملاهی مختلف ضبط کرده اند و در طبری صحیح چاپ لندن: خسرو شنوم ضبط شده است (ج ۴ - ۱ ص: ۲۴۷۳) اصل: حبس نوم

فتح مصر و اسکندریه: ^۱ عمر خطاب بفرمود تا **عمر و بن العاص** از شام آنجا بگاز رود، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمر و بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با **مقوقس** صلح و حرب، آن دیار ^۲ مصر و قبط و اسکندریه بکشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰-ب) کرد و سال بیستم برداشته بودند. ^۳ و در این میانه عمر خطاب عزم کرده که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود و طاعون، و **عبد الرحمن** عوف گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: **لا تدخلوا فی ارض الوباء ولا تخرجوا**، پس باز گشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و بر عادت عدل خویش هر جای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه باز گشت.

سال بیستم: سعد و قاص را عزل کرد و [سعد و قاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطه شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند: ^۴ و عجم این سال بر **پیرو** [زنان] بنهائند جمع شدند، و **ذوالحاجب** ^۵ نیز گویند، و امیر المؤمنین عمر نعمان بن المقرن را بامیری سوی

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده اند (رك : ك ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) ظ : مراد ابتدای حروب مصر و ختام آنست (۴) سال بیست و يك و نوزده و هجده ضبط شده (رك : ك ، ج ۳ ص ۱) (۵) یعنی رئیس عجم در نهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند - مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصابه بر پیشانی می بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش به بیند، ولی این تعبیر خطا است، و چنانکه میدانیم - بتن سربند و جبهه بند از امتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و زردجرد در مکتوبی که از نیشابور بر زبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باو امر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید :

خردمند یا کیزه دستورما	بفرماید اکنون بگنجور ما
که آنکس که اینرا بیارد برنج	فرستد ورا یارسی جامه پنج
یکی خوب سرشد پیکر بزر	بباید بفرجام ازین رنج بر

«بقية حاشیه در صفحه بعد»

نهادند فرستاد با حذیفه بن الیمان و عمرو بن معدی کرب ، و جماعتی از یاران و اشراف و نعمان آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد ، و نهادند بگرفت : و این آخرین فتح بود ، و بهمدان مردی بود نام او دینار ، کس فرستاد بحذیفه و صاحب کرد و چیزها فرستاد ، چون خبر بیزدجرد رسید او مید برداشت ، و سوی خوراسان بازگشت ، و هم ابن رقت عمر مغیره ^۱ بن شعبه (۱۸۱-آ) را از بصره عزل کرد ، و فتح اهواز بود ، و رفتن سپاه اسلام از بحرین سوی یارس ، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر ، و آوردن ^۲ هر زمان پیش عمر بن الخطاب ، و مسلمان شدنش ، و این کارها تا سال بیست و دو بود . پس ازین فتح اصفهان و همدان و آذربایجان بود ، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت] هر زمان [عبدالله بن عبدالله بن عبدالله را ^۳ با سپاهی گرانمایه بجانب اصفهان فرستاد] [حرب] ^۴ و دادوسپان ، و هم چنین سپاهی با [عتبه بن] فرقد ^۵ و یکی بابکیر [بن عبدالله] ^۶

و بهمن جادویه سردار ایران در عهد قدرت دارای سر بند بوده و اعراب و ایرانیان ذوالحاجب یا حاجین گفته اند و این سردار از نو خواستگان عصر آزر میبخت و بوران بود و از آزرمان تاروزگار جنگ جس که بهمن دایریها کرد و عرب را بشکست و تا زمان رقعه افواث که این سردار کشته شد مدتی نبوده است ، که او پیر شده باشد . و درین وقعه نهادند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذوالحاجب را داشته (طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۰) و همورا باز بهمن جادویه نوشته و گویا اشتباه باشد و اصل عبارت این باشد : و علی مجتبه الزردق [این] بهمن جادویه اندی جعل مکن ذوالحاجب . . و عقیده من آنست که جادویه مصحف (چار بویه) است یعنی : چار بویه (رک : ص ۹۷ ج ۴)

(۱) متن : جمع (۲) متن : معین (۳) ظ : عبدالله بن عبدالله بن عتبان . طبری گوید : عمر در سال ۲۱ هجری عبدالله را مامور اصفهان ساخت و عبدالله با استاندار جنگ کرد و فیروز شد و با دادوسپان ملک جی صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۶ - ۲۴۷) و بر روایت دیگر گوید : پس از مشورت با هرمان نعمان بن مقرن را با اصفهان گسیل کرد و نعمان با ذوالحاجب (شهر براز جادویه) - بر روایت دیگر (حرب کرد و ذوالحاجب و نعمان هر دو در آن جنگ کشته شدند و باخر سپاه عرب فیروز شد (ج ۴ ص : ۲۴۸ - ۲۴۹ - کامل ج ۳ ص ۷ - ۸) و این هر دو جنگ در سال ۲۱ بوده است نه ۲۲ (۴) متن : باروستان . طبری : و الملك باصبهان (جی) بومئذ الفادوسفان (ج ۴ ص ۲۴۷) و دادوسپان لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و هر قسمت را با دادوسپانی سیرد و این دادوسپانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران و کنارنگان را بکار حکومت محل می گماشتند - و گویا این شخص از فرزندان یکی از آن دادوسپانان

بآذربایجان فرستاد و نعیم بن المقرن [را] سوی همدان فرستاد که ایشان صالح بشکستند، و با خسرو شوم^۱ یکی شدند بر حرب کردن، و شهر همدان^۲ بعد از حرب بصلح گشاده شد، و نعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح و خمس سوی عمر خطاب رسید و بآذربایجان همچنین ظفر یافتند، باجوج و ماجوج^۳ و مسلمانان تا بدر بند برفتند و از آن روی تا بزمین بلنجر و سد^۴ باجوج و ماجوج.

فتح ری و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرن] بفرمان امیر المؤمنین عمر بر همدان یزید بن قیس را خلیفت کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سیهدی از فرزندان بهرام چوبین سپاه^۵ نام [بود و] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، و سخت عظم آسان شهر بدست مسلمانان افتاد و فتح برآمد، و نعیم، سه صد (۱۸۱-ب) بن مقرن برادرش را بدیگر جایها فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا کرگان^۶ و طبرستان، و آنجا مهتری بود نام او رزهان^۷

بوده است و این کلمه مرکبست از: یات - کست - بان - یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و پاتکستیان بضم کاف بکثرت استعمال یازوسپان و معرب آن فاذوشفان شده است (۵) متن: فوره - طبری: نعیم بن مقرن عتبه بن فرقد و سماک ابن خرشه را از همدان ببرد بکیر بن عبدالله سردار سپاه عرب بسوی آذربایجان فرستاد (ج ۴ ص: ۲۵۵) (۶) متن: باکیر - رک: حاشیه (۵)

(۱) کدا: طبری ج ۴ ص ۲۵۱ - اصل متن: حبش شوم (۲) اصل: اصفهان (۳) این جمله بمعنی و نقل سطر بعد است (۴) طبری: سیاوخش بن مهران بن بهرام شویین (ص ۲۵۳) (۵) این مرد خود یکی از سرداران ری بود و در حرب و آجروذ ضرب دست سختی بحرب وارد آورد و چون با سیاوخش عداوت و محاسدت داشت بنعیم پیوست و بکشورش خیانت کرد و سپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری راهنمائی کرد و شکست سیاوخش را اینعمل او موجب شد - طبری او را (الزینبی ابوالفرخان) نامیده - ولی بعقیده نگارنده زینب مصحف (زینبندی) است و (زینبند لقبی است که تا این اواخر هم در ایران بود و اسلحه دار باشی میگویند، چه زینب بمعنی اسلحه و بند فتح یا فارسی بمعنی رئیس است، و در داخل حصار ری قلعه وارگی و ده است که آنرا (زینبندی) میگویند و دزد فرخان نیز ظاهر همان قلعه بوده است (رک: البلدان این قتیبه طبع لیدن ص ۲۶۹ ص: ۸ - ۱۵ - ۱۶) و ازین رو میتوان حدس متاخم بیقین زد که نام این مرد فرخان و اقبش زینبند یا زینبندی منسوب بقلعه مزبور بوده و زینبی ابوالفرخان مذکور در طبری مصحف از (زینبندی الفرخان) باشد والله اعلم - زیرا نام زینبی از هجروی با اسامی فارسی تطبیق نمی شود - اما بانام قلعه مذکور وجه تسمیه آن و اینکه این مرد هم از مردم ری و از بزرگان و بایوران ایران است درست و راست میاید (۶) متن: باکردان (۷) طبری: طبع قاهره (رزبان صول) (ج ۴ ص ۲۵۴) کامل: زرنان صول (ج ۳ ص ۹) و صول بضم اول لقب پادشاهان گرگان بوده است

تا بعضی بحرب^۱ و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد^۲، و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمدینه فرستادند. و همین سال بیست و دو عبد الملک بن مروان ویزید بن معاویه بزادند.

فتوح پارس

چون سال بیست و سه درآمد، عمر، مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را و حکم بن العاص را و ساریه بن زینم الدلیلی^۱ را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگتر، و همه ظفر یافتند^۲، و آنجا بودست که ساریه را با کافران حرب بود؛ و عمر روز آذینه بر منبر بود و خطبه همی کرد و گفت من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کردی و شك نیست که اکنون اندر حرب اند^۳، پس زمانی فرو ماند و گفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند، و اگر پشت بکوه باز دهد بهتر باشد، و پس بانگ بکرد و گفت: یا ساریه الجبل الجبل [و] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است، و همچنان کوه پناه گرفتند، و بعد از آن چون آمدند همان روز درست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر، و این (۱۸۲-آ) سخنی^۴ معروفست، و بعضی گویند بحرب نهند بودست، و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاند گوید^۵ و شکافی در سنگ پیدا است که آنرا زیارت کنند، و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آید، اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شك نیست، و خدای تعالی عالم تر که کدام جایگاه بود.

فتح کرمان

سپاه را با عبد الله [بن عبد الله عتبان و] سهیل^۶ بن عدی آنجا فرستاد و بسیاری شهرها گشاده شد، و خمس و فتح نامها بعمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت.

(۱) متن: ساریه بن رستم الدیلمی؛ (۲) ظ سخت (۳) و طا کا: در حرب فساو دارا مجرد (ک: ج ۳ ص ۱۶) (ط: ج ۵ ص ۵) (۴) متن: با عبدالله بن معطل. طبری: قصد سهیل بن عدی الی کرمان و لحقه عبدالله... (ص: ۶)

فتح سیستان :

هم در بن سال بود بر دست عاصم بن عمرو النمیمی ، و ملک سیستان بعد از حرب ، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افناد] و عاصم بسیار سال آنجا بماند بر امارت^۱ تا وقت معاویه [عباد بن] زیاد بن ابیه را آنجا فرستاد .

فتح مکران

پس عبدالله از کرمان و حکم بن عمیر^۲ الغلبی را با سپاه بمکران فرستاد ، و ایشان استعانت بملك سندی کردند که [ملك او بملك ایشان] متصل بود [و] ملك ایشانرا زنییل^۳ خوانند ، و او بحرب مسلمانان آمد و عبدالله نیز برفت و بشینخون ایشانرا بشکست و زنییل کشته شد^۴ ، و خیر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند ، خرم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزیادت میکرد و فتحها متواتر میبود و میان بصره و سند^۵ (۱۸۲-ب) وقعت بیروز^۶ هم در این هنگام بود .

فتح کردان پارس

[این کردان] جماعتی بسیار بودند در زمین فارس ، و مسلمانان را رنج

(۱) ماندن عاصم در سیستان با امارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مخالف است ، و در طبری هم تصریحی در ینباب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تأیید میکند و از فتح عاصم و امارت وی خبری در آنجا نیست . در جدول ملوک سجستان و مقدمه آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد و گویا مؤلف جمله ای از طبری را که در اینمورد دارد (حتی کسان زمان معاویه - ج ۵ ص ۷۷) و مربوط بمطلب دیگریست غلط ترجمه کرده است . (۲) طاووکا : عمرو . (۳) اصل : ریل - ص : زنییل و در کتب عربی چایی ، (رتبیل) ضبط کرده اند و در کتب خطی قدیم (زنییل .. زنتییل - زند بیل - رتبیل زنییل و اشکال دیگر) دیده شده است . رک : ترجمه طبری جلد دوم تصحیح نگارنده . و تاریخ سیستان تصحیح نگارنده - در طبری نام پادشاهی که بحمایت مردم مکران آمده است نبرده و تنها ملك السند ضبط کرده ولی نام زنییل در حروب سجستان مکرر دیده میشود و شک نیست ملك سند و زنییل پادشاه کابل یکی است (۴) طبری قتل ملك سند را ندارد ، و از زنا بله فقط یکی بدست اعراب در حروب سجستان ، و یکی هم بدست بهتوب لیث صفار کشته شده است (۵) اگر مراد از سند و قومه مکران باشد لفظ بصره بی مناسبتست و اگر مراد محل بیروز باشد بین بصره و تستریا فارس مناسب است و سند بی مناسبتست ؟ و ظاهراً لفظ سند اشتباه و صحیح (اهواز) است (رک : حاشیه بعد) و عجب آنکه بلعمی نیز گوید : از زمین بصره از آن سو جائیست بیروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخه آقای قیسی و نسخه آقای سرتیب عبدالرزاق و نسخه نگارنده) ولی در طبری ذکری از سند نیست (ج ۵ ص : ۸) (۶) اصل : بیروز ص : بیروز بلعمی (بیروت) بیروز بالذال المعجمه ناعب است میان اهواز و مدینه الطیب . . (یاقوت) و بیروز و بیروت یک کلمه است با یاء مجهول . . .

همی نمودند؛ پس عمر سلمه^۱ بن قیس الاشجعی را از مدینه بفرستاد تا ایشانرا بپراکند،
و در آنجا بهایشان خواستها^۲ یافت، و مسلمانان از ایشان برستند؛ و اندرین سال
بیست و سه عمر خطاب رضی الله عنه بحج رفت، چون باز آمد، کعب الاکبر^۳ سوی وی
اندر شد و گفت یا امیر المؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشد و
زمانت فراز رسید، عمر گفت توجه دانی؟ گفت اندر توبریت چنین یافتم که بعد از پیغامبر
علیه السلام تو چندین مدت خلیفه باشی، و اکنون از آن وعده سه روز مانده است تا دانی^۴
عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و بحال صحت بود.
مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیره بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او بولولو^۵ گفتندی،
بروایتی دیگر گویند از ری^۶ همدان بود از دهبی که آنرا شهر آباد جرد گویند،
و در کتابی^۷ اصفهانی گوید که او از ری قاشان بود از دهبی^۸ فین،^۹ و برگبرگی
باستاد،^{۱۰} و این حقیقت تر است، پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمر آمد
و از مغیره گله کرد که غله بر من گران نهادست، هر روزی دو درم^{۱۱} (۱۸۳-آ)
عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درود گری دانم و آهنگری و نقش کردن، گفتا

(۱) متن: مسلمه. (۲) طاوکا: از خواسته و مال عده که غنیمت مسلمین شده باشد ذکر
نکرده اند فقط گویند در آن وقت سبیدی که نگین های رنگین در آن بود بدست مسلمین افتاد و سلمه
آنرا با خبر فتح برای عمر فرستاد و عمر از آوردن سبد و گوهر برآشت و فرستاده را با پشت کردنی
باز پس فرستاد و آن نگینها را لشکریان عرب به بیست هزار درهم بفرختند هر نگینی به پنج درهم
و شش درهم (طبری: ج ۵ ص ۱۱ - کذا: ج ۳ ص ۱۹) (۳) متن: الاخبار. (۴) عجب اینست
که محمد بن جریر ضبری هم این روایت مجموع وی بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بیشک
کعب با بولولوه همدست و از آن دسیسه آگاه بوده است؛ (۵) بولولوه ضبط شده و بولولو مخفف
آنست. (۶) کذا؛ طبری درین باب خاموش. (۷) این یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم
مانده است. (۸) متن: مبن. (۹) طاوکا: نصرانی بوده است نه گبر (ط - ۵ ص: ۱۲ - ک ۳
ص ۱۹) برگبرگی باستاد - گبرک هصغر گبر، یعنی در دین گبرگی باقی بود. دقیقی گوید:
همه پیش آذر بکشندشان ره گبرگی در نوشتندشان
(۱۰) ط و ک: درم.

دو درم^۱ باین چندین صناعت بس^۲ نباشد، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد؛ گفت دانم و ترا آسیائی کنم که همه مشرق و مغرب آنرا حدیث کنند و برفت؛ پس روز چهارشنبه بیست و ششم ذوالحجه [عمر] در مسجد شد بنماز کردن، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانک دسته در میان باشد و از هر دو سوتیغ، با خود داشت، و شش کارد عمر را بزد، عمر بیفتاد و عبدالرحمن عوف را فرمود تا نماز بکرد، و کار خلافت بشوری افکند میان عثمان، وعلی، وطلحه و زبیر، و سعد و قاص، و عبدالرحمن بن عوف، و همین روز از دنیا برفت، و بروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهیب بن سنان بروی نماز کرد، و بعضی گویند پنججاه و پنج سال عمر وی بود، و شصت و یک، و پنججاه و هفت نیز هم روایت میکنند، اندر انساب: ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح^۳ بن عدی بن کعب بن لوی. مادرش حنتمه^۴ بنت هاشم^۵ بن [مغیره بن] عبدالله بن عمرو^۶ بن مخزوم بن یقظة^۷ بن مرّة بن کعب، فرزند افش: عبدالله و عبیدالله و عبدالرحمن و عاصم (۱۸۳-ب) و زید، و ابا عبدالله^۸. وزیران و دبیران: عبدالله بن ارقم، و عبدالله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات^۹ نقش الخاتم: کفی بالموت واعظاً یا عمر. حدیث: عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلح بود تمام [و] سخت سپید، سرخ چشم^{۱۰} و [بروایتی] اسمر بود نیک، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بکردی و توانستی.

حوادث: اندر خلافت او او ایس بن انیس القرنی بآذربادگان بمرد و بالال

(۱) طاوکا: یک درم (۲) متن: پس، بس بودن یعنی: برابر آمدن و بسنده بودن - مراد آنکه با اینهمه صنعت دو درم کم است - طبری: قال فما خراجک بکثیر علی ماتنصع من الاعمال (ص ۱۲)
 (۳) متن: رواج (۴) متن: حتمه (۵) کذا طاوودر: کا: هشام (۶) طاوکا: عمر (۷) متن: بی نقطه
 (۸) طاوکا: بجای این نام، عبدالرحمن الاوسط یا اصغر آورده اند (کاج ۳ ص ۱۱ طا - ص ۱۶)
 (۹) متن: طلحان (۱۰) طاوکا: کان ابيض امهق (یعنی شدید البیاض) تلوه حمرة - ودر هیچ تاریخی سرخ چشم ضبط نشده ظاهراً در ترجمه امهق را سرخ چشم گرفته است

حبشی بدمشق، و سعد بن عبادہ بشام، و همه عالم متفق اند که پیش از او [ار] ملوک بسیار [که] بودند هرگز بعدل و نیکو سیرتی او کس نبود، و سیرت هاء بزرگوار او بسیارست، اما حافظ گوید که پیش از وی بوده اند که دست از بیت المال کوتاه داشته اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد، و همه ملوک را ذلیل کرد، و شهرها را بنا نهاد، و فرمانش بچی چون برسید از جانب شرق، و سپاهش از شمال سوی آذربایگان و باب [الابواب شد و از جانب جنوب به] هندوستان و زمین عمان، و همچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه، که يك ذره از حال رقعده خویش بنگریدید نه از طعام درشت خوردن بیفزود^۱ و نه از لباس سطر، و نه هیچ تکبر درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸۴-آ) بمعاشرت خالق و شب بعبود ایزد تعالی، و بتن خویش در صحرا گردیدی و شهر تنها، و احوال بیچارگان وضعیفان دانستی. و بهری انشاء الله در قصص شرح دهیم.

خلافت عثمان بن عفان رحمه الله

یافزده (۳) سال و بیست و دو روز بود

و در تاریخ جریر یازده سال و [یازده ماه و بیست و] دو روز گوید^۲ و بعضی از شبی، برو بیعت کردند اوّل محرم سال بیست و چهار، نخستین حکمی آن کرد که تبویک بن عمر رضی الله عنه هر هزان را کشته بود، دیت او از مال خویش بداد، و عبیدالله را از قصاص آزاد کرد، و از آن پس یکایک همه امیران را معزول کرد، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

سال بیست و هشتم: معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناحیت آخرشام

و هر جایگاه [و] بنجاه غرو بگرد اندرین سال، و ظفر یافت، با مال بسیار سوی حمص^۳

(۱) کذا وظ: جاحظ، چه حافظ نامی مورخ یا نویسنده در قرون سالفه مشهور نیست (۲) کذا و بیفزود

اینجا بمعنی دست کشید و تجاوز کرد، است (۳) یازدهم خوانده میشود و یازده صحیح است یعنی: یازده

(۴) طبری: دوازده سال هشت روز کم - دوازده سال و دوازده روز کم - یازده سال و یازده ماه و بیست

و دو روز - بر و ابات (طبع قاهره ج ۵ ص ۱۴۵ - ۱۶۶) کامل: دوازده سال و دوازده روز یا هشت روز کم (ج ۳ ص ۷۰) (۵) متن اخصی

باز آمد، و خمس و فتح نامه سوی عثمان رضی الله عنه فرستاد، و بعد ازین پیارس اضطراب افتاد و عبیدالله^۱ بن معمر را بکشند، و عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عامر را فرستاد با صلخر و بسیاری مردم را بکشت بخون او، پس نامد فرستاد بعثمان که اینجا امیران بسیارند، و ولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر بر آن نواحی نصب کرد، (۱۸۴-ب) سال بیست و نهم: حج رفت، و برمناروز عرفه سرافرده بزد

و نماز پیشین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، عبدالله الرحمن بن عوف گفتا ما با تو بیعت بر سنت پیغامبر کرده ایم و ابوبکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایذر مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینجا بیکاه خانه و سرای و ضیاع است و مقیم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدینه مسجد پیغامبر را علیه السلام باز شکافت که از خشت و چوب خرما کرده بودند، و ابوبکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ بر آورد و آریز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف از ساج و ستون^[ی] سیمین پهای کردند، و زیادتها کرد بسیاری، چنانک هنوز بجایست سال سی ام از هجرت: مردمان خوراسان^۲ مرتد شدند، و عبدالله عامر را

بفرمود تا از یارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و کرکان^۳ و طبرستان و همیشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال و لیل بن عتبیه را حد زد که خمر خورده بود، و از کوفه باز کرد.^۴ و پیغامبر را انگشتری بود سیمین و بر نکین نقش کرده سه سطر: محمد رسول الله:

و بدان نامهارا مهر نهادی (۱۸۵-آ) و بعد از پیغامبر با ابوبکر صلی الله علیه و سلم رسید و باز بعمر خطاب، و بعثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم تافته شد، و بفرمود تا همه آب آن چاه را و بسیاری گل برکشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بوذر غناری را به رنده^۵ فرستاد و آنجا

(۱) متن: عبدالله (۲) این املا در قدیم مرسوم بوده است (۳) متن: کردان (۴) متن: گردید

همی بود تا بمرد.

سال سی و یک: یزدجرد شهریار کشته شد بمرو اندر بردست آسیابانی، بعد از گذر کردن ماهوی سپاه سالارش، و تخلیط او، [و] اندرین سال در حد مغرب غزو ذات الصوار [ی] بود، و ملك الروم با پانصد کشتی [و] سپاه کران مایه بیامد، و مسلمانان با چهل کشتی بر رفتند، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح سپهسالار مسلمانان، و جنگی عظیم بگردند چنانک روی آب سرخ گشت، و عاقبت ملك الروم را نیری رسید و خسته شد، و رومیان بهزیمت باز گشتند، و مسلمانان بجای خویش باز آمدند، بعد سخنها [ی] بسیار که برفت میان عبدالله و محمد بن ابی بکر الصدیق و دیگران.

سال سی و دو: بسیاری از یاران پیغامبر بمردند، چون عباس عبدالمطلب و هشتاد و شش سال عمر او بود. و عبدالرحمن، و عبدالرحمن عرف را هفتاد و پنج سال بود، و عبدالله انصاری^۱ و ابوذر الغفاری، و عبدالله مسعود، و دیگران.

[سال سی و سه]^۲ درین^۳ سال چند تن ارشرف کوفه و مهتران و فصیحان عرب همواره به مجمع ساختن (۱۸۵-ب) و سخنهای عثمان گفتن و فتنه جستن مشغول بودند، و عثمان ازین سبب ایشانرا از کوفه نفی کرد، و نام ایشان مالک [بن الحرث] الاشرانخعی، و ثابت قیس النخعی، و کعبیل بن ابیاد النخعی و صعصعة بن صوحان العبدی^۴، و عروة بن الجعد^۵، و عمرو بن الجموح الخداعی^۶، و ایشانرا بجانب شام فرستاد و اصل فتنه ابن جماعت بودند.^۸

(۱) ظ مراد: عبدالله بن کعب بن عمر الانصاری از بدریان و ناظر غنایم بدر و غیره است و طبری و کامل در سال سی ام ذکر کرده اند (۲) واقعات که بعد میگوید در سال ۳۳ رویداده است و در سطور بعد، سال سی و چهار می آید و معلوم میدارد که ذکر سال سی و سوم افتاده است (۳) اصل: و همین و یا باید اینجا چیزی افتاده باشد و یا (درین) باشد (۴) کنذا: طبری، اصل متن: کهل (۵) کنذا: طبری. و الاصل: المدوی (۶) طبری بعد از مالک و ثابت و کعبیل: زید بن صوحان العبدی و جندب بن زهیر الغامدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی ضبط کرده است. (ج ۵ ص ۹۰) و جای دیگر صعصعة بن صوحان را هم آورده است. بلعی: چون متن است بملأه زید بن صوحان... (نسخه سرتیب عبدالرزاق خطی) (۷) ظ: الخزاعی (۸) اینجماعت از بزرگان عرب و مبارزان وزاهدان کوفه بودند و بهترین اصحاب علی علیه السلام ابنان اند. و این مردم از کارهای عثمان

اندر سال سی و چهارم: در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد، و شعبها^۱ و غوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند، و مهتران از عمال [ار] شکایت کردند، که او نسی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند، و بدین معنی دوبار سوی مدینه آمدند، و باران یغما بر علیه السلام ایشانرا بازگردانیدند و اندرین سخن و مناظرها بسیار است.

سال سی و پنجم: عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر، و آشکارا کرد، و اندر اصل جهود بود از یمن، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود، و مردم شهر مصر جماعتی اورا تاع شدند، و اندر آخر سال غوغا بشوریداز شهر مصر و بصره و کوفه، و بسیاری بشهر مدینه آمدند، و گفتند خون عثمان حلالست، و قصد او کردند، بعد کارها که رفت و سببها که ایزد تعالی در آن تقدیر کرده بود و مدتها سرای اورا بحصار می داشتند، و بعد از آن روز آدینه هجدهم ما ذوالحجه (۱۸۶ - آ) غوغا خود را در سرای عثمان افکندند، و عثمان رضی الله عنه در خانه نشسته بود، و مصحف در پیش نهاده و قرآن میخواند، و مردی بود نام او کنافه^۲ کاردی نزد سخت، بر گلوش رسید، خون وی بر بن آیت آمد که: فسیکفیکم الله وهو السميع العليم و بعضی^۳ گویند ابن مروان بن عیاص^۴ بود و از بعد او سودان بن روهان^۵ مردی کوتاه ازرق چشم، و قتییر^۶ [و] نبع همی زدند تا بکشتنش رضی الله عنه، و بعد از سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بروی نماز کرد، بعضی گویند عمرش هفتاد و دو سال بود و بعضی هشتاد و دو سال.

خاصه کار داران او که همه از کسان وی بودند برنجیدند و از بدعتها که در اسلام باید آمده بود برآشته بودند و امر بعروف میکردند ولی کار داران عثمان خاصه معاویه آنان را بقتله جوئی منسوب داشتند و آزار کردند و عاقبت هم فتنه برخاست و این هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را از کوفه بشام و از آنجا بحدس نفی بلد کردند!

(۱) کذا فی الاصل ظ: سفها (۲) وهو کنانة بن بشر التجبی (۳) صل: مردی، بقیاس اصلاح شد (۴) اصل مردمان بن عیاص - از طبری اصلاح شد (۵) ص: سودان بن حمران (۶) کذا فی الطبری متن: قفس

نسب : ابو عمر^۱ عثمان بن عفان بن [ابی] العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف . مادرش : ام آروی^۲ بنت کرین بن ربیعہ بن حبیب بن عبد الشمس ، فرزندانش : عمر^۳ و عمرو^۴ و خالد^۵ و ابان^۶ ، والوید [وسعید و عتبہ و عبد الملك که نماند و عبدالله^۷ و عبدالله الاصغر که نماند]^۸ . وزیران و دبیرانش : مروان بن الحکم و ابو حسرہ الصبحک (کذا)^۹ الانصاری و حمزه ابان^{۱۰} نقش الخاتم : لنصبرن^{۱۱} و دیگر گویند : آمنت بالذی خلق فسوئی^{۱۲} و هم اندر دست راست داشتی . حرلیت : عثمان رضی الله تعالی عنه^{۱۳} ، مردی سفید روی ، لوش بزردی آمیخته^{۱۴} ، و نیکو روی و فراخ پیشانی بزرگی ، و دراز بالا^{۱۵} بر رویش (۱۸۶ ب) اندکی آبله بود ، و مویش تا بازوها^{۱۶} پوشیدی ، رویش خود را بچنا و زعفران خضاب کردی ، و کس بکشتن او هیچ شادی نکرد مگر عمر و العاص^{۱۷} ، رابن مثل نزد : قد یضطر العیر و المکوة فی النار^{۱۸} ، و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش از آن ، و مردم را بروی آغاییده . حوادث ، اندرین سال حدیفة بن الیمانی^{۱۹} بمرد ، و صفوان بن امیه^{۲۰} .

(۱) ابو عبدالله نیز ضبط شده است (۲) طبری : اروی (۳) درین کتاب مراد از فرزندان یسران اند و از ذکر دختران خودداری کرده است . و بر روایت طبری از دختران : مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمرو و ام البنین (ج ۵ ص ۱۴۸) (۴) در طبری و کامل این شخص دیده نشد (۵) کذا و ط در عبارت اغتشاشی باشد - کافه مورخان کتاب وی مروان بن حکم را دانند و جز وی کتاب و وزیر وی نام نبرده اند و قاضی او زید بن ثابت الانصاری و حاجب حمران مولای او و ط عبارت چنین بوده : « . . مروان بن الحکم کتاب و قاضی زید بن ثابت الانصاری و حاجب حمران . » (۶) اصل : النصیر بن مسعودی : لنصبرن اولتندمن (التنبیه و الاشراف ص ۲۹۳ چاپ بریل) (۷) آمنت بالله مخلصاً و قبل : آمنت بالله العظیم (التنبیه و الاشراف ص ۲۹۳) (۸) ط : اسمر که گندم گون باشد باین عبارت تعبیر شده و الا هیچک از مورخان و ایرا سفید بزردی آمیخته نیاورده و سه نیکو روی و اسمر گفته اند (۹) طبری بچند روایت ویرا چهارشانه نه درازونه کوتاه آورده (ج ۵ ص ۱۴۷) مسعودی مر بوع و چهارشانه (التنبیه ص ۲۹۲) (۱۰) اصل متن : مویش تاروها . طبری گوید : و اذا شمره فدکسا ذراعیه (ج ۵ ص ۱۴۷) بقیاس اصلاح شد (۱۱) ط : فال عمرو : انا ابو عبدالله قد یضطر العیر . الخ (ج ۵ ص ۱۰۹) معنی مثل آنست که هنوز داغی در آتش است که خرمی تیزد - یعنی پیش از وقت من کار او را دیده بودم . . و متن هم باین معنی اشاره میکند (۱۲) ص : الیمان (۱۳) ط : صفوان بن حدیفة ؛ صفوان و سعید برادرش یسران حدیفة در سال مرگ حدیفة در کتاب علی بهیمن شهید شدند (ک ج ص ۱۱۴)

سیرتهای عثمان بسیار است و نخستین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود ، و برین ترتیب که اکنون است جمع کرد ، و نسختهها بنوشتند ، و دیگر ها هجو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف ، و روزه بسیار داشتی ، و هر شب آذینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی ، اندر یمن کوشک بنی عروان ^۱ سخت نیکو بود و عظیم نقشها کرده ، چون مردمان از حج ازگشتندی آنجا رفتندی بنظاره ، و جهال گفتندی این بنا از کعبه نیکوتر است ، عثمان آنرا خراب فرمود کردن ، و این سخت عظیم پسندیده داشتند . بدین جایگاه بیش ازین نوشتم .

خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چهار سال و نه ماه بود : چون عثمان رضی الله عنه را آنحال افتاد مردمان مصر و مدینه سوی علی رفتند تا بیعت کنند ، علی گفت بوقت آنک عمر خطاب کار (۱۸۷-آ) بشوری فکند ، می خواستم که خلافت مرا باشد ، چون بدیدم نخواهم ، هر کس را که خواهید بیعت کنید ، ایشان باز گردیدند ، و مردمان همه پیش طلحه رفتند ، و او همچنین جواب داد ، و کوفیان بر زبیر آمدند و با اتفاق آخر همه سوی مرتضی علی رفتند ، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند ، ایشانرا نیز حاضر کردند ، و سخنها رفت تا بیعت کردند ، و نخستین همه طلحه پیش آمد به بیعت کردن ، و دست بردست علی زد ، اعرابی آنجا حاضر بود گفت : یدشلاعو بیعه لایتم ، و این سخن مثل گشت ، و از آن گفت که طلحه مثل بود ، پس جمله مردمان بیعت کردند و مغیره بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو بر ما لازم است ، این امیران و عمال عثمان را یکسال بر عمل بگذار ، و پس معزول کن ، تا کارتو محکم کرده چه چنانک [عثمان] کرد باعمال عمر ، علی گفت : وما کنتم متخذوا المضلین عضداً ، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتیم که ایشانرا عزل کن تا کارت استقامت گیرد ، و اکنون بگذارم بر عمل ؟ مغیره گفت آج بر ما بود گفتیم تو بهتر دانی ، روز دیگر باز آمد و علی را همان گفت ^۱ صواب ترست که تو گفتی

(۱) ظ کوشک غمدان . چه معروفست که قصر غمدان را بامر عثمان ویران کردند (۲) ظ : علی

[و] چنان باید کردن، و همان (۱۸۷-ب) وقت عبد الله بن عباس فراز رسید که عثمان او را با میری حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید که مغیره ایذر چه میگرد؟ امیر المؤمنین علی گفت: دی بیامد و چنین گفت و امروزه چنین. عبدالله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروز شبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای معاویه بشام باید رفت، عبدالله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامه شام بمعاویه فرستی، علی نپذیرفت، عبدالله گفت تو مردی راست دلی و دلیر و این کار بدلیری تباه خواهی کردن و پیغامبر فرمود: *الحرب خدعة*. اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بیای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت: یا ابن عباس از تو آن خواهم که چون برهن مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبدالله گفت سمعاً و طاعة و هم اندرین زمان *ملك الروم* با بسیاری سپاه بکشتیها اندرهمی آمد سوی شام که خبر فتنه اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی بر آنان طوفانی فرستاد و آن کشتیها و سپاه همه غرق شدند و *ملك الروم*] با چندین کس برست و بجانب روم^۳ رفت، پس مردمان او را در کرم او بکشتند، و گفتند مردمان ما را هلاک بکردی. و علی بهر جای عمال فرستاد و معاویه عصیان پیدا کرد و بکوفه و مصره چنین اضطراب بود از جهت کشتن کان عثمان علیه الرحمه.

سال سی و ششم: طلحه و زبیر (۱۸۸-آ) سوی مکه رفتند با اجازت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند با عایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند و مخالفت پیدا کردند و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال او را سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کرد و بشهر بصره رفت و بسیاری مناظرها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشه حرب

(۱) ط و ك: آمدن قسطنطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان در سال ۳۳۰ پیش از کشتن عثمان است (ك ج ۳ ص ۷۷) (۲) از روی کامل ج ۳ ص ۷۷. (۳) در صقبا (سبیل امروز) کشته شد (ك: ۷۷)

خاست چندین روز، و آنرا حرب جمل خوانند، و در تاریخ احمد بن ابی یعقوب گفتست که طلحه را^۱ مروان بن الحکم تبری زد و بدان کشته شد، و بعد از هزیمت سپاه، عایشه رضی الله عنها گفت: یا علمی ملک فاسحیح^۲ و این لفظ مثل کشت؛ پس علی محمد بن ابوبکر را پیش خواهر فرستاد، و جائی^۳ فرود آورد، و از بیت المال دوازده هزار دینار درم فرستاد، و چهل زن از مهتران بصره با وی بفرستاد، و برادرش محمد بن ابی بکر [را گفت] با مدینه روید، و با اول ماه رجب سوی مدینه رفتند، و علمی سه منزل با وی بیامد، و عایشه اندر راه با استاد و خطبه کرد، و امیر المؤمنین علی را بستود، و از آنجا علی، حسن و حسین و محمد الحنفیه را با وی بفرستاد تا بمدینه، و این حرب جمل در ماه رجب بود، و سلمان فارسی همین سال بمدین رفت و بمرد، (۱۸۸-ب) و بمصر قومی بدیه حرینا^۴ جمع شدند و گفتند خون عثمان همی طلبیم^۵، و علی، محمد بن ابی بکر را آنجا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را^۶ از راه باز گردانیده بود و گفته اگر از قبل^۷ عثمان همی آئی رواست، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان با وی اند ما همدستان نباشیم. و چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد، روز آدینه بر منبر فکنددی و مردمان همه بر آن بگریستندی، چون عمرو بن العاص از عصیان معاویه خیر بشنید با پسران مشورت کرد، و گفت پیش امیر المؤمنین علی رویم، یا پیش معاویه؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است و او را بکسی حاجت کمتر آید، صواب تر پیش معاویه است، آنجا رفتند. پس عمرو بن العاص معاویه را گفت که از پیرهن دست باز دار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هر چه بسیار بینند بچشم خوار شود، و همچنان کردند، پس اول دوالحجه حرب صفین بود بعد از آن

(۱) اصل، و ا. (۲) اصل، فاسحیح (۳) اصل: جای (۴) ط و ک: خربتا، بفتح اول و کسر ثانی و سکون با موحده و فتح تاء مثناة (۵) ط و ک: اضافه: و فرقة قالوا نحن مع علی ما لم یقداخواننا وهم فی ذلك مع الجاهه (ط ج ص ۵ ص ۱۶۱ - ک ج ص ۳ ص ۷۸) (۶) باضافه- امیر علی را - یعنی حاکی که علی بشام فرستاده بود (۷) اصل: قتل

منظرها و رسالتهای و خطبها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افناد، و حیلتهای [ی] عمرو بن العاص از هر نوعی، تا آخر بر حکمین قرار دادند، و هر چند علی گفت که این مصحف بر نیزه کردن حیلست هیچ قومش^۱ (۱۸۹-آ) قبول نکردند، پس سپاه علی گفتند بوموسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید نام: بحق خلافت کیست، و ایشان عمرو و العاص را اختیار کردند. علی گفت او را بامن تعصب باشد اگر فریضه است عبد الله عیاس باید، قبول نبود^۲. علی گفت: لا رأی لیس لأیطاع. و این لفظ نیز مثل گشت. و بوموسی را از شهر کوفه بیاوردند، و میعاد نهادند که تا هشت روز این آیت از کلام خدای تعالی باز طلبند، و از آن کار کنند، و اندر حرب صفین عمار یاسر کشته شد، و او را نود و سه سال بود. و خزیمه بن ثابت الانصاری با بسیاری بی عدد ارد در در^۳ (۴)

سال سی و هفتم: قومی از خوارج در کوفه ظاهر شدند [و] گفتند: لا حکم الا لله، حکم خداست علی و معاویه فایق شدند که حکم با عمرو و [و] موسی فکندند، و بسیار کشتند و بیرون شهر رفتند، علی برفت و گفت: این شما کردید [۴] فرمان من بود، صبر باید کردن تا چه بیرون آید، و چه خواهند آوردن؟ و ایشانرا بشهر باز آورد پس بوقت وعده^۴ امیر المؤمنین علی عبدالله [ع]س را با [و] موسی الاشعری بفرستاد و چهار صد مرد، و عمرو بن العاص با چهار صد مرد از شام بیامد و بدو مة الجندل فرود آمدند، و قبه بززدند، عمرو و [و] موسی در آنجا رفتند (۱۸۹-ب) و بسیاری سخن رفت، پس عمرو گفتا ترا چه زبان دارد اگر معاویه خلافت یابد و هر چه تو خواهی بجای تو بکند، و تو دانی که عثمان بظلم کشته شد، و معاویه ولی عثمان بود، و خدای تعالی

(۱) اصل متن: قریش - بقیس اصلاح شد (۲) ظ: نمودند! (۳) کدا؟ طا - کا: و من شهد صفین مع علی خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ولم یقاتل فلما قتل عمار بن یاسر جرد سیه و قاتل حتی قتل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تقتل عمارا الفئة الباقیه (کج ص ۳۰) ۱۳۰) ظ: از هر دو گروه (۴) متن: ان الحکم - ومعنی عبارت متن معلوم نشد (۵) ظ: بگشتند، یعنی: بسیاری جمع گشتند (۶) ظ: بوقت وعده - یعنی وعده حکم حکمین - اصل: وعدو.

همی گوید: و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً، و بسیاری از معاویه بگفت. ابو موسی گفت: چندینی از معاویه بگفتی اگر این کار بشف و حسب بودی هیچکس بشف و حسب و علم علی نیست، و اما آج کوئی، لولیه سلطاناً، ولی فرزند باشد و عثمان را دو فرزند بجایست، این سخن بگذار، من صواب در آن می بینم که هر دو را مخلص کنیم و این کار بشوری فکنیم برسم عمر بن خطاب، تا مسلمانان یکی را اختیار کنند، و خون ریختن بر خیزد. عمرو گفت: چنین کنیم و بیرون آمدند، پس عمرو ابو موسی را گفت: ایها الشیخ بیاور که تو بزرگ تری! ابو موسی برخاست و گفت: کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمر بن خطاب را کار بندیم و خلافت بشوری افکنیم تا این خون ریختن بر خیزد و گواه باشید که من این خلافت از کردن علی بن ابی طالب بیرون کردم چون انگشت از انگشتی، و پس انگشتی از انگشت بیرون کرد، و بنشست. عمرو بن العاص بر پای خاست و انگشتی بیرون کرده بود بدست داشت و گفت: ای جماعت (۱۹۰-آ) من گواه باشید که من خلافت در کردن معاویه کردم همچون انگشتی در انگشت و دیگر باره انگشت در انگشت کرد، و گفت معاویه ولی عثمان است و خدای تعالی گفت: و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً. ابو موسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فاسق که ما چنین نکفیم، ای فریبده! و بهم در آویختند، و مردم باز گردیدند، و بعد ازین معاویه را بشام امیر المؤمنین خواندند، و عبدالله بن عباس باز آمد و علی را گفت که عمرو با [ابو] موسی چه حیلت کرد. والله اعلم.

سال سی و هشت و سی و نه: فتنه مصر بود و معاویه بن حذیفه بن محمد ابن ابی بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت و اندر شکم اسپ نهادش و آتش اندر زد، و بروایتی میگویند که اورا زنده در شکم خر نهادند و بدو ختند و پس بآتش اندر زدند. و ازین خبر امیر المؤمنین علی عظیم تافته شد، و مالک اشقر را بجانب مصر فرستاد

اندر راه مهتری از آن دیهی [با مالک] دوست بود، پس این مهتر دیه مالک اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد، و ازین پس معاویه عمرو بن العاص را بشهر مصر فرستاد، و علمی از خبر مالک اشتر عظیم غمناک شد و سیرشد از ناهمواری کارها، تا عبدالله عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد. (۱۹۰-ب)

و بعد ازین بحرب نهران آمد، و بسیاری خوارج را بکشت، و دیگران پراکنده شدند، و بوقت آمدن عبدالله عباس بکوفه پیش علی، بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند، پس از آن معاویه سرایا^۱ را بعراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل و همه جایها سال چهل: باول سال از جمله خوارج سه کس بودند، یکی عبدالرحمن ابن ملجم المرادی، و دیگر مبارک^۲ بن عبدالله و سه دیگر عمرو بن بکر التمیمی، و همواره بر علی و معاویه و عمرو عاص لعنت کردند، پس گفتند ما خود را بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد^۳، و برین باستاندند و شمشیرها را زهرآب دادند، و میعاد کردند که بر رمضان اندر روز آدینه بامداد بگناه، باول صاف اندر پیش محراب باستانند، و هرکسی یکی را بکشند، پس عمرو بن بکر بمصر رفت بکشتن عمرو عاص، و مبارک^۲ بدمشق رفت سوی معاویه، و عبدالرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن ابی طالب، پس ازین جمله عمرو عاص را قضا را آن روز قولنج بود؛ خارجه را - صاحب شرط [را] فرمود تا نماز بکند، چون اندر رفت هنوز تاریک بود، عمرو شمشیر بزد و خارجه کشته شد. پس او را بگرفتند و از حال پرسیدند، قصه (۱۹۱-آ) بگفت، که هم امروز علی و معاویه را بکشند، و پس عمرو عاص او را بفرمود کشتن. و اما مبارک^۲ در شهر دمشق چون معاویه بمحراب

(۱) اصل: ابوسرایا، و صحیح (سرایا) است، قال ابن الاثیر فی حوادث تسع و ثلاثین: ذکر

سرایا اهل الشام الی بلاد امیر المؤمنین علیه السلام (ج ۳ ص ۱۵۰) سرایا بمعنی دسته‌های سپاه است که بیعماروند (۲) ص: برك بن عبدالله. برك بفتح و ضم و سکون ثانی نامی است از نامها، (۳) اصل: ازین

می‌باشد. بقیاس اصلاح شد

اندر شد بنماز، مبارك^۱ شمشیری نزد، و راست بر رفت بر نشست او، و هر دو کونه^۲ ناستخوان فرود آورد، معاویه بیفتاد. مبارك^۱ را بگرفتند، پرسیدند که ترا این که فرمود؟ شرح بگفت که ماسه کس ایم، و چنین اتفاق کرده ایم معاویه او را باز فرمود داشتن تا چه پیدا گردد، و چون خبر کشتن علی درست گشت او را رها کردند^۳. پس طیبیب بیامد و گفت: این شمشیر زهر آب دادست، یا داغ باید کردن یا شربتی دارو بخوردن^۴ اما پس ازین فرزند نباشد، معاویه دارو خوردن اختیار کرد. و عبدالرحمن دومرد دیگر را با خود یار کرد یکی را نام وردان و آن دیگری را شبیب^۵ و زنی را دوست داشته بود نام او قطام بود، و خارجیّه^۶ بود و [یدرو] برادرش [را علی] بحرب نهران کشته بود، عبدالرحمن او را گفت بزین من باش، قطام^۷ گفتا تو کابین من نداری، عبدالرحمن گفتا کابین تو چیست؟ گفت هزار درم سیم، و غلامی و کنیزکی و خون هر ترضی علی، عبدالرحمن گفت این همه بدهم و علی را بکشم و عظیم نیز گشت بر آن کار؛ روز آذینه هفدهم ماه رمضان سحر گاهی هر سه تن سوی مسجد آمدند و چون امیرالمؤمنین علی (۱۹۱-ب) اندر آمد هر سه تیغ بزدند، و عبدالرحمن شمشیری بر سرش زد تا نزدیک مغزش رسید، شبیب^۸ و وردان هر دو بجستند، و عبدالرحمن ملجم گرفتار آمد، و مردی از پس بر رفت و وردان را بکشت، پس امیرالمؤمنین علی جعده بن هبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده^۹ بود پس هم او را فرمود که عبدالرحمن را نگاه دار، و اگر من بمیرم او را قصاص کن و اگر نه آنچه باید خود کنم، پس عبدالرحمن را گفت چرا چنین کردی؟ گفت زیرا که خون تو حلاست با^{۱۰} چندین خونها که تو ریخته ای! بعد از آن علی روز سهام

(۱) ص: برك (۲) کونه بکاف قسمت برجسته کفل. کذا فی البلعی (۳) طبری گوید: او را گشت (ج ۶ ص ۸۶ طبع قاهره) (۴) اصل: سبیب، وهو شبیب بن بجره. کذا فی التواریخ (۵) اصل: خارجه. مراد آنکه آزن هم از خوارج بود (۶) اصل: قطام (۷) اصل: سبیب (۸) چنین خبری در طبری نیست. گوید: در آن حال علی را گهنته چه کسی پس از تو خلیفه باشد گفتا من اکنون بخود مشغولم هر که را دانید برگزینید و بروایت دیگر: گفتند حسن را برگزینیم؟ گفت نه امر میکنم و نه نمی میکنم هر چه صلاح دانید بکنید (ج ۶ ص ۸۵) (۹) اصل: تا،

از جهان بیرون رفت رضوان الله علیه ، و حسن بروی نماز کرد ، و عمرش شصت و سه سال بود ، و عبدالرحمن را بیاروندند که بکشندش گفت مرا یله کنید تا بروم و معاویه را بکشم ، و سوگند خورد که بازآیم . حسن گفت لاؤلا کرامة ، و او را همان ساعت بکشتند .

اندر نسب و غیره : ابی الحسن علی بن ابی طالب بن [عبد] المطلب . مادرش فاطمة الکبری بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف . فرزندانش بسیار بودند در فصلی بذكر اهل بیت یاد کرده شود با فرزند زادگان وزیر و دبیرش : عبدالله بن رافع و سعید بن مهران الهمدانی ، نقش الخاتم : لله الملك ، و اندر دست (۱۹۲ - آ) راست داشتی . حلیت : علی مردی بود معتدل قامت ، ضخم ، شکم سخت عظیم ، سپید سر ،^۱ و ریش بزرگ داشت چنانکه همه سینه بیوشایدی ، و گران چشم بود^۲ اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی برسینه وی ، و بر سر کتفها ، و بزرگ ساعد بود و مضطرب ساق^۳ و ذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشاء الله تعالی

خلافت حسن بن علی علیهما السلام

شش ماه و سه روز بود ، این مدت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند ، او کراهیت داشت و کاهلی کرد ، و غرغرا کردند [و] او را بکار زدند ، و پس با معاویه بیعت کردند^۴ ، و بعد حالها سوی مدینه رفت ، و نه بس مدت بزهر کشته شد که زنتش دادفرمان معاویه که مال پذیرفتش و آنک او را از بهر پسرش بخواهد . و حسن را رضی الله عنه چهل و سه سال عمر بود و پنجاه و پنج نیز روایتست ، و مروان بن الحکم امیر مدینه بود^۵ بر وی نماز کرد فرمان برادرش حسین رضی الله عنهما که فرمود که از پیغامبر علیه السلام شنیدم که : اذا حضرت الجنائة فالامام احق^۶

(۱) ظ : ترجمه اصابع (۲) کا : ثقیل العینین عظیمها (۳) ک : و کان ضخم عضلة الذراع دقیق مستدقها ضخم عضلة الساق دقیق مستدقها (ج ۳ ص ۱۵۸) و بایستی لطیف ساق یا امثال آن آورده باشد و مضطرب - مضطرب ساق مفهوم صحیحی ندارد ؟ (۴) ظ : کرد (۵) باتفاق مورخین : سعید بن العاص امیر مدینه بود ، و مروان کسی بود که با بنی امیه گرد آمد و از دفن حسن در جوار پیغمبر مانع شد (۶) ک : و صلی علیه سعید بن العاص فقال له الحسین لولا انه سنة لمارکتک تعالی علیه (ج ۳ ص ۱۸۴)

اندر نسب : ابو محمد الحسن بن علی بن ابی طالب ، مادرش : فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، فرزندانش : (۱۹۲ - ب) هم در ذکر اهل بیت بگویم ، وزیر و دبیرش : عبدالله رافع بود ، در آن مدت ؛ و پس از حسن ، در عاشر محرم سنهٔ احدی و ستین روز آذینه حسین بن علی کشته شد ، در زمین کربلا از ناحیت کوفه ، بدیهی که آنرا حمر خواندندی بردست سنان بن انس النخعی ، و حسن و حسین هر دو بشبه وحلیت پیغامبر علیه السلام بودند ، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم^۲ سال بود . روایتست از ام سلمه از پیغامبر که فرمود : **يُقْتَلُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ رَأْسَ سَتِينَ مِنْ هِجْرَتِي .**

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویه بن ابی سفیان

نوزده سال و سه ماه و پنج روز بود ، بیست و پنج روز هم روایتست ، شهرها جمله بر امیران بخش کرد ، و عمرو و عاص را مصر داد . و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود ، معاویه آنچه پذیرفته بود بدادش ، و در سر^۳ بفرمود تا وی را بکشند ، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشائی ، و مغیره بن شعبه را با صطخر فارس فرستاد تا زباده بن ابیه^۴ را باز آورد ، و آنجا رفت . و این زیاد را علی آنجا فرستاده بود . و [مغیره] نهاد دادش ، پس معاویه [وی] را [از سبب] کفایت و عقل ببرداری پذیرفت ، و نسب او ببوسفیان گردانید (۱۹۳ - آ) ، و مادر او را گفتند از ابوسفیان حامله [بود] ، پس از بیم هند مادر معاویه او را ببوعبید الثقفی داد^۵ ، و آنجا بزاد

(۱) ظ : عقر . رك (کا : ج ۴ ص ۳۱) (۲) ص : هنت (۳) اصل : امیه (۴) ابن اثیر گوید ، سمیه مادر زیاد کنیزك دهقان زندورد بود از ناحیت کسکر ، و این دهقان بیمار شد و حارث بن کلدۀ ثقفی طیب ویرا معالجت کرد و شفا پذیرفت ، پس سمیه را بطیب بخشید و سمیه در خانهٔ وی ابا بکره را بزاد که نام او ثقیع بود و حارث ثقیع را نام فرزندش خویش نهاد و دیگر سری نافع نام بزاد و او را نیز فرزندش نگرفت . . . و باخر حارث سمیه را بلامی از آن خویش رومی نام وی عبید بزنی داد و او زیاد را در خانهٔ عبید بزاد و چنان بود که ابوسفیان در جاهایت بطایف سفر کرده بود و بزردی خمار نام وی ابو مریم السلولی *

و او را زیاد بن ابیه گفتندی ، پس درین وقت برادری او را درست گردانید ، و او پدر عبیدالله بن زیاد بود ، [و] سخت عظیم مانده بود بپوسفیان ؛ پس معاویه بصره و عمان و سجستان و بحرین او را داد . و جماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند ، یعنی خویشتن را بخدای تعالی فروخته ایم ، ازین آیت که : **ان الله اشتری من المؤمنین (الایه) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و پیرا کندشان .**

اندر سال پنجاه : مغیره بمرد و معاویه کوفه زیاد را داد ، بافرود آن و جمله خورآسان^۱ ، و هر چند که اسلام بود از مشرق ، پس معاویه در سال پنجاه و دو حج کرد ، و همین سال بوموسی الاشعری بمرد ، و معاویه مکه و مدینه را نیز زیاد داد ، و اندر رمضان سال پنجاه و سه زیاد بمرد ؛ پس ازین [از برای پسرش] یزید بیعت بستند^۲ بهممه اطراف ، و این چند تن دفع فکندند^۳ و بیعت نکردند ، عبدالله بن عباس و حسین ابن علی ، و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر ، و عبدالله بن الزبیر ، و سعید بن عثمان پس خراسان سعید را داد و بیعت کرد ، و عبدالله عباس را نیز گویند (۹۳ آ-ب) بیعت کرد ، و سعید بخوراسان رفت ، و طلحة الطلحات و مهلب بن ابی صفر [ه] باوی بودند ، پس عزل کردش و خوراسان عبیدالله بن زیاد را داد ، و معاویه از بهر این چهار گانه که بیعت نکرده اند بمدینه آمد ، و اندر سر^۴ حسن بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت ، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کرده ام ، و معاویه آن سخن فرو گذاشت . چون سال شصت درآمد معاویه بمرد . یزید بصید بود و همواره بصید بودی و نیندیشیدی از بیماری پدر ، چون باز آمد معاویه را دفن کرده بودند . و

فروید آمده . . . و ابومریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان ، بومریم گفت سمیه را خواهی ؟ بوسفیان گفت هر چند دراز پستان و بوینا کست باری خواهم ، و بومریم سمیه را بخواند و بوسفیان باوی درآمیخت و سمیه از بوسفیان زیاد بار گرفت و در سته يك از هجرت زیاد بدنیا آمد . . . الی آخر القصة (رك كامل ج ۳ ض ۱۷۶ - ۱۷۷)

(۱) این املا در کتب قدیم متداولست (۲) اصل : بشیند بقیاس اصلاح شد و بیعت خواستن معاویه برای یزید بتصریح کامل در سنه ۵۶ هجری بوده است (ج ۳ ص ۱۹۸) (۳) یعنی : بدفع الوقت افکندند .

ضحاک [بن قیس] الفهری بر وی نماز کرد، و بیست و دوم ماه رجب بود روز دوشنبه
بشهر دمشق، و هفتاد و هفت سال^۱ عمرش بود، برادرش یزید بن ابی سفیان در سنه
ثمان عشر مرد، و پدرش بوسفین در سنه ثلاث و ثلثین، و دیگر برادرش عتبه بن
ابوسفیان در سنه اربع و اربعین مرد بشام والله اعلم

نسب: ابو عبدالله^۲ معاویة بن ابوسفیان - صخر بن حرب بن امیه بن عبدالشمس^۳.
مادرش: هند بنت عتبه بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس^۳. حلیت: معاویه مردی
بود دراز بالا و سپید و نیکو روی و ریش را بچنا و زعفران خضاب کردی و وزیر و
دیور: [سر] چون منصور^۴ رومی بود، و عبیدالله بن الغسانی^۵ سید اهل الشام، و عبدالرحمن
(۱۹۴ - آ) ابن درّاج و سلیمان بن سعید الجبشی^۶ نقش الخاتم: لکل عمل ثواب.
و ابوهریره در خلافت وی مرد در سنه ثمان و خمسین، و او را هفتاد و هشت سال
عمر بود، و عقیل بن ابی طالب، و عبدالله بن عباس بمرد^۷، و عمرو عاص روز عید فطر
مرد بمصر در^۸ سنه ثلاث و اربعین، و عبادة بن الصامت همچنین، و حسان بن الثابت
الشاعر، و او را عمر صد و بیست سال بود.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بود:

و بدیگر روایت دو سال و هشت ماه گوید^۹، و ایدرا فرمود امیر مدینه تابعیت ازین چهار کس

- (۱) خمس و سبعین و قبل ثلاث و سبعین و قبل خمس و ثمانین (ک: ج ۴ ص ۳) (۲) ک:
ابوعبدالرحمن (ج ۴ ص ۴) (۳) ص: عبدشمس، و الف و لام بر عبدشمس روا نیست (۴) ک: و کان
کتابه و صاحب امره سرجون الرومی (ج ۴ ص ۴) (۵) کامل و طبری این نام را ندارند (۶) طبری
و کامل این نامها را ندارند. کامل: علی شرطه قیس بن حمزة الهمدانی ثم عزله و استعمل زمل بن
عمرو العنری و قبل السکسکی، و کان کتابه سرجون الرومی، و علی حرسه رجل من الموالی یقال له
الختار و قبل ابو الخارق مالک مولی حمیر و علی حجابہ سعد مولاه و علی القضاء فضالة بن عبید الانصاری
فمات و استقضى ابا ادريس الخولانی و کان علی دیوان الخاتم عبدالله بن محسن الحمیری (ج ۳ ص ۴)
(۷) کذا؟ و عبارت پیچیده است عبدالله بن عباس درین سنوات زنده است و با یزید هم بیعت میکند
و ظ: عبدالله بن عامر است که بروایتی در پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت مرده است (۸) اصل:
و در (۹) باید اینجاسطری افتاده باشد نظیر این: [و چهار کس بودند حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و
عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر که یزید را بیعت نکرده بودند پس یزید نامه کرد و]

بستاندیس و ایدایشانرا جمع کرد [هریک] پاسخی باز دادند؛ دیگر روز حسین و ابن الزبیر بمکه رفتند، و عبدالله بن عمر بیعت کرد، و عبدالرحمن بن ابی بکر هم بیعت کرد. و بمکه عبدالله بن الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم، و از کوفه جماعتی نامها و رسول پیوسته کردند بخواندن حسین بن علی، و بیعت کردند با او، و حسین مسلم ابن عقیل را بکوفه فرستاد، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را، و حسین را نخستین شمشیر زرعه بن شریک زد، که کارگر آمد، و سنان النخعی نیزه [زد] و از آن بمرد همان ساعت، رضوان الله علیه. و سرش هم سنان بیدید، و زنان را باعلی الاصغر بکوفه آوردند و بازدمشق فرستادند، پیش بزید، و چون آنحال بیفتاد بکر بلا (۱۹۲-ب) و حسین علی کشته شد، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت

شعر:

أترجوا أمة قتلوا أحسینا شفاعة جدّه یوم الحساب

پس جماعتی از دبه غاضبه از بنی اسد بیامدند و او را بکر بلا دفن کردند، و عبیدالله سر حسین با زنان و علی الاصغر را بدست شمر ذی الجوشن ببزید فرستاد، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که بزید را گفت ما سبب حرمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود، چندین هزار سم خر در زر گرفته ایم و بر آن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده، شما فرزندان پیغمبرتان همی کشید! این چه دین باشد؟! تا بزید تافته شد و فرمود تا او را بکشند، و او ترسا بود، چون حقیقت شد، گفتا خواب دوشین من راست شد که محمد را همی دیدم که با من تالطف میکرد، و سر حسین از طشت زرین در ربود، و همی بوسید و ایمان همی آورد تا بکشتنش^۲ و از آن [پس] علی بن الحسین را عفو کرد، و باز نانش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرمودم حسین را کشتن، مگر بیعت ستدن.

بعد ازین عبدالله بن الزبیر بمکه بیرون آمد و خلقی او را بیعت کردند، و بزید

(۱) اینجا هم افتاده دارد و مثل اینکه: «و حسین از مکه بسوی کوفه میامد عبیدالله زیاد از کوفه بقصد او سیاه فرستاد و سیاه کوفه او را در کز لاگرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشاوندان و برادران و پسرش را بکشتند و حسین را، الخ» (۲) این روایت در تواریخ صحیحه دیده نشد

حُصَين بن نَمير را آنجا فرستاد تا حصار داد و منجنیق انداختند سوی کعبه، و اندرین [سال] سال شصت و سه (۱۹۵-آ) محمد بن علی بن عبدالله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران^۱ روز چهارشنبه اندر سال شصت و چهار، و پسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی و نه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حبيب بن عبدالله البجلي، و ابوبرزة الاشهلی^۲، و ضحاک الفهری، و فروة بن امارالمونی^۳ و مسور ابن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

در نسب: ابو خالد یزید بن معاویه بن صخر بن حرب. مادرش را نام میسون^۴ بود بنت جحدل بن انیف الکلبیه^۵، حمیت: یزید مردی بود دراز بالا و ضخم، و بسیار موی. وزیر و دبیر: سرجون الرومی و عبیدالله بن اویس، نقش خاتم: یزید بن معاویه.

خلافت معاویه بن یزید بن معاویه

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفتست^۶، و بدیگر روایت بهیچ کار نرسید، و در چند تاریخ خود ذکر می ندارد. نسب ابومروان معاویه بن یزید بن معاویه. مادرش امّ هاشم و امّ خلف نیز گویند، بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیع، بدو شق بمرد هم این سال، و عمرش بیست و یکسال و شش ماه^۷ بود و ولید بن عتبة بر وی نماز کرد، وزیر: سلیمان بن سعد بود این سرجون (۱۹۵-ب) نقش خاتم: بالله^۸ حمیت: مردی بود بلون اسمر بسیار موی، و سیاه موی.

[خلافت عبدالله بن زبیر]

در مکه بخلافت نشست و مدت خلافتش^۹ و بر روایت دیگر نه سال گویند^{۱۰}

(۱) اصل: جوران (۲) اصل: او نرده الاسلامی (۳) ظ: عائذ بن عمرو الزنی - کذا فی کامل (ج ۴ ص ۶۸ حوادث اربع و ستین) (۴) کذا: میسون بنت جحدل بن انیف الکلبیه (ج ۴ ص ۴۹) اصل: مشور (۵) اصل لایقرء (۶) کذا: و کامل گوید: فلم یتمک الاثلاثة اشهر حتی هلك وقيل بل ملك اربعین یوماً و مات (ص: ۵۱) (۷) کذا: احدى و عشرون سنة و ثمانية عشر یوماً (ص: ۵۱) (۸) کذا: (۹) این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد (۱۰) از قرینه بعد شکی نمی ماند که این جمله مربوط ب مدت خلافت ابن زبیر است اما کلمه «بروایت دیگر» معلوم نشد مسوق بچه مطلبی بوده، چه مدتی خلافت او را سه سال نوشته اند. (رک: کامل ج ۴ ص ۱۰۳۹ - ص ۱۰۴۰ طبع قاهره)

مدتی حُصین بن نمیر اورا حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه ^۱؛ مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد ، و از آن پس که [عبدالله زبیر] ایشانرا پیرا کند؛ برادرش مصعب را بکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی عبیدو مختار را بکشت؛ و باز عبدالملک بن مروان بکوفه رفت بمهد خویش ، و مصعب را بکشت ، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن الزبیر فرستاد تا باز مکه را حصار گرفتند و منجنیق می انداختند بر کعبه ، و آتش کسوت ^۲ خانه سوخته شد ، و برروایتی می گویند سوختن پوشش خانه بوقت حصار حُصین بن نمیر بود ، و ابن الزبیر خانه کعبه را فراخ کرده بود ، و حجاج بهری از آن بمنجنیق بیران ^۳ کرده بود ، و چون از ابن الزبیر فارغ شد بهمان اساس اول باز برد ، و آبادان کرد ، و براء قبت ابن الزبیر کشته شد ، و حجاج اورا بردار کرد ، و سه شنبه بیست و هفتم ^۴ ماه جمادی الاخر [بود] سال هفتاد و پنج ^۵ و هفتاد و سه ^۶ [سل] عمرش بود [و بجمله اسلام اورا بیعت کردند] ^۷ مکر شام ، و الابلاذ اسلام و عراقین و خراسان جمله در بیعت ابن الزبیر بودند ؛ و حجاج شو کند خورد که اورا ازدار فرو نگیرد مگر مادرش شفاعت کند - أسماء ذوالنظا قین - (۱۹۶ - آ) چون مادرش را بگفتند ، گفتا : نگویم ^۸ ، و روزگاری بردار بماند ، و مادرش اسمارا چشم نابینا بود ، وی را همی بردند زیر دار ، پای پسرش عبدالله بر روی مادر آمد ، گفت این چیست ؟ یکی گفت این پای عبدالله است فرزندت ، گفتا : ما آن هذا الرأب ان یمنزل ، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید ؟ این حجاج را بگفتند ، گفت : شفاعت کرد ، و فرمود تا عبدالله را فرو گرفتند ^۹ ، و دفنش بکردند ،

(۱) مراد معاویه پسر یزید است (۲) اصل : و کسوت (۳) بیران لهجه ایست از : ویران (۴) طبری : سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سنة ۷۳ (ص : ۸۹۴) (۵) کامل : هفتاد و سه کذا : طبری (۶) کاوطا : هفتاد و دو (۷) بقیاس و برطبق تواریخ اضافه شد و جمله بعد ظاهراً تاکید اینمعنی است و گرنه مشکل است که جمله با (مکر) شروع شود (۸) اصل : بگویم (۹) طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید : چون حجاج پسر زبیر را بردار کرد اسماء مادر عبدالله زبیر بحجاج پیام داد که خدات بکشاد چرا چنین کردی ؟ حجاج پاسخ داد که من واو هر دو بسوی این دار می شناقتیم واو بر من پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارد تاجته پسر را کفن و دفن کند ، حجاج رخصت نداد و یاسبانان بر آن

و در تاریخ چنان خواندم که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن ،
چهل روز طعام از خویشترن باز گرفته بود ، و بقدر اندکی بست^۱ قناعت کرده
بود با مشک و عنبر آمیخته^۲ ، تا اندامش بوی نکردی ، و چون بیابو بختندش هیچ
اثر نمیکرد از بوی ناخوش ، تا حجاج روباهی^۳ کشته را بفرمود آویختن در زیر
جامه ، تا بوی ناخوش از آن برخاست .

نسب : ابوبکر ، و ابو خبیب^۴ نیز گویند ، و نام : عبدالله بن الزبیر بن خویند بن
اسد بن عبدالعزی بن قسی بن اسد ، مادرش : اسما بنت ابی بکر الصدیق بود ، حمیت :
عبدالله مردی بود میانه بالا ، نحیف ، و در میان چشمها اثر بوجود داشتی ، و اسمر
بود ، و او را هر روز چهار صد رکعت نماز [و] . ورد بودی ، و کاتب او زیاد بن سلم بود ، و
عروة بن [الزبیر و] مصعب برادران او بودند . (۱۹۶ - ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب دید عبیدالله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویه بن یزید
اندر ماه ذی قعدة ، و اندر [ان] مدت [ضحاک بن قیس بشام برخاست و مروان با]^۵
ضحاک^۶ حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود ، و ضحاک کشته شد ، و پس از آن

بگماشت و خبر بعید الملک فرستاد عبدالملک وی را ملامت کرد ازین و گفت او را باید با مادر گذاری
پس او را با اسماء سپردند . . . و خبری دیگر که هم نیز بدین شبیه است (کاج ۴ ص ۱۳۸) ولی
ابوالفضل بیهقی روایت متن را در مورد خبر بردار کردن حسنک نقل کرده است و گویا در ایران خبر
اخیر مشهورتر بوده است .

(۱) بست بکسر اول هر آردیرا گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده
باشند خصوصاً و آنرا بربی سوبق خوانند (برهان) (۲) کا : و کان ابن الزبیر قبل قتلہ بقی ایاما
یستعمل الصبر والمسک ثلاثین فلما صلب ظهرت منه رایحة المسک فقبل ان الحجاج صلب معه کلئامیتا . . .
وقبل بل صلب سنوراً . . . (ص : ۱۳۸) (۳) کا : گره یا سگی (۴) اصل : حیب ، (خیب بضم
الخاء المعجمه و بیاء ین موحدین بینهما یاء مشنقة من تحت - کامل ج ۴ ص ۱۳۹) (۵) این معنی یا
شبه یابن از اصل افتاده بود ، اضافه شد (رک حاشیه بعد) (۶) هو ضحاک بن قیس یدعو الی ابن الزبیر
وقد بایه اهل دمشق علی ان یصلی بهم و یتیم لهم امرهم حتی یجتمع الناس ، و تحارب مروان و الضحاک و قتل
الضحاک برج الراهطه (کامل ج ۴ ص ، ۵۹)

مروان بدمشق بمرد، در سال شصت و چهار، و گویند زانش بکشت ام‌خلد بنت یزید^۲ این معاویه، و او را هشتاد و یکسال عمر بود، و پسرش بر وی نماز کرد همانجا بنگاه
نسب: ابوالحکم مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیه^۳ بن عبدشمس
مادرش: آمنه بنت علقمة بن صفوان^۴ بن امیه، و این مروان مردی بود کوتاه و سرخ
و بزرگ چشم، وزیر و کاتب: ابن سرجون بود و ابو زبیر مولی مروان و سلیمان
ابن سعید الحشنی^۵ نقی خاتم: العزلة لله عز و جل.

خلافت عبدالملک بن مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [و] از پس کشتن ابن‌الزبیر بود، و او را
در رمضان بیعت کردند در اوّل سنهٔ خمس و ستین، و اندرین [سال] سلیمان بن سرد^۶
بکوفه برخاست با جماعتی از مهتران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را
خوانده، و گفتند ما خون حسین بن علی طلب می‌کنیم، و داعیان فرستادند بهر جای
و دعوی شیعت کردند، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقاتله گفتند و هر چه در عالم
همه (۱۹۷-آ) باطل شمرند^۷، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست، و آنگاه
می‌فروزد^۸، پس سلیمان با سپاهی بسیار طلب خون حسین برخاست، و نخستین
بهانه این بود، و سوی شام رفت بحرب [و] عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر
پذیره آمد [ند] و سلمان بن سرد کشته شد، و بعد از او بدین کار مختار بن ابی عبید
برخاست، آنک او را بحرب جسر پیل بکشت^۹، و ابراهیم بن مالک الاشر را بحرب
عبید الله فرستاد، و بردست ابراهیم، عبید الله بن زیاد کشته شد، و عمر بن سعد نیز
کشته شد بردست خیر^{۱۰} غلام مختار، و همه کشندگان حسین را بکشت؛ پس چنانکه
گفتم عبید الله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار، بعد از حیلتهای بسیار که

(۱) املائی است از خالد) مانند قسم و حرث از قاسم و حارث و ملک از مالک و غیره . . . (۲) س: زین
یزید بن معاویه، چه خالد پسر یزید است و مادرش زین یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود
(۳) اصل: ابیه (۴) اصل: صوان (۵) ظ: الخشنی (۶) اصل: صرر، سرد بضم صاد مهمله و فتح
راء مهمله، و هو سلیمان بن سرد الخزاعی (۷) کذا؛ (۸) یعنی ابتدای مذهب باطنیان از آن زمانست
ولی بعدها بر آن چیزها همی افزوده اند (۹) مراد پدر مختار ابو عبید است که در زیر پای پیل در
حرب جسر کشته شد (۱۰) کذا - قاتل عمر سعد را ابو عدیه ضبط کرده است (ج ۴ ص ۹۴)

میان ایشان بر رفت ، و محمد بن الحنفیه ^۱ ابن الزبیر را بیعت نمی کرد ، در خیمه باز داشتش ، و موکل برو گماشت ، و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دهوی از محمد الحنفیه ^۱ کردی بی فرمان محمد ، و آنرا قصه است ، و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود ^۲ ، پس مختار پنجاه کان و صدگان ^۳ سپاه فرستادن گرفت بمکه ، تا بیکی روز ساعت بساعت دو هزار ، ردی با سلاح آنجا رسیدند ، و او را خلاص دادند ^۴ . (۱۹۸ - ب)

سال شصت و هشتم : از ارقه ^۵ خوارج بعراق باز گشتند از پارس و کرمان ، و آن حوادث و احوالهای ایشان بود ، پس وقت عبدالملک بود با عمرو بن سعید ^۶ تا کشته شدن عمرو ، و اندر آخر سال هفتاد عبدالملک بکوفه آمد و مصعب بن الزبیر را بکشت ؛ پس ازین وقعتها و کارزارها ، مهلب بن ابی صفره را با خوارج و ازارقه [وقعتها افتاد و ظفر مهلب را بود و ازارقه از خوارج اند] ^۷ و ایشان را بنافع [بن] الازرق باز خوانند ^۸ ؛ و خراسان بر عبدالملک گشاده شد ؛ و اندر سال هفتاد و دو حجاج [بن] یوسف الثقفی را بحرب ابن الزبیر فرستاد ، تا عبدالله بن الزبیر کشته شد ، و بمنجنیق گوشه کعبه معظم خراب کرد ، و باز هم حجاج آبادان کرد ، و این معنی گفته شد ؛ و اندر سال هفتاد و چهار ^۹ فطری بن الفجا [ة] پیدا شد - مهتر خوارج ، و سخت فاضل و فصیح بودست چنانکه خطبهای او را نسخت کرده اند ، و اهواز و آن حدود بگرفت ، پس درین وقت عبدالملک حجاج را امبری عراقین داد ، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هر چند خطبه ^{۱۰} اسلام بود ، و حجاج از کوفه سپاه گران مایه

(۱) اصل : الحنفیه (۲) یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود (۳) پنجاهگان و صدگان - یعنی پنجاه نفر پنجاه نفر و صد نفر صد نفر (۴) یعنی محمد بن حنفیه را (۵) ازازرق نام بیروان نافع بن الازرق خارجی است (رک : حاشیه ۸) (۶) عمرو بن سعید الاشدق ازعیون بنی امیه بود که در سال تسع وستین از لشکرگاه عبدالملک بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد و با عبدالملک حرب کرد و باخر صلح کردند و عبدالملک او را بخدعه بگرفت و بکشت (۷) قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد (۸) یعنی نسبت ازازرقه از نظر رئیس آنهاست که نافع بن الازرق نام داشته است و نافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت و پنج در حرب اهواز بدست سباهیان مهلب کشته شد و پس از او عیدالله بن الماخور التمیمی بر خوارج امیر گردید (۹) کنایه . . .

فرستاد پیش مهلب بن ابی صفره بیاوری [حرب] خوارج، و اندر سال هفتادوشش نقش زر و درم فرمود کردن^۱ و پیش ازو در اسلام نبود، و در کتاب المعارف گفته است که بعبرائی نوشتندی^۲ (۱۹۸-آ) برسکه درم؛ و بعد ازین اخبار شیب^۳ خارجی بود، و آمدنش در کوفه [و] رفتن، تا آخر در آب غرق شد. و ازین پس مطرف [بن] مغیره ابن شعبه، بر حجاج بیرون آمد و عبدالملک را خلع کرد، و درین میانه قطری بن الفجاءة [°] هلاک شد^۴، و مهلب بن ابی صفره را با وی وقعت [ها] افتاد؛ پس عبدالله ابن ابی بکر [ه] بسجستان رفت و باز نیل^۵ حرب کرد و سجستان گشاده شد؛ پس [خروج] عبدالرحمن [بن اشعث] و [حرب] حجاج [و] وقعه دیر الجماحم، پس سال هشتاد و سه بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد^۶، و پسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را معزول کرد عبدالملک [و مفضل] برادرش [بجای وی بنشست] تا حجاج قتیبه بن مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل^۷ را معزول کرد، پس عبدالملک پسرش یزید بیعت کرد و ستم^۸، و ازان پس بمرد اندر یازدهم شوال هشتاد و شش بدمشق، و پسرش ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود. در نسب: ابوالولید عبدالملک بن مروان بن الحکم، مادرش: عایشه بنت معاویه بن المغیره بن ابی العاص، حلیت: عبد الملک مردی بود سمید روی و فراخ بر، میانه بالا و نحیف، وزیر و کاتب:

(۱) یعنی عبدالملک (۲) پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط پهلوی بنام پادشاهان ساسانی بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبدالله زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بحاشیه درم نقش کرده اند، و نیز دینار رومی رواج بود بخط یونانی و گویا مراد از خط عبرانی در متن همان خط پهلوی بوده است که از اصل عبری اخذ شده و جز آن درم ها در آن روزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است (۳) هو: شیب بن یزید الشیبانی و مادرش کنیزی رومی است و زنی غزاله و این مرد وزن را میتوان از کند آوران و لشکر کشان روزگار شمرد، هلاک شیب در سال هفتادوشش بود که با سلاح تمام و برگستوان در دجیل اهواز باب افتاد و غرق شد (رک، ک، ج ۴ ص: ۱۵۰-۱۶۷) (۴) اصل: مطرفه (۵) اصل: الفجاءة (۶) اصل: بند (۷) اصل: نیل (رک حاشیه ۳ ص: ۲۷۹) (۸) کا: هشتاد و دو (ج ۴ ص ۱۸۳) (۹) اصل: پسرش (۱۰) اصل: یزید (۱۱) ظ: پس عبدالملک پسرش ولید را بیعت ستم و ازین پس بمرد و این ضفحه بی اندازه مفشوش است

ابورعبره (؟) بود، موالی پدرش، و قبیصه بن ذویب الخزاعی^۱ نقش الخاتم: ناهب للموت هوات^۲ (۱۹۸ - ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد^۳.

خلافت ولید بن عبدالملک

نه سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، و درین وقت فتحها [ای] قتیبه بود بماورا [ع] النهر و زمین شومان و کیش^۴ و نسف، و آن نخسب^۵ است، و دیگر باره قتیبه خوارزم بکشاد، و چاچ و فرغانه، و پس بچین رفت، و بانصرت باز آمد و اندر سال هشتاد و هشت ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که هنوز بجایست، و عظیم مواع بود بر کار بنا و عمارت فرمودن، پس بحج رفت و بمدینه آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید فقیه مدینه، و بدان جباری و تکبر ولید، خدای تعالی او را ذلیل سعید گردانید، و در کتاب چنانست که: اندر سال نود و سه زمین هند بعضی گشاده شد، بردست محمد بن القاسم^۶ الثقفی، و اندر آخر سال نود و چهار، حجاج، سعید بن جبیر را بکشت، و آخر بن کسی که حجاج کشت او بود، و آنرا قصه است، و روایت کنند که وزیر حجاج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته^۷ بود که حجاج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صد هزار و سی هزار مرد را کشته بود؛ پس [به] سال نود و پنج حجاج بواسط بمرد و آن شهر را او بنا نهاده بود (۱۹۹ - آ) در سنه ثلاث و ثمانین؛ و حجاج معلم بود بطایف و پدرش همچنین، و این در کتاب معارف خوانده ام، و اندرین معنی شاعر گوید:

(۱) اصل الخزاعی کا: قبیصه بن ذویب الخزاعی و کان علی خاتم عبدالملک بن مروان
 (۲) ظ: ناهب للموت فهوات (۳) ک: سنة اثنی و ثمانین و قبل سنه احدی و تسعین (ج ۴
 ص ۱۸۳) (۴) اصل: شومان کا و طا: شومان و کس و نسف، (۵) ص: نخسب (۶) اصل:
 قاسم بن محمد، و هر محمد بن القاسم بن محمد بن العکم بن ابی عقل الثقفی که با حجاج چند پشت بحکم
 ابن ابی عقیل میرساند (۷) کذا ۴۰۰.

شعر

فما اذا عسى الحجاج يبلغُ جُهدَه
 اذا نحن خلفنا حفيد زياد^۱
 فلولاً بنو مروان كان ابن يوسف
 كما كان عبداً من عبید ایاد
 زمان هو العبد المقرُّ بذنبه
 براوح غلمان القرى وبعادی^۲
 و [ند] ر ماه جمادی الاخر سال نو دوشش یازدهم ماه ولید مرد و برادرش
 سلیمان بر وی نماز کرد، و گویند عمر بن عبدالعزیز^۳؛ و عمر او چهل و پنج
 سال بود و چهل و شش سال نیز گویند، نسب: ابو العباس ولید بن عبدالملک بن مروان.
 مادرش: ام الولید بنت عباس، حلیت: ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی
 و رویش اثر آبله بود، وزیر و کاتب: قعقاع بن حبیب^۴ العبسی بود، ولید بن ابی رقبه،
 نقش الخاتم: یا ولید^۵ انک میت.

در عهد [او عباس بن] سهل بن سعد الساعدی بمدینه بمرد در شهر سنهٔ احدی
 و تسعین و صد ساله بود، و آنس بن مالک ببصره بمرد، سنه ثلث و تسعین، و آخرترین
 کسی از اصحاب پیغمبر او بود.

خلافت سلیمان بن عبدالملک

رو سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود (۱۹۹-ب) بدیگر روایت سه سال بیرون از روزها،
 [و سلیمان بن عبدالملک] یزید بن المهلب را عراق و خوراسان [داد و یزید برفت] و
 طبرستان و آن حدود^۶ بر وی گشاده شد، و برادرش مسلمة بن عبدالملک بروم اندر
 فتحها کرد و ناقطنطنیه برسید، و آنجا بود که سلیمان در گذشت، و این سلیمان اکول
 مردی بود، و حرص داشت در خوردن خوردنیها کوناگون، و شیرینمیا، و بسیارست
 از خوردنیها که اکنون مستعملست از ساخته او، و بی اندازه خوردی، و اسراف کردی
 و گویند در عهد خلافت او همهٔ مردم جز بخوردن و همانیها ساختن و تکلف نبود،
 و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرموده‌ام و حلوائی ازین شکل ساختم^۷

(۱) اصل: حقیر (۲) اصل: نعاذ (۳) یعنی گویند که عمر عبدالعزیز بر او نماز کرد (۴) اصل: حلس . . خلیس - جنبش هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد (۵) اصل: ماخلمند (۶) طبرستان و گرگان در زمان و تسعین بدست یزید بن مهلب گشاده شد (ک: ج ۵ ص ۱۱)

وسخت خوش بود؛ همچنانک در عهد ولید برادرش سخن از عمارت کردن و آبادانی بود، و بناهای غریب و شکلاها نهادن، بر حسب همت او، و مولع بودن ولید بکار عمارت؛ و همچنانک بعد از بن بخلافت عمر بن عبدالعزیز همه شغل مردم از قرآن خواندن و ختم قرآن و دعوات و نمازها بودی، و از بن تجربت گفته اند: الناس علی دین ملوکهم، و اکنون نیز اگر باز جوئی کار همچنان رود، پس در تا بیخ جریر الطبری^۱ چنان خواندم که سلیمان وقتی بمدینه بود و آنجا بره فریه بسیار بود، خوانسالار را فرمود که (۲۰۰-آ) امروز بره نر پیش آور راتب [را] بخوان، پیش از طعام خوردن^۲، تا من کرده آن بخورم، خوانسالار همچنان کرد، سلیمان هر دو کرده بایه در یکی نان می بیچید و می خورد تا کرده سی بره سپری کرد، بعد از آن بر عادت خویش باندا طعام خورد، چنانک هیچ کم نکرد، و از آن پس سبدی انجیر تر آوردند، سلیمان گفت مرابدل همی آید که این انجیز با خایه پخته خوش باشد، و فرمود تا بیاوردند، خوانسالار طبقی بیاورد و بسیاری خایه پخته پاک کرده بر آنجا نهاده، سلیمان خایه با انجیر می خورد، بدهنش خوش آمد، همی خورد، خوانسالار بترسید عظیم، زیرا که او بسیار خواره بود، درد شکمش گرفت و بمرد^۳. و دیگر روایت گویند بشام بمرد بدابق^۴ روز آدینه بیستم صفر سال نود و نوه، و چهل و پنج سال عمر داشت. و عمر بن عبدالعزیز را خلیفت کرده بود بعهدی اندر، و مهر بر سر نهاده بود، و همه بنی امیه را فرموده بود که بیعت کنند او را که در بن عهدست، و عمر بن عبدالعزیز بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابویوب سلیمان بن عبدالملک بن مروان، مادرش ام^۱ الولید، حلیت: مردی بود بزرگ روی، پیوسته ابرو، و نیکور موی، دراز از دوش گذشته، و دراز بالا و ملیح. (۲۰۰-ب) وزیر و کاتب: ابن بطریق الرومی، و سلیمان بن نعیم الحمیری، نقش الخاتم: او من بالله مخلصا. و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنه ست و تسعين هجره،

(۱) مراد محمد بن یزید بن جریر الطبری است (۲) ظ: راتب را بخوان، یعنی بترتیب هم، روزه که بردها بخوان نهی امروز پیش از طعام خوردن و جمع شدن ندیمان آنها را بیاور (۳) مؤلف این خبر را بطبری نسبت داده و من در طبری و کامل آنرا نیافتم (۴) اصل: دانیق

خلافت عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و سیزده روز بود

و در تاریخ جریر الطبری شش گوید^۱ بعد از سال^۲، چون سلیمان بمرد مهر از آن عهدنامه برگرفتند نام عمر عبدالعزیز بود [وی] نافته شد از بن کار، دست بر پشانی نهاد و گفت: لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، و سخت کراهیت داشت و فایده نبود، پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت برسان عمر خطاب رضی الله عنه، و عدل عمر بن این هر دو عمر را گویند، پس یزید بن المهلب را بگرفت و از او مال طلبید، که برگرفته بود، و درین عهد محمد بن علی بن عبدالله بن العباس برخاست، و دعوت کرد بخود اندر نهان، و میسر نه نامی بود او را بعراق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتهما پرا کند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابو مسلم عبدالرحمن نافذ الدوله و صاحب الدوله درین سال از او شکسته^۳ مادرش پیش عیسی بن معقل بدیه باوانه از ناحیت اصفهان^۴ و عمر بن عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم (۲۰۱-آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمعان از حمص بشام اندر، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یک و او را سی و نه سال و هشت ماه بود، و گویند بنی امیه او را زهر دادند و از انس بن مالک باز گفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن او بنماز پیغامبر ماند مگر این جوان، یعنی عمر بن عبدالعزیز، اندر نسب: ابوحنص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم، مادرش: ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب. حلیت: عمر مردی بود نیکو روی و نحیف تن و نیکو جاسن و بر پشانی نشان زخم داشت که بکودکی اسپ زده بود، و از آن سبب او را الشیخ بنی امیه گفتندی، چون هشام را احول^۵ بنی امیه و هریکی را چیزی. وزیر: لیث بن رقیبة الثقفی بود نقش الخاتم: اعز عرده سحرک عند یوم القیامه^۶ و گویند: عمر یومن بالله

خلافت یزید بن عبدالملک چهار سال و یک روز (۷) بود:

او را حادثها افتاد با خوارج و پس با یزید بن المهلب، تا یزید کشته شد بمقر بالی، و دولت

(۱) طبری دو سال و پنجاه گوید کذا کامل (۲) در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده: پنجاه گوید و دو سال (۳) کذا . . . ظ: درین سال متولد گشته، یا از مادر متولد گشته (۴) از اینجا چیزی افتاده است (۵) اصل: احوال (۶) کذا؛ (۷) چهار سال و یکماه و چند روز (کامل)

رورگار ایشان سپری گشت، [و] اندر سال صدوی دو فقهها بود مسالمة بن عبدالمکک را بروم اندر، و عمر بن هبیره را بعراق اندر، و خوراسان همچنین، پس بدمشق (۲۰۱-ب) بمرد بجائی [که] آنرا باغزار^۱ خوانند اندر ماه شعبان سال صدوی پنچ و او را عمر سی و سه سال بود و سی و چهار هم روایتست. در نسب: ابو خالد یزید بن عبدالمکک بن مروان مادرش: عانکه^۲ بنت یزید بن معاویه. حلیت: مردی بود دراز ضخیم، و کرد روی، وزیر: اسامة بن زید السلیحی، از بنی قضاعه، قشی الخناتیم، فی الجواب بود.

خلافت هشام بن عبدالمکک

نوزده سال و هشت ماه و بیست روز بود

و بدیگر روایت روزها هفت گوید و اشرس^۳ بن عبدالله را بخراسان فرستاد و [به] سمرقند و بخارا و بیکند و قعتهما بود. پس خوراسان جنید^۴ را داد، و عامر بن عبدالله آنجا رفت، و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را داد و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و اندر سال صدوی ده بود که ابو العباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد، بعد از آن^۵ خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد، و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار داد و بوی همانند تا او مسام او را بیرون کرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صدوی بیست [و] یک [یزید^۶ بن علی بن الحسین کوفه بیرون آمد، و یوسف ابن عمر باوی حرب کرد تا شب اندر توری رسیدش مغز اندر] [و] بمرد و پسرش (۲۰۲-آ) او را در چاهی افکند و هامون کرد و خود بگریخت و برفت، و دیگر روز غلام یزید^۷ که او را برداشته بود نشان بداد بعد^۸ از آن [که] او را چیز پذیرفتند، و یزید را از چاه بر آوردند و تنش در دار کردند و مدتها بماند، بعد از آن بسوختندش، و این جماعت را که زیدیات خوانند بدین یزید منسوب اند، و هشام اندر^۹ سال صد و بیست و سه محمد بن علی امام را نیارود جد^{۱۰} خلفا - [و او را] کفت معاویه از عبدالله

(۱) س: بلقاء - کذا: طبری (۲) اصل عایکه (۳) اصل: اشرس و پیش از اشرس خالد بن عبدالله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و این حکومت اول اسد است (۴) و هو جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن العرث بن خاریجه بن سنان بن ابی حارثة المرزی (۵) اصل: از انک (۶) اصل: یزید (۷) اصلی: و بعد (۸) اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستند عبدالله^۱ و پس زمین از وی بازخواست و ده روز او را بازداشت تا موسی السراج درم بپذیرفت و بداد و محمد را بیرون آورد، و از آن پس بدعوت بنی العباس اندر آمد. و هشام را فطنت وزیر کی بود ولیکن بخیل بودست و فرزند زاده او عبدالرحمن بن معاویه بن هشام اندلس و حدود آن گرفت. پس روز چهارشنبه سوم جمادی الاخر سال صد و بیست و پنج بمرد بر صافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسلمة بن هشام بر وی نماز کرد. در نسب: ابو الولید هشام بن عبدالملک بن مروان. مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیره المخرومی حرابت: هشام مردی بود نیکو روی (۲۰۲-ب) و سپید اما احول بود و خضاب کردی سیاه. وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود مولی سعید بن عبدالملک، و اسمامة^۱ بن زید السلحی بر سپاه و خراج و ابن الحجاب بعد از اسمامة^۱ و سعید بن عقبه بعد از او. *تنقیح الیقین*: الحکم للحکیم، بود، و حوادث در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد،

خلافت الولید بن یزید یکسال و دو ماه و دو روز ۲ بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یکسال و سه ماه^۳ درین عهد پسر زید علوی که یاد کردیم بر خاست و بخراسان کشته شد اندرین سال بر دست عیسی العنزی^۴ که نیزه^۵ زدش بر سر، و از آن پس سرش بکوفه آوردند و با پدرش بسوختند، و این ولید مذهب بد داشت، روایت کنند که مذهب زندقه داشتی و بر مسلمانان عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، و کارها او از حد بگذشت، تا بنی امیه و دیگر مسلمانان خون [وی] حلال داشتند و خالد بن [عبدالله] القسری^۶ را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، و همی اندیشید از وی [و] بکوفه آوردش و بعد از آن بکشت، و مردمان بر یزید بن ولید بن عبدالملک بیعت کردند و این ولید را حصار گرفتند و آخر

(۱) ظ: اسامة، (۲) ظ بیست و دو روز، چه روایت متن دیده نشد (۳) طبری: بروایتی

یکسال و دو ماه و بیست و دو روز و بروایتی یکسال و سه ماه (۲ - ۳ ص ۱۸۱۰ چاپ لیدن)

(۴) اصل: العری (۵) ظ: تیری زدش... کذا ط و ک: (۶) اصل: بن بشری

کار گذشته شد بردست عبدالسلام اللخمی^۱ و السندی^۲ (۳۰۳-آ) بن زیاد و ابوالعلی نامی^۳ سرش ببرید و سوی عبدالعزیز آورد از آل مروان، و ولید سخت عظیم چابک سوار بود و مردانه و صاحب قوت، و عمر او چهل سال بود و چهل و دو روایتست، نسب: ابوالعباس الولید بن یزید بن عبدالملک، مادرش: ام الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف، و ولید ضخم^۴ و سفید بود، وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود بر رسائل، و عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف بر خراج^۵ و دیوان سپاه، [ر] او رادو پسر بود یکدیگر نام الحکم و دیگر بر اعثمان، و هر دو را ولیعهد کرده بود، اول حکم را و پس عثمان را، نقش الخاتم: یا ولید احذر الموت بود، خلافت یزید بن ولید دو ماه و نه روز (۶) بود

در تاریخ جریر شش ماه گوید، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویه^۷ بن حصین بن النمیر برفت^۸ و بعد از حرب کردن بدمشق باز صالح افتاد؛ و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد، پس یزید مرد بدمشق اندر ماه ذوالحججه و او را چهل سال عمر بود و چهل و دو هم روایت است، و مروان بن محمد بوقت خویش ارگور بر آوردش و بردار کرد، و هم اندرین سال ابو جعفر المنصور را مهدی بزاده محمد بن ابی جعفر. نسب: (۳۰۳-ب) ابو خالد یزید بن الولید بن عبدالملک، مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، و حجاج بولید فرستاد بهدیه، و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب، و کفتمی

(۱) اصل: السلی - الخمی (۲) اصل: البسری (۳) اصل: لایقرع... ظ: و ابوالعلی نامی...؟
 ظ و ک: قاتلان ولید را عبدالسلام و سندی بن زیاد بن ابی کبشه و منصور بن جمهور ضبط کرده و ابوالعلی یا ابویعلی نام دیده نشد (ک: دص ۱۰۶) (۴) اصل: لایقرع ظ: ضخم، بروزن صعب یعنی سطر و تنومند (۵) اصل: خوارج (۶) ک: ششماه و دو شب؛ ششماه و دوازده روز؛ پنجاه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست، طبری: ششماه؛ (۷) اصل: تامعاویه... کامل: و امروا علیهم (ای علی اهل حمص الباغین) معاویه بن یزید بن الحصین (ص ۱۰۸) (۸) ظ: و بحرب یزید برقتند. رک- کامل (۹) بروایت طبری و کامل؛ در روز ورود مروان بدمشق مردم دمشق بکینه خواهی ولید عبدالعزیز بن حجاج را بکشند و گور یزید بن ولید را بکشند و از گور بر آورده بردارش کردند (ک: ج ۵ ص ۱۲۰)

[انا] ابن قسری و ابی (۱) مروان و قیصر جدی و [جدی] خاقان

حلیت : و یزید مردی بود اسمش ، و نیکو روی ، و اندکی لنگیدی ^۲ . وزیر : ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل ، و نصر بن عمر و الحمیری بر دیوان خراج و خاتم ، و حمید بن ابی مخارق بر کار سپاه که آنرا دیوان الجند خواندندی [تقش الخاتم] : یا یزیدیم ^۳ بالحق ،

خلافت ابراهیم بن الولید دو ماه و نه روز (۴) بود

در تاریخ جریر ذکر مفرد ندارد؛ در جمله شش ماه یزید بنشست چون خبر کشتن یزید بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم و عثمان پسران ولید را یآوری کند و ایشان هر دو بزندان اندر بودند ، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری را کشته بود بهم ^۶ باز داشته ، چون مروان بدمشق آمد صواب چنان دیدند که حکم و عثمان را بکشند ، پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل و آن خواست که بدین کار بزندان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد ، و همچنان کرد و کسی را اندر فرستاد (۴۰۴-آ) و هر سه را بکشند ، و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد ، و بعد از روگراری اندر آب زاب غرقه شد ، و او را چهل سال عمر بود در نسب : ابواسحق ابراهیم بن الولید بن عبدالمک بن مروان ، مادرش : ام ولد خراسانیه . حلیت : مردی بود سرخ و سفید و تن آور . وزیران و دبیران : هم از آن برادر بودند ، تقش الخاتم : توکلت علی الحی .

خلافت مروان بن محمد پنجسال و دو ماه (۷) بود

بدیگر روایت پنج سال ، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر عهدش ^۸ و چنان بود که مروان یآوری حکم و عثمان همی آمد

(۱) اصل : و ابن (۲) طا : اسم طویلا صغیر الرأس ووجهه خال وکان جمیلا من رجل فی فمه بعض السعه ولبس بالمفرط ، و لنگیدن یزید دیده نشده است و شاید اینمعنی غلط از لقب ناقص که بسبب نقص در عشرات متداول در عهد ولید باو داده بودند برخاسته است . (۳) کذا ... طا قم ، ک : و تقش خاتمه : العظمتله ، (۴) طا : چهار ماه ، بروایتی هفتادشب . ک : کذا . (۵) عبارت مشوش است و طا : جمله گوید چهارماه بجای یزید بنشست . (۶) طا : هم . یعنی او هم مجوس بود . (۷) طا : ده ماه ، طا : پنج سال و ده ماه و شانزده روز . کذا کمال . (طا ۳ ص ۵۱) (۸) طبری ندارد چنانکه در حاشیه گذشت . و معلوم نیست این اختلاف روایت از چه راه است ؟

چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان ، فروماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم ؛ ابو محمد السفیانی را بیاوردند ، چون درآمد گفت : السلام عليك یا امیر المؤمنین ، مروان گفت ترانه بدین کار خوانده ایم ، حکم و عثمان را که کشت و احوال چون بود ؛ ابو محمد گفت حکم ولیمه بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری بر خواند^۱ که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود :

شعر

فان اهلك انا و ولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می گوئی ، و مروان را بیعت کردند روز دو شنبه (۲۰۴ - ب) منتهی ماه صفر سال صد و بیست و هفت ، پس از آنجا بصران رفت و فتنها گشاده شد ، که آخر دوانی بنی امیه بود ، و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند و بیعت کنند ، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود پیرا کند ؛^۲ و بکوفه عبدالله بن معبود نامی برخاست از فرزندان جعفر الطیار ، و اصفهان بگرفت و آخر کار کشته شد بر دست عبدالله بن عمر بن الخطاب^۳ امیر عراق ؛ و ضحاک خارجی بیرون آمد و همه عراق

(۱) اصل : بر خوان و طبق روایت طا و کا : پس شعری بر خواند که حکم در زندان گفته بود (ک : ص ۱۲۰) و اشعار این است :

الام من مبلغ مروان منی	و عمی الغمر طال به حنینا
بانی قد ظلمت و صار قومی	علی قتل الولید مشایعینا
ایذهب کلهم بدمی و مالی	فلا غنا اصبت ولا سمینا
و مروان بارض بنی نزار	کلیت الغاب مقترس عرینا
اتنکت بیعتی من اجل امی	فقد بسایعتم قبلی هجینا
فان اهلك انا و ولی عهدی	فمروان امیر المؤمنینا

(۲) عبارت ناتمام است ، ک ، برخی از مردم حمص در حرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و قتل آمدند و قدری از دیوار شهر را خراب کرد ؛ و ذکری از ثابت بن نعیم که مردم را برانگیخته بود بتخصیص در جمله مقتولین یا مطرودین نیست . (ک ج ۵ ص ۱۲۲) ط : برانگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم را بردار کرد و مقداری از حصار حمص پیرا کند . (۳) ط : بن عبدالعزیز . . . و این روایت خطائی ناخاسته است زیرا عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن عمر عبدالعزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بدین رفت و

و سواد بگرفت؛ و سلیمان پسر هشام عبدالمک بمروان بیرون آمد با هفتاد هزار مرد؛ و مروان وی را بشکست اندر حرب، و سوی ضحاک خارجی گریخت، و مروان یزید ابن عمر بن هبیره را بحرب وی فرستاد، و ضحاک سوی موصل و جزیره گریخت با سپاه بسیار، و دیگر باره مروان بحرب رفت بمن خود، جائی^۱ که آنرا کهرتوثا^۲ خوانند از حد جزیره، و آن شب ضحاک کشته شد، و بجای وی سعید الخبیری با استاد^۳ و سر ضحاک بمروان آوردند، و کس ندانست که او را که کشت، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه، و مروان بگریخت و خارجیان در خیمه مروان افتادند بفارت کردن، پس هیمنه و میسرره چون از بن کار آگاه شدند پیرامون سعید (۲۰۵-آ) و ایشان در آمدند و همه را پاك بکشتند، و مروان را باز خواندند، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتندی، و خوارج بدر موصل باز شدند^۴ و مهتر ایشان شیبان الیشکری^۵ بود، و نه ماه بود تا آنجا بمانده بود، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام، اندر کشتی بزمین سند رفت، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند؛ و بخراسان فتنها بود، و حالها میان نصر بن سیمار و خدیج کرمانی، بعد از آنک دختری بوی داده بود، و اندرین وقت بود سال صد و بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس ابوسلم را بخراسان فرستاد

از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصفهان و فارس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد و بطمع ابوسلم صاحب الدعوة که در مرو بود سوی هرات شتافت و در نواحی هرات، لازمات ابونصر مالک بن هشیم الغزاعی ویرا با گروهی از منسوبان اسیر کردند و ابوسلم خبر دادند ابوسلم نوشت که عبد الله بن معاویه را بکشند و قتل او بردست مالک بن الهیثم و بامر ابوسلم بوده است نه بردست عبد الله ابن عمر امیر عراق و این خطائی است که نمی توان گناه نساخت و حقیقتاً از اشتباهات مؤلف است.

(۱) اصل بر طبق املائی قدیم: جای بکسر یا (۲) ط و کا: کفر توثا (۳) یعنی سعید بجای ضحاک رئیس خوارج شد و در حرب پافشاری کرد و هوسمید بن بحدل الخبیری الشیبانی (۴) اصل: باز شدند و بروایت ط و ک، بموصل باز گشته و آنجا را تکیه گاه حربی قرار دادند (۵) اصل: سلیمان الیشکری - وهو ثیب بن عبد العزيز اوداب الیشکری.

باظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح^۱.

فصل در ذکر ابومسلم صاحب الدعوه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید، که ابن ابومسلم غلام عیسی بن معقل بود جد^۱ بودلف، و او را بمدینه پیش الامام ابرهیم^۲ بردند. اما حمزه بن الحسن^۳ در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان و نژاد او داده است که مهتر زاده بود و نسبش بشیدوس پسر گودرز کشواد^۴ همی شود، و حمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند ماننده بشیدوس، که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که بشیدوس کرد رفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندر رفت (۲۰۵-ب) و هیچ نماز نکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا، و از آن پس هرگز نخندیدی مگر در جنگ^۵. و بومسلم را همان عادت بود، و این شرح خود گوئیم؛ اما بومسلم پیش عیسی معقل بود که پدرش را عثمان^۶ حادثه افتاده بود [و] مادر بومسلم و سبکه^۷ را بعیسی سپرده و پیش وی بزاد و بزرگ گشت، و پدرش عثمان در آذربایجان بمرد، و پیش از اسلام بنداد هر مزد نام [داشت]^۸ پس این بومسلم سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل برون آمد،

(۱) جمله: از برای . الخ. زائداست، زیرا ابراهیم ابومسلم را از قبل خود بخراسان فرستاد و پس از رفتن ابومسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد و او در حبس بمرد و کار بیعت بسفاح پیوست (۲) ظ: ابراهیم الامام (۳) اصل: الحسين (۴) کنا: فقیل کمان (ابومسلم) حر او اسمه ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش؟) بن جودزده (جودرز؟) من ولد بزرجمهر و بکنی ابوالسحاق ولد باصبهان و نساء بالکوفه... (ج ۵ ص ۹۳) ما فروخی: ابومسلم من ولد رهام بن جودرز و قبل من ولد شیدوش بن جودرز (ص ۲۴ طبع طهران) و باقی روایت حمزه در ان ندارد (۵) در شاهنامه زاری شیدوش و دیگر بهلوانان در مرگ سیاوش هست اما این روایت که سیاه پوشیده و نماز نگزارد نیست، و این خود روایتی است که باید آنرا اهمیت داد و از پیرایهای داستانها است که گویا در شاهنامه ابومنسوری مانند بسی از جزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزه اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خدا پنامه موجود بوده از آن استفاده شده است (۶) یعنی پدر ابومسلم را (رک حاشیه ۴ هـ بن صفحه) و بالجمله یعنی: زیرا که پدرش را عثمان حادثه افتاده بود (۷) کنا؟ و سبکه؟ (۸) ظ: یعنی پدر ابومسلم عثمان پیش از آنکه اسلام آورد بنداد هرمز که همان و نداد هرمز باشد نام داشته است

چون عیسی بن معقل را خالد امیرالعراقین بکوفه باز داشت از بهر باقی خراج^۱ بومسلم آنجا رفت، و داعیان از نقباء [ع] محمد بن علی الامام چون سلیمان بن کثیر و لاهزبن قریظ^۲ و قحطبة بن شیبب، با چند خوراسانی به رسیدن عیسی رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند و قضا را عیسی از زندان خالد بگربخت بابرادرش ادریس، و بو مسلم یمش آن^۳ نقیبان رفت، بدان معرفت، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد الامام بردند بمکه با بیست هزار دینار و مبلغ دوست هزار درهم [و] بس نادر^۴ [از] همه نوع، و ایشانرا گفت: ان هذا الفضله من الفضل و بومسلم امام را همی خدمت کرد، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کند، ابراهیم بومسلم را بفرستاد اندر سال صدو بیست و هشت (۲۰۶-آ) و بخراسان دعوت آشکار کرد، بعد از حلقها، بدیه سفیدنج^۵ از ناحیت مرو و ابراهیم بن محمد الامام روز پنج شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صدو بیست و نه، اما آن درستر و مسندتر^۶ پس وقعتها بود و حررها بانصر بن سیار، و ابن الکرمانی، تا^۷ نصر را از خوراسان بیرون کرد، باز ابن الکرمانی را بکشت، ولیکن نه جای آنست^۸ و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا^۹ گشتند بخراسان، نصر بن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر، و این بیت بنوشت:

بیت

اری جندعاً یثن لم یفور ایض علیه فبادر قبل ان یثنی الجدع^{۱۰}

(۱) اصل: خوارج، و این غلط از تصرفات مصححی است که فارسی نیدانسته چه کامل گوید: ادریس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را بهانه باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که بز بدعتگری آل عباس متهم بود و ابومسلم مر آنان را خدمت همبگرد (ج ۵ ص ۹۴) و بروایتی دیگر: بومسلم بنده مردی پوشنجی یا هروی بود از شیعه بنی عباس و آمد با بومسلم بنزد ابراهیم آمد و ابراهیم بومسلم را از وی پذیرفت (ص ۹۵)

(۲) اصل: لاهزبن قریظ (۳) اصل: از (۴) اصل: درهم بس مادر همه نوع، ك: و مسكا و متاعا کثیرا (ج ۵ ص ۱۲۷) (۵) اصل: سعدیج. ط: سفیدنج و اسفیدنج: من ربع خرقان (۲-۳ ص ۱۹۵۳ ایندن) کذا ك: دص ۱۳۳ (۶) طرك: سال ۱۲۹ (۷) اصل: بانصر (۸) یعنی شرح دادن آن وقعتها چایش اینجانیست (۹) اصل: را گشتند (۱۰) کذا؟ ظ: . . . یثن لمن هور ایض علیه فبادر قبل ان یثنی الجدع

و این پیش از اظهار دعوت بود، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد. چون از حد برفت و زمان تا زمان دعرتها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد :

شعر

اری خلل الرماد و میض (۱) جمر و یوشک ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین توری (۲) و ان الحرب یبعثها (۳) کلام
اقول (۴) من التعجب لیت شعری أیتاظ امیة ام نیام

و مروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود، او را جواب نوشت و گفت :
الشاهدیری (۲۰۶-ب) مالایری الغایب، آنچه دانی همی کن، نصر بن سیار امید برداشت و بعد حالها سوری آمد و آنجا بگاه بمرد، و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی از بیشتر^۱ بو مسلم خواست که خلاف آن کند، پس در خانه تنها بنشست و غلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه لون جامها در پوشید، و پیش روی اندر آمد، چون بر آخر همه، با جامه سیاه اندر آمد عماسه و ردا و قبا. در آن شکوهی و هبیتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود^۲ و در پوشید، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده باز گشاد. پس یمن عبدالله بن یحیی بن زید الحسینی بیرون آمد و از ابو مسلم خود خبر نداشت همین سال، و اتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند، و خود را طالب الحق نام نهاد، و ابو حمزه نامی از یمن بکار علوی برخاست و مکه و مدینه بگرفت، و از انصار و قریش بسیاری بکشت،

(۱) اصل : و منس (۲) اصل : بالزیدین توری ، ط : بالعودین تذکی - حاشیه از ابن خنکان بالزندین توری ، یعقوبی : توری (۳) کذا . . ط : مبدوها الکلام ، ح : ابن خل : اولها (۳-۳ص ۱۹۷۳) کذا : مبدوها کلام (۴) ط : فقلت . ح : اقول ، و قلت : ک : فقلت (۵) اصل : صبر بلعمی : و خبر درست اندرین آنستکه بنی امیه جامه سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بومسلم همی خواست که این رسم بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست و غلامی . . الخ و این روایت در ط و ک بنظر نرسید و ط از روایت مداینی است (۶) اصل : شتر . (۷) اصل : فرمودن .

و فریاد برخاست ، و مکه و مدینه مسخر کرد ، و فریاد به مروان رسید ، که سیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند ، و مروان [ابن] ^۱ عطیه را بحرب حمزه فرستاد ، تا ویرا بکشت پس بصنعا رفت ، و عبدالله الحسین را با پسر ^۲ بکشت و سرشان به مروان فرستاد . و اندر سال صد و سی ، عبدالله نامی از طالبیان برخاست ، ^۳ و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب (۲۰۷-آ) عامر بن ضباره ^۴ و بجایلیق ^۵ بحرب مشغول شدند ، و عامر کشته شد ، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امید را جمع نشد ، و همدان و حلوان تا نهران بومسلم را کشاده شد ، و قحطبه بکوفه آمد بکنار فرات بر حرب افتاد ، و قحطبه بردست معن بن زایده بسبب اندر کشته شد ، و یزید بن عمر ابن هبیره سوی شام برفت بهزیمت ، و حسن بن قحطبه سپاه اندر آورد ، و ابو سلمة الخلال ^۶ که او را وزیر آل محمد خواندندی ، از کوفه بیرون آمد ، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند ، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت .

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح .

پس چون ابن خبیر ها به مروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام می کنند

(۱) هو عبدالمک بن محمد بن عطیة السعدی سعد هوازن (۲) کذا . . . ودر تواریخ ذکری از پسر عبدالله نیست . و گویا از عبارت طبری : قتل ابن عطیة عبدالله بن یحیی وبعث ابنة بشیراً الی مروان . . . از کلمه (ابنة) گمان برده است که پسر عبدالله هم کشته شده ! ، و ازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است (۳) این عبدالله طالبی اگر عبدالله بن یحیی طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است ، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افتاد و اصفهان و ذرس را بگرفت وری تا حلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد و در فارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هبیره بحرب او شتافتند و مجارب بن موسی با گروهی از عبدالله جدا شدند و عبدالله از معن زایده شکست خورد و بخراسان افتاد و در حدود هرات بدست عمال ابو مسلم کشته شد و این خبر پیش ازین درین کتاب گفته شده است (رک : حاشیه ۳ ص ۳۱۳) ، و اینجا گویا مکرر باشد (۴) اصل : صئاره (۵) اصل : بجایلیق ، طبری وقعه را در نواحی قم ضبط کرده و بروایتی در جایلیق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱ ص ۶۱ لندن) کامل در ذیل وقعه ابن ضباره میگوید : و کانت الوقعة بنواحی اصفهان فی رجب (۵ ص ۱۴۹) (۶) اصل العلال

از وی همی خبر جست تا نشان بیافت ایشانرا بدیهی که آنرا حمیمه خوانند میان شام و حجاز، پس مروان مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابرهیم الامام بن محمد، [و] چنانك نشان سفاح اندر کتابها خواند بود بگفت، مروان پنداشت که سفاح را نام ابرهیم است، و خدای تعالی جز آن تقدیر کرده بود، پس این مرد بیامد بدان دیه، و همه برادرانرا بنگرید آن نشان (۲۰۷-ب) اندر ابوالعباس سفاح دید، او را دید ابرهیم گفت ترا که فرموده اند؛ گفت ابرهیم بن محمد را. ابرهیم گفت منم ابراهیم، دست از وی بدار. همچنان کرد، و ابرهیم سفاح را ولی عهد کرده بود، و گفت سوی کوفه روید، و او را سوی مروان آوردند چون مروان بنگرید هیچ نشان سفاح ندید، گفت این نه آن مردست، فرستاده گفت آن مرد را بنشان یافتم، اما آن مرد این است یعنی ابرهیم، مروان گفت ای ابله ترا با نام چه کار! لیه قضی الله امر آکان مفعولا^۲ پس ابرهیم را باز داشت، و بعد از آن زهر دادش، و گویند بفرمود کشتن در زندان، پس مردمانرا بنمود، و او را دفن کردند بحرآن، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند^۳ از یکی اعرابی به صد دینار زر که بکوفه دهند، و بشب اندر پیش وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال^۴ آمدند ایشانرا نواختی نکرد چنانك بایست؛ و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد، و جائی فرود آورد، بنهان همان شب، و تاخیر همی کرد، سفاح گفت مارا ازین مرد هیچ نفخیزد، و لیکن تا چون باشد، و خبر مرگ ابرهیم الامام اندر حبس مروان فاش گشت، مهتران بوسلمه را گفتند امام کجاست و تا کی سربباد دهیم [بهر] امام ناپیدا؛ ابو سلمه (۲۰۸-آ) بهانها پیش می آورد، پس کار ایشانرا از اشتریان^۵ اعرابی فاش گشت، که همی گردید^۶ و می گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه و مرا کرا همی باید شدن^۷، و این سخن

(۱) ظ: او را خواست گرفت (۲) این جمله و قرائت آیه در ط و ک نیست. (۳) اصل:

جمله کرا بگرفتند، ک: یسأله مائة دینار یعطیها الجمال کراء الجمال التي حملتهم (ص ۱۵۴) (۴) اصل:

حفص بن سلمان الخلال، (۵) اصل: شتر با نان. (۶) اصل: کراند (۷) اصل: شدن.

بمهرتران رسید، از شتربان حال جستند، شتربان گفت ایشان را چندین مرد با اتمام اینجا آوردم و بسرا پرده وزیر اندر شدند و اکنون هیچ نوری نمی بینم، و ابوسلمه حال ایشان از ابوالجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابوالعباس همی پوشید، تا ایشان شتربان را بنواختند و کس با وی فراز کردند، و همی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که با ایشان بود سابق نام، و او را پیش ابوالجهم آوردند، و برفق و مدارا ازو خبر امام باز پرسید، و سابق احوال بگفت، پس ابوالجهم صد دینار بکرایه اشتر بداد، و خود برخاست و برفت پیش امام، و بخلافت بروی سلام کرد، و این خبر فاش گشت، پس ابوسلمه نیز بضرورت بیامد، و رسم خلیفتی^۱ سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح، منتصف^۲ ماه ربیع الاول سال صد و سی و دو، و در اسبی ابلق^۳ نشست، و سوی جامع رفت و خطبه کرد، و گفت: ا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الکتب ذکری^۴ پس تب آمدش سخت که رنجور بود، عمش داود بن علی خطبه تمام کرد. و اکنون (۲۰۸-ب) بتمامی اخبار مروان باز گردیم پس سفاح عبدالله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت، و این اول ظفر بود در دولت بنی العباس، و عبدالله بدمشق آمد، و صالح برادرش را بطلب مروان فرستاد، و بآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم^۵ و بوضر نیز گویند، بردست [عامر بن] اسمعیل الجازنی^۶، و او را شصت و هشت^۷ سال بود و شصت و

- (۱) خلیفتین هم خوانده می شود. (۲) ك : لائنی عشرة ليلة خلت من شهر ربیع الاول .
 (۳) اصل : ابلغ . (۴) ك : پس از خطبه بلیغ : فانا السفاح المبیح والتأثیر المنیح . . . (۵ ص ۱۵۴)
 ط : فانا السفاح المبیح والتأثیر العجیر (۳ - ۱ ص ۳۰ لیدن) (۵) ط : ذات الساحل . (۳-۱ ص ۴۹)
 (۶) ط : الحارثی و معه شعبه بن کثیر المازنی ، و هو ابو عون عامر . . . در باره این ابو عون طبری قصه خوبی ذکر میکنند که روزی بکیر بن ماهان ابو عون مذکور را دیده و باو گفته بود : انت و الله تقتل مروان کانی اسمعك تقول دهید یا جوانکان ؛ و ابو عون میگوید شبی که در بوضر مروان و گروه وی رسیدیم بامن اندک مردمی بودند و سیاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم و اگر کمی جمعیت ما را دانسته بودند همه ما را هلاک کرده بودند، من باصحاب خود گفتم هرگاه بگذاریم روشن شود و ما را بدین کمی بایند یکی از ما نجات نیایم و بدین هنگام قول بکیر بن ماهان بیادم آمد که گفته

نه^۱ نیز گویند، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب^۲ سال صد و سی و سه^۳
 نسب: ابو عبدالملك^۴ مروان بن محمد بن مروان بن الحکم. مادرش: ام ولد کردیه
 نام ولبابه^۵ گویند، حلیت: مروان مردی بود سرخ و سپید، اشهل، ضخیم الهامه^۶،
 وزیر و کاتب: عثمان بن قیس بود مولی خالد القسری و عبد الحمید یحیی مولی العلاء بن عثمان
 نقش الخاتم: اذکر الموت یا غافل. و مروان را دو پسر بود عبید [الله] و عبدالله
 هر دو بکر بختند سوی حبشه و ایشان هر دو وایعهد بودند، پس عبیدالله را بگرفتند
 و او را به بندگی فروختند^۷ و عبدالله باخواهرش وام^۸ مروان پیاده برفتند کرسنه
 و بی نوا، و هیچ ندالیدند و نگریستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشانرا بگرفتند و
 فروختند، نعوذ بالله من زوال النعم. و سر مروان پیش سفاح (۲۰۹ - آ) آوردند
 همین سال در آخر ذی الحججه، و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین و بصره و کوفه
 داشتند بجمله، زیاد بن ابیه بود و عبیدالله^۹ زیاد پسرش [و] مصعب بن الزبیر، و بشر بن^{۱۰}
 مروان، و الحجاج بن یوسف، و یزید بن المهلب، و عمر^{۱۱} بن هبیره الفزاری، و
 خالد بن عبدالله القسری، و یوسف بن عمر^{۱۲} و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، و یزید بن

بودانت والله تقتل مروان کانی اسمعک تقول دهید یا جوانگان. پس غلاف شمشیر خود را شکستم و اصحاب
 نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند و گفتم: دهید یا جوانگان! فکاتها نار صبت علیهم فانزمو...
 (۳ - ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانگان) بعین ضبط طبرست لیکن ابن اثیر آنجمله فارسی را
 نقل نکرده است و باختصار نقلی بی مزه نموده است. و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان
 خراسان که بمصر وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده اند. بلعمی: عامر بن اسمعیل
 یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را - مردی از یاران عامر نامش عبدالله بن شهاب
 المازنی نیزه زد بر پهلوی گاه و بگشت... نسخه خطی (۷) اصل: هفت

(۱) ط و ک : ۶۲ - ۶۸ - ۶۹ (۲) کذا . ط : ذیججه (۳) ط و ک : (۱۳۲) لثلاث بقین من
 ذی الحججه : (۴) اصل : بن مروان (۵) ط و ک : ندارد . ط : ولبایه - بلبایه بضم اول بمعنی پرستوک ؟
 (۶) ک : اشهل شدید الشله... کت اللجبه ایضها ربعة (۷) ک : قتل عبیدالله و نجا عبدالله فی
 عدة ممن معه فبقی الی خلافة المهدی فاخذہ نصر بن محمد بن الاشعث عامل فلسطين فبعث به الی المهدی
 (۵ ص ۱۶۰) ط : فقتلوا عبدالله و افلت عبیدالله فی عدة ممن معه... (۳ - ۱ ص ۴۶ لیدن)
 (۸) اصل : عبدالله (۹) اصل : برش، و این بشر برادر عبدالملك مروان است که پس از قتل مصعب
 برکوفه امیر شد (۱۰) اصل : عمرو . (۱۱) اصل : عمرو - وهو یوسف بن عمر الثقفی .

عمر بن هبیره، و بعد ازین ابن همه ولایت کس را جمع نبود، و جل بنی امیه منقطع گشت، و عدد ایشان با عبدالله [بن] الزبیر بانزده بودند، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس گوئیم انشاء الله تعالی،

الخلفامن بنی العباس بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاخ چهار سال و شش ماه بود

اندر آنچه در تاریخ جزیر آورده است و گفته اند که چهار سال و هفت ماه و دو روز بود^۱ نخستین کار عم خویش عبدالله بز اب فرستاد بحرب مروان تا او را سپری کرد [و] بعد از آن بفرمود تا جمله بنی عبّاس^۲ بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودکان و جوان بجائی که آنرا نهر طوس^۳ خوانند بشام اندر، و نهر اب فرطس^۴ هم خوانند، و عم سفاخ [گروهی دیگر]^۵ را هم به کشت بفرمان او بزارتر کشتنی چنانک دست و پهلوی و ساقپاء ایشان بفرمود تا بعمود بشکستند، و بر سر یکدیگر فکندند، و پس ر بالای ایشان قطع فرمود (۲۰۹-ب) برفکندن و بر آجا بر نشست یا حاضران، و خوان بیاوردند، و آنجا زنان همی خوردند، و ایشان در زیر جان همی کشند با نله و خروش تا بمردند، و مقدار هشتاد تن^۶ بودند کما پیش، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی امیه در آن وقت که نان همی خوردند، عبدالله بن علی، خراسانی را^۷ بفرمود تا هم چنانک بر پای ایستاده بود شکمش بشکافت و دست در اندرون کرد و همه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده، و هم در این کتاب^۸ چنان یافتیم، که سلیمان و معاویه^۹ پسران هشام بن عبدالملک پیش سفاخ اندر بودند، و ایشان را امان داده بود، پس سدید شاعر اندر آمد، و این قصیده بر خوانده طلعهش اینست:

(۱) اصل: خیل؟ (۲) ظا: چهار سال از روز قتل مروان و چهار سال و هشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳-۱ ص ۸۸) (۴) بنی عباس زاید است (۴) ك: نهرابی نطرس (۵ ص ۱۶۱) (۵) اینجا چیزی از متن افتاده است. ك: و دخل شبل بن عبدالله مولي بنی هاشم عالی عبدالله بن عالی وعنده من بنی اویه نحو تسعين رجلا علی الطعام فاقبل علیه شبل فقال: اصبح الملك ثابت الاساس... الخ (ك: ۵ ص ۱۶۱) (۶) ك: تسعين. (۷) اصل: خراسانی (۸) معاوم نیست کدام کتابست؟ چه طبری روایت قبل را ندارد (۹) ك: تنها سلیمان را دارد

اصبح الدين ثابت الاساس بالبهليل من بنى العباس^۱

واندر بن قصیده ذکر جور بنی امیه گفتست و آنچ ابرهیم الامام کردند و باقر بش^۲ سفاح انگشت در دندان گرفت، چون سلیمان و معاویه بیرون آمدند سدیف را گفتند که: *قتلنا قتلك الله* یعنی کشتی ما را خدای ترا بکشد؛ پس سفاح هر دور بفرمود کشتن، و پنجاه هزار درم سدیف شاعر را داد، پس جماعتی خراجیان سپید علم^۳ برخواستند، و سفاح [شکر] سوی ایشان فرستاد و برا کزنده شدند در سال صد و سی و سه و داود بن علی را بحج فرستاد و بموسم (۲۱۰ - آ) صد کس را از بنی امیه بگرفتند، و سی مرد را بمسجد الطائی داد تا اندر راه مدینه همه را بکشت، و دیگران را دو روز بفرمود کشتن، و سفاح برادرش ابو جعفر المنصور را سوی بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر سر^۴ از بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال شکات کند بدان تخلیط که با سفاح خواست کردن، و در خواهد تا او را بفرماید کشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دید عم کرد داود بن علی، پس بو مسلم بسیاری کرامت کرد، و با بن کار مرار بن انس الضبی^۵ را فرستاد تا بوسلمه را اندر شب بکشت، چنانک کس ندانست، و سوی خراسان باز گشت، و سفاح جزع^۶ کرد و ماتم بوسلمه نداشت، و بو مسلم سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود [و] مردی بغایت نزدیک [به] سخنی خوار مایه که ازو باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سفاح باز گشت، و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت، و گفت این مرد بدین دستگاه و فرمان، اگر چنانک خواهد این کار را از ما بگرداند، و دیگرى را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغالش^۷ همی کرد که تا (۲۱۰ - ب) بو مسلم را نخرانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد، و سفاح دفع همی افکنند، پس هیچ کس نماند از خصمان، الا یزید بن عمر^۸ بن هبیره، و حسن^۹ بن قحطبه او را حصار دادند^{۱۰} اندر واسط، پس سفاح منصور

(۱) این قصیده بروایت کامل هشت بیت است (ج ۵ ص ۱۶۱) (۲) ظ: با آرخش (۳) ترجمه: پیضه

(۴) اصل: الصی (۵) اصل: حریع (۶) آغالش و آغالییدن، تحریک و تحریر کردن (۷) اصل: عمرو

(۸) اصل: حمس (۹) ظ: داد، و یا مراد از ضمیر جمع باعتبار لشکر حسن است

را بفرستاد تا یزید را زنهار داد و ببرون آورد بایست مرد از مهتران و در جمله معن بن زاید، و بسیاری سپاه، پس منصور معن را باذربادگان فرستاد، و سپاه بتفاریق از وی^۱ پراکنده کرد، پس یزید را هم در سر پرده^۲ خویشتمش فرمود کشتن، بعد از آنک مهتران را یکایک در سرا پرده خوانده بود و بند کرده، پس سر یزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن یزید، پس اندر سال صدوسی و پنج، سفاح، منصور را ولی عهد کرد و پس ازو عیسی بن علی^۳ عمش را، و منصور را فرمود که بخراسان رود، تا خود بومسلم بیعت اهل خراسان بستاند، چون آنجا رفت بومسلم را کراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند،^۴ ولیکن بیعت کرد و بفرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند، و منصور غمی^۵ بازگشت، و سفاح را گفت بشتاب بکار بومسلم، و اگر نه این کار از ما بگرداند و هرچ خواهد تواند کردن با این شوکت و عظمت که من اورا می بینم، و در سال صدوسی و شش بومسلم دستوری خواست که بحج رود و بیامد و سفاح را (۲۱۱ - آ) بدید و خدمت کرد و ابو جعفر المنصور بکرتاب برگرفت برادر، و گفت ازین بهتر تو او را کجایابی؟ سفاح گفت چون شاید این سخن، و مردی که همه جهان ما را صافی کرد او را چون کشیم: منصور خاموش گشت، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن، و باوی برو و پیوسته بحديث مشغول میدارش تا دلش باندیشه دیگر نپردازد و کسی دیگر او را نبیند از علویان و غیرهم، و از وی غافل نباشی^۶ و همچنان کردند، چون منصور و بومسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش و اندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجه هعین سال، و عیسی بن علی عمش نماز بروی کرد، و عمرش سی و سه سال بود، و شش نیز گویند. در نسب: ابوالعباس سفاح^۷ عبدالله بن محمد بن علی [بن عبدالله بن] العباس بن عبدالمطلب، مادرش: ریطه^۸ بنت [عبدالله بن] عبدالله بن عبدالممدان بن الدیان^۹ الحارثی بود، حمیت: مردی بود دراز بالا

(۱) یعنی از: یزید بن عمر بن هبیره (۲) ص: عیسی بن موسی (۳) کراهیت ابومسلم در طبری ذکر نشده

(۴) اصل: عمی (۵) این روایت در طبری باین تفصیل نیست (رك ۳-۱ ص ۹۹) (۶) اصل: بن عبدالله

(۷) اصل: ریطه (۸) اصل: الریان

و جعد موی و محاسن نیکو . وزیر و کاتب : ابو سلمة الخلال^۱ بود و بعد از وی خالد البرمکی (و بر مک از بزرگی زادگان عجم بود بخدمت عبد الملک مروان آمد و پایه بلند یافت در ندیمی ، و بعد هشام بن عبد الملک مسلمان گشت ، و عقب و نسلش بسیار گشت ، همه خداوندان عقل و کفایت) نقش الخاتم : الله تقيہ عبدالله . بود

خلافت منصور

بیست و یکسال و یازده ماه و هشت روز بود

(۲۱۱ - ب) اندر تاریخ جریر بیست و دو^۲ سال گوید ، چون از حج

بازگشتند بو مسلم يك منزل بیشتر همی آمد ، پس خبر مرگ سفاخ بیافتند ، و رداء بیغایب ما صلوات الله علیه و قضیب^۳ بمنصور آوردند ، و بو مسلم خبر یافت نخست و خبر تعزیت بمنصور فرستاد ، و بکوفه با استاد ، و عبدالله بن علی عم منصور بشام خرد را دعوت کرد ، و بیرون آمد ، بو مسلم از منصور پذیرفت که کار او سپری کند ، بشام رفت با سپاه ، و چنین روایتست که از سپاه نراسان هفت^۴ هزار با عبدالله بودند ، چون شنیدند که بو مسلم روی بدو دارد ، همه را سلاح بستند و بازداشت تا بسپاه بو مسلم نپویندند بخوبشان و هم شهریان ، پس دو هزار مرد را بفرستاد بدر آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تیغ بکشیدند و همه را بیک روز بکشتند ، و ابو مسلم شش ماه با وی حرب کرد بظاهر^۵ حران بکنار زاب^۶ تا او را هزیمت کرد ، و عبدالله بابرادرش عبدالصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان به بصره و آنجا پنهان بود^۷

فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم

و این حرب اندر سال صد و سی و هفت بود پس منصور زهامی^۸ بفرستاد

(۱) اصل : الخلال (۲) ط : بیست و دو سال الا بیست و چهار روز - الا سه روز - الا هفت شب - الا شش روز - الا دو روز ، باختلاف رواات (۳ - ۱ ص ۳۹۰ - ۳۹۱) (۴) اصل : قضیت (۴) ط : هفده هزار (۳ - ۱ ص ۹۴ - ۱۰۱ - ۱۰۲) (۵) اصل : و بظاهر (۶) ط : این جنگ را در ظاهر نصیبین ضبط کرده (ص ۹۵) (۷) ط : عبدالصمد بکوفه رفت و بوسیله عیسی بن موسی امان یافت - و بروایتی عبد الصمد برصافه هشام افتاد و آنجا اسیر لشکریان منصور شد و با خر توسط عیسی امان یافت و عبدالله بصره نزدیک سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸ - ۹۹) (۸) زمام بمعنی تکامست لیکن مجازاً بمعنی مشرف و بازرسی مالی استعمال می شده است - ط : و کتب ابو مسلم بذاتک (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارسى ابو جعفر ابوالخصیب مولاہ یحصی ماصابوفاى عسکر عبدالله بن علی تنضب من ذلك ابو مسلم (ص ۹۸)

بر خواسته عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زبان سخت^۱ بودی و ابو
دوانبق از آن خواندندش یعنی بدانق^۲ گفتی ، و ابو مسلم را از آن عظیم خشم آمد ،
گفت بر خون مسلمانان (۲۱۲-آ) ریختن امینم و بر خواسته نه ! و منصور عهد شام
و بصره بدر فرستاد ، گفت مرا بکار نیست و باز پس فرستاد ، و سوی خراسان رفتن عزم
کرد و به حلوان آمد ، و منصور بمداین آمد ، چون منصور را گفتند که بو مسلم به حلوان
رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان^۳ پس نامه فرستادن گرفت به بو مسلم و عهدها
کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی
بدین کردارها ، تو اندر این دولت ...^۴ و امیر المؤمنین در حق تو هر چه بهتر ...^۵
و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت و نرم پیغام داد در نهان
و آشکارا ، تا ابو مسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از
مہتران فرستاده بود از که اشتگان ابو مسلم نام او ابو داود خالد بن ابراهیم الذہلی
تا خراسان بگرفت ، و این خبر بو مسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید
جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد^۶ پس بمداین آمد روز سه
شنبه بیست و پنجم شعبان ، و منصور برومیة مداین لشکرگاه زده بود ، منصور بو مسلم
را بنواخت و ایمن کرد ، و بو مسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند
رومیة ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سر آورده پنهان
کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲-ب) بر دست زخم شما از پس اندر آئید و
شمشیر بو مسلم اندر زنید ، چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور
حمال وی از وی خواست تا بنگردد ، بو مسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش
منصور بنهاد ، و گفت این تیغ عم من است عبدالله ؟ گفت آری یا امیر المؤمنین

(۱) کذا . . . بمعنی سخت گیر و بخیل (۲) کذا . . . ظ : یعنی از يك دانك سخن گفتی ،

(۳) طا : رب امر الله دون حلوان (۴) کذا ؟ (۵) ط : و کان ابو مسلم يقول والله لاقتلن بالروم و کان
المنجمون يقولون ذلك (۱۰۴) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولی در ادبیات فارسی بنظر
حقیر جز اینجا نرسیده است و شاید تصحیفی باشد و در اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم، بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بومسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت و بیاک یا مجرم هر سخنی را حجتی پیش آوری!... بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر بومسلم در بستند، بومسلم همچنان بر پای ایستاده بود و سوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر بر سر زنید! همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه همین ماه دوم^۱ روز که آمده بود، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه کس بوده اند که [دولتی را] از جای بجای نقل کردند، اسکندر رومی، و اردشیر بایکان، و ابومسلم اصفهانی، و او را کسانیکه اخبار (۲۱۳-آ) ندانند مرغزی^۲ گویند، سبب آنک بمر و خروج کرد، همچنانک سلمان را فارسی خوانند از برای آنک عرب همه زمین عجم فارس گفتندی، و سلمان را فارسی خواندندی، و او از اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، و اندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مدائینی صفت بومسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون اسمر، و نیکو و شیرین^۳ و فراخ پیشانی، و نیکو محاسن، و دراز هوی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. و فصیح اندر لفظ: و شعر بقازی و پارسی^۴ گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

(۱) طبری: ویرا ذبح کنید. (۲) الخمس لیل یقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳ - ۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو و مرغ هر دو بضم اول یک لغت بوده است و مرو بفتح اول بمد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرو را مور باوا و مجهول که قلب مرو بضم اول باشد تلفظ مینمایند. (۴) ط: نیکو و شیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... و دانا بربری و پارسی. (۵) شاعری وی فارسی که از قول ابوالحسن مدائینی نقل شده است ذیل که ل اهمیت است، زیرا ابوالحسن مدائینی بن محمد المدائینی از ورخان رروات نقل است و

بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن^۱ و کارهای عظیم از وی خرّم شدن و نشاط پید [از] آمدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی؛ و تازیانه وی شمشیر بود، و بر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیک؛ و هر چه بخراسان اندر مهتران بودند از یمن و ربیع و قضاة^۲ و ملوک و دهقان و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس اندر؛ و چون بکشتندش سی و هفت ساله بود؛ و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزک خدمت کننده^۳ (۲۱۳ - ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان، و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود آنک ذکر او در آیام خلفا و بزرگ منشی و همت بلند او و سخا و تنعم عجب^۴ معروفست، و بجایگاه گفته شود احوال و سیرت او و اندر تفسیر بیومسلم علی بن حمزة بن عمار [ة] بن حمزة بن یسار گفته است در کتاب اصفهان:

شعر

و ملوکاً و جدناه مضرباً (؟) مضرباً	نقلنا الی آل النبی خلافة
ملوئث بنی مروان فی الدین رتعا	و لو لاسیوف الله فینا لا صبحت
جلاداً و ما زلنا اعزّ و امنعا	منعنا حمانا بالقواضب و القنا
هماما قریعاً مصرحیا سمبدا	ابو مسلم عمی و ان کان سبدا
و دانوا (ه) بنی العباس مرثاً و مسمعا	السنا الا ولی صالحو اعلی العی بالهدی
الی ان راینا عودهم قد تخرعا	و نحن سئمننا (۶) المارقین بیاسنا

و بو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطمیه^۷ و دیگری اسماء

طبری و مسعودی همه از او نقل کرده اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست، و از این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خود هم ایرانی باشد ابو مسلم است، و از بندهای لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی لطف نیست گوید: ابو جعفر منصور بعد از شکست عبدالله بن علی یقطین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبدالله ساخت و ابو مسلم را خوش نیامد و همواره بطنه این (یقطین) را (یک دین) مینامید! (۳ - ۱ ص ۱۰۳ چاپ لیدن)

(۱) اصل: کردی (۲) اصل: قضاة (۳) مورخین نوشته اند که مال و مکنت ابو مسلم را استادسب بر گرفت و از وی بچنگ سپهد قارن افتاد (۴) ظ: و عجب او. رک: شرح حال وی در آغانی و غیره (۵) اصل: زانو (۶) اصل: لایقره بقباس اصلاح شد. (۷) ظ: فطمه که املائی است از فاطمه چه فاطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

بنت بومسلم، و اندر عهد منصور جماعتی باطنیان در خراسان پیدا شدند و این مذهب^۱ فراز آوردند و بهر جایگاه دعوت همی کردند پنهان، و منصور بفرمود تا هر کجا که ایشان را ببیند بکشند. بعد از چند سال منصور بحج رفت و مسجد حرام فراخ کرد، و چون بازگشت بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند (۲۱۴ - آ) که ایشان را روندیان^۲ خواندندی، و بر بوبیت منصور همی گفتند نعوذ بالله! و پیش ازین بر بوبیت بومسلم بخراسان، و اصل ایشان از عبدالله رونده برخاست، و تناسخ داشتند اندر مذهب، بومسلم بسیاری از ایشان بکشت بخراسان اندر، و بومسلم را زهر داده بودند چنانکه موی و پوست باز گذاشت، و بعد از منصور به پسرش مهدی مقرر بودند، و در خانها بنوشتندی: *المهدی ربنا و رب آبائنا الاولین نعوذ بالله منه!* پس در این وقت که منصور ایشانرا همی فرمودی زدن و کشتن، همی گفتندی: *انت انت*، و انگشت تضرع در وی کشیده^۳ و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصار و دروازه بود، پس روندیان^۴ جمع شدند و یکی را بر جنازه بر نهادند، و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بگرمگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بگردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن زهیک^۵ را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشند، و زندانیان را بیرون آوردند، و منصور بیرون آمد و بر اسب نوبت نشست و آنجا بایستاد، و غلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون درآمدن، و بیم (۲۱۴ - ب) بود منصور را از روندیان،^۶ و معین بن زائده پنهان بهاشمیه اندر خانه حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم^۷ کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا

(۱) در اینجا باید جمله ای افزاده باشد که در آن عقاید خرم دینان و باطنیان را آورده باشد

که متمم آن جمله در سطر بعد باقی مانده است. (۲) در اصل: روندیان و معروف (راوندیان) است. (۳) یعنی: راوندیان انگشت بسوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند (۴) کذافی الاصل. (۵) کما: و اخذوا نعشا و حملوا السریر و ایس فی النعش احد و مرءوا به. (ص ۱۸۷) (۶) اصل: نیک. (۷) اصل: بزخم. بزخم یعنی به زدن چه زخم در لبت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست، و هم طاق زدن را که مامروز ضربی و ضرب گوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید:

بر او کینار زخم بنیاد کرد
نه از نامور کینار دانان شنید

بر خسرو آمد جهان دیده مرد
کسی در جهان زخم چو نان ندید

امیر المؤمنین از ایدر برو که خطرست، و چنان همی زد تا بسیاری بکشت، و دروازه از یشان بستند و بکشاد، و منصور بروی دعا کرد و آفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندیان را سپری کردند، و اگر نه معنی بن زایده بود [ی] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون پیرا کنندند معنی با هم آن خانه شد^۱ و پنهان بیود، منصور او را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکوی کرد بجای او و هر چه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهاده ایم.

اندر سال صد و چهل و دو: [عبدالجببار] امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش ا لمهدی، پس برفت و عبدالجببار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، و مالش بستند و دستهایش ببردو کرد خراسان بگردانید و هر دو را بردار کرد،^۲ و زان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهاد و آنرا محمدیه نام نهاد^۳ و اندر سال صد و چهل و پنج محمد [و ابراهیم از پسران عبدالله ابن الحسن^۴ بن علی بن ابی طالب بیرون آمدند و محمد بن عبدالله بمدینه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم بصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست و بمدینه رفت^۵ [تا از عبدالله بن الحسن جای پسرانرا بداند و عبدالله و آل ابیطالب را یکان یکان همی طلب کردی و از محمد بن عبدالله حال پرسیدی و آنان نشان و جای محمد نگفتندی، تا منصور اعرابی چند بطلب محمد پیرا کند] [۲۱۵-آ] و حیلت کرد، و عبدالله بن الحسن [را] بنامه و تحفه فرستادن از آن [شیعیان] جانب خراسان [بفریفت]^۶، و عبدالله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه

(۱) اصل: ستد، با هم آن خانه، یعنی باز هم بدان خانه که پنهان بود. (۲) کما: عبدالجببار و فرزندانش را بسوی منصور فرستاد و منصور او را بکشت و فرزندانش را بجزیره دهلک از جزایر بین فرستادند. . . الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸) (۳) بعد از این بایستی سطوری یا سطری افتاده باشد و ما خلاصه آنچه ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین قلاب ثبت کردیم. (۴) اصل: الحسن، (۵) اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهراً چنین بوده که مابین قلاب ضبط کرده ایم: (۶) تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زرت و تحفه داده و او را بمدینه فرستاد و آنرد خود را شیعی خواند و عبدالله نزدیک شد و زرت و تحفه بنام شیعیان خراسان بدو داد و عبدالله آن چربک بخورد و دراز خود پسرش را پیش آنرد فاش ساخت و منصور روی و جماعتی از آل حسن را بگرفت و بزدان کرد. الخ

[ها] است، تا منصور^۱ عبدالله و برادرانش [حسن و] علی و محمد^۲ و جمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد، و اندر سال صد و چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبدالله بن الحسن^۳ و برادران را علی و محمد و عشرت ایشان [را] بنوعه عذاب، و زنده در دیوار کردن، پس عم^۴ خویش عیسی را به حرب محمد بن عبدالله فرستاد، و میدان ایشان نامهاست که نوشته [اند] بتفاخر بکدیگر و نسخت آن در تاریخ جریر مشبت است، و اندر ماه رمضان محمد الحسنی^۳ کشته شد و ذوالفقار جدش حمایل داشت، به عیسی رسید، خواست که آنرا بیازماید، ذوالفقار بر سگی زد، دو نیم شد و بهیچ کار نیامد، و پوشیده^۴ گشت، پس سر محمد الحسنی^۳ بکوفه فرستاد و از آنجا بصره شد به حرب ابراهیم برادرش، و عیسی بهزیمت بشد، و باز رجعت کرد، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی بر نخاست، و جامه نگردانید، و غسل نکرد، و سخت عظیم مضطرب بود، و بعد ازین دلتش از هاشمیه سرد گشت و کوفه، و آن [از] بناء^۵ عمر بن هییره بود و خواست که ویرا^۶ جای بسازد، پس منجمان و مهندسان و حکیمان [را] گرد آورد و [دیهی بود کوچک (۲۱۵-ب) بغداد گفتندی، و پس آلات بسیار فزاد آورد از هر چیز، و بغداد بنا کرد، پس ازین آن حیاتها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد.] و عیسی نپذیرفت تا خالد بن

(۱) اصل : با منصور (۲) طا و کا ؛ عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و الحسن و ابراهیم بن الحسن ابن الحسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبدالله ابنی داود بن الحسن بن الحسن و محمد و اسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و موسی بن عبدالله ابن الحسن بن الحسن و . . . علی بن الحسن بن الحسن العابد . . . و علی بن محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان المعروف بالذبیح و کان اخا عبدالله بن الحسن بن الحسن لان امهما جميعاً فاطمة بنت الحسن بن علی (ج ۵ ص ۱۹۴) (۳) اصل : الحسن (۴) کنذا ؛ ظ : یوسبد (۵) ظ : یعنی هاشمیه از بناهای عمر بن هییره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هییره بود توسط منصور ساخته شده بود، مینویسند که منصور را از شورش راونديه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان امین نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (راک : کا ۵ ص ۲۰۷) (۶) ظ : یعنی خواست خاصه خود جانی بسازد . و عبارت متن بسی نامم و نابسامانست

برمک و سی‌تن از شیعه منصور بدروغ گواهی دادند که عیسی خود را از ولیعهدی بیرون آورد [۱] و منصور مهدی را ولیعهد کرد [و چون عیسی بشنید بیامد و آن سخن را انکار کرد] [۱] و فایده نبود ، و آن شرحها درازست [و] بابسپاری جهد مهدی را بیعت کردند ، و ازین پس مسجد رصافه بنا کرد پس دیوار بصره و کوفه بفرمود کردن ، و شهر را فتنه بنا نهاد و آنچه برین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید ^۲ چنانکه دیگر بازماند از عمارت ، ^۳ پس خالد بن برمک را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درم سیم مصادره بکرد ، چون جماعتی خوارج بموصل و آذربادگان ^۴ برخاستند ، منصور سیصد هزار درم بخالد باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد ، و در این وقت استاسیس ^۵ از سجستان خروج کرد ، و خراسان بشورید ، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد ، و مهدی حمید بن قحطبه ^۶ را از آنجا بفرستاد تا با استاسیس ^۷ حربها کرد ؛ و همچنین بارمنیه ^۸ جماعتی بیرون آمدند ، منصور بتن خویش بجانب شام رفت و لشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد ؛ و بعمان و حین ^۹ همچنین خارجیان بودند و همه را قهر کرد ، و او را منصور ازین سبب لقب نهادند که همیشه صاحب نصرت بود ؛ یکی از فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه نامش (۲۱۶ - آ) عبدالله الاشر ^{۱۰} بزمین هندوسند بیرون آمد ، و او را پذیرفتند ، و بعد از دو سال حمید بن قحطبه براستاسیس ^{۱۱} برو ^{۱۲} ظفر یافت ^{۱۳} ، و منصور مهدی را فرمود که باز گرد ، و مهدی ^{۱۴}

- (۱) قسمتهای الحاقی مطابق روایتی از کامل حدساً اضافه شد و بظنی قوی میتوان گفت که اصل همچنین بوده والا جمله (و فایده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود رک : (کا : ص ۲۱۵) (۲) بر مردم بخشید ، یعنی هزینه آنرا بر مردم توزیع کرد و سرشمار قسمت کرد که بپردازند ، چه بخش در لغت دری بمعنی تقسیم است و مخصوصاً چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحویل میدهد (۳) یعنی از آن هزینهها که بر مردم بنام بناء شهر و عمارات تحویل کرده بود بعد از ختم عمل زیاده آمد و علاوه صرف جیب گردید ؛ (۴) کا : موصل و جزیره (۵) اصل : استاسیس ، والصواب : استاسیس ، کا : خروج او را در سنه صد و پنجاه و خاتمه کارش را صد و پنجاه و یک ضبط کرده است کذا طا (کا ص ۲۱۹) (۶) کا : خازم بن خزیمه (ص ۲۱۹) (۷) اصل : با ارمنیه - و با در اینجا معنی ندارد (۸) ظ : جزیره و اشاره است بخروج ملبد بن حرمه ۱۳۷ - ۱۳۸ (کا : ص ۱۸۰ - ۱۸۱) (۹) و هو عبدالله الاشر بن محمد بن عبدالله بن الحسن الحسنی (۱۰) اصل : استاسیس ، والصواب : استاسیس . (۱۱) کذا ؛ و پروزاید است (۱۲) بروایت طاو کا خازم بن خزیمه استاسیس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان ویرا بکشت (ط ۳ - ۱ ص ۳۵۷ - ۳۵۸) (۱۳) ظ : حمید بن قحطبه (۱۴) (رک کا ص ۲۲۵)

را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد، و اصل معن از یمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر، پس منصور بحج رفت [و] فرمان یافت جائی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه شنبه بیست و ششم^۱ ذی الحجّه سال صد و پنجاه و هشت، و گویند روز تروبه؛ عمرش صد و هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابو جعفر عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله عباس. مادرش: ام ولد سلامه البربریه، حلیت: منصور مردی سفید لون^۲ بود و دراز ریش و نحیف. وزیر و کاتب: خالد برمک، و عزل کردش و بمرد^۳ پس ابو ایوب سلیمان بن داود الموربانی^۴ و پدرش از اهواز بود و ابو الفضل الربیع بن یونس وزیر بود ازین وقت، نقش الخاتم و مهرها: ^۵ الحمد لله کله.

خلافت مهدی

ده سال و یک ماه و دو ازمده روز بود

بدیگر روایت پنج روز گفتست، و اندر تاریخ [جربر] ده سال و یکماه است^۶ نخستین چیزی بفرمود تا هر که نه از وی^۷ اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند، و بفرمود تا بصره (۲۱۶-ب) آل زیاد و آل بو بکره که فرزندان ایشان را در قریش درست بکرده بودند^۸ بگردانند چنانک بود، زیاد را بثقیف کردند [که] بسمر^۹

(۱) کا: است خلون من ذی الحجّه (۲) اسمر نحیفا خفیف العارضین (کا: ۸ ص ۸)
(۳) اصل: المرزبانی (۴) کذا ظ: جمع مهر (۵) و بروایتی ده سال و چهل و نه روز (کا: ۶ ص ۲۷)
(۶) اصل: روی (۷) یعنی فرزندان آن دو خانواده را در دواوین انساب جزء قریش ثبت کرده بودند.
(۸) اصل: پس، گرچه پس بجای بر در یارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب شریک دیده نشد، دقیقی:

بیامد نخست آن سوار هزیر	پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس از سروران سپاه	پس تهم جاماسب دستور شاه
بیامد پس او گزیده سوار	پس شهریار جهان نیو زار

(شاه نامه: ج ۳ ص ۲۱۱ و ۲۱۳ چاپ خاور)

بوعبید ثقفی^۱ بود، و معاویه او را چنانک یاد کردیم نپذیرفت از کفایت، و چنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که بیاسخ او را زیاد^۲ بن [ابی] سفیان بنویسد و زیاد را حجت بود، پس عایشه رضی الله عنها بیاسخ نوشت: من ام المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگر هیچ ننوشت زیاد غمناک گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت؛ و بوبکره مولای بیغامبر علیه السلام [بود] ایشان را نیز نسب اندر مولائی^۳ درست کرد، و سخت عظیم بسندیده داشتند مردم این کار [را]؛ پس معن بن زایده بسجستان بمرد^۴، و حسن بن قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بوعون^۵ را داد؛ و اندر سال صدو شصت و یک مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعها و آب گیرها فرمود کردن و منزلهای، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت برد و ایشان تفرقه کرد، و کعبه معظم را دو کسوة طمیم^۶ بزر در پوشید، و صدو پنجاه هزار تا جامه از ذیبا و هر جنس بمردم داد از مکه (۱۱۷-آ) و از مدینه، و هم در آن وقت خراج مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و در حج مهدی را بی حد و اندازه مال و نعمت خرج افتاد، و سخت عظام نیکوسبرت و معتقد بود، و اندر سال صدو شصت و دو چون باز گشت، مقنع لعنه الله بیرون آمد^۷ بماورالنهر، و دعوی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده

(۱) بوعبید ثقفی غلط است و صواب « عبید مولی ثقیف » است، رک حاشیه ۴ صفحه (۲۹۵)

در الحاق معاویه زیاد را بقریش (۲) اصل: از زیاد (۳) اصل: مولای، (۴) معن بن زایده را در سیستان شهر بست خوارج بکشتند. (۵) ابوعون و هو عبدالملک بن یزید (۶) طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید: و فیها نزع الهمدی کسوة الکعبه و کساها کسوة جدیده و کان سبب نزع ان حجة الکعبه ذکر اوله انهم یخافون علی الکعبه ان تهدم لکثرة ما علیها من الکسوة فنزعها و کانت کسوة هشام بن عبدالملک من الدیاج الشخین وما قبلها من عمل الیمن (۶ص ۱۷) (۷) ظهور مقنع بروایت کما: ۱۵۹ (ج ۵ ص ۱۳) و طا: ۱۶۱ (۳-۱ ض ۴۸۴) و روایت اخیر صوابتر است.

بود و نام او هاشم بن الحکم^۱ بود، و جادوی عظیم داشت، مقنعی بر روی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی، استغفرالله! و از این سبب او را مقنع خواندندی، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیماب در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت، تا عکس آن بر هوا چنان مینود که ماهی بر آسمان همی نابد، و شرح کار و شعبد های او درازست، تا کارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترک را بخواند، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد از بسیاری وقعت و حالها حصار گرفتندش، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند، و چون شراب با زنان همی داد بخوردندی و همی فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فروریخت و بیفتاد، برسان دیگران، این زن (۲۱۷-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر هست کف بر لب آورده، و هر سوهمی ناخت، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می برید و هر چه خواسته بود آتشی عظیم بر آفریخت و در آن همی افکند تا همه سوخته شد، پس تنوری سخت بزرگ بنافت، و همی گفت عالمی را بباد دادم و گمراه کردم، بر آخر خود را بیاید سوخت، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت، و مسلمانان از وی برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن^۲ علی را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که خود را قلع^۳ کند، و کرد، و مالی بدادش، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی باشد، و درین امید بپر گشت؛ پس مهدی پسران را فرمود بیعت کردن، نخست موسی را و هادی^۴ لقبش نهاد، پس هرون را و رشید لقب دادش، و پس ازین کار یعقوب بن داود بن طهمان^۵ بزرگ گشت پیش مهدی، و دست وزیر ابو عبیدالله^۶

(۱) ظ: حکیم، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابونصر قباوی در تاریخ بخارا گوید: و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که... نام او هاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ۶۴) (۲) ص: عیسی بن موسی (۳) کذا؟ و الصواب: خلم (۴) اصل: هرون (۵) اصل: نعمان - صفحات بعد: طهمان کما: طهمان (ص ۲۳) (۶) اصل: وزیر ابو عبیدالله - وهو ابو عبیدالله معاویة بن عبیدالله - عزل ۱۶۷ (کما ص ۲۵)

بر بست تا چنان افناد که یعقوب را این استر که او بر همی نشست از خشخشه^۱ طیلسان دررمید، و لگد زد و ساقش بشکست، مهدی غمناک شد و پرسیدنش رفت بخانه او، پس وزیر ابو عبیدالله مهدی را خالی بیافت، آغالش^۲ کرد، و یعقوب را چند چیز متهم کرد، و در جمله شیعت علویان، و چون یعقوب (۲۱۸-آ) بهترین یافت مهدی مردی علوی بونی داد و گفت این را بکش، و بدین کار آزمودن یعقوب خواست نه کشتن علوی، و یعقوب علوی را در شبها کرد و نفقات داد، بعد از آن [که] علوی او را گفت شرمنداری که با خون فرزند پیغامبر سوی عرصات آئی؟ مهدی کس را نشانده بود بر راه، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند، [و مهدی] یعقوب را از حال او پرسید، گفت بکشتم او را، و سوگند خورد بحیوة و سر امیر المؤمنین، بعد از آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطابق^۳ اندر سخت تر زندگانی، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطبق بماند، تا رشید بیرون آوردش و چشمش تباہ کشته بود، یحیی شغایها بروی عرضه کرد، نپذیرفت، و بمکه رفت و عبادت کرد تا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبیدالله^۴ الوزیر بر استاد، و پسرش را بزندقه منسوب کردانید، و درست گشت، و مهدی پسرش را پیش روی بکشت، و پس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت تونیاید، تا او را نیز بگرفت و بکشت، و هرون را بجانب روم فرستاد بغزو، و او را از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بود و هر چه کردی بفرمان او کردی، و جز پدر باوی مخاطبت نبود، و هرون دو سال و نیم بدیار روم بماند (۲۱۸-ب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد، و این وقت لقب نهادش رشید، و هنوز کودک [بود] و این اندر سال صد و شصت و چهار بود، و باز هادی را فرستاد، تا دفع خوارج کرد از گرگان و طبرستان؛ و اندر ذی الحجّه

(۱) اصل: حشخشه، و خشخشه السلاح اوالجلی صوته تسمع عند اصطکاکه (منجد) وحشخشه نیامده است - کجا بجای استر بر ذون آورده (۲) آغالش، تحریک کردن (۳) اصل: و بطبق - مطابق: دخمه وزیر زمینی تاریخ و بیمناکی بوده است که در آن را می نهادند و جایگاه زندانیان سیاسی بوده است (۴) اصل: ربیع بن عبدالله

آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد و سیاه گشته بود و تا نیمروز بماند [و] تا شب، و سخت عجایب بود، چون بکشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود؛ و علی بن سلمان^۱ و زید بن المنذر^۲ بن البطال بروم اندر فتین^۳ و بسیاری کارها و فتحها کردند؛ و از سال صدو شصت و شش^۴ مسجد [الحرام و مسجد] مدینه رسول بفرمود تا فراخ کردند و عمارتش بیفزود، و چون سال صدو شصت و نه در آمد مهدی بماسبذان^۵ بمردبديه زن و زر^۶ نیز گویند، و او را عمر چهل و چهار سال^۷ بود و چهل و هشت هم روایتست، و از چند نوع گویند هرگه او چنانک اندر باب الحفایر یاد کنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید. در نسب: ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس. مادرش: ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری. حلیت: مردی بود دراز بالا و جعد موی و اندر چشمش نقطه سفید بود کوچک، وزیر و کاتب: ابو عبیدالله^۸ معاویه بن عبدالله بن یسار^۹، و از بعد عزلش (۲۱۹-آ) ابو عبدالله یعقوب بن داود بن طهمان مولی عبدالله بن خازم پنج سال، پس ابو جعفر الفص^{۱۰} بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور^{۱۱}، و مسلمان گشت و درین وقت وزیر بود، نقش الخاتم: العزت لله عز وجل، و فوضت امری الی الله نیز گویند.

خلافت هادی

یکسال و یکماه و بیست و نه روز بود

بدیگر روایت روزها پانزده گوید، و در تاریخ جریر سالی و سه ماه^{۱۲} و بوقت

(۱) کا و طا: سلیمان (۲) کا: زید بن بدر، قال الطبری فی حوادث ۱۶۸: فوجه علی بن سلیمان وهو یومئذ علی الجزیره وقتسیرین زید بن بدر بن البطال فی سرّیة الی الروم فقتلوا وظفروا (۳-۱ ص ۵۲۱ - کذا: ک. ۶ ص ۲۶) ومؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و زید بن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است. حاشیه طا بجای بدر (المنذر) (۳) کذا... ظ: رفتند (۴) کا: ۱۶۷ و فیها امر المهدی بالزیادة فی المسجد الحرام و مسجد النبی (۶ ص ۲۵) (۵) اصل: ماسیدان، ماسبذان بفتح سین و باء موحده از بلاد جبال بوده و با پشت کوه و ظاهراً محل حسین آباد سابق مطابقت دارد و آرا سیروان هم میگفته اند (۶) طا: رذ (۳-۱ ص ۵۲۳) (۷) کا: ثلاث و اربعین سنه (ص ۲۷) (۸) اصل: عبدالله (۹) اصل بی نقطه (۱۰) کذا...؟ کا و طا: ساکتست ظ: العیص، بمناسبت ترسانی (۱۱) یعنی از مردم شهر شاپور فارس بود (۱۲) و فیل اربعة عشر شهراً (کا: ۶ ص ۳۶)

مرگ پدرش ، هادی بطبرستان بود و با شروین حرب میگرد ، و هرون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت ،
 اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند^۱ ، هر چند نه بس فضلی است ، اما فصحان وقت بودند چون عبدالله بن المقفع^۲ و عبدالله بن عبدالله ، و صالح بن عبدالقدوس ، و از بنی هاشم همچنین یعقوب^۳ و دختر او را از پدر آستن از خانه بیرون آوردند ، و ظاهر پیش هادی^۴ سخن زندقه گفتند ، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بپایوخت و قمع ایشان بگرد^۵ و آن عهد روزگار مهدی بود ، امشان و آنست^۶ که این چند تن از فصحا جمع شدند و گفتند مانقیضه قرآن همی تصنیف کنیم ، و مدتهای مدید بدان اندر افتادند و فصیح (۲۱۹-ب) تر ایشان ابن المقفع را در سرای خالی بنشاندند ، چنانک هیچ چیز نبایستش ، و کس خاطرش نشوراید ، و او مشق همی کرد و همی نوشت ، بعد از شش ماه دیگر ، صالح و عبدالله و ایشان^۷ در پیش وی رفتند و گفتند چه کرده ای در این مدت ؛ و او خروار ها کاغذ نوشته بود و باطل کرده و آن کاغذ ها را انبار کرده ، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی در مانده ام و این همه طومارها نوشته ام ، هیچ چنان قرآن نیامد . صالح بن عبدالقدوس گفت کدام آیت است ؛ گفت در قصه نوح می گوید : وقیل یا ارض اباعی ماءک و یاسماء اقلعی و غیض الماء و قطنی الامر و استوت علی الجودی . گفتند بر خیز و بیرون آی که این کار نابودنی است ، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد ، همه قرآن را چون توان ؛ چنان مرده ان گمراه بودند ! حاشا که هرگز این سخن در طاقت کسی گنجید !

(۱) زندقه گرفتن فصحا و فضلا در اسلام از عهدی بعید و بیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیری های منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود (۲) ابن مقفع در زمان منصور ۱۴۵ در بصره بدست سفیان بن معاویه ابن یزید بن المهلب بامر منصور کشته شد (۳) هویعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن الحرث بن عبدالمطلب (ک ۶ ص ۲۹) (۴) کا : مهدی (۶ ص ۲۹) (۵) کا : این عمل را مهدی نسبت داده است و در باره هادی گوید هزار دار برای کشتن زنداقه بیای کرد اما خود زودتر ببرد (ک ۶ ص ۳۵) و تنها یعقوب فوق الذکر را هادی بامر مهدی بهداز و مرگ مهدی بکث (۶) عبارت بی سامانست ، ظ : قیسه ایشان آنست که .. الخ (۷) کذا ؟ اصل بی نقطه ،

قرآن کلام خداست، و معجز پیغامبر که در عهد بیرون آمدن پیغامبر، و در زمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانکه بگام موسی علیه السلام [از سبب] غلبه جادوان و فسوفن گران، عصا معجز او بود، تبطیل^۱ سحر را، و بوقت عیسی علیه السلام غلبه حکیمان و اطبا بودند و فلاسفه و معالجت کردن (۲۲۰-آ) علمتها، تا خدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علمتها که اطبا از آن عاجز بودند و خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: *قل لئن اجمعتم الالنس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا لقرآن لایاتون بمثلها و لو کان بعضهم لبعض ظاهرا*.

و اندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی^۲ بمدینه بیرون آمد و سیرت بد کرد^۳، همه بندگان مردم را آزادی داد تا با وی بیعت کردند، و شهر نگرفت، و وعده [کرد] که بموسم بیرون آید و جماعتی از خویشان را - مردان دلیر - آنجا فرستاد با سپاهی گرانمایه تا کار کجا رسد، و علوی بمکه روز ترویبه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچندان روز^۴ بجایگاه حرب کردند و روز عید کشته شد بر عرفات، و او را صاحب فنیخ خوانند و پس از جمله خویشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطانجه و شهر تاهرت^۵ و نسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، و کارش عظیم بزرگ گشت، پس هادی شمشاخ^۶ طیب را آنجا بیکاه فرستاد و مدتی بیود و مردم را معالجت کردی، تا با ادریس گشتن گشت و یکبارگی ادریس ندیده^۷ گشت، شمشاخ او را زهر داد، و باز گشت.

(۱) اصل بی نقطه (۲) اصل: حسنی (ک: حسنی؛ ۶ ص ۳۰) هوحسین بن علی بن الحسن ابن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام (۳) کذا: ... و مراد ازین عبارت دانسته نشد. طبری و کامل از بدسیرتی وی و آزادی بندگان در مدینه چیزی ندارد مگر بعد از بیرون رفتن حسنی و یعیان از مدینه مرده گفتند که در مسجدی که سپاه وی در آن بوده اند حسی کرده اند و مردم آنرا شسته و از آنان بدگفتند و نیز در مکه گفت هر پشیده که با ما بیعت کند حر است (ک: ۶ ص ۳۱) (۴) اصل: بی نقطه. ک: سائبان ابن منصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسمعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آنسال بچج رفته بودند و سپاهی از بصره بهمراه برگرفته که راه خضار داشت و بالای سپاه و سایر شیعه بنی العباس با حسین بن علی در مکه روز ترویبه حرب کردند و حسین کشته شد. (ج: ۶ ص ۳۱) (۵) رشید بوده که شمشاخ البامی مولی المهدی را فرستاده است نه هادی (رک: ک: ۶ ص ۴) (۶) کذا: . . . ظ: نالنده - یعنی نالان و بیمار.

و مادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای اورفتندی بسلام، (۲۲۰-ب) سعی کردند در آشغال مردم گزاردن، و این قاعده از عهد مهدی بود، پس هادی بر آن انکار کرد، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد و سخن ایشان گوید؟ گفتند نه. هادی گفت پس چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض^۱ بکنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهید، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یا نه؟ و اگر ببینم که نیز کسی بسرای او رود گردش بزنم! پس مردمان باز ایستادند، و خیزران غمناک گشت، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد و نیمی دروی زهر کرد و بمادر فرستاد، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم، خیزران دریافت و بخورد سگی دادند در حال بمرز، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی آید که همه شهر و بازار حدیث تو است که مادر امیر المؤمنین چنین گفت و چنین کرد. پس ازین هادی رشید را باز داشت، گفت خود را خلع کن تا من فرزند را ولیعهد کنم، و یحیی بن خالد البرمکی را باز داشته بود، هرون خواست که چنان کند؟ یحیی گفتا نباید صبر کن، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی باید یا خلیفتی، اگر خود را خلع کرد قضاة و عدول را بیروگواه گیر (۲۲۱-آ) و پس ویرا رها کن از حبس، و اگر نکند همین ساعت سرا و سر یحیی بن خالد را برگیر و پیش من آور و اگر پیش از نماز شام این تمام نکرده باشی یک بدست از بالای تو کم کنم^۲ یقطین بگریست و گفت وقت نزدیک است فردا تمام کنم، گفت لا والله، یقطین چون بیامد ساعتی بگذشت که او را باز خواندند، بیامد نزدیک برده آواز گرفتستن شنید، گفت یا امیر المؤمنین مرا باز خواندند^۳ خیزران گفت اندر آی تا

(۱) ظ مراد: مفاوضه (۲) این روایت اخیر بدین طریق و حبس رشید در طا و کوا نیست و ذکر

یقطین هم نیامده، طا گوید: شبی که هادی ببرد یحیی بن خالد حبس بود و هادی همان شب قصد داشت هرون و یحیی را تلف کند (ط ۳ - ص ۶۰۰) (۳) ظ: گفتا امیر المؤمنین مرا باز خواند

امیر المؤمنین را بیستی، یقطین اندرون رفت هادی را دید بر تخت مرده، گفت ایها السیده این را چه بود؟ خیزران گفت خدای بگرفتش، یقطین باز گشت و بزندان آمد و هرون را گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین، هرون گفت امیر المؤمنین برادر ماست، یقطین از حال هادی و آنچه او را فرموده بود همی گفت، که رقعۀ خیزران اندر آمد بتعزیت هادی و تهنیت خلافت، و یحیی و هرون از حبس بیرون آمدند و همان شب کار هارا جمله یحیی بن خالد بن نظام بنهاد و پیرداخت: و بروایتی گویند که هادی هرون را باز نداشت و ایکن [به] خلع فرمود و یحیی گفت یا امیر المؤمنین پسر تو جعفر کوچک است و نه دیدار بود که کارها چون افتد^۱ و چون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی بر خیزد و این کار از بنی العباس برود، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری، چون فرزند (۲۲۱-ب) امیر المؤمنین بجای^۲ رسد این عهده بر من که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد، هادی گفت رواست. و همین هفته هادی بمرد، و از چند نوع سبب مرگ او گویند، یکی آنکه چون خیزران جد هادی در کشتن وی بدید و خود از وی دل آزرده بود و چند کنیزک را با خود یار کرده بود و اندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند تا بمرد، و این روایت را خود اصلی نیست [و] سخن عوام بود، و در آن وقت بی بیماری بفعلاً بمرد، و دیگر گویند کنیزکی از آن هادی^۳ طبقی لوزبینه زهر آورد بدیگر کنیزک فرستاد تا وی را بکشد بر شک، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزبینه از آن بخورد، و میوه نیز گویند، و بمرد، کنیزک خروشان بیامد و میگفت خواستم که همه مرا باشی اکنون از من و دیگران بر آمدی،^۴ و مهدی را این حال هم گویند، و اندرین معنی شاعر وقت گفتست:

شعر

و کم من اكلة منعت اھاها باکلة ساعة اکلات دھر
و کم من طالب یسعی لشیئی و فیه هلاکة لو کان یدری

(۱) یعنی: معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد (۲) اصل: بجاء با یاء کوچک و بجای رسیدن شی بزرگ شدن و بجاء بلوغ رسیدن (۳) اصل: هرون (۴) طا و کا: در مورد مهدی آورده اند

و دیگر جای [گویند] که فرّاشی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی
 آباد بدور جای، و کمائی هادی را آورده بودند و بدست داشت، گفت کوئی از ایندیر
 آنجا رسد؟ و تیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (۲۲۲-آ)
 و بمرد! و هادی غمناک گشت از آن و همانساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و
 فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همانشب، و تاسه روز نیز گویند، فی الجملة
 بعیسی آباد مردست بفجأ و الله اعلم. و اینحال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول
 سال صد و هفتاد از هجرت شده، و بیست و یکسال و یکماه عمرش بود و بیست و شش
 نیز گویند^۱ و برادرش هرون بروی نماز کرد. اندر نسیب: ابو محمد بن موسی بن
 محمد بن عبدالله المنصور. مادرش: خیزران بنت الغطریف بن عطاء المولد المولود^(۲)
 حمیت: هادی مردی بود دراز موی و جمعد^۲. وزیر و کاتب: ربیع بن یونس، و عمر
 ابن بزیرغ^۳ نقش الخاتم: الله العظیم بودست، و الله اعلم.

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز (۴) بود

بدیگر روایت روزها سزده گویند و در تاریخ جریر بیست و سه سال راست^۴،
 چون بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود همچنانک پیش
 از آن، و فضل پسر مهترین^۵ یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، و نایب
 پدر بود بر وزارت، و اندرین باب مروان بن حفصه الشاعر گفتست:

شعر

کفی لك فضلا ان افضل حرة^۶ غدتك^۷ بئدی والخليفة واحد

(۱) کا: بیست و شش و بیست و سه (۶ ص ۳۴) (۲) کا: کان طویلا جسیماً ابيض شرباحیه
 وکان بشفته العلیا نقس (۶ ص ۳۴) (۳) اصل: عمرو بن الربیع. ط: عمرو بن ربیع (۳-۱ ص ۹۸ لیدن)
 و در وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الحرانی بوده و خاتم خلافت نزد وی، چه خلفا دو وزیر
 داشته اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم و گاه وزرای دیگر هم داشته اند و وقتی می شده
 که وزارتین یعنی خاتم و خراج با یکفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعد از مرگ ابوالعباس الطوسی
 صاحب خاتم رشید، خاتم بوی سیرده شد و بقول طبری: فاجتمعت ایحیی الوزارتان (۳-۱ ص ۶۰۶)
 (۴) کا: بیست و سه سال و هجده روز و شانزده روز کذا طبری (۵) اصل: بن (۶) اصل: حده (۷) اصل: عدتک

(۲۲۲-ب) لقد زنت یحیی فی العجاس^۱ کلها کمازان یحیی خالدافی المشاهد و جعفر بن یحیی ندیم بود؛ تا آخر کار از آن چنان گستاخیها تولدها و تغییرها پیدا شد، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بر بست و جهان جمله بدست و قلم و فرمان برامکه اندر بود، و کار مملکت بنظام همی داشتند به تیغ و قلم، و روزگار ایشان را^۲ سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست، و این کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هر جنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیر المؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، و شعراء^۳ عالم روی بدرگاه ایشان نهادند و بدرگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزار و صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهره^۴ که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند، و مردی از زمین سند پیش وی آمد و بزبان خویش يك بيت انشا کرد و بگفت و آن این بود :

اره بره کنکره کراکری مندره (۴)

فضل پرسید که چه میگوید؟ ترجمان گفت می گوید :

شعر

إذ المکارم فی آفاقنا ذکرّت فآتما بک فیها یضرب المثل

(۲۲۳-آ) پس فضل بخندید و او را هزار دینار فرمود، و خلعتی فاخر و شتر و چهارپا و هر چیز، و پانصد ترجمانرا داده گفت مادرین زبان همی نه بینیم،^۵ و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت، و من آنرا کتابی مفرد ساخته ام و تریبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچه کرده اند در حق مردم، و روزگار محنت، و سبب آن و آنچه بر سر ایشان آمد، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امین [لقب] دادش، پس عبدالله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤمن لقب داد،

(۱) ابن خلکان، المشاهد (۲) راء زاید است (۳) اصل : شعر او (۴) کنذا؟ و عیناً نقل شد و

این شعر بسلامان هم نسبت داده شده . رك : مقدمه (۵) بگناه . . .

و چنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی^۱ که درین وقت بیعت، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد، پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولید بن یزید

لا یضر اعسها (۲) ولا فلعتهما حتی یطول علی یدیک (۳) طوا لها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلّتی تمام بداد، و خیزران مادرش همان قاعدت اول بگرفت و هرون او را منعی نکرد و در سال صد و هفتاد و شش، فضل یحیی را بخراسان فرستاد، و یحیی بن عبدالله الحسّنی [بدیلم] خروج کرد، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد، و آخر کار زهر دادش و بمرد، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفصاف خراب کرد، و مروان حفصه در جمله قصیده گفتست،

شعر

(۲۲۳-ب) ان امیر المؤمنین المصطفی قد ترک الصفصاف قاعاً صفصفا

و بعد ازین هرون عزم خراسان کرد، و فضل باز آمده بود، و علی بن عیسی بن ماهان^۴ امیر بود، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نامهای مشک و عنبر و میوه‌های^۵ گوناگون و از قاقم و سمور و انواع آن که آنرا قیاس نبود، و بمیدان اندر جمع آورد و همه میدان پر بود، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد، و هرون را خبر داد تا بنظاره آمد بمیدان، و چشمش خیره شد از آن مال، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست و من خلاف کردم و سخت مبارک آمد آن خلاف تو، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست، و [اگر نه آن بود که] [تو بعبوض این یک [درم ده] درم باز فرستی و نظام نگیرد این ولایت، و آخر حاجت آید بتن خویش رفتن، که اوتاده^۶ چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیر المؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی

(۱) برای شناسائی مؤلف کتاب این هم یک سندی است. (۲) کنذا (۳) اصل: دناک

(۴) اصل: هامان (۵) ظ: مویها یعنی پوستهای گرانها. زیرا در هیچ تاریخ مویه دیده نشده

(۶) اصل: دو.

گردد و از مصادره ستوه شدند^۱ دشمنان و خوارج سر برکنند [و] ندارد آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت و همچنان بود که وی گفته بود، و این کار هم از جمله آن بود که دل رشید بگشت بربرامکه که سالها (۲۲۴-آ) فضل و جعفر^۲ امیران خراسان بودند که ده يك از آن مال بخزینة نرسید، دل رشید از برامکه سیر شده بود، و سببها فراز آمد، یکی آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درارة بن محمد العری^۳ و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملک بن صالح الهاشمی^۴ و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه دراز است، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بگشت، و تنش را بچسب انبار بردار کرد، و سرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بگشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی و جماعتی را باز داشتند. و زنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو کس دیگر، و الا دیگر زنان را مباح بدادند، و رسوائیها رفت، و همه سراها و قصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند و بعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعۀ یافتند بهور همچنان پیش هرون بردند، چون باز گشاد نوشته بود بخط یحیی: **بسم الله الرحمن الرحيم قد تقدم الخصماء والمدعی علیه بالاثر والحاکم [هو] الله [الذی] لا یحتاج الی بینة (۶) و السلام.** چون هرون بخواند اوش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تا بمرد، و روزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزنندان یحیی] (۲۲۴-ب) بفرستاد - و جعفر را هم او گشت - و فرمود که فضل را از پیش وی

(۱) بمعنی مستقبل محقق الوقوع (۲) جعفر والی خراسان نبوده است (۳) کذا؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد (۴) عبدالملک بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان مجتهد دولت رشید بود و پسرش عبدالرحمن و کاتبش قامه برشید گفتند که عبدالملک سرفشی و خروج دارد و رشید ویرا بزنندان افکند و در آنروزگار یحیی و فضل بزنندان بودند و گفته بودند که یحیی با عبدالملک همدست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبدالملک را از وی بشنود و یحیی در بیخبری خود حجتها آورد... الخ (ط ۳-۲ ص ۲۹۲ - ۲۹۳) (ک: ۶ ص ۵۹-۶۰) و حدیث عبدالملک از موجبات خذلان برمکیان نیست و بمورد ضبط شده است. (۵) اصل: نیار (۶) اصل: اسیه، ابن خلکان ج ۲ ص ۳۶۵: قد تقدم الخصم والمدعی علیه فی الاثر والقاضی هو الحکم العدل الذی لا یجور ولا یحتاج الی بینة.

برگیر و چنان نما که همی بکشمش ، تا ازو چه پیدا شود ، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم^۱ ، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد ، یحیی گفت ما را مال فراز آمد از دولت امیرالمؤمنین ، و هم از بهر مصلحت وی و نیکو نامی او تفرقه کردیم بر مردم ، و من نه از آن کسانم - و امیرالمؤمنین نیکو داند - که مال بر مذات و کشتن فرزندان اختیار کنم^۲ پس مسرور ، فضل را از پیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست ، و مسرور او را^۳ بیرون آورد و هیچ او امید نماند . یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی از من بامیرالمؤمنین بری ؟ گفت بگو ، یحیی گفت امیرالمؤمنین را بگوی که والله که هیچ نماند از کشتن فرزندان و مباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند^۴ [که] من ترا همچنان نخواستم ، و زود رسد مکافات این کار ! پس مسرور فضل را بر دیگر جای باز داشت ، و رشید را این پیغام بگفت همچنان ، [رشید] گفت والله که من ازین سخنها همی ترسم که هر چه یحیی گوید جز چنان نباشد ؛ و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بگشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانه او ، چون مأمون ببغداد باز آمد ، (۲۲۵ - آ) محمد الامین را مادری بود زبیده ، این شعر بگفت^۵ و بمأمون فرستاد .

(۱) ط و ك این پیام را نه برای زرو مال بلکه برای کشف خیانت عبدالملك بن صالح یحیی دانسته اند رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش (۲) اصل : نکم (۳) اصل : او را گفت (۴) اصل : نکردند و ظ این جمله ترجمه خبریست که طبری آورده : قال محمد بن اسحق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین ابناک جعفر ا قال كذلك یقتل ابنه قال فقبله خربت دیارک قال كذلك تخرب دورهم (۲ - ۳ ص ۶۸۳) و جای دیگر در حدیث عبدالملك صالح و پیام هرون یحیی در حبس و تهدید بکشتن پدرش فضل ، طبری گوید : فلما اخذ مسرور بیدالفضل لما اعلمه به بلغ من یحیی ، فاخرج مافی نفسه فقال قل له یقتل ابناک مثله قال مسرور فلما سكن عن الرشید الغضب قال کیف قال ؟ فاعدت علیه القول قال قد خفت والله قواه لانه قل ما قال لی شیئا الا رأیت تاویلہ . . (۳ - ۲ ص ۶۹۴) (۵) طبری : این اشعار را بخزیه بن الحسن نسبت میدهد که از زبان ام جعفر زبیده گفته است و مطلع آن چنین است :

لخیر امام قام من خیر عنصر
و افضل سام فوق احواد منبر

(۳ - ۲ ص ۹۴۶ - ۹۴۷ : ۶ - ۹۷) و اصل قصیده دوازده بیتست - و اغلاط قصیده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح شد جز آن که معنی مستقل داشت و روایت دیگر بود

شعر

لوارث علم الاولین و فهمهم و للملك المأمون من أمّ جعفر
 كُتبت و عینی تستهل^۱ دُموعها ایك [بن عمّ] ای من جفونی و حجر [ی]
 سَأشكو الذی لا قیت بعد فراقه^۲ ایك شكاة المستضام^۳ المقهر
 انی طاهر لا طهر الله طاهرأ^۴ فما طاهر فی فعله^۴ بمظهر
 فأخر جنی من دار ملك و رتتها عن الملف الماضین من كل مفخر^۵
 و ابر زنی مكشوفة الوجه حاسراً و انهب اموالی و اخرج آدور^۶
 یعز^۷ علی هرون ما قد لقیته^۸ و ما مرّ بی من ناقص الخلق اءور

پس مأمون برخواند، بگریست و گفت والله که این نیست مگر این بیگم که
 یحیی بن خالد بردست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، و گویند
 هرون دستخطی داده بود یحیی را، و سوگندمان بمصحف و مغالطها خورده، که هرگز
 به یحیی و خانه و فرزندانش بد نکند و نفرماید، و از خاندان خلافت جمله بزرگان
 آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را
 فرمود تا آن خط از خزینها [برامکه] باز جست و بیاورد، رشید بدرید. و بعد از
 آن خللها در مملکت بدید آمد و هر جوانب اضطراب (۲۲۵-ب) خاست، و رشید
 پشیمان گشت از آنچه کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صدی نود
 مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و این بیتها بخط وی دیدند که گفته بود:

شعر

تنام و لم تنم عنك المنایا تنبه للمنیة یا قوم
 تروم الخلد فی دار المنایا فكم قد تم قبلك ما تروم
 و حق الله ان الظلم شوم (۹) و ما زال المسمی هو الظلوم (۱۰)
 الی دیان (۱۱) یوم الدین نمضی و عند الله تجتمع الخصوم (۱۲)
 ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدأ عند الحساب من الملوم (۱۳)

(۱) اصل: یستهل. طا: مستهل (۲) طا: لاقیته بعد فتره (۳) طا: المستهام. نل: المستضیم
 (۴) طا: فیما اتی (۵) ط و ک این بیت را ندارد (۶) طا: فأخرجنی (۷) طا: آدر، و هر دو جمع دور
 بمعنی خانه است (۸) اصل: و عز (۹) ابن خلکان ۲ ص ۳۶۶ قاهره: لؤم (۱۰) ابن خلکان: و ان
 الظلم مرته و خیم (۱۱) اصل: الی الدیان (۱۲) اصل: یجتمع الخصوم (۱۳) ابن خلکان دو بیت بیش ذکر نمیکند

و بعد از یحیی فضل پسرش در آنوقت مرد که هرون بری رفت، و فرمود^۱ تا او را بیاوردند بوزارت، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] فرست تا فضل یحیی را بیاورند^۲ که تو اندر کارها حاجبی ندانی و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست، تا مرا از این دل مشغولیهها کفایت کند. فضل ربیع گفت کس فرستادم [این] ساعة فراز رسد؛^۳ و مالها بذل کرد تا پیش از خلاص او را در زندان زهر دادند^۴ (۲۲۶-آ) و بمرد در ماه رمضان سال صد و نود و دو، و عرش چهل و شش سال^۵ بود، و چون هرون این خبر بشنید گفت: الله اکبر، کار من نزدیک رسید، و بعد از مدتی بسیر ویرا نیز آن حال افتاد، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید، و نام نیکو از ایشان بازماند در عالم، و برامکه را بسیار مرثیهها گفتند شعرا، و گفته اند که مرثیت ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مرثیهها، زیرا که شاعران مرثیت تقرّب را گویند و طمع، و برامکه را نه کس مانند و نه چیز، از سوز دل و جگر گفتند. پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب فقفور^۶ ملک روم، و بر آخر صالح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد، و مسلمانان را رنجه ندارد، چون باز آمد رافع لیث بماورالنهر بیرون آمد، و رشید هرثمة^۷ بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت بخراسان بایست رفت، و نالان بود در راه، و بعد از آل برمک هیچ دولتش استقامت نیافت، و بسیار تاسف خورد، و یاد همی کرد همه راه، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عبسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشورد^۸ و دو چندان بجای بازفرستی، و آخر حاجت باشد امیر المؤمنین را رفتن بنفس خود. و چون خبر فضل یحیی بر رشید رسید تافته شد و از (۲۲۶-ب)

(۱) اصل: فرمودند. و ظ: فرموده بود (۲) اصل: زودتری رفت (۳) اصل: بیاوردند (۴) یعنی: فضل بن یحیی (۵) یعنی: فضل بن ربیع مالها بذل کرد تا فضل یحیی را زهر دادند... و اینروایت جائی بنظر حقیر نرسید (۶) طبا و کما: ۴۵ (۷) اصل: فقفور (۸) اصل: هرماه (۹) اصل: بشورد.

ری بطوس رفت [و] شنبه اول جمادی الاخر بمرد سال صدونودوسه بجائی که آنرا سل^۱ خوانند بدیده سناباد بر ظاهر طوس . و عمر او چهل و پنج سال بود پنج ماه ، و بروایتی چهل و هشت گویند^۲ و پسرش صالح بروی نماز کرد ، در نسب و حلیت : ابو جعفر هرون بن محمد بن عبدالله المنصور ، و مادرش : خیزران ، و هرون مردی بود نیکوروی و جعد موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش در افتاده بود ، وزیر و کاتب او : هجده سال یحیی بن خالد بود ، و پسرانش فضل و جعفر ، و هرون ایشان را وزیران کوچک گفتمی ، پس فضل الربیع بود تا آخر عهدش . نقش خاتم : بالله یثق هرون و گویند : کن علی حذر یا هرون .

خلافت امین

چهار سال و پنج ماه و دوروز بود

و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید^۳ . و الله اعلم . و مأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبه] حلوان^۴ بمأمون داده بود ، و شام و آن حدود بمؤمن داده بود ، و محمد الامین را بغداد دارالملک و دیگر ممالک ، و چون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد ، و محمد الامین او را وزیر کرد و مأمون بخراسان بود و اندر (۲۲۷ - آ) خطبه نخست ذکر امین کردند [ی] پس آن مأمون و مؤتمن ، و چنین بماند ، پس فضل ربیع آغالش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد ، و دو بان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمأمون ، وی را نشان داد از مردی اعور که اینکار تمام بکند ، و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در ظاهر

(۱) کذا . . . و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعه بوده است در ظاهر نوقان طوس و باغ و

قصری اندر آن و مدفن وی نیز در همان قصر است که امروز بقعه حضرت رضا علیه السلام در آنجا است

(۲) ك : چهل و هفت سال و پنجاه و پنج روز (۶ ص ۷۰) (۳) ط : چهار سال و هفتماه و سه روز

و عمرش بیست و هشت سال (۳ - ۲ ص ۹۳۸) ك : چهار سال و هشت ماه و پنج روز (۶ ص ۹۷)

(۴) عقبه حلوان جائی است که امروز از ذهاب شروع میشود و آنرا طاق و یابا طاق میگویند

ابن‌الحسین بیافت ، و فضل خود اندر علم نجوم یکنانه بود ، و آن است که او رادر احکام ذوالریاستین خوانند . بلقب ' و بردرسته‌ها^۱ جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگار است بلقب او ، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان^۲ بهم‌دان بود، طاهر او را غلبه کرد،^۳ و بعد از وی محمد [الامین] ^۴ عبدالرحمن^۵ بدر بغداد آمد ، و هرثمه بن اعین باوی یکی کشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حرب‌ه‌اء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار برآمین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنها هرثمه بیرون آید و طاهر بن‌الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق تا باایشان حرب اندر گرفتند و زوبین‌ها و مزارق‌ها بزورق اندر همی زدند که محمدالامین آن جایگاه در بود ، تا غرقه کردند ، و امین جامه بینداخت و خود را در آب افکند و بشناه بیرون آمد ، کسان طاهروی را (۲۲۷-ب) بگرفتند به یکی یبراهن . همچنان برهنه بزندانش باز داشتند ، و همی لرزید از سرما^۶

(۱) درست ، یعنی سکه تمام مقابل نیم درست و ربع ، چه در آن عهد سکه زر و سیم را با مرقاظ از میان بریده نصف و چهار یاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد . و درسته‌های جعفری بزر جعفری هم معروفست (۲) اصل : هامان (۳) علی بن عیسی با طاهر در نزدیک شهر ری حرب کرد و کشته شدند درهمدان (۴) اصل : محمد بن عبدالرحمن (۵) ص: عبد الرحمن الابنای منسوب الی الابناء وهم قوم من المعجم سکنوا الیمن والنسبة ابنای (قاموس) و این ابناء از بازماندگان وهرز و سایر سوارانی هستند که با مر انوشروان پیاری سیف ذی یزن از راه دریا بیمن رفتند و حبشیان را از ین رانده و ین را ضمیمه ایران ساختند و آنها را بنوالاحرار هم گفته اند و محتمل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده واز کلمه (آزاد) که فارسی احرار باشد ماخوذ گردیده باشد (۶) اینجا مطلبی افتاده است و مضامین آن چنین است : « عبدالرحمن الابنای را بحرب طاهر بفرستاد و عبدالرحمن بیامد وهمدان را بگرفت و طاهر بهم‌دان آمد و حرب کردند و شهر را حصار گرفتند تا عبدالرحمن و سپاهیان وی زنها خوارستند و بزنها طاهر بیرون شدند و چون بیارامیدند ناگاه برسپاه طاهر زدند و سپاه طاهر بایستاد و حرب کرد و عبدالرحمن کشته شد و گروهی اندک از سپاه بغداد بهزیمت شدند و بیشترین کشته شدند پس طاهر باهوازشد و هرثمه بن‌اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت و طاهر پس از فتح اهواز و واسط و مداین بدر بغداد آمد و » کامل چاپ مصر : عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده ، و انباری غلط است (۷) طا و کا : گویند از خوف وهراس میلرزید و ذکر سرما نیست چه این محاصره در آخر

یکی مرد از قضاة بغداد^۱ [آنجای] باز داشته بود وی را بشناخت و تاریخ بود ، بگریست ، امین او را نشناخت گفت تو کیستی گفت فلان ، محمد گفت زنهار پشت من بکنار کبیر ساعتی که سر ما یافته ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام او قریش ، و گویند حاجب بود . تا سر امین بپرید و پیش طاهر برد و آنرا بمامون فرستاد ، و دیگر روز ببغداد اندر آمد و غارت و خرابی کردند ، و دلها بود ، و امین در ماه محرم گذشته شد^۲ سال صد و نود و هشت ، و او را بیست و هفت سال و سه ماه عمر بود ، و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است . در نسب و حلیت : ابو عبدالله و ابو منی^۳ نیز گویند محمد بن هرون الرشید . مادرش ام جعفر ، امت العزیر^۴ ، بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور دختر عم هرون بود زبیده آنک راه بادیه آبادان کرد ، و چند چاهها [ی] عظیم و برکها کرد و دیهها که بیشترین بجایست و بعضی خراب ، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه . وزیر و کتاب : فضل بن الربیع ، با جماعتی از کتاب دیوان پدرش . نقش الخاتم : حسبی القادر

خلافت مامون

بیست و پنجسال (۵) و پنج ماه و دو روز بود

(۲۲۸-آ) بدیکر روایت روزها بیست و پنج گوید ، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال^۶ و پنج ماه راست^۷ پس مامون جمله عراق طاهر بن الحسین^۸ را داد ، و نصر بن شیب^۹ الخارجی بر خاسته بود بر^{۱۰}قه ، و آنحدود بگرفت ، و مامون

تابستان بوده بتصریح طبری (۳-۲ ص ۶۱۶) و این شب شب بیست و پنجم محرم ۱۹۸ مطابق بیست و پنجم ایلول ماه سریانی است و ایلول ماه اول پائیز است و بغداد در آن فصل گرم است و اما مؤلف اینکتاب چون خود همدانی است و در همدان بتابستان هم اگر کسی در آب رود خاصه در شب سردش آید ، گمان کرده است لرزه محمد امین از سر ما بوده است !

(۱) وهو احمد بن سلام صاحب المظالم (۲) ظ : کشته (۳) ك : ابو موسی (۶ ص ۹۷)
(۴) امة العزیر ، نام اولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید او را بزنی گرفت و علی ابن الرشید از وی بزاد (ر . ك . ك : ۶ ص ۸۱) (۵) ص : بیست سال و پنجمه و ۲۳ روز (۶) اصل : پنجسال (۷) ط و ك : بیست سال و پنجمه و بیست و سه روز (ر . ك : ۶ ص ۱۴۶) (۸) بتصریح ط و ك : عراق را بحسن بن سهل دادند (۹) اصل : بی نقطه ك : نصر بن شیب الثقبلی (۶ ص ۱۰۱)

عراق بعضی بحسن بن سهل داد برادر ذوالریاستین ، و خروج ابوالسرایا بود در این وقت ، و علویان و آن احوالها با ابن طباطبا ، بعد ازین هر ثمه بن اء بن کشته شد بفرمان مأمون از حیلت وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن ، و اضطراب بود ببغداد با حسن بن سهل ، و اندر وقت ، مأمون بخراسان علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرد ، و بدین کار [به] همه اطرافها نامه فرستاد ، تا بعد از مأمون علی بن موسی الرضا را ذکر کنند اندر خطبها ، و ببغداد آل عباس بزاین کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکند و به علویان تحویل کند ، پس ابراهیم بن المهدی عم مأمون را بیرون آوردند و بیعت کردند و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازین حال و نصیحتها کرد از چند چیز که بروی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت ، مأمون گفت جزا لله یا بن عمی خیراً ، و از آن پس عزم بغداد کرد ، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن (۲۲۸-ب) سهل را بکشند ، و این فضل چنانک باد کردیم نجوم نیکو دانستی ، گفت چنان بدیدست کفون^۱ من میان آب و آتش ریخته شود ، و آن روز در گرماوه رفت و هجامت کرد و خون بریخت ، گفت میان آب و آتش است ، و همانروز این کسان جای خالی یافتند ، در گرماوه رفتند و او را بکشند و بگریختند ، و مأمون جزع کرد بسیاری و چندین روز بایستاد تا کشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن ، و ایشان گفتند تو گفتی یا امیر المؤمنین ، مأمون گفت این بتر که بر من دروغ می بندند ، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد ، و این همه از جهة برادرش میکرد حسن ، که او امیر عراقین بود بواسطه ، و ازین پس علی بن موسی الرضا بطوس نالان گشت اندکی ، و مأمون پیرسیدنش رفت ، و بفرمود تا آب انار بیاوردند ، و زهر در آن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد ، مأمون بیرون آمد ، رضا جان تسلیم کرد ، و او را هم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، و آنجا^۲ مشهد است ، پس ببغداد آمد بارایت و علامات سبز ، و ابراهیم

(۱) یعنی : که خون من . . . و الصاق (که) بر کلمه بعد در املاهای قرون ۶ - ۹ هجری

مکرر دیده شده است (۲) ظ : آنجا که

ابن المهدي بگریخت و پس آل عباس درخواستند - و بزرگان اهل بیت - که لباس و رایت سیاه بکنند برسان پدران ، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد ، و گفت این لوی مبارک است (۲۲۹ - آ) برین تخمه ^۱ مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت . و در کتاب المعارف خوانده ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمدینه ، و مؤذنان آنجا بگناه فرمود از فرزندان سعد القراط باشند ^۲ مولی عمار یاسر ، و بر آنجا بگناه فرمود نوشتن برین نسخه : امر عبدالله بعمارت مسجد رسول الله صلی الله علیه سنة اثنین و ما یتین طلباً لثواب الله و طاب جزاء الله و طلب کرامة الله فان الله عنده ثواب الدنيا و الآخرة و كان الله سمیعاً بصیراً ، امر عبدالله بمقوی الله و مرا قیته و بصله الرحم و العمل بکتاب الله و بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم ما صغر الجبابة من حقوق الله و احیا ما امانوا من العدل و تصغیر ما عظموا من العدوان و الجور و ان يطاع من اطاع الله و یعصى من عصی الله فانه لا طاعة لمخلوق فی معصية الله و النسوية بینهم فهم ^۳ و وضع الاخماس فی مواضعها . پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت ، سبب آنک طاهر مردی بود عظیم زبیرک و داهی و فاضل ، و همی دید بظننت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی ، و تغیری (۲۲۹ - ب) ظاهر شدی ، پس مالها بذل کرد و حیلها ساخت نادرستی یافته و از پیش چشم [وی] برفت ، و جزیره ورقه و آنحدود هشرش را بود ، عبدالله بن طاهر ، و او را عهدی نوشت - چرن بخواست رفتن - اندر و عظم و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پر فایده ، و آنرا برار عهد اردشیر پاپگان شمرند - و نسخه آن در تاریخ جریر است ، و آن همه حالها تا سال دویست و پنج بود ، پس بابک خرم دین بجانب آذربایگان برخاست ، و کارش سخت عظیم بزرگ شد ، و اصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدک بن بامدادان ^۴ مؤبد مؤبدان قباد ، چنانک

(۱) اصل : برتن تخمه (۲) کذا . . . ؟ (۳) کذا . . . (۴) ص : مزدک بامدادان - یا -

مزدک بن بامداد ، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) در آن هست .

یاد کرده‌ایم چون نوشروان ایشانرا بکشت، پس مزدك را زنی بود نام اوخرمه بنت فاده بروستای ری^۱ افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك، و ارآن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند^۲ و بمهد هرون الرشید قوت گرفتند، و در این وقت بابك برایشان مهتر شد، و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند، و زآن^۳ پس طاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه روز آذینه در سال دویست و هفت، و همان شب بفرجا بمرد. و ابراهیم بن المهدی را بیافزند با چادر و موزه، و همچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (۲۳۰-آ) و مأمون بر آن سان او را پیش خواست برانجمن، تا بزرگان برآن حال بدیدندش، و ابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر، و سخنان نیکو گفت بمعذرت، چنانک مأمون را بگریه آورد، و شعری که بدبیه درآن فزع و ناامیدی گفته برو بخواند، مأمون او را عفو کرد و خلعت برافکند، و اندرین وقت بود که مأمون دختر حسن سهل، بوران^۴ را بزین کرد، و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد، و در جمله نثار را طبقهای زرین و سیمین پیش آوردند بشیاری، همه بر عنبر^۵ و مشک همچون کرده، هر يك چند ناری، و آنجا بگاه ری بختند، و در میان آن کاغذی نهاده بود هر یکی را نام دهبی، یا باغی، یا سرائی، یا مستغلی یا غلام، یا کسینزك، یا اسپ و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی مشقال جوهر، و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند. اگر املاک بودی قباله بستندی، و اگر غلام و کسینزك و چهار پا و زر و جوهر و آج نوشته بود همی ستند، و این قاعده همتی عظیم بزرگوار بود چون مأمون پیش بوران اندر آمد ام جعفر زبیده و حمدونه بنت الرشید حاضر بودند، و زبیده بدنه بمروارید بافته،

(۱) اصل: پروسناری (۲) بجای رها کردند، یعنی ذکر مزدکی را ترك کردند و عوض مزدکی خرم دین گفتند (۳) اصل: دران (۴) بوران پهلوی هم با بام موحد است (رك: سکه‌های ساسانی تالیف دمرگان) و غورش (بورانی) منسوب بوران هم با بام موحد است و بوران با بام فارسی از اغلاط مشهور میباشد، (۵) ظ: بر عنبر.

ببوران اندر پوشید و مادر (۲۳۲-ب) فضل و حسن جدّه بوران طبقی هزار دانه مروارید هر یکی چند خایه گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست، و در پیش مأمون بریخت، و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمرند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستمد و بفرمود تا درکنار بوران ریختند و گفتند کلین تست، و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هر یکی بوزن چهل من و برافروختند، مأمون گفت این چیست؟ گفتند عنبرست، بفرمود تا آنرا بر گرفتند، گفت اسرافست و فرز را رنجه میدارد، پس مأمون بوران را گفت حاجت بخواه، بوران خاموش بود، جدّه اش گفت پاسخ ده امیر المؤمنین را، گفت ابراهیم المهدی را ببخش، گفت بخشیدم، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بحج رود، گفتار راست، باز پراکندهند. مأمون خواست که دست بدو دراز کند، اورا حالی ظاهر گشت، گفت یا امیر المؤمنین: اتی امر الله فلا تستعجلوه، و بعد ازین عبداللّه بن السرتی بمصر بیرون آمد و کارها رفت تا اورا بگرفتند، و عبداللّه بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد از آن بجانب طرسوس رفت، و برادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود و باری بود، بر لب آبی سرایرده زده بودند، مأمون و معتصم بهم نشسته و برف آورده (۲۳۱-آ) بودند و آنجا نهاده، مأمون گفت رطب خوشه به باشد باین برف^۱ و همان ساعت آواز لغام^۲ و جرس اشتران بر آمد، و خرمائی^۳ باشد ببغداد که زودتر رسد از آن چند سبد کوچک پیش مأمون اندر آوردند، خدا پیرا شکر کرد بدان آرزو یافتن، و پس هم بدان منزل از آن روی طرسوس جائی که آنرا بدندون^۴ خوانند بمرد، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست و هجده^۵ و عمر او چهل و پنج سال و چهار ماه و چهل و هشت روز گویند^۶ و معتصم بروی نماز کرد. نسب و حریت

(۱) طاوک: رطب آزاد (۲) در تاریخ ذکری از برف نیست - از سردی آبت (۳) تکام هم خوانده میشود. ک: از سمع وقع الجم البرید (۶ ص ۱۴۴) و ظ: لغام لهجه از لگام - (۴) اصل: خرمائی (۵) اصل: بدوین (۶) ط: رجب (۷) بتصریحک: ولادتش، نصف ربیع الاول سنه ۱۷۰ و فاش ۱۸ رجب سنه ۲۱۸ (۶ ص ۱۴۵-۱۴۶)

ابوالعباس عبدالله بن هرون بن محمد بن المنصور. مادرش: مراحل و مراحل نیز گویند الباذغیسیة الخراسانیة، و مأمون مردی بود سپید لون بزردی، نیکو روی، و دراز ریش و خالی داشت بر خند. وزیر و کاتب: ابوالعباس فضل ذی الریاستین بود، چون کشته شد ابو محمد الحسن بن سهل، و سهل از بزرگ زادگان عجم بود، بعد رشید مسلمان گشت؛ و از سبب علنی که بیفتاد او را معزول کرد^۱، و وزارت بابوالعباس احمد بن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامر بن کوی از شام، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف الکناب، و باز ابو عباده ثابت بن یحیی، و ابو عبدالله محمد بن ابزد داد مولی مأمون درین وقت وزیر او بود که بمرد، و نگین خاتم مأمون: الله ثقة عبدالله و به یؤمن. - بوده است. (۲۳۱-ب)

خلافت معتصم

هشت سال و هشت ماه و دو روز بود

و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید، بعد از آن چون از طرسوس بجانب بغداد آمد، بابک خرمه دین^۲ همدان و نواحی آن همه بگرفته بود، و معتصم اسحق بن ابراهیم امین^۳ بغداد را بحرب وی فرستاد، و بدیه شهر ستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند، و کارزار ایشان و احوالها دراز است. پس محمد بن ابی القاسم الحمینی برخاست و دعوت کرد الی الرضاهن آل محمد، تا ویرا بگرفتند، و معتصم او را باز داشت و او از زندان بگریخت، و ببصره جماعتی زطیان^۴ خروج کردند و ایشان زنگیان بودند و سیاه بوستان، و مهمتری

(۱) یعنی مأمون حسن سهل را (۲) کذا و المعروف (خرم دین) (۳) ظه امیر بغداد، و هو اسحق بن ابراهیم بن مصعب (۴) اصل: رطبان. زط بضم زاء مردمی بودند از زادهای هند و سکائی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند و بتدریج با مسلمین آمیزش کرده و با آخر گروهی از آنها بزبان عربی شعر میگفتند (ط ۳ - ۲ - ص ۱۱۶۹) و برخی از محققین تصور کرده اند که (جت ها - سبت ها)ی امروز هندوستان از این طوایف اند و لت (چت - ژت - زط - سبت) همه یکی است. و یاه (جماعتی) در متن یائی است که در املائی قدیم علامت اضافه بوده یعنی: جماعت زطبان و کلمه (زنگیان) متن اشتباه است و چون سبزه بوده اند مثل همه مردم هند برخی آنها را زنگی دانسته اند.

بود ایشانرا نام او سماق^۱، و بسیاری تباهی کردند تا بعد حالها از هم بگسسته شدند و کشته بردست عجیف بن عنبسه^۲ بفرمان معتصم، و بسیاری قتل رفت ازیشان^۳ سال دو یست و نوزده

ازین پس بسامره بایر^۴ بنا نهاد و کوشکها و شهر آباد فرمود کرد بعد از خرابی پس بابک را کار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را بحرب بابک فرستاد، و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش حیدر بن^۵ کارس بود، واصل او از ماورالنهر و افشین سوی ارمینیه آمد، و بابک در کوهها آن حدود جایهای، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت، تا آخر کار بابک گرفتار شد بردست او، و حلیت کردن سهل بن سنباط بر قلعه خویش، و بابک را بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، و این سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و [ابن سنباط] بابک را بصید بیرون آورد تا سپاه او را بگرفتند، و بعد مدتها این فتح برآمد، و او را پیش معتصم آوردند بسامره، بفرمود تا دستش بپریدند و شکم بشکافتند، و پس سرش آوردند^۶ و تنش را بسامره بردار کردند، و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را، و چون افشین بحرب بابک بود معتصم با مطوَّعه بجانب روم رفتند بغزا، و اندرین سفر عباس پسر مامون با جماعتی خواست که بمعتصم برخیزد و بسببی طرفه معتصم آگاهی یافت بی آنک تفحص همی کرد، پس عباس را با تابعانش پیش خود اندر بکشت و عموریه بکشاد اندر سال دو یست و یست و سه، و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد، تا عبدالله طاهر او را بگرفت و بمعتصم فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه میزدند

(۱) طا : سماق . قال : و كان رئيس الزط رجلا يقال له محمد بن عثمان و كان صاحب امره والقائم بالحرب سملق (۳ - ۲ من ۱۱۶۸) (۲) اصل : عتبه (۳) ط : عجیف بیست و هفت هزار تن از زن و مرد و کودک که دوازده هزارتن جنگی در آنمیان بود از زطان اسیر کرد و از بغداد بخاقین کوچانید و از آنجا آنانرا بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان بر آنان زده و اسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیده عربی هجو کرده است (ط ۳ - ۲ من ۱۱۶۸ .. ۶۹ .. ۷۰) (۴) کذا . . . (۵) خیندر و حیدر ، باختلاف دیده شده و (خیندر) غالب است (۶) متن : کرد ، روی سطر : رفت (۷) کذا ؟ ط : پریدند کما فی التواریخ

از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکانبت بود در عصیان فرمودن، و عبدالله سه چهار نوشته یافته بود از افشین بمازیار، و بمعتم فرستاده بود و افشین منکر گشت و گفت این (۲۳۰-ب) حلیت عبدالله بن طاهر ساختست، پس مازیار را بسیار همی زدند تا راست بگوید [وی] اندر آن زخم بمرد و هیچ نکفت^۱، پس معتم ازین پس افشین را بفرمود کشتن، بعد از آنک بر وی درست کردند که آلف بود ختمه ناکرده، و صنم پرستیدی، و گفتند بابک را غروری^۲ دادی. و اندر سال دویست و بیست و چهار ابراهیم بن المهدي بمرد، و باز مردی بر خاست [بفلسطین] و برقمی بر روی فرو گذاشت نام^۳ او ابو حرب البرقمی^۴، و معتم بدو سپاه فرستاد و پراکنده شدند و نخستین کسی از بنی عباس که ترکان داشت معتم بود، و ایشان را بزرگ کرد و مهر ایشان را بر کشید چون اشناس، و اینانج، و بوغالکبیر، و همه عاملان او بودند و مستولی شدند، بعد از آن چون سال دویست و بیست و هفت اندر آمد، معتم روز پنج شنبه بمرد و هیجدهم ماه ربیع الاول، و عمر او چهل و پنج سال و هفت ماه و یازده روز بود، و بسر خود را و ائق ولی عهد کرد، نسب و حلیت: ابواسحق ابرهیم و محمد نیز گویند، بن هرون الرشید، و مادرش: ام ولد نام او بارده^۵ از مولدات کوفه، و معتم مردی بود سپید مشرب لون^۶، دراز محاسن. و زیر و کتاب: ابوالعباس فضل بن مروان بود، پس ابوالعباس احمد بن عمار البصری و ابو جعفر محمد ابن عبدالملك الزبای از (۲۳۳-آ) کوهستان، و درین وقت وزیر او بود،

نقش نگین الخاتم ۷: سَلَّ اللهُ بِعَطِيكَ .

(۱) طبری گوید: مازیار برخلاف افشین گواهی داد که «خاش» برادر افشین برادر او «کوهیار» نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (۳-۲ ص ۱۲۱۱-۱۲۱۲) ولی قبل ازین در خیر دستگیری و مرگ مازیار خیر متن را تأیید کرده است (ص ۱۲۹۸)

(۲) ظ: همی دادی، یعنی مجرک حقیقی بابک بوده و پیرا غرور میداده و در گرفتن بابک اهمال نموده و اینمعنی را درنامه خاش برادرش بکوهیار برادر مازیار اقرار کرده است (۳) اصل: که نام (۴) ط و ک: ابو حرب المبرقع الیمانی (ط ۳-۲ ص ۱۳۱۹) (۵) ک: مارده (۶) ک: مشرب اللون حمرة، الشربة بالضم: حمرة فی الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (افرب الوارد) (۷) کذا؟

خلافت واثق

پنج سال و شش ماه و شش روز بود

و این شش روز در تاریخ جریر نگوید^۱ و جماعتی در عهد واثق برخاستند از بنی سلیم^۲ و بر حاج غلبه کردند و واثق بوغاکالکیر را بفرستاد تا بسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد و ببغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند و مهترشان احمد بن نصر بود و پیش از وعده بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد و بانگ برداشت بعلامت^۳ که کرده بودند تا او را بگرفتند و جمله اصحاب خود را بنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابرهیم امیر بغداد بگیرفت و بواثق فرستاد و او را واثق بدست خویش بکشت^۴ مصمص^۵ شمشیر عمرو بن معدی کرب [و] گفت مرا ازین فاضل تر هیچ کاری نیست^۶ پس بفرمود تا او را بهم در پهلوئی بابک خرم دین بیاویختند و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل و چند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] اشخاص ایشان فرموده بود که بمرد^۷ و معتصم نیز هم برین بود آسان تر کرد^۸ و ابن ابی داود^۹ واثق را بسرا این سخن باز آورد (۲۳۳-ب) تا امام احمد را چندانی عذاب کردند و رنج نمودند^{۱۰} و او از سخن و گفت خویش بر نکشت و می گفت: القرآن کلام الله غیر مخلوق و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکوبه الهمدانی مناظری نیکو بود و یگانه عصر خویش و واثق بساوی

-
- (۱) ط: پنجسال و نه ماه و پنجروز و قال بعضهم: وسبعة ايام واثنتی عشرة ساعة (۳-۲ص ۱۳۶۴)
(۲) در املائی قدیم از طرفی بجای علامت اضافه یائی میافزایند... و از طرف دیگر غالباً بجای یاهای نکره فقط بکسره قناعت مینمایند، مانند (جای) عوض (جائی) و (علامت) بجای (علامتی)... (۳) مضبوط:
مصمص (۴) یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بخلق قرآن بمامون نوشت و مامون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کند و بمسکر مأمون بطرسوس کسبل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آنروزها برد و آنان را ببغداد باز آوردند. برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ۶ ص ۱۴۳ - ۱۴۴) (۵) کنذا؟
(۶) اصل: این هوا بی داود.. رهو ابو عبدالله احمد بن ابی دواد قاضی القضاة (۷) اصلی: نمودن

مناظره کرد، و عباس اندر جواب و حجت بروی غالب شد، و ائق او را عذابها فرمود و در جمله چهار دندانش که بزرگترین بود - ضرس -^۱ برکنندند، و باز داشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس ائق بعثت استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه ماه و سیزده روز زیادت و برادرش بروی نماز کرد. حلیت و نسب: ابو جعفر هرون بن المعتصم، مادرش: ام ولد بود بنام اقرطیس^۲ الرومیه، و ائق مردی بود سپید، لون او بزردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا و فراخ چشم، و نقطه بر چشمش بود. وزیر و کاتب او محمد بن عبدالملک الزیبات، و نقش خاتم او: الواثق بالله يؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده سال و نه ماه

(۲۳۴-آ) و در تاریخ جربر بیرون از سال دومه گوید،^۳ وزیر ابن الزیبات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بعهد برادرش و ائق، و اینانچ را بگرفت و بکشت و پسران را ولی عهد کرد: محمد المستنصر بالله را پس ابو عبدالله المعتز بالله، پس ابراهیم المؤید بالله، و ابن کار اندرماه ذوالحجه بود سال دویست و سی و پنج، پس سپاه فرستاد بزمین نوبه^۴ و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادف که بر آنجا لازم بود، [و] از دوری راه، و تنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتیها علف فرستاد اندر دریا که ایشان را پسندیده بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده^۵ بود و فتح برآمد و آنجا کان زربود. و آنگاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی الله عنهما بازمین پست کردند چنانک هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بروی عیب کردند و غمناک شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل

(۱) یعنی: اضراس را (۲) ط: قراطیس (۳) طا و ك: چهارده سال و نه ماه و سه روز. (۴) کامل؛ بجاه مینویسد و رئیس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲۴) (۵) علف مراد انواع آذوقه است (۶) کذا؟

آنرا عمارت بجای آوردند، سپس بفرمود تا اهل ذمت را غبار^۱ بر نهند و عسلی دارند، جهود و ترسا، و صورت شیطان بر در سرای نقش کنند و براسب نشینند مگر بر خر و استر، و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند زرد، و بسیاری از بن جنس علامتها (۲۳۴-ب) و از بن سبب بسیاری مسلمان شدند، در آن وقت، چون ابو نوح عیسی بن ابرهیم و قدامة بن بوهشیم، و این فرمان از متوکل روز شنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم از بن سال، بعد از آن ترکان بر متوکل بیاشفتند و قصد کردند بکشتن او، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخره بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی، و تریاک دادی تا بخوردی، و شیر را بیاوردندی تا او را عذاب دادی، و متوکل از آن خندیدی، و او فریاد داشتی؛ پس آن شب بسامر^۲ غلامان شمشیر کشیده، از راه آب در آمدند از پس تخت متوکل، و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت که مگر بر عادت او را عذاب میدهند، گفتا اینهمه نه پس که به تیغ نیز مرا برنجانید، و متوکل همی خندید، پنداشت که مزاح همی کند، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود، خود را بروی افکند و هر دو کشته شدند، شب چهارشنبه رابع شوال سال دویست و چهل و هشت، و باعر^۳ و صیف^۴ با ایشان بود، و گویند منتصر پسرش موافق بود با ایشان، و این حادثه بجعفریه بود^۵ هم بسامر^۶ عمرش سی و نه سال و نه ماه و نه روز بود، و بروایتی چهل سال و شش ماه. در نسب و حلیت (۲۳۵-آ) ابوالفضل جعفر بن المعتصم، و مادرش: ام ولد نام او شجاع خوارزمیه، و مردی بود اسمر و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن حقیف عارض. وزیر و کاتب: ابو جعفر محمد بن الفضل^۷ و عزل کردش پس ابوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان [و]

(۱) ظ: داغبار یا - داغبار؟ و در فرهنگها دیده نشد (۲) کا: باغر - ببن. (۳) کا: بغای صنبر و باغر و اولاد و صیف بودند و باغر پسر و صیف نیست (ک: کا ج ۷ ص ۳۰) (۴) اصل: بجعفری برد. جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سرمن رای بساخت و پس از او خراب گردید (۵) ک: قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل. دیوان خراج و وزارت با فضل بن مروان بود و متوکل در سنه ۲۳۳ او را عزل کرد و یحیی بن خاقان را بجای او نصب فرمود. (۶) اصل: عبیدالله

ابن فتح [بن خاقان] که کشته بود^۱ درین وقت وزیر بود. نقش الخاتم: المتوکل علی الله، و نیز گویند: الله معه^۲ جعفر و علیه يتوکل^۳

خلافت مستعین

سه سال و نه ماه و یک روز بود

بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهار سال^۴ چون متمکن گشت یحیی الحسینی روی خروج کرد و کشته شد، پس داعی الحسن بن زید العلوی بطبرستان بیرون آمد و کارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها، و فتنه ترکان برخاست بسامره، و مستعین بغداد آمد، پس ترکان معتز را از حبس بیرون آوردند، و کارها رفت میان معتز و مستعین، و رقعتها بانبار [و] بغداد، تا مستعین خود را خلع کرد در ماه محرم، و از آن پس مستعین را بفرمود کشتن بقاطول در شوال و بیست و پنج ماه و دو، و پنج ماه و هفت ساله بود. نسب و حلیت: ابوالعباس احمد بن محمد ابن المعتصم، مادرش ام ولد بود نام بخارق^۵ و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت. و زیرش: ابوالعباس احمد بن الخصیب^۶ بود ابوصالح [عبدالله بن] (۲۳۵-ب) محمد بن یزید. نقش الخاتم: احمد بن محمد، و گویند: رافه الله باحمد، و الله اعلم.

خلافت معتز

سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود

و بدیگر روایت روز، بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال و چهار ماه^۸، برادرش مؤید را خلع فرمود کردن، و شب اذراو را برف اندر بست تا برد

(۱) کنذا.. ظ: که بامتوکل کشته شد (۲) کنذا.. ظ: مع. (۳) مؤلف خلافت ابوجعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که ششماه و دو روز و بروایتی ششماه تمام بود انداخته است. (۴) طاو ک: تعیین نکرده اند. (۵) اصل: احمد بن احمد بن، (۶) کنذا مسعودی. اصل: بخارق (۷) ک: ابن خصیب کتاب مستعین بود وزیرش اتامش ترکی بود و بعد از کشته شدن اتامش ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزید بوزارت مستعین انتخاب شد و پس از اندکی بغای صغیر بر ابوصالح غضب کرد و مشارالیه کناره گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (۷ ص ۳۹) مسعودی گوید: آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ۲ ص ۲۹۹ قاهره) (۸) طبری: چهار سال و ششماه و بیست و سه روز (ط: ۳ - ۳ ص ۱۷۱۱) کنذا کامل.

و ترکان و صیف را بکشتندش، و کوهستان موسی بن بوغارا داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد، و بعد از آن حربها^۱ [مفاح] ظفر یافت و خانه ابی دلف بکرج^۲ خراب کرد، و مال بستد. پس کوکبی علوی بیرون آمد بناحیت قزوین و موسی بن بوغا باوی حرب کرد و بفرمود تا با آن زمین حربگاه، بسیار نقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند، و چون کوکبی بیامد با دیلمان، بفرمود تا آتش اندر زمین زنند، و جمله برافروخت و دیلمان بسوختند و بسیار از سپاه کوکبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد، و بعد از آن بوغا [ی] شراب دار بمعتر برخاست تا معتر او را بفرمود کشتن بردست ولید، که بخانه او پنهان نشده بود^۳ و از پس سپاه خویش بخواست (۲۳۶-آ) رفتن بیغداد. پس مرادی خارجی برخاست علی بن محمد البرقی^۴ و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود، آنست که او را صاحب الرنج^۵ خوانند و فتنه او بماند، تا بعد ازین ایام در سال دو یست و هفتاد کشته شد، پس معتر را ترکان از سریر پای بگرفتند و همی کشیدند بر زمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تا خود را خلع کرد، پس نزدانش بازداشتند تا از گرسنگی بمرد، و بروایتی گویند که او را در گرماوه کردند تا بمرد بسامره اندر ماه رمضان سال بردو یست و پنجاه و پنج، و پنجاه و شش، و هر دو روایت است، و عمر او بیست و دو سال و

(۱) کذا... ظ: و بعد از حربها (۲) اصل: کرخ، و کرج بفتح تین معلی بوده است در حدود جابلق و بربرود و غیر از کرج بین قزوین و طهران است (۳) طبری گوید: بغی شرابی مال و زر بسیار برگرفت و بگریخت و در حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و او را نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعتر داد و معتر امر کرد که سر او را بیاورد و ولید باز گشته و را بکشت و سرش برگرفت (۳-۳ ص ۱۶۹۶) و بخانه ولید پنهان نبود بلکه میخواست بخانه صالح بن وصیف پنهان شود و با آن نرسید (۴) جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغای شرابی میخواست بانفاق صالح بن وصیف روز عید که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتر و مغاربه را بقتل برساند، و نیز گوید کسانش و فرزندانش بیغداد گریختند و آنجا دستگیر شدند الخ (۳-۳ - ۱۶۹۶-۱۶۹۷) (۵) و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابيطالب علیه السلام و هو صاحب الرنج (ک ۷ ص ۶۷) و برقی در متن غلط است و مبرقع دیگری است (۶) اصل: الرنج

شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال، و مادرش : ام ولد بودنام قبیحه^۱ الرومیه، و معتز مردی بود فربه و سپید لون و کرد روی، وزیر و کتاب او : ابوالفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخان شاه پنج ماه وزیر بود، پس ابو جعفر احمد^۲ بن اسرائیل^۳ الانباری را وزارت داد [و] درین وقت او بودست . نقش خاتم : اله معتز (۲۳۶ - ب) بالله، و بروایتی دیگر گویند : الزبیر بن^۴ جعفر بود : والله اعلم .

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود

و بدیگر روایت روزها چهار گویند، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی العباس که در شما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه، و فرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هزلان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلافت بیرون کردند، و بختم قرآن و نماز و شریعت مشغول گشت، و اندر قصه مردم بنگرید، و داد و سیرت نیک پیش گرفت، و فرمود تا سپاه بشهرها رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، و عمارت حرمین مکه و مدینه بفرمود، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند، و مهتدی بایکبک^۵ را و موسی بن بوغا را بحرب شاری^۶ فرستاد موسی نافرمانی کرد و سوی خراسان رفت^۷ و بایکبک

(۱) اصل : فسحه (۲) اصل : محمد (۳) کا : ابی اسرائیل، و اسرائیل - ط : اسرائیل
(۴) زبیر اسم معتز است (۵) اصل : ثروها (۶) اصل : تاسک ودر طبری : بایکبک - ک : بابکبک
(۷) اصل : ساری، وهو : مساور بن عبدالحمید بن مساور الشاری البجلی الموصلی که در سنه ۲۵۲ در موصل و جزیره خروج کرد (ک : ۷ ص ۵۷) و شاری منسوب است بشراه که طایفه ای از خوارج اند و این شاری در سنه ۲۵۶ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیک بغداد متصرف شده و قتل و حرق کرده بود و مهتدی موسی بن بغا و مفلح و بایکبک را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابله شاری کرده بود ملامت کرد و بایکبک را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکبک نوشته خلیفه را بوسی و یاران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و باخر بایکبک بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسید و برادر و موالی بایکبک با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد . (ط - ۳ - ۳ ص ۱۷۹۱ - ۱۸۱۷) (۸) موسی باصح روایات بسوی خراسان نرفت و نزم رفتن داشت و بروایتی عزیزت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست و موسی بازگشت .

بازگردید از راه، و بامهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشتنمندش، و در تاریخ جریر چنانست که اندر حرب مجروح گشت، و بگرفتندش و بر پشت اسب استوریانی نشانندش (۲۳۷-آ) و این ستوربان خایه او بیفشرد تا بمرد^۱، و این حال روز شنبه بود سیوم^۲ ماه رجب سال بردویست و پنجاه و هفت، عمر او سی و هشت سال و یازده ماه و دو روز گویند، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید، و جعفر بن عبدالواحد بروی نماز کرد. نسب و حلیت: ابو جعفر^۳ محمد بن هرون الوائق، و مادرش: ام ولد رومیه نام او قرب و مهتدی مردی بود گندم کون و نیکو چشم و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: عبدالله بن محمد بن یز داد، و بکچندی ابوایوب سلیمان بن وهب بن سعید از روستای واسط، و نقش خاتم: امیر المؤمنین علی (ع) علیه السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود

و بدیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید، و در تاریخ جریر بیست و سه^۴ و چون بنشست موسی بن بوغا را باز خواند و گرامی کرد، و پسرش جعفر را بیعت بست، و لقب داد المفوض الی الله، و زمین مغرب بنام وی کرد، و بموسی ابن بوغا سپردش، و بعد از پسر^۵، برادر را ولیعهد خود کرد ابو احمد الموفق^۶، و بلاد مشرق سراسر بدو داد، و بعد از موفق^۷... اورا الناصر لدین الله لقب بود، و بعد از این کارها [و] حربها بود، [با یعقوب لیث]^۸ و یعقوب (۲۳۷-ب) باهواز بمرد در سال دو یست و شصت و شش، و برادرش عمرو بن اللیث بطاعت معتمد کس فرستاد،

(۱) طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را گذاشتند تا بیضه ویرا بفشرد و بمرد (۲) طبری: قتل بابکاک روز شنبه ۱۳ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدی با ترکان و برادر بابکاک روز یک شنبه و بیعت با معتمد روز دو شنبه و بروایتی سه شنبه و مرگ مهتدی روز سه شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن درست نیست و صحیح سیزدهم است (۳) کا: و مسعودی ابو عبدالله (۴) طا: بیست و سه سال و ششماه کذا: کا (۵) اصل: ازان پسر (۶) اصل: الموقف (۷) جمله (بعد از موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصر لدین الله لقب موفق بود. (۸) بقیاس عبارت الحاق شد

وایشان باصل روگر بودند؛ پس معتمد اندر خطبه او را لعنت کرد و حاج خراسان و ماوراء
النهر را فرمود تا طاعت عمرو بن اللیث ندارند و احمد الموفق^۱ باصفهان بود، و علت
نقرس بر او پیدا گشت سخت، چنانکه هیچ نتوانست جنبیدن؛ پس تختی بساختند و بر
بالای آن قیة^۲ ساختند از چوب، چنانکه آنرا بجهل مرد بر داشتندی از هر گوشه ده
مرد، و ابو احمد اندر آنجا بغضت و او را از اصفهان بنوبت بیغداد آوردند، و گاه گاه
موفق از درد بگریستی و گفتی کاشکی من از این حملان یکی بودمی که این پادشاهی
و عظمت مرا هیچ سودی نمی کند، چون بیغداد رسید بعد از مدتی نزدیک فرمان یافت،
و بندگان او پسرش را بیعت کردند، و معتمد او را ولی عهد کرد و معتضد لقب دادش.
و در ایام معتمد قحط خاست سخت عظیم، و هر وقت که مست شدی^۳ گفتی: انا الغلانا
البلاء انا الجوع انا القحط انا الضر^۴ انا الفقر. پس شبی در آن مستی بمرد، و گویند بسیار
خورده بود بفجا بمرد، (۲۳۸-آ) اندر ماه رجب سال بر دو یست و هفتاد و نه، و
عمر او پنجاه سال و پنج ماه و هجده روز، و برادرش موفق^۵ بشش ماه پیشتر مرد،
و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. نسب و حلیت او: ابو العباس احمد بن جعفر
المتوکل و مادرش: ام^۶ ولد [نام] او فتیان^۷ و معتمد مردی بود معتدل قامت و اسمر
لون و نیکو محاسن. و زیر و کتاب: ابوالمحسن بن عبدالله^۸ بن یحیی بن خاقان،
و ابو محمد الحسن بن مخلد الجراح، و ابوایوب سلیمان بن وهب، و پس ابو الصقر^۹
اسمعیل بن بلبل^{۱۰} و ابو بکر احمد بن صالح بن شیرزاد^{۱۱} و از اهل طریل^{۱۲}، و ابو اسحق
ابرهیم بن [محمد] المدبر، و ابو العلاء عد بن مخلد ذوالوزارتین، و ابو القاسم عبدالله^{۱۳}
ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود: نقش الخاتم: التقوی
عن الموت. ۱۳

(۱) اصل: الموفق (۲) کذا فی الاصل (۳) اصل: که معتمد گفتی بقیاس اصلاح شد (۴) اصل: الضرا
(۵) اصل: موفق (۶) مسعودی: فتیان (۷) طا: عبدالله (نل: عبیدالله) بن یحیی بن خاقان (۸) اصل:
ابو الصغیر (۹) اصل: بلال (۱۰) اصل: شترزاد (۱۱) کذا ۴۰۰ (۱۲) ص: عبیدالله (۱۳) کذا ۴۰۰

مدت خلافت معتضد

ده سال و هشت ماه و سه روز بود

وبدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده سال گوید ، چون بخلافت بنشست عهد خراسان بعمرو بن اللیث فرستاد و مردی سپاه^۱ نام برخاست و دعوت همی کرد بملویان ، معتضد او را بازداشت (۲۳۸-ب) و پرسید تا کرا دعوت همی کند ؟ نگفت ، معتضد بفرمود تا قاروره بوی اندر زدند ، و بعد از آن بیاویختند ، بعد از آن که سرش بر گرفتند و [احمد بن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف العجلی را بفرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود ، برفت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبیان بموصل برخاستند ، معتضد بخود برفت و ایشان را بسیار بکشت ، و پراکنده شدند ، و [احمد بن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف بمرداندر سال دو یست و هشتاد و شش و معتضد همدان و نواحی آن برآشد داد غلامش ، و راشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد ، پس معتضد بدینور رفت که آنجا کردان غلبه کرده بودند و جمع کردان از هم بکسست ، و خواست که بشهر ری رود ، پس پسرش علی را با سپاه بفرستاد ، و این حدود بوی داد ، و خود ببغداد باز گشت . و مردی از مهتران عرب نام او حمدان قلعه داشت سخت عظیم استوار ، معتضد بتن خویش آنجا رفت ، حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا همکن نبود آمدن ، چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دید در ماند ، و نا امید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود ، پسر^۲ حمدان را آواز داد و گفت یا فلان ، گفت لبیک یا امیر ، معتضد گفت (۲۳۹-آ) در قلعه بکشای گفت سمعاً و طاعة ،

(۱) ص : شمیله (ك : ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن سهل المعروف بشمیله و شمیله از هراهان علوی صاحب الزنج بود و بزینهار موفق در آمده بود و در عهد معتضد از وی سعایت کردند که از برای مرد گمنامی دعوت می کنند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است . و معتضد او را با عبدالله بن المهتدی بگرفت و هر چه از شمیله پرسیدند چیزی اقرار نکرد پس او را بخشبه خیمه بستند و آتش برافروختند و شمیله را بر آن آتش کباب کردند چنانکه پوست بر تنش بسوخت و بدرید و اقرار نکرد تا سرش بریدند . مسعودی دیگر گوید مبخی آهنین دراو فروردند و او را بر آتش کباب کردند و غیر ذلك (۲۳۳ ص)

(۲) اصل : پس و یکجای دیگر هم (پس) بجای (پسر) دیده شد معذک چون در فارسی دری خاصه در اثر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد .

فرود آمد و در حصار بگشاد ، معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری . و بنواختش و مال و چیزی برداشت ، و فرمودش تا پدر را باز خواند و عفو کردشان ، و بازگشت^۱ پس نوروژ بنهاد که آنرا در تقاویم نیروژ معتضد [ی] نویسند ، تا عادت^۲ نوروژ و افتتاح خراج آن روز کنند ، و نوروژ قدیم منسوخ [شد] و کبیسه فرمود کردن در ایام خویش ، که بسیاری تفاوت افتاده بود در حساب ، و هنوز آن کبیسه مستعمل دارند ، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام ، و هرگز کسی را از ایشان نکشت ، و کار داعی محمد بن زید بطبرستان بزرگ شده از سالها باز ، و در هر سال مال و نعمت بسیار بغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او محمد بن وردان^۳ تا بر علویان قسمت کردی ، پس صاحب خیران این حال ببدر غلام معتضد برداشتند ، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که در آنوقت رسیده بود ، بدر ، معتضد را آگاه کرد ، فرمود که بجایگاه بازده تا چنانک فرموده است بر علویان قسمت کند ، و گفت من امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواب دیدم که مرا بر فرزندان وصیت کرد بنیکو داشت ، و بگوئید تا بعد ازین (۲۳۹-ب) کار ، آشکارا چنانک خواهد مال و نعمت به علویان می‌رساند ، و مردمان از معتضد این کار نیک پسندیده داشتند . پس بکر و عمر پسران عبدالعزیز ابن [ابی] دلف برخاستند با سپاه ، و معتضد بدرا لیکبیر با [پیش] ایشان بفرستاد و عمر بزینهار پیش بدر آمد ، و بکر بطبرستان گریخت پیش محمد بن زید داعی ، و آنجا خاست که سپاه او را بتخلیط در آرد تا اندر ققاع زهر دادندش ، و بمرد^۴ پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد السامانی عمرو ابن اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد ، در سال دویست و هشتاد و هفت ، و منشور خراسان و طبرستان و جرجان معتضد با اسمعیل فرستاد با خلعت و ابتداء دولت

(۱) ك گوید حمدان بگریخت و حسین بن حمدان از مشاهده لشکر خلیفه زینهار خواست و قلمه

تسلیم کرد و حمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (۷ ض ۱۵۵) (۲) کذا . . . (۳) ك : محمد

بن ورد العطار (ص ۱۵۶)

سامانیان ازین وقت بود، و قرامطه ببحرین جمع آمدند و برحاج غلبه کردند، و معتضد عباس را ببحرین فرستاده بود باسپاه بسیار، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن القوس^۱ بود بگرفت و معتضد او را باره باز فرمود کردن، و پس بیاویختش، و شوکت و عظمت ایشان بگست، پس از آن وصیف خادم [محمد بن] ابوساج دیوداد بن دیوی^۲ دست^۳ برخواست بمایط^۴ و نغر روم، و معتضد چند بار سپاه فرستاد و شکسته (۲۴۰-آ) شدند و باز آمدند، تا حاجت افتاد بتن خود رقتن و او را شکستن و [وصیف غلام محمد بن] ابوساج بگریخت در بلاد روم و گرفتار شد و بیغداد بفرمودش کشتن و آویختن، و درین وقت معتضد از بیماری بمرد بیغداد اندر سال دو بیست و هشتاد و نه. و پسرش ابو محمد برقه بود، پس وزیر [ا] و قاسم بن ابی عبدالله^۵ بفرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند و پیر کردند از صبر و زنکار، تا بوی نگیرد و کونه نگرداند، و آلات شکش بیرون کردند، و از بوی خوش بپا کنند، و جامه پوشیدند، و غلامی [بر] تخت شد و او را بپرباز گرفت. پشت بمسند باز داده، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید، و مردم باز می کشند و چندین بار چنین بکرد، و این کار پوشیده بماند، تا پسرش مکنفی از رقه باز آمد و بیعت تازه کردند. پس مرگ او ظاهر شد و مکنفی

(۱) ظ : ابوالفوارس (ک : ۷ ص ۱۶۹) (۲) باره باز - یعنی باره - قطعه قطعه - ک : فعذب و خلعت عظامه ثم قطعت یداه و رجلاه ثم قتل! (ج ۷ ص ۱۶۹) (۳) دیوداد بن دیودوست نام ابوالساج است نه محمد بن ابوالساج و دیوداد و دیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی های بودائی است و ابوساج هم از آنجا است (۴) ک : ملبطه (۵) متن ناقص بود، زیرا در آن حرب ابوساج یا پسرش شرکت نداشتند و این محمد ابوساج در سنه ۲۸۸ در آذربایجان در حین امارت بمرض و پای عام درگذشت و اصحاب وی پسرش دیوداد بن محمد را بامارت برداشتند و یوسف بن ابی الساج عمش از اصحاب محمد اعتزال جست و بادیوداد خلاف کرد و دیوداد از عمش بگریخت و از طریق موصل بیغداد شد (از : ک : ۷ ص ۱۹۷ - ۱۹۸) (۶) ک و ط : قاسم بن عبدالله (۷ ص ۱۶۹)

این حال از وزیر پسندیده داشت^۱ و معتضد را عمر چهل و چهار سال و پنج ماه و دوازده روز بود. نسب و حلیت: (۲۴۰-ب) ابوالعباس احمد بن ابی احمد طاحه بن لموفق بن المتوکل، و مادرش ام ولد بود نامش ضرار الرومیه، و معتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، وزیر و کتاب او: ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب، و پسرش ابوالحسین، نقش النخاتم: ابن طاحه بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال و شش ماه و بیست روز بود

چون بخلافت بنشست از حال عمرو بن اللیث باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرم گشت که عمرو بن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود در آن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان ساعت بفرمود تا عمرو لیث را بکشند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی توانست گفتن، دستی بر چشم همی نهاد [و دستی بر گردن] و اشارت همی کرد یعنی عمرو بن لیث را بکشید و او را در آن ساعت^۲ يك چشم بود، و ایشان در نیافتند که او بدان اشارت چه می گوید، و عمرو بن اللیث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده، بسرای خالی، پس از مردن معتضد و اضطراب کسی بدو نپرداخت، بعد (۲۴۱-آ) از هفته که ییادشان آمد بتاختند، او را مرده یافتند [و مکتفی] بدر البکیر را بکشت بعد از آن [که] از ری^۳ بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدلان^۴ وزیر رفته بود براه و باوی عهد کرده و سوگند خورده، پس بکشتمندش

(۱) این روایت در ك و ط نیست (۲) و او را در آن ساعت، بی معنی است. چه عمرو لیث

از اول مردی اعور بود (۳) ط و ك: از فارس بیامد (۴) بمشهد قاضی و معدلان، گویا مراد امان گزافی است که ابو عمر محمد بن یوسف القاضی بنام خلیفه بتخریک و تزویر قاسم بن عبیدالله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بدر با اعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و باکسان وزیر در حراقه نشست که بیفداد آید در بین راه لؤلؤ غلام با اشارت وزیر ویرا در جزیره برد و سرش ببرید، و مردم اینقاضی را هجاها کردند از آن جمله (بقیه صفحه بعد)

وسخت عظیم زشت آمد ابن حال ، پس مردی برخاست نام او زکرویه بن مهرویه القرطبی ، وکارش سخت بزرگ شد و دراز بماند رورگارش ، و آفتی تنظیم بوده سلمانی را ، و محمد بن جریر الطبری ذکر خلفا و غیره تا این غایت کرده است و در ایام مکتفی از دنیا برفت ، و مخلص کار زکرویه نیاورد داشت که بدان نرسید ، و ازو بسیاری تباهی بود در اسلام و مکه و حاج . آنچه بما رسیده است از اخبار موصول کردیم . از آن پس مکتفی اندر ذی القعدة بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج ، و سی و شش سالش عمر بود ، نسب و حلیت : ابو محمد علی بن المعتض ، و مادرش : ام ولد نام او سر مشك البربریه ^۱ و مکتفی مردی بود سپید لون و ضخیم و بزرگ چشم . وزیر و کتاب : ابو القاسم بن عبیدالله و لعباس بن الحسین ، و نقشی خاتم : علی بن احمد بود . (۲۴۱ - ب)

مدت خلافت مقتدر

بیست و یکسال و دو ماه بود

اندر ذی القعدة بیعت کردندش و روزگار همی گذشت ، و چندین جایگاه متغلبان برخاستند ، و سپاه فرستاد بدفع ایشان ؛ و حمزة الاصفهانی یاد کندو ما بیان آن بکنیم که ابتداء آشفتمگی دولت بنی العباس اندر سال سیصد و هشت بود ، پس از هرنواحی اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد و روز آدینه بیست و چهارم ذی القعدة عوام

قل لقا ضی مدينة المنصور	بم اخلت اخذ رأس الامير
بعد اعطائه المواثيق والعهد	بعد عقد الایمان فی منشور
این ایمانک التي شهد الله	علی آنها یمین فحجور
یا قلیل الحياء یا اکذب الام	یا شاهدأ شهادة زور
یا بنی یوسف بن یعقوب اضحی	اهل بغداد منکم فی غرور
بدا لله شملکم و ارانی	ذلکم فی حیاة هذا الوزير

- (۱) نسخ طبری که در دست ماست تا بیست و دوم ذی الحجة سنه سیصد و دو (۳۰۲) هجری تواریخ را ضبط کرده است و فوت او بقول ابن خلکان در سیصد و ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع شده و قتل زکرویه در جلد آخر ص ۲۲۷۵ ضبط شده است و همچنین تا خلافت مقتدر بالله را ضبط کرده ولی بقول یاقوت (ج ۶ ص ۴۴۵) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنه ۲۹۴ بعد را بنویسند و قرائت کنند و تاریخ دوره خود را که نوشته بود پنهان مپداشت (۲) ط و ک . ام ولد ترکیه تسمی جیچک (ط . ص ۲۲۸ - ک ۸ ص ۳)

برآشفتمند از آن سبب که حامد^۱ بن العباس خود جمله غلها بر گرفته بود و نرخ کرده و بعض از خواص و عوام طعام نمی یافتند، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند، و آتش در بازار باب الطاق نهادند، و بامداد روز یکشنبه لشکر با عوام حرب کردند، و چون باز پرا کنندند بسیاری از هر دو گروه کشته بودند، و قرمطیان ببصره اندر شدند و شبک^۲ مفلحی را که امیر بود بکشتند و با بسیاری مال و نعمت باز شدند، و بر عمال هادشاه بسی خواری رفت بطلب مال از جهت ابن المقات و زبیرش، و پسر او محسن، و قتل و مصادره از حد ببردند، و حامد بن العباس^۳ بدو بار^۴ (۲۴۲ - آ) هزار هزار و هفتصد هزار دینار موافقت بستند.

سال سیصد و دوازده: قرمطیان در بادیه بر مل الهبیره^۵ بر حاج افتادند و مال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت ببردند و قتل فراوان بکردند، و ابن مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام، پس سال سیصد و چهارده^۶ باز قرامطه بر حاج بیرون آمدند و همه حاج اندر بادیه پرا کننده شدند، و این سال حج نکردند، و در ماه ذی القعدة اصحاب زکرویه بن مهر و یه بکوفه اندر آمدند و خلقی را بکشتند و مال و نعمت بسیار ببردند و اندر آن سال سیصد و پانزده سواران شغب^۷ بر مقتدر بیرون آمدند و بیابان الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند کرد سرای، و باز بمصلی شدند [و] روز دیگر در باب

(۱) اصل: خالد (۲) ك: سبك الفلجی (۸ص ۴۵) (۳) حامد بن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع الاخر سنه ۳۱۱ مقتدر او را معزول ساخت و ابوالحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد و ابن الفرات سعی کرد تا حامد را گرفتند و بدو سپردند و او هزار هزار دینار بیدرفت که بدهد ولی محسن ابن ابوالحسن بن الفرات ویرا بیانصد هزار دینار بیدرفت و سپس حامد را زهر داد و مالتی هر چه بود بگرفت. کذا کا و حمزه (۴) اصل: باز .. رك: ح ۳ (۵) ك و حمزه: رمل الهبیره، نام مکانی است در راه مکه در بادیه (۶) حمزه: سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل: سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ و در این سنوات دو بار قرامطه کوفه را غارت کرده اند، یکی در سیصد و دوازده و یکی در سیصد و پانزده و در هر دو نوبت رئیس قرامطه ابوطاهر بوده است و ذکر از زکرویه ندارد رك (ك: ۸ص ۴۹-۵۳) (۷) ظ: شغب کردند- حمزه: فی شهر ربیع الاول منه شغب الفرسان علی السلطان ص ۱۳۱ .. ك: ندارد تجارب الامم ج ۵ لوزاک ص ۲۶۸ گوید: فیها شغب الفرسان بر متهم التفاریق و خرجوا الی المصلی فهبوا. الفصم المعروف بالثریاء و ذهبوا الوحش الذی فی العایر ...

طاق] و [الریصافه] مقتدر رادشنام دادند و سوگند خوردند که حج و نماز ایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و نفرها بگذاشت، دیگر روز قصر ثور یا بسوختند و مال برگرفتند، وقیه^۱ و کوشک انزجه^۲ و کواکب^۳ خراب کردند، و هرج آنجا بگاه در بود از فرش و آلات و وحوش و مرغان گوناگون همه بردند و باز حلبه^۴ آمدند و در ها بسوختند، (۲۴۲-ب) و بکوشک حسینی^۵ رفتند - نشست گاه مقتدر - و فغان همی کردند تا شب، و دیگر روز بکوشک بدیع شدند، و مقتدر بلیق^۶ را پیش ایشان فرستاد و عطاها پذیرفت، تا ساکن شدند، و درین سال رومیان شمشاط^۷ غارت کردند و مردم را در قبله جامع کشتند و دیوار ملاطیه^۸ خراب کردند، و در ماه شوال قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنک مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نذقه و ذخیره حاج برداشتند و از آنجا بر ابن ابی الساج افتادند و بسیار [از لشکروی] کشته شدند، و از این حائنه مردم برآشفتمند، و ابن ابی الساج گرفتار شد و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند، و مردم مقتدر را سخنها زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت، بگذار تا کسی دیگر این کار بکند، و همه مردمان بجانب شرقی باز آمدند^۹ و نازوک صاحب شرط بفرمود^{۱۰} اصحاب القصب رانا ارباب^{۱۱} الانبار بیغداد اندر آیند از بیم قرامطه^{۱۲} و لشکر ابن ابی الساج ولایت خراب کردند، و [از] نهیب قرمطیان با مردم انبار بیغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند، و در بغداد احتیاطها کردند و نازوک دروازه ها (۲۴۳-آ) بیست و هویس با سپاه بدر شهر بامتاد بتل^{۱۳} تفرق و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان ابن ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه

(۱) اصل : طاق الریصافه - از حمزه ص ۱۳۱ (۲) کذا : سه نقطه (۳) کذا : حمزه . و الاصل : ابرحه ، (۴) حمزه : الکوکب ص : ۱۳۱ تجارب الامم : فنهو القصر المعروف بالثریا ج ۵ لوزاک ص ۲۶۸ کذا : کما . ج ۸ ص ۵۶ (۵) کذا : حمزه . اصل : بجمله . و حلبه نام محلی بوده است ، (۶) حمزه : الحسنی ... ، (۷) کذا : حمزه ، و الاصل : بلیغ . و هو خادم المونس ، تجارب : نام بلیق ندارد گوید : مقتدر مونس را بفرستاد (ج ۵ ص ۲۶۸) (۸) کذا : حمزه ، اصل سمیساط . و شمشاط و سمیساط دو تغز مختلف بوده اولین در جزیره و دومین در شام - تجارب و کذا ذکر این محل را ندارند . (۹) کذا - حمزه . اصل : ملیط . (۱۰) حمزه : مردمان غربی بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی . ص : ۱۳۲ . (۱۱) اصل : شرط را بفرمود و - (۱۲) اصل : با ارباب . (۱۳) اصل : بنی قرامطه . حمزه : نازک صاحب شرطه نی فروشان باب الانبار را ملزم ساخت که نی ها را بداخل شهر بیاورند تا بدست قرمطی نیفتد که خندق را بدان پر سازند ، و عبارت متن غلط و ناقص است . (۱۴) اصل : نبل .

اورا بشکستند و بلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب [۱ همه نواحی غارت کردند؛ و براه سامره کاروانی ببرند بمبلغ دوست هزار دینار^۲ و روزی پس از [عید [گوسفند کشان [۲ سامره فراز گرفتند .

سال سیصد و شانزده مردم قصر ابن هییره^۴ بمغداد آمدند و فریاد کردند اندر بازار، و غرغا [در] شهر برخاستند و عامه با ایشان، و [ان] مستقل^۵ که برابر مجلس مقتدر بود بسوختند و [ان] قبه [که آنجای بود]، و سوی دیوان [بادوریا] شدند و همه کیسپاه دفتر عالم^۶ که خاندان خلفا را بود از عهد سناح همه بسوختند، و فریاد می کردند؛ و می گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار، و پیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی، و غربو و کربه از مردم برخاست و همی گفتند و امجداه^۷ . در سال سیصد و هفده^۸ : در محرم جمله قایدان و ابوالهیجا و نازوک پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند،^۹ سوی سرای ابن طاهر فرستد، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد، پس با مونس بمصلی رفتند، و مقتدر ررقعه^{۱۰} نشست (۳ ۴ ۲ - ب) بخط خویش و پذیرفت که مراد ایشان حاصل کند، و رسالت نیکو [بفرستاد] و باز ساکن شدند، و دیگر باره پسر آن زشتی باز شدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند، و مقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند، و بسرای مونس آوردند، و بروی بخلع گواه گرفتند [و] محمد بن المعتضد را حاضر کردند و قاهر لقب دادند، و بعضی گویند پسر معتز بود، عبدالله^{۱۱} و بسیاری خانها مردم اندرین وقت غارت کردند، روز یکشنبه باز فتنها برخاست و مناظردها رفت میان نازوک و ایشان^{۱۲} [و نازوک را بشکستند] و ابوالهیجا را سرای غارت کردند^{۱۳}

(۱) از حمزه : ص ۱۳۲ (۲) این خبر در کامل و تجارب نیست (۳) از : حمزه . (۴) اصل : نصر، و قصر ابن هییره نزدیک بغداد بوده . ر ک : یاقوت ج ۷ ص ۱۱۲ (۵) کذا حمزه . اصل : مشعل (۶) ح : فاجر قواما کان فیہ من الحسابات ص ۱۳۳ (۷) این خبر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد (۸) ح : تسع عشر . کذا : سبع عشر، ج ۸ ص ۶۲ (۹) ک : حرم و حرم که اسراف میکنند در مال و مداخله میکنند در او و رملکت ، ص : ۸ ص ۶۳ - حمزه : امه و اختها و جمیع النساء الاتی یأمرن وینهن ص ۱۳۳ (۱۰) داستان ابن معتز در ۲۹۶ رویداد و این وقعه در ۳۲۷ (ک : ۸ ص ۶۲ - ۶۴) (۱۱) اصل : الشان ، حمزه و کذا : پیادگان مضافیه (۱۲) سرای خلافت را غارت کردند و ابوالهیجا راهم در آسرای کشتند . ک : ۸ ص ۶۴ کذا حمزه .

و او را بکشتند، و زندانیان را بیرون آوردند، و مقتدر بسرای خلافت باز آمد و هر چه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقابضان^۱ و بازرگانان و همه بلشکر داد و آخر آن شغب^۲ شب چهارشنبه در هوا مانند آتشی عظیم بادید آمد^۳، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران^۴ و قتلی بسیار برفت، و رجاله برخاستند، و در ماه ذی الحججه بسرای وزیر ابن مقله رفتند تا او را بکشند، سلامت برادر (۲۴۴-آ) نجهج^۵ او را حمایت کرد، و بیست و سوم این ماه قره طی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم از کشته پر کرد تا بگذرید، و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود، چون قرامطه برفتند و ایشانرا همانجا بکشدند^۶ و پانزده روز بمکه باستادند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود ببردند و حجر الاسود از رکن خانه برکنندند و بیحرین بردند و دوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذوالحججه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند، و آتشی عظیم شد قرامطه را برمسلمانی. اندر سال سیصد و هجده، نصریان^۷ اندر بغداد شغب کردند و دیگران با ایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت گرفتند، و کارزار افتاد [باب عمار] میان سپاه و رجاله^۸ و عامه، و سواران، تا بسیاری رجاله کشته شدند، و [غلامان سرانی بیاری سواران] بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده بیاب عمار آتش در زدند و سرای دیرانی خراب کردند و اندر دجله بسیار کشتگان بر سر آب

(۱) ظ : بقائدان ، حمزه : فاشتری اکثر ذاك القواد و باقیه التجار - ص ۱۳۳ . (۲) كذا . وظ : شعبان ، حمزه شعبان ثمان بقین منه ، ك : و فیها آخر ذی القعدة اقتض كوكب عظیم و صار له ضوع عظیم جداً (۳) رك : ح ۲ (۴) كذا : میان اصحاب ابی بكر المروزی الجنبلی و میان عامه فتنه برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ك : ص ۸ . ص ۶۷ حمزه : بین الرجالة السودان و بین القراوة ص ۱۳۴ (۵) حمزه : نجهج . كامل : او را نجهج بتقدیم حا ضبط کرده و این نجهج باید نجهج بن جاخ باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عدرولیث (۶) بمعنی دفن . حمزه : دفننت بعد خروج القرمطی - رك : مقدمه (۷) اصل : نصران ، حمزه النصریه وهم جماعة من الفرسان (۸) حمزه : اتصلت الحرب بین اهل باب عمار من الفرسان والسودان وانضوت العامة الى الفرسان لنصرتهم علی الرجال حتی ائخنومهم ص : ۱۳۴ - كامل ابن جریرات را ندارد و مراد از رجاله (رجالة مصافیه) است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود ،

باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن برداشته بودند (۲۴۴ - ب) زدر دکانها نگشادند مگر آفتاب بلند برآمده از دست رجاله^۱ و اندر ذوالحجه غوغا بدیوان رفتند و دوات از پیش وزیر بر گرفتند و سرو پای برهنه وزیر بجهت و خود را در طیار افکند و در میانه دجله بایستاد . و بر آسمان سرخی پیدا گشت ، و ریک سرخ بسیار بر امهات بغداد افتاد چنانک بر رمل الهییره^۲ باشد ، و در سال سیصد و نوزده همچنین شورش و غارت و سوختن خانهات مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند و سرای عمار بسوختند و بیاب الشام و شارعها [ی] آهنگران آتش در زدند ، و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان^۳ لشکر ابن الخال^۴ را هزیمت کردند ، و تا حلوان از پس ایشان بیامدند . و عرب غلها [ی] ناحیت [سواد]^۵ غارت کردند و خیر آمد که قراطمه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هییره ببغداد آمدند ، و در مسجد ها شدند و در بازارها بسته بود و نان نایافت گشت [و] غوغا بر خاست ، و مستخر جانرا بزدند^۶ و زندانیان را بکشتمند^۷ ، و رجاله روی بگل سیاه^۸ کردند و اندر بازار کالا سندن گرفتند ، و جماعتی از مردم همدان بتظلم آمده بودند ، و مردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها بر چوب کردند (۲۴۵ - آ) هم از دست مرد او بیج که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده ، و کس ایشانرا پاسخ نداد ، و بسرای وزیر شدند و فغان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند بر ایشان ، تا بگریختند ؛ و عید اضحی فراز رسید ، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند و خطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مرد او بیج ، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه ، پس سرای وزیر را غارت کردند ، و مقتدر خاصگیانرا بسرای خویش

(۱) نگشادن دکان ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست - گوید : در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند و کالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امر کرد که دروازهها نگشایند مگر آفتاب بر آمده .. (ص ۱۳۵) (۲) ح : رمل الهییره . (۳) مراد سپاهیان مرد او بیج است . (۴) وهوهارون بن غریب الخال پسر دائی مقتدر . (۵) کذا : حمزه . اصل : و غلهای ناحیت عرب غارت کردند ... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند . حمزه ص ۱۳۶ . (۶) اصل : مستخرجیان را بردند . حمزه ؛ و ثبوا علی المستخرج فترکوه بالموت ، ص ۱۳۶ و مستخرج یعنی مأور جمع خراج . (۷) حمزه : رها کردند . (۸) اصل : بکلبسا .. حمزه : فطینوا و جوههم ، ص ۱۳۶ .

آورد بنگاه داشت، و مردمان اصفهان بمظالم آمدند، و خطیب حمزة [بن] ابوالقاسم را از ارباب اندر کشیدند؛ و کلاه از سر [ش] بر گرفتند؛ و شعب از حد برفت؛ و هاشمیان رویها سیاه کردند، و از گرسنگی و قحط فز باد می کردند، و می گفتند الجوع الجوع! پس طلحة بن عباس الصیرفی از بهر ایشان خوردنی بسیار فرستاد، و عامه شهر باطل پیشها سرها برهنه کردند، و با یکدیگر حرب اندر گرفتند، و جماعتی از سواران بیاب العامه هر چهار پای که یافتند بر در سرای مقتدر بی کردند، و مقتدر را بیرون آوردند و میلن راه اندر بکشند، و آنجا بیاب الشماسی افتاده بود، گیاه پاره بر عورت افکنده اندر شوال (۲۴۵-ب) هم در آن سال، و عمر او سی و هفت سال و پنج ماه بود، و دو وزده روز، نسب و حلیت: ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد، و مادرش ام ولد نام او شعب، و مقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود. [وزیر] و کتاب: اول احمد بن العباس بن الحسن بود، پس ابوالحسن علی بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان، و ابوالحسن علی بن داود بن الجراح و ابو محمد حامد بن ابی العباس و اصل او از خراسان بود، و ابوالقاسم عبیدالله بن محمد، و ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن الخصیب، و ابو علی بن محمد بن علی بن مقله، و نقش خاتم او: جعفر ثق بالله.

مدت خلافت قاهر

یکسال و پنج ماه و بیست و یکروز بود

و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود، برین قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود بغداد، و استقامتی پیدا نیامد. و این وقت ابتداء دولت بوئیان^۱ بود چنانکه گفته شود، در ایام خلفا، و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بر بد در ماه صفر سیصد و بیست و دو اندر سرانیه که آنرا دار ابوظاهر (۲۴۶-آ)

(۱) باطل پیشه. ظاهر اول گردن و صاحبان مکسب فروجا به تصریح تجارب الامم و کامل: مقتدر در حرب بامونس بدست گروه مغاربه کشته شد و این واقعه در خارج باب التملیه روی داد (ک: ۸ ص ۷۶)
(۲) اصل: یونانیان.

خواننده نسب و حلیت : ابوطاهر، ابو منصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتض . مادرش ام ولد نام او خلوت بود ، و قاهر مردی اسمر و نیکو روی بود . وزیر او ابن مقله بود، چون بگریخت ابوالعباس احمد [بن] الغصیب درین وقت وزیر بود . نقش خاتم : محمد بن احمد .

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود

بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند ، درین روزگار فرمان زیادت نبود . علی بوئی ^۱ با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند ، و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مردار بچ کیل داشت ، و رادرش و شمشیر و خراسان از آن روی جمله بدست سامانیان ^۲ بود ، و بمغرب و مصر بسیاری متغلبان بیرون آمد ، بودند ، و بدست خلیفه جزعراق نبود بر فتنه و تعصب سپاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود بر آشفته بودند و مستولی شده ^۳ ، پس رسول علی بویه بدرگاه خلافت آمد و راضی او را منشور شیراز فرستاد و خلعت داد ، و راضی بمرد ببغداد در ماه ربیع الاول روز آدینه سال سیصد و بیست و هشت و بیست و نه نیز گویند . نسب : ابوالعباس (۲۶۶-ب) احمد بن جعفر المقتدر ، و مادرش ام ولد نام او ظلوم ، و راضی مردی نیکو روی بود و اسمر . وزیر و کتاب : ابن مقله بود تا بکتبت ^۴ ، فناد [و] دستش بفرمود بریدن . پس ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابوالفتح بن الخبر ، و ابوالفضل بن جعفر بن الفرات ، و ابویوب سلیمان بن الحسن بن مغلد . نقش خاتم او : یا عدتی عند شدتی .

مدت خلافت متقی [بالله]

سه سال و یازده ماه بود

و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبه دیلم بود . و همه ممالک

(۱) اصل : یوئی . علی بوئی مراد عمادالدوله علی بن بویه است (۲) اصل : شامیان (۳) عبارت مشوش است و ظ اصل : جزعراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه بر فتنه و تعصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود بر آشفته بودند و مستولی شده . . . (۴) ظ : بکتبت .

بوئیان^۱ بگرفتند، و باز جماعت هشتم ببغداد شورش کردند، رمتقی رامیل در کشیدند و بمرد اندر سال سیصد و سی دو، و در سال سیصد و سی و سه هم خواندند. نسب و حلیت: ابراهیم بن جعفر المقتدر. مادرش: ام ولد نام او خلوب،^۲ وزیر و کتاب از: احمد بن محمد بن میمون^۳ البریدی، والقاضی ابو عبدالله احمد بن محمد [البریدی] و ابواسحق احمد بن محمد القرامطی. نقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر، بالله یثق.

مدت خلافت مستکفی [بالله]

یکسال و چهار ماه و یکروز بود

(۲۴۷-آ) چون بخلافت بنشست، ابوالحسن بوی^۱ در ماه جمادی الاول سال سیصد و سی و چهار ببغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، باستاد بهی ای، بر طریق خدمت، و خلیفه او را بنواخت و کرامت کرد و خلعت داد و لقب معزالدوله بداد، و برادرش را عمادالدوله علی^۲ لقب داد، و حسن را رکن الدوله، و منشور و لوا و خلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معزالدوله کار پادشاهی بنظام می داشت، و تدبیر ملک بوی باز گشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، و از آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، و خلعت دادن، و پاسخ پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند و باز داشتند.

(۱) اصل: یونانیان، (۲) اصل حلوما، (۳) میمون (لابقراء) وهو ابوالحسن بن میمون، و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است - رك : حواشی بعد است. (۴) کلمه البریدی و القاضی زاید است. (۵) ص: محمد بن احمد القرامطی است و اول وزیر متقی را: سلیمان بن الحسن و پس از او ابوالحسن بن میمون و بعد از او اباسحق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقرامطی و پس از او اباجعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابو عبدالله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابو عبدالله الکوفی کاتب ابن رایق که بدون اسم وزارت میکرد و بار دیگر پس از فرار بریدی اباسحق القرامطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قرامطی را گرفته و جای او را به ابی العباس احمد بن عبدالله الاصبهانی داد و کارها بدست ابی عبدالله الکوفی بود و در رمضان ۳۳۱ ابوالحسن ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تعبیرات پی در پی در وزرا دلیل بزرگی بر ضعف دولت بنی العباس بود و تا امروز هم تعبیر پی در پی وزرا دلیل ضعف دولتها و دوام وزرا دلیل قوت و استقامت و تسلط دولتها است. (۶) اصل: یونینی (۷) کذا و الصواب: علی عمادالدوله.

و مطیع را بنشانند و گویند هیل کشیدند و از آن ببرد سال سیصد و سی و چهار.
 نسب و حلیت : ابوالقاسم عبدالله بن ابرهیم المکتفی و گویند : ابن علی المکتفی^۱ و
 مادرش : ام ولد نام او غصن^۲ الرومیه و مستکفی اسم بود^۳ بسرخی همی فود
 و معتدل قامت^۴ و زیرو کتاب : [ابو الفرج محمد بن علی السامری^۵ و ابو جلد الله
 ابن ابی سلیمان و ابان احمد فضل بن عبدالرحمن الشبرازی بود . و حوزة^۶] اصفهانی رحمه الله
 علیه که صاحب تاریخ مرد^۷ ، تا عهد مستکفی بود^۸ ، و در تاریخ او بیش از این نبود
 (۲۴۷ - ب) و از دیگر کتب جمع آورده شد هم برین نسق و ترتیب که نهادیم و السلام .

مدت خلافت مطیع [الله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود

و بیست و نه سال و چهار ماه^۹ و [چند روز] هم روایت است^{۱۰} هر چه
 حوادث بود درین ایام هوئیان^{۱۱} را بود ، و ذکر آن بعضی گفته شود ، بعد از آن
 معز الدوله ببرد ، و عضد الدوله ببغداد آمد و تدبیر ملک از خلفا برخاسته بود ،
 و اندر ذوالقعدة سال سیصد و شصت و چهار^{۱۲} از مطیع سیر شد^{۱۳} و ترکان مامروض
 شدند ، و فتنها برخاست ندر عراق ، تا مطیع خود را خلع کرد ، و کار پسرش دلد الطایع
 و مطیع بدیر العاقول ببرد سال سیصد و شصت و پنجم^{۱۴} و حلیت او ؛ ابوالعباس

(۱) ك : هو المکتفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتض بالله ابی العباس احمد
 ابن ابی احمد الموفق ابن المتوکل علی الله (۸۰ ص ۱۲۷) (۲) اصل : هسی (۳) ك : ابض حسن
 للوجه قد و خطه الشیب (ص ۱۴۸) (۴) كذا فی تجارب ، و فی ك : الساری - للسرمازی (۸ ص ۱۴۷)
 (۵) العاقی (۶) ظ : مراد حوزة بن الحسن الاصفهانی است ، و پیش ازین بجائی که قطع روایت طبری زاء اشاره
 کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند ، و عبارت متن قدری مشوش است ، اگر کلمه (بیرون)
 زاء که بعد از (صاحب تاریخ) آورده دوست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن
 [و تاریخ او] افتاده باشد ، و تاریخ سنی ملوک الارض فصل خامس فی سیاقه تاریخ قریش - تا تمام
 المستکفی بیش ندارد (۷) ك : بیست و نه سال و پنجاه و چند روز (۸ ص ۲۱۰) (۸) اصل : سیونانیان
 (۹) ك : ۳۹۳ (۸ ص ۲۱۰) (۱۰) در عبارت پریشانی است ، و فاعل فعل معلوم نیست و ظاهر آن مراد
 سبکتکین ترکی است از امرای ممالک که در بغداد نیرو گرفتند و با بختیار دیلمی خندیت نمودند ؛
 (ك : ۸ ص ۲۱۰) و با عضد الدوله بیعتت ؟

و ابو القاسم نیز گویند - الفضل بن المقتدر، و همدارش : ام ولد نام او مشعله، و مطیع بلند قامت و نیکوروی بود، وزیر و کتاب : الفضل الرازی و چند کس دیگر، و نقش خاتم : بالله المطیع یثقی (؟)

مدت خلافت طایع [الله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود

بدینگر روایت هجده سال بود،^۱ کار مملکت بغداد بیهاء الدوله یونصر ابن (آ ۲۴: ۸) عضد الدوله رسیده بود، و بسبب حادثه با طایع در سخن آمده، پس یونسی^۲ برخاست و خال بهاء الدوله بکرمان باوی یار شد، و طایع از سریر بکشیدند و کوشش پدیدند^۳ و باز داشت،^۴ و گویند که بهاء الدوله سر بطایع فراز کرد یعنی در کوش [او] سخن میگویم و پس کوشش بدندان بر کند تا عیب ناک شود و خلافت را نشاید^۵ پس در شعبان سال سیصد و هفتاد و یک^۶ قادر را بنشانند، و همان وقت طایع بگرد^۷ در نسب و حریت : ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع [الله]. و مادرش : ام ولد نام عالم الملك^۸ و مراله (؟) نیز گویند، و طایع مردی عظیم نیکوروی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او : عیسی بن علی بن عیسی و چند کس دیگر . نقش خاتم : او بالله یثقی الطایع

(۱) ک : هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹۶-۲۷) (۲) این یونسی معلوم نشد مراد کیست ؟
(۳) ک : ندارد (۴) ظ : بجای بازداشتند بازداشت آورده، یعنی حبسش کردند (۵) این روایات در تاریخ دیده نشد و گویا از قبل دروغهایی است که در خراسان نسبت بدیاله گفته می شد و انتشار می یافت .
ک : فدخل بهاء الدوله و معه جمع كثير فلما دخل قبل الارض و اجلس على كرسي فدخل بعض الديلم كانه يريد تقبل يد الخليفة فجزبه فانزله عن سريره والخليفة يقول ان الله وانا اليه راجعون و هو يستثبت ولا يلتفت اليه و اخذ ما في دار الخليفة من الذخائر فمشوا به في الحال . . . ولما حمل الطايع الي دار بهاء الدوله اشهد عليه بالخلع . و كانت مدة خلافته . . . الخ « (۹ ص ۲۷) (۶) ک : فدخل (للقادر) دار الخلفه ثاني عشر رمضان (۳۸۱ هجرى) . ک : (۹ ص ۲۷-۲۸) (۷) موت طایع يقول ک : ۳۹۳ ليلة المفطر و هبلى عليه اقا قدر بالله (۹ ص ۲۷) (۸) ک : عتب يقول كامل نام مادر القائم بالله بوده است و روایتی علم . (۱۰ ص ۳۳)

مدت خلافت قادر

چهل و یکسال و سه ماه بود

و بدبکر روایت چهل و دو سال^۱، و بعد از طابع خلفا همه روی درکشیدند، و اندر برده شدند، و از اندرون بفرمانی قانع شدند، و درین عهد روزگار سامانیان بسر آمد، و سلطان محمود بن سبکتگین پادشاهی مشرق فراز گرفت، و دولت بوئیان^۲ نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت، و سیرت بد و مذهب (۲۴۸-ب) نکوهیده فراز آوردند، تا محمود بری^۳ آمد و شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد، و قمع بواطنه و دیلمان بگرد، و همیشه ککانت داشتی با دارالخلافه، و تعظیم ایشان بواجبی کردی، و بدین فتح نامه نوشت بقادر سخت نیکو و بشرح تمام، چنانک گفته آید، و آخر عهد بفراد قادر از دنیا برفت اندر سال چهار صد و بیست و دو. نسب و حلیت: ابوالعباس احمد بن اسحق [بن] المقنن، و مادرش: ام ولد بود نم او ایمنی^۴، و قادر مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: سعید بن ضر^۵ و ابوالحسن علی^۶. و نقش خاتم: القادر بالله احمد.

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود

چهل و هفت^۷ نیز هم روایت است، و سخت نیکو سیرت بود، و روایت کنند از مشایخ در کتاب ریاض^۸ الانس لعقلا [ع] الانس، که چهل سال سر بر بالین نهاد و اندر فراش نخفت مگر بتعبد ایزد تعالی مشغول بودی، و اندر عهد او ابتداء

(۱) ك: چهل و يك سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱۴۴) (۲) اصل: یونانیان

(۳) اصل: بسری (۴) ك: دمنه و قبل تمنی (۹ ص ۲۸) (۵) كذا؟؟ (۶) وهو ابوالحسن علي بن

عبدالعزیز بن حاجب النعمان استكنبه القادر سنه ۳۸۷ المتوفی ۴۲۱ (۷) ك: چهل و چهار سال و

هشت ماه و اند روز (۱۰ ص ۳۳)

دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلبک بعراق، و بساسیری^۱ قائم را قبض کرد و بحدیثه^۲ باز داشت و خطبه بنام منتصر گردانید شانزده ماه و چهارده روز، تا طغرلبک بیامد و بساسیری (۲۴۹-آ) را بکشت و قائم را بیرون آورد، و خطبه بنام وی انتقال فرمود، و اندر ماه ذوالحج سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقائم باز رسید ب معاونت سلطان طغرلبک، و از آن در سرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکنند، و فرمود تا آن در را برآوردند، و هنوز چنانست بی بازار صرافان بغداد بر گرفته، پس قائم پسرزاده را ولی عهد کرد و لقب مقتدی نهاد، و قائم فرمان یافت در سال چهارصد و شصت و هفت. نسب و حلیت: ابو جعفر عبدالله و احمد نیز گویند^۳ و مادرش: ام ولد نام او بدرالدجی^۴ و قائم بیالا مردی میانه بود و سپید. وزیر و کتاب: محمد بن ایوب^۵، و ابو الفتح بن دارست^۶، و در این [عهد] خاتم بدست وزرا بود [و] امیر المؤمنین [به] رسم توفیق کرد بر نامها و فرمانها، و من بخط اودیدم در میان حجتها قدیم: ما الثقة [الا] بالله.

مدت خلافت مقتدی

نوزده سال بود

و روزگار دولت سلجوقیان بود و پادشاهی اب اسلان و ملک شاه، ذکر حوادث اندر ایام ایشان توان گفت بجایگاه، و پسرش مستظهر را ولی عهد کرد و اندر سال از^۷ چهارصد و (۲۴۹-ب) هشتاد و شش از دنیا رفت، نسب: ابو القاسم عبدالله بن ابی العباس احمد ابن عبدالله القائم^۸ مادرش را نام معلوم نشد. و مردی بود دراز قامت و اسمر. و کتاب و وزرا: محمد بن^۹ محمد بن جهیر الموصلی، و بعد از آن پسرش محمد بن

(۱) اصل: ساسیری (۲) اصل: خدمته (۳) ك: عبدالله (۱۰ ص ۳۳) (۴) ك: قطر الندی

و قبل: علم و هوام ولد ارمنیه و قبل رومیة (۵) و هو ابوطالب محمد بن ایوب (۶) اصل: دارسب و هو ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ۴۶۸ و کامل: رئیس الرؤسا و ابونصر بن جهیر را هم ضبط کرده است (۱۰ ص ۳۳) (۷) کذا: (۸) ك: عبدالله بن محمد بن القائم (۱۰ ص ۳۳) و نام پدر مقتدی ابو العباس محمد ملقب به ذخیره (۹) ك: مادرش جاریه بود نام وی ارجوان (۱۰ ص ۳۳) (۱۰) یکی از دو محمد زایده است و هو فخر الدولة ابونصر محمد بن جهیر.

محمد^۱، چون عزل کردش، وزیر ابوشجاع محمد بن الحسین الرودی^۲ [را وزارت داد.] بردی بود نیکو سیرت و معزول [شد] بدین سان که، در دست وزارت نشسته بود [و] رقمه بخط مقتدی بدو آوردند نوشته بود: محمد بن الحسین مرعی حقه علينا فلیتخلف فیه بینه ایاماً، بعد از آن از دست^۳ برخاست و در خانه بنشست مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن، و با طایفه بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی، پس بمکه رفت، و آنجا مجاور گشت بمدینه بمسجد پیغامبر علیه السلام، و حدیث [با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. و توفیق مقتدی: القدره لله [بود] بخطی سطر.

مدت خلافت مستظهر

بیست و شش سال (۶)

روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او میان سلطان پرکیارک و محمد، بعد از ملکشاه^۴ تا پس آرام گرفت و سلطان محمد بر تخت متمکن بنشست، و مقتدی در وقت (۲۵۰-آ) خود با سلجوقیان وصلت کرد همچنان مستظهر وصلت تازه گردانید، و بمحرم سال پانصد و دو روز از ده فرمان یافت. نسب: ابوالعباس احمد بن عبدالله مقتدی، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بدنام مستر شد، و او مردی سفید لون بود بمعدل قلمت و نیکو روی، و وزیر فوق کتاب او: ابن جهمیر^۵ بود و آخر عهدش

(۱) و هو عبد الدولة بن فخر الدولة بن جهمیر (۴) کذا؟ ک: روزرواری، توفی ۴۸۸ هـ بمدینه و کان عالماً وله تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ک: ۱۰ ص ۸۷) و ابن نام بضبطه کامل در یاقوت نیست یاقوت: روزراور، کوره قرب نهاوند من اعمال الجبال. و نیز روزبار متمد است منجمله مجله بهمدان (ج ۴ ص ۲۹۸ - ۲۹۹) و از متن برمیاید که صاحب ترجمه همدانی بوده است (بهمدان آمد... و در صفحه بعد متن: روزراور (۲) توضیح آنکه در بغداد فتنه حبابه برخاست دو ۴۷۱ هـ و در جوار مدرسه نظامیه مردم کشتند و نظام الملک ازین خبر ناگه شد و گوهر آئین را بیفکاد بفرستاد تا فخر الدولة بن جهمیر را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشانند پس عمید الغوله پسر فخر الدولة پنهانی از گوهر آئین بارو رفت و برانظلم الملک القدر عهد تا و نو بود ختنی نظلم را برای پسرش خطبه کرد و بیفکاد بازگشته و در سنه ۵۷۲ هـ بوزارت بنشست (ک: ۲۰ ص ۳۸۳-۷) عماد کتاب مر ۵۰ - ۵۱) (۴) دست مراد مسند و دست وزارت نیست (۵) اصل نشست (۶) ک: بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز (ص ۱۸۸) (۷) عمید الدولة ابو منصور بن جهمیر.

زبیب الدوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودرآوری^۱ تا باصفهان رفت
بچند مهم از دارالخلافه و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت او را بود.^۲ و تویع
او القاهر بالله^۳ بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و ششماه و نیست روز بود] ۴

ایام خلافت او در عهد سلطان محمد بن ملکشاه بود چون آشفتمگی بر خاست
بعد از وفات سلطان و دبیس بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان رافراغت
نمود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت
فرو گذاشته بودند؛ اندر ماه ذی الحججه سال پانصد، وعیداضحی نماز کرد و خطبه
کرد، و جهانی را چشم و دل خیره شد از فر نبوت و شکوه و هیبت او، و از خاص و
عوام جز ذکر صلوات و گریه و دعا نبود و همه امرا از ترک و عرب و غیر هم و
نایبان (۱۵۰ ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفر دولت او
دشمنانرا سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانه وی خراب گشت، و
هیچ استقامت نیافت، و هر چند که سلطانان در حق او شفاعت کردند قبول نیفتاد . . .
حلیت و نسب : مسترشد مردی نیکو روی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی
و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [او] جد، وزیر و کتاب : جلال الدین بود
ابن صدقه^۶ و ضیاء الملک احمد پسر نظامی^۷ مدتی اندک و شرف الدین نقیب

(۱) ک : وزرله عبیدالدوله . . . و سدیدالملک ابوالعالی المفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی و
زعیم الرؤساء ابوالقاسم بن جهر و مجد الدین ابوالعالی هبةالله بن المطلب و نظام الدین ابومنصور
الحسین بن محمد و ناب عن الوزاره امین الدوله ابوسعد بن الموصلا یا (ک : ۱۰ ص ۱۸۸) (۲) ابومنصور
ریب الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهان خواستند و وزارت سلطان محمد بن ملکشاه را باو دادند
(عماد کتاب ص ۱۰۶) (۳) کذا؟ یعنی تویع المستظهر بالله؛ (۴) نقل از کامل (۵) قتل مسترشد
بردر: مراغه بدست ملاحظه رویداد سنه ۵۲۹ (ک : ۱۱ ص ۱۰) (۶) بتصریح کامل قبل از او ابا
شجاع محمد بن ریب الدوله ابومنصور وزیر مسترشد بود و در ۵۱۳ او عزل شد و ابو علی بن صدقه ملقب
بجلال الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸) (۷) ک : نظام الدین احمد بن نظام الملک (۱۰ ص ۲۱۹)

النقباء الهاشميه^۱. نسب: ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن عبدالله المقندي بامر الله.

و صاحب تصنيف اين كتاب ذكر خلفا تا بدین جا بگناه کرده است همانا که مدت اين قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق ديگر خلفا میکند تا بدین عهد و الله اعلم.

باب العشرون

در تاريخ و ذکر و نسب ملوک و سلاطين اندر عهد خلفا و عظمت و شوکت ایشان ذکر امراء آل سامان: اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمد را بود و نسب او بُهرام چوین کشد، ابوبرهیم (۲۵۱-آ) اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن سامک بن بهرام الشویینه بن کَشَسب^۲، و نسب ایشان بگرگین و میلاد رسد. و اسد بن سامان بدیهي نشستی که آنرا سامان خواندند، و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس، و اندران روزگار که مأمون از خراسان بعراق آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داده [شد]^۳ از قبل طاهریان، و بعد از آن معتضد جمله ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری، اسمعیل بن احمد را داد، اندر سال دو بیست و هشتاد و هفت، و حمزة الاصفهانی در تاریخ خود گوید: پیش از اسماعیل برادرش نصر بن احمد ماورای النهر از قبل طاهریان داشت

(۱) لقب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی نابت وزارت داشته (ک ۱۰ ص ۳۱۴)

(۲) حمد الله مستوفی گوید: سامان خدای بن حسان بن طقات بن نوش بن بهرام چوین «گرگزیزی: سامان خدای بن حامتان (خامتا) بن نوش طغاسب بن شاول بن بهرام چوین بن بهرام حبیب بن گوژک بن انقیان بن کردار بن دیر کار بن جم ۰۰۰» (گرگزیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شویین و شویینه و چوین و چویینه باختلاف ضبط شده و بلعی برای شویین وجه تسمیه هم ذکر کرده و آخرین نام (گشنسپ) است که حبیبس کردیزی باشد و در تاریخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواریخ نقل شده است. و مراد همین تالیفی است که در دست ماست (۳) کذا بنقل تاریخ بخارا ص (۹۴)

نوزدهم سال، و از آن پس اسماعیل [خراسان] فرا گرفت^۱ و اندر سال دویست و نود و پنج
 بمرد. مدت ملکش هفت سال بود، بعد ازو پسرش احمد بن اسماعیل بنشست اندر
 خلافت امکنفی^۲ و سخت عظیم بد خوی بود و تند و ناسازگار، و خاص و عام ازو
 ستوه شدند، و غلامانش در جامه خواب بکشتندش سال بز سیصد و یک. و همه مدت
 فرمان دادن. او شش سال بوده است، پس از آن پسر او را بنشانند نصر بن احمد
 آخر ایام المکنفی و بماء رجب اندر سال (۲۵۱-ب) سیصد و سی و یک بمرد، و
 پادشاهی او جمله سی سال بوده است. از پس این نصر، نوح پسرش بنشست
 اندر عهد خلافت المطیع الله، پس در ماه ربیع الآخر بمرد سال سیصد و چهل از هجرت،
 و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. پس عبد الملك بن نوح را پادشاه کردند و
 اسبش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، و فرمان دادن او همه هفت سال بوده
 است، و بعد از او برادرش منصور بن نوح^۳ بنشست در ایام الطابع، و درین^۴ وقت
 سبکتکین و پسرش محمود نوخاسته بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجور
 و فایق الخاصه که خادم بود و بنده سامانیان قوت گرفتند و خروج کردند اندر سال
 سیصد و هشتاد و چهار، و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود باوری خواست بحرب
 ایشان، تا ایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندرین وقت سبکتکین را
 نصر الدوله لقب دادند و محمود [را] سیف الدوله، و اول روزگار محمودیان ازین
 تاریخ بود، و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاہ فخر الدوله را از بهر نوح
 ابن منصور بخواستند و نام این دختر شاه بانو بود (۲۵۲-آ) بمبلغ صد هزار دینار
 کاوین^۵، بتوسط سبکتکین و محمود [و] اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز

(۱) اصل : اسمعیل فدا گرفت . حمزه : ولی اسمعیل . . اعمال خراسان و جعل البماکان الی

الطاهره من الاعمال المتصلة بخراسان فبقی علیها الی ان مات بهانی صفر سنه خمس و تسعين و مائین
 (سنی ملوک ، براین ص ۱۵۰) (۲) حمزه تصریح ندارد و گوید : مکنفی درین سنه بمرد . ولی گردیزی

گوید : مکنفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲) (۳) گزیده و بناکتی : منصور بن عبدالمک

(۴) مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است (۵) کاوین لهجه است از کابین .

آدینه بماه رجب نوح بن منصور^۱ بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنیشابور بمرد، و از بن پس اضطرابها افتاد، و ابوالحرث منصور بن نوح نبیره او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابوالفوارس عبدالملک بن نوح بنشست، و فابق خادم بمرد، و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، و لشکر سیمجور و فابق هزیمت کرد و پیرا کند، و اندر بخارا کار ارسلان الملک^۲ قوی گشت، و عبدالملک سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد^۳ و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت و بعد از بن دولت سامانیان سپری گشت و دولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موخز نوشتیم بر قاعده دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب الناجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه و اخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن^۴ سیرویه^۵ الدیلیم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار^۶ الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان آغش و وهادان کشد^۷ که عهد شاه کیخسرو ملک گیلان بردست، و بعد از انفاق حوادث سمار لشکر اسبار^۸ شرد^۹ مرداویج یکی شد [و] وزیرش

(۱) اصل: منصور بن نوح (۲) ظ ایلک، تاریخ بخارا بنقل از مجمل التواریخ: ارسلان بیک (ص ۹۹) گردیزی: ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلک المعروف ببغراخان الترکی (ص ۳۳) و ارسلان نام برادر ایلک خان است که بعد از طغان خان در سنه ۴۸۰ بیادشاهی ترکمان نشست (ک: ۹ ص ۱۰۳) (۳) ظ: صافی شد (۴) اسپار اسفار (۵) شیرویه (۶) اصل: ریاب (۷) فردوسی: اشکنی، طبری: آغص بهادان، بهاذان... (۸) شیرو، شیرویه، شبری، شروین، همه یکی است. اسبار شیرو، یعنی اسپار پسر شیرو.

همچنین، سبب آنرا که بسیار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلمه الموت
 برند که آن وقت خزانه آنجا بود، پس وزیر بستگ درم وزن کرد [و] کمابیش
 سیصد هزار دینار از آن میان ببرد، و اسببار را این خیانت ار او معلوم شد، پس وزیر
 مرداویج را در پادشاهی طمع افکند تا امپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج، و
 پادشاهی او را صافی شد، و از قزوین بری آمد و برادرش و شمگیر از جانب کیلان
 بری آمد، و سخت عجمی بود، چنانکه از حمام بیرون آمد سگمگین^۱ پیش وی بردند،
 بر سر و روی خود ریخت، و پنداشت که گلابست، روز دیگر بر خوان، رطب پیش
 او آوردند بخورد و گفت خوش است، و چندی از سخن برگرفت و گفت بکیلان
 برم و آنجا بکارم^۲، پس بدان (۲۵۳-آ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی و رای
 صایب نانی نداشت، و او پدر قابوس بود، و کردارها و احوال ایشان دراز است
 و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینه دیلمان و سپاه، که مردم شهر
 بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت
 که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان
 ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر
 و همدان از مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را نهد^۳ یا پدر زن از آن
 عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک، پس چون ماکان کاکلی را حرب افتاد
 با مرداویج و ماکان شکسته شد، علی و حسن پسران بویی در جمله لشکر ماکان
 بودند، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت، پس هر دو برادر پیش مرداویج
 رفتند، و ایشانرا بزرگی داشته واجب آن^۴ کرد، از بعد مدتی کرج را بعلی بوئی^۵
 داد و دستوری داد تا آنجا رود، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و
 خواست که بری چندگاه پیش و شمگیر باشد، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان
 گشت او را از خود جدا کردن، پس سوی و شمگیر (۲۵۳-ب) نامه فرستاد تا علی

(۱) اصل: سبکتکین؟ (۲) اتفاقاً این کار او خوب بوده است (۳) کذا و ظ: زن

داماد را کابین بدهد - هدیه بدهد؟ (۴) ظ: و احسان کرد (۵) اصل: بوی.

بوئی را پیش خود بدارد؛ چون وزیر مرداویج ابو عبد الله العمید نامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنک نامہ بروشمگیر خواندی خبر داد، و همان ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبال او را [۱] ندر یافت، و این اول دولت روزگار ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی القعدة سنه احدى و عشرين و ثلثمائیه اندو خلافت القاهر بالله، و بر قبیلہ شیرہ زیله و ندان^۱ فرمان دادند از دیلمان، و پس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر^۲ [با] یاقوت حرب کردند و ظفر علی بوئی را بود، و بعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، و پس از آن مرداویج باصفهان آمد، و خواست که با ایشان حرب کند و سپاه فرستد، تا علی برادرش حسن بوئی^۳ را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان اقتاد که شب صده^۴ مرداویج را غلامان در گرماوه رستم^۵ بکشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرين و ثلثمائیه و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیراز رفت و از آن روزگار باز رستم صده بگذاشتند. و اندرین سال الراضی بالله علی بوئی رامنشور داد و خلعت فرستاد، و برادری دیگر داشتند نام او (۲۵-۴) ابو الحسن. و لقب ایشان بعد از بن فرستادند^۶، بدین سان که ذکر کرده آمده است: عماد الدوله، رکن الدوله معز الدوله، [لقب] ابو الحسن علی (۸) بن بویه [و] ابو علی الحسن (۹) بن بویه [و] ابو الحسن لوی (۱۰) بن بویه و این هر سه پسران بویه بودند، و نسب او چنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سنیس جره

(۱) ط: اول روزگار دولت (۲) شیرزیل و شیرزیل کننده، شیرزیل اصغر درجه اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد: شیرزیل و ندان، باشد - یعنی قبیلہ شیرزیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم (۳) ک: جنگ با مظفر بن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر ابن یاقوت اصفهان بتصرف عماد الدوله آمد و با بوبکر بن یاقوت در ارجمان بود و پسر یاقوت جنگ ناکرده بگریخت (۸ ص ۸۵) و با خود یاقوت در قنطره براه کرمان (۸ ص ۸۶-۸۷) (۴) اصل: یونی - بونی (۵) کذا و مراد: سنه - جشن (۶) مراد حمام ابی علی رستم است، که مرداویج در آن خانه منزل داشته و دری از آن شهر باز می شده و دری دیگر بصعرا (تجارب ابن مسکویه: ج ۵ ص ۴۸۲ - ۴۸۳ چاپ لندن) (۷) یعنی از طرف خلفا (۸) اصل: ابو الحسن (۹) اصل: ابو الحسن هلی (۱۰) کذا ک: ابو الحسن احمد بن بویه

ابن شوزیل بن سنساده بن شاه بهرام گور (۱) و تا ارده شیر^۲ باهک که او را شهنشاه خواندندی اول، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه : عمادالدوله را، پادشاهی پارس و شیراز و آن حدود ناصفهان و اهواز همه او را بود؛ رکن الدوله حسن را اصفهان و ری و آن حدود و همدان و جمله کوهستان بود، و همزالدوله ابوالحسین را بغداد و عراق؛ و عمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچه فراز آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی .
الحسن و الحسین ابنا بویه : رکن الدوله حسن را بسیاری کارها و حربها بودست با و شمگیر و لشکر کیلان و دیلم (۲۰۴ - ب) و تاختها از اصفهان بری، تا بتوانست که اندر ری دارالملک ساخت، و باصفهان پسری زادش از کنیز کی ترک پنجم ذوالقعدة سنه اربع و عشرين و ثلثمایه، و او را ابو شجاع فنا خسرو نام کرد؛ و او عضدالدوله بود، مهتر فرزندان رکن الدوله و این همه در ایام المراضی بالله اندر بود، و بمنصف ماه جمادی الاخره سنه ثلاثین پسر دیگر آورد، هم ترک زاد، ابو منصور بویه نام کردش اندر خلافت المتقی بالله، و اندر سنه ثلاث و ثلاثین که خلافت بسامیر [المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن الدوله دختر حسین (۳) فیروزان بخواست بری، و کارش بزرگ شد، و دختر عمادالدوله را نام او ملکه بنت و همنسوران (۴) بن محمد

(۱) ک : ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصفهانی شیرکننده بن شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن شیرویه بن سستان شاه بن سپس فیروز بن شیرزیل بن سنساده بن بهرام جور الملک بن یزدجرد الملک بن هرمز الملک بن شاپور الملک بن شاپور الملک بن شاپور ذی الاکتف (و بانی النسب معلوم) (۸ ص ۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیبزیک ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج : « بویه بن فنا خسرو ابن ثمان بن کوهی بن شیرزیل (ح : شیرزیل) الاصفهانی بن شیر کله بن شیرزیل (ح : شیرزیل - شیر کله زیل) الاکبر بن شیران شاه بن شیرفته بن سستان شاه بن سسن خره (ح : سس خره) بن شوزیلی (سوزیل) بن سنساذر بن بهرام جور الملک و روایات دیگر هم دارد (۲) کذا . . . و دراصل پهلوی هم (هائ) دلرد که قبلا (خ) بوده، ارته خستره ارتخستره - ارته شیر - اردمشیر - اردشیر (۳) ظ : حسن چه حسین فیروزان نبوده است (۴) ظاهراً : بلکه به و هسودان بن محمد . . . اگرچه در نواریخ موجود اخباری شیعه بدان دیده نشده - و از و هسوران بن محمد بن طک گو یا مراد هسودان بن محمد بن مسافر - برادر مرزبان بن محمد بن مسافر باشد که این مرزبان از آذربایجان سپاه آورد بقصد ری (۳۲۷) (بجه)

ابن‌ملک را قزوین دادند، و اندر ماه جمادی‌الاول سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو الحسن بوئی اندر بغداد رفت، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد و خلعت داد و معز الدوله لقب داد، و [دو] رادرش را عمادالدوله، و رکن الدوله بنویشتند^۱، و نقش زرودرم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند، و پس اندر جمادی‌الآخر المطیع بالله بخلافت بنشست و اندر ماه (۲۵۵-ب) جمادی‌الاولی سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائه عمادالدوله بجانب شیراز بدر، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است، و بعد از آن رکن الدوله [را] ازدختر حسن پیروزان بسری زاد در بیست و پنجم ماه رمضان سنه احدی و اربعین و ثلثمائه باصفهان، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش باز نهاد^۲ ابو الحسن علی بن [رکن الدوله] و شاهنشاه فخر الدوله او بود، و از دختر سالار مرزبان^۳ نام او بدرالدجی پسر دیگر آمدش ابو العباس خسرو پیروز نام نهادش و عز الدوله [را] بجای عمادالدوله بجانب شیراز فرستاد، و از این حدود و آنج برادرش [را بود] او را داد،^۴ و آن بناها بشیراز و سراها [ی] عضد در این تاریخ کردند، پس معز الدوله در خلافت المطیع بالله ببغداد بمرداندر شب سه شنبه هفدهم [ماه ربیع‌الآخر سنه ست و خمسين و ثلثمائه، و بجای او پسرش بنشست بختیار، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال، و بختیار را عز الدوله لقب دادند و برادری دیگر بود نام او ابواسحق و لقب عمادالدوله^۵ و یکی دیگر نام او ابوطاهر، و بعد از مدتی عز الدوله بختیار از عم یاوری خواست از تشویش و اضطراب لشکر، و رکن الدوله

و در قزوین با رکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان اسیر شد و در قلعه سمیرم حبس شد (ک، ۸، ص ۱۵۸ - ۱۵۹) و از کامل برمیاید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کاهه نامی از امرای آذربایجان خواهر زاده رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷۴) والله اعلم. و از متمم جمله چیزی افتاده است.

(۱) کذا؟ و ظ از تصرفات قراء نادان باشد، و عوام خراسان نوشتن را نوشتن گویند (۲) اصل: زنهار (۳) این همان مرزبان بن محمد بن مسافر است که بجس رکن الدوله افتاد بقلعه سمیرم و از آنجا بدستاری مادرش بگریخت (۴) ظ عضدالدوله یعنی آنچه معز الدوله را برادران داده بودند رکن الدوله عضدالدوله را داد در حدود فارس و عز الدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود (۵) ظ: عمیدالدوله.

(۲۵۵ - ب) عضدالدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم ، و چون عضدالدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود ، و عضدالدوله مردی داهی و مقبل بود ، چون در کار نگرست و [از] آن سستی و کار نا دانستن بختیار آگه شد ، طمع کرد اندر عراق ، و بحیله بختیار را باز داشت ، و نمی یارست از جهت پدیر آشکارا کردن ، و رسول رکن الدوله ببغداد بود ، عضد بر دست او بر رکن الدوله نوشت ، و مالی بی اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدیر رخصت یابد ، و از ابن معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر نامه سخت دراز نوشت تا عضدالدوله عزالدوله [را] برگشاد و با وی قراری داد و پس بجانب پارس بازگردید ، و ازین پس رکن الدوله باصفهان آمد و عضدالدوله از پارس آنجای^۱ آمد ، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و باهم دیدار کردند ، و برادران : موید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابوالحسن علی پیش عضد زمین بوس کردند ، و قرار پادشاهی بدادند که مکاتب و مخاطبت باهم بر چه طریق کنند و این بار آخرین دیدارشان بود ، بهم و بعد از آن رکن الدوله (۲۵۶ - آ) فرمان بافت در^۲ سنه ست و ستمین و نلثمابه ، و از گاه ابتداء دولت او مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود و بجای رکن الدوله ، مؤید الدوله بنشست ، و صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد وزیر او بود چنانکه از کفایت او سزید کار مملکت بدست گرفت و فخر الدوله بهمدان آمد پادشاهی ، و بعد از آن [عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت و بوغلب باوی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و]^۳ عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصر الجص^۴ ، و ایشان راهزیمت کرد ، و بختیار را کشته یافتند^۵ و کس ندانست که چه افتاد ، پس برادرش ابواسحق و ابوطاهر ،

(۱) اصل : کلمه شبیه بحلم . (۲) اصل : از . (۳) از قرینه عبارت شك نیست که جمله ای که ما خلاصه آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل کردیم از اصل افتاده است . (۴) ك : قصر الجص بنواحی تکریت ثامن عشر شوال (۳۶۷) ۸ ص ۲۲۹ . (۵) ك : واسر بختیار واحضر عند عضدالدوله فلم یأذن بادخاله الیه و امر بقتله فقتل و ذلك بمشورة ابي الوفاء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتند، و بوتغلب^۱ بگریخت، و پادشاهی عراق عضدالدوله را مستخلص شد، و ابن حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود اندر خلافت الطایع بالله، و فخرالدوله^۲ از همدان سوی دینور رفت، حسنو [یة] بن الحسین البرزکان^۳ صاحب طرف کوهستان و ما سبذان^۴ بدژ [سرماج] بمرد، و پسران او ابوالعلا و ابو عدنان پیش فخرالدوله آمدند، و ایشان را بنواخت و گرامی کرد، پس عضدالدوله بی بغداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست، و عظیم عجایب، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقف و ترتیب آن، و گویند بکسب دست رنج (۲۵۶-ب) خویش آن همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد، و زنجیر هاء جسر از بهر گدا [ر]^۵ حاج و معبرها^۶، و مشهد کوفه، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجایست، و بدان حیلله روم را غلبه کرد و بصلاح بازگشت که یاد کنیم شرح آن، و هبت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ او پوشیده ماند و کس نیدارست پرسیدن،

- (۱) اصل: بویلب . . . وهو فضل الله بن ناصر الدولة بن حمدان آخرین مرد این خانواده است .
- (۲) ظ: عضدالدوله، و قبل ازین و بعد ازین افتادگی دارد - ک: درین سال حسنیة بن الحسین الکردی البرزیکانی در قلعه سرماج بمرد . . . و پسران او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبدالملک متفرق شده هر کدام بامیری پیوستند بعضی بفخرالدوله و بعضی بعضدالدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و ذخایر بدر بدست گرفت و عضدالدوله ویرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت و قلاع سایر پسران حسنیة راهم بگرفت و بدر بن حسنیة را برکشید و در کنف اصطناع خویش بیورد، و سپس لشکر بقصد فخرالدوله بهمدان برد و فخرالدوله بگریخت و بقابوس و شکیر پناه برد بکرگان . . . الخ (۸ ص ۲۳۴ - ۲۳۵) (۳) اصل: الررکان بی نقطه . ک: برزیکانی یسمن البرزینیة (ک، حاشیه پیش) و برزیکان تیره از اکراد بودند. (۴) اصل: سیدان - ما سبذان، بفتح سین و باء موحده کوره ایست که امروز آنرا پشتکوه گویند (۵) اصل: بدر ساما (رک حاشیه ۲)
- (۶) اصل: از، مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجه دسترنج عضدالدوله بوده است! (۷) این جمله بیچیده است، کامل گوید: واطلاق مکوس الحجاج . . . و ظ عبارت متن هم بر اینمعنی بوده است، و اصل آن: و زنجیرهای جسر از بهر گذار حاج برداشت . . . بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند و عضد آنرا منع کرده است، مکوس همان باج یا حق العبور است. (۸) کامل گوید! وجدد مادثر من الأنهار و اعاد حفرها و تسويتها . . . و اصلاح الطريق من العراق الي مکه شرفها الله (ص ۲۳۴)

و چون بیمار بود، پسر مهترش ابو الفوارس شرف الدوله خواست که از حال او بداند، عضدالدوله آگاه شد که وی خبر پدر پرسیده^۱ است. بفرمود تا وی را بموکل بیاختند تا کرمان، و شب سه شنبه بمرد تاسع شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه، و اندر ماه ذوالحجه بکسردان^۲ برادرش رسید مؤید الدوله و برسم دیلم تعزیه سخت بداشت، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود، و چهل و هشت سال عمرش بود. نصر بن هرون النصرانی وزیرش بود بعد از مصهر، و ندیمان عضد: چون کار راستی^۳ و شیر مردی بود، و اسحق ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا [ی] عالم، و از بعد او پسرش بندشست صمصام الدوله بیادشاهی.

پس مؤید الدوله ابو منصور بن بویه ابن رکن الدوله در دارالملک (۲۵۷-آ) ری آرام گرفت بعد از پدر، و صاحب^۳ تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد کرکان کردند، و مؤید الدوله آجا رفت و فتحها بسیار برآمد، و اندر هر کارزاری فتح نامه هست که صاحب کافی نبشته است بدارالملک ری، بعبارتی که فضلاء عالم نسبت آن برگرفته اند، و هم بکرکان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه، و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست، تا صاحب بفخر الدوله نبشت، و او را بخواند که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان، و بجای برادر بر تخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخر الدوله را از صاحب بود برگرفت، و فخر الدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر این شعبان^۴ و او را شاهنشاه خواندند، و برادرش خسرو بیروز باوی همی بود، و مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال.

پس فخر الدوله اندر پادشاهی آرام یافت، و سیده ام الملوک را زن کرد و نام او شیرین بود بنت سپهبد شروین و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان

(۱) اصل: خبری پدر پوشیده - بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و

کوید عضدالدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او در مرگ پدر بکرمان بود. (۲) کذا: ۴... ظ: خبر آن.

(۳) او صاحب بن عباد است (۴) یعنی آخر شعبان این سال.

بودند، و بر بربع الاخر اندر سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایه شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله (۲۵۷-ب) از سیده بزاد و پسر عضدالدوله 'ابو الفوارس' بغداد باز آمده بود بیادهی، و اندر منتصف جمادی الاخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه شرفالدوله ابوالفوارس بمرد، و برادرش بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله بیادشاهی بنشست، و فخرالدوله در صفر سنه ثمانین و ثلثمائه پسری دیگر بزاد ابو شجاع بویه نام نهادش و او عینالدوله بود که پادشاه اصفهان کرد، و فخرالدوله سوی اهواز رفت، و از آنجا بازگشت سوی دارالملک، و بقصر اللصوص^۱ صاحب دستوری خواست و بجانب اصفهان رفت و چون بکرج رسید بدر حسنویه پیش صاحب آمد، و بیشتر از وی ابو عیسی شادی را فرستاده بود، و صاحب با استاد تابددر حسنویه فراز رسید، و عهد تازه کردند، و بدر باز گرد [بد] و بهمدان فخرالدوله بتوسط ابو عیسی شادی دختر بدر حسنویه بخواست از بهر مجدالدوله ابوطالب رستم پسرش و روز شنبه از ماه ربیع الاول عقد نکاح کردند. و اندر ماه شوال تاش^۲ بگرگان مرد، و این حالها در خلافت الطایع بالله بود و اندر سنهٔ احدى و ثمانین و ثلثمائه ابوطاهر شاه خسرو بن فخرالدوله بزاد از سیده (۲۵۸-آ) و او شمس الدوله بود، و سال دیگر ابو منصور خسرو فیروز فخرالدوله بزاد، و این در خلافت القادر بالله بود، و در شب آدینه راع و عشرین صفر خمس و ثمانین و ثلثمایه، صاحب

(۱) قصر اللصوص، کشتگاور امروز است، و آنجا معبد ناهیتا بوده است از ایشیه اشکانیان،

و پس از اسلام روی بویرانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سیاهیان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد قدیم در ویرانهای زیر قلعه دیده میشود (۲) اصل: ماش. کامل مرگ ابوالعباس تاش را در وبائی که بگرگان در سنه ۳۷۷ رویداد ضبط کرده است (۹ ص ۱۰) و هو حاتم الدوله ابوالعباس تاش الحاجب. از سرداران لایق سامانیان بود که در سر کار اختلافات و اغراض در باریان ناپود شد. گردیزی مرگ او را در سنه ۳۷۸ ضبط کرده است (ص ۵۲ چاپ برلن)

کافی بمرد، و ابوالعباس^۱ وزیر را رئیس لقب داد، و ابوعلی وزیر [را] جلیل، و هر دو را خلعت پوشیدند، و ایشان پیشکار و خدمت کنندگان خاص بودند و کار [را] راستی^۲ چون عضدالدوله بمرد، بگر بخت و ناشناس بهمدان آمد، پس بگر فتند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله او را برکشید و منزلی عظیم یافت، بعد از آن ولایت قزوین بضمآن گرفت، و آنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند، و ایشان را همی جستند، دیلمان بجوشیدند و عامه با ایشان متفق شدند، تا کار راستی کشته شد، و همین سال فخرالدوله [را] اندر شکارگاه کلمن^۳ برادرش ابوالعباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد، و او را آنجا بری آوردند، و فخرالدوله ابوالحسین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثمانمیه بمرد، و چهل و چهار سال و هفت ماه و اند روز عمرش بود، و هم درین (۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود، و از یکدیگر خبر نداشتند، و همین تاریخ عزیز مصر بمرد، و حاکم بجای او بنشست، و فخرالدوله [را] بعد از برادرش وؤیدالدوله، مدت پادشاهی چهارده سال بودست، و بجای او شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست، و دختر محمود سبکتکین را بزنی کرد و نکاح کردند، و سیده ام الملوک تدبیر پادشاهی همی کرد، و شمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند پادشاهی، رعین الدوله ابو منصور بویه را باصفهان، و اگر چه رعین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولی عهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابو اسحق بن معز الدوله بمصر بمرد - بعد از آنک از آنجا بیامد آذربایجان و ارمه^۴ و بدیلمان

(۱) و هو ابوالعباس احمد بن ابراهیم الضبی اللقب بالکافی - ابن اثیر در فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سوده مندی که هنگام وفات پادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید : « فلما توفی انفذ فخر الدوله من احتاط علی ماله و داره و نقل جمیع مائیه الیه فقیح الله خدمة الملوك هذا فلهم مع من نصح لهم فكيف مع غيره . . . » (۲) کار راستی : از ندیمان عضدالدوله بوده است و درین کتاب کار راستی و کار راستی هر دو آمده است (۳) کذا . . . (۴) و هو عمدة الدوله (ک : ۹ ص ۷۵) (۵) کذا ؟

اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر ، و بدر ری آمد ، و باز بخراسان شد پیش محمود ، و از آنجا بجانب کرمان رفت ، و پس بولایت بدر حسنویه [به] اندر آمد پیش او ، و بمصر باز گشت . و عجایب است این همه سفر او در مدت دو سال ، [و] چون بمصر باز رفت بمرد ، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله بالشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش ، و بر تخت ری بنشست و بدر حسنویه ، ابو عیسی شادی را با سپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود ، و ابو بکر ارفع را بوزارت خلعت دادند ، و او هم از خدمت و معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه بوده بود ، پس اندر سنه اربع مایه ، شهنشاه مجدالدوله^۲ را بفرمان سیده بیاوردند ، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری ، چون خبر آمد که بدر حسنویه بازگشت ، شمس الدوله سوی همدان باز آمد ، و ابن الدوله را از قلعه بیاوردند ، و سوی اصفهان فرستادند ، و او پدر علاء الدوله بود محمد بن دشمن زیاد^۳ و سبب بازگشتن بدر چنان بود که وی بیاوری شمس لدوله همی رفت بری ، چون ببرزنجرد^۴ رسید خبر آوردند که پسرش هلیل^۵ بدینور عاصی گشت ، و کردان بسیار بروی جمع

(۱) بوده بود ، ماضی بعیدست که در ثر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس و کرمان و روستای خراسان مستعمل است . ولی در نظم و نثر و لفظ قلم از فتنه مفعول بمعنی دیده نشده است .

(۲) کامل گوید : سیده . والده مجدالدوله را مجدالدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدر بن حسنویه بدر ری لشکر آوردند و ری را بگرفتند و مجدالدوله را حبس کردند و شمس الدوله را بنشانند بیادشاهی ، و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجدالدوله را طلبید و بیادشاهی نشاند و شمس الدوله از بدر بن حسنویه یاری خواست و بدر چون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال بر بدر عاصی شد و بدر را بگرفت و لشکری که بمید شمس الدوله تدارک شده بود پراکنده شدند (حوادث ۳۹۷ ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱) و این مقدمات از نسخه اصل افتاده است و جملاست بی سر و ته بنظر میرسد (۳) اصل : داد-وا ابو جعفر محمد بن دشمن از ملقب بعلاء الدوله جدش کاکویه و پدرش دشمن زیار است . کامل گوید : وهو ابو جعفر بن دشمن زیار و اما قبل کاکویه لانه کان ابن خال والده مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه و کاکویه هو الخال بالفارسیه و کانت والده مجدالدوله قد استعملته علی اصفهان (۹ ص ۷۱) (۴) ظ : بوز نجرد ، من قری همدان علی مرحله منها من جهة ساوه (یاقوت ج ۲ ص ۳۰۲) کامل این نام را ندارد و گوید بقم رفتند (۹ ص ۷۰) (۵) ک : هلال . و هلیل مماله هلال است بقیاس مثل نباذ و نبید ، اما بنظر نرسیده است .

شدند، و دست بخزینۀ بدر درار کردند، و [ی] بدینور بایسر کارزار کرد و این جماعت که بآبدر بودند خیانت کردند، و بدر را بگرفتند، و بدست باز دادند، پس بدر، هلیل را گفت مرا پادشاهی و خزینۀ همه از بهر تو میباشد و اکنون خود پیر شدم، مرا بدر ازینہ^۱ بفرست تا آنجا نمازی و دعائی^۲ می کنم، و تو دانی با پادشاهی خویش. هلیل همچنان کرد، و بدان سخن بدر فریفته شد و هیچ از کار پدرش اندیشه نامد، پس بدر حسنویه نامه را روان کرد بحضرت بغداد بهاء الدوله یسر عضد لدوله (۲۵۹-ب) و شمس الدوله، و ابوبکر رافع (۳) و ابو عیسی شادی، و سپاه خواست، و طمع افکنندشان در آن ولایت، و بگورانان^۳ کس فرستاد و یآوری خواست، و بدر عمداً قلعه اختیار کرده بود که بدین میانه در بود^۴ و بدن هر سه جایگاه نزدیک، بعد از آن وزیر الوزرا ابو غالب با سپاه از حضرت بیامد، و ابوبکر رافع را شمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابو عیسی شادی بن محمد، بدر نهارند بایستادند بفرمان بدر حسنویه تا چه صواب بیند، و از گورانان همچنین بسیاری سپاه بیامد و هلیل غافل بود، چون آگاه گشت ناگاه بمهاوند تاختن آورد از دینور و بسیاری بکشتند و اسیر گرفتند، و عبدالملک ماکان و اسمعیل صلحوک و ابو العباس حاجب از گرفتاریان بودند^۵، پس ابوبکر رافع و ابو عیسی شادی هر دو بگر بختند و بر قلعه نهادند [شدند] با چند تن از پیدوستگان، و خراب بود قلعه، هلیل ابوبکر رافع کس فرستاد که اگر خواهی که ترا بگذارم تا بروی، ابو عیسی را بدست ده، و ابوبکر رافع چنان دانست که چون ابو عیسی نباشد کار وی بلند گردد، موافق داشت این کار، و ابو عیسی را بدست ایشان

(۱) قلعه شبیه باین نام در حدود دینور و کردستان بنظر نرسید و کامل نام قلعه را ذکر نکرده
(۲) اصل: دعای یکسره ملینۀ یاه که شعرای فارس آنرا یاه نکره و حرکت آنرا مجهول نامند و صوت آن مانند کسره اضافه است (۳) ک: و راسل ابا الفتح بن عنان و ابا عیسی شادی بن محمد وهو باسادیاباد . . . و سپس گوید: و سار ابو عیسی الی سابور خواست فتهب حلال هلال و مضی الی نهاوند و بها ابوبکر بن رافع . . . (۷۲ ص ۹۱) (۴) کذا؟ و بعد کورانان دارد و این نام در کامل (جورقان) ضبط است و گوران امروز نام طایفه از اکراد است (۵) یعنی درین میانه بود (۶) مراد حضرت بهاء الدوله است که آرزو امیر الامرا و حاکم بغداد و عراق و فارس بود (۷) ظ این مطالب از کتاب تاجی است و در کامل نیست و در هیچ تاریخی دیگر بنظر نرسید و مقتنم است .

داد، چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان^۱ باز داد (۲۶۰-آ) تا بکشندش^۲ و بعد از آن باسد آباد آوردندش بتربه^۳ [...] پس چون بدر از همه جوانب معاونت یافت، و گورانان بیامدند او از دز بیرون آورد^۴ و با هلیل حرب کرد و بگرفتش و بندی عظیم محکم بر نهادش و باز داشت، وزیر الوزراء ابو غالب بی اندازه مال و نعمت از قلعه از برستار بود خواست^۵، برگرفت از زربنه و سیمینه و تختها خامه [و] نقد و جواهر که آنرا قیاس نبود، و هر چند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمله پربار کردند، و بجانب بغداد رفتند و بعد از رفتن ایشان بدر بشا بورخواست آمد و کشتن ابو عیسی شادی بروی عظیم سخت آمد و هر چند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندک مایه بود، و گورانان را برکشید. و این حادثه در ماه ربیع الاول [بود] سنه احدی و اربعمائه، و شمس الدوله ...^۶ طاهر پسر هلیل بر جد خویش خروج کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت، و طاهر از حربگاه گریخته رفت.^۷

پس بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله در سنه ثلاث [و اربعمائه] ببغداد بمرد

(۱) برزیکانان، کردانی بودند که از قبیله بدر و هلال بودند و آنانرا برزینیه نیز خوانند (۲) کامل گوید: ابو عیسی را بخشید و همراه خود کرد تا لشکر ابو غالب برسیدند هلال با ابو عیسی مشورت کرد ابو عیسی گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت و اطاعت کنی و آنان را مال بخود مستمال سازی و اگر نپذیرفتند باید از دور و نزدیک بر آنان تنگ کبری و بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن، ناچار صاحب بپذیرند و باز کردند، هلال نصیحت ابو عیسی را منوش پنداشت و او را بکشت (۹ ص ۷۴) (۳) کذا؟ ظ، و یتربت پدران بگور کردند - ک، ندارد. (۴) ظ: آمد. ک: هلال را لشکریان فخر الملک ابو غالب بگرفتند در جنگ، و ذکرى از بیرون آمدن بدر و جنگ او با هلال در کامل نیست، (۵) ظ، از قلعه که از بر شاپورخواست بود برگرفت. . . . ک: قیل کان بها [ای فی قلعه شاپورخواست] اربعون الف بدره درهم و اربعمائه بدره ذهبا سوی الجواهر النفسه و الثیاب و السلاح و غیر ذلك . . . (۹ ص ۷۴) (۶) لقب شمس الدوله اینجا بی مورد است و گویا مطلب افتاده است. چه لقب طاهر بن هلال شمس الدوله نبوده و شمس الدوله لقب برادر مجدد الدوله است. کامل هم فقط طاهر بن هلال دارد (۷) حرب بدر با طاهر در کامل نیست و گوید طاهر شهر زور را از کسان فخر الملک عمید الجیوش بزور بگرفت (۹ ص ۸۴)

و پسرش را [که] ابو شجاع - سلطان الدوله لقب بود بنشانند، و مدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود؛ و شمس الدوله بدر حسنویه را ساخت بزرگ داشتی (۲۶۰-ب) و مخاطبت با او چنین کردی: مولای و ربیبی^۱ ناصر الدین و الدوله ابوالنجم مولای^۲ امیر المؤمنین، پس اندر سنه خمس و اربعمائه بدر حسنو را با خوشین مسعود^۳ کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاوری بدر همی رفت، چون بشنید که بدر خوشین^۴ را بهزیمت کرد، از راه بازگردید. و بدر خوشین^۵ را حصار همی داد، پس چند از کورانان^۶ با هم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند، و پیش بدر از ایشان کس نزدیک تر نبود، و هیچ کس را برایشان این گمان نبرد،^۷ و ناگاه دست بزوبین [بردند] بر برد [رها داشتند] و گویند خیمه بود طنابش بپیریدند، و دست بزوبین کردند و بدر حسنو کشته شد، بر جائی که آنرا کوش خد^۸ خوانند بر کنار سپیدرود [و] او را [بمشهد علی] دفن کردند^۹ و او را زیارت کنند، چون شمس الدوله آگاه شد سوی شاپور خواست رفت و چندلن نعمت و خواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کراانه نبود، و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و بجانب بغداد رفت بیاوری خواستن و سپاه آورد^{۱۰} و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند، تا ایزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد، و هلیل گرفتار شد، پس شمس الدوله او را ببولاد و ندان^{۱۱} داد تا بخون (۲۶۱-آ) عبد الملك ماکان، بکشندش، آنک او

(۱) ظ: ربیبی...؟ (۲) ظ: مولی امیر المؤمنین. (۳) و (۴) اصل: خوشین بوده

و بعد آنرا (خوشین) کرده اند. کامل: حسین بن مسعود الکردی (ج ۹ ص ۸۵) (۵) ک: جورقان. (۶) ظ: نبود. (۷) ک: کوسجد (۸) ک: فنزل الحسین بن مسعود فرآه ملتی علی الارض فامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیہ ففعل ذلك و کان عادلا کثیر الصدقه والمعروف کبیر النفس عظیم الهمة (۹ ص ۸۵) (۹) کامل گوید: هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بود چون شمس الدوله بر املاک بدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملک بدر فرستاد و هلال با شمس الدوله حرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی باز گشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (۸۵) (۱۰) این نام در کامل نیست، لیکن نام برزیکان - جورقان - اللریه - الشاد نجان - عیشانه، در کامل هست و اینها طوایف اگر دادند و بعید نیست که (لریه) اجداد الوار حاله باشند، چه الوار هم از طوایف کردان اند و (بولادوند) هم اکنون تیره کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق پروستانی مشغول میباشند.

را بنهواند اسیر گرفت و پس بکشت ، و شمس الدوله بشارت فرستاد بحضرت ری پیش سیده و شاهنشاه ، و اندر ذوالحجه بود این حال ، و بهمدان بازگشت و شمس الدوله ، ابوطاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دوشنبه سنه تسع و اربعمائه بمردبظاهر همدان^۱ چون از ابهر بازگشت [و بایسرش سماء الدوله ابوالحسن]^۲ بیعت کردند ، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود ، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت ، چنانک هر چه ناگزیر تر بودی بدادی ، و باک نداشتی ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود .

و هم درین سال اسفهل سال محمد بن دشمن زار^۳ را علاء الدوله لقب نهادند پسر کاکو [و] ابوالعباس دشمنزار خال سیده و ایشان کوهی بودند .
و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر دختر محمود سبکتکین را بخواست و عروسی کردند همین سال .

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند ، چون بجانب اهواز رفته بود [و] بر برادرش ابوعلی بن^۴ بهاء الدوله بیعت کردند ، و ملک لقب نهادند ، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت ، و آنجا برفت ،^۵ و برادرش از کرمان بیامد بجانب سلطان الدوله پیارس بنشست ، و ملک کالنجار^۶ پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (۲۶۱-ب) آن حدود بگرفت ، و آنجا بناها کرد ، چنانک اثر آن هنوز بجایست چنانک ملکاباد باهواز و سرا [ی] ملک بعمکر مکرّم و را^۷ مز^۷ و ملک ابوعلی پسر بهاء الدوله درین وقت بمرد^۸ . و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد ، نام او ابو الفضل بن نصر و به ،

(۱) از نسخه چایی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است . (۲) محاذی این اضافه نصف سطر در حاشیه لایقراء است و مطابق حدس اضافه شد . (۳) معروف : دشمنزیار . و جای دیگر درین کتاب : دشمن داد . (۴) ک : مشرف الدوله . (۵) کنذا ؟ (۶) ک : ابا کالنجار . و متن غلط است ، و این لقب همه جا باین شکل است و گویا ترکیبی است از (ابا) ی کنیه عرب و (کالنجار) فارسی بمعنی (کارزار) و تقلید (ابا الهیجاء) است ، یعنی پدر کارزار . و کالنجار یا ملک کالنجار غلط است (۷) رامز ، بجای رامهرمز و رامهرم مکرر دیده شده است (۸) بقول کا : ابوعلی شرف الدوله در سال ۴۱۶ مرد و یک سال پیش از او ابو شجاع سلطان الدوله برادرش مرده بود ، و مرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است .

و لقب آورد و منشور بمخاطبت: عضدالدین علاءالدوله و فخرالملک و تاج الامه
ابى جعفر محمد بن دشمن زار (۱) حسام امير المؤمنين^۱ از خليفه و تاج و طوق
ولوا آورد و ابتدا [ء] دولت ايشان^۲ ابن بود باصفهان و همدان و آن حدود، و پسر
علاء الدوله المؤيد فلك الدوله و غياث الملک ابى کاليجار^۳ همدان و نواحى تا نزديک
حلوان بگرفت و درين عهد بدرگاه رى استيلاء ديلمان بود از مدتى باز و سيرتهاى
بد نهادند و مذهبهاى نکوهيده داشتند و دست دراز کردند بغارت از برون شهر [و]
اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهاى مردمان، و شکوه و حشمت پادشاه نمايد
و کاروانها گسسته شد چنانک حاج از خراسان راه بگردانيدند و هر هفته فتنه [از]
ديگر نوع بودى بسببى مجال^۴، و قتل و غارت و سوختن بتر از آنک ببغداد بود، و
ملک طبرستان خویش سیده^۵ بود، بهر يکچند بيامدى با سپاه و قاعدتى و ترتيبى
بنهادى، (۲۶۲-آ) بارى ديگر همان ناهموارى پديد آوردندى، و هيچ استقامت
نبود که آخر دولت بود و قاعده چنين است که آخر دولت سیرت بگردانند، پس آخر
کار بر سیده و شهنشاه برون آمدند و املاک ايشان بدست گرفتند و خون ريختن
از حد گذشت، و مذهب رافضى و باطنى آشکارا کردند و فلسفه، و مسلمانى را پيش
ايشان هيچ وقعى نمايد، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکين را رحمه الله بر

(۱) معروف: دشمن زيار (۲) يعنى ابتداء دولت ديالمة معروف به (کا کويه) که اول آنان
محمد بن دشمن زيار و آخرشان على بن فرامرز است و از (۳۹۸ الى ۴۴۳) در عراق عجم و کردستان
حکومت کردند (طبقات ملوک اسلام ص ۱۳۰) (۳) اصل: ابى کاليجار و در صفحه ۴۰۲ ملک
کاليجار ضبط کرده است و ابو کاليجار على الظاهر و بر طبق حدسى که زده شده است
ترکيبى است از عربى و فارسى يعنى (يدر کار زار) و ابو الهجاء عربى و تلفظ صحيح آن ابو کاليجار
با جيم فارسى است لهجه از کارزار که ما کارزار گوئيم و پسر علاء الدوله را نام ابو کاليجار بوده
و اين نام در ديالمة فارس دو نفر داشته اند: صمصام الدوله ابا کاليجار مرزبان و ديگر: عماد الدوله
ابو کاليجار مرزبان (۴) يعنى سپاهيان ديلم در حضرت رى برخلاف ميل پادشاه وقت بهانههاى مجال و
غير وارد هر روز فسادى ميکردند (۵) سیده ملکه معروف ديلمى مادر مجد الدوله ابوطالب رستم شهنشاه
پادشاه رى است که پس از مرگش محمود غزنوى رى را از پسرش انتزاع کرد (۳۸۷-۴۲۰)

ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه ناسع جمادی الاولی سنهٔ ۴۰۳ و اربعمایه ایشان را جمله قبض کرد، و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد، و بسیدار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دقترروانض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن، خواندم در نسخهٔ نامهٔ که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی، که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر (۲۶۲-ب) ایشان بود، رستم بن علی، و سی فرزند داشت ازین زنان، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست، و رستم بن علی شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله را همی خواهد، و این معامله سلطانی محمود آن وقت کرد با ایشان^۲ که همه علما و ائمه شهر حاضر کرد، و بده مذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد، و سیده بگریخته بود جائی، و فرتوت شده، و شاهنشاه خرف گشته گویند بمرد هم بری و گویند بخراسان بردندش و از آنجا مرده باز آوردند، و قصه دراز است. و اینجا بیش ازین نتوان آورد؛ و من این تاریخ از مجموعهٔ ابوسعید آبی^۳ بیرون آوردم که شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است، و دیگر کتب و احوالها.

(۱) اصل : حدود کرانه (۲) اصل : بکه ایشان (۳) ابوسعید آبی مشوب به « آبه » یا قوت در لفظ آبه می نویسد : « والیها ینسب فیما احسب الوزیر ابوسعید (کذا) منصور بن الحسن الابی، ولی اعمالا جلیله و صاحب الصاحب بن عباد ثم وزیر مجدالدوله رستم بن فخرالدوله بن رکن الدوله . . . و کان ادیباً و شاعراً مصنفاً وهو مؤلف کتاب شرالدور و تاریخ الری و غیر ذلك . . . و نیز در فصول المهمه ذیل احوالات حضرت باقر (ع) از شرالدور ابوسعید منصور بن الحسن آبی (کذا) نام برده شده . . . و کشف الظنون هم نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است . و مراد مؤلف از مجموعه ابوسعید گویا تاریخ ری مشارالیه باشد که قسمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته و رنه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ تاجی تألیف صابی نقل کرده است و روایت مرگ سیده درین تاریخ باروایات دیگر مورخان فرق دارد

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمة الله عليه

اندر سنهٔ اربع وثمانين وثلثمایه چنانك گفته‌ایم ابتداء دولت ایشان بودست که
بیادری منصور نوح آمدند چنانك شرح داده‌ایم و از آن (۲۶۳-آ) پس مدت پادشاهی
ایشان تا غایت سنهٔ خمس و عشرين و خمسمایه ، مدت صدوسی و شش سال برین
سیاقت بوده است که یاد کرده میشود :

[محمود . . . (۱)] سی و سه سال بودست [مسعود بن محمود] دوازده سال بودست
[مؤود بن مسعود] نه سال بودست [علی بن مسعود] یکسال بودست
[عبدالرشید] ده سال بودست [فرخ زاد بن مسعود] چهل روز بودست
[ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل و سه سال بودست
[ملك ارسلان بن مسعود]^۲ [هجده سال^۳ بودست [بهرامشاه بن مسعود] دوسال^۴ بودست
و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی حفظه الله
معلوم شد و آنرا بمحل اعتماد توان نوشت، پس اخبار و سیر و فتحها [ی] سلطان محمود
و غزها اندر هندوستان (۲۶۳-ب) و ملتان ، و آوردن منات ، و همچنین بنواحی
ترکستان ، و هر نواحی بسیار بودست ، و در آن معنی کتابها مفرد ساخته‌اند ، چون
یمنی [و] بیهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته‌اند ، ایراد آن لابق این مختصر
نیست ، اگر توفیق یابیم گوئیم .

و مسعود پسرش سخت قوی هیکل و باقوت بودست چنانك از کارهای او که
قریب العهدست و حکایت قوت و توانائی او وصفت گرزش که بغز نین نهاده است
حقیقت میشود که آنچه از پیشینگان باز گفته‌اند چون گرشاسب ، و سام ، و رستم ،

(۱) این صورت اسامی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد
و در سالها دقتی بعمل نیامد (۲) در فهرست مدت ملك ارسلان دو سال است ولی اینجا در برابر جایی
که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده ؟ و غلط است (۳) ظ : هجده ماه - رجوع بقرمه کتاب و
فهرست شود (۴) بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده - لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست
(ر ك : فهرست مقدمه)

و دیگران، منصور تواند بود. و آخر عهدش بر باطنی که آنرا ماریکله خوانند میان دو آب که در راهست از غزنین تا آله‌آور، برگذر، غلامانش چاهی ژرف کندند و فراخ و بخاشاک و چوب سرش پوشیده کردند تا مسعود در آن جایگاه افتاد، و بدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها و غرارها ریگ برهمی کردند و بوی فرومی گذاشتند، و مسعود آنرا بدان کرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تا نزدیک رسانید که بر تواند آمد، پس از مطبخها و آنها و چیزها [ی] سنگی بیاویختند از نهب جان و بر سر او میزدند بشتا بشت^۲ تا سست شد و کشته (۲۶۴-آ) گشت^۳ و این عجایب تر از چاه رستم که شفا دهنده بود، و توانائی عظیم داشتست، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملک سیستان رفت، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد، گفت محمود سلطانت و از آن پس این لقب مستعمل شد، و طغرل غلام مسعود^۴ بود، و آنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد^۵ و عبدالرشید هسر خداوندش را بگرفت و بقاعه باز داشت تا بهورد، و فرسخ زاد برخاست و کار طغرل سپری شد، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر او را قبض کرد بعد از شکستن سپاه غزنین، و بخراسان آورد، و باز پادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت هنوز بجایست و در آخر اخبار گوئیم انشاء الله

ذکر آل سلجوق ثبت الله قواعدهم

رباب سلطانی^۶ معظم ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق پیداشد بخراسان

(۱) ك : ماریکله کنذا : گردیزی (۲) یشتابشت ظیعنی یشت سرهم (۳) گردیزی و بیهمی و کامل با این مخالفت روایت دارند و کامل نظیر بیهمی است و روایت چاه راهم ذکر کرده است (۹۱۶۷) (۴) ك : دودود (۵) بقول ك : طغرل بایغو در سیستان حرب کرد و طغرل او را نبود و اینکه بالشکر خراسان حرب کرده است خرغیز نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل و پادشاهی فرخزاد امیر الامرا شد و بامر فرخ زاد با کلسارغ فرمانده لشکر داود بدر الب ارسلان حرب کرد و لشکر خراسان را بشکست و کلسارغ را با گروهی از اعاضم سلجوقیه اسیر کرد سپس الب ارسلان لشکری دیگر بریاست داود پدرش فرستاد و لشکر غزنوی را بشکستند و اسیر زیاد گرفتند و فرخزاد بناچار کلسارغ را آزاد ساخت و اسرای خراسان را خلعت داد (۹۱۶۰۲) (۶) یای سلطانی یای علامت اضافه است که در خطوط قدیم مراعات می شده است و از نسخه قدیمی درین نسخ باقی مانده .

از جانب شمال مشرق، و لقب او *طغرل بك*، و از آن وقت باز که ابتداء دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان^۱ بشکست، در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه، از آن پس ری (۲۶۴-ب) و اصفهان بگرفت بعد از آنک با فرامهر^۲ بن علاء الدوله صلح کرد، و او را اقطاعی معین کرد در جمله یزد و ابرقوه، که آنجا مقام گرفت، و عمیدالملک ابی نصر کندی وزیر بود، و طغرل بیفداد رفت و امیر المؤمنین [القائم بالله] را از دست بساسیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشاند، و سوی شام و حدود روم شد، و فتنه‌ء بزرگ برآمدش، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیک دو هفته کمتر، با چند سواری که سیف الدوله ابرهیم ینال برادرش حصار شهر همی داد، و سیف الدوله بعد از آن کشته شد، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود، و نیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند. و اندر سنه ست و خمسین و اربعمائه بری از دنیا برفت و سلطان در ایام قائم بود، بیست و شش سال [و] بعد از او سلطان معظم محمود بن داود میکائیل بن سلجوق بنشست لقب ارباب ارسلان و اندر سنه سبع و خمسین و اربعمائه بعراق آمد، و پس بشام رفت، و بدر میلاد جرد^۳ فتنه‌ء عظیم برآمد، و درین وقت نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق وزیر شده بود و بفرمان او عمیدالملک (۲۶۵-آ) ابونصر کندی کشته شد، و بهمد طغرل اندر بود که از نایبنا در مسجد زر برداشته بود، و بدان تجمل ساخت و بخدمت مسعود پیوست و بعد اراقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد، و چندان توفیق خیرات یافت. و سلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ماورا لذهر، پس اندر سنه ست و ستمین و اربعمائه کشته شد بر دست یوسف کو تو ال برانفاقی عجب بکنار جیحون، و او را پنج پسر بود

(۱) اصل: بدید اتقان، دند اتقان محلی است بین مرو و مغازه و جیحون که مسعود در آن صحرا

کشته شد (گردیزی و بیهقی) (۲) معروف فرامرز و هو ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بن علاء الدوله ابوجعفر بن محمد الکاکیه (۳) ك: ملار کرد (۱۸۸ص۹) - و ملاد یا مبلاد کرد از نواحی ارمنستان

تتش ، ملکشاہ ، ارسلان ، بوری برس ، ^۱ طغرل تتش را بیادشاهی شام نشانده بود و نسل او انجاست بحلب ، و برادرش قاورد پادشاهی کرمان داشت و هنوز فرزندان او ملک کرمانند ، و سلطان الب ارسلان در ایام قایم بود نه سال ، و بعد او سلطان معظم ابوالفتح ملکشاہ بن محمد بنشست بیادشاهی ، و ارسلان ارغون ^۲ را خراسان داد بھری و دیگر برادران را همچنین ولایتها داد ، و عالم از داد و نظام ^۳ الملك بیاسود ، چون عم^۴ او قاورد را طمع افتاد در مملکت ، بظاہر ہمدان و قاورد گرفتار (۲۶۵-ب) شد و او را بقلعہ امیر سید^۵ ہمدان باز داشتند ، و از آن پس او را همان جایگاہ بگشتند ، و گوہر آیین خادم ملازم آن کار بود ، و بسیار دشمنان را مقہور کرد ، و پادشاهی خجستہ دولت و سایہ بود بر سپاہی و رعیت ، پس سوی ماورالنہر رفت ، و سمرقند بستہ بحرب ، و خانہ خانیان از تخمہ افراسیاب و خزینہای ایشان جملہ با احمد خان بعراق آورد ، و تا اوز کند رفت و ہمہ کامرانی باز گشت بسوی اصفہان ، و درین عہد باصفہان مذهب باطنیان تازہ کردہ بودند و بہر جای دعوی کردند و قوت گرفتند و قلعہاء محکم بدست آوردند ، پس اندر سنہ^۶ اربع و ثمانین و اربعمائہ سلطان عزم بغداد کرد ، [و] اندر خمس [و] ثمانین^۷ سلطان را فرمان حق رسید ، و گویند دارو دادندش و او را سہ پسر بود بر کیارق ، محمد ، سنجر^۸ و سلطان ملکشاہ اندر ایام مقتدی بود [بیست] سال از بعد او سلطان معظم ابوالمظفر بر کیارق ملکشاہ بنشست بجای پدر ، و کار تاج الملك ابوالغنائیم بزرگ شدہ بود ، تا

(۱) ک : و خلف الب ارسلان من الاولاد ملکشاہ وایاز و تکش و بوری برش و تتش و ارسلان ارغو و سارہ و غایشہ و بنتا آخر (۱۰ ص ۲۶) عماد : بوری برس و ارسلان ارغون و غیرہ ... (۲) عماد کاتب : ارسلان ارغون (فاہرہ ص ۴۵) راحة الصدور : ارسلان ارغون عم برکیارق (۱۴۳ - لیدن) (۳) کذا ظ : داد نظام (۴) ظ کلمہ : و جنگ افتاد از متن افتادہ (۵) کذا . و نام قلعہ در تواریخ دیدہ نشد و گویند با لشکر ہمراہ بردندش بدر ہمدان و بشی زہرش دادند (راحة الصدور ۱۲۷) و کامل : بدست گوہر آیین خبہ کردند (۱۰-۲۹) عماد کاتب : غلامی ارمنی یک چشم با مر گوہر آیین خبہ کردش و قاورد ہی تضرع می نمود (فاہرہ ص ۴۶) (۶) اصل : و سلطان (۷) عماد : اربہ بنین : برکیارق ، محمد ، سنجر و محمود و کان محمود (ص : ۷۶ فاہرہ)

غلامان نظام الملك بزر دوات بودند^۱ او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (۲۶۶-آ) عز الملك پسر نظام الملك، کار مجد (۲) الملك قمی بالا گرفت، پس اسمعیل پسر اسمعیل نعالی^۳ که خال بر کیارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار^۴ اندر کشته شد. آخر سنه ست^۵ وثمانین، و از آن پس عم او تتش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی، و همدان بگرفت، و سوی ری رفت، و بی اندازه سپاه عراق باوی بودند، و میان ساوه و ری مصاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه^۶ خوانند و تتش کشته شد، و علی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کبا تتش^۷ بود، و این حال سنه ثمان و ثمان [نین و اربع-] حایه بود، و سلطان محمد بارانیه^۸ و آن حدود ملک بود، و سلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد، و پادشاهی بروی مستقیم کشت، و همانجا بگاه برسق شهید کشت از زخم کارد بواطنه، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان: بر کیارق و محمد، و از جمله بمصاف سپید رود امیر داد اوز بک کشته شد از مرو فان و آوهر ایبین و بمصاف شراه^۹ مؤبد الملك ابوبکر عبیدالله پسر نظام^{۱۰} گرفتار شد و سلطان

(۱) ازین عبارت چیزی مفهوم نشد؟ و نیز واقعه قتل نظام الملك از نسخه افتاده است. (۲) اصل: محمد (۳) کذا و هو امیر اسمعیل بن یاقوتی بن چغری بیک برادر زبیده خاتون مادر بر کیارق (راحة الصدور: ۱۴۱ - ۱۴۲ - ک: ۱۰ ص ۷۷) و متن مفهوم نشد (۴) این کارزار بر در کرج اتفاق افتاده است (۵) اسمعیل در جنگ کشته نشد، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر بر کیارق آمد در ماه رجب و در ماه رمضان همان سال سلطان بر کیارق او را بفرمود کشتن (راحة: ۱۴۲) ک: بزبیده بیوست و روزی چند بر نیامد کشتکین جاندار و آسنقر و بوزان در خلوت ازو سخن بیرون کشیدند و او سر خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند (۱۰ ص ۷۸) (۶) عماد: عند قرية يقال لها واشلو علی اثنی عشر فرسخاً من الری (طبع قاهره ص ۷۹) حاشیه راحه: واشیلو (ص: ۱۴۳) ک: ندارد. یاقوت: داشیلوا، قرية بینها و بین الری اثنا عشر فرسخاً بها کان مقتل تاج الدوله تتش بن الب ارسلان فی صفر سنه ۴۸۸ (ص ۲۶) (۷) یعنی: که با تتش و این رسم در کتب کهنه مکرر دیده شد (۸) عماد، جزه - که گنجه باشد (ص ۸۰) و گنجه از ایالت اران است (۹) نام این محل درک و عماد و راحه یافته نشد و ظ: شرا بالفتح التشدید. ناحیه کبیره من نواحی همدان (یاقوت ۵ - ۲۴۶) و چون این جنگ که جنگ دوم است بر در همدان بوده است باید شرا صحیح باشد (۱۰) اصل: و پسر. مراد نظام الملك

برکیارق او را بدست خویش کردن بزد، و از بعد (۲۶۶-ب) عز الملك^۱ و مجد الملك^۲ مهتر فرزندان نظام فخر الملك المظفر^۳ وزارت کرد، چون بخراسان رفت بعد از آن وزارت با عز [الملك] عبدالجلیل^۴ عمید بغداد^۵ رسید، و او را بواطنه بکشتمند [بس] خطیر الملك ابو منصور^۶ وزیر گشت، تا سلطان برکیارق را^۷ از بیماری دراز بدر بر وجود فرمان یافت رحمة الله، سنه تسع و تسعين و اربعمائه و ایازا میر سپهسالار بود، ملکشاه پسر برکیارق را ببغداد برد پادشاهی، تا سلطان محمد همان وقت از موصل بیامد. سلطان برکیارق اندر ایام مستظهر بود، [د] و از ده سال^۸

از بعد او سلطان معظم ابوشجاع محمد بن ملکشاه ببغداد رسید، ایازا سیاست فرمود هم در سنه تسع و تسعين و اربعمائه^۹، و بر تخت نشست متمکن، و سعد الملك^{۱۰} وزیر او بود پس سوی اصفهان رفت و سیف الدوله صدقه بن مزید^{۱۱} امیر عرب عسبان کرد از جهت سرخاب دیلم، سلطان ببغداد رفت و کارزار کردند و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند [و] صدقه را کشته بیافتند و سرش پیش سلطان آوردند، و سرخاب اسیر افتاد بقلعه نکریت بازداشتند، و چشمش تباہ کردند، و سالها آنجا بماند و درین سال حصار دزکوه^{۱۲} (۲۶۷-آ) بود باصفهان، که باطنیان از مدتها باز گرفته بودند، تا بعد ازین حادثه اول سنه احدی و خمسمائه بستند، و جمله ملحدانرا بکشتمند، و مهتر ایشان را عطاش^{۱۳} بکشتمند و بیاویختند، و بعد

(۱) عز الملك حسین بن نظام الملك (۲) مجد الملك ابو الفتح القمی (۳) فخر الملك ابو الفتح المظفر

ابن نظام (۴) اصل: الجبیل (۵) الوزير الاعز ابو العباس عبدالجلیل بن محمد الدهستانی (ک ۱۰

ص ۱۱۲) (۶) خطیر الملك ابو منصور البیدی و اسمه محمد بن الحسین (عباد: ۹۴) ک: البیدی

(۱۰ ص ۱۳۲) و این خطیر الملك وزیر سلطان محمد بن ملکشاه است نه برکیارق (۷) ظ: را

زایدست. (۸) ک: و مدة وقوع اسم السلطنة علیه اثنتی عشرة سنه و اربعة اشهر (۱۰ ص

۱۳۳) (۹) ک: ثمان و تسعين. (۱۰ ص ۱۳۵) (۱۰) سعد الملك ابو العباس سعد بن محمد (ک ۱۰ ص

۱۳۴) (۱۱) اصل: فزیده (۱۲) قلعه دزکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام

نهاده (راحة: ۱۵۶) (۱۳) احمد بن عبدالملك عطاش (رک راحة: ص ۱۵۶-۱۶۱) ک: حوادث

خمسمائه (۱۰ ص ۱۵۱)

از آن سلطان سعدالملک را با چندن تن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرمود، و بدر اصفهان برکنار زربنه رود همه را بیاویخت، و زان پس وزارت بضیالملک احمد داد پسر نظام، و سلطان همت برقمع باطنیان گماشت و همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند از کار زدن ایشان، و سلطان عزم کرد حصار قلعه الموت را خربها الله که ملجاء آب طایفه بود، و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد، و چند قلعه در آن حدود بستند و خراب کردند، آخر کار حصار فتح نزدیک رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند، و بریایان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را، چنانکه عادت حصار سخت باشد، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروز امید می بود ستن قلعه، خدای تعالی هنوز مدت فتنه ایشان را تقدیر نکرده بود، حادثه سلطان افتاد باصفهان، و لشکر پراکنده شدند (۲۶۷-ب) و اضطرابها افتاد چنانکه از جای شرح معلوم شود پس سلطان چون ببغداد رفت ضیاءالملک احمد را معزول کرد و خطبرالملک ابومنصور را وزارت داد، و آخر سال سنه ثمان و خمسمایه احمدیل روادی را باطنیان در سرای سلطان بکشتند، و سلطان باصفهان آمد درسنه نبع [و] خمسمایه، و خطبر را معزول کردند، و بعد از یکسال ریت الدوله ابومنصور پسر وزیر ابو شجاع باصفهان آمد، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود، و اندر شوال سنه احدى عشر [و] و خمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او را خلعت وزارت داد، و بیماری بر سلطان مستولی شده بود، و اندر سنه عشر که مهر خراسان^۲ رسید سلطان محمود را ولیعهد کرده بودند بزرگ [ک] فرزندان،^۳ و پس بذوالحجه اندر سنه احدى عشر [و] و خمسمایه فرمان یافت و پنج پسر ماند لزو سلطان محمود و ملک مسعود و ملک طغرل و ملک سلجوق شاه و ملک سلیمان شاه انارالله براهینهم، و سلطان محمد اندر ایام مستظهر بود - دوازده سال، چنانکه یاد کرده آمد.

و سلطان اعظم مغیث الدین والدین ابوالحرث (۲۶۸-آ) سنمجر بسن

(۱) و هو احمدیل بن ابراهیم بن و هسودان الروادی الکردی صاحب مراغه و غیرها من آذربایجان

(ک : ۱۰ ض ۱۸۱) (۲) کذا (۳) ظ : بزرگتر فرزندان .

ملکشاه برهان امیر المؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شد و دشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود بحمدالله تعالی، و هیچ صاحب قران را چندین فتوح و کارها بر نیامد، و همه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبه مسلمانان بر منبرها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان بر خاندان افراسیاب و ملک غزنین و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نکشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم^۱ کرد و خانه ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت از او آسوده بودند، و چون فخر الملک در آن عهد بخراسان رفت، وزارت دادش و سالها بود تا آنگاه که بواطنه بکشندش [و] از بعد او پسرش وزیر کرد، مدتی، چون سخط سلطان او را دریافت گشته شد، و بعد از وی شهاب الدین برادرزاده نظام الملک وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد^۲ سنه اثنی عشر [و] و خمسمایه، وزیر شهاب بود، و اندر ثمان عشر و خمسمایه معین الدین ابونصر الفضل (۲۶۸-ب) بن محمود را از قاشان بخواند وزارت و برادر داد، و ذکر سیر و فتوح او امیر الشعراء معزی نظم کردست^۳، اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون دروات سلطان اعظم و معظم اعز الله انصارها در بن عهدست بهم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاه [به] سعیدترین طالع بر تخت پادشاهی نشست باصفهان، بنی الحجه اندر سنه احدی عشره و خمسمایه و اندر سنه اثناعشر مولانا الامام المسترشد بالله امیر المؤمنین بنیشت و منتصف جمادی الاولی بهمدان انتقال خطبه بود از نام مستظهر بمسترشد و سلطان محمد رحمة الله علیه بعهد خویش ملک مسعود را بموصل و شام فرستاده بود و اقسقر بر سقی اتابک و صاحب امر^۴

(۱) ظ: کرم (۲) جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که

مؤلف از مردم همدان است (۳) از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر و شرح فتوحات وی گفته است، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت: بذهن تیا در میناید. دیده نشده و در تذکره ها هم ثبت نیامده است (۴) اصل لمیر.

بود، و ملک طغرل را بارانیه و آذربادگان فرستاده بود و اتابک کندیغی^۱ بود غلام سلطان و پسر خواند^۲ و ملک سلجوق شاه را پارس داد، و آن حدود، و آخر عهد او با اتابک قراجه الذواق^۳ غلام سلطان آنجا فرستادشان، پس سلطان معظم (۲۶۹-آ) چون بهمدان آمد وزیر علی شمشیر می رسید،^۴ و سلطان اعظم^۵ از خراسان بری آمد و درین وقت امیر سید علاء الدوله وزیر را^۶ باز داشته بودند و مال همی طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا بظاهر شهر روز چهارشنبه ثالث جمادی الاولی سنه اثنی عشر مضاف بود، و بعد حالها سپاه عراق پراکنده شدند، و سلطان اعظم، اتابک غزاغلی را سیاست فرمود، بعد از آنکه اسیر گرفتند، و اندرین حرب قتلح تکین جکل و کند سز کشته شدند از عراقیان، و سلطان معظم بدر همدان آمد بعد از آنکه بساوه علاء الدوله را خلاص داد، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله ملک منکوبرز بود پسر بوری برز،^۷ و او آنست که بهمه سلطان محمد خروج کرده بود، و او را سلطان ناکاهان می خواندند، و گرفتار شد، سلطان او را میل کشیدن فرمود، و از آن مدت بزدان بود هر جایگاه، و درین وقت بهمدان باز داشته بود، و همچنین نوشتگین شیرگیر^۸ و بلاق و سگریه^۹ همه را گشاده کرد، و پس بر عزم خراسان بازگشت و سلطان (۲۶۹-ب) معظم پیش سلطان اعظم عز نصر هما آمد، بظاهر ری، و بزرگان سپاه عراق، و ولی عهدی بر سلطان معظم

(۱) ك: الامیر کندی (۱۰ ص ۱۹۳) عماد: کندی غدی (قاهره ص ۱۱۳) (۲) ظ: بمعنی پسر خوانده
 (۳) ك: قراجه الساقی (ص ۱۹۴) (کذا عماد ص ۱۱۴) (۴) این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده: « چون بهمدان آمد وزیر ریب الدوله برد و وزارت به علی سه برمی رسید » (رك: راحة: ص ۲۰۳ - ك: ۱۰ ص ۱۹۴) و قال عماد الکتاب: و درج الوزیر الریب فی تلك الايام و سكن فی حمی الحمام، و تولى الوزارة کمال الملك ابوالحسن علي بن احمد السميرى و ذلك فی سنه ۵۱۲ و ذلك قبل المصاف بين السلطانين بثلاثة ايام (قاهره ص ۱۱۵) و کامل گوید: و توفى بها وزیره الریب و استوزر اباطالب (کذا) السیرمی (۱۰ ص ۱۹۴) (۵) سلطان اعظم مراد سنجر است و سلطان معظم مراده محمود بن محمد بن ملکشاه (۶) صفحه ۴۱۴ زیر-و این امیر سید علاء الدوله رئیس همدان و نبیره سید ابوهاشم علوی است (ظ؟) (۷) بوری برز، و بوری برس (ك ۱۰ ص ۱۸۰) و بوری برس پسر ابوالارسلان است (۸) شناخته نشد. شاید منکوبرس دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمد بن ملکشاه شد؟ (راحة ح ۳ ص ۲۰۸)

قرار گرفت و در بن وقت بود که منکوبرز^۱ را سیاست فرمودند، و چون سلطان بخراسان بازگشت ملك سلجوقشاه را با خود ببرد، و سلطان معظم باصفهان رفت، و احمد بفرا^۲ را بکشتند و امیر بار علی(۳) سراید^۴ بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نور الدوله پسر برسق^۵ و بعد از مدتی نزد يك سلطان^۶ قیصر^۷ را ببغداد سیاست فرمود، و بعد از بن حمله جیوش بك از آبه^۸ ملك مسعود را بدر همدان آورد باسپاهی بسیار برابر سلطان، و روز پنجشنبه هجدهم ربیع الاول سنه ثلاث عشر^۹، مصاف کردند و نماز دیگر جیوشبك هزیمت شد و ملك مسعود را سه شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند. و برادر، او را گرامی کرد چنانك از حلم او سزید، و استاد اسمعیل را كه وزارت همین ملك كرد، سیاست فرمودند، و روز سه شنبه بیست و یکم ربیع الاول از راه امیر علاء الدوله سمرشاسب بن علی بن فرامرز را بفرا مان سلطان اندر خیمه بگرفتند و بقلعه (۲۷۰-آ) فرزین بردند، و بماء رجب اندر علاء الدوله، نزار را بگشت، و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم، و امیر دیس بن صدقه عاصی شد، و سلطان [از همدان ببغداد شد و] زبغداد بوی فرستاد [وی] از جای رخاست و بلحمه^{۱۰} اندر شد و برادرش امیر منصور را بدرگاه عالی فرستاد، و از پس چند روز او را بسرای خلافت بردند و محبوس کردند، و اندر محرم سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله زریز^{۱۱} از درگاه بازگشت و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه، و اندر آخر صفر ببغداد کمال علی را بکشتند باطنیان، و سلطان چون بدر همدان آمد، وزارت بشمس الملك عثمان بن نظام الملك داد، و بر مبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستند

(۱) منکوبرس، ك: (۱۰ ص ۱۹۶ - ۱۹۷) عماد: سیاست منکوبرس و قراتکین قصاب را بسنجر نسبت داده است (ص ۱۱۸) و کامل گوید سنجر ویرا بمحمود سپرد و محمود سیاست کرد (۲) عماد: امیر احمد بن بفرا (ص ۱۱۹) (۳) عماد: امیر علی بار. ك: امیر علی بن عمر وهو حاجب السلطان محمد (۱۹۷) (۴) این دو کلمه فهمید. نشد... ظ: یرده دار (۵) ك: اقبوری بن برسق (۱۰ ص ۱۹۷) (۶) یکی از امرای محمود بن محمد است (۷) ك: جیوش بك آتابك مسعود (۱۹۹) عماد جیوشبك آتابك (ص ۱۲۱) (۸) ك: اربع عشر. عماد: ۵۱۳ (۹) ظ: حله رك (ك ج ۱۰ ص ۲۰۰ (۱۰) در صفحه ۴۱۳ (وزیر) ۴.

ترکت علا الدوله را، پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثهٔ خاتون^۱ افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبک را سیاست فرمود کردن، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنهٔ ست عشر، و ابخازیانرا دفع کرد، و شروانشاه را از قلعه بزیر آورد، و باز گردید و هم آذربادگان شمس الملک [را] قبض فرمود (ب- ۲۷۰) و بفرمود کشتن و سرش بحضرت خراسان فرستاد، و چون قوام الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنهٔ ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید در خدمت مهرداد میمون^۲ [و] بحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز چهارشنبه، و بعد از این حادثه افتاد، و ملک مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند و از هر جنس اضطرارها بود از دیبیس تا حاجت آمد بیرون آمدن امیر المؤمنین المسترشد بالله، و کارزار بادبیس و منتشر شدن، و پیوستن او بملک طغرل و رفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محموداندر عهد خلافت امیر المؤمنین مسترشد اندر آخر بجایگاه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلت با هم ویدشتر ازین تا سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر نتوانستیم ذکر کردن و هر چه حادث شدست و شود از سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر در آخر این

(۱) مهملک خاتون دختر سنجر زن محدود بود و درینوقت نماند و سنجر دختر دیگر بوی داد، دولتشاه گوید، «ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حیات سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ماول شد و عمق را از بخارا طلب کرد تا مرثهٔ خاتون بگوید عمق پیر و عاجز و نایبنا بود از قصیدهٔ مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود.

قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نمان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند زرگیس آن تازه بوستان
(تذکرهٔ دولتشاه چاپ بریل ص ۶۴-۶۵)

(۲) مراد، سنی خاتون است، راحة: چون مهملک نماند امیر سنی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (ص ۲۰۰)

مجلد بیاد کنیم تا کتاب اندام بنرود و الله تعالی علی ذلك معین و به الثقة (۲۷۱-آ)

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب
و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانک پیغامبرانرا و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بملقبی
خوانده اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنک در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان
معروف بودندی، و هنوز از آن جملت بعضی بر نسق مانده است و بعضی درین ایام
دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته
آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان تر توان دانست، و
ابتدا بذکر ملوک عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد. [به] لقب خلفا و سلاطین
اندرین عهد سنهٔ عشرين و خمسمایه،

تا روزگار افریدون زمین ایران راهنیره^۲ خواندندی، و هوشنگ و طهمورث و جمشیدر
را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را بایرج داد
زمین ایران نام نهادند [به] اضافت (۲۷۱-ب) نام او [و] تا بعهد زوطهماسب^۳
همه را شاه خواندندی، و چون قباد آمد، زال او را کسی لقب نهاد یعنی اصل، و
همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد بعد از آن اشکانیان بودند
کما بیش چهارصد سال، چون اردشیر پاپک سر تخمهٔ ساسانیان بر خاست، او را

(۱) باین تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه
کتب اندام اندام رفته است ۱ (۲) رسالات پهلوی : خونیرس ، با واو مجهول ، و چون
(خ) در لفظ پهلوی با (ه) یک حرف و غالباً با یکدیگر متبدل شوند مانند (ارتخیر .. ارته
شیر) و (خوب .. هو) و غیره و امروز مانند (خندق .. هندق) و غیره و بیشتر لغاتی که آخر آنها
در لفظ پهلوی (س) باشد بعد از اسلام آن سین (ه) شده مانند (گاه - گاس - پادفراس .. پادفراه
- مس - مه - ماس .. ماه) و غیره و بنابراین (خنیرس) هنیره شده است .. و این لغت در کتب عرب
(خنیرث) ضبط شده است ، یعنی اقلیم وسط و ناف زمین که اقلیم چارم باشد ، (۳) زو اضافه بهماسب
یعنی پسر طهماسب

شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست و از عهد قباد پدر نوشروان بر شهنشاه 'خسرو' بیفزودند لقب کسری، گفتندی کسری نوشیروان، و کسری پرویز همچنین تا بز دجرد شهریار، اما پارسیان از عهد کیومرث با بز دجرد شهریار، [هر یکیرا] بلقبی خواندندی بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایگان و خسرو و غیره، [و] من آنرا درین جدول جمع آوردم تا آسان باشد. (آ-۲۷۲)

الاقاب	الاسماء	الاقاب	الاسماء	الاقاب	الاسماء
کیومرث	گل شاه ^۱	هوشنگ	بیشداد	طهمورث	دناوند و دیوبند (۲)
جم ^۳	شید یعنی خور (۳)	ضحاک	بیوراسب ^۴	فریدون	فرخ دادده
منوچهر	کینه توردران دست (۵)	نوزر	کم بخت ^۶	افراسیاب	جهان گیر و دگر (۷)
زاب	زوتهماسب ^۸	قباد	کی	کیکاس	ودخرد ^۹

(۱) گل شاه (یعنی شاه گل - بکسر اول) گر شاه (یعنی شاه کوه - بفتح اول) (۲) س: زیناوند (یعنی مسلح - زین بپهلوی بمعنی سلاح است) زیباوند هم دیده شده (آثار الباقیه ص ۱۰۳) (۳) شید - شاد، شت، ظاهراً یکست و بمعنی: مقدس و نورانی است (۴) بیور، ده هزار معنی شده است، لکن بقرائنی که محلس اینجا نیست باید بیور را بمعنی (دسته - جرگه - عده ازده الی ده هزار) گرفت، باصطلاح امروز: خیلی - بسیار - آثار الباقیه ص ۱۰۳: ازدهاک کدا: طبری (۵) اصل کم تقطه: کینه توز دراز دست (۶) کینه توردران دست (۷) آثار الباقیه ص ۱۰۴: بیروز (۶) ظ: کم بخت (۷) جهانگیر و دگر (یعنی جهانگیر بدکار) چه بد بزبان پهلوی (وت - ود) است که واو بیاه بدل شده (۸) زوتهماسب باضافه (۹) ودخرد - بدخرد رک: حاشیه ۷

الاسماء	الالقباب	الاسماء	الالقباب	الاسماء	الالقباب
کيخسرو	اندروای ^۱	لهراسف	آزادمرد	کشناسپ	ودمه ^۲
بهمن	درارانگل ^۳	سمیراندخت	همای ^۴	داراب	وزرک ^۵
دارآی	کوچک	اسکندر	ویرای کره ^۶	اردوان	افدم یعنی آخر (۷)
اردشیر یا پیک	شاهنشاه ^۸	شاپور	شاپور شاه ^۹	هرمزد	مردانه
بهرام	هیج ^{۱۰}	بهرام دوم	هیج ^{۱۱}	بهرام سوم	سکان شاه (۱۲) یعنی سیستان
نرسه و هرمزد ^{۱۳}	هیج ^{۱۴}	شاپور	ذوالاکتاف هویه سنباد (۱۵)	اردشیر	نیکوکار ^{۱۶}

(۱) اندروای ، یعنی در هوا ، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باسمان و مینو صعود کرد .
 و اووای بزبان پهلوی بمعنی هواس (۲) بدمهر ، بمناسبت غدیری که با پسرش اسفندیار کرد .
 (۳) دراز انگل ، یعنی دراز دست انگل بمعنی انگشت است آثار الباقیه : طویل الباع - مقرو شر
 (ص ۱۰۵ - ۱۱۱) (۴) آثار الباقیه : چهار ازاد (۱۰۵) . یعنی نجیب و پاکزاد (۵) وزرک
 یعنی بزرگ ، بزبان پهلوی (۶) ظ : ویران کره . یعنی ویران کاره یا ویرانگره . چه ایران از او
 ویران شد ، و در کتب پهلوی اسکندر را کجستک ، بضم کاف یا گاف و فتح جیم (یعنی ملعون) لقب داده اند
 (۷) اصل : اقدام - افدم یعنی آخرین . چه افد بفتح الف و سکون فاء (بزبان پهلوی) بمعنی آخر (۸)
 همانست که در دوم و سوم و دهم آورند که معنی وصفی بکنه میدهد . یعنی : آخرین (۸) . آثار الباقیه : ۱۲۱ : و بقلب
 بالجامع لجمه ملك الفرس . بابکان (۹) . آثار (۱۰۰) (برده) آثار .. بردحان ، ح : بردحاز ؛
 (۱۱) آثار .. ساهنده (۱۲) اصل سکار شاه . آثار : سکانشاه (۱۳) اصل : بوسه . نرسه و نرسی در
 اصل ، نرسی است (۱۴) آثار .. نخبیرکان - هرمزبن نرسی : کوه بد (ص ۱۳۱) (۱۵) اصل :
 هویه سیا . آثار : هویه سنبا ، هویه وهویه بمعنی کف و سنبا بمعنی سنبنده و سوراخ کننده است
 و ذوالاکتاف معرب آنست (۱۶) آثار : الجبیل ، ساپور بن ساپور . ساپور الجنود (ص ۱۲۱) .

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
بهرام	کرمانشاه	بهرام	هیج	یزدجرد	دفر ^۱ و زه گر
بهرام	کور	یزدجرد	نسر ^۲	یبروزی بلاش ^۳	ایرور ^۴
قباد	کوادین ادان دیس (ه)	نوشروان	دادگروء ادل	هرمزد	ترك زاد
خسرو	ایرویز ^۶	قباد	شیروی	اردشیر	هیج ^۷
هجیر ^۸	بوران دخت	خورشید ^۹	آزمیدخت ^{۱۰}	خرداد (۱۱) ودیکران	هیج
یزدجرد	ودبخت ^{۱۲}	آخر ملوک المعجم			

پس هرچه فرود از شاهان بودند و زبران را دستور خوانده اند (۲۷۲-ب) و مؤبد
مؤبدان چون قاضی القضاة بودست [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان ، و مؤبد ازری

- (۱) اصل : فر : دفر - پهلوی دیر ، یعنی زیر و خشن - (رك : ص ۳۵ ح ۱) وزه گر - بزّه گر
یعنی گناهکار . آثار : ائیم (۲) آثار : شاه دوست (۳) ظ : بیروز یزدجرد . زیرا فیروز پدر بلاش است
نه پسر او (۴) آثار : مردانه ، بلاش بن فیروز : کرمان مانه (ص ۱۲۲) (۵) مجمل ص ۳۶ ح ۱ :
کواد بریرا این ریش - حمزه : ص ۳۹ ، کواد بریرا این دش . آثار : الی ان بقی فی البدن فخلع : نیک رای
ظ ص : : بریر آئین دش باشد ، یعنی : بریر آئین وی زشت بوده ؛ و این لقب بعد از توبه از مزدکی بودن
بوی داده شده باشد ، والله اعلم (۶) ایرویز و پرویز ظ : بمعنی بیروز است ، یعنی مظفر (۷) آثار : کوچک
(۸) باید تقدیم و تاخیر باشد و هریر لقب بوران باشد . آثار : (السعیده) (۹) آثار : السعیده (۱۰) آثار
(القاده) آثار : شهر براز (حرمان - قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدبند) ص ۱۲۲
(۱۱) خرزاد - خسرو - فرخاد خسرو طبری ۱ - ۲ ص ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ (۱۲) بدبخت .

بدرجه کمتر، رد^۱ کسی را خواندندی که رأی قوی داشته است؛ وهستی^۲ بجای ستاره شناس این خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده اند و خواننده کتابها ایشانرا هیربد خواندندی اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سیاه سالار و مرزبان^۳ صاحب طرفان را خوانده اند؛ و دهقان رئیسان و خداوند ضیاع و املاك را، و جمله آتش پرستان را مغ گفته اند، آئین پارسیان این بوده است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده اند و اغلب آنت است که اکنون همچنین گویند و بعضی منسوخ شده است و از آن قاعدت بگردیده^۴ (۲۷۳-آ)

پادشاه چین را فغفور^۵ گویند پادشاه چین اندرون بغرغر خاقان^۶

(۱) اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سخنان دری بمعنی دانا و قوی و نیک و پاک مستعمل بوده (ببوشید درع سیاوش رد)، و در شاهنامه کلمه (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسپ در آتشکده نوش آذر بلخ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت و چنین گوید:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند

(۲) کذا؟ . . . در کتب پهلوی ستاره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید. در کتاب یادگار زدریران لقب جاماسپ را بیتاش آورده و بزعم پارسیان هند بمعنی منجم و اصل آن: بیتاش زیگ است. و کلمه متن باید مصحف باشد (۳) اصل: و صاحب طرفان (۴) این جدول با جداولی که مورخان مانند ابوریحان و غیرهم ترتیب داده اند فرق دارد و گویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی نامفهوم ماند (۵) فغفور - لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بغ) بمعنی خدای و (پور) بمعنی پسر، یعنی پسر خدای و گویا این کلمه ترجمه لغتی است که چینیان پادشاه خود داده اند و فغفور معرب بنپور است (۶) ظ: تغزغز خاقان.

پادشاه خزو ^۱ را خزر خاقان گویند	پادشاه ختمن را عظیم الغتمن گویند
پادشاه غزو ^۲ را بیغو ^۳ گویند	پادشاه تبت را خاقان تبت گویند
پادشاه سفد را بکتکین گویند	پادشاه یغما را بغر ^۴ خان گویند
پادشاه سختک ^۵ را کولنقانش ^۶ گویند	پادشاه چکل را تکسین ^۷ چکل گویند
پادشاه ائلیغ ^۸ را نیال تکین گویند	پادشاه حورکتال ^۹ را مغلیغا گویند
پادشاه سالغ ^{۱۰} را قلاچور گویند	پادشاه سوبات ^{۱۱} را یلان شاه گویند
پادشاه برسغان ^{۱۲} تبین برسغان گویند	پادشاه سوتکت ^{۱۳} را خامسکی گویند
پادشاه کیمال ^{۱۴} را تنغ گویند	پادشاه کاشغر را خان گویند
پادشاه شلیخ ^{۱۵} را خیلش ارکن گویند	پادشاه تئار را سیمون بیوی حیار ^{۱۶} گویند
پادشاه بزرک سفد را اخشید گویند	پادشاه حموکت ^{۱۷} را بلاوکت گویند
پادشاه نحسین ^{۱۸} را قنکین ^{۱۹} گویند	پادشاه خانج ^{۲۰} را راتبغ گویند
پادشاه طراز را ایلاس گویند	پادشاه لبان را قنکین لبان گویند
پادشاه سروشینه ^{۲۱} را افشین گویند	پادشاه فرغانه ^{۲۲} را احبشد گویند
پادشاه مجمر را کنده گویند	پادشاه جاج را خذو ^{۲۳} گویند
پادشاه روس را خاقان روس گویند	پادشاه سقلاب را سویت و سرنج ^{۲۴} گویند

(۱) ظ خزر (۲) ظ غز . غوز ، ترکمانان سلجوقی و غیرهم (۳) ییغود و بیغو دیده شده است

آثارالباقیه (ص ۱۰۱ ملوک الترتک الغزیه : حنوته (حبوبه) یاقوت : حبویه - ماده : ترکستان (۴) بئرا [؟]

(۵) تکین (۶) ناصر خسرو : هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایبک و بیغو . (۶) ظ : بچناک

از حدود تفرغز - یا : ربنتک از بلاد سفد (ابن فقیه چاپ بریل ص ۳۲۹ - ۳۲۷) بنچکک از

رساتیق سفد (یاقوت) (۷-۸-۹-۱۰-۱۱) کذا ... (۱۲) نوتنتک - تونکت از بلاد سفد؟ (ابن فقیه

ص ۳۲۸) (۱۳) نوشجان؟ نوشجان از ولایات ترکستان است . ابن فقیه گوید : و من نوشجان الاعلی

الی مدینه خاقان الغز غز مسیره ۳ شهر فی قری کبار و خصب (ص ۳۲۸) (۱۴) ظ : کیماک . ابن فقیه

گوید : و من اسبجباب الی موضع ملک کیماک مسیره ۸۰ یوما یحمل فیها الطعام (ص ۳۲۸) (۱۵) کذا . ؟

(۱۶) کذا . ؟ (۱۷) انوذکت (از بلاد سفد)؟ (۱۸) خرلخ ابن فقیه (۱۹) اصل بی قطعه

(۲۰) کذا ؟ . . . (۲۱) ص : اسروشنه - سروشنه - شروسنه بهمة املاها دیده شده (۲۲) ظ :

خذین - آثارالباقیه : تدن (ص ۱۰۱) (۲۳) آثارالباقیه : قبار (ص ۱۰۲)

پادشاه برطاس را طبر و (۹) گویند

پادشاه اللان را الان شاه گویند

پادشاه لکزانرا لکزان شاه گویند

پادشاه هند را رآی گویند

(۲۷۳-ب) اندر لقب و کنیتهاء کشور هندوان

پادشاه قنوج^۱ را هر کسی کباشه او را رای خوانند، و در شهر کشمیر جیبال گویندشان، و بهندوستان شنگل، پس اندر شهر هابسرن ندیب و قمار و قیصوره و زمین کله تا هندوستان اندرونی سولاھط و آن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملک سرن ندیب و پاشاه قمار و شاه قیصور، هم برین سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهر اج خوانند آنک همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که بر کوهها نشینند و با مردم نیامیزند و خورد و پوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جندال گویند، و کسانی که در بت خانها خدمت کنندۀ بتان باشند و پرستندۀ روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتیبیل^۲ گویند، و پادشاه غور^۳ رستم زال بعهد خویش، از رتیبیل جدا کرد و پادشاهش را وزمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، و پادشاه بامیان را شین^۴ گویند، و این ولایتها رستم را بود در جمله زابلستان، و این لقبها وی نهادست، و اکنون همان رسم بجایست.

بزمین یمن و شام و عرب

(۳۴۴-آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم، و

(۱) اصل: قنوج. قنوج، فتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنگ هندوستان را گویند و گنگ و گنج و قنوج و گانژمه یک لفظاند (۲) این اسم را در کتب چایی (رتیبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسی از قبیل ترجمه طبری قدیمی که نزد اینجانب است (زنتیل و زندیل) و در تاریخ سیستان خطی (زنییل) ضبط کرده اند، و باید صحیح آن زنتیل که مخفف زندیل است باشد و رتیبیل معنی ندارد و درین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذک (زنییل) نوشته شده که ممکن است دو نقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لغت باشد (۳) ظ: پادشاهی غور (۴) آثار الباقیه: شیر بامیان (ص ۱۰۲) کذافی طبری.

اگرچه از بلاء این کتاب ذکر اسامی و القاب این جماعت، در یادشاهان گفته [آمد]، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان بر جدول نهاده ایم والسلام.

الاقاب	الاسماء	الاقاب	الاسماء	الاقاب	الاسماء
تابع الاول	الحرث الرايش ^۳	بن سبا ^۲	حمیر	سبا	عبدالشمس ^۱
ذو سرح	هدهاد ^۶	ذوالاذغار ^۵	افریقیس	ذوالمنار ^۴	ابرهه
تابع	ابومالك	بنعم ^۸	ناشرا ^۷	ملكه	بلیس
اسمه [لقبه]	ذوجیشان	تابع الاضر	الاقرن	[یرعش] ^۱	[شمر] ^۱
اسمه لقبه	[اسمه ابوکرب] ^۹ بن کلی کرب	تابع	کلی کرب	اسمه لقبه	تابع الاقرن ^{۱۰}
هیج	عبیدالکلال ^{۱۲}	ذوالاعواد ^{۱۱}	عمرو	تابع	حسان ^{۱۱}
هیج	ولیمه	هیج	مرید	اسمه لقبه	تابع اخر
ذوالشنانر	حشمه العالم ^{۱۵}	هیج	حسان	الصباح ^{۱۴}	ابرهه
الاشرم	ابرهه الحبشی ^{۱۶}	اسمه لقبه	ذوجدن	ذونواس	زرعه
		سیف ذی بزن (کذا)	الجیشان	ومسروق ^{۱۷}	بکسوم

(۱) و هو سبا بن یسج بن یعرب بن فحطان (حمزه : ۸۱) (۲) اصل : برسبا (۳) اصل : الحرث الرايش
 (۴) اصل : ذوالانان (۵) حمزه : ذوالاذغارا را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص ۸۳)
 (۶) حمزه : هداد بن شراجل (۷) حمزه : ناشرینعم (اصل متن : باشرا) (۸) اصل : بنعم (۹) از
 حمزه ص ۸۴ (۱۰) حمزه : تبع بن اقرن بن شمر (۱۱) اصل : حسین (۱۲) حمزه : مویبان و ذوالاعواد
 (ص ۸۶) (۱۳) عبیدالکلال هم خوانده میشود. حمزه : عبیدالکلال (۱۴) حمزه : ملك بعد ابرهه
 صهبا بن معرث فی زمین یزدجرد. والد بهرام جور . . . وان الملك انتقل بعنه الى صباح بن ابرهه الصبح
 . . . وانها ملكاني زمان واحد خمس عشرة سنة (ص ۸۷) (۱۵) کذا : حمزه ذوشنانر (۱۶) اصل :
 العسني . حمزه : ابرهه بن الاشرم (۱۷) مسروق نام جانشین یکوم است.

[۲۷۴-ب] عرب عراق [را]

لخميان گفته‌اند و در جمله جذيمه^۱ را ابرش خوانده‌اند و بعد از عمرو و عدی آل نصر گفتندی، و امرؤ القیس پدر عمرو را بدو لقب کرد [ندی] یعنی اول، و دیگر امرؤ القیس مخرق الاول گفتندی، و نعمان را که خورنق کرد اعور، و حارث ابن عمرو الکندی [را] آکل المرار (۲)، رقابوس، قلبه العرس، و نعمان منذر را قتبیل ابرویز خواندندی.

وملوك عرب شام را

غسانیان گفته‌اند، و چون جفنة بن عمرو را^۳ و او را عمرو مریقتا خواندندی و لقب او ماء السماء بود - پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوک آل جفنه گفته‌اند،

اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب و اصطلاحات ایشان

چون سام نریمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد، و پادشاه روم بطاعت پیش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند، و ملک الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج برگرفت و بر سر سلم نهاد، و گفت اینست قیصر قیصران، و آن لقب بر پادشاهان روم بماند و بروایتی (۲۷۵-آ) آنست که خود یاد کردیم که اول قیصره اغسطس بود و الله اعلم. اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند، و پادشاه طنجه و افریقیه و اندلس را افریقس گویند، و پادشاه یونان زمین را و افرنجه را و جزیرهارا بطلمیوس^۴ گفته‌اند، و پادشاه مصر و قبط و نبط^۵ را فرعون خوانده‌اند، و این

(۱) اصل: خدیبه (۲) حمزه: حجر آکل المرار بن عمرو، و او از ملوک کنده است (ص ۹۲)

(۳) ظ: را زاید است (۴) ص: بطلمیوس بعد از اسکندر پادشاه مصر شد و خاندان او را بطالسه گویند (۵) نبط - ربطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و قبطی مردم مصر را گویند و نبط (بفتحین) مردم قدیم جزیره العرب را، مگر باعتبار نبطیان قدیم که در طور سینا سکونت داشته‌اند.

همه القابست . و در آن عهد که افریدون نریمان را بروم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند ، چون ملك الروم را بکشت از فرزندان بطليموس یکی بنشانند نام او قرقیال و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت ، و اگر چه اخبار نریمان است ایدر^۱ نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نکیرد ، و چنین عادت رفته بود که همیشه صدو بیست هزار مرد بر درگاه بایستد و دوازده سپاه سالار ، چنانک زیر دست هریکی ده هزار [ر] مردکاری باشند ، و او را بطریقسی ، و هر بطریقسی را دو سرهنک باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد ، و ایشان را طریحار^۲ خوانند ، و باز هر طریحاری را پنج مرد باشد [و] هریکی برچهل مرد مهتر^۳ بود و لقب ایشان قنطر بیج^۴ باشد ، و چهار مرد مهتر کرده باشد این قنطریح هریکی برده مرد ، و نقیب این سپاه را (۲۷۶-ب) لقب اسطر طقوس باشد ، و این بحکمت ساخته اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستادند بطریقسی را گویند که قنطریخی را بفرست ، و اگر چنانک هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان ، و آنکس که مهتر همه حاکمان بود آرا بر جتین^۵ خوانده اند و نایب او را سقریط^۶ و آنک حرس ملک نگاه دارد ، تقلس^۷ گویندش ، و صاحب عمارت را دمستقین گویند ، و هم برین شکل ، و از آن رسمها اکنون بسیاری برجایست ، و چون دین ترسائی گرفتند ، پیش نماز را قس^۸ خواندند ، و مقیمان دیر ها و کلیساها را رهبان گویند ، و دانشمندان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جائلیق^۹ گویند ، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد والله اعلم به . (۲۷۷-آ)

(۱) اصل ، اندز ، یعنی : اگر چه این اخبار مربوط بداستان (نریمان) است معذک اینجا

نوشتیم تاخواننده را ملال نکیرد (۲) کذا ؟ ، بجای لام ی هم خوانده میشود (۳) سطر بعد : قنطریخ (۴)

(۴) کذا ؟ ، (۵) ظ ، نسبیس . (۶) اصل : جائلیق

اسماء و القاب رسل عليهم السلام

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
آدم	صفي الله	ادريس	صديقاً نبيا	نوح	نجي الله
هود	نبي الله	صالح	نبي الله	ابراهيم	خليل الله
اسماعيل	ذبيح الله	اسحق	نبي الله	يعقوب	اسرائيل الله
يوسف	الصديق	لوط	نبي الله	ايوب	العبد الصابر
شعيب	خطيب الانبياء	ايليا	نبي الله	موسى	كليم الله
هرون	نبي الله	يوشع	نبي الله	ذوالكفل	نبي الله الصابر
الياس	نبي الله	يسع	نبي الله	اشموئيل	نبي الله
داود	نبي الله الحاكم	سليمان	نبي الله	اسا	نبي الله
سا	نبي الله	زكريا	نبي الله	عزير	نبي الله
دانيال	نبي الله	ارميا	[نبي الله]	يحيى	سيد انبيا
عيسى	روح الله	يونس	نبي الله	جر جيس	نبي الله
جماعة المؤمنين	عليهم [سلام] الله	اصحاب الكهف	شمسون العابد	صلواة الله	عليهم اجمعين

و از عهد پیغامبر ما صلوات الله علیه تا بعهد شهور سنهٔ عشرين و خمسمایه، اگر چه پراکنده اغلب کفتمه شدنت القاب و نام خلفا و ملوک و سلاطین بر شش طبقه وضع کرده آمد بر جد اول، تا آسان توان یافت. (۲۷۷-ب) و القاب پیغامبر بر مصطفی قناعت کرده آمد، که دیگر القاب خود بتفصیل نوشته آمدست.

طبقهٔ اول: پیغامبر علیه السلام [و خلفاء راشدین]

المصطفى ابوالقاسم محمد ص	الصدیق ابوبکر العتیق	الفاروق ابوجنص عمر
ذوالنور بن ابوعمر عثمان	المرضى ابوالحسن على	التقى ابو محمد الحسن

(۱) در اصل: طبقهٔ اول در ذکر مولد و نسب پیغامبر علیه السلام - و چون با ذیل موافقت نداشت اصلاح شد

طبقة ثانی بنو امیه

القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء
امیر المؤمنین	ابو لیلی معویہ	امیر المؤمنین	ابو خالد یزید	امیر المؤمنین	ابو عبد الرحمن معاویہ
ابو الذبان	[ابو الولید	امیر المؤمنین	ابو خبیب (١)]	مروان	ابو عبد الملك
رشح الحجر (٢)	عبد الملك]	امیر المؤمنین	عبد الله [بن الزبیر	مفتاح الحسد	ابو العباس الولید
اشح بنی امیه (٣)	ابو حفص عمر	ابو العباس الولید	ابو الولید هشام	الماجد	ابو خالد یزید
ابو العباس الولید	ابن عبد العزیز	المارق - احوول	[بنی] امیه	الناقص	ابو خالد یزید
امیر المؤمنین	ابو عبد الملك	المخلوع	ابو اسحق ابرهیم		
العمار	مروان				

آخر بنی امیه انقطع اصلهم (٤)

٢٧٨- آ) طبقة ثالث بنی العباس

القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء
المهدی	ابو عبد الله محمد	المنصور	ابو جعفر عبد الله	السفاح، المرتضى	ابو العباس عبد الله
الامين - المخلوع	ابو عبد الله محمد	الرشید	ابو جعفر هرون	الهادی	ابو محمد موسى
الواق بالله	ابو جعفر هرون	المعتصم بالله	ابو اسحق ابرهیم	العامون	ابو العباس عبد الله
المستعين بالله	ابو العباس احمد	المنتصر بالله	ابو جعفر محمد	المستوكل على الله	ابو الفضل جعفر
المعتضد بالله	ابو العباس احمد	[المعتد على الله]	ابو جعفر محمد	المعتز بالله (٥)	ابو عبد الله محمد
القاهر بالله	ابو طاهر محمد	المقتدر بالله	ابو الفضل جعفر	المكتفي بالله	ابو محمد علي
المستكفي بالله	ابو القاسم عبيد الله	المتقي لله	ابو اسحق ابرهیم	الراضي بالله	ابو العباس احمد
القادر بالله	ابو العباس احمد	الطابع بالله	ابو بكر عبد الكريم	المطيع لله	ابو القاسم الفضل
المستظهر بالله	ابو العباس احمد	المقتدى بامر الله	ابو القاسم عبد الله	القايم بامر الله	ابو جعفر احمد
المقتضي	ابو عبد الله محمد	الراشد بالله	ابو جعفر	المسترشد بالله	ابو منصور الفضل
لامر (٦) الله	ابو العباس احمد	[المستضي	[ابو محمد حسن]	المستجد بالله	ابو المظفر
الناصر لدين الله		بامر الله]			يوسف

(١) اصل : ابو محمد (٢) اصل : ابو الربان اصح الحجج (٣) اصل : اسح بن امیه (٤) اصل : اعطع حلهم (٥) محمد مهتدي را ندارد ودر كنيه هاهم اشتباه دارد (٦) اصل : المستضي بالله .

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز^۱ امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم^۲ و ما درین جدول اول القاب واسامی آل بویه یاد کنیم!

(۲۷۸-ب) طبقهٔ رابع

در اسامی و القاب ملوک و سلاطین اهل اسلام رحمهم الله

اسماء آبائهم	القاب	اسماء	اسماء آبائهم	القاب	اسماء
بن بویه	رکن الدوله	ابوعلی الحسن	بن بویه (۳)	عماد الدوله	ابوالحسن علی
بن الحسن بن بویه	عضد الدوله	ابوشجاع [فنا] خسرو	بن بویه	معز الدوله	ابوالحسن بوئی
بن الحسن بویه	شهنشاه فخر الدوله	ابوالحسن علی	بن الحسن بن بویه	مؤید الدوله	ابومنصور بویه
بن فخر الدوله	شمس الدوله	ابوطاهر شاه خسرو	بن فخر الدوله علی	شاهنشاه مجد الدوله	ابوطالب رستم
بن معز الدوله	عز الدوله	ابوبختیار (۴)	بن فخر الدوله علی	عین الدوله	ابوشجاع بویه
بن عضد الدوله	بهاء الدوله	ابونصر	بن عضد الدوله	شرف الدوله	ابوالفوارس
بن بهاء الدوله	ملک	ابوعالی	بن بهاء الدوله	سلطان الدوله	ابوشجاع
بن سلطان الدوله	ملک	اباکالنجار (۵)	بن معز الدوله	عمده الدوله	ابواسحق
بن دشمنزیار (۶)	علاء الدوله	ابومحمد کاکو	بن عضد الدوله	صمصام الدوله	ابی کالنجار (۵)
		[ثم] انتقل الدولة الى آل سلجوق	بن علاء الدوله	المؤیدفک الدوله	ابوالمظفر

(۲۷۹-آ) طبقهٔ خامس

القاب و کنیت و توفیق محمودیان

التوفیقات	الالقاب	اسامی الاباء	الاسماء
و الله هو الم محمود	یمین الدوله	بن سبکتکین ^۳	ابوالقاسم محمود
توکلت علی الله	عماد الدوله ^۲	بن محمود	ابواحمد محمد
	شهاب الدوله	بن محمود	ابوسعد ^۸ مسعود

(۱) اصل: جر - جد . (۲) اینجا جمله (و امرای آل سامان) بود و زاید بنظر رسید و حذف شد (۳) در متن ابن هابدون الف است . (۴) ظ: بختیار - زیرا نام عزالدوله در تواریخ بختیار است نه ابوبختیار . (۵) اصل: کالنجار (۶) اصل: دشمنار (۷) جلال الدوله و جمال المله ابواحمد محمد (زین الاخبار کردیزی چاپ برلن . ص: ۹۲) (۸) ابوسعد (کردیزی ص: ۹۲)

التوقيعات	اللقاب	اسامي الاباء	الاسماء
	شهاب الدوله	بن مسعود	ابوالفتح مودود
	بهاء الدوله	بن مسعود	ابوالحسن على
	مجدالدوله	بن محمود	ابونصر عبدالرشيد
	جمال الدوله	بن مسعود	ابوالفضل فرخ زاد
بالله الكريم يثق ابراهيم	ظهير الدوله	بن مسعود	ابوالمظفر ابراهيم
سعد بالله مسعود (؟)	علاء الدوله	بن ابراهيم	ابوسعيد مسعود
بالله الثمان يثق (۲) ارسلان	سلطان الدوله	بن مسعود الثاني	ابوالفتح ملك ارسلان
اعتصم بالله بهرام شاه	يمين الدوله	بن مسعود	ابوالمظفر بهرام شاه
	ظهير الدوله ^۳	بن بهرام شاه	ابوشجاع خسرو شاه

(۲۷۹-ب) طبقه سادس

نام والقب و كذيت [و] طغرا و توقيع آل سلجوق رحمهم الله

التوقيعات	اللقاب	اسامي آباء	الاسماء	
اعتمادى على الله	يمين امير المؤمنين	محمد بن ميكائيل	ابوطالب طغرل	السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين [دين]
اعتصمت بالله	يمين امير المؤمنين	بن داود بن »	اب ارسلان محمد	السلطان المعظم ملك الاسلام والمسلمين
اعتمادى على الله	بن يمين (۴) امير المؤمنين	بن محمد بن داود	ابوالفتح ملكشاه	السلطان المعظم معز الدنيا و الدين [دين]
استعنت بالله	برهان امير المؤمنين	بن محمد ملكشاه (۵)	ابوالمظفر بركيارق	السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين [دين]
توكلت على الله	قسيم امير المؤمنين	بن ملكشاه بن محمد	ابوشجاع محمد	السلطان المعظم غياث الدنيا والدين
اعتضدت بالله	برهان امير المؤمنين	بن ملكشاه	ابوالجرث سنجر	السلطان المعظم معز الدنيا والدين
اعتصمت بالله	قسم ۶ امير المؤمنين	بن محمد بن ملكشاه	ابوالقاسم محمود	السلطان المعظم منبث الدنيا و الدين [دين]
اعتمادى على الله	قسم ۶ امير المؤمنين	بن محمد بن ملكشاه	ابوطالب طغرل	السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين

(۱) ص : ابو منصور عز الدوله (۲) اصل : بنى قطه (۳) مسعود ثانی وشیرزاد حذف شده است

(۴) کذا ؟ ، (۵) ظ ، بن ملكشاه بن محمد (۶) کذا راحة يمين (ص : ۲۰۳ - ۲۰۸)

التوقيعات	القاب	اسامی آباء	الاسماء	
استعنت بالله	قسیم (۱) امیر المؤمنین	بن محمد بن ملکشاہ	ابوالفتح مسعود	السلطان المعظم غیاث الدینا و الدین
استعنت بالله وحده	قسیم (۲) امیر المؤمنین	بن محمود بن ملکشاہ	ابوالفتح ملکشاہ	السلطان المعظم معز الدینا و الدین
اعتضدت بالله	قسیم امیر المؤمنین	بن محمد بن ملکشاہ	ابوشجاع (۳) سلیمان	السلطان المعظم غیاث الدینا و الدین
اعتضدت بالله وحده	قسیم امیر المؤمنین	بن ظفر	ابوالمظفر ارسلان	السلطان المعظم معز (۴) الدینا و الدین
اعتصمت بالله	قسیم امیر المؤمنین	بن ارسلان	ابوظالب ظفر	السلطان المعظم رکن الدینا و [الدین]
اعتضدت بالله (۶)	قسیم امیر المؤمنین	بن محمود بن ملکشاہ	ابوشجاع محمد	السلطان المعظم رکن (۵) الدینا و الدین

(۲۸۰-آ) باب الثانی و العشرون

در ذکر حقایق و نو او ایس و د فینه پیغمبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است این باب را تألیف کردم بر جمله آنچه یافتیم اندر کتابها و آن مفصل است بر چهار ذکر اول ذکر اندر حقایق و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیاء علیهم السلام و در جمله قصه بخت نصر و دانیال .

آدم و هابیل و حوا و شیث : نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قابیل بکشش ، چنانکه حق تعالی در قرآن یاد کرده است ، و همانجا در کوهها حدود سرندیب قابیل هابیل را در زیر خاک کرد ، و اندر کتاب دلایل القبله چنان خواندم که روایت کرده است ، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود ، تا آنوقت که قابیل هابیل را بکشت ، پس لوش بگردید ، و طعم بعضی از میوها ناخوش گشت و مضر ، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم ابن بیتما یاد کرد و معروف و مشهور است . (۲۸۰-ب)

(۱) اصل : قسم . (۲) راحه : بین (ص ۲۴۹) (۳) راحه : ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاہ . و پس از او ابو الحرث سلیمان بن محمد . (ص ۲۵۸ .. ۲۷۴) (۴) راحه : رکن (۵) راحه : معز (۶) این اسم متعلق بسطر ۴ است (رک : ح ۳) و از سنجر پیغمبر العافی است

شعر

تغیرت البلاد و من علیها	و وجه ^۱ الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم	و قل بشاشة ^۲ الوجه الملیح
فمالی لابر ح (؟) لسکب دمعی	و هاییل نواره (؟) الضریح ^۳
بان قتل قابیل اخاه (؟)	فما انا فی حیوتی مستریح ^۴

فاجابه ابلیس علیه اللعنه

تخل ^۵ عن البلاد و سا کنیها	فیرمی الخلد صاق بدالفسیح ^۶
و کنت بهارز و جک فی ^۷ رخاء	و قلبک من اذی الدنیا مریح
فما زالت مکایدتی و مکرری	الی ان فانک الثمن الریح ^۸
فلولا رحمة الجبار اضحی	بکفک من جنان الخلد و یح
ولکن منه قرب حسن عفو	و کنت بعیر ما عفو طریح ^۹

(۱) روایتی : فوجه (دولت شاه ص ۲۰) (۲) اصلی روایت چنین است ولی مصحح دولت شاه آنرا اصلاح کرده و چنین ضبط نموده : و قل بشاشة وجه ملیح ، چه در صورت روایت اصل عیبی متوجه قافیه خواهد شد که آنرا (اقواء) گویند و آن چنان است که اعراب قوافی با یکدیگر متفاوت باشد و اتفاقاً این عیب در این اشعار موجود است و حمزة بن الحسن الاصفهانی در کتاب (التنبیه) متعرض ساختگی بودن این اشعار و اغلاط آن شده است و مردی را ذکر میکند که مولد اخبار امم ماضیه بوده و اعراب بادیه را مهمان میکرد و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر می طلبیده و آنها هم میگفته اند و از آنجمله این اشعار منسوب بآدم را ذکر کرده و سپس گوید :

« فنسب بغاوته الی نبی من انبیاء الله شعر آرکیکا واهی الرکن ضعیف الاسراد ذا افواء ولم یعلم ان الاقواء من اکبر عبوب الشعر . . . الخ » (یادداشت هائی از نسخه خطی ، مدرسه مروی) (۳) کذا ؟ و بجای این شعر در کتاب حمزه و دولت شاه (بدن ص ۲۰) شعر دیگریست با اندک اختلافات :

فیا اسفا علی هاییل ابنی قتیل قد توسد فی الضریح

که در دولت شاه مصرع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن بر طرف شده است :

فوا اسفی علی هاییل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح

(۴) این شعر هم در روایات دسترس موجود نبود ، و مصرع اول آن مغشوش است (۵) دولت شاه (تنج)

(۶) دولت شاه : و هافی الخلد ضاق بك اللسیح (۷) در اصل شعر بی نقطه است ، دولت شاه : فی قرار

(۸) اصل : الی ان بابل الشمس السریح - از نسخه دولت شاه اصلاح شد. (۹) کذا . . ؟ و در دولت شاه دیده نشد ،

و آدم چون از جهان بیرون رفت شیث او را بکوه سرندیدب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد، و آنرا راهون گویند، وحدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ، و دفن کردش نزدیک ساحل دریا، بعد از آن آب غلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت، و چندانگ حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غواصان بدریا (۲۸۱-آ)، فروشدندی و آنجا نماز کردندمی و زیارت، و پیدا بودی حدّ آن از آب دریا، پس در عهد طوفان، نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت، و استخوان آدم علیه السلام ببیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بکشتی درهمی داشت، و حوا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم در گور کرد، و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند. علیهم- السلام والله اعلم.

ادریس و هواحوح^۱ علیه السلام

قوله تعالی: «و رَفَعْنَا [۵] مَكَانًا عَلِيًّا»، و در بهشت بتعبد ایزد تعالی مشغولست تا خدای تعالی خواهد تا بمیراندش پس زنده کندش و حشر کندش بامر دمان.

نوح و سام علیهما السلام

بعد از هزارو چهارصدو پنجاه سال عمر بمرد، و سام او را بجوار آدم دفن کردهم ببیت المقدس، و بعد از آن سام بمرد^۲، هم بشام دفن کردندش و آن است که از عیسی پیغامبر علیه السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهد تر بود بمردن، و خدای تعالی او را زنده کرد بدعاء عیسی علیه السلام. (۲۸۱-ب)

عابر و هو هود علیه السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیر المؤمنین علی آمد رضی الله عنه، در عهد خلافت وی، و رغبت کرد بمسلمانی، علی او را گفت حباک الله، و او مسلمان گشت، و علی بن ابی طالب او را کرامت کرد، بعد از آن

(۱) روایتی: اخوخ (۲) ظ که او را عمر بود

برسیدش [که]: از حال و جایگاه شهر خویش و آهقصاب ترا هیچ علم هست؟ مرد گفت همانا از کور هوود پیغامبر می‌پرسی؟ گفتا نعم. گفت درعهد جوانی بحفیره^۱ وی رسیدم، و آنرا بطمع همی شکافتم تاچه پدید آید؛ پس از آجی^۲ پیدا کشت از سنک خارا کننده، و سریری رُخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بردست راست، چنانک^۳ بدان بزرگی^۴ که آن سریر از طول و عرض آن شخص پر بود؛ و کفن او از بردها [ی] یمانی بود؛ پس دست بوی در مالیدم؛ پنداشتی خفتست، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود، و بر آن لوح نبشته بود که: باسمک اللهم العلی انا هوود النبی رسول رب العباد الی الملاء من قوم عاد و قبلهم الی صاحب العمام فدعونهم (۲۸۲-آ) الی الایمان و آخلع الانداد و الارثان فأخذتهم الحمیة فصاروا عبرة للبریة هلکوا بالریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فبعدا لهم و سحقاً لهم و محققاً. پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که کور هوود پیغامبر علیه السلام آنجاست.

صالح علیه السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد، گویند مؤمنان هم آنجا دفن کردندش، و اندر تاج التراجم خوانده‌ام باسناد درست از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میان رکن و مقام نود و نه گورست، از آن پیغامبران، و در جمله کور صالح و شعیب، اسمعیل علیهم السلام، و این درست^۴ تواند بود، و الله اعلم.

ابرهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط علیهم السلام. از آن سوی بیت المقدس فرود فُله، کور ایشان است، و بسیاری از پیغامبران، و اندر کتاب دلال^۵ القبله

(۱) الحفرة والحفیره، المحترق (فاموس) یعنی: کور (۲) از ج (بفتحین) ضرب من الابنیه جمع آرج و آراج و ازجه (فاموس) (۳) کذا؟ (۴) درست - یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم عموماً يك تارا حذف میکنند مانند درست‌دوستر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از يك جنس پهلوی هم افتد مانند، هیچز، بجای هیچ چیز. یا دو حرف قریب المخرج مانند: بت بجای بدتر.

چنان یافتند، که سنگی یافتند بر کور ابرهیم و بر آن نوشته بود: ملايموت^۱ من جاء اجله مات اوله^۲، و همچنين بر سر کور اسحق پيغامبر عليه السلام سنگی یافتند بر آن نوشته اين بيتها :

الموتُ بحرُ غالبٍ موجهٌ يذهبُ فيه حيلُ السابحِ^۳ (۲۸۲-ب)
 يانفسِ اُنّى قائلٍ فاسمعى مقالةٌ من مشفقٍ ناصحِ
 ما ينفَعُ الانسانَ فى قبره الا التقى والعملُ الصالحِ

يوسف عليه السلام. او را بمصر ميان رود نيل دفن کردند در تابوت آبگينه، و موسى عليه السلام بوقت خوبش او را پيش ابراهيم و يعقوب و خوبشان برد به بيت المقدس.

لوط و ايوب و شعيب و خضر عليهم السلام. لوط پيغامبر بعد از هلاك قومش سوى ابرهيم باز آمد، و [کور او] همان جا يگاه تواند بود. اما ايوب را دفينه بشام اندر روايت کنند بدهی که مقام او بود، و هنوز بجايگاه است، تربت ايوب خوانند. و شعيب را ذکر کرده شد، و خضر هنوز بجايست تا خدای تعالی خواهد.

موسى و هرون عليهم السلام. در بيابان تيه بفرمان هرون فرمان يافت، بر آن تخت که خدای تعالی پيدا کرد و فرش عظيم بر آن افکنده بود، پس هرون، موسى را گفت من ايدر بخشم؟ گفتا رواست، چون بر آنجا خفت بمرد، و خدای تعالی آن تخت را ناپيدا کرد، و بنی اسرائيل موسى را گفتند که تو او را بکشته که او بردل مردم دوستر بود! تا موسى عليه السلام (۲۸۳-آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پيدا شد، و بنی اسرائيل بدیدند و باز ناپديد شد، و بعد از آن موسى عليه السلام از کنار يوشع بن نون غايب گشت چون باد و غبار صعب برآمد، و بنی اسرائيل او را متهم کردند بموسى عليه السلام، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او را پيش خود خواند.

(۱) کذا... (۲) کذا؟ ظ: من جاء اجله مات امه (۳) اصل: حبل السالع.

یوشع بن نون و حزقیل (۱) و الیاس و یسع علیهم السلام . یوشع را جای معین نشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آنحدود تواند بود ، اما حزقیل ^۱ ذوی الکفلسست ، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است ، و من آنرا زیارت کرده ام ، جائی آبادان و خوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان ^۲ جهود آنجا بسیار نشسته و الیاس هنوز بجایست با خضر ، و یسع را ذکر مفرّد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین .

اشموئیل و داود و سلیمان علیه السلام . اشموئیل و داود را دینه به بیت المقدس است ، و سلیمان را از پیغامبر ما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان و آدمیان جمع شدند و در میان جزیره اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره بر آوردند و بکنندند ، و سلیمان همانجا بر تخت بنهادند (۲۸۳-ب) و هرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و بلوقیا و عفان خواست که انگشتری سلیمان برون کند ، آتش اندروی افتاد ، و بلوقیا بازگشت . و گویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان ، و روایت پیغامبر صلی الله علیه و سلم درست باشد .

اسا و شعیا و زکریا و ارمیا و یحیی و عیسی . بدانک اسا از فرزندان سلیمان بود و هم [به] بیت المقدس بمرد ، و شعیا بگریخت در میان درخت بر چند فرسنگ به بیت المقدس ، و او را با درخت بدو نیم کردند و همانجا دفن کردند ، و زکریا علیه السلام را هم در میان درخت بگشتند ، و یحیی را ملک هیسردوس ^۴ چون بگشت ،

(۱) فی الاصل : حزقیل (۲) کذا و ص : ذی (۳) در اصل بی نقطه و تشدید هم روی مرکز یا گذارده اند که (مقسام) هم خوانده میشود (۴) هیروودس و هیروودیس ، که فرنگیان هر دو گویند اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگذاری ایشان بروم ، یکی هیروودیس بزرگ که از چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد و چون تاریخ مسیحیان چهار سال از تاریخ اصلی عقب افتاده ازینقرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیروودیس بوده است . . . دیگر هیروودیس اثیباس که چهل و دو سال (۴ ق - ۳۹ م) حکومت داشت و سر دومین هیروودس بزرگ بود و او است که یحیی تعید دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیروودیا) زن برادر خود منع و توبیخ مینمود بقتل رسانید (فاموس کتاب مقدس چاپ بیروت س ۹۲۷ - ۹۲۹)

خون او جوش گرفت تا کشنده را بکشند.^۱ و هر دو را^۲ بزمین مقدس دفن کردند، و ارمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد و هم آنجا دفن کردنش. و عیسی علیه السلام [راجای] به بیت المعمور باسما^۳ چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آید و دجال را بکشد^۴ و قوت دین پیغمبر ما دهد والله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام و بخت نصر. چنین روایت کنند در کتاب سیر که بخت نصر بشهر شوش دار^۵، از نواحی خوزستان [بوده است] و او را نسبی یاد (۲۸۴-آ) کنند که بدان لهراسب راهمی خواهد اما اصلی ندارد، که بخت نصر را در همه کتابها رهام گودرز گویند، و بعضی ویوین^۶ گودرز؛ و بخت نرسه^۷ بن [و] بن گودرز روایت کرده است حمزة الاصفهانی^۸ [و] اندر نپیره در فرزند^۹ گودرز

(۱) گویند قتل یحیی بخواش (سلومه) دختر هیرودیا و برادر زاده هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنان نمی نمود سلومه پادشاه را ببریدن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سپری نهاده و لبان یحیی را بیوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آزن را هم کشتند . . . و برخی گویند بتحریر هیرودیا مادرش این خواهش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هر چه سلومه بخواهد بوی بدهد، سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بخواست و شاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواهش وی را رد کند و یحیی را کشت (۲) یعنی زکریا و یحیی را (۳) آمدن و کشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده که در آخر الزمان ازی دهاک (بیوراسب-ضحاک) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بغرابی و کشتن برد و گرشاسب یل که بامر اهورامزدا در کشور زاوستان بخوابست بیدار شود و برود و از دهاک را بقتل برساند (۴) ظ : شوش تر (۵) ظ : لهراسب همی خواهند یعنی نسبی برای بخت نصر ذکر کنند که چنین نماید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است (۶) اصل : ویوین ۰۰۰ ویو، وی، ییب، بی و کیو همه يك لغتست بچند لجه، و عربان بیشتر وی و بیب گویند و شاهنامه کیو گفته است (۷) اصل : سرسه و الصواب : بخت نرسه، بخت نرسهی بخت نرسی همه یکست (۸) یعنی حمزه بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده، و این روایت ظ در کتابی است که حمزة اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی در کتاب محاسن اصفهان (چاپ طهران ص ۲۲) گوید : و بخت نصر و هو علی ما ذکره الفرس و آورده حمزة [فی] کتابه بت نرسه (= بخت نرسه) بن ویو بن گودرز (نسخه : بن ویو بن گودرز و هو غلط الکتابه) . . . کذا فی تاریخ سیستان (طبع طهران ۳۴) مع باقی النسب حتی انتهى الی منوچهر الملك، و طبری (چاپ لیدن - سری اول ج ۲ ص ۶۱۷ - ۶۱۸) (۹) کذا . .

بودن خلاف نیست [و] بهمد لهر اسپ اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده است چنانکه ذکر همی کنیم، و بیت المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهر اسپ، و ابن سهو ازین افتاده است که اورا لهر اسپ همی شمرد،^۱ روایت کنند که بخت نصر بکودکی عظیم گرینده بودی و مادرش [او را] بوخت نصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد،^۲ و قضا را سلیمان بن داود بدان شهر گذر کرد و یکی شخص از علماء بنی اسرائیل باوی بود، و این عالم نشان بخت نصر اندر کتابها یافته بود که او از آزمین خیزد و شهر خراب بکند، پس آن عالم اندر شهر شوش همی گردید، آن کودک را بیافت که بازی همی کرد بر خاک، و رقمی زد چنانکه کودکان کنند، یعنی که دیهی همی کنیم، و شکل پیدا کرد بر سان بیت المقدس، و چنان برآمد بعینه که از نهاد^۳ شهر و مسجد، و بنی اسرائیل در آن همی نگریست، و تجربت همی کرد، چون کودک آنرا تمام بکرد دست بر سرش بسود و آنرا هموار کرد، بعد از آن (۲۸۴-ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بفطنت، که این کودک تواند بودن که شهر خراب کند، و بسیاری نشانها در وی بیافت، پس سوی مادرش رفت و ازیشان مهمان خواست، و مادرش را بشارت داد، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد، و بعد از آن عهدی خواست از وی که چون^۴ شهر بیت المقدس را خراب کند محلت این مرد و پیوستگان را نرنجاند، و امان دهد، و اگر چه ایشانرا سخن او هزل آمد، چنانکه خواست بنوشتند. و روزگازها برآمد، گوید برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن داود علیهما السلام بزرگان چون از نسب بخت نصر آگاه شدند و برابر خود پادشاهی

(۱) ظ: شمردند. . . و اینجمله بیچیده است، یعنی چون در عهد لهر اسپ بوده است سهو اورا لهر اسپ شمرده اند
 (۲) نبو: بمعنی (خبر دهنده) نام یکی از خدایان آشوریان بوده و نبو که نصر یا نبوخذ نصر یعنی: نبوتاج را محافظت نماید لقب پادشاه بابل پسر نبو پولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهار بار باور شلیم حمله برده و ۴۴ سال پادشاهی کرده و در ۵۶۱ ق م مرده است (قاموس کتاب مقدس ص ۸۷۰-۸۷۳)
 (۳) ظ: باضافه باید خواند یعنی کودک بر خاک نقش شهری کشید بیازی و نقشی که آن کودک بر خاک نهاد بعینه شهر و مسجد بیت المقدس برآمد (۴) یعنی: که چون. و این رسم در نوشتههای قدیم مرسوم بوده که (که) را با کلمه بعد ترکیب میکرده اند. رک: تاریخ سیستان چاپ طهران و مقدمه آن.

دادند، یعنی که از نسل کیقباد بود لهر اسپ، و قصد دارالملک سلیمان کرد، و این چندان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعة بنی اسرائیل نمرّد کردند از جزیه دادن بملوک عجم، و پیغمبران را همی کشت،^۱ و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گماشت، و لهر اسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت و ندانست که پای برچه جایگاه می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند از هر دو روی، و بزدند و سافتش^۲ شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی و (۲۸۵-آ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای برکنند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت، و در مسجد افکند، و جمله کودکان را اسیر کرد و برده، و ملک الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس (۳)؛ و بخت نصر این مرد را که خطّ امان داده بود البته نیاززد و پیوستگانش را؛ و شهر خراب گشت، و اسیران را بجانب عراق آورد، پس بفرمان لهر اسپ ایشان را بشهرها قسمت کرد، و بسیاری را بزمین اصفهان فرستاد و مقام کردند، و مدینه الیهودیه

(۱) یعنی: کشتند. (۲) اصل: سافتش و (۳) آروزگار که نبوکدنصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان نیز هنوز شکوهی نداشت، و قومی ضعیف بودند آت اراده پادشاهان لیدی و ماد و پارس و غیره... و گمان می رود حملات پادشاهان اشکانی بر سوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و بیژن و نرسهی و غیره و سرداران باین اسامی در میان آنان بوده اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که از کانون اسرائیل دور افتاده بودند و بعد ها هم مسلمان شدند باقی بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانهها در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یا مغربی مربوط بشکر کشیها و پهلوئیهای دوره اشکانی، همه بعد از اسلام بایکدیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی کهنه تر مانند داستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه و اصل این اباطیل را بوجود آورده باشد. و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان که از اخبار و روایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر و رومیها و غیره پیداست همه مربوط به آندسته از یهودیان عربست که گفتیم از کانون دور بوده و کتب آسمانی خود را ندانسته و باین اباطیل گرویده و بخت نصر خراب کننده اورشلیم را ایرانی شمرده و کورش و داریوش و احشوریش را که از آنها حمایت کرده اند آشوری و بابلی پنداشته اند (رک: آثار الباقیه - حمزه - مسعودی - طبری و غیره) که غالب ما آخذاینها از یهود عربست...!

بدیشان باز خوانند،^۱ و بعضی بشهر سمر^۲، و اغلب نسب آن مردم این شهرها بدیشان کشد، و بجایگاه خویش گفته شود، و جماعتی که بگریختند بحد^۳ روم و مدینه پیغامبر قرار گرفتند، چون خدیبر و فدک، و بنی قریظه، و دیگرها، و خود بیش ازین گفته ایم بعضی، و دانیال پیغامبر علیه السلام در جمله این اسیران بود که بخت نصر باز داشته بود باجماعتی از علماء بنی اسرائیل بر قلعه شوش، و تل آن اکنون پیداست، و این قلعه را مادونیال خواندندی، و اگر چه نه جایگاه قصه است، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایة بگویم پس ذکر مقصود کنیم از دوفینة دانیال علیه السلام روایتست که بخت نصر خوابی دید عظیم سهمناک و کس تعبیر ندانست، بعد از آن (۲۸۵-ب) او را بدانیال رهنمون کردند [فرمود] تا از زندان بیرون آید چون بیرون آمد [بخت نصر را] هیچ نماز نبرد برسان دگران، بخت نصر گفت چرا تحیت ملوک نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت: مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد، و سخت بزرگ آمدش سخن او را، و گفته یقینم شد که این خواب من تو گزاری^۴ و پرسیدش، دانیال پیغامبر گفت از آنچه در خواب دیدی و

(۱) کتاب شهرهای ایران (پهلوی چاپ بمبئی ص ۲۳ در فقرات ۴۷-۵۳) گوید: شهرستان کی (= جی) کجستک الکسندر فیلیان کرد، مانس جهودان آنجا بود بخدائی یزدگرد شاپوران برفتند آنجا از خواهش «شیشین دخت» که زن او بود... و در فقره بالاتر گفته است: «شیشین دخت دختر ریش جاوتک (= رأس الجالوت) یهودکان شه، زن یزدگرد شاپوران و مادر بهرام گور بود» و رأس الجالوت که پهلوی ریش جاوتک گفتند، بمعنی بزرگ جلای وطن کنندگان و لقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است (۲) کذا... و ظ: تستر.

(۳) اصل: گذاری. و صحیح بازاء معجمه است، چه در اصل: پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن - گزارشتن) و یا (و) گذشتن - گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (و چارتن) و دیگر (وترتن) است، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم صوماً بی الف و لازم است مگر که با الف آنرا متعدی سازند، مانند گذشتن بمعنی عبور کردن که در مورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جایی بالشکری از سرزمینی یا از نهر آبی و غیره. و کاتبان قدیم در شناختن این دو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجمه و آنی را با ذال معجمه مینوشتند و امروز غالباً از روی بی خبری هر دو را با ذال نویسند و عجیبتر آنکه بتازگی برخی هردو

تعبیر آن بمن وحی فرستادند^۱. پرسید که چون دیدم در خواب ؛ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود [سروگردنش از زرا] ، سینه و برش از سیم ، و شکمش از روی ، و رانها آهنین ، و ساقها نازک از سفال ، و تو اندر آن شکفت مانده بودی ، بعد از آن سنگی از آسمان بر سر آن صنم افتاد ، و همه شکسته شد ، و برهم آمیخت ، و بعد از آن سنگ همی بالید^۲ و بزرگ شد تا همه روی زمین پرگشت ، و دیگرها ناچیز گشت ، و زآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ ، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تاویل چیست ؛ گفت صنم ، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند^۳ ، و سیم بزرگان ، و نحاس فرود ایشان ، و آهن میانه مردم ، و سفال عامه و [۱] رذال ، و سنگ که بر سر آن آمد و ناچیز گشت بدانکه اندر آخر الزمان (۲۸۶-آ) پیغامبری از تهامه عرب بیرون آید و هجرت کند هر کجا خوشتر آیدش ، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله ، و کافران را خدای بدو بشکند ، و فرق کند میان حق و باطل ، و دین او قوت گیرد تا قیامت ؛

را بازاء مینویسند و این هر دو خطاست . توضیح آنکه (و) و چارش یا چارتن بعدها به (ک) و (ج) به (ژ-ز) بدل گردیده گزارش - گزارتن شده همچنین (و) و ترتن ، بکاف و (ت) به ذال و تای دومی که ماقبل آن ساکن جز (وای) است به دال مهمله بدل شده است و گذردن شده و گذردن بعدها گذشتن گردیده است .

(۱) اصل فرستادن . (۲) اصل بالید بوده ، مصحح نادان زیر باسه نقطه نهاده است . (۳) اصل : گروه عجم اندرز پادشاهان . و اصلاحی که در این خواب خاصه خبر پیغامبر آخر الزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد چه بازم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخر الزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (رک ط حلقه ۱ ج ۲ ص ۶۶۷ - ۶۶۸ چاپ لیدن) (۴) اصل : فرمود ایشان - یعنی نحاس طبقه کوچک بزرگان اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند . (۵) این اخبار شرحی را که ما در حاشیه (۳) ص ۴۳۸ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بجهودی بمانده بودند تأیید مینماید - چه این روایت با روایت توراۀ توافق ندارد و خرافات صرف و اوهام بربط است و در تواریخ و اخبار صحاح اسلام نیز امثال این روایات که از معمولات یهودیان تازه مسلمان و احبار حقه باز یهود میباشد ضبط نشده است چه اساتید و روات دانشمند میدانسته اند که این قبیل روایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفه جبهه گری ساخته شده است ؛ همانهایی که بخت نصر را ایرانی و نبیره کودرز کرده اند ؛

بخت نصر گفت کی باشد اینکار؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد، بخت نصر دلننگ گشت، و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست، بخت نصر گفت بدین او اندر نشدم اما او را خدائی هست که از هر چیز او را باوی مشاورت کنیم، گفتند همداستان نباشیم که سرّ خویش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد، مگر که صنم ما را سجده کند، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبر را علیه السلام بخواندند، و بخت نصر و بزرگان سجده کردند، و دانیال پیغامبر علیه السلام را گفتند تو نیز سجده کن، گفت خدای من مرا نفرموده است که ویرا سجده کنم، بخت نصر خشم گرفت، و بعد از آن بفرمود تاحفیره آتش بتافتند، و دانیال را باسه [کس] دیگر از عباد بنی اسرائیل در آنجا فکندند، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد، و آنجا بررفت (۲۸۶-ب) و فرود نگرید، پنج کس را دید در آنجا باهم نشسته، بانگ زد دانیال را که بیرون آی، هر چهار بیرون آمدند، بخت نصر گفت آن یکی دیگر کی بود؟ گفت فریشته بود، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شمارا؟ گفت هر چه بهتر بعد از آن بخت نصر خیره شد، گفت من [نرا] بایارات بنیکوئی بازگردانم، و بفرمود تا همه بازداشتگرا و اسیرا [نرا] رها کردند، و آنچه بایست از طعام و جامه و هر چیزی همی داد، و بعد از آن چون مدتی بر آمد بخت نصر خوابی دید و بردلش فراموش شد، دانیال پیغامبر علیه السلام را بخواند و پرسید، دانیال گفت خدای تعالی مرا بوحی از خواب تو تعبیرش خبر داد، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی،^۱ و بسیار بیدخها اندر زمین پراکنده و از هر مرغی که در

(۱) یکی از آداب نثر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند بماضی جزم بعید با قریب یا مؤکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکره استراری مانند (گفتی کردی - آمدی - گوئی - بودی) و نظایر آن مآوردند چنانکه فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب	که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مخور جز با این کماوس کی
	(بچه خواهی صفتی باد)

عالم [است] برشاخه‌ها آن آشیانه ساخته با بچگان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشته از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار ، پس تیشه بستندی و همه عضوی ^۱ آن بفکندی و اصل (۲۸۷-آ) درخت بگذاشتی و تو در آن خیره مانده ؛ بخت نصر گفتما راستی گفتمی اکنون [تعبیر] چه باشد ؛ دانیال گفتا درخت ملک تو است ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملک تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هر چیز که آن باشد ، و در آن ^۲ جنس کباشی برهم جنسان خویش قوت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [از سبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس ، و مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام ، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغمبران و استخفاف بر اولیای حق تعالی ، و بعد از آن بجنس خویش باز کردی و ملک باشی بر آن قوم ؛ بخت نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد ؟ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد ؛ پس چون بخت نصر بسرای خود اندر شد پیر دید که همه از تنش بیرون آمد ، پسرش کلیماس ^۳ را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [گشت] و همه عقابان را همی زد و همی گشت ، و باز شیر گشت و ستوه [کرد] همه جنس خویش (۲۸۷-ب)

و حتی در متوسطین هم استادان این معنی را گاهی رعایت میکردند مانند خواجه حافظ که فرماید :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

ولی از مفعول بعد این معنی از مقطوعیت افتاده و رعایت آن گاهگاه ترک شد تا از بین رفت .

و از مقدمان اگر جائی دیده شود که خلاف این رعایت شده باید بغلط کتابت حمل شود از کثرت رعایتی که از آن شده است (رک ؛ ص ۴۴۰)

(۱) این یاه علامت اضافه است که در املائی قدیم از رسم الخط یهلوی باقی مانده بود و گاهی

در این کتب دیده میشود و صدای آن مانده کسره است . (۲) اصل : کمی دران . (۳) طبری (سری ۱ ج ۲ ص ۶۵۰ - ۶۵۲) گوید پسر بخت نصر (یا بختر شه - بختنر سه ؟) نامش اولمردوخ بود که بعد از پدرش ۲۳ سال حکومت کرد و پس از وی پسر اولمردوخ که نامش بلتشر بود پادشاه شد و بعد بهمن او را عزل کرد و داریوش المازوی المنسوب الی مازنی بن یافت پادشاه بابل شد و داریوش بلتشر را بکشت و بر شام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد . . و بر طبق تاریخ بعد از نیوک که نصر در بابل (بلشهر) پادشاه شد و او است که کوروش بابل را در عهد او فتح کرد ، و کلیماس مصحفست .

را و برین مثال همی بود تا هفت سال بگذشت؛ پس خدا بتعالی بقدرت قدیم خویش،
 او را بصورت مردم بازگردانید بحال خویش، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و
 زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل کرده، گفت ای مردمان ما صنم پرستیدیم
 که از آن نفع و ضرر نیست، و من از خدای تعالی و صنع او عجایبها دیدم، هر که
 بیگانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ، و بخانه اندر شد و همان
 شب بمرد، و کلیماس پسر [ش] پادشاهی بگرفت هم بر آن کفر قدیم، و گفتند دانیال
 جادوی است، و بخت نصر را آن همه جادوی می نمود، پس روزی نشسته بود که
 دستی پیداگشت از دیوار و چیزی بر آن نوشته بود که ندانستند خواندن و از آن حال
 مضطرب شدند، پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند،
 و من از بهر استقامت ملک نتوانستم رد کردن، و عذرها خواست، و پس از آن کلماتها
 پرسید که نسخه برداشته بودند و بزبان عبری بود، و تفسیر آن بتازی این الفاظ است:
 بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْظَمِ الْعَظِيمِ عَزَّ هَذَا الْمَلِكُ قَدْ ذَلَّ^۱ وَ وَزَنَ فِخْفٌ وَ جَمَعَ فَتَفَرَّقَ. [و]
 تفسیر خواست، دانیال گفت: عزّ قَدْ ذَلَّ^۱ (آ-۲۸۸) ترا بعد از عزّ ذل رسد، و وَزَنَ
 فِخْفٌ، عمر تو وزن کردند سبک آمد، و اما جمع فَتَفَرَّقَ، ملک تو پراکنده شد
 بعد از جمع، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشه بر ران او نشست و باز پرید و در
 بینی او رفت و مغزش خوردن گرفت و چنان بود که آواز پشه از مغز کلیماس بیرون
 می آمد، و آن وقت راحت یافتی که او را عمود هاء آهنین بر سر زدندی، و اندر [این
 حال]^۲ سپری شد، و گویند بعد از وی برادرش گشتاسف پادشاه شد، و این سهو
 است [و] در بودن بخت نصر و این حالا خلاف نیست، اما نه لهر اسپ بودست،
 اما در عهد وی بوده است والله اعلم به.

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی^۳ همی روایت کند کچون ابو موسی الاشعری شهر شوش بگشاد در عهد

(۱) ظ: فنل - وقد ذل (۲) طبری (س ۱ ج ۲ ص ۶۶۹) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر
 میشارد. (۳) اصل شعبی.

امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، و اندر قلعه شهر رفت که آنرا ماذونیا خواندندی و همی گردید در خانها، و خزینها را قبض همی کرد و عوض^۱ همی داد، تا بدر خانه برسید پرده بر او آویخته، اثر روغن بر او بود، و ذر خانه بسته بود، بفرمود تا باز کشایند، آن گروه سوگندان عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال (۲۸۸-ب) و نعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی الحدل باز باید کشادن تا بنگرم، بارکشاند بضرورت، آب زنی^۲ دید از رخام مانند حوضی، و در آن جای مردی پیر همی خوابانیده بر قفا، و زنج بر زانو نهاده^۳ و پوست بر استخوان خشک شده، ابو موسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال بیغاببر است از جمله اسیران بنجت نصر، و درین شهر بمرد، و ویرا آب زن نهادند و هر وقتنی که بباران حاجت افتد بیرون برندش ردها کنند بوی، پس همانوقت باران بیارد، و در آن آب زن کتابی عبرانی بیافنند و آنرا مردی از زنی سهم بخر بد از قسمت غنایم، بچه ارده درم، و آن مرد گوید که کعب الاحبار^۴ را از آن پرسیدم، گفت نزدیکتر و بهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود؟

۱) ظ: عرض. (۲) آب زن، چیزیست که امروزه از چینی یا آهن سازند و در آن استحمام کنند و آنرا حمام دستی گوید، و در قدیم میان ایرانیان رسم بوده اس که هر کس در خانه اش آب زنی داشته و در آن استحمام میکرد است، و از فضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر از این آب زنها از سنگ بیرون آمد که جسد مرده یا استخوانهای او را با زیور و حلی در آن خوابانیده بودند و در موزه لور پاریس موجود است و در کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید.

(۳) رسم زردشتیان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گشت آنرا بطور خوردند و از کثافات پاک شد طوری بقفا میخوابانیده اند که زانو ها خم و سر معاذی زانو و بر دیوار یا بر آب زنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را بیشت بخوابانند و پاهای آنرا دراز کنند.

(۴) اصل: الاخبار. کعب الاحبار از ملاهای یهود بود که اسلام آورده و در عهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شیعه روایات او را استوار ندارند، چه از روایات او پیدا است که مردی شباد و حبله باز بوده و قصدش آرایش اسلام بخرانات یهود بوده است و ابوذر یکبار ویرا در حضور عثمان عفان کتک زد و معلوم میشود که علی و یارانش از ابتدا در باره او مشکوک بوده اند و او را مردی درست نمیدانسته اند، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بود حاضر نشد که بیاید و حضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بمدینه آمد و بنای شپادی و جعل تاریخ و نقل اخبار یهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان اباندر را بجرم زدن کعب به ربنده تبعید نمود!

گفت سیر خلفا و قصها و هر چه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت، همه در آنجا بود،^۱ پس بدین خبر دانیال پیغامبر علیه السلام، ابو موسی، عمر خطاب را خبر داد، و امیر المؤمنین عمر از جهودان تهامه باز پرسید، او را از قصه دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بوموسی را که او را غسل مکن، همچنان کفن سازش و حنوط، و بدست معتمدی دفن کن چنانک کس نداند و او را رنجه دارد (۲۸۹-آ) باستسقا خواستن؛ بعد از آن چون^۲ بوموسی الاشعری جوی شوش که آنرا اهوران خواندندی بفرمود تا باز بستند، و گفتا عمارتش خواهم فرمودن، پس در میان جوی حفیره بفرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجا بیکاه دفن کردند، و آب بر آن فرو گذاشتند، و بر بلاء آب بعد از آن مسجد و مشهد کردند، و آب در زیر آن همی گذرد بسیار و ماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگورباشند پیوسته، و کس ایشان را نکیرد، و راتب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان، و این سخت عظیم عجایب و طرفه است، و من آنرا بر رأی العین دیده‌ام و زیارت کرده.

ذکر اصحاب الرقیم: روایت کنند که عبد الله بن الصامت گفت من از امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه برسات رفتم [تزدیک] ملک الروم، و خلد بن جبلة بن الایهم الفسانی که ملک شام بود، و ما اندر پیش وی شدیم، جامه‌ها سیاه پوشیده بود، گفتیم این چیست؟ خالد گفت نذر کرده‌ام کتا از ملک من بیرون نشوید من سیاه بر نکنم، گفتیم ما ملک ترا غایبه کنیم والله، و پیغامبر ما را خبر دادست، خالد گفت از شما ای دسمر^۳ گفتیم آن چه باشد؟ گفت: (۲۸۹-ب) آنک روزه دارند در روز، و نماز کنند در شب، گفتیم آری والله، که از بیم خالد را رنگ روی بگردید سیه تراز جامه، پس ما را بدرقه داد تا از حدیاب شاهی او بیرون رفتیم، و تزدیک قسطنطنیه شدیم، و آنجا کوهی عظیم بود و کنیسه بدان اندر پیوسته گفتند، ای در حفیره اصحاب الرقیم است، پس ما برفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری] آهمنین

(۱) از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش بینی کرده و در جزو توریة است، اغراق گفتنش پیدا است که چکاره بوده است؟ (۲) کذا؟ (۳) ظ: شما اید.

بود، در آنجا رفتیم چاهی عظیم کنده بود از کوه، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا بر قفا خوابانیده، و بریشان جامه‌های پشمین و سندوس^۱ و هرگونه فکننده سخت عظیم نیکو، و از سر تا پای خاك آلوده، بعضی را موزه در پای بانملین سخت نیکو، و هیچگونه نمی توانستیم دانستن که آن^۲ جامه‌ها ابر پشمین [است] یا پشمین یا پنبائین، از نیکوئی که بود، و پنداشتی که همه خفته اند و بهری مویها داشتند برسان مسلمانان بشکل عرب، و مردی را زخمی بر روی بود چنانکه پنداشتی همین ساعت زخم زده اند، پس از راهب حال ایشان پرسیدم، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند و جامه‌های ایشان پاك بکنند و موی و ناخن به پیرایند و برین سان باز خوابانند (آ. ۲۹۰) پرسیدیم که چه کسان بوده‌اند؟ گفتا در کتب چنان خوانده‌ام که ایشان پیغامبر بوده‌اند بیک زمان و یک سخن^۳ پیش از عیسی علیه السلام، و بعد ازین هیچ خبر نداریم؛ و ما باز گشتیم و حال این جماعة معروفست، و از سیاحان بسیاری شنیده‌ایم که ایشان را زیارت کرده اند، و هر سال موی و ناخن ایشان به پیرایند والله اعلم.

رسالت: رسالت ملك الروم یاد کنیم اگر چه نه جایگاه است تا سخن نگسلد. عبدالله بن الصامت گوید چون بنزدیک شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما و گفتند بر اسپان نشینید که شتران شما دشوار تر توانند در شهر درآمدن از درازی کردن، ما اجابة نکردیم و همچنان برقتیم، تا در سرای ملك، و از بالا ملك سوی ما همی نگرید، و چون فرود آمدیم تکبیر کردیم، چنانکه زلزله در قصر افتاد، گفتیم این ساعت فرود آید، ملك کس بما فرستاد که ایدر هیچ مگوید از دین خویش، و ما را باردادند، و ملك نشسته بود با جمله بطارقه، و همچنان برقتیم و بنشستیم، ملك الروم تبسم کرد، و گفت از شما چیزی نقض شود اگر تعیت ملوک و ادب خدمة بجای آرید؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم، پرسید که رسم (۲۹۰-ب) شما چه باشد؟ گفتیم چون پیش خلیفه پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم: السلام عليك. ملك الروم گفتا پیغامبران را همچنین کردید، گفتیم بلی والله، دیگر باره باز پرسید که نماز و

روژه شما چگونه است؟ ما شرح آن دادن گرفتیم. گفت بزرگتر و عظیم تر چیست پیش شما؟ گفتیم: لا اله الا الله؛ و الله اکبر. وقصر ملک بلر زید. و کونه اوزرد شد پس گفت هر جایگاه که این سخن گوید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها بلرزد؟ ما گفتیم ندیده ایم جز این جایگاه، گفت نیکو باشد راستی گفتن، و اگر همه جای چنین بودی نه دلیل نبوت بودی، مگر حیلت. پس ما را جای نیکو فرود آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند، نماز خفتن ملک جائی نشسته بود، پس عبیده^۱ بخواست و آنجا اندر خانها کویک ساخته بود، یکی را در بکشاد خرقه سیاه بیرون گرفت و باز کشاد، از سپیدی صورتی بروی نگاشته بود سخت عظیم نیکو و راست و مانده بود بهمه^۲ گفتی پیغامبر صلوٰۃ الله علیه. چون ما آنرا بدیدیم پنداشتیم پیغامبر است، مارا کربه بر افتاد، ملک گفت شمارا چبود؟ ما گفتیم اینصورت پیغامبر (۲۹۱-آ) ماست بعینه، گفت بحق دین شما که اینصورت بصف پیغامبر شما علیه السلام مانده است؟ ما گفتیم بحرمت خدای و رسول که اینصورت و شکل اوست، و پنداریم که زنده در وی می نکریم؛ پس اندر پیچید و بجای خویش باز نهاد، و گفت این آخر صورت هاست، و من تعجیل کردم؛ پس یکی در دیگر باز کشاد، و همچنان صورتی باز گسترد مردی کهل^۳ برسان صورت دیگر بیرون آورد و بکشاد، و مردی آدم گونه^۴ و دیگر دار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر است کلیم الله، و دیگر بار صورتی بیرون آورد همچنان بر خرقه سیاه از سفید نیکو نگاه داشته^۵، گفت این صورت داود پیغامبر است، و صورت سلیمان همچنین بنمود بر اسفید نگاشته، که ویرا دو پر بود، و بجای باز همی نهاد؛ و خرقه دیگر باز کشاد مردی بر نگاریده نیکو روی در آعه پوشیده و عصائی در دست، گفت اینصورت عیسی بن مریم است علیهما السلام، و ما خیره مانده ایم،^۶ گفتیم دیگر صورتهانداستیم اما از صورت پیغامبر عجب مانده ایم، و اگر همه چنانست [ازین بیشتر] عجایب

(۱) کذا . . . ؟ مراد صندوقچه است؟ (۲) ظ: بجمد (ص) (۳) اینجا محققاً افتادگی دارد (۴) پنی: سیاه چروه (۵) ظ: نگاشته (۶) ظ: ماندهیم.

نیست، و از کجا پیش ملك افتاده است؟ گفت از (۲۹۱-ب) خزینہاء اسکندر ذوالقرنین بمن افتاد دست بدست از پدر میراث بمن. بعد پرسید که شما بچه شغل آمده اید؟ گفتیم، پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی باجزیه قبول کردن اگر حرب^۱ پس بمسیح سوگند خورد که من همی دانم^۲ که دین شما حق است و پیغامبر صادق و عیسی از وی خبر داده است، و اگر دانمی که رومیان دین عیسی بگزارندی، مسارعت نمودی در ظاهر کردن مسلمانی، اما اگر من سخنی گویم، پادشاهی برهن بشورد؛ پس ما را بخوبی بازگردانید، چون باز آمدیم امیرالؤمنین ابی بکر بوعبیده جراح را بشام فرستاد باسی هزار سوار، و پس آن بود که خالد بن الولید را از عراق آنجا فرستاد، و سپاه رومیان شکسته شدند، و آنرا مختصری یاد کرده ایم، در خلافت ابوبکر رضی الله عنه^۳

قصه اصحاب الکهف رضوان الله علیهم : ذکر ایشان گفته شد دست، اما بوقتی معاویه و عبدالله بن العباس آنجا رسیدند در وقت غزات ملك الروم، معاویه خواست که در آن كهف رود، آنساعت عبدالله بن العباس گفت مهلا، بایست نه خدای تعالی پیغامبر را می گوید: (۲۹۲-آ) لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فراراً و لم لمت منهم رعبا، بعد از آن معاویه چندین تن را در كهف فرستاد، بادی صعب عاصف بیرون جست، و ایشان را بینداخت و از كهف بیرون انداخت زانسون^۴،

یونس النبی علیه السلام : چون فرمان یافت او را بکوفه دفن کردند و اکنون مشهدی است آبادان و مقیمان باشند در آن جایگاه، و من آنجا رسیده ام و زیارت کرده شمسون و جر جیس : دیگران (۴) جایگاهی معین نخوانده ام شمسون را، و

(۱) اگر حرب، یعنی: یا حرب، در قدیم (اگر) یعنی (یا) در نظم و نثر متداول بوده است، در اشعار فردوسی و انوری مکرر دیده شده و فردوسی بیش از همه اگر یعنی یا آورده، شمس قیس رازی گوید این معنی خاص مردم سرخس است، لیکن مؤلف این کتاب که بدون شك از مردم خراسان نیست، این معنی را اینجا آورده و معلوم میشود اختصاص بخراسان نداشته است، و نیز تواند بود که اصل: اگر نه حرب بوده باشد (۲) اصل: نمی دانم، (۳) خبر این رسالت در تواریخ معتبره دیده نشد.

جر جیس را، چنانک در تاریخ خوانده ام - در تاریخ جریر - و وقعت و آن حاله آهوی را بزمین موصل و آنحدود همی شرح دهد، اما کور او در خوزستانست و من دیده ام در مشهدی معروف بنام وی میان تستر و چندیشاپور^۱ و از بسیاری سالها باز جایست آن مشهد اندر میان بیشها و دیبها، و از قیماں آن نزدیک تعاهد کنند مسجد و مشهد را، و ساکنان باشند گاه گاه، اما خدای تعالی داند حقیقت آن و سخت دراز است بطول [و] کمابیش ده گز آن کور بر آورده است، رقبه و محراب و مسجد و بسیاری (۲۹۲-ب) عمارت .

محمد المصطفی علیه السلام و ابوبکر و عمر : روضه او بمدينة الرسول اندر حجره عایشه رضوان الله علیهما هم پهلوی مسجد و تحیت^۲ پیغامبر، و ابی بکر هم پهلوی عمر بن الخطاب را رضی الله عنه دفن کردند، بر آن سان که شکل اندر دیگر باب رقم زده شود، و ابوبکر الصدیق برابر کتف پیغامبر علیه السلام و بالین عمر برابر کتف ابوبکر است رضی الله عنهما، و بر وایتی دیگر گویند کور فاطمه زهرا رضی الله عنها همان جایگاه است، اما حقیقتی نیست علیهم الرحمة والله اعلم.

عثمان و علی و حسن و حسین رضوان الله علیهم: امیر المؤمنین عثمان را به بقیع دفن کردند بشب، اندر کورستان مدینه بحبابطی، و علی را رضی الله عنه در آن خلاف است، گویند بکوفه اندر بس جامع، حسن [و] حسین و محمد بن الحنفیه^۳ بشب اندر او را دفن کردند، و کورش ناپیدا ساختند، و باز گویند بر شتر نهادندش همان شب، و بر یک فرسنگی کوفه آنجا که اکنون مشهدست شتر بغخت بر آن تل کوچک همان جایگاه دفن کردندش و سرگورها [مون]^۴ کردند و ناپیدا کردندش، بعد از آن هر و ن بوقتی صید همی کرد آهوی از پیش (۲۹۳-آ) یوز بر آنجا گریخت، و یوز پیرامون همی دوید، نتوانست بر آنجا بگردد، و آهوی گرفتن، هر و ن الرشید را شکفت آمد، و خود در اخبار چنان یافته بود که امیر المؤمنین علی را آنجا دفن

(۱) اصل: چند نشاپور (۲) کدا... (۳) اصل: الحنیفه (۴) هاوون کردن، بمعنی هوار کردنست، چه هاوون بمعنی زمین هوار باشد و (هاونوار) که بعدها (هاوار) و (هوار) شده بمعنی با زمین برابر کردن جایی است که خاک و چیزی آنرا ناهوار ساخته باشد.

کردند، او را آنحال دلیل کشت، و از علویان باز جست، همچنان گفتند، پس بفرمود تا آنجا گور ساختند و قبّه بر سرش و زیارت همی کردند، تا عهد عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن الحسن بن بویه، پس آنرا حایطی فراخ بکشید برین سان که اکنون مشهد است بفرمود کردن، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفهها مقیمانرا و خزانه آنرا خصوصاً از مصر، تا برین صفت شد که اکنون بجایست، و آنرا زیارت کنند، و خداوند تعالی علیم تر بدان، و حسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند، خلاف برخاست، و او را هم بر کورستان بقیع دفن کردند، و حسین را چون بکر بلا آن حادثه افتاد همانجا بگاه از آن دیه حمر^۱ جماعتی بیامدند و او را دفن کردند و مشهد ساختند و ساکنان و بجاوران (۲۹۳ ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن، و ناپیدا کرد. بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست، و از فرزندان حسین و برادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجا بگاه مدفون اند، از آن جماعت که باوی کشته شدند و از آن جماعت اهل شیعه همچنین. معاویه و یزید و معاویه بن یزید و مروان بن الحکم: این جماعت را جمله [مرک] بدمشق افتاد، و همانجا بگاه دفن کردند، و تربت ایشان ظاهر است ابن الزبیر عبدالله و عبدالله بعد از آنک او را دفن کردند، و پیش^۲ از آن از دارش فرو گرفتند، بنج مکه و برا دفن کردند.

عبدالمملک بن مروان و ولید و سلیمان: هر سه را بدمشق دفن کردند و تربت ایشان مفردست از دیگرها. عمر بن عبدالعزیز بدیر سمعان مرده است از ناحیت حص و هم آنجا بگاه [دفن] کردند. یزید بن عبدالملک بدمشق مدفونست در تربت پدرش. هشام بن عبدالملک بر صافه بمرد و همانجا بگاه دفن کردندش (۲۹۴ آ)

(۱) ظ: عمر، دهی است از حدود نینوا نزدیک بآن جایی که حضرت حسین در مقابل منع

حمر بن یزید ناگیر فرمود آمده بود و آن زمین گریلا بود (۲) در عبارت خالی است.

ولید بن الیزید او را ببخرا [ع] ^۱ کشتند بدمر از شام، و همانجا یگانه دفن کردند. یزید الناقص بدمشق بمرد و دفن کردند، و مروان از کور بر آوردش و بردرخت کشید و باز هم بردرخت ^۲ او را دفن کردند. ابرهیم بن الولید اندر آب زاب غرقه شد و باز ندید [ند]ش. مروان بن محمد الحمارین ^۳ بزمین مصر اندر کشته شد بدر کنیسه که آنرا ابوصیر ^۴ خوانند و رقیون ^۵ نیز گویند، و سرش بکوفه آوردند و تنش همانجا یگانه دفن بکردند. ابو العباس سفاح: بانبار بمرد آبله و بسامره دفن کردنش. المنصور: ببیر میمون بمرد و سر بلاء مکه ^۶ او را بحرم اندر دفن کردند سر کشاده ^۷. المهدی: گویند بماسبذان مرد، که بشکار گاه رفته بود، اسب را جایگاهی تنگ اندر راند از بزاهاء بیران ^۸ پشتش بشکست و بروایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکار گاه اندر شد ^۹، بسیاری شکار را از هر جنس بر کوهی پیچیدند و جمله راهها را بگرفتند بدام و سگ و بوز و هیچ جای دیگر راه نیافتند و بسته بماندند و بطاقت (ع ۲۹ ب) رسیدند ^{۱۰} از تشنگی، تا جمله بخروشیدند و سر بر آسمان داشتند، خدای تعالی بارانی

(۱) البخراء، ممدودة... ماء منتهة علی مبلین من القلیبه فی طرف الحجاز (معجم) (۲) ظ: بردرخت زاید باشد (۳) کذا و ظ: الحمار (۴) اصل: ابوصبر و در تواریخ: بوصیر، بدون الف از نواحی مصر و بر کنار نیل واقعت (۵) دیده شد و در تواریخ جعل قتل مروان را کنیسه بوصیر از موضع معروف به (ذات الساحل) نوشته اند، و نیز یاقوت گوید: بوصیر اسم لاربعم قری بمصر... بوصیر قوریدس... قال الحسن بن ابراهیم بن زولاق بها قتل مروان... و قال ابو عمر الکندی قتل مروان ببوصیر من کورة الاشمونین (معجم) (۶) کذا... ظ: و بثرمیون بالای مکه است. قال الیاقوت: بثرمیون... میمون صاحب البئر حفرها باعلی مکه فی الجاهلیته و عندها قبر ابی جعفر المنصور (معجم البلدان) و ابن اثیر گوید: بروایتی در بثرمیون بمرد و او را در مقبرة العیالة دفن کردند... و بروایتی در آخرین منزل از منازل تطیر زد و سوار شد و در راه از مرکب بیفتاد و پشتش بشکست و به بثرمیون بگور کردندش و الصبح ماتقدم (ج ۶ ص ۷-۸) (۷) ظ: یعنی سرش کشاده بود. ک: و غطی وجهه و بدنه و جعل رأسه مکشوفاً لاجل احرامه (ص ۷-۸) (۸) بیران لهجه ایست از ویران (۹) اصل بی نقطه... (۱۰) بطاقت رسیدند، یعنی طاقتشان تمام شد. چه رسیدن و برسیدن، در فارسی صحیح بمعنی تمام شدن و بمنهای حد طبیعی رسیدن است، چنانکه هم امروز گوئیم: میوه رسیده،

بفرستاد و آن جانوران را سیرآب شدند، و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن، و بازگشت و بقصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد^۲ و بیاراسته بودند بفرشهای بزرگوار همه تکلف و او سخت عظیم خرّم بود بدان عمارت و جای که درین وقت تمام پرداخته بودند، و آنشب تنها بود بیاسود آواز هانفی شنید بدین بیت :

شعر

هاتف گفت : کانی بهذا القصر قد باداهله	و قد درست علامه ^۳ و منازل
مهدی گفت: کذاک امور الناس سکی حدیدها(؟)	وکلّ کریم سوف تبلی انامله ^۴
هاتف گفت: فخذعة الممات انک راحل	و انک مسئول و ما انت سایله
مهدی گفت: اقول بان الله لاشک واحد	و ذلك قول لس نخفی فضائله
هاتف گفت: برود ^۵ من الدنيا فانک مت	و قد اذق ^۶ الامر الذی بک نازله
مهدی گفت: مه! ذاک حدید به هدمت ^۸ فانفی	سافعل ما قد قلته و اعاجله
هاتف گفت: توقع بلما بعد(؟) عشر بن لیله	الی منتهی شر و ما انت کامله

یس مهدی، نهم درم درین وقت و بغداد^۱ دفن کردندش

المصادی (۲۹۵-آ) عیسی آباد آمد و هم بهای پدش^{۱۱} دفن کردند،

یعنی کامل و تمام و بعد طبیعی از پخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا بیابان شدن جنس یا چیزی را (رسیدن - برسیدن) گویند، چنانکه گویند در کشتی بودیم و راه کم کردیم و ارزاق برسید - یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مرادست.

(۱) کذا؟ (۲) کذا؟ و اینروایت که در بغداد مرد در تواریخ نیست و قبرش هم در ماسبدان

است (۳) ظ: اعلامه. کامل ج ۶ ص ۲۷: و اوحش منه ربه و منزله (۴) کذا؟ (۵) اصل: هرون

تا آخر این اثر و مسعودی فقط سه بیت هاتف را آورده اند بدین طریق: (پس از: کانی)

و صار عمید القوم من بعد بهجة و ملک الی قبر علیه جناده

فلم یبق الا ذکره و حدیثه تنادی علیه معولات حلاله (ک: ج ۶ ص ۲۷)

(۶) کذا؟ (۷) کذا؟ (۸) کذا؟ (۹) در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بماسبدان برمد و

همانجا بگورش کردند شکی و خلاقی نیست (۱۰) عیسا باذ. محلة کانت بشرقی بغداد منسوبة الی عیسی بن

المهدی ... و به مات موسی بن المهدی (معجم البلدان) (۱۱) کذا... و پدر هادی چنانکه گذشت

در ماسبدان مدفون است.

الرشید : بظاہر طوس بمرد از خراسان بیدیه سنا باد، و همانجا دفن کردندش، و امروز
 مشہدست از آن علی بن موسی الرضا و آبادست و بعمارت تمام . المأمون بزمین روم
 اندر بمرد بزمین روم^۱ جائی کہ آنرا بدانندرون^۲ خوانند، و معتصم او را بطرطوس^۳
 دفن کرد، الامین چون بیغداد بکشتندش بسرا بوستان مونسہ بیاب الانبار دفن کردند.
 المعتصم ویرا سامرہ دفن کردند بہارونیہ. الواثق ہم بہلوی معتصم نہادہ است بہارونیہ.
 المتوکل غلامان معتصم^۴ بکشتندش بسامرہ و همانجا دفن کردندش المتتصر بہارونیہ
 بمرد و همانجا مدفون است، المستعین بنہر قاطول^۵ کشتہ شد تنہ در آب غرقہ کردند
 و سرش بیغداد بردند، ویس بمقابر الخلفا دفن کردند. المعتز او را بسامرہ در زندان از
 کرسنگی بکشتندش، در کربابہ نیز گویند، و بیاب السمیدع در کور کردندش. المہدی
 کشتہ شد بسامرہ بردست موسی بن بوغا و بفرمان او اندر سرای محمد^۶ بن خاقان
 بگور کردندش (۲۹۵ ب) بیاب السمیدع ہم بہلوی معتز . المعتصم بیغداد مرد
 بفجاً، و او را بمقبرۃ العتمقہ بسامرہ در کور کردند، المعتضد بیغداد بمرد بگورستان
 خلفاء همانجا بگاہ دفن کردندش . المکتفی ہم بیغداد مدفون است . المقتدر غوغا و
 را بکشتند بیاب الشماسی^۷ در بیغداد، و ہم بمقابر الخلفا دفن کردندش^۸ . الراضی بمقابر
 خلفا دفن کردندہم بیغداد. المستکفی بیغداد [بعد] از آن کہ چشمش تپاہ کردند،
 و بمقابر خلفا دفن کردند. المطیع وبرا ہم کور کردند و ہم در آن بمرد، و بہلوی
 دیگرانش دفن کردند ہم در بغداد الطایع بذیر العاقول بمرد، و بقرت خلفا دفن
 کردندش بعد از خلع و گوش برکندن، بمرد و ہم بیغداد مدفونست^۹ . القادرو القاہم
 و المقتدی و المستظہر جملہ را اندر شہر بیغداد اجل رسید بمرگ و ایشانرا بر [ا] براندر
 آب [ا] ز دار الخلافہ بمقابر الخلفا بردند بر حد رصا [فدفن] کردند المستر شد [او
 والشکر بان سلطان م] سعود^{۱۰} قبض کردند بعد از آنک با سلطان [بدایمرج] مصاف داد

(۱) بزمین روم زاید است (۲) ص : بدندون (۳) ص : طرسوس (۴) ظ : منتصر (۵) اصل : قاطون
 (۶) کامل : احمد (ج ۷ ص ۷۶) (۷) القاہر را انداختہ (۸) المتقی افتادہ (۹-۹) زاید بنظر میرسد
 (۱۰) در متن پاک شدہ و اقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل : ج ۱۱ ص ۱۰) .

و بمرآغه بردش و ملاحظه (۲۹۶-آ) ناکاه از در سراپرده او باز رفتند و بکشندش و هم بمرآغه دفن کردندش. المرآشد باصفهان حماه الله من الافات دفن کردند، المقتضی^۱ بیغداد دفن کردندش. المستنجد بیغداد دفن کردندش هم بمقابر خلفا المستضی هم بیغداد دفن کردندش.

فصل

در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر علیهم السلام
و نسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمه الزهرا بنت رسول علیهما السلام، بعد از پیغامبر علیه السلام بشش ماه فرمان یافت، و پنج ماه نیز گویند، و بعضی چهل روز گویند، و او را بکورستان بقیع امیر المؤمنین علی بدست خود دفن کرد، و عمرش هیجده سال برد و هفتاد و پنج روز گویند، و بیست و یکسال هم روایت است، و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از کور او بازگشت این بیتها بگفت و همی خواند:

لكلّ اجتماع من خلیلین فرقة
وكلّ الذی دون الفراق قلیل

وإن افتقادی فاطمة^۱ بعداً حمد
دلیل علی آن لا بدوم^۲ خلیل

(۲۹۶-ب) و هم چنین گویند روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر کورستان همی رفت و میگفت: السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دور کم سکت و نساو کم نکحت فهذا خبر کم عندنا فما خبرنا عند کم. پس هانفی آواز داد: و عليك السلام ما کلنار بحنا و ما قدمنا و جدنا و ما خلفنا خسرنا. یعنی آنچه خوردیم سود کردیم و آنچه بیش بفرستادیم بیافتمیم نیکی و بدی و آنچه بگذاشتیم خاسر گشتیم، و ذکر امیر المؤمنین علی و حسن و حسین. رضوان الله علیهم اجمعین گفته شدست، اما فرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کتا از يك روی بود^۳ در نسب خلفا یاد نکردیم برسان دیگران،

ذکر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام: الحسن و الحسين و زینب

و ام کلثوم از فاطمه بنت النبی علیهم السلام بودند، و محمد بن الحنفیه از خوله-

(۱) اصل: التقی (۱) ظ: فاطمة (۱) که تا از یکروی بود. یعنی تا رویه کتاب بهم نخورد.

[و] عبدالله و عباس و جعفر و عثمان از ام البنین بنت خالد^۱ بن زید السکلابیه ، بودند و عمر و رقیه (۲۹۷-آ) از ام الحبیب التغلبیه بودند ، از بنی^۲ خالد بن الولید ، و [محمدو] یحیی^۳ و عون از اسما بنت عمیس الخثعمیه ، و ابوبکر و عبیدالله از لیلابنت مسروق^۴ ، و زینب الصغری و ام کلثوم الصغری از مادر فرزندی بودند . و ام الحسن و رمله^۵ از ام سعید المخزومیه بودند^۶ جمله بیست و دو فرزند^۷ بودند از آنجمله سیزده پسر و نه دختران بودند و ازین پسران نسل ارحسن و حسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست ، و همه علویان جهانرا نسب بدین فرزندان کشد و دیگران را نسلی نماند و ذکر می نیافتیم والله اعلم به .

ذکر فرزندان حسن بن علی علیهما السلام : عبدالله و القاسم و الحسین و عقیل و الحسن و زید و عبیدالله و عبدالرحمن و احمد و اسمعیل جمله ده پسر بودند و دختری داشت نام او ام الحسن و الله اعلم .

فرزندان حسین بن علی علیهما السلام : علی الاکبر الشهید مع ایبه و علی الاصغر و عبیدالله و محمد و عبیدالله و جعفر الشهید مع ایبهم ، و دخترش زینب بود و سکنیه ، و مکر (۲۹۷-ب) از علی الاصغر^۸ هیچ فرزند نماند ، جمله بکر بلا کشته شدند و نسب جمله حسینیان بوی باز شود ، و دگر فرزندان او گوئیم .

ذکر علی بن الحسین علیهما السلام : او را بلقب زین العابدین خواندندی و کنیت

(۱) ك : (ج ۳ ص ۱۵۸) حرام الکلابیه . (۲) ظ : از سبى خالد . ك : ج ۳ ص ۱۰۹ ، ولدمن الصبهاء بنت ربیعة التمیمیه وهى من السبى الذى اغار عليهم خالد بن ولید بن العنبر (۳) اصل : (ك : ج ۳ ص ۱۵۱) گوید و تزوج اسما . . . فولدت له محمد الاصغر و یحیی و قبل انها ولدت له عوناً (۴) ك : (ج ۳ ص ۱۵۸) بنت مسعود بن خالد النهشلیه التمیمیه . (۵) اصل : الحسن و رمله ك : و تزوج . . . ام سعید ابنة عروة بن مسعود الثقفیه فولدت له ام الحسن و رمله الکبرى و ام کلثوم (۶) کامل علاوه بر آنها گوید : و تزوج امامه بنت ابی العاص . . . و امها زینب بنت رسول الله فولدت له محمد الاوسط و كان له بنات من امهات شتى لم يذكرن لنا منهن ام هانئ و میوه و زینب الصغری و رمله الکبرى و ام کلثوم الصغری و فاطمة و امامة و خدیجه و ام الکرام و ام سلمة و ام جعفر و جمانة و نفیسة کلهن من امهات اولاد و تزوج ایضاً مغنبة بنت امرئ القیس بن عدی الکلبیه فولدت له جارية هلبک صغیره . . . نجهبع و امه اربعة عشر ذكراً و سبع عشرة امرأة (ج ۳ ص ۱۵۹) (۷) کامل : ۳۱ (۸) یعنی : جز از علی اصغر ،

ابا محمد و اباالحسین و ابابکر نیز روایت کرده‌اند؛ و مادرش را شهر ناز^۱ نام بود دختر یزدگرد شهریار؛ بروایتی گویند دختر سبحان^۲ الملك^۳ یارس بود و ملک هری نیز گویند؛ اما روایت اول درستتر است؛ و شهید از دنیا برفت بمدینه رسول اندر سنه خمس و تسعین در عهد ولید بن عبدالملك بن مروان؛ و عمر او پنجاه و نه سال بود؛ پیش عمش الحسن بقیع دفن کردندش. فرزندان: محمد [و] زیدالشهید بالکوفه [و] عبیدالله^۴؛ [و] الحسن و الحسین و علی و عمر؛ و دختر هیچ نداشت^۵.

ذکر محمد بن علی الباقر علیه السلام: او را بلقب باقر خوانده‌اند؛ و کنیت [او] ابو جعفر؛ و اندر عهد ابرهیم بن الولید بمرد بمدینه در سنه اربع عشر و مائه؛ و عمر او پنجاه و هفت سال بود و فرزندانش (۲۹۸-آ) جعفر بود و علی و عبدالله و ابرهیم و دختری داشت نام او ام سلمه^۶ و الله اعلم.

ذکر جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام: او را لقب الصادق بوده است و کنیت ابا عبدالله و مادرش فاطمه^۷ بنت القسم بن ابی بکر بود و نسب علویان جعفری بوی باز شود؛ بمدینه بمرد در سنه ثمان و اربعین و مایه اندر عهد ابی جعفر المنصور و هم پهلوی پدرش و جدش بقیع دفن کردند؛ فرزندان: اسمعیل، موسی، محمد، علی، عبدالله، اسحق؛ و دختری ام فروه نام؛ این جمله شش پسر و دختری داشت؛ و الله اعلم.

ذکر موسی بن جعفر علیهما السلام: کنیت او اباالحسن و ابا ابرهیم نیز هم روایتست و لقب او العبدالصالح و کاظم^۸ نیز گویند و این معروفست؛ مادرش حمید [ه] بنت الصاعد

(۱) ظ: شهریان - شهریانو سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه (چاپ تهران ص ۱۸۳) گوید: و امه ام ولد اسمها غزاله و قبل السلافه و قبل ام سلمه و قبل شاه زنان. (۲) ظ: سنجان (سنجان) و او برادر زاده ماهویه مرزبان مرو است (۴) (۳) ظ: ملك. (۴) تذکره سبط الجوزی عبدالله و قیس و عبیدالله (ص ۱۸۷)؛ (۵) سبط الجوزی: و خدیجه و حسین الاصغر و ام علی و تسمی علیه و کلتهم و سلیمان و ملیکه و انقسم و ام الحسن و ام البنین و فاطمه ... الخ (ص ۱۸۷) (۶) تذکره سبط الجوزی ص ۱۹۲؛ و زینت و ام سلمه. (۷) سبط: ام فروه بنت ابوالقاسم بن محمد بن ابی بکر (۸) سبط: ویلقب بالکاظم و الماهون و الطیب و السید . . . و یدعی بالعبدالصالح بعبادته و اجتهاده و قیامه باللیل (ص ۱۹۶).

البریری اورا زهر دادندو کشته شد بیغداد اندرسنه ست وثمانین ومایه،^۱ و چنین خواندم که رشیدهارون معدلان بر [و] ای فرستاد که گواه گیرد با ملاکی، پس موسی گفت با فلان بن فلان و همه را نام برید امروز زهر خورده ام، فردا سرخ کردم و پس فردا زرد و باز سیاه و اندران بمیرم؛ و همچنان بود پس اورا بجانب غربی دفن کردند آنجا [که] اکنون بیغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندان: علی، ابرهیم عقیل، هرون (۲۹۸-ب) الحسن، والحسین، عبدالله، اسمعیل، عبیدالله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحاق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، القاسم، جعفر، زید^۲ و دختران: خدیجه، ام فروه، ام اسماء^۳، علییه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، ام کلثوم، ام کلثوم، ام عبدالله، زینب، ام القاسم، حلیمه، اسما [الصغری]، محموده، امامه، میمونه، جمالت بیست پسر و هیجده دختر، خدای تعالی او راداده بود والسلام. ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام: لقب اورضا بود، و کنیت ابوالحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه^۴ و خیزران: و مأمون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمرد در سنه اثنین و مائین، و هم آنجا بگواه، هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند و عمر او چهل و نه سال و شش ماه بود، و فرزندان: جزاز دو پسر نبود یکی محمد و دیگری جعفر والسلام.

(۱) تذکره سبط: ثمان و ثمانین و مائه فی رجب - و ثلاث و ثمانین و مائه ایضاً و کامل: (ج ۶ ص ۵۴) ثلاث و ثمانین و مائه (۲) تذکره سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آنحضرت بیست پسر داشت و بیست دختر (۳) تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ۱۹۸) (۴) تذکره سبط: فاطمة الکبری و الصغری و الوسطی و فاطمة اخری فالقواطم اربع (۵) تذکره سبط: یک ام کلثوم ذکر کرده و دو زینب و مجموع دختران در تذکره ۱۹ تن اند (۶) تذکره سبط الجوزی (۱۹۸) خیزران عیون اخبار الرضا: و کانت لها اسماء منها نجمة و ازوی و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسمیها (چاپ طهران ص ۱۲) و نام اخیر بر سایر نامهای مادر حضرت رضا غلبه دارد و نیز محقق است که کنیز بوده و از غیر عرب بوده و همچنین قریب بتحقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ایرانی بودن وی ذکری نیامده جز یکی از فضلی طهران در سال دوم مجله مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ایرانست و کلمه تکتم را هم با کلمه (دغدو) مادر زردشت از یک اصل وریشه شمرده است و ماخذ معنی هم نشان نداده است. و مادر فرزند ترجمه ام والد است یعنی کنیز درم خرید،

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام : لقب او رضا و مرثی یافتم^۱ و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه و کنیت او ابو جعفر^۲ و زنش دختر مأمون بود و او را بحیلت بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت ، و در تاریخ شهرور سنه^۳ عشرین و مائین در اول عهد الوثق [مجرد] و بمقابر القریش در کور کردنش ، فرزندانش یک پسر بود نام او علی و عمر او بیست و پنج سال (۲۹۹-آ) سه ماه و بیست روز بود .

ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام : لقب او عسکری^۴ گویند و بدین معرفت ، و نقی نیز روایتست ، و کنیت ابو الحسن ، و مادرش مادر فرزندی بود نام او سیده^۵ و بسامر دهمرد اندر شهرور سنه^۶ اربع و خمسین و مائین ، و گویند زهر دادندش و همانجا بگناه پسرانش دفن کردند ، در آخر عهد معتز ، و عمر او مدت چهل سال بودست ، و فرزندانش الحسن و جعفر و ابو ابرهیم بودند .

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام : لقب او زکی گفتست^۷ و کنیت او ابو محمد ، و مادرش مادر فرزند بود نام او سوسن^۸ بسامره دهمرد و گویند زهر دادندش ، در شهرور سنه^۹ ست و خمسین و مائین بمعهد معتمد اندر . و هم پهلوی پدرش دفن کردند ، و عمرش بیست و نه سال بود ، فرزند ابو القاسم محمد بن الحسن .

و آن جزو که این نسب و تاریخ ها بر آن نوشته بود بیش از این ذکر نداشت و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان باز شود که ذکر کرده شد ، و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمرند ، و از فرزندان ایشان بسیاری متفرق شدند در بلاد اسلام و بهر شهر و جایگاه (۲۹۹-ب) ایشان را نسل پیوست ، و عزیز دستنصر و نزار و حاکم^{۱۰} گویند الحسینی نسب [اند] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانکه یافتم نقل افناد والله اعلم .

(۱) کذا تذکره سبط الجوزی (ص ۲۰۲) و اما نسب الی المسکر لان جعفر المتوکل اشخصه من المدینه الی بغداد الی سر من رای فاقام بها عشرین سنه و تسعة اشهر . ویلقب بالمتوکل والنقی (۲) سبط جوزی : و اما سمانه مغریبه (۳) سبط جوزی (ص ۲۰۷) ، و یقال له العسکری ایضاً (۴) اصل : سوسن - سبط جوزی : سوسن (۵) مراد خلفای مصر اند

ذکر فرزندان حسن (۱) بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و از فرزندان حسن^۱ بن علی علیهما السلام، عبدالله و قومی هیوستکان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور، و همانجا بگناه دفن کردندشان، بدان صفت که بود، و پسرانش محمد و ابرهیم همچنین، و کسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس کشته شدند، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان، و بمکه و بمدینه و اندلس بمغرب و زمین طنجه هلاک گشتند، و همانجا دفن کردند، و بعضی را سر بغداد و دمشق فرستادند، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد، و جماعتی حسنیان با حسن بن زید الداعی بطبرستان آمدند در شهر سنه مائین و خمین، و حسن بن زید اندر فرمان دادن و شوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهر سنه سبعین و مائین، و برادرش محمد بن زید بجای او نشست هجده سال پادشاهی اندر (۳۰۰-آ) تا کشته شد بر دست محمد بن هرون بکرگان از قبل اسمعیل سامانی، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند]، و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند^۲، و هم از فرزندان امیر المؤمنین حسن بن علی جماعتی باسید ابوالقاسم بطحای^۳ بهمدان آمدند، و مقام ساختند، و املاک خریدند، و شریف ابو عبدالله الثانی بود آنک قلع و عمارتها کرده است، و ابوالفضل پسر ابوالحسین بود، و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد و امیر سید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابو عیسی شاذی بن محمد، و جمله سادات همدان از بن نسب اند، و امیر سید ابوهاشم را و فرزندان او را آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق، و نسب ایشان همچنین است: المرتضی ابوهاشم زید بن الرضا ابی الحسین بن الزکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبدالله الحسین بن الریس ابی الحسین علی بن عبدالله (۴) الحسین بن ابی المحمد (۴) الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، و از ابن عمان امیر سید ابوهاشم

(۱) اصل: حسین (۲) ظ: ری اند و بودند (۴) (۳) ظ: بطحای:

و برادرانش ' جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدر دزی علاءالدین ' سیدی از آن جماعت است (۳۰۰-ب) و تربتها همه باصفهان و همدانست .

ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار شهیدان - بدر و ' احد و دیگر غزوها : [شهیدان] راهم بجایگاه حرب دفن کرده اند ، اما طلحه و زبیر بصره کشته شدند در حرب جمل ، و شهدایشان آنجاست . عباس و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله انصاری و خالد ولید و سعید . این جماعت را همه بمدینه وفات بود و ببقیع مدفون اند ، و همچنین اغلب یاران پیغامبر و زنانش علیهم السلام ، و بعضی گویند خالد بشام مدفونست ، ابوذر بر بنده مدفونست بر راه حاج ، سلمان بمدین ، و شهدش آبادانست بکنار ایوان ، ابوهریره بشام مدفون است ، عبدالله بن عباس بمدینه ، او یس قرنی بآذر بادگان ، محمد بن - الحنفیه بمدینه ، ابوسفیان بمدینه ، عمرو بن العاص بمصر ، ابو موسی و مغیره بن شعبه بکوفه ، حسان بمدینه ، سعید بن جبیر ، بکوفه کشته شد و آنجا مدفونست ، ابن مسعود بمدینه ، انس بن مالک بصره ، حسن بصری و ابن سیرین هم بصره در شهور سنه ۴۰۱ - آ) دفن کردند و مادر ایشان از سبأ [باء] میسان^۲ بود از قح مغبره ابن شعبه ، فضل بن العباس ب فلسطین بر مرد و آنجا مدفونست ، مقداد بن الاسود بمدینه ، مالک بن انس بمدینه ، بقیع ، معاذ بن جبل و پسرش ابو عبیده جراح بشام ، بلال حبشی و سعد بن عباده بشام ، حذیفه بن الیمان بمدین ، نعمان^۳ بن المقرن بدر نهاوند کشته شدند با جماعتی و آنجا مدفونست بدبهبی که آنرا هولشت^۴ خوانند در مسجدی

(۱) کذا ؛ و شبیه باین نام ؛ دزی - در دزی - دزی علاءالدین - دز علاءالدین جایی دیده نشد . نام : « علوی وردی » در محاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص ۳۲ آمده است - و نیز رذانه من قری اصبهان (یاقوت) و در خوزی و در خوزیان ایضاً محله بالاصبهان نسب الیها جماعه من اهل العلم (یاقوت جزو ثالث ص ۴۸۸) (۲) اصل : سیامان ، و فیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر گوید : حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت « میسان » و مواد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صد و ده هجری بصره وفات یافته است و میسان بفتح میم و سکون یا قال السمعی هی بلیدة باسفل البصره (۳) اصل . نعر - و هونعمان بن المقرن المزنی قتل بوقعة نهاوند سنه ۲۱ فی ایام عمر و قیل سنه ۱۹ و قیل سنه ۲۰ (یاقوت ۸ ص ۳۲۹ - ۳۳۱) (۴) کذا - ۴۰۰ . کمال این جنگ را در (اسبیدهان) نوشته است .

که شهدایشانست و نام جماعت شهیدان نوشته است. و در جمله سعد وقاص و حذیفه الیمان را گویند و حقیقتی نیست، اما شهداء بسیار [ند] آنجا از صحابه، و بهری ازیشان با جراحت در حدود خوابق^۱ و ملایر هر جا افتاده اند، و بعضی را درین جایها مشهد ظاهر است، و هر کسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان. الساریه [را] مشهد آنجا نگاه است با سپیدهان^۲ و ظاهر بر تل، آنجا که گورهای جمع شهیدان است، و آن شکاف که آواز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل^۳ (۱-۳۰ ب) و آنرا زیارت کنند. ابوحنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل جمله بغداد مشهداء ایشان ظاهرست. محمد بن ادریس الشافعی [را] بمصر واقعه افتاد و آنجا مدفون است، سفیان بصره و آنجا مدفونست، نود و هفت سال عمرش بود، حماد بن ابی حنیفه بکوفه مدفونست، بشر الحافی بغداد مدفونست، کعب الاحبار^۴ بشام، عامر ابن شراحیل الشیبی بکوفه مدفونست، و هب بن منبه ب صنعاء [ع] بمن مدفونست، ذکر دوم اندر نو او ایس (۵) ملوک عجم و بعضی ملوکان (۶) و معروفان: چنانک معلوم گشت [و] ذکر آن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است: کیومرث او را در کتب فارسیان آدم شمرند و گفته اند که او را بکوه هندوان مرگ رسید، هوشنگ: چیزی زیادت معلوم نیست جز آنک بزمین پارس مرد و آنجا ستودان ساختند. طهمورث: حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است در عهد طهمورث و آنرا مینودز خوانده اند و بتان نهاده بودند (۲-۳۰ آ) بسیار، چنانک از جمله شهرهای مشرق آنجا آمدندی

(۱) کذا؟... ظ: جابلق؟ (۲) اسپیدهان از نواحی نپاوند است (۳) این وقعه بروایت

طبری در نواحی فسا و دارابجرد رویداده است ک (ج ۳ ص: ۱۶) (۴) اصل: الاخبار (۵) نو او ایس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که بر گور کسی سازند و پیارسی ستودان گویند (۶) ملوکان - جمع ملوک، در پیارسی قدیم رسم بوده است که جمعهای عربی را برای تکمیل فهم فارسیان جمعی فارسی هم میفرزوده اند.

بحج کردن، نازوها^۱ گشتاسف و اسفندیار بفرمان پدر آزا از بتان خالی کرد، و آتشکاه کرد، و هم بر آن بماند، تا شاه اسکندر آزا خراب کرد، و چنان آورده اند که طهمورث آنجا نهاده است. جمشید: ضحاک ببا بل اورا باره بدونیم کرد، و بسوزانید و اثری نماند ضحاک: فریدون اورا بیست بر سر کوه دماوند و بمسما رهاء گران بدیوار چاه بدوخت، و سنگی با فسون بر سر وی بیست که چون قصد بر آمدن کردی بر سرش آمدی و همچنان بماند. و خدای تعالی داناست بحال او، فریدون: تخت و خوابگاه و نائوس خویش بفرمود بزمین همیشه^۲ و طبرستان و بسیار سالها بماند، و مدروس گشت، منوچهر بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان، نوذر: نیاس او بگرگان ساخته بودند، افراسیاب: کیخسرو اورا با برادر گرسیوز و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او با نذر گشسب بگشت در حد خمس^۳ و اران، و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. زاب: باصطخر بمرد و ستودان بکوه پایه (۳۰۲-ب) ساختند.

ذکر نو او یس کیانیان: کیتباد: بدارالملک پارس بمرد و آنجا ستودان کردند و روایتی دیگر ببانخ. کیکاوس: باصطخر از دنیا برفت و آنجا بستودان پدرش نهادند. سیاوش و کیخسرو: سیاوش را بترکستان گشتند بی هشت سنگ که خود ساخته بود و از خون وی گیاهی برست که آزا خون سیاوشان گویند، و کیخسرو چون پادشاهی بلهراسف داد ناپیدا شد. طوس و بیژن و فریبرز: با کیخسرو بودند نبره افراسیاب [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا ببرف اندر] کشته شدند و او را^۴

(۱) ظ: نازوگگار گشتاسف (۲) تبشه، محلی بوده است میان ساری و اشرف. و فردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تبشه کرد
نشست اندران نامور پیشه کرد

(۳) این نام را در جلد اول و این جلد باشکال مختلف نوشته: چین - حبس و باید: چیش باشد که

لهجه ای از «شیز» است، و شیز و شیر و چیز - و چیز و شیز و ترشیز و ترشش و شیشه و چیزه و گنزه و گنزن و گنجه ظاهراً همه از یک ریشه است. (۴) کذا؟ .. ظ: آنان را.

همانجا بنهادند. بهمن : او را ازدها بیدوبارید بدر کجین^۱ میان ری و اصفهان^۲ ، و بر روایتی بشهر بلخ مرد. گرشاسف : و فریمان و سام و زال ورستم : گرشاسف^۳ را و بزمان راستودان بسیستان ساختند ، و سام بزمین هندوستان ، ورستم را بسیستان باز بردند ، از آن چاه که برادرش ساخت ، و فرامرزا یوانی عظیم بساخت برابر ستودان گرشاسف و چون کشته شد بردست بهمن هندوستان او را بستودان پدر باز آوردند ، و زال در عهد دارآی بن داراب بمردوهم بستودان (۳۰۳ - آ) جدانش باز آوردند. همای چهر آزاد : بعضی گویند بشام نهاده است ، و اهل فارس گویند پیارس نهاده است ، داراب بن بهمن پیارس نهاده است . دارای بن داراب : هم پیارس نهاده است . جاماسپ حکیم بر یانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور^۴ خوانند بر سر تلی کنبدی ساخته اند و او را آنجا دفن کردند . اسکندر بشهر زور بمرد و او را با سکنندریه بردند. اردشیر پاپک باصطخر مدفونست . هر مزدشاپور : پیارس نهاده است . بهرام بن هر مزد : قومی پیارس گویند نهاده است و بعضی بشام ، بهرام بن بهرام : معلوم نیست . نوسه بن بهرام : پیارس . بهرام بهرامیان^۵ پیارس هر مزد بن نوسه . گروهی بشام گویند و گروهی

(۱) ظ : بدیر کجین ، زیرا میان ری و اصفهان محلی شبیه باین نام جز دیر کجین نیست و آن محلی بوده است در کناره کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیماً و قم را نمیدیدند

(۲) روایت ازدها و بلخ کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقی عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است و گویا در بعضی طبع شده است و خطی آن یکبار سر سری بنظر رسیده است (۳) عقیده زرتشتیان است که گرشاسپ زنده و در خواب عمیقی است بصحرائی در زابلستان و فرشته موکل او است و روزی که ضحاک از ده او نود بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهاد گرشاسف بیدار شده و ضحاک را خواهد کشت . و این روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت (۴) آثارالحجم ص ۱۷-۱۸ : خفر از بلوک شیراز است . . . در کنار جلگه خفر دهی است نام آن « کراده » و قیر جاماسپ حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست بر بالای کوهی که آن کوه تقریباً بمقدار بیست ذرع ارتفاع دارد . . . و از شیراز تا خفر هجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یک لفظ اند و در خراسان هم بلوکی بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خاو سکون راء - و این نام بهر دو شکل از معجم البلدان ساقط شده است (۵) کذا والصحیح : نوسه ، و در اصل « نرسهی » است که امروز « نرسی » گویند (۶) ص : بهرام بهرامان - یعنی بهرام بن بهرام ، چه الف و نون نسبت است و یاء زاید ،

پارس . شاپور بن هرمزد : بطیسفون مدفونست . اردشیر بن هرمزد : بزمین میسان^۱
شاپور بن شاپور : معلوم نیست . بهرام بن شاپور : بمداین ، یزدجرد بهرام : بطوس
بهرام گور : گویند در شکارگاه بچاهی فرورفت (۳۰۳ ب) چندانک پاک کردند از
او اثری نیافتند ، و گویند بشیراز ، یزدجرد بن بهرام : بشام و گویند بعراق . فیروز
بن یزدجرد : بزمین هیاطله . بلاس بن فیروز : بمداین نوشروان عادل : برکوهی
گویند گنبدی ساخته و او را بطلم برتخت نشانده . هر مزد [...] ^۲ و یز بن هرمزد :
بمدائن مدفونست ، قباد بن شیرو : بمداین ، اردشیر بن شیرو : بمدائن شهربراز^۳ معلوم
نیست . بوران دخت (۴) و آزر میدخت دختران پرویز : بمداین کسری هم بمداین
یزدجرد : بولایت مرو کشته شد ، و آنجا مدفونست .

اندر ترتبهاء ملوک و سلاطین : سامانیان بیشتر بماورالنهر خراسان نهاده اند .
سبکنکین بغزنین نهاده است : سلطان محمود بغزنین محمد و مسعود و مودود هم
آنجا مدفون اند .

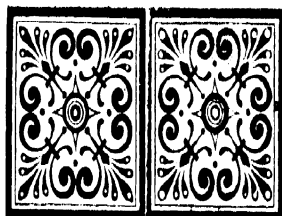
ذکر مقابر آل بویه : عمادالدوله ، در جمادی الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمابده
بشیراز بمرد و آنجا مدفون است . رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی
گویند بکومهان^۴ . عزالدوله : ببغداد بمرد و آنجا مدفونست عزالدوله : در جنگ عرب
کشته شد و موضع دفن معلوم نیست عضدالدوله او را ببغداد . وفات رسید بعضی گویند
بعراق دفن گردید (۴-۳۰ آ) مؤیدالدوله : بر کرگان فرمان یافت در شعبان سنه سبع
و ثمانین فخرالدوله بری وفات یافت و همانجا مدفونست . مجدالدوله ، شاهنشاه بری
بگنبد شاهنشاه نهاده است . شمس الدوله : بظاهر همدان مرد و هم آنجا مدفونست

(۱) اصل : مسان (۲) در اصل سفید است (۳) اصل : سهر براد (۴) در سکه این ملکه

(بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمه (دخت) ندارد و نیز بیای موحده است و با بای فارسی غلط
است . و ما هنوز «بورانی» را که خورشی است منسوب به «بوران» با بای موحده تلفظ میکنیم نه
با بای فارسی و با بای فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت (۵) کذا . . . (۶) عزالدوله
در جنگی که با عضدالدوله کرد کشته شد .

سلطان الدوله بشير از مرد و آنجا مدفونست .

ذکر حفاير آل سلجوق : سلطان طغرل بيك بشهر رى وفات رسيد و تربتش
آنجا برجايست . الب ارسلان : اوبجانب مرو مدفونست ، بر كييارق : باصفهان ملكشاه :
باصفهان بمدرسه كه ساخته است . سلطان سنجر : بمرو مدفون است . سلطان محمود
بهمدان مرد و باصفهان مدفونست پيش سلطان محمد . سلطان محمد بن ملكشاه :
باصفهان . سلطان طغرل بن محمد : بهمدان در مدرسه طغرليه . سلطان مسعود : بهمدان
در مدرسه مدفونست سلطان محمد بن محمود : در مدرسه سلطان طغرل مدفونست سليمان :
هم بهمدان سلطان ارسلان : بهمدان مدفونست . سلطان طغرل بن ارسلان : بشهر رى
در تربت سلطان طغرل بيك مدفونست و الله اعلم و احكم (۳۰۴ ب)



باب الثالث و العشرون

اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها و جویها و شکل آن و بنیادها،
چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته اند کوه لکامست^۱ بشام، و کوه راهون
بسرندیب، آنک آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتادگام
فرس^۲ و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست، و کوه ستیری^۳ و بزرگترین کوههاست در
عرب، طوائف از اقصای قعر یمن است بشق جزیره عرب تا بوادی شام کشد. و کوه
دماوندست که از صد فرسنگی زمین پیدا بود و برف مرکز برو نکسلد، و جایهاست
که گوگرد بندد از بخار بر بالای کوه دماوند و مانند دود بخار همی خیزد و گوگرد
از هر جنس سرخ و زرد باشد، اما راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوارست و
هیچ آهن بدان فراز نتواند بردن که بگذارد از تف آن، و چنین خواندم که مردی از
اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیلۀ تمام پاره گوگرد سرخ
بدست آورد و از آن زرهمی کرد (۳۰۵-آ) تا پادشاه وقت او را طلب کرد، بگریخت
و اندران روایت است که قیس لهوب ضحاک بر آنجا بسته است، و از مرتضی علمی
علیه السلام روایت است که صخر جینی^۴ صاحب خانم سلیمان علیه السلام آنجا، حبوس
است، و همچنین روایتست که بعهد مسامون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار

(۱) بین شام و شور الجزیره جبل اللکام . . . و جبل اللکام هو جبل داخل فی بلد الروم
و یقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و ینظر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و
عین زربه فیسمی اللکام الی ان یجاوز الاذقیه ثم یسمی جبل بهر آء و تنوخ الی حمص ثم یسمی جبل لبنان
ثم یمتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخیری ص ۵۶ چاپ لیدن) (۲) اصل بی نقطه بود و تصحیح
قیاسی شد - یعنی نشان گام آدم هفتاد گام فرس است (۳) کذا ؟ وظ : سریر - فالدریر الداخل
هو نجد البین و هی جبال تقع فیها صنعا و صعده و جرش و نجران و بلاد حطان و عدن فی الصارفی آخر الجبل . . .
و هذه الروايات عامرة . . . (احسن التقاسیم چاپ ایان ص ۹۴) (۴) اصل جینی .

و فرمود که بدماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاک ، و این قائد را نام نافع^۱ بود ، گوید برفتم نزدیک کوه بدیهی باستادیم و چاره بردن همی طلبیدیم ، بعد از آن پبری صدماله را بیاوردند و ما او را از فرمان امیر المؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم ، پیر گفت به بیورسپ رسیدن ممکن نیست - یعنی بضحاک - ولیکن درستی آنک هست شما را بنمایم ، و باوی بر کوه شدیم نزدیک خارا جائی بفرمود کمندن جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا تراشیده ، و اندر آن صورتی^۲ مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی^۳ بزرگ اندر دست (۳۰۵ ب) به بالا داشته و ساعت تا ساعت بجایگاه بر همی زد بروز و شب^۴ پس آن پیر گفتا این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بکشاید زخم این کدین آنرا باطل کند ، و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن ، و باز همچنان هامون^۵ کردیم که بود و [پس] بفرمود تا نزد بانها دراز بیاوردند و بر هم بستند^۶ و بر آنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور ، مقدار صد گز ،^۷ و دیگر جای که بنمود بکنند درها پیدا گشت آهنین و مسمارها عظیم بر زیر آن ، و هفت در و قفلها گران بر آن زده ، و بر عضا [ده] در نوشته که ایذر جانوری هست بحری بی

(۱) ابن فقیه از فول محمد بن ابراهیم روایت میکند که فایدی از طرف مامون آمد و او را موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقریه الحدادین دماوند رفته و از موضع بیورسپ و اخبار او تحقیق کنند در سنه ۲۱۷ (چاپ لندن ص ۲۷۶ - ۲۷۷) (۲) یعنی : صورت ، و یاء آخر علامت اضافه است (۳) کدین . فارسی است بضم اول بمعنی مطرقة و آن آلتی است که گازران بر رخ و آهنگران بر سندان زنند (۴) ابن فقیه این خبر را دگرگون آورده و گوید : با آن پیر برفتم تا نزدیک دکانها رسیدیم نزدیک قله و گروهی آهنگران بر آن دکانها بودند و بنوبت مطرقةها بر سندانها همی زدند ساعت بساعت و سخنی موزون باهنگ آن مطرقةها زمزمه همی کردند . . (ص ۲۷۷) و خبر این کتاب با فقه مناسبتر می نماید (۵) هامون کردن - یعنی صاف کردن جائی که آنرا کنده و کاویده باشند (۶) ابن فقیه : فاخرج لهم الشيخ سلماً مخروفاً من الصرم و سلك حديد . . . و اینجا نزد بانهای چرمین و پایهای آهنین را ذکر نکرده است (۷) مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است . ابن فقیه گوید : و جمع شبان القرية حتی صعد منهم من صعد ذلك السلم من قرار القله الی مقدار مائة ذراع فی الجبل (ص ۲۷۷)

غایت و نهایت، نگر تا آنرا نکشایند که اقلیم ها را آفت رسد^۱ و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیر المؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس متعرض مباشید .
 و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه السلام مناجات کرد و آنجا آتش و نور دید که بر اثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (۶-۳۰-آ) قله شدن شش هزار و شش صد و شش پایه بر باید شدن مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا درختی است و کنیسهها، یکی از آن ایلدیا [ی] پیغامبر علیه السلام، و دیگر از آن موسی پیغامبر علیه السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و در هاء آهنین و روی بصحیفها [ی] رصاص کرده؛ و این کنیسهها بدان جایگاه^۲ است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه السلام سخن گفت؛ و شش هزار صومعه و دو یست از آن رهبان و مقیمان بر آنجا بوده است، و بوقنی خراج ملک مصر بنام و رسم ایشان بکرده بود و اکنون هفتاد صومعه از آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان مانده اند، و همه کوه درخت بادام و میوه ها و سر و ستانست، و بر دامن کوه دبری هست از آن تر سبابان سخت بتکلف؛ و درخت علیق^۳ آنک موسی پیغامبر علیه السلام از آن نور دید هنوز آنجا بجایست (۶-۳۰-ب)

از در کتاب دلایل قبله چنان روایتست باسناد^۴ حذیفه از رسول علیه السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریا هاست، و صد خرابست، و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده^۵ روایتست که زمین بیست و چهار هزار

(۱) کذا . . و این ترجمه غلطی است از اصل عربی ! و اصل چنان است : « قد کتب علی کل عضاده منها له امد یجری الی غایت و نهایت لایعدوها فلا یرض خلق لفتح شیئی منها فیجمع من هذا الحیوان علی الافلیم آفة لان دفع لکم عنها ولا حیلۃ لکم فی صرفها . . الخ » (ابن فقیه: ص ۲۷۸-۲۷۷) و چنانکه دیده میشود عبارت (له امد یجری الی غایت و نهایت لایعدوها) را (جانوری هست بجری بی غایت و نهایت) ترجمه کرده و (یجری) را (بجری) خوانده است . . . و این قصه بقیه داشته و از این ترجمه افتاده است
 (۲) اصل : که آنجا یکگاه (۳) ظ : عتیق (۴) اصل : حذیفه (۵) اصل : قتاده .

فرسنگ است ، از جمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه بوستانست ^۱ و هفت ^۲ هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ ^۳] زمین عرب ، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب ، و حد از قطر ناقطر هفت هزار و ششصد و سی و شش فرسنگست ، و میلی زیادت تر ، و قسمت و نرونر ^۴ آن بر سه و هفت آنچ بیرون آمد خط از قطر تا قطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنج هزار فرسنگست و هشتصد و هیجده هزار و هفتاد و هشت فرسنگ ، و بعضی از فرسنگی ^۵ ، و دور جمله زمین آنک کوه قف [و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف ، پنج هزار و یانصد هزاروسی و سه هزار فرسنگ کم سی و سه فرسنگ ، و خط قطر جمله عالم از قاف تا بقاف (۳۰۷ - آ) هزار هزار و هفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست ، و این قدر یانصد ساله باشد آنک از پیغامبر علیه السلام روایت کرده اند ، و عمق و قعر آن از قبة الارض میانه عالم تا بقطر آن دو هزار و یانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی ، و اینقدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قلّه کوه قاف تا بشمال بیوستن ، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بنقریب ^۶ ، چنانک ابو عشر المنجم یاد کرده است ، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و یانصد ارش بذراع مرسل ، و سه هزار ارش بذراع سلطان . و هر ذراعی سی و شش انگشت ، هر یکی بمقدار شش جو [که] از هفتما بهم نهاده شود ، و هر يك فرسنگی بیست و دو هزار و یانصد جریب نهاده اند و بزمین آباد و مسکون هزار هزار هزار هزار و بیست و چهار هزار هزار هزار جریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریب است بحساب ویرانی ، و خالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (۳۰۷ - ب) عرب که

(۱) اصل : یوشان . . قال ابن الفقیه : الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ (ص ۴) (۲) ظ : هشت هزار - ر ك حاشیه ۳ (۳) از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید : « قال ابو خلف الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ وللروم ثمانية آلاف فرسخ وللعرب الف فرسخ ولپارس ثلثة الاف فرسخ (چاپ لیدن ص ۴) (۴) کذا . ظ : تکسیر (۵) ر ك : یا قوت ج ۱ - ص ۱۸ - ۱۹

هزار فرسنگ گفتست^۱ و آن حجاز است و نهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیره طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ^۲ و ساکنان هر جایگاه پیدا اند، و بعضی خود شرح داده ایم، در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر جایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ و حبشه و سقاییه^۳ و عرب و عجم و غیر ایشان و شکل در زمین و آنقدر که آبادست و دریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنک محیط عالم است، و هیرامون کوه قاف^۴ که خداوند عز و علا کرد دنیا آفریده است، و آنجا طبایع و ارکان نباشد و تاثیر نکند، و مختصر درین دائره رقمی زده شد [ش : ۱]، و جایگاه قبه الارض آنک بلندترین کوه خاکست و مرکز وحدت کعبه معظم و جزیره عرب و سد یا جوج و ما جوج و حد ترکان و جزیره سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جمله کوهها ناهد^۵ هر چه معلوم شود [و] صفت البحر المحيط بر طهر نقش است (۳۰۹-آ)

[ش : ۲] و بیرون از دریای بحر دمای^۶ است

دریای هندو چین و طول آن از مشرق تا مغرب هشت هزار و نه صد^۷ میل و عرض دو هزار و هفتصد^۸، و این آخر دریا [ی] خلیج است از یس هندوان تا جزیره قبه الارض و این آن جایگاه است که اختلاف هوای تابستان و زمستان نباشد، و مقدار این خلیج تا بقبه الارض هزار و هفتصد میل باشد در طول هزار و نه صد^۹ میل، و از سر این دریا خلیجی از حبشه سوی برآر کشاند که آنرا خلیج بربری خوانند یا نصد^{۱۰} میل اندر صد^{۱۱} میل است و دیگر سوی آیله رود هزار و چهار صد^{۱۲} میل اندر عرض هفتصد^{۱۳} میل، و از آن خلیجی بیرون آید از یس حبشه و بدریاء اخضر رود و آنرا خلیج الاخر^{۱۴} گویند، طول آن دو صد^{۱۵} میل

(۱) معروف : صقابه باصادو قاف و این کلمه معرب (سلاو) است که در ایران آنرا (اسلاو - اسلو) گویند و اسلاو تیره ایست از آریا که روس و بلغار و لتوانی و غالب ساکنین سواحل دریای بالتیک غیره از نژاد آن است (۲) ظ : عمان (۳) ابن رسته : ثمانیه آلاف میل فی القین و سبع مائه میل و یجاوز جزیره استواء اللیل والنهار بالف و تسع مائه میل (الاعلاق النفسه چاپ لندن ص ۸۳) (۴) ابن رسته : الاخر ... قال : « و یرج منه خلیج آخر نحو ایلة طوله الف و اربع مائه میل و عرضه فی الاصل سبع مائه میل و منتهاه اعنی طرفه الاذنیه الذی یسمی البحر الاخر مقدار مائه میل (ص ۸۴) و ظ : البحر الاحمر . کذا فی حواشی اعلاق .



[ش ۲] (۳۰۸ - آوب)

[ش ۱]

باشد، و یکی دیگر هم بیارس کشد و آنرا خلیج پارس خوانند [طول آن هزار و چهار
 میل و عرض پانصد میل ...] ^۱ و میان [خلیج پارس و] خلیج ایله جزیره عرب
 است و زمین حجاز و یمن، و طول میان این هر دو خلیج هزار و پانصد میل است
 و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که بدریای هند کشد و آنرا خلیج الاخیر ^۲
 خوانند، طولش هزار و پانصد میاست، و اندرین دریاء هند از جزیره‌ها (۳۰۹-ب)
 آباد و بیران ^۳ هزار و سیصد و هفتاد جزیره است، و یکی عظیم ترست که آنرا طرالوی ^۴

(۱) از اطلاق ص ۸۴ (۲) اطلاق: الاخضر (ص ۸۴) (۳) لهجه‌ای از دوبران (۴) اطلاق: طبربانی

حاشیه: طبرورای- طبربانی وهی سرندهب (ص ۸۴)

خوانندسه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوهه‌های عظیم [و نهرهای بسیار] است که از آنجا باقوت سرخ و دیگر لونها بیرون آید، و جوهر هاء نیکو،^۱ و پیرامون آن نوزده جزیره است و شهرها^۲ و سرندیب و کوه راهون^۳ که آدم علیه السلام از بهشت بر آنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران: طولش از مشرق تا مغرب مقدار [هزارو] هشتصد میل بکشد بعرض ششصد میل، و اندران دو جزیره است برابر، یکی بطبرستان^۴ با آن نعمتها [ی] فراوان که بود و آب بگرفت، و دیگر جزیره با کوه است [از] آنجا نطفه اسفید و سیاه آورند و زمینش همواره جنبان باشد که از آن آتش پیدا آید و هنوز چنانست و جزیره دیگر هست که آنرا کریکون^۵ خوانند و مرغ آبی بسیار سخت بزرگ و اسفید بتاستان آنجا رود و بزمستان بطبرستان آیند.

دریای مغرب دریائیز سبز است^۶ بدان مثل زندو [آنچه از آن معلوم باشد] آنست که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا پس شهر روهیه^۷ و از غلیظی آب در آن هیچ کشتی نرود^۸ و آخرش پیدا نیست، و اندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر

(۱) قال ابن رسته: یحیط بها ثلاثة آلاف میل فیها جبال عظام و انهار [ن ل: و مداین] کثیرة و منها یخرج الباقوت الاحمر و لون السماء (ص ۸۴) (۲) ابن رسته: تسع عشرة جزیره نامرة فیها مداین و قری کثیره (ص ۸۴) و صفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النفیسه است (۳) الرهن-الراهون (احسن التقاسیم ص ۱۳) (۴) ظ: برابر طبرستان. ابن رسته قال: و فیہ جزیرتان مما یلی طبرستان کانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النفیسه ص ۸۶) و آب بگرفت- در اعلاق نیست. (۵) کذا... کریکول هم خوانده میشود و چنین جزیره در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری: و منها جزیره بخذاء الکرو^۹ و هی کبیره... و یرتفع منها الفوة (و الظاهر: غوه... یعنی: غو) و یخرج الیها من نواحی بر ذعه فیحملون منها الفوة.. ص ۲۱۸- و نیز جزیره دیگری را بنام (سیاه کوه) نام مبرد. و اگر فوة را که نوعی از نبات است مصحف (غوة) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ و سفید است قبول کنیم و نیامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم بامتن درست می آید و معذک نام آن روشن نمیشود! (۶) ابن رسته: و بحر اقبانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ۸۵) (۷) ابن رسته: لایعرف منه الا ما یلی المغرب و بشمال من اقصی ارض الحبشه الی برطینیة (۸۵) (۸) ابن رسته: و هو بحر لانجری فی سفن و غلیظی آب را مترجم از خود در آورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمه از ابن رسته است.

خالدات خوانند] و برابر (۳۱۰-آ) اندلس جزیره هست و آنرا غریبه^۱ خوانند؛ و از آن خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس و طنجه و آنرا شطین^۲ خوانند و بدریاء روم اندر رود و آنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [و آنرا برطینیہ خوانند]^۳. دریای روم: این بحر [روم و] افریقہ و شام^۴ از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور و صیدا^۵ و عکہ و انطاکیہ و طرسوس، طرلس پنج هزار میل است و عرض جای است که ششصد میل است و جای هفتصد و هشتصد^۶ میل است؛ و از آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیک رومیہ، طول آن پانصد میل و آنرا ازرش^۷ خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس^۸ کشاند و آنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست، و آن جمله پنج جزیره بزرگ پیوسته بقبرس. دریای لازق: از آنجا بکشد^۹ تا بقسطنطنیہ، و عرض آن خلیج که از آن بیرون آید و بدریاء

(۱) ابن رسته: غدیره مقابل الإندلس عند الخلیج و هذا الخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة أمیال .. (ص ۸۵) (۲) ابن رسته: شبطی (ح: سبطا .. نبطا) ص ۸۵ - ابن خرداد به: سبطا (ص ۲۳۱) (۳) ابن رسته: و فیہ ایضا (ای فی البحر) من ناحية الشمال اثنا عشرة جزیره تسمى جزایر برطینیة ثم یبعد من العمران فلا یعرف احد کیف هو. (ص ۸۵) (۴) ابن رسته: بحر الروم و افریقیه و مصر (ص ۸۴) (۵) اصل: صیل ۱ - ابن رسته صیدان (۶) ابن رسته: ثمان مائة (۸۵) (۷) ابن رسته: اذریس (ح: اذرس) ص ۸۵ - ابن خرداد به: ادریس (ح: او طس ص ۲۳۱) (۸) اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمه اصل غلطی بوده، ابن رسته: و ینخرج منه خلیج آخر الی ارض زبونه یکون طولہ مائتی میل، و فی البحر مائة و اثنان و ستون جزیره عائرة منها خمس جزایر عظام اصغرها قورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقلیة یحیط بها خمس مائة میل و اقریطیة یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ۸۵) ابن خرداد به: و فی بحر الروم مائة و اثنان و سبعون جزیره کان جمیعها عامراً فاخرت المسلمون اکثرها بالمغازی الیها منها خمس عظام و هی جزیره قبرس ... و جزیره اقریطس ... و جزیره سقلیة ... و جزیره سرتانیة ... و جزیره یابس جبال الاندلس ... (ص ۲۳۱) (۹) ابن رسته: بحر نبطس یمتد من لازقہ خلف قسطنطنیة (ص ۸۵) (۱۰) اینجا افتادگی بزرگی دارد و در حاشیہ کتاب ہم اشاره شده قول ابن رسته چنین است: «... طولہ مقدار الف و ثلثمائة میل و عرضه ثلثمائة میل و یدخل فیہ النهر المسمى طانیس و هو یجری من ناحية الشمال من البحیرة التي تسمى ماوطنس و هو بحر ضخم وان کان یسمى بحیرة طولہ من المغرب الی المشرق ثلثمائة میل و عرضه مائة میل و عند القسطنطنیة ینخرج منه خلیج بحری کہیئة النهر و ینصب فی بحر مصر و عرضه عند القسطنطنیة ثمان مائة بنت القسطنطنیة علیہ انتهى (ص ۸۴ - ۸۶)»

روم رود نیز مانند جوی سه میل . . . شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده اند] . . .^۱
و مقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده اند بفرسنگها و مساحت از ارتفاع بازجستن آن از
خط استوا و بر آن قیاس (۳۱۰-ب) ظاهر کرده و الله اعلم .

ذکر جویها

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیغمبر علیه السلام روایت کنند
که السیحان والجبیحان و النيل والفرات کل من انهار الجنة و از قوهب منبه روایتست
که نیل جوی انگبین است در بهشت، و فرات جوی خمر، و سیحان و جبیحان دو جوی
است بزمین هند؛ و نیز دو آبست: ^۲ ازین جمله نیل آنست که بمصر می آید از جبل القمر
و شعب آن در دریا است از قبة الارض و شاخی بزمین نوبه طواف کنند، و سوی مصر
آید. و شعبه از آن باسکندریه رود، و یکی بدهیاط و بدریاء شام کشد، و روایتست
که حامد ^۳ بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابرهیم علیه السلام از پادشاه
وقت بزمین مصر کر بخت، و آن عجایب رود نیل بدید، نذر کرد [که] همی رود تا منبع رود
نیل بداند، سی ^۴ سال در میان مردم برفت، رسی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل
نیل، تا ببحر اخضر رسید، پس آنجا مردی را دید در میان درختی سیب همی نماز کرد
حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی؟ حامد نسب خویش
بگفت (۳۱۱-آ) و از حال آنرد باز پرسید گفت من ^۵ از بن فلان بن العیص بن اسحق
ابن ابرهیم ام، خود ابن عم او بود، پس گفت یا حامد ^۶ ترا اینجا چه آورده است؟
گفت نذر کردم بدمتھی نیل برسم، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده ام اما

(۱) از اینجا تا آخر فصل مربوط به طالب کتاب دلائل القبله است که مقدمه آن ساقط
شده و معلوم نشد چه بوده است (۲) و هر دو آبست هم خوانده میشود (۳) مقدسی: رجل من
بنی العیص یقال له حاتم بن ابی شالمون بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۱) کذا یا قوت (ج ۸ ص ۳۶۶)
(۴) مترجم کلمه (سنین) را که در اصل حدیث است (سنین) خوانده و آنرا بدو سی سال قسمت
کرده است ا قال المقدسی: . . . حتی دخل ارض مصر فقام بها سنین فلما رای عجایب نیلها . . .
جعل الله علی نفسه ان لا یفارق ساحلها حتی یتبلغ منتهاه من حبش یتخرج . . الخ (ص ۲۱) (۵) ظ: در سایه
. . . مقدسی: یصلی تحت شجرة التفاح (۶) مقدسی: عمران بن العیص بن اسحاق (ص ۲۱) (۷) مقدسی
و یا قوت (حاتم) ر ك حاشیه ۳ همین صفحه

مرا وحی گردید که هم اینجا باشم تا آخر عمر؛ حامد گفت مرا خبر ده تا آنجا که می
 رفته است؟ عمران گفتنا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شك نیست
 که نو باشی و من ترا آنج باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده‌ای
 دفن کنی و اگر نه همین جا بیاشی تا خدای تعالی وحی کند^۱ حامد گفت هر چه
 گوئی چنان کنم عمران گفت بر ساحل می‌رو تا بدابرسی سخت عظیم چنانکه نه اولش
 بینی نه آخر از بزرگی^۲ نگر تا نترسی و جهد کن تا برو نشینی که بوقتی^۳ طلوع آفتاب
 بشتابد آنجا بگام و بگام غروب همچنین برود؛ و چون [بروی] بزیمینی رسی و کوه و
 صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بزیمینی رسی همچنان کوه و درختان و هامون
 نحاس باشد چون بر گذری باز بزیمینی سبم^۴ رسی هر چند چشم کار کند و از آن
 (۳۱۱-ب) پس بزیمینی زر رسی؛ و چون بجائی رسی که دیواری بینی رقبه و شرفها
 همه زرین و آنرا چهار در، و آنجا فرود آئی که آب از آنجا بیرون می‌آید. پس حامد
 بر رفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آنجا دید که آب از آن سور بیرون می‌آید
 در آن قبه زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین نا پیدا گشت
 و یکی بر زمین میرفت و آن اصل رود نیل بود؛ حامد^۵ از آن آب بخورد و بدیاسود
 و خواست که بر بلاء آن سور رود فرشته آواز داد که بایست یا حامد که بغایت منتها
 نیل رسیدی؛ و این بهشت است که از آنجا همی فرو آید؛ حامد گفت می‌خواهم
 که بتکرم آنج در بهشت است؛ فرشته گفت توانی طاقت دیدن داشتن اکنون؛
 گفت این چیست که همی بینم بدین گردش؟ فرشته گفت این فلک شمس است و
 قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد؛ گفتنا خواهیم که آنرا به بینم؛ بفرمان خدای
 عز و جل حامد بر آن فلک نشست شبان روزی يك دور؛ تا عجایب قدرت خدای تعالی
 را بدید، و گویند ندید^۶ والله اعلم. پس حامد از آن شاخها پرسید که در زمین ناپیدا

(۱) اینجا بن متون مختلف تفاوتست (۲) مقدسی: ستانی دایمقاربه یا قوت: معادیه للشمس اذا طلعت اهوت
 اليها لتبتلعها - یا قوت (نلا یهولك ص ۲۱) (۳) یا علامت اضافه است و صدای کسره تلفظ میشود
 (۴) روایات در کتب مختلف است (۵) حائذ (رک ح ۳ ص ۴۷۴) (۶) بروایت یا قوت: فرشته گفت
 امروز توانی بر آن سوار شدن (ج ۸ ص ۳۶۷)

گشت، گفت یکی فرانست (۳۱۲-آ) و یکی دجله و سه دیگر جیحان، و خواست که باز گردد، فریخته او را خوشه انگور داد از بهشت سه صفت در آن، یکی برنگ زبرجد دیگر چون یاقوت سرخ و سوم سفید، و گفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترا بسنده باشد، و هرگز سپری نگردد که این از میوه بهشت است، و هم بر آن سان که آمدی بازگرد که منتها، مطلوب تو حاصل گشت. حامد انگور بستد و بر آن دابه بر نشست، چون بجایگاه باز رسید عمران را مرده یافت، او را دفن کرد و سه روز بر آسود، پس مردی پیش آمد و پرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد [و] و همی گفت، [و] مرد گفتا همچنین خوانده ام در کتابها...^۲ و چرا از این سیب این درخت همی نخوری؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده اند که مرا به هیچ حاجت نیاید، مرد گفتا بر میوه بهشت هیچ نتوان کزید و این سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده اند، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانانی فرورد، چون بتگرید دست خویش بدندان کزیده بود، گفت آوخ بفریفت مرا آنک پدر مارا (۳۱۲-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را، و آن مرد ناپیدا گشت، و میوه بهشت از وی برفت. پس حامد پس از روزگاری بمصر آمد و این حکایت با مردم گفت، و از وی باز نوشتند، و آنجا بمصر متوفی شد رحمة الله علیه.

فرات: از جائی بر سر ن همی آید که آنرا بریق^۳ گویند [به] میان قالیقلا^۴ و بلاد... و بناحیه کوفه برون آید، و فاضل آن میان شهر هاء شام برود، و جزیره رود بشرقی... شهر جزیره است و غربی بلاد شام^۵ برود تا حدین از ملطه و برون رود تا

(۱) حائذ (رک ح ۳ ص ۴۷۴) (۲) یاقوت: ثم نفت الی شجرة تفاح هناك فاقبل بعده و بطری تفحافی عنه فقال یا حائذ الا تا کل (معجم البلدان ج ۸ ص ۳۶۸) (۳) ابن رسته: فوق موضع یقال له ابریق (علاق النقیسه ص ۶۳) (۴) اصل: بی نقطه یاقوت: «مخرج الفرات فیما ز عموا من ارمینیه ثم من قالیقلا قرب ملط (۶ ص ۳۴۷) (۵) عبارت متن بریشان است ابن رسته: فیقبل مم الشمال حتی یدر بالجزیره و الرقه ثم ینحدر الی الکوفه و فی غربیه بلاد الشام و فی شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع (ص ۶۴)

بسمیساط و فرقیسیا و از آنجا کشتیها^۱ باطراف رود، دیگر بمصیه و بطایح و کشکن^۲ و حدّ ابن بطیحها^۳ سی فرسنک است اندر سی [فرسنک] حدّی تا جزیره عرب و دیگر تامیسان و حدّی تا دجله و [حد دیگر] بمصبّ فرات و نهروان، و از بطایح اندر خلیج ابله^۴ رود [و] از [آنجا به] دریای هند.

دجله : مخرج آن از کوههای آمد^۵ است و بکوهها [ی] سلسله^۶ بگذرد و بسیاری از چشمها در آن فراید و جویها [و] از ارمنیه شهر آمد^۷ و میافارقین بگذرد و از آنجا کشتیها باطرافها^۸ بیرون رود، و بشق بغداد و نهروان و شطی^۹ واسط (۳۱۳-آ) و از آنجا ببطایح و بحر هند [رود] و شاعر گفته است :

بآ مدمرة و برأس عین شعر
و احياناً بمیا فارقین

سیحان : از شهر هاء روم بیرون آید و اندر بحر روم ریزد آنک دریا شامست

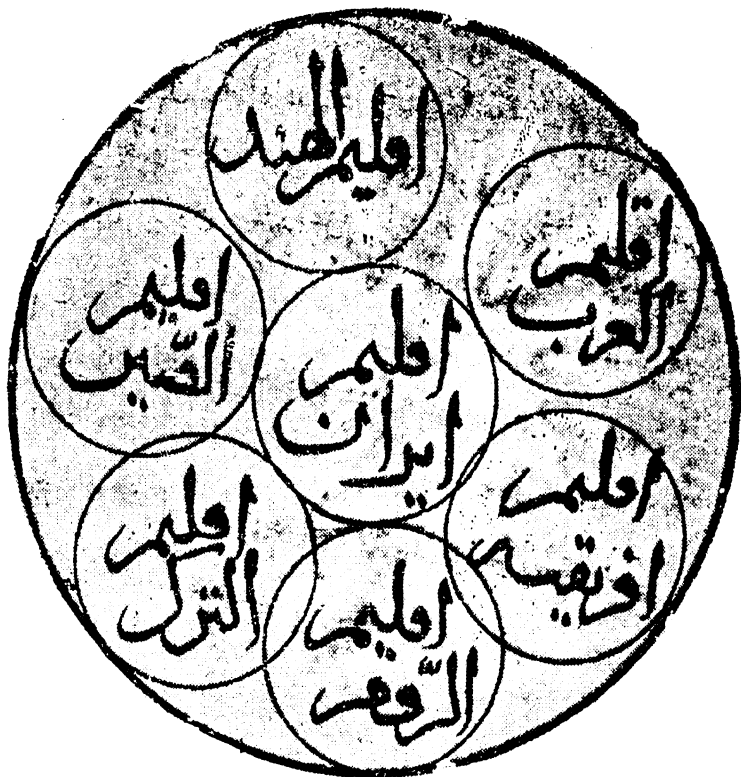
جیحان : رود مصیبه است از بلاد روم بیرون میآید و بدریاء شام در آمیزد.

جیحون : از کوهها عتبت بیرون میآید و از مشرق باصبا^{۱۰} سوی شهرها [ی] و خاب^{۱۱}

رود و آنجا را خود و خاب [نامیده شود] و چون ببلخ آید جیحون خوانند، و بجانب خوارزم و ترمذ و از آنجا بسیاه کوه و از آنجا بطیحها شود چون دریاهاء کوچک، [و] بخلیج طبرستان پیوندد.

(۱) ظ : به کشتیها باطراف رود یا قوت : فیصیر انهاراً تسقی زروع السواد . . فاذا سقت الزروع وانتفع بمیاهها فمهما فضل من ذلك انصب الی دجله - ابن رسته : ثم ینصب فی البطایح بعد ان یتفرع فیصیر انهارا عظاماً . . .
(۲) ظ : کلمه بمصیه ترجمه (مصبه) از این عبارت ابن رسته است که گوید : « فیصیر انهارا عظاماً و مصبه فی البطایح بموضع کسکر » که مترجم مصبه را مصبه خوانده است ! و حاصل عبارت باید چنین باشد : « و از آنجا بکشتهای اطراف رود دیگر به بطایح و کسکر ریزد » (۳) اصل : بطیها البطحه جمع بطاح و بطایح : مسیل واسع فی هرمل دقاق الحصى (المنجد) و این بطایح محل مخصوصی است در الجزیره که از فاضل آب فرات تشکیل یافته و قبل از اسلام قسمتی از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت (۴) اصل : ابله ، خلیج ابله مراد شط العرب است (۵) اصل : آمده (۶) کذا . . ؟ یا قوت : حتی توافی الجبال المعروفة بجبال الجزیره (۴ ص ۳۸) (۷) اصل : آید (۸) ظ : بکشتهها باطرافها - یعنی بزراعتها تقسیم شود (۹) یاء علامت اضافه است (۱۰) یعنی : باجریان باد شمال (صبا) ابن رسته : یقبل من المشرق مع الصبا فیمر ببلاد و تخان (ص ۹۱) (۱۱) و خان - اعلیق النفیسه (ص ۹۱) .

تقسیم زمین و اقالیم بروجهی دیگر: هفت کشور نهاده‌اند آبادعالم [را] وزمین ایران در میان ودیگرها پیرامون آن برین [سان] و این صورت آنست که در دائرهٔ مقابلست و این اقالیم است بروجهی اساتیر.^۱ (۳۱۳-ب)



حدّ زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمزیه تا بقادسیه، و فرات و بحر یمن، و دریاء پارس، و مکران تا بکابل و طخارستان و طبرستان، و این سرّّهٔ زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرماء صعب [و سرما صعب] (۳۱۴-آ) چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و اشقری برسان رومیان و صقالیه و روس، و بسیاهی چون حبشه و زنگ و هندو، و از سخت دلی برسان ترکان و حقارت^۲ چینیان.

(۱) در ایران قبل از اسلام هم هفت اقلیم بر این طریق نهاده بود و مرکز جهان را که ناف یاسرهٔ زمین باشد (خونبرث) (یا خونبرس) با او معدوله و فتح راء میخوانده‌اند (۲) عوض حقارت دمامت دیده شد یعنی: رشتی - مراد آنکه مردم ایران از سرخی و اشقری و سیاهی و زشتی برکنارند

اقلیم الاول: از مشرق آغاز کنند از اقصی شهرهای چین سوی جنوب و اندر آن مدینه ملک چین است و بر سواحل بحر سوی [جنوب بلاد] ۱ سند آید و بگذرد بر بلاد کول ۲ و دریا تا جزیره عرب و زمین یمن و شهر هاش چون مدینه ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعا و یباله ۳ و حرش؛ و سوی قلزم بگذرد و رودهای حبشه و نیل و مصر ببرد ۴ و شهر زنکله ۵ و نوبه و بگذرد بزمین مغرب بر سوی جنوب دریا [ی] بر بر تاب بحر مغرب و عرض چهارصد و چهل میل است.

اقلیم الثانی: از مشرق ابتدا کنند بر بعضی از شهرهای چین و هندوان و زمین سند و منصوره و سوی خلیج سرخ ۶ و دریای بصره بگذرد و جزیره عرب ببرد از زمین نجد و تهامه و از شهرهای آنجا یمامه و بحرین و هجر و طایف و مکه و جده و مدینه الرسول علیه السلام و دریای قلزم ببرد بلاء مصر و نیل و از شهرها اندر (۳۱۴-ب) قوسی ۷ و احمم و انصا و اصاب ۸ و بمغرب بگذرد بر میان بلاد افریقیه و شهرهای بربر و اندر [بحر مغرب افتد و عرض آن مسافت چهارصد میل نهاده اند.

اقلیم الثالث: از مشرق بگذرد و بر شمال بگذرد و از شهرهای چین و شهر هندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهای سند تا بکابل و کرمان و سجستان و جیرفت و سیرجان تا سواحل بصره و آن شهرها چون اصطخر و جور و فسا ۹ و [سابور] و شیراز و [سیراف و [جنابه] ۱۰ و [سینیز] و ماهی روان ۱۱ و کوره اهواز و عراق و بصره و بغداد و واسط و کوفه و اسار ۱۲ و هیت و برود تا شهرهای شام چون [حبار و [سلمیه و حمص و دمشق و صور و عکه و طبریه و قیساریه و [رسوف و [بیت المقدس و رمله و عسقلان و غزه و اسکندریه] و مدین و قلزم] و بر شهرهای رقه و افریقیه و قبروان تا بحر

(۱) کذا فی اطلاق ص ۹۶ (۲) فی اطلاق (جزیره الکول) و بجاشیتها : کرل - خارک ، کولم - و فی الاصل کول و بد سرکش برلام علاوه شده : کولک . (۳) تباله و جرش و قهره و سبا - اطلاق : ص ۹۶ (۴) اطلاق ، و یقطع نیل مصر (۵) ظ : دقتله . دنکله . اطلاق : و فی هناك مدینه ملک الحبشه تسمى جرمی ، و دقتله مدینه النوبه ص ۹۶ (۶) اطلاق : بملتقى البحر الاخضر و خلیج البصره . (۷) اصل : ارض - اطلاق : قوس و الخمیم و اسنای و انصنا و اسوان ص ۹۶ (۸) رك : ح قبل (۹) اصل : جوز و نسا (۱۰) لغ : جنابا و سینیز - اصل : حنابا (۱۱) لغ : ماهی بر روان (۱۲) لغ : انبار

روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است .

اقلیم الرابع : از مشرق ابتدا کند بشهر هاء نبت و خراسان^۱ و در آنجا شهرها چون فرغانه و خجند و اسرو و شنه^۲ و سمرقند و بخارا و بلخ و هراه و مرو و مرو رود و سرخس و طوس و نیشابور و آمل^۳ (۳۱۵-آ) و قورمس و دماوند^۴ و ری و قزوین و اصفهان و قم و همدان و نهاوند و دینور و حلران^۵ و شهر زول^۶ و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقا^۷ و [شمشاط و] حران^۸ و رقه و فرمیس^۹ و بر شهر هاء شام^{۱۰} بگذرد چو: بالس و سمساط^{۱۱} و ملطیه و حلب [قنسر بره] و رنطره^{۱۲} و انطاکیه و طرابلس و مصیبه [و الكنيسة السوداء] و اذنه^{۱۳} و طرطوس^{۱۴} و لازقیه^{۱۵} و عموریه و برود تا بحر شام بر جزیره قبرس [و رودس] و بزمین مغرب بگذرد و بلاد نجه^{۱۶} و بحر مغرب رود و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است .

اقلیم الخامس : آغاز کند از مشرق بر شهر هاء با جوج و با جوج و بر کوه هاء [شمال] خراسان بگذرد و از اینجا از شهر هاء طرازست^{۱۷} و بوبکت^{۱۸} و اسپبجاب^{۱۹} و جاج^{۲۰} و طراز بند^{۲۱} و خوارزم و دهستان و کرکان و طبرستان و دیلم^{۲۲} و آذربادگان و ارمنیه و بردعه^{۲۳} و اردان و^{۲۴} اخلاط^{۲۵} و بگذرد بر شهر هاء روم بر جرشه و فره و^{۲۶} رومیه بزرگ و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [یس] بر شهر هاء اندلس تا بحر مغرب و عرض آن دویست و پنجاه میل است .

- (۱) اطلاق : البتة ثم على خراسان (۹۷) (۲) اصل : اسرو شیه .. اطلاق : اسرو شیه (۹۷) (۳) اطلاق : بجای آمل : جرجان . (۹۷) (۴) اطلاق : و طبرستان . (۵) طوان ، خوانده میشود - اطلاق : حلوان (۶) اطلاق : شهر زور (۹۷) (۷) اطلاق : قالی قلا و شمشاط (۹۷) (۸) اطلاق : قرقسیبا (۹۷) (۹) اطلاق : و یرعلی شمال الشام (۱۰) اطلاق : سمساط . (۱۱) اطلاق : زبطره (۱۲) اطلاق : اذنه (۱۳) اطلاق : طرسوس (۱۴) اطلاق : لازقیه (ض ۹۷) (۱۵) . . . اطلاق : طنجه (ص ۹۸) (۱۶) اطلاق : من شمال یا جوج ثم یرعلی شمال خراسان . (۱۷) اطلاق : الطراز مدينة التجار (ص ۹۷) (۱۸) اطلاق : نوبکت - نریکت - نواکت - نراکت (۹۸) (۱۹) اع : اسجاب . (۲۰) اع : شاش (۲۱) اع : طراز بند (۲۲) اع : دهستان ببعده را ندارد . و جرجان و طبرستان را جزء اقلیم رابع آورده . (۲۳) اع : برذعه و نشوی و سیسجان (۲۴) اع : ایزن - اردن (۲۵) اع : خلاط (۲۶) اع : خرشیه و قرة (ص ۹۸) .

اقليم السادس: از مشرق بگذرد و بر شهرهای (۳۱۰-ب) ماجوج بگذرد و پس بر شهرهای خزر و میانه دریای طبرستان تا دریای روم و خزران^۱ و برآود تا هرقله و حلقه^۲ و قسطنطنیه و بلاد بُرجان و بحر مغرب^۳ و آنرا عرض دوست و ده میل نهاده اند.

اقليم السابع: آغاز از مشرق [کنند] بر شمال یا جوج^۴ و بر شهرهای ترکان^۵ و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] بیوستست [و از میانه دریای روم] بلاد بُرجان و سقالبه^۶ و ببحر مغرب شود^۷ و عرض صد و سی و پنج فرسنگ است^۸. اکنون بدانک جمله عالم آج آبادست و مردمان بدان رسیده اند این قدرست بقسمت و بیرون ازین خرابست والله اعلم و احکم.

ذکر بعضی از بناها و شکل حرمین و قبله

اول بنا اندر عالم مکه بودست و معظم تر و بلندتر مدینه است و آنجا طاعون نباشد^۹ و بیشترین عجایب اندر اسلام بمیت المقدس است^{۱۰} و عجب تر بنیاد اسکندریه است در مسلمانی و اندر کافری رومیه و محکم ترین شهرها سور قسطنطنیه است و عجایب ترین چیزها مصر است و بیشترین شهرها بزرسیلاست^{۱۱} از بلاد چین و کوهپای آن^{۱۲} و جامع ترین شهرها در علم دین و دنیا بغداد (۳۱۶ - آ) نهاده اند^{۱۳} و نیکو ترین ضیاع^{۱۴} بصره^{۱۵} و درست تر و مسجد^{۱۶} از شهرها^{۱۷} کوفه است^{۱۸} و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان^{۱۹} و نیکو تر صناعت شهر سمرقند^{۲۰} و عظیم تر بنیاد قصر^{۲۱} مشهد است^{۲۲} و عجایب تر و محکم

(۱) اطلاق: و بر علی بلاد ماجوج ثم بر علی بلاد الخزر فقطع بحر طبرستان الی بلاد الروم فیبر علی جرزان و اما سیا - ص: ۹۸ (۲) اع: خلیقذون (ص ۹۸) (۳) اع: الصقالبه (۹۸) (۴) اصلاحات متن اقلیم از روی اطلاق النفسه بعمل آمد و ماخذ اصل این کتاب ظ هو بوده ولی در اواخر اقلیم طول و عرضها را آن کتاب نداشت و لی علاوه هائی دارد که این کتاب ندارد (۵) اصل: برزیلا و بقیاس اصلاح شد یعنی: بیشترین شهرها از حیث زر بلاد سیلا است. اطلاق: و من دخل من المسلمین بلاداً فی آخر الصین تدعی السیلا بها ذهب کثیر استوطنها ولم یخرج عنها بته (ص ۸۳) (۶) اصل: بی نقطه (۷) کذا... (۸) کذا...؟ ظ: درست تر مسجد از شهرها کوفه (۹) اصل: قصد مشهد، و بعد خود (تصیر مشهد) آورده است.

تر سدّ باجوج و ماجوج ، و نیکوتر جویها زرّینه رود باصفهان .
 بیت الله الکعبه : و آنرا نامهاست مکه و بکه و بشاسه^۱ وام القرى ، و المسجد الحرام ، و البلد الامین [و البیت العتبق] و اندر جاهلیت الاالا نیز گفته اند ، و در هر نامی ازین شعر گفته اند ، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کعبه آفرید بدو هزار سال از هفتمین طبقه سفلی ، و چون آدم علیه السلام آنجا آمد جبرئیل علیه السلام پر بر آنجا ایگناه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و بمعمارنت فریشتگان آدم آنجا از سنگهای عظیم مانند دکانی بگرد از (۳۱۶ - ب) پنج کوه : طور سینا و طور زینا و لبنان و جودی و حری^۲ ، و این اول بنا بود در عالم . پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد بر آنجا ایگناه از یاقوت سرخ ، و آنرا دو در بود شرقی و غربی و پیرامون نگاهبانان بودند ملائکه از جان ، و پیوسته طواف کردند تا عادت گشت و فرض و بعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور باسمان چهارم رفت فرزندان آنجا از گد و سنگ خانه کردند و همی بود تا بوقت طوفان خراب گشت و آنجا نلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانک یاد کرده ایم . پس ابرهیم علیه السلام آنرا عمارت بکرد و قاعده برآورد و قریش بعد از مبعث پیغامبر علیه الصلوة و السلام آنرا عمارت نو باز کردند^۳ بچوب و آلات ، و از آن پس ابن الزبیر در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل کرد و بهمان اساس باز بزد و آنرا شش ستون بود در ابتدا و اکنون سه است چنانک رقم زده شده است . (۳۱۷ - آ) و از مقام ابرهیم علیه السلام و اثر پای وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که ساره سو گنبد داده بودش بفر و نیامدن ؛ یکی [پای] بر سنگ نهاد

(۱) کذا و الصواب : بساسه بهمالتین . الباسة و الباسة مکه شرفها الله تعالی (قاموس)

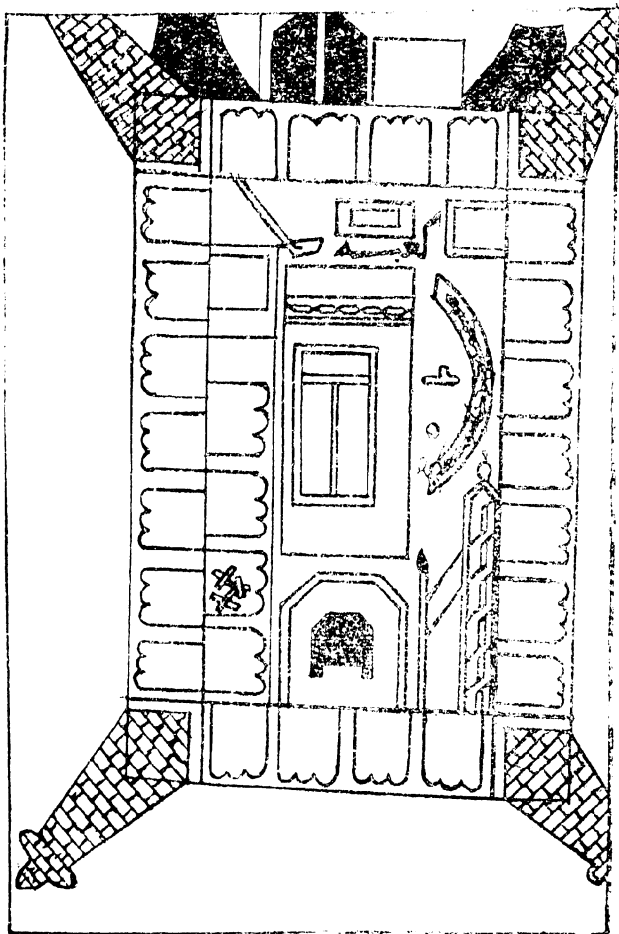
(۲) ظ : البلد - برای اسامی دیگر رک : کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام . طبع لیبزیک ص ۱۸

(۳) ابن فقیه : طور سینا و طور زینا و احد و لبنان و حراء و ثبیر (ص ۱۹ - ۲۰) (۴) اعلاق النفیسه :

ویروی عن علی بن ابی طالب (ع) انه قال انهدم البیت بعد ابراهیم و اسمعيل فبنته العماقة ثم انهدم فبنته قبيلة من جرهم ثم انهدم فبنته فریث (ص ۲۹) .

و دیگر در رکاب داشت تازن اسمعیل سر و محاسن [وی] بشت پس دیگر پای بر سنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد، و این درست ترست که نشان پای مخالف است بحان راست^۱ و بعضی بر دو پای راست استاده باشند، و عجایب خانه خدایتعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف و مقام ابرهیم و آنک حدّ قبله از هر چهار جانب بکدام جایست چنانک رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تا برای العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب .

شکل کعبه معظمه (۳۱۷-ب)



(آ-۳۱۸)

مدینه الرسول صلوات الله علیه و السّلم : اندر اول نام او بثریب بوده است

و پیغمبر علیه السلام آنرا طیبیه نام نهاد و حرم است از میان کوه بوریا کوه عمر^۲

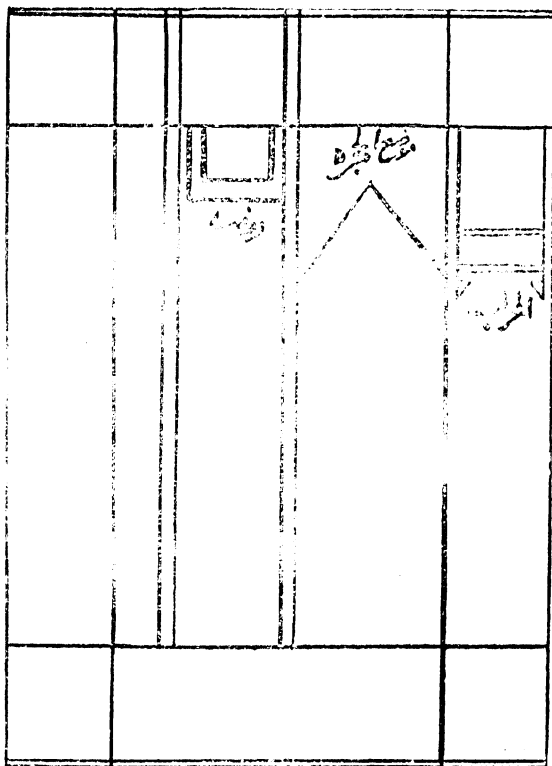
(۱) کذا و الظاهر : نچنان است که بعضی ... (۲) کذا ... و جهال اطراف مدینه : احداست

وظ : مراد حدّ حرم است . اگر مقصود حدّ حرم باشد اطلاق گوید : من طریق المدینه دون التعمیم عند بیوت معاذ علی ثلاثة امیال (ص ۵۷) .

وفاضلترین همه جایگاه است از بعد کعبه و روایتست از رسول علیه السلام : ان الله سمي المدينة طابة^۱ و همچنين : [من] قال : للمدينة ، يثرب فليستغفر الله هي طابة ثلاث مرات (٢) و آنرا فضیلت بسیارست بر دیگر شهرها [که] از الهجره و مسکن پیغامبر [ست] و این آیت آنجا فرود آمد : اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي . و همانجا منبر و مسجد و روضه پیغامبر صلی الله علیه و سلم است و ابوهریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت : علی رقب المدينة ملايكة لا يدخلها الطاعون و الدجال ، و شكل مسجد پیغامبر و منبر و حائط [و] قبر رسول علیه السلام برین نوع رقم زده یافتیم و الله اعلم .

(٣١٨ ب)

صورت مدينة الرسول عليه السلام



(٣١٩ آ)

ذكر بيت المقدس و مسجد اقصی : بيت المقدس اربما هاء قديم ود و آن سليمان علمه لسلام تمام كرد و عجائب آن بسیارست و آن باران باشد ، که از شهر هاء

(٢-١) ابن حدیث دیده نشد - اغلاق : قال رسوالله (ص) للمدينة عشرة اسماء هي المدينة وطيبة وطابة ومسكينة وجابرة ومجبورة وبشر وبشور والدار والايمان : (ص ٧٨) ابن فقه : طباب (٢٨)

جبللی است و آن شب که^۱ نم بر بام مسجد افتد که برصاص کرده اند و بناودان بیرون رود اندر مصانع، واعتماد آب خوردن بدان باشد و بدشترین درختهای آنجا یگانه زیتونست، و خرما جز یک درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده اند، و آنست که خدای تعالی همی گوید: وَهُزِّي إِلَيْكَ بِجُدْعِ النَّخْلَةِ. و آنجا کنیسه عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسه که آنرا قلمه خوانند و در آن گوری هست که ترسایان آنرا قبر المسیح خوانند گور آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد و بیارویختندش و ابن یکی پاره سنگ است منقور و منقوش مطابق، و روز فصح ترسایان و مسلمانان و آن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۳۱۹ ب) و دارازینشاه آبشوس کرده باشند بر بالا، چنانک گور پیدا بود، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامداد یگانه و امیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن گور پیدا کند چون آتشی سپید، و امیر بیاید با شمعی، و از آن بر فروزد و بزود آورد و امام مسجد را دهد تا قندباها باز گیرد

(۱) کذا والظاهر: و آن است که... (۲) ظ: دارا بزینها، دارابزین و دارابزین - و

داربزین - و داربزین و دارفرزین و دارفرزین و دارافزین و درآبزون و بزون درا و دربزین بمعنی محجریست که از چوب یا چیز دیگر بر پیش بناها و عمارات و براب باها و درگاه خانها و برابر مقصورهای مساجد کنند، برهان گوید: «دارآفرین، باهمزه ممدوده و مقصوره هردو آمده و بسکون فا هرچیز که مردم برآن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن محجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند که در پیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفه در خانه را نیز گویند و باین معنی بجای بینقطه دوم زای نقطه دارم آمده است...» انتهی قول برهان - و شک نیست که صاحب برهان از فرط احتیاط (دارآفرین) را با حذوف زاء معجمه دوم ضبط کرده و در جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد و در کتب مختلفه بنظر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: «الدرابزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] والدرابزین والدرابزون - فوائده من خشب او من حديد منتظمة يملؤها متكاه جمع در ابزونات...» و در ترجمه طبری دلداربزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیعت سفاخ در کوفه) و لغت در اصل یونانی است.

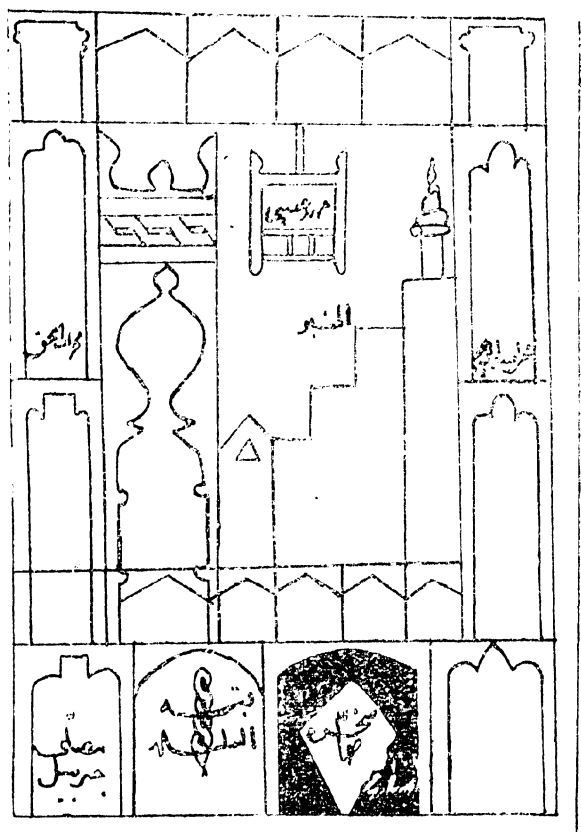
و هیچ نسوزد آن شمع تا بسه دست بگذرد، پس سوختن بگیرد، آنساعت که شمع برافروخته باشند^۱ پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد دانند که سال میانه باشد و اگر اول روز بود فراخی بود، و اگر آخر بود قحط و تنگی باشد. و در بهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیسه قسطنطنیه خوانند، و میان مسجد صخره است آنکه خدایتعالی می گوید: و استمع یوم ینادی المنادی من مکان قریب، الآیه. و در تفسیر، آن صخره بیت المقدس است، و پیرامونش دیوارست چهار در بر آن آویخته و نبردبان بر بالا روند و آنجا صفا است (۳۲۰-آ) جای سلسله بنی اسرائیل، و این صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده [و] بر یکی آفریده خدای تعالی نوشته است: محمد عمر و بقبله مسجد سنگی است هم خلقت خدای رقم زده است: لا اله الا الله محمد رسول الله صرته لحمه^۲ و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به بیت لحم رسی، و هم از آن جانب دو فرسنگ دیگر تا بقبله^۳ کوه، و فرود آنجا کور ابرهیم، اسحق است علیهما السلام، و بر راست مسجد جامع که صخره است در آنجا زادی جهنم، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید: فذاهم بالساهرة، و آن قیامت گاه است، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابرهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرود آجا گریزانید،^۴ و اندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیار است که دیوان کرده اند از بهر سلیمان علیه السلام، از معرابها و تمایلها^۵ و چیزهای شکفت، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بمعهد بخت نصر، و بعد از آن چند بار خمل و خرابی افتاد، و بار آبادان گشت، و اثر آن بنیادها بعضی بجایست، و شکل مسجد

(۱) ظ: باشد (۲) کذا؛ (۳) ظ: بقله (۴) بر طبق روایات و اخبار ابرهیم

مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین النهرین که آنرا دارمک (سومریان) تشخیص داده اند و نمرود پادشاه در (اور) می نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد (۵) تمایلها، جمع فارسی است که بر عربی افزوده اند و اینرسم در میان قدامتدولست.

و محراب بیغامبران و قبها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم برین صفت (۳۲۰ ب)

[صورت لیت المقدس و مسجد]



(۳۲۱ آ)

ذکر قسطنطنیه: بر بالای خلیج نهاده است از بحر ارضه^۱ و نواحی مشرق چنانکه صورت کرده آمد، و میان این [شهر و شهر] رومیه از ناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از درهای طبرستان بیرون آید و ببحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس بیرون شود از قسطنطنیه دوازده مرحله تا بساوقیه و از آنجا سه میل^۲ است تا بشهر بروقیه و یک ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا بیاید رفت تا بشهر رومیه رسیدن. و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ، آنک سوره حصن کرده است^۳، و در عالم هیچ شهری بدین بزرگی

(۱) کذا (۲) ظ: مرحله، رک: اطلاق ص ۱۲۷ (۳) یعنی: آتیهت موصور ۱۲ در ۱۲ است

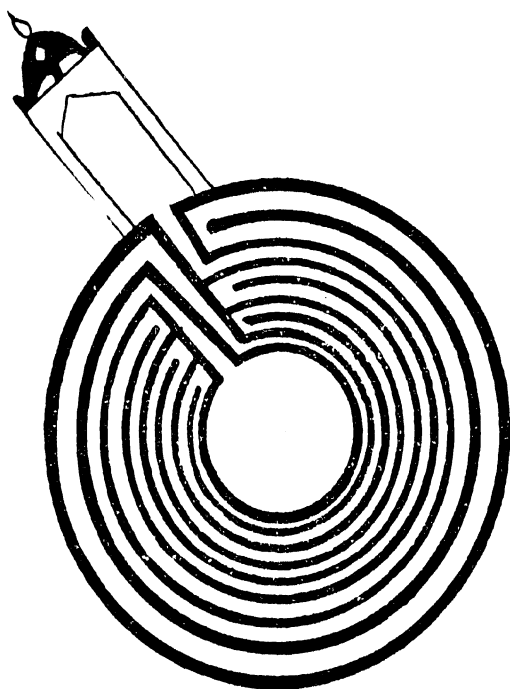
نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا، و آب دریا بر آن همی زند دریا سالم^۱ و هیچ آسیب نرسدش [و] از روایت هرون بن یحیی: ^۲ و فرسنگ ایشان میلی ونیم باشد. و دروازه^۳ هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب الذهب^۴ خوانند و از آنجا برومیه روند، و قصر ملك همانجاست^۵ بدان عظیمی و تکلف و زیبایی، و پیرامون قصر هاء ملك^۶ همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است و سید^۷ در آهنین بر آن نهاده و هم در آن جا کنیسه^۸ ملك است خاصه، ده در بر آن آریخته چهار زرین و شش از سیم خام [و نمارگه ملك] همه مرصع کرده، و از اندرون همه از زر و سیم و جوهرها و عود ساخته^۹؛ و رسمه^{۱۰} (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت و تعظیم، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمه^{۱۱} بسیارست که بعضی را بجایگاه شرح قصص گفته شود، چنانکه عادت حکمت و صناعت رومیانست.

ذکر بلد الرومیه : دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته اند، نه سورست از پس یکدیگر، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن، و هر کجا بگذرد درمیانه باشد. و این حدیث معروف است و از عجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن بطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، و صورت سودانی^{۱۲} هم از آنجا بر سر آن درخت ساخته، و هر سالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صفیری بزند بلند، بعد از آن هر سودانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدا بتمالی، و با هر یکی سه زیتون یکی در منقار دو در منقلب و هر یکی بر سر آن سودانی نشینند و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان آنجا بر میدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تا سال آینده حاصل کنند، و بسیار

(۱) ظ : در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته . رك : اطلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل : دوازده - از : ا (۴) اصل متن : الذهب - از : ا (۵-۵) اینجمله زاید است (۶) اطلاق : ثلاثة ابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است . اطلاق : فی التصورة . . . موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدرا والياقوت وكذلك مسنده (ص ۱۲۱ مع الزوايد . . .) (۸) برهان گوید : سودانیات . . . بلفت سر یانی هر گی باشد سبز رنگه و منقار دراز برگی دارد و درختانرا بمنقار سوراخ میکنند و آنرا بشیرازی دارنک خوانند

بفروشند، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیاست. عبداللہ عمر گفته است کہ عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت کہ یاد کردم و منارہ (۳۲۲-آ) اسکندریہ، و آن آیینہ کہ در آنجا نهادہ است، و این هر دو صنعت بلیناس است، و آن سو[ا]ر از نحاس کہ بزمین اندلس اندراست و کف باز کردہ کہ از وراء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم، و چهارم منارہ نحاس بزمین عاد کہ بماهہاء حرام آب از آن برآمدی بسیار، و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

شکل سور رومیہ بدین صفتست



[سد یاجوج و ماجوج]

جایگاه آن ورای شهر هاء خزرانست نزدیک مشرق الصیف چنانک حد آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است و میان آن جایگاه و خزر هفتاد و دو روزه راهست و از سلام الترجمان روایتست که امیر المؤمنین الواصل بالله در خواب چنان دید که سد^۱ یاجوج و ماجوج گشاده شده بودی^۲ پس مرا فرمود تا برک بسازم و آنجا جایگاه روم تا معاینه به بینم^۳ و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت^۴ و هر مردی هزار درم فرمود^۵ و یکساله روزی و دریست استر^۶ داد تا زاد کنند^۷ و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم^۸ و اسحق مرا نامه [کرد] صاحب سر [بر]^۹ و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملک الان و او ما را بقیلان شاه فرستاد و از آنجا ما را نامه نوشتند بملک طرخون^{۱۰} و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه^{۱۱} مرد با ما بفرستاد و ساز کرد و بیست و پنج^{۱۲} روز برفتیم تا بزیمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بوبهء خوش دفع آنرا بهدایت خزریان^{۱۳} و بیست و نه^{۱۴} روز برین صفت برفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند درین زمین جماعتی بی

- (۱) قبل ازین گویا ورقی از اصل نسخه ساقط شده است و مطلب مربوط بسد یاجوج میباشد (۲) یاء (بودی) بمناسبت خواب آمده است (۳) در اصل متن : ستر بوده بعد با مرکبی تازه آنرا شتر کرده اند، و ابن خردادبه که نخستین راوی این خبر است (ماتی بقل) آورده ، (ص ۱۶۳) (۴) سریر ، مملکتی بوده است در حدود قفقاز که در زمان مسلمان هم باستقلال خود باقی و با مسلمانان معاهد بوده و آن ملک را خط بفارسی (گاس) می گفتند (رک تاریخ سیستان ص : ۲۸۶) (۵) ابن خردادبه ص ۱۶۳ س ۱۱ : طرخان ملک الخزر . (۶) ابن خرداد . . . خمسة ادلاء (۷) ابن خرداد : ستة و عشرين . (۸) ابن خرداد : و کناقدت و تردنا قبل دخولها خلا نشمه من الراجحة المنکره ، و نسخه بدل : شیئا نشمه خوفا - شیئا نشمه ینغم (ص ۱۶۳) (۹) ابن خرداد : عشرة ایام و ثم صرنا الی مدن خراب .

قیاس مرده اند، بعد از آن بشهره‌اء خراب رسیدیم (۳۲۳-آ) و بیست روزه راه رفتیم [و از آن شهرهای خراب برسیدیم] گفتند اینهمه شهرها آنست که از یاجوج و ماجوج خراب گشته است از سالها باز، بعد از آن بحصنهااء بسیار رسیدیم نزدیک [کوهی که] سد^۱ برشعبی از آن [کوه بود] و آنجا قومی بودند مسلمان و قرآن خوان و مسجد و کتاب^۲ [داشتند] بر عادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند، ما گفتیم رسولان امیرالمؤمنین ایم، ایشان خیره شدند و تعجب یکدیگر راهمی گفتند امیرالمؤمنین؟! پس گفتند جوانست یا پیر، و کجا باشد؟ گفتیم جوانست و بشهر سامره باشد از ناحیت عراق؛ گفتند ما هرگز نشنیده ایم،^۳ پس سوی دربند و کوه رفتیم، یافتیم کوهی املس^۴ بی هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بودائی عرض آن صد و پنجاه گز^۵ و برابر دو عضاده بنا کرده از هر دو روی وادی^۶ سرخ هر یکی آنچه پیدا بود بیست و پنج گز، و ده رش بزبر اندر^۷ خارج برسان خوان^۸، همه از خشته‌اء آهنین و ملاط روی کدداخته کرده، و پنجاه گز بالای آن، و در بندی آهنین ساخته و گوشه‌اء آن برین [دو] عضاده نهاده درازا صد و بیست گز برین عضادهها بر سر هر یکی ازین دربند در مقدار

(۱) کذا ابن خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ۳۶۳ : سبعة و عشرين يوما . (۲) کتاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه - ابن خردادبه ص ۱۶۴ : لهم کتابتیب و مساجد . (۳) اینجا برطبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (رک : ابن خردادبه ص : ۱۶۵ - سطر ۶ - ۱۵) و برطبق مقدسی افتادگی ندارد ، با آنکه مقدسی هم از قول ابن خرداد به نقل کرده است (۴) در اصل : کوهی اصلش . . . ابن خرداد به ندارد . مقدسی ص ۳۶۳ گوید : ثم صرنا الی جبل املس لیس علیہ خضراء (۵) کذا مقدسی . ابن خرداد : مائتا ذراع . و در اینجا هم با نسخه ابن خردادبه اختلاف و افتادگی زیاد دارد و مطابق روایت مقدسی است (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۶۳) (۶) مقدسی : من جنبی الوادی . (۷ - ۷) اصل : بی نقطه . . ابن خرداد : « عرض کل عضاده خمس و عشرون ذراعافی سمک خمسين ذراعا الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ۱۶۵) مقدسی : عرض کل عضاده خمسة و عشرون ذراعا الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص ۲۶۳) و عبارت متن از ده ارش بزبر اندر ببعده توضیحی است که مترجم میدهد یعنی : هر دو عضاده ده ارش علاوه بر بیست و پنج ذرع از زیر پش آمده مثل جلو خوان ، و مرادش آنست که دوسکو مانند خروچی از دوسوی دو هرز و دو بازوی سد پیش آمده است .

ده رش اندر پنج^۱، و بالای ابن در بند هم ازین خشت آهنین هر چند^۲ دیوار بود بصر را بر ارتفاع تا سراسل کوه، و شرفها بالای آن ساخته و قرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو پاره بر وی آویخته هر یکی را عرض پنجاه [گز] در پنجاه گز^۳ و پنج گز ستبری آن [و] قابمها بر مقدار در بند، و برین در بر بالا [به] پانزده رش^۴ بر، قفلی نهاده هفت من و یک گز پیرامونش^۵، و بالای این قفل [به] پنج رش حلقه^۶ ساخته دراز تر از قفل و قفیر^۷ های سخت عظیم بزرگ، و کلیدی، یک گز و نیم^۸ با دوازده دندان ساخته هر یکی چندانگ دسنه هاونی قوی تر اندر سلسله هشت گز و چهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقه بزرگ تر از آن منجنیق در سلسله^۹، و آستانه در ده گز بطول اندر وسط صد گز، راست

(۱) ترجمه قدسی پیچیده است. مقدسی: «و اذا دروند حدید طرفاه علی المضادین طولمائة و عشرون ذراعاً قدرکب المضادین علی کدل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۳) (۲) ظ: هم چند، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود. مقدسی: «بناء الی راس الجبل و ارتفاعه مدالبصر.» (۳) کذا مقدسی. ابن خردادبه ص ۱۶۶: عرض کدل مصراع خمسين ذراعاً فی ارتفاع خمس و سبعین ذراعاً فی ثخن خمس اذرع. (۴) ابن خرداد و مقدسی: و ارتفاع القفل من الارض خمس و عشرون ذراعاً. (۵) ابن خرداد و مقدسی: قفل طولہ سبع اذرع فی غلط باع فی الاستداره (ص ۱۶۶ - ۳۶۳) (۶) اصل روایت: غلق، و الغلق ما یعلق به الباب (المنجد) لئلا یاستمی اصل هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تر از قفل) هم دال بر اینست که حلقه نباید باشد و بنظر قفیر مراد راوی (کلیدان) است و آن همانست که امروز (کلون) و در خراسان (یل) گویند که دو آلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، و مطاب بعد هم آنرا تأیید مینمایند. (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکمال و بیمانه معنی مناسب ندارد و در روایت اصل گوید: و قفیزاه کدل واحد منهما ذراعان - و ازین رو دو آلت عمودی میانخالی یعنی دو جا بگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است، و شک نیست که مترجم مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (۸) اصل روایت: و استدارة المفتاح اربعة اشبار (۹) کذا - والحلقة التي فیها السلسلة مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ۱۶۶ س ۱۰ - ۱۱)

میان هر دو عضاده، و آنچه پیدا بود [پنج گز بود و این] همه بذراع سواد [بود]^۱ و رئیس این حصنها هر آدینه^۲ بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیک در بند بودندی آواز شنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه بازان اند. و [چون پتک بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و [آواز و غلبه^۳ ایشان شنیدندی، و نزدیک این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن، و بر حد^۴ این در بند [د] و حصن دیگر بود [فراخی هر یکی صد گز در صد گز و بر در هر دو حصن دو درخت و اندر میان این دو حصن] چشمه آب و اندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگر بزرگ از جهت گذاختن روی (۳۲۴-۳) را [و بر هر دیکدانی چهار دیک]^۵ مانند دیک صابون و مغر فها از آهن، و خشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یک گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یک بدست سمک آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید؟ گفتند وقتی بسیار بر سر فها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند؛ بعد از آن بادی سیاه بر آمد و باز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم. چون ما را بر آن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و ما را دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم، و سوی عبدالله ابن طاهر آمدیم مرا صد هزار درم^۶ داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، و از آنجا بسا مراه باز آمدیم پیش امیر المؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیک تر بدیدار سد^۷ اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم.^۸

(۱) این عبارت بریشان است. اصل روایت: عتبة الباب مرصها عشر اذرع فی بسطه انة ذراع سوی تحت المضادین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع كلها بذراع السواداء (مقدسی: السواد) (ص ۱۶۶) (۲) بر طبق ابن خرداد به شش سطر افزوده است. (۳) کذا مقدسی. ابن خرداد. اثنین و خمیس (ص ۱۶۷) (۴) ظ: جلبه، کذا فی ابن خرداد به (ص ۱۶۷) (۵) از اصل روایت (۶) مقدسی ندارد. ابن خرداد: فوصلنی بشمانة آلفان درهم... (ص ۱۶۹) (۷) اصل: وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شد بر طبق روایت اصل افتادگیهای دارد معذک از روایت مقدسی مفصل تر است.

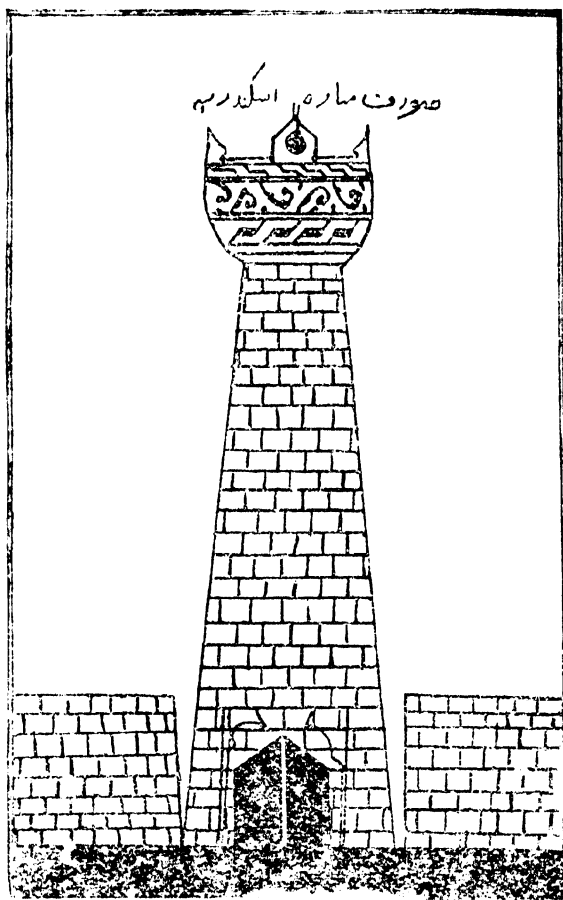
ذکر اسکندریه : بر ساحل دریاہ^۱ روم نهاده است ، و آن اقصاد و اسلام است^۲ و آنرا اسکندر بنا نهاد بحکمت و آنجا مناره ساخت سیصد گز بذراع الملك و بذراع سلطان (۳۲۴-ب) چهارصد و پنجاه گز باشد و ممکن نیست که توان بلندتر بنیادی ساختن و از زیر تا بالا سیصد و شصت^۳ خانه بر بالای یکدیگر مخالف ساخته است هر خانه بیست گز و طول^۴ و عرض ، و آنجا مقیمان باشند و راه بردن چنانکه هر چه خواهد بچهار یا آسانی بر خانه بالاین تواند برد ، و همه جای و هر خانه را روزنی ساخته روشنائی و نکریدن را ، و بر سر بالای آن بر مناره پلیس آینه ساخته بود در ۵۷۴ خویس که چون در آن نکریدندی جمله کشتیها بر در روم و قسطنطنیه بدیدندی ، و دریاها جمله ، و هیچ پوشیده نماندی ، و این کار بر ملك الروم سخت بود ، چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه شدند پس حیلہ کرد و ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر بر آورد و تعبد ، و دو سه جایگاه چیز ها پنهان [کردی] و گفتی در کتاب چنین یافتم که در فلان موضع چیزی نهاده است و برداشتمندی ، تا معتمد سخن گشت ، پس گفتا چنان یافتم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده است ، پادشاه وقت آنرا بفرمود کندن و آن ترسا بگریخت پس حقیقت گشت که حیلہ ساخته اند و چیزی پیدا نیامد ، و از نو باز کردند (۳۲۵-آ) و آئینه بجای باز نهادند ولیکن آن تأثیر باطل شده بود و اکنون نائی از مناره بر جای است و مقدار چهل فرسنگ کشتیها اندر دریا پدیدار باشد ، و همانجا قصر سلیمان علیه السلام بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته اند ، و چون در آن نگاه کنند صورت ابرو سبزی دریا پیدا شود بر سان آئینه و بر آن نقطه است رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است و هر ستونی چندانست که [مردی] دست پیرامون [آن] در نتواند آورد ، و دوازده ستون گویند اکنون بجایست ، و قصر بر بالا بودست و راه بردن و آب کشیدن در

(۱) کذا و (دریاہ) لہجہ ایست از دریا (۲) کذا ۴۰۰ ، و حال آنکہ در آروزگار اسکندریہ

در میانہ حدود اسلام قرار داشته ، مگر حد دریا را بحساب گرفته باشد - باز ہم جزا بر صقلیہ وغیرہ بدست

مسلمین بوده است (۳) ابن خردادبہ ص ۱۱۴ ، سیصد و شصت و شش خانه (۴) ظ : بطول .

میان ستونها ساختہ سخت عظیم عجائب ، و ہر مین بہر در اول کتاب مختصری
گفتہ شدہ است حقیقت آنک چہ وقت کردہ است و کدام کس و از چہ جوہر؟ کسی
را معلوم نیست ، و اسکندریہ بر کنار دریا ، و صورت منارہ چنین یافتیم واللہ اعلم .
(۳۲۵-ب) صفت منارہ



(۳۲۶-آ)

ذکر قصر مشید : از کعب الاحبار^۱ پرسیدند کہ قصر المشید از بنا های عاد
اول بوده است یا عاد دوم ؟ گفت : عاد الاخیر ، و او منذر بن عاد الاول و او را قوت
چہل مرد بودست و بسطت چہل مرد و قامت دو مرد از یشان و آہن در دست او
از قوت نوم بودی و اگر چنانک باک بر شتری زدی از نہیب بہفتادی مردہ و اگر

لیکد برکوه زدی از هم ببری و دوازده هزار کنیزك را بداشتی در جامه خواب و از هر یکی هفت فرزند بزادند نروماده ناذریت او بی قیاس و بی عدد شد، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاک نکند همچنانک پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را هزار مرد وزیر بودند زیر فرمان هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدیه و حمل بوی فرستادندی پس از هر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بگرد از آهن بطول (۳۲۶-ب) هزار گز مانند سنگهای اسکندریه، پس آسان^۱ اندرگرفت از آن هزار گز بذراع ایشان بصفایح آهنین، و اطباق صحنه‌های عظیم، و سقف آن همه از طبق آهنین بگرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگریدن و بزر و سیم و جواهر الوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاورد اندر محرابها^۲ از سیم خام چنانک پیرامون شرفهای گزید و دوغرفه کرد برابر، یکی از سیم و دیگر از زر، هر یکی را طول چهار صد گز بذراع ایشان و هر دو را بیا کنند از سیمیکه‌های زرو سیم و سرش بزغفران هاموار کرد،^۳ و با دیدیچهای^۴ سیمین وزرین هامون کرد، چون بیامد و آنرا بدید میدانی بفرمود هفت فرسنگ در هفت فرسنگ و از هر دو روی نشستنگاهها و غرفها و بناها بفرمود کردن بزرگوار و هزار و هفتصد جایگاه در آهنین بر آن نهاد هر یکی بطول هزار گز و عرض صد گز و بر هر دری هزار مرد موکل کرد بستن و گشادن را، پس گفتا از من عظیم تر و سخت قوت تر و توانا تر کیست، و اکنون ربح العقیم مرا چه کند و من آن پادشاهم که از مرگ نترسم و بیمار نگردم فاخذتهم الصیحة^۵ پس همه بمردند (۳۲۷-آ) یکی لحظه از آن صیحه، فاذا هم خامدون، و همه خالی بماند

(۱) کذا . . . ظ : آسمان - آسمانه یعنی سقف (۲) کذا . . . ظ : . . . ممر آنها (۳) هاموار و هامون وار

لهجه ایست از هموار و اصل آن هامون وار است - یعنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر

(۴) کذا فی الاصل و این لغت معلوم نشد چیست .

و کس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش و گند ایشان، و پیوسته دود سیاه از آنجا بر همی آمد و هر چه (؟) نزدیک رفتی ناله شنیدی، و همه خالی و معطل ماند چنانکه خدای تعالی فرمود و بیر^۱ 'مُعْطَلَةٌ وَ قَصْرٌ مَشْهُودٌ'، تعالی ذکره الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ .

چنین روایتست که بمَدِينَةُ الْمَلُوكِ^۲ در خانه بیافتند [یکی] بر بالا و یکی بزیر، در خانه بالائین در، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست، و نام خداروندش بر هر یکی نبشته، و در دیگر خانه مابیت^۳ سلیمان بن داود علیهما- السلم نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل بر نهاده بود، و بودریق^۴ در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز کشانید، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیزها پذیرفتند و شفاعت کردند و گفتند هیچ پادشاه این را قصد کشادن نکرد، قبول نمود و باز فرمود کشادن هیچ چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعامامها و نیزه براسبان نگاشته و هیأت ایشان مانند عرب بود و همان سال عرب بقدرت خدایتعالی بدان زمین در آمدند و مسلمانی ظاهر گشت (۳۲۷-ب)

۱- اَرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ: خود ذکر آن کرده ایم و اندر عالم بنائنی که از زر و سیم کرده اند و جوهرها و عمادها زمرّد و یاقوت آست .
ذکر قصر غمدان^۶: از جمله بناها بزرگوار بودست بتکلفها و تصاویرها^۷

(۱) اصل: بیوه (۲) اصل: مشیده (۳) این شهر را مورخان شهر (طلیطله) دانند (۴) مابیت یعنی مائده و آن خوانی بوده است اندکی از زمین بلندتر که در نزد مهمان می نهادند یا بزرگان در آن غذا می خوردند، و فارسی آن (خوان یا خوانچه) است (۵) رودریک که عربان آنرا (لُزْرِیق- ذریق زریق) خوانند، از امرای (ویزیکت) پادشاه اتتغای اندلس بود که در سنه ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولی موسی بن نصیر باندلس حمله بردند کشته شد و زرش را در شهر طلیطله اسیر کردند و پسر موسی بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست و پنج تاج از پادشاهان اندلس جزو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست و چهار تاج بیت العکمه بملاوه تاج خود نزدیک بوده است (۶) در اصل: غمدان، غمدان بضم غین معجبه و سکون میم (۷) تصاویرها جمع عربی است بملاوة جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است .

زیبابشهر صنعا از یمن بزرگتر شهره‌اء جزیره عرب، و آنست که خدای تعالی همی گوید:
بلدة طيبة ورب غفور . و از بعد طرفان نوح، سام بن نوح صنعا را بنا نهاد و این قصر
عُمدان از نیکوئی و عجایب که بود مردم چون از حج بازگردیدندی آنجا همی شدند
بنزعت، و گفتندی این بنا نیکوترست از کعبه، تا امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
آنرا خراب فرمود کردن.

ذکر شارستان زرین و شارستان روئین: این هر دو حکایت و ذکر این
شارستان خارج معجم التواریخ بود، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد
و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد،^۱

ذکر شارستان زرین: روایت کنند از عبدالله عباس رضی الله عنهما که او
گفت از عوام شنیدم، و ذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار^۲ شنیدم که گفت چنین
خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر - (۳۲۸-آ) اعناقه - و اعناقه را
ازو بستند و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج
که او را بمادر باز خوانند^۳ که از فرزندان آدم هیچکس ببلاء او نبود، و آن دیگر
پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود، و اول زنا او کرد و بر زنان
عظیم مولع بودی چنانک بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد و او با فرزندان
بولايت زنکستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر، و هنوز در آن زمان فرقی
نبود میان آهن و زر، الا سبب زنک، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانک
افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کردند دیوار آن ار آهن دوازده
فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بالای دیوار هشتاد گز و ده گز سطحی، و در میان
هر دو شهرستان آبها روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها، و ابلیس علیه اللعنه
ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر از زر و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه
تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند، و در آن جایگاه کوشکها و

(۱) معلوم میشود این فصل را دیگری بر تاریخ الحاق کرده است (۲) اصل: الاخبار (۳) مراد

آنست که عوج را بمادر نسبت دهند و عوج بن عناق - عناقه خوانند،

خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بردیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار (۳۲۸-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابایس علیه اللعنه ایشانرا گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاک می کردند، تا خدای تعالی برایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانک همه را بسوخت و هیچ خلق از ایشان نماند، و مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و نزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال هادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن^۱ میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتنی دیگر پیش آید، بعد از آن ملک سالی بزرگ راه مشغول شد و چون سر سال بود با هزار هزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار سزاء آن آهنگ راه کرد و در میان کوه اول چندین هزار هزار کپی^۲ پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزار هزار زر آفه هر یکی بیالاء سی گز، و در میان کوه سیم مورچه بود هر یکی چون سکی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه (۳۲۹-آ) پنج-م چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می ربودند، و در کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که^۳ هر يك چند شتری، که مرد و اسب می ربودند؛ و ملخ، هر يك چند کبوتری، و ریک روان، و ملک فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی و چاره دفع کرد، تا بشهرستان زرین رسیدند و بحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند و باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلا که مانده بهشت، بعد از آن چون هفت سال بر آمد روزی کردی بر آمد و لشکری

(۱) این ترکیب درستست اما درین کتاب بی سابقه است یعنی: می باید گذاشتن (۲) کپی، بضم اول و تشدید ثانی در اصل کوبی با او مجهول بوده و آن مجهول حذف شده و شبه تشدید از آن بین کاف و یاباقی مانده است - بمعنی بوزینه است (۳) خط: که زاید است (۴) چند شتر - یعنی بقدر اندازه اشتر،

دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام ارغاولیل و از شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملک فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری کرانمایه از زنگبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملک غاویل با ایشان بر آویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملک زنگبار را بکشت و بعد از چندین روز دیگر از شام (۳۲۹-ب) لشکری به آمد عدد ایشان دو بار هزار هزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملک فتوحی ایشان را زینهار داد و چون دید که لشکر جابلقا بچند کرت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند و لشکر شهرستان زرین آوده بودند و هشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین ها را غله بکشتند و با سر اعمارت شدند، تا روزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به بیشه رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانک کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی^۱ پنج فرسنگ در پنج فرسنگ ملک را آموضع خوش آمد، گفت ما را ازین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم^۲ و اینجا بگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که مردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کنند شهرستان نهادند بدان شرط که هر چند بکنند پنج يك ایشان را باشد، و برسر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) رگیج محکم، و زر بشوشها و سبیکها می کردند، مرد بود که صد و دو بست خروار زر داشت، و شهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملک فتوحی زو رفو از بهر تماشا آب را ساخته بود، پس جماعتی را در آنجا نشانند و پیش

(۱) با سرکاری شدن باضافه، یعنی باز سرکاری رفتن (۲) دکان آنست که امروز سکو گویند

(۳) بکنیم از فعل کنند، یعنی شهرستان زرین را ویران کنیم و زرهای آنرا بهان مردمان بخش نماییم و آنجا برسر سنگ شهری بسازیم.

[ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده ایم، این مصریان هرچه برایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملک شما را نیک دانیم، بعد از آن کشتی بکنار راندند، و هرچه در کشتی بود بمصریان فروختند، و سبکی زر بستند، و امیر فتوحی ایشانرا بنواخت و گفت باید که هر کشتی که بنمید اینجا نگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله نکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود^۱ و بیشتر آن بود که پوست کوسفند و آهو همی پوشیدند، و عرض جامه کشتی ایشان بر زر و سبیکه همی کردند، و ملک فتوحی را پسری بود عاقل و زیرک، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزار کشتی بساخت و بر [آن] زر (۳۳۰ ب) و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و پادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان پادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معامله میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که در دنیا در ولایت مصر است از بن شهرستان بود، والله اعلم.

ذکر شهرستان روئین : که آزا مدینة المفر خوانند، و جماعتی گویند اسکندر کرده است اما در سیر آنست که سلیمان علیه السلام کرده است، و در روزگار عید الملك مروان ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عبد الملك بخلافت بنشست در خزانه کتابی یافت حکایت آن شهرستان در آنجا نوشته، و عجب آن حکایت کرده، و گفته که در آن جا بگه کیهیاست، و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام، و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام آنجا نهاده است، و در آخر مغرب است، پس عبد الملك مروان را ابن هوس افتاد. وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یکساله برک راه راست بکرد، و پیش ملک حمبر فرستاد که گفتند که اگر کسی^۱ از بن شهرستان

(۱) یعنی، از حیث جامه پوشیدنی مردم آن شهر در عسرتی عظیم بودند (۲) کنایه از : که کسی

آگهی ندارد الاملك حمير نباشد. ^۱ و چون وزیر عبدالملك مروان پیش ملك حمير (۳۳۱-آ) رسید جماعتی غلامانرا دید باوی که سرهاء ایشان مانند سر اسب بود؛ چون احوال ایشان پرسید گفتند پسران ملك حمير اند؛ چون وزیر در سرای ملك حمير شد درختی دید نخل بزرگ و زنگینی بزنجیر بر او بسته با هیكلی عظیم؛ و چون ملك حمير را چشم بر آن زنگی افتاد پیاده گشت و بدست خود پنجاه تازیانه بزد؛ و چون فرود آمد با وزیر عبدالملك تکلفها کرد بی اندازه؛ و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی؟ وزیر گفت من بیک حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملك حمير گفت بیاید گفت؛ وزیر عبدالملك گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی باز نمائی تا چه کس است؛ و بستن بزنجیر و زدن خاصه بدست خویش؛ دوم خدیث فرزندان خویش که سرهاء ایشان مانند سر اسبان است بگوئی؛ سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئین. پس ملك حمير گفت سمعاً و طاعاً^۲؛ اما خدیث زنگی در حال جوانی که هنوز پدرم بحال حیره بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و بامالی وافر و بازرگان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می راندم تا بر عقب بادی (۳۳۱-ب) مخالف برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند؛ پیش جماعتی که ایشان را محکوم^۳ خوانند مردم خوار؛ و ملاح سخت بترسید و بعد از اندیشه بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم و روی کشتی سیاه کنیم و قاصد روی بدین ولایت نهمیم تا مگر سلامت یابیم؛ و اگر نه همه را بکشند و بخورند؛ پس روی کشتی و بادبان سیاه کردیم و روی بدیشان نهادیم و زنگیانرا سخت عظیم و عجب خوش آمد؛ و بازرگانی رفتیم و هر چه در می خورده بودیم بصد دیناری خریدند؛ و ملك زنگیانرا با من دوستی افتاد؛ و در ولایت ایشان نمک نبود؛ من پاره نمک بملك فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکاربرد دیگر بیاید و ببرد؛ ملك را عظیم خوش آمد و چندانی مال و نعمت وزر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود؛ و چون معاملها کرده شد من پیش ملك رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی را بشاید فرماید؛ ملك زنگیان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت باید که پیوسته آئی و نمک بسیار بیاوری و کنیزکی

که نیکو روی باشد بیابوی ، من قبول کردم و باز گشتم بر مراد و کام دل و باد یاری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نیاید ، دیگر باره مراهوس افتاد ، و بازرگانان جمع آمدند ، و من يك كشتی بر نمك كردم ، و کنیزکی ماهرو بخریدم و روی بزنگبار نهادیم ، و چون بدانجا رسیدیم نمك بملك زنگبار فرستادم کنیزك مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مكافات تو باز کناد که من علوی ام و از حله گریخته ام مرا بدزدیدند و بفرختند ، من گفتم زودتر می بایست گفت این ساعت چون توانم کردن ؟ چون او را ببرند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملك زنگیان مرا بنان خوردن خواند و هر روزی مرا بقاعده خواندی ، پس چون بخوان بنشستند طبقی زرین بیاوردند و پیش ملك بنهادند دستی از آن کنیزك بریان کرده بر آنجا نهاده ، من چون آرا بدیدم روح از تن من بشد و لرزه بر من افتاد ، اما خود را بمردی برجا بداشتم و با خدای تعالی نذر کردم که اگر از اینجا سلامت برهم کین آن علویه را باز خواهم ، و بعد از آن بر زنگبار نا ایمن گشتم ، و این حکایات بازرگانان را باز گفتم ، ایشان نیز عظیم تر رسیدند و در آن کوشیدیم که هر چه زود تر کار بر آورده و دستوری خواستیم ، و من برقاعده پیش ملك رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید ، ملك گفت کنیزکی چند بیاور و نمك بیار (۳۳۲-ب) بسیار ، من گفتم بنده ام بهر چه شاه فرماید ، و کشتی بر اندیدم و باد خوش یاری کرد تا بولایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود ، تعزیت او بداشتیم ، و بازرگانان پراکنده شدند ، و من در ایستادم و غلامان می خریدم ده ساله و یازده ساله و همه را فرض و سنت بفرمودم آموختن ، و استادان سلاح شوربیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق ' و شمشیر ،

(۱) ظ : درقه ، الدرقة (بفتحتن) الترس من جلدلیس فیه خشب و لاقب جمع درق (المنجد)

و در فارسی درقه بفتح دال و سکون راء بجای فته دیده شد فرخی گوید :

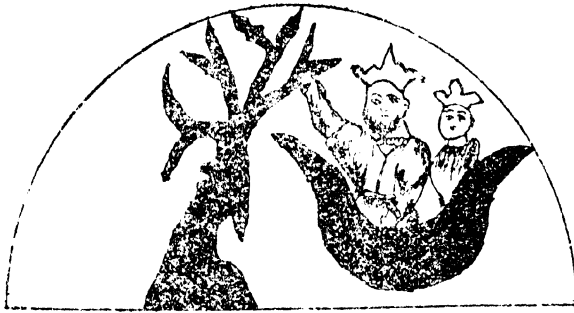
ترکش ای ترک بیکسو فکان و جاهه جنگ جنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از جنگ

و قاروره افکندن و شنا و آنچ مردان را بکار آید، و قرب پنجسال درین روزگار شد و همه غلامان را چنان پرورش دادم که اگر کفتمی همه خود را آتش سوزان افکنند باک نداشتندی، پس کشتیها بر قاعده راست بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم و غلامان را بطریق بازرگانان برآوردم، و در کشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملک رفتم و قدری نمک که برده بودم پیش بردم و چون تقاضا کنیزک کرد با ترجمان گفتم کنیزک آوردم و در کشتی است اما بنده را یک آرزوست که ملک یک روز بنده را بزرگ کند و بمهمان بنده آید و بهزار جهد و حیلت (۳۳۳-آ) ملک زنگبار را بمهمان بردم بکشتی، و مجلسی نیکو بساختم و شراب نیکو سرخ و زرد و سفید با خود برده بودم، چون شب نزدیک آمد مردم می رفتند، پس با خاصگیان ملک شفاعت کردم تا آن شب ملک آنجا باستد، ملک اجابت کرد و با تنی ده از خاصکان باز ایستاد، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم، همه باز خوردند و بیفتادند، و بندی آهنین بحکم از جهت ملک ساخته بودم، بر دست و پای او نهادم، و دیگرانرا فرمودم تا بکشتند و بدریا انداختند، و با ملاحان و غلامان گفتم، ای پسران شما را از بهر چنین روزی داشتم و غلامانرا بفرمودم تا همه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و برانندیم و باد یاری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم، و چندین غلامرا بر زنگی موکل کرده بودم که اگر والعیاذالله کاری افتد اورا بکشند، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند و جنگها [ی] سخت میکردند و بر آخر ظفر مارا بود، و از میان ایشان سلامت بیرون آمدیم، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را بر این درخت بستم و نذر کردم (۳۳۳-ب) که هرگاه چشم من بر وی افتد اورا پنجاه چوب بدست خویش بزنم، و اینست که بر آن درخت بسته است^۱.

اما حکایت پسران: بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی با من افتاد

(۱) شبیه این قضیه را از روایت اسمعیلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرگ بن شهریار طبع بریل (ص: ۵۰ - ۶۰) ملاحظه کنید.

و مدتی برآمد و کارها نظام گرفت مرا دیگر باره هوس بازرگانی خاست، ملک بوزیر سپردم و کشتیها را راست بگردم و بازرگانان را باخبر کردم و چون موسم آمد در دریا نشستم و چند ماه بر باد خوش میراندم پس ناگاه بادی برآمد و لنگرها بگسست و بادبانها بشکست و سه شبانروز ندانستیم که بر آسمانیم یا بر زمین، بعد سه روز که باد بنشست پیش کار کشتی نگاه کرد و فریاد بر آورد و زاری کرد که ای مسلمانان شهادت بیارید که کار ما بد آخر رسید و کس از این جایگاه نرهد، ما گفتیم آخر چه افتاده است؟ گفت نگاه کنید و آن سبزی به بینید، در میان دریا درختی است و این آب دریا جمله در پای آن درخت بسوراخی فرو میرود، و چون کشتی ما کرد خویش کشتن گرفت و می دوید و درخت بلندتر پیدا شد و تاریکی سوراخ بادید می آمد، و ما شهارت می آوردیم تا وقت همه (۳۳۴-آ) کشتیها به آن سوراخ فروشد و آواز گریه و نفیر خلق می آمد، چون نوبت بکشتی ما رسید، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیلت پاره بر بالا تر شدم و نازمانی بسیار گفتم می باید مردن، چون زمانی بر آمد رمقی زندگی با من نمانده بود، چون باخویشتم آمدم بر بالا تر شدم گفتم هر آینه می باید مردن اما یک روزی آخر بمانم، چون شب در آمد مرغی سفید چندانگ شتری بیامد و بر آن درخت نشست من در زیر شاخها



(۱) از اینجا ظاهراً ورقی یا بیشتر افتاده است، ولی مطلب تقریباً پیداست و شبیه است بیکی از افسانه‌های سندباد بحری در الف ليلة و ليلة (هزار و یکشب) و خلاصه اش آنستکه: مرغی بزرگ بیاید و بر درخت می نشیند و مرد بامید نجات همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشوده در آن هنگام که مرغ خفته است بر پای مرغ استوار کرده و یک سر دستار را بر کمر خود محکم میبندد: و بامداد مرغ پرواز

(۳۳۴-ب) خالی کردم و رخت بنهادم، و بهر دو روز هر کسی را که زنده در آنجا افکندند حالی بدان کارد بکشتمی، و نان و آب سه روزه بر گرفتمی، تا يك روز زنی را که زن خواهر^۱ من بود زنده باشوهر مرده در آنجا افکندند، و چون او مرا بدید باز شناخت و من برضاء وی باوی عقد بستم و او را بخواستم و هم بر آنقاعده می رفتم و مرا از وی فرزندان آمدند و بعد از آن در ایستادم و در گوشه چاه همه روز نقب می گرفتم بدان کارد تا آخر سوراخی برکنار دریا کردم^۲ و همه روز می نشستم تا روزی کشتی دیدم ایزار بر سر چوبی کردم و بچنبا نیدم تا کشتی آنجا آمد و مرا با فرزندان در کشتی گرفتند و همین سؤال بکردند و همین حال با ایشان بگفتم و مرا با ولایت خویش رسانیدند و من همچنان با سر پادشاهی افتادم و مرا از آن زن فرزندان بسیار آمدند اینست حکایت فرزندان من و نسب ایشان.

و جمع کننده و نویسنده چنین میگوید که در اخبار اسکندر چنین خواندم که اسکندر بدین ولایت رسید، البته در زبان آن قوم نمیدیدم^۳ از خدای عز و جل در

کرده او را بهوا میبرد و پس از دیر زمانی که مرغ بهوای طعمه بز مینوی فرود میآید، مرد خود را از مرغ جدا ساخته بز مینوی می افتد و عاقبت بسر زمینی میرسد که مردم آن شهرستان سرهاشان چون سر اسب است. و بشهری از آن زمین میرود و با وی مهربانی میکنند و رئیس شهر با وی دل خوش کرده زنی باو میدهند و رسم چنان بوده است در آن شهر که اگر یکی از زوجین بمیرند دیگری را با وی در دخمه عیبی که برای اینکار در دامن کوهی مهیاست و سر آن با سنگی عظیم پوشیده زنده بگور کنند و نان و آب سه روزه نیز با جسد مرده فرو گذارند و سر چاه را بدان سنگ ببوشند - از اتفاق بد زن وی مرده و او را با نعش زن و آب و نان در آن حفره فرو میگذارند و سنگ بر سر چاه استوار میکنند مرد دخمه و سبمی می بیند که پر از استخوانهای مردگانست ولی خود را باخته آب و نانی را که دارد بکمال اقتصاد و صرفه جوئی مصرف میکند و جای آسایش برای خود میسازد و کاردی تدارک دیده مترصد میشود تا هر زنده ای را که فرو گذارند کشته آب و نان او را متصرف شود. . . . اینجاست که کتاب گوید از قول آن مرد که جانی برای خواب و راحت از استخوان مردگان خالی کردم ...

(۱) یعنی: خواهر زن. (۲) در الف لیله، حکایت زن گرفتن نیست و سبب نجات را چنین گوید: روزی در آن تاریکی حس حرکتی و هسی کردم و شبی دیدم، آنرا دنبال کردم حیوانی دیدم که بطمع مردگان در آن دخمه راه یافته بود پی او را برگرفتم سوراخی یافتم که از پشت کوه که دخمه در زیر آنست بسبب حیوانات کنده شده است، آن سوراخ را بشکافتم و مدتی رنج بردم تا از آن بیرون آمدم دیدم جانی از آنسوی کوه بر لب دریاست، دبری مترصد بودم تا روزی از دور کشتی دیدم. . . الخ (رجوع کن به زاویر و بکشپ چاپ خاور جلد سوم صفحه ۳۴ تا ۳۵ و ۳۵ تا ۳۶ سفر چهارم سندباد بهری) (۳) کذا . . .

خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گردانید. (آ-۳۳۵)

آمدیم باحدیث شهرستان روئین: بعد از آن ملک حمیر گفت ایها-
 الوزير این ساعت مرا با جماعتی پیران ابن ولایت با تو بیاید آمدن بطلب شهرستان
 روئین، بعد از آن زاد یکساله راست بگردند و روی دربیابان نهاده و چهل روز دربیابان
 می گردیدند بعد از چهل روز بزمنی رسیدند که ریک آن در مثل آب دریا موج میزد
 مردمان همه بترسیدند پس ملک حمیر و پیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند
 مترسید که این از جمله نشانهای شهرستان روئین است و این طلسم است، پس برفتند
 بوادی رسیدند که آنهمه وادی ماران داشتند چنانکه بانگ از لشکر برخاست، پس ملک
 حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برفتند بعد از آنکه بوادی رسیدند جمله
 بگذشتند که هیچ زیبایی بدیشان نرسید زیرا که طلسم بود تا برسیدند پهلوی از سنگ
 و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده
 و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثل ماری آهنین، پس ملک حمیر گفت اگر آبتان
 کمتر شده است تا ازین جایگاه بر گیریم که من از پدران (ب-۳۳۵) شنیده ام که
 هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم
 محتاجیم بآب، پس حیلت کردند و مردی را بر سر میل فوسناده و چند بار آن قضیب
 بر آن طشت زد، حالی ابر برآمد و باران باریدن گرفت چنانکه خلقی هلاک گشتند بجهت
 آنکه رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار زد، بعد از آن
 آب بر گرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند نصف
 بر کشیده و آواز بوق و طبل بر فلک می شد، پس لشکر جمله بترسیدند عظیم و آهنگ آن
 کردند که بار کردند، ملک حمیر گفت مترسید که من علامتهای ایشان شنیده ام از
 این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلام در گذشت این قوم با
 یکدیگر جنگ می کنند، قومی مسلمان اند، و قومی دیوان کافر، پس گذشتیم و ایشان
 باز ایستادند تا ما در گذشتیم، پس برسیدیم بصحرای خوش با گیاه و آب روان، پس

مردی را دیدیم و گروهی کوسفندان که چرا می کردند و گرد اینمرد ده مرد جوان نشسته بودند که سرایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (۳۳۶-آ) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه کوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود بر من عاشق گشت و من خود ندانم که در جهان کسی دیگر هست، پس خبر شهرستان پرسیدیم، گفت من شنیده ام اما ندیده ام، اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد از آن بر فتم و بدان زمین رسیدیم و بدشواری بر آن نمی شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر بر فتم ناگاه شعاعی پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شد و خلق آواز تکبیر بر آوردند، و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهارسو،^۱ سر دیوار بر فلک برده، پس لشکر فرود آمدند و هر چند در شهرستان طلب کردند نیافتند پس از آن ملک حمیر با پسران و پیران بر نشست...^۲ و پیرامون شهرستان بر جهاء عظیم بر سر دیوار^۳ کرده که از برج تا برج میلی راه بود و طلسمها بر مثل طیور و وحوش بر سر آن کرده که چون بادی بر آمدی بانگ از ایشان برخاستی... پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (۳۳۶-ب) نردانها ساختند و مردی را بر سر دیوار فرستادند چون بر دیوار شد و در شهرستان نگاه کرد پس^۴ بخندید و چون با مردم نگاه کرد دیگر سست عظیم و هر چند که می گفتند که ترا چه بوده است و چه می بینی؟ البته جواب نداد، و خود را در شهرستان افکند یکی دیگر بر شد، هم این معامله بود، دیگری را فرستادند همچنین بود، بعد از آن ملک حمیر بفرمود تا یکی را بر فرستادند و بر سمانی در پای وی بستند و رها[نه] کردند که خود را در آنجا نگاه افکند، یکی دیگر^۵ می خندید و البته جواب هیچکس نداد تا بمرد

(۱) چهارسو - یعنی چهار گوشه - مربع (۲) جمله بین ستاره وراده اینجا زاید و مربوط بسطور بعد است (۳) ظ: بر سر دیوار، در اینجا زاید و تکرار همین عبارت است که در سطور بعد می آید و اساساً این چند سطر از روی دوشخه مختلف نوشته شده و قدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خود باقی ماند (۴) ظ: پس زاید است (۵) کذا؟

پس ملك و لشكر خمله عاجز شدند و سرگشته، نا آخر پیری صد و بیست سال گرد
شهرستان می‌گردید تا که صورتی دید که تکیه بر دیوار زده بود و بانگشت جائی را
می‌نمود بعد از آن پیر مرد بازگشت و ملك حمیر را گفت الله اكبر در شهرستان
آنجا بگه است، و نقابان و آهنگران بیامدند و بهزار حیلله سوراخی در دیوار شهرستان
روبین کردند؛ چون تکه کردند روشنائی دیدند چون نگاه کردند ده مرد ایستاده سوار
باسلاح، ملك حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید که در شود و آن طلسم
باطل بکنند. پس مردی عظیم (۳۳۷-آ) جلد باسلاحی نیکو سپری برگرفت و درنقب
شد از آن سواران طلسم یکی در آمد و زخمی برین مرد زد و سپری آهنین و خودو
مرد را بدو نیم بگرد، و آن مرد را بیرون کشیدند و غمناک شدند، و یکی دیگر سلاهی
در پوشید پس همان طلسم زخمی زد و او را باسلاح بدو نیم کرد، تا چندین مرد
بدینطریق کشته شد، پس گردونی بساختند و چندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و
نمدها بر آنجا افکندند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون درنقم
رانندند و سواران طلسم در آمدند و دوزخم زدند چنانک نمدها و عمودها ببردند و
شمشیر هاءشان در گردون بمازد و طلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون
بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند و بیفکنند چون ایشان بیفتادند حالی در
شهرستان پیدا آمد، و مردمان تکبیر کردند، و چون لشکر در شهرستان رفتند همه
شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شد و هر ساعتی حالی سهمناک روی مینمود
و چون ساعتی برفتند در درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان با
کمره‌ها زرین آنجا ایستاده که در گوشک می‌رفتند و می‌آمدند، پس وزیر و مردمان
عبدالملك گفتند ما خطا کردیم که درین جایگه (۳۳۷-ب) آمدیم که این را خداوندی
بزرگت اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط کردیم؛ ملك حمیر گفتا هیچ باکی
نیست هرچ ما می‌بینیم همه طلسمت شما مقررید و از پس من در سرا آئید، بعد
از آن [خردی] بر خاست از گوشه و تاریک شد، ملك حمیر بانگ برزد که مقررید

و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم، چون ساعتی برآمد روشن گشت، کوشکی دیدند ازسیم کرده سپید سخت عظیم، و صد هزار گونه تصاویر بر رو نگاشته، و صورت-سلیمان ابن داود علیهماالسلام نشستی^۱ بر آن جایگه کرده، در میان کوشک تختی نهاده از سیم و ازگرد برگرد، شوشهای زر بمروراید و جوهر مرصع بکرده، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است، و اندک میل بر دست راست کرده، و جامه بمروراید پوشیده، و تاجی بر سر نهاده، کنیزکی مرده بر بالین وی نشسته، که پنداری ماهست از نیکوئی و لوحی از لازورد بر بالین مرد نهاده، بر آن جایگه نبشته بدو سطر: سطر اول نام خدای تعالی و دوم سطر نبشته که: هذاباسر^۲ بن آسن^۳ بن سلیمان، و بر تخت نبشته که: هرکس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید و این عجایبها (۳۳۸-آ) بیند و جهانیا را خبر دهد اگر خواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچ یاود^۴ برگیرد، چون ملک حمیر آن لوح را بر خواند وزیر را خبر کرد و زیر تخت بشکافتند صندوقی پدید آمد از آهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بکشادند و بدیدند خنبره^۵ دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم بر آن نهاده، چون بازکشادند چیزی دیدند در آن خنبره خوش روی [و] مانند خاکستر، و خنبره پر بود، ملک حمیر گفت این خاصه امیر المؤمنین باشد. پس از برابر آن کوشک ایوانی دیدند در هاء آن از سیم بنقش کرده، قفل بر نهاده، چون بازکشادند صندوقها دیدند نهاده همه پر از جوهر های قیمتی که توانگری هر چه در عالم از آن بود، بعد از آن ملک حمیر [و] بعضی مردمان که باوی بودند (که لشکر همه در شهرستان نیارستند رفتن از بیم آن طلسماء هول) آنچ بر توانستند گرفتن بر گرفتند از آنجوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملک حمیر لشکر را باز گفت از آنچ دیده بود از عجایب بسیار و مال و نعمت بی شمار و گفتا هرکس [را] که هوس تماشا و نعمت است در شود. پس چون لشکر قصد شهرستان کردند، خواستند که در روند چندانک در شهرستان طلب

(۱) ظ: نشسته بر آن جایگه کرده - یعنی صورت سلیمان را بحال نشسته آنجا نقش کرده

(۲-۳) کنایه بی نقطه؟ (۴) یاود - لهجای از: یابد (۵) اصل: خنبره - خنبره یعنی خمره

کردند نیافتند. ملك (۳۳۸-ب) حمیر گفت خدای تعالی بیش ازین روزی ما نکرده بود، پس باز گردیدند و چون بدان زمین سیم رسیدند آنچه بر توانستند گرفتن برگرفتند و همه توانگر شدند و سلامت بولایت خویش باز رفتند، و آن کیمیا و بعضی جواهر بدست وزیر به عبدالملك فرستادند، و اصل مل عبدالملك از آن کیمیا^۱ بود،

این حکایت شهرستان رویین که نوشته آمد، اگر چه حکایت ملك حمیر با زندگی مردم خوار و آسیب ساران نه لایق این جایگاه بود، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد، والله اعلم بالحقیقه^۲

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود،

اما زیبایی طبرستان بغایت عظیم است و آنجا دارالملک پادشاهان عجم بوده است و بنیادهای عظیم ساخته اند و یکی از خلفا^۳ حصین بن المنذر^۲ را برسد از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت: کانه السماء فی الخضرة^۳ و قصورها الکواکب للاشراق^۴ و نهرها المجره للاعتراض^۵ و سورها الشمس للاطباق و طبرستان را گفت حان معروف و سان^۶، و آنرا بسیاری فضیلت یاد کرد بر بلادان کوه^۸ و بیشه و ریاحین و مشوم^۹ و نعمتهای بری و بحری و جایهای حصین و نزهت. و زرینه (۳۳۹-آ) رود سپاهان از کوهها [ی] حاباد^{۱۰} بیاید و چندان ضیاع را آب دهد و بعضی در ریگ ناپیدا شود و آخر آن بروستاء رویدشت ناپیدا گردد، و بعد از آن بکرمان بیرون آید، و از آن معلوم گشتست که نشانها برنی کردند و در آب افکندند و بعد از مدتی بکرمان یافتند و این آب از کرمان در بحر شرقی ریزد، و خاصیتها اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است، و این قدر شرح آنست که گفته بودیم و بعضی از ذکر شهرها در باب دیگر یاد کردیم از اسلامی و غیر آن.

(۱) کیمیای عبدالملك تاراج مملکت بر زرو سیم ایران بود نه کیمیای دروغی شهر روئین !!

(۲) گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد، و عبارات فصل الحاقی تازه تر از سیاحت کتاب است. لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و قدیمی استنساخ شده و برخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (رک: مقدمه) (۲) و هو حصین بن المنذر الرقاشی (۳) یاقوت ۵ ص ۱۲۴: للخضرة (۴) یاقوت: للأشراق اصل: علی سراق (۵) از یاقوت: واصل: الاعراض (۶) از یاقوت واصل: قسورها (۷) کذا... ۴: ظ: جنان معروف و بستان (۸) ظ: بر بلدان از کوه و بیشه (۹) اصل: متوم ۱۰ شوم یعنی عطار (۱۰) ما فروخی - طهران ص ۴۸: جانان.

باب الرابع والعشرون

اندر ذکرها شهر هاء اسلامی و آنچه بر عمارت آن فرودند بعضی از آنچه یافتیم
 بصره: شهری بزرگست و نخستین بنا که در اسلام کردند بصره بود در روزگار
 امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که
 فرمود، قومی گویند بنا این ابو هوسی الاشعری کرد و بعضی گویند که عتبه بن غزوان^۱
 کرد، و مسجد جامع و غیر آن، اندر سنهٔ خمس عشر از هجرت، و بعد از آن اعادت
 عمارت کوفه فرمود بر دست سعد بن ابی وقاص (۳۳۹-ب) و خطهٔ آن پیدا کرد و
 عمارتها و قصرها بیفزود از سنهٔ سبع عشر هجریه، اما بصره شهر است که بادیه کرد
 آن درمی آید و جو بهاء بسیار [از] آسجایگاه بدریا افتد، و گویند جو بهاء آن در
 آن روزگار که بلال بن ابی برده کرده^۲ بود بشمر دند زیادت از صد و بیست هزار (؟) بود که
 زورق در آن برفتی، والعهده علی الراوی، اما در آن شك نیست که در اسلام چندمان
 ضیاع که قصبه بصره [را] است هیچ جای نیست، و از آنجا تا عبادان پنجاه و اند
 فرسنگ است و اندرین [راه] مردم هیچ جای نرود که مگر درخت خرما و جوی آب
 باشد، و بر زمینها همون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته
 است، و از آن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر^۳
 ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دارالمملک گشت و مسکون امراء
 اسلام، و ابن [که] در حجت [و] در قبایها همی نویسند (ماه البصره) و (ماه الکوفه)^۴

(۱) اصل: عروان (۲) اصل: که بلال برای که (قیاسی) برده. . و هو بلال بن ابی بردة بن ابی
 موسی الاشعری. (۳) اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیرانیکه یا
 بکوفه بودند یا ببصره در هر دو شهر عمارات و جایهای بزرگوار ساختند. (۴) ماه البصره نهادند
 قسمتی از جبال و ماه الکوفه دینور (کرمانشاه حاله) و قسمتی از غرب (برای اطلاع: رکن ابن خرداد
 به طبعم لیزیک ص ۲۰).

بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده اند و حمزه در کتاب الاصفهان این را شرحی تمام داده است . و جزرو مد باشد آب را ببصره چنانک معروفست و هیچ جای دیگر نیست .

واسط: را حجاج بن یوسف بنا کرد در سنهٔ ثلاث وثمانین (۳۴۰-آ) و دجله در میان آن می رود ، و بادیه گرد آن درمی آید ، و کشتیها و درختهای بسیار ست آنجا ، و هوای آن از بصره درست ترست ، و قدیماً آنجا هیچ عمارت نبود .

بغداد : ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صد و چهل و سه از هجرت ، و فرمود که بر لب دجله جای طلب کنند که آنجا شهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد ، و از باد جنوب نیز بهره مند باشد تا سرما نباشد ، و میوه ها زود پخته شود ، پس یکسال می گردیدند آنجا که امروز بغدادست اختیار کردند ، و منصور را خبر کردند و چشم او درد میکرد ،^۱ قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجهٔ چشم او می کرد گفت یا امیر المؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهتر شود ، گفت توقف بر نمی تابد ، طبیب از احوال آن پرسید ، گفتند امیر المؤمنین شهری بر لب جوی دجله بنا خواهد فرمود ، طبیب گفت من در کتبه های ما خوانده ام که ملکی باشد نام او مقلاص برکنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند ، این حکایت با منصور بگفتند . منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی ، و مقلاص کسی باشد که بفلاحی^۲ بسیار بازی

(۱) کامل ج ۵ ص ۲۰۷ گوید : منصور با لشکر خود بطلب جائی که بنائی در آن طرح کند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهر مداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزد طبیبی رفت که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور پرسید مرد لشکری ویرا از عزم خلیفه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده ایم که مردی مقلاص نام میانهٔ دجله و الصراة شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد . . . پس آن جنبدی برفت و منصور را خبر داد منصور گفت والله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد (۲) کذا وظ : فلاخن ، و بدین معنی در قاموس بنظر نرسید و قلس را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده اند . تاریخ بغداد - قاهره ص ۶۶ : مقلاص . با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص با میم . و از روایت کامل پیدا است که ابو جعفر در کودکی لبش برچیده و بهم کشیده بوده و بعد خوب شده است (ر ک : همین ص حاشیه ۱)

کند، پس منصور در سال صد و چهل و چهار (۳۴۰-ب) آنجا شد،^۱ و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بود خراب که آنرا مدینه العتیقه خواندندی و دیگر همه مرغزار بود و نیستان براب دجله، و بمیان آن درختان اندر، صومعه بود از آن- ترسانی، منصور از بهر تماشا می کردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسید که اینجا شهر نشاید کرد؟ راهب چون منصور را تنها دید نشناخت، گفت تو توانی، اما کسی دیگر تواند. منصور گفت کسی دیگر که باشد؟ گفت ملکی باشد که او را ابودوانیق خوانند،^۲ و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کنند. منصور بخندید و گفت ابودوانیق منم، وار [را] از خیلی که بود ابودوانیق گفتندی، و منصور بفرمود تا مهندسان خطها در کشیدند و کوبها و بازارها و مسجد جامع بادید آوردند. که آنرا جامع المنصور خوانند، و جامع الرصافه و قصرها و ایوانها و روستایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیاها همچنین همه بادید آوردند، و منصور بفرمود تا خشت زدند يك گز اندر يك گز، يك بدست پهنا، و ابوحنیفه رضی الله عنه در روزگار منصور بود، و منصور او را باز داشته بود. جهت آنک قضا قبول نمی کرد، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (۳۴۱-آ) بعد از آن منصور را گفتند ابوحنیفه حساب هندسه را نیکو داند، او را بیاوردند تا تقدیر بغداد کند ابوحنیفه بیامد و تقدیر بغداد میکرد و خشت که زد بودند

(۱) تاریخ بغداد - قاهره ص ۶۶ : ابتدا اساس المدینه سنه خمس و اربعین و مائة و اختتم البناء سنه ست و اربعین و مائة - و در صفحه ۶۷ گوید : و امر ببنائها بعد مائة و اربع و اربعین سنه و اربعة اشهر و خمسة ایام من الهجرة (۲) خطیب در تاریخ بغداد، این روایت را ندارد و روایت (مقلاص) را که این تاریخ از قول طیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ۶۶) و کامل ۵ ص ۲۰۷ : هر دو روایت را دارد (چنانکه در حاشیه ۱ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابودوانیق) باز مقلاص را ذکر کرده است، و بعیدست که بمردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابودوانیق همین طور که در متن ذکر شده دشنامی است که از بخل وی بدو داده اند، چه دوانیق جمع دانق و دانق معرب دانگ فارسی است که چهار يك فلس (پول) باشد و او از بخیلی شمار دانگ دانگ مخارج خود را نگاه میداشته است و از پیشکاران مؤاخذه مینموده است

و برهم چیده تقدیر کرد، و شمار کرد تا سوگند منصور راست شد، و او را خلاص داد، پس در اول سال صد و چهل و پنج نخستین روزی از سال^۱ بنسأ نهاد، و ارل خشت منصور بدست خویش افکند، و گفت: بسم الله و الحمد لله و الارض لله پررئها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين. پس بفرمود تا محلته را پاره پاره^۲ کردند و هر پاره^۳ بسرهنگی داد تا عمارت کردد، و این ساعت ببغداد قطعه قطعه خوانند و هر یکی را^۴ بسرهنگی معروف است [انند] قطعة الربيع [و] قطعة الخالد.

و درین میانه محمد بن عبد الله الحسنی بمدینه بیرون آمد، و منصور با سپاه بکوفه رفت، معتمد که بر سر آلت^۵ بود آتش در میان آلت نهاد تا هر چه چوب بود بسوخت، و گفت چون خداوند من را بشکستند آن بهتر که خصمان را نباشد، و چون منصور با زآمد آلت نمانده بود، پس منصور خالد برمک را گفت کوشک اسپید^۶ که بمداین است بکنم، و آلت و خشته اینجا آورم. خالد گفت مصلحت نباشد که آن (۳۴۱-ب) بناء اکاسره است و فخر آن امروز شمار است که هر آن کسی که بذابیند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر باشند^۷، شاید خراب کردن منصور را آن خوش نیامد و گفت همواره نصرت کبرکان کنی، و دین پدران فراموش نکردد، خالد گفتا اگر ایشان را بد خواستم شما را بدتر^۸، و خاموش گشت. منصور بفرمود تا آن کوشک را باز شکافتند و خشت پخته و کرج^۹ بکشتی همی آوردند، و چون حساب کردند مؤنت آن از بر شکافتن و ببغداد رسیدن، هر خشتی بدر می سیم بر می آمد، و ببغداد از نو بکمتر از بن می شایست بختن، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار؟ گفتا چون دست بدان فراز کردی

(۱) رجوع شود صفحه قبل حاشیه ۱ (۲) پاره پاره، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند

(۳) سرهنگ در قدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز (۴) ظ: را زاید است (۵) آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت (۶) ایوان کسری که امروز برجای است جزو عمارت و قصری بوده است باین نام (۷) کامل علاوه دارد که: و هم هذافیه مصالی علی بن ابی طالب ع (ص ۲۱۳)

(۸) ظ: اگر ایشانرا به خواستم شما را به تر (۹) کذا: ۴: کج (۴)

تمام بر باید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا که ایشان بگردند دیگر
ملکان برتوانستند شکافتن و خراب کردن! و چنانک بود تمام بر شکافتند^۱

واسط: سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا اورند ور^۲
گفتندی، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بر دست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند
کردن، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد و آنرا (۲-۳-۴-آ) چهار در ساخت
و آن درها از واسط^۳ بیاورد و آنجا آویخت، و دیگر در بماند، و بیرون از شهرستان
ربضی^۴ کرد و آن ربض را چهار در کرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان و یکی
باب الکوفه و یکی باب البصره، و آن در را بر باب البصره آویخت، و یکی در دیگر
از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه، و بر باب الکوفه آویخت
و باب الشام را دری بفرمود و آن از همه کمتر است،

[کوفه]^۵: شهر است که بر راه حج نهاده است و در بلاد اسلام از آن معمور
تر شهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند و در باب حقایر
گفته آمدست و اینجا باز گفتن معنی ندارد.

سامره: و چنین روایت است و خوانده ام که باول روزگار سام بن نوح علیهما
السلام آجا بگاه را خوضی^۶ خواندندی، و چون فرزندان نوح ببابل جمع شدند سام

(۱) کامل ۵ ص ۲۱۳ گوید: نشیند و از خراب کردن آن دست برداشت (۲) کذا و اورند
بیاری بمعنی دجله است - و اورند وره، جائی بنظر نرسید. یاقوت گوید: زمینی که واسط در آن بنا
شد از دهقانی بود نام او داوردان (ج ۸ ص ۳۸۰) و باز گوید: حجاج پس از ساختن واسط برای نصر خود
و مسجد جامع درهائی از «زندورد» و «دوقره» و «دیرمارجیس» و سایر بطن آورد و مردم آن شهرها ضجه
کردند که حجاج این درها را از ما بقتب برده است و حجاج اعتنائی ننمود (ص ۳۸۱) و ظ:
الزند ورد، اورند وره شده است! (۳) کذا و ظ: از آن شهر (۴) ربض، بفتحین، آبادانهائی که بیرون
از حصار اصلی شهر است، که امروز آنرا حومه گویند و گاه بوده است که بر گرد ربض هم حصار
میکشیدند و باز بیرون آن حصار ربضی دیگر بوجود میامده است و درون شهر را شارستان گویند.
(۵) در اصل بغداد، و بغداد مکرر است و از شهرهای اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر
راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست (۶) ظ: جوخی. قال الیاقوت: و کان سام بن نوح...
بصیف بقریه... ثمانین و یشتو بارض جوخی (ص ۱۳).

شب را بدانجا بگاه رفتی و بیمار امیدی، پس سام آری^۱ خواندند اضافه نام او را، و حمزة الاصفهانى ذکر کند که بعدد ملوک عجم جزیه بنی اسرائیلیان^۲ ستندى آنجا بگاه هر سالی، و بحال عمارت بود، و سار^۳ بعبارت و لفظ پهلوئى آنست که تقریرى بر کسى نهند که چند بنی بدهد چون جزیت، و جزیت (۳۴۲-ب) گزیت است معرب کرده، و مره عدد باشد پیارسى پس سامره خواندندى بعبنى بعدد سرها جزیت ستانند (ساوره)، و اندر کتب تازى و لفظ عرب سرمر^۴ رای^۵ نویسنند معرب کرده، و معنی خوش است بعبنى خرم شد هر کسى که دید، و از جمله بوار^۶ بود. تا معتصم بعدد خویش آنرا آبادان کرد، دیوار خطه شهر و قصرها و بازارها و دارالملک ساخت و بعد ازو خلفا همچنين و اندر سنه تسع و عشر و مائین عمارت فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالها بسیار عمارت آن میفرمودند.^۷

(۱) کذا و باینقاعده باید : سام ارام باشد نه سام آری . قال الباقوت : سام راه بعبنى طریق سام (ص ۱۳)
(۲) باقوت از قول حمزه گوید : قال حمزه كانت سامراء مدينة عتيقة من مدن الفرس تحمل اليها الاتاوة التي كانت موظفة لملك الفرس علي ملك الروم و دليل ذلك فائم في اسم المدينة لان سا اسم لاتارة و مرة اسم العدد والمعنى انه مكان قبس عدد جزية الرؤس (ج ۵ ص ۱۳) (۳) اصل : سام (رك : حاشیه ۲)
(۴) کذا و معروف : سر من رای . قال الباقوت : فيها لغات : سامراء ممدود و سامرا مقصور و سرمن رای مهموز الاخر و سر من را مقصور الاخر . . . و برای هريك شعری شاهد آورده است (ص ۱۲)
و در برخی کتب : ساء من رای برعکس معنی سر من رای هم بنظر حقیر رسیده است (۵) ظ : سواد و سواد خطه بين النهرين را گفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند (۶) جمله بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول باقوت نقل میشود . . . فاراد السفاح ان بینها فبنی مدينة الانبار بحدائها و اراد المنصور بعدما اسس بغداد ببناءها و سمع فی الروایة ببرکة هذه المدينة فابتدا بالبناء فی البردان ثم بداله و بنی بغداد و اراد الرشید ایضاً ببناءها فبنی بحدائها قصرأ و هو بازاء اثر عظیم قدیم کمان الاکاسرة ثم بناها المعتمد و نزلها فی سنة ۲۲۱ . . . باز گوید : ابوالوزیر احمد بن خالد الکاتب در سنه ۲۱۹ موضعی را در آن ناحیه که سامرا است بخیرید از برای معتصم . . . و در آخر ۲۲۰ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خیمه و اردوگاه زد و عاقبت در ۲۲۱ شروع بعمارت سامرا فرمود . . . باز گوید : مردم بغداد از غلامان و حشم معتصم آزار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این :

دمشق : جامع دمشق از جمله بناها عجایب است ، آن دیوار و قبه که پیش محراب و مقصوره آن [است] بنا صابیان است که پیش از یونانیان بوده اند ، پس اندر دست یونانیان افتاد ، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت پرست ، و یحیی بن زکریا را علیهما السلام چون بکشتمندش بدر این مسجد برپای کردند ، و آن در مسجد جیرون خواندندی ، پس اندر دست ترسا آن افتاد و کلیسا ساختند تا اسلام آمد و مسلمانان مسجدها ساختند و بر بن در مسجد که جیرون خواندندی سر حسین علی علیهما السلام برپای کردند اما عمارت (۳۴۳ - آ) آن وزیادتی آن و دیدن عبد الملک کرد و زمین آن از رخام رنگ در رنگ در افکندند ، و روی دیوارها همچنین رخام و ستونها و رخام بغایت نیکو : چنانک حکایت کنند که گزی در گری بیدک دینار سرخ برآمده است ، و سر ستونها و محرابها جمله نر و جوهر کردند ، و بام مسجد در ارزب گرفت ، و آب روان بر بام مسجد رانده است ، چنانکه هر که که خواهند آب [از] ستونها فرود آید ، و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده اند ، و گویند خراج شام بر آن خرج شده است .

سواران بسبب ازدحام و فشار خود مردم کور و ضعیفان و کودکان را میکشند ، تا آنکه گروهی از اهل خیر بدرگاه آمدند و بنالیدند و عرض کردند یا از شهر بیرون شو یا با تو حرب کنیم ، پرسید چگونه با من حرب کنید گفتند با تیر باران سحر با تو حرب کنیم ، گفتا تیر باران سحر چه باشد گفتند نفرینی که بر تو کنیم ، معتصم گفت مرا با شما طاعت جنگ نیست ! وهم در زمان از بغداد بیرون شد و بسوزمین سامرا نزول کرد و در آنجا سکونت گرفت و خلفا از بس او آنجا سکونت گیرند تا اینکه که جز اندکی از آن آبادان نمانده . . . و معتصم در سنه ۲۲۷ . سامرا فرمان یافت و پسرش واثق و متوکل بر آن عمارتها افزودند ، و متوکل هفتصد هزار دینار زر بر آن شهر هزینه کرد و تا آخر ایام منتصر سامرا روی بآبادی و فزونی داشت باز در زمان مستعین روی بویرانی نهاد و المعضد بالله آنرا بسکلی ترک گفت و آتشه ریگ ویران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن که آنرا کرخ سامرا گویند اثری از آن قصور و آبادانها برجای نماند ، فسبحان من لایزول و لایحول . . . و محمد بن احمد البشاری نکته نثری گفته که چون سامرا آباد شد آنرا سرور من رای نام کردند و مختصر آنرا سر من رای خواندند و چون خراب و بیاب و موحش گشت آنرا ساء من رای نامیدند و مختصر آنرا هم سامرا گفتند (۵ ص ۱۳ - ۱۷)

مصر : بیرون از شهر مصر بقرب میلی احمدطولون از بهر نشستنگاه خود چند بنا ساخته است ، و آنرا اقطاع^۱ گویند و آنجا درختان بسیار از آن خرما و کشته باشد .
مهدیه : شهر است خرد بر کنار دریا و از آنجا ناقیروان دو منزلت و آنرا [ابو] عبدالله بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت .

هارونیه : درشام برگوشه^۲ کوه^۳ لکام هرون الرشید کرد ، و شهری کوچک است .
منقب^۴ شهری خردست مانند حصارى درشام ، عمر عبدالعزیز کرده است و مصحف وی آنجاست .

اخضر مسلمة : شهری خردست و مسلمة (۳۴۳-ب) بن عبد الملك کرده است و آنجا بگاه نشستی ، و گروهی از بنی امیه هنوز آنجا بگاه مانده اند و آب ایشان باران باشد .

اسدآباد : گویند اسدالدوله کرده است در روزگار طاهریان و در کتاب عجایب العلوم چنین خوانده ام که اسدآباد مردی کرده است که او را باده شیر^۴

(۱) ظ : القاهره ، زیرا قطاق و القطاق در مصر نیست . یاقوت گوید : القطاق ، وهو ما قطعته الخلفاء لقوم فعمروه و تعرف بقطاع الموالى (یاقوت ۷ ص ۱۲۰) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل یاقوت دیده شد و القاهره شهر است که آنرا قائد جوهر غلام ابی تمیم المعز فاطمی در سنه ۳۵۸ در طرف بيمين نیل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آنروز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد و مصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی است (۲) کذا . . . فوات الوئیات در شرح حال عمر عبدالعزیز گوید : وهو الذی بنى الجحفه و اشترى الملقبه من الروم - و در مورد جحفه گوید : علی طریق المدینه من مکه علی اربع مراحل و هی میقات اهل الشام و کان اسمها میعه . . . ملبطه نیز از بلاد سرحدی شام است لیکن کلمه متن معلوم نشد (۳) کذا ؟ معلوم نشد . یاقوت دو (خضر) نام مبرد یکی منزلی نزدیک تبوک بین تبوک و وادی القری که حضرت رسول در سفر تبوک آنجا نزول فرمود - و دیگر موضعی در جزیره ، و دیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است - و ذکرى از اخضر مسلمة نیست (۴) کذا . . . وظ : بادوشیر - یا ماده شیر بمناسبت بعد . . . و این داستان در کتب مسالك دیده نشد - یاقوت : بنای اسدآباد همدان را باسد بن ذی السروالجمیری نسبت دهد و اسدآبادی را در مجال یهوق باسد بن عبدالله القسری در سنه ۱۲۰ هجرى ،

خواندندی مردی شجاع و دلیر بود بر روزگار بزد جرد بن شهریار آخر ملوک عجم ، و گویند وقتی اینمرد بنزدیک مداین بر سر بول نشسته بود و بزدگرد از مداین تماشا میکرد ، ناگاه شیری قصد اینمرد کرد ، او هنوز بول تمام نکرده بود بر خاست و با شیر بر آویخت و شیر را هلاک کرد ، و باجا نشست که بول تمام بکنند ، ناگاه جفت این شیر روی نمود ، و او همچنان شلوار ناپسته آشیر را نیز بکشت ، و بزد جرد از شجاعت و نیرو [ی] او عجب ماند ، او را بخواند ، و سبب شجاعت او پرسید و او را کرامت کرد ، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب تر ، بزدگرد گفت آن چیست ؟ گفت هفت سال است تا مرا جرباست یعنی گر ، [و] خویشتن را نخاریدم ! پس بزد جرد را عجب آمد ، و آن ناحیت بدو داد و او بدان ناحیت آمد و چشمها را بگشاد و بنیاد اسد آباد (۳۴۴ - آ) بنهاد ، و شهری کوچک هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان ، و آبی اندک دارد ، و همه مردمش غریب دوست باشند .

همدان : شهر است که در عراق و خراسان متفق اند که بدرستی هواء آن شهر نیست ، و مردمش غریب دوست باشند ، و درویش دار ، و در بنیاد همدان قدیماً اختلاف است ، قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان است ^۱ و آن دیهی است نزدیکی همدان ، و ملکی از ملکان عجم که او را داراب بن ارفحشد خواندند آنجا بگاه فرود آمد و پسری از آن این ملک بشکار رفت در آن نواحی ، این جایگاه که اکنون شهر سنان است چشمه بود ، شکار در آن جایگاه رفت ، و اسب ملکزاده را در آن جایگاه برد و لجمه ^۲ و وحل بود ، قضاء خدای چنان

(۱) ظ : گری : گر بقرسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود و جرب معرب آنست و این مرضی است که خارش بسیار دارد و در کلهای ران و زیر بغل ولای انگلستان بیشتر پیدا شود و در شب زیادتر از روز بخارد و باروغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاک داشتن جامه معالجه پذیرد (۲) کذا . . . و سیستان در نواحی همدان دیده شد و شاید (سفسان) باشد که از رساتیق همدان بوده است (رك : البلدان ابن فقیه ص ۲۳۹) (۴) لجمه بضم بمعنی کوه مسطح ، و لجمه وادی دهانه آنست (المنجد) و این دو معنی مناسب محل نیست و شاید اجمه است بمعنی بیشه پاهلجمه دریاچه نیک .

بود که شاهزاده هلاک شد، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آب چشمه را به پشم بیاکنند و بخاك و گل بینباشند،^۱ و چون بعهد دآرای بن بهمن رسید، بر سر آن پشته حصاری ساختند، و گویند دوازده هزار سوار و پیاده جرانی^۲ بر آنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا، از قبل^۳ اسکندر رومی. و همچنین روایت. (۴۴-۳ ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبي که بناء همدان، همدان بن الفلوح^۴ بن سام بن نوح نهاده است و همدان و اصفهان دو برادر بودند، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او ممسن بن حلوان^۵ بوده است اما حقیقت آنست که بناء همدان جمشیدن [و] یونجهان^۶ بن صالح^۷ بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است^۸، و ابن المقفع در کتاب سیرالعجم می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان، و ازین جایکه درست میشود که ملك جمشید بوده است؛ و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت، آنرا عمارت فرمود، بعد از آن دآرا عمارتی فرمود کردن، و در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است، یکی بالفاظ پهلوی که: سارو جم کرد، بهمن که ربست، دآرا [ی] دارا، گرد آهم آورد و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویانرا، همچنانک عرب را شعر تازی، و همچنین

(۱) ملك عجم هرگز چنین کاری نکرده و نیکند که چشمه‌ای را کور کند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است؟ (۲) کذا... ظ، اجرائی، یعنی موجب خوار (۳) کذا... و دارای دوم زیادی است (۴) یاقوت: الفلوج (۵) یاقوت: کریمس بن حلیمون (۸ص ۴۷۱-۴۷۲) (۶) اصل: یونجهان-اوستا: و یونگهان. و یونجهان (۷) معروف: شالخ-شالج... کذا فی معجم البلدان و این نسب بکلی بی اساس است و آنچه بین یارسیان معروفست: جمشید پسر یونگهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ پسر افرواک پسر نیامک پسر مبی پسر کیومرث (۸) یاقوت (علاوه): و سماها سارو و یرب فیقال ساروق (۸ص ۴۷۳) (۹) یاقوت هم از قول «شیرویه» که باید شبرویه بن شهردار باشد نقل کرده است و بهلاوه گویند: بهمن اسفندیار پسر آورد، معناه بنی الساروق جم و نطقه دارا، ای سوژه و عمل علیه سورا و استتبه و احسنه بهمن بن اسفندیار (۸ص ۴۷۳-۴۷۴) و جمله اخیر من اصل تر بنظر مپرسد

همدان نامه نامه می آورد که همدان قدیماً بزرگ بوده است چنانکه سه فرسنگ درازنائی^۱ آن بوده است، و بازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سیجا بادست^۲ و بخت نصر^۳ (۳۴۵ - آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستمن تا عاقبت بهار گاه مسیلهاء آب کوه آروند در بست تا کرد آمد و کشوده شد، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فرود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است، اما بوقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعضی خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض^۴ میخواندند، بعد از آن آنرا دیواری ساختند و چهار دروازه، و بمدتی نزدیک آنرا باطل گردانیدند، و عمارت در افزودند در سنه ستین و مابیتین و کورستانها را از دروازاها در شهر گرفتند چنانکه این ساعت پیداست، و شهر را دروازه ساختند چنانکه این ساعت پیداست، و شهر را کرد برگرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی آید، و انصاف در آنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا و آب و غریب دوستی و درویش داری اهل همدان، و تزهنگاههء بی شمار؛ و در حوالی آن عجایبهاء بسیارست که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است، چنانکه منار سنب گور^۵ که بدیه خسنجین^۶ (۳۴۵ - ب) بوده است؛ و نارس آهوی

و صحیح آن چنین است: دآرای دارایان گرد آمد آورد، یعنی دآرای پسر دآرا آنرا تجمع داد و تکمیل کرد و کلمه (سارو) مربوط بجمله ایست که از این نسخه یا از اصل تالیف اقتاده و ما در حاشیه (۵) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جمشید ساخت و بهمن آنرا بارو کشید و دآرای این دارا تکمیل کرد. و این قطعه بیشک از اشعار هجائی و از آهنگهای کردیست (رک: مقدمه)

- (۱) درازنای - یعنی طول - درازنائی معنی وصفی است ولی جائی دیگر بنظر نرسیده است - یاقوت: تقدیر منازلها ثلاثة فراسخ (۲) یاقوت: وکان صفت الصنایع بها بقربة سنجا باذ والیوم تلك القرية علی فرسخین من البلد (۸ ص ۴۷۳) (۳) ابن فقیه و یاقوت: بخت نصر صقلاب نام سرداری رافرسناد بتفصیلی که درین کتاب نیست. رک: یاقوت - همدان - ابن فقیه: طبع لیدن ص ۲۱۷ - ۲۱۹ (۴) اصل: افیس (۵) ابن فقیه: ذات الحوافر (طبع لیدن ص ۲۴۷). (۶) ابن فقیه: خسنجین - خسنجین (ص ۲۴۸)

بهرام گور؛ و شیر سنگین؛ و چاهی که بدیهی است که آنرا ستق خوانند؛ و آبی که با سنگ می باشد؛ و سنگی که چیزی بر آن نوشته است بر دره^۱ که معروف است به تنابر^۱ نزدیک آروند؛ و ایوان سوری؛ و کوه آروند؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد دارا در سرای احمد و هرون ابناء الحسن بود؛ و ازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود والسلام^۲.

کرج^۳: شهری است میانه نه کوچک و نه بزرگ، بناء ایشان از کل باشد و باغ نباشد مگر اندکی، و در ابتدا که ابودلف خواست که این شهر کنند یکبار دیواری فرمود بر در سه فرسنگی این موضع، و پس آنرا بگذاشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است، و در میانه آن چند پاره دیه بکرده اند، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود.

بروجرد: وزیر^۴ آن بودلف فرمودست شهری فراخ بر نعمتست و بسیار میوه، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند.

اصفهان اليهودیه: اندر عهد خلافت منصور سده اثنی و خمسین و مایه ایوب ابن زیاد که (۳۴۶-آ) عامل خراج بود، و بر حرب^۵ درین وقت سعید بن منصور الحمیری بود خال مهدی، چون سعید برفت همه کارها ایوب را ماند، و بدیه خوشینیان^۶ قصری کرد و مسجد با مقصوره، چنانک بجایست، و منبر

(۱) ابن فقیه (ص ۲۴۳): تنابر (ن - ل: تنابر - غبره) من دار نيهان فی سفح الجبل
(۲) از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست (۳) این کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین و طهرانست بلکه آن شهرکی بوده است نزدیک جاپلق و بربرود حالیه (۴) ظ: و نیز (۵) و بر حرب - یعنی ایوب عامل خراج و سعید عامل حرب بود (۶) جای دیگر: خشیشان؟

بنهاد و کسانی را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد، و صفاً ساختند جائی که آنرا کاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته خوانند و باز حقیقت چنانک گویند جامع خوشینیان^۱ نخستین مسجد بود که باصفهان کردند در اسلام، و بنیاد آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن خطاب کرد در خلافت علمی ابن ابی طالب علیه السلام، و بعد از آن مسجد و دیدن نماز (؟) کردند^۲ در سنه مایه در خلافت سلیمان بن عبدالملک اندر، و پس مسجد سعید بن دینار در سنه ثمان و مایه، و پس مسجد الفضل بن عوث^۳ در خلافت هشام، و شهر فراخ گشت در خلافت منصور، و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن خانها ساختند و بهم پیوست و محلتهها را بدان نام دیها باز خوانند چون: باطوقان (۳)، فرسان، یوان، جرمان، فلفلان (۴)، سیلان (۵)، کمان، جوزدان، لنیان، (۳۴۶ - ب) اشکهان، (۶) جرف و آن، (۷) جشیشان، براوسکان، (۸) قانخان، و جامع اصل هم درین وقت کردند، و تنگ بود بر مردم تا خصیب بن سلم^۴ دو پاره زمین بداد که بنام وی باز خواندندی، و بعد از آن بعهد معتصم اندر یحیی بن عبدالله بن مالک الخزاعی دوّم بار فراخ کرد [و] بخلافت مقتدر اندر احمد بن مسرور در سنه سبع و ثلثمایه بسیاری بیفزود چنانک هنوز بجایست، و یهودیه بدان خوانند که از آن جهودان که بخت نصر ایشان را از بیت المقدس بیاورد بعراق جائی در، فرود آورد، جماعتی بسیار بدیهی اندر، و آنرا بردان^۵ خوانند، و بخت نصر لهر اسف را از ایشان خبر داد فرمود که ایشان را بر شهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان و شوشتر آنجا

(۱) کذا؟ (۲) کذا؟ (۳) ظ: محله طوقچی؟ (۴) ظ: جائی که امروز به (فلفلجی) معروفست

و خرابه‌های آن در اصفهان مشهور میباشد (۵) ظ: سنبلان - جببلان - چنبلان؛ محله ایست در اصفهان

(۶) شاید قریه (اشکاوند) باشد در حدود شهرستان یاچی قدیم (۷) ظ: کروان؟ (۸) ظ: ترواسکان،

محله ایست در ناحیه جنوب غربی اصفهان که بعضی «تل واژگون» نوبسند (۹) مافروخی: مسلم (ص: ۸۴)

(۱۰) کذا؟

بودند، از لهر اسف بعضی را بغواستند، دو هزار و هفتصد، مردم اصفهان را داد، و هزار و سیصد بمردم نستر^۱ و پارسیمان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیبها فرود آوردند، و در آنوقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیک بهم، چون مدینه، و آن: شهرستانست^۲ و مهربن، و شادریه^۳ و درام، و قه^۴ و کهنه و جار، و همه اصفهان خوانده اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانک (۳۴۷-آ) حمزة الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود و در خلافت منصور آنرا بارو بگردند و فراخ گشت، و بعراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین و ظرایفها^۵ از آنجا ب همه اطراف عالم ببرند، و از آنجا میوه‌ها پاکیزه خیزد که مثل آن در هیچ بلاد نباشد، و مردم آنشهر پیوسته بایکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زربنه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز: در ولایت پارس شهرست که آنرا بشکم شیر مانند کرده اند، و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آنجا آورند و از آنجا بجایگاه‌ها دیگر برند و بناء آن محمد بن القاسم بن ابی عقیل ابن عم حجاج کرده است، و دارالملک پادشاهان پارس است و هوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار و میوه را حدی نباشد. ری: پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت برعزم خراسان، و دیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، و قصرها کرد و شهرستان و

(۱) دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف غرب اصفهان فعلی واقع است

(۲) سارویه؟ که در الفهرست ابن الندیم از آن نام برده است (۳) امروز هم دیبه در نواحی اصفهان

بدین نام معروف میباشد (۴) ظ: طرایفها جمع طرفة چیزهای نوظهور از قبیل لبتان و مصنوعات لطیف و تازه دیگر.

مسجد (۳۴۷-ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجایگاه که اکنون ری زبرین [ست] و شهر قدیم اول خراب گشت و اینجا عوض کردند چنانک یاد کردیم، و ابتداء این عمارت در شهرور سنه اثنین و خمسین و مایه بود و بعد سالها تمام گشت. همیشه: طبرستان بناء قدیم بوده است و گویند افریدون کرده است بردامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان نا پسندیده تر از آنموضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمس مایه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فرود^۱.

شاد یاخ: بناء شهر شاد یاخ که آنرا نیشابور میخوانند، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم تر از آن شهر نبود، و آبادان بود تا روزگار سلطان مفعور سلطان سنجر رحمه الله بردست غز خراب شد و خبر حادثه غزان معروفست که آنجا شحنة سلطان سنجر را بگشتند، و سلطان با لشکر بسراشان رفت و ایشان کس میفرستادند و زنهار می خواستند و مالها بی شمار قبول کردند، سلطان نپذیرفت تا عاقبت که از جان نا اومید شدند و با جای محکم شدند و در قان^۲ بستند و جانرا بزدند (۳۴۸-آ) و لشکر سلطان در کوشش سستی کردند تا سلطانرا هزیمت کردند و بسیار کس را از لشکر سلطان بگشتند و سلطان سنجر را بگرفتند و همچنان با خوبستن می آوردند بر آئین سلطنت الا آنک خدمتکاران از آن خویش نصب کردند و بمر و آمدند [و] دست بغارت آوردند؛ اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوششی بکردند و قومی از ایشان در شهر بگشتند، چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند، اغلب مردمان از زنان و کودکان در مسجد منیعی گریختند و غزان تیغ در نهادند و چندان خلق در مسجد گشتند که میان خون

(۱) کذا (۲) کذا . . . بمعنی سنگر است و شاید از ماده درقه بمعنی سپر باشد ؟

نا پیدا شدند، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار، مسجد مطر ز گفتندی که دو هزار مرد در آنجا نماز کردند، و قبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون، آتش در زدند و جمله ستونها بسوخت و شعله آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر از آشعله روشن شد و تا روز غارت می کردند و قتل و اسیر می بردند (۳۴۸-ب) اعاذنا الله منه و جميع بلاد المسلمين من ذلك!

تم الكتاب مجمل النوار يخ بحمد الله تعالى وحسن توفيقه في يوم الاثنين ثامن عشرين شهر مبارك جمادى الاولى سنة ثلاث عشرة وثمانمائة الهجرية نبويه على يد العبد المذنب الضعيف المحتاج الى رحمة الله السميع المجيب على بن محمود بن علي نجيب الرودي باري اللهم اغفر لمن قرء هذا الخط ودعا لكاتبه بالمغفرة والرضوان و لجميع المؤمنين والمؤمنات . تم

فهرست: اسماء الرجال

حرف الف

ابرهة الصباح ٤٢٣	ابابكره نعيم ٢٩٥	آبتین ٢٦ ٢٥ ١٣
» الاشرم ٤٢٣	أباالخصيب ٣٢٥	آدریانس ١٣٣
» ذوالمنار ٤٢٣	أباکالیجار مرزبان ٤٠٣ ٤٠٢ ٣٠	آدم ٨٤ ٢٤٦ ٢٢ ١٢٩ ٤١
ابضه ١٦٦	أباکالیجار سلطان الدوله ٤٢٨	١٠٦ ١٤٠ ١٤٧ ١٨١ تا ١٨٤
ابلیس ٤١ ١٨١ ١٨٢ ١٨٥ ١٩٧	ابان بن سید بن عاص ٢٦٢	٢٢٨ ٢٢٩ ٢٣٢ ٤٢٦ ٤٦١
٢١٣ ٢١٦ ٢١٩ ٢٢٢ ٤٣١	ابان بن عثمان ٢٨٦	٤٦٦ ٤٧٢ ٤٧٦ ٤٨٢ ٤٩٨
٤٧٦ ٤٩٨ ٤٩٩	ابراهیم ٣٣٠ ٣٣١ ٤٥٦ ٤٥٧	آذر ١٩٠ ١٩٣
ابن الاثیر در بسیاری از حواشی هست	٤٥٩	آذرباد ٥١ ٦٧ ١٤٩
ابن اسحق ٢٢٠	ابراهیم (نبی) ١٧ ٣٨ ٩٠ ٩٢	آذربزین ٤٥ ٥٣ ٥٤ ٩٢
ابن بطریق الرومی ٣٠٧	١٣٨ ١٥٢ ١٥٥ ١٨٤ ١٨٦	آذرگشسب ٢٤٢ ٤٦٢
ابن العجابه ٣١٠	١٨٩ تا ١٩٦ ١٩٨ ٢٠٤ ٢٢٦	آذروان ٣٢
ابن خردادبه در حواشی هست	٢٢٨ ٢٣١ ٤٢٦ ٤٣٣ ٤٣٤	آرش ٤٣
ابن خلدون در حواشی هست	٤٧٤ ٤٨٢ ٤٨٣ ٤٨٦ ٤٨٧	آرش شواتیر ٩٠
ابن خلکان در حواشی هست	ابراهیم پسر یغامبر ٢٥٢ ٢٥٥ ٢٦٢	آرتاکسر کس مک روخیر ٣٠
ابن رایق ٣٧٩	» العرانی ٣٤٢	آزاد ١٧٢ ٢٥٦
ابن رسته (در حواشی هست)	» بن جعفر متقی ٣٧٩	آزاد مرد کامکار ٥٢
ابن زبیر ٢٩٥ ٢٩٩ ٣٠٠ تا	» بن عثمان بشار (بومسلم) ٣١٥	آزمیدخت ٣٧ ٨٣ ٨٤ ٨٨ ٩٧
٣٠٣ ٤٨٢	» بن مالک اشتر ٣٠٢	٢٣٧ ٢٧٦ ٤١٩ ٤٦٤
ابن سرجون ٢٩٩ ٣٠٢	» بن محمد امام ٣١٤ تا ٣١٩	آسیه ١٩٨
ابن سیرین ٤٦٠	٣٢٣	آغش وهادان ٤٩ ٩١ ٣٨٨
ابن ضباره ٣١٨	ابراهیم بن مسعود ٢٠ ٤٠٥	آقسنقر ٤٠٩ ٤١٢
ابن طاهر ٣٧٤	» بن مهدی ٣٥٢ تا ٣٥٥ ٣٥٨	آمنه بنت حلقه بن صفوان ٣٠٢
ابن طباطبا ٣٥٢	» بن ولید ٣١٢ ٣١٢ ٤٥١ ٤٥٦	آمنه بنت وهب ٢٢٧ ٢٣٥
ابن عباس ١٥٣ ٢٢٢ ٢٥٧ ٢٨٨	» » هرون ٣٥٨	آوس بن فلام ١٥٢
٤٣٠	ابرجس ١٤	آهون ٨٩
ابن الجوز ٢٠٥	ابردخت ٣٠	آیند ١٢٠
ابن فقیه در حواشی هست	ابرسام بن رحفر ٩٤	اباسحق بومسلم ٣١٥
ابن القوس ٣٦٩	ابرهه ١٥ ١٥٥ ١٥٨ ١٦٧ تا	
	١٧١ ٢٢٦ ٢٣٢ ٢٣٣	

ابورعبره، ۳۰۵
 ابورکهد ۲۴
 ابوریحان بیرونی درصفحات وحواشی
 هیت
 ابوزعیر مولی مروان ۳۰۲
 ابوالسرایا ۳۵۲
 ابوسعید بن مودلا ۳۸۵
 ابوسفیان ۱۶ ۱۸۷ ۲۵۳ ۲۵۴
 ۲۶۲ ۲۶۳ تا ۲۹۷
 ابوسلمة اللخالی ۳۱۸ تا ۳۲۰ ۳۲۳
 ۳۲۵
 ابوشجاع سلطان الدوله ۲۰ ۳۹۶
 ۴۰۱
 ابوشجاع فناخسرو ۳۹۱
 « محمد بن حسین ۳۸۴
 ابوشمر بن حرث ۱۷۵ ۱۷۷
 ابوصالح بن شعیب ۱۰۷
 ابوالضرق اسمعیل بن لیل ۳۶۶
 ابوطالب ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۵۲ ۲۶۱
 ۲۹۷
 ابوطالب پرستم ۱۹
 ابوطاهر ۳۷۲ ۳۷۷ ۳۹۲ ۳۹۳
 ابوطاهر جلال الدوله ۲۰
 ابوطاهر قاهر ۳۷۸
 ابوطنعه ۲۶۰
 ابوعباده ثابت بن محسن ۳۵۶
 ابوالعباس احمد کافی ۳۹۷
 « تاش ۳۹۶
 ابوالعباس حاجب ۳۹۹
 « دشمنزار ۴۰۲
 « راضی ۳۷۸
 « سفاح ۱۷ ۳۰۹ ۳۱۵
 ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۴
 ابوالعباس طوسی ۳۴۲
 « قادر ۳۸۲
 « مأمون ۳۵۶

ابو جعفر الفیض ۳۳۷
 ابو جعفر قائم ۳۸۳
 « منصور ۱۷ ۳۱۱ ۳۲۳
 ۳۲۴ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۳۳ ۳۵۱
 ابوجعفر مهتدی ۳۶۵
 ابوجعفر هارون رشید ۳۴۹
 ابوالجهم ۳۲۰
 ابوجهل ۲۴۶
 ابوحرب البرقی ۳۵۸
 ابوالحرث سنجر ۹ ۱۹ ۲۱
 ابوالحرث منصور ۱۹
 ابوحسرة ضحاک انصاری ۲۸۶
 ابوالحسن بن فرات ۳۷۲ ۳۷۷
 « علی بن ابیطالب ۲۹۴
 « « یوه ۱۹ ۳۷۹ ۳۹۲
 « « محمد الجلتی ۱۰۷
 « الفایق ۱۸۰
 « مدائنی علی ۳۲۷
 ابوالحسین احمد بن یوه ۱۹ ۳۹۰ ۳۹۱
 ابوالحسین ابن مقله ۳۷۹
 « وزیر ۳۷۰
 ابوحفص عمر خطاب ۲۸۱
 « « عبدالعزیز ۳۰۸
 ابوالحکم مروان ۳۰۲
 ابوحزمه ۳۱۷
 ابوحمد ۳۲۰
 ابوحنیفه ۴۶۱ ۵۱۴
 ابوحنیفه دنوری در بسیاری از
 حواشی و صفحات هست
 ابوخالد یزید ۲۹۹ ۳۰۹ ۳۱۱
 ابوخیب عبدالله زبیر ۳۰۱
 ابوخناس ۵۲۴
 ابوداود خالد ذهلی ۳۲۶
 ابودانف ۳۱۵ ۵۲۳
 ابودوانیق ۳۲۶ ۵۱۴
 ابوزرغفاری ۱۸۳ ۲۴۳ ۲۴۵
 ۲۸۳ ۲۸۴ ۴۴۴ ۴۶۰

ابن کرمانی ۳۱۶
 ابن مسعود ۴۶۰
 ابن المقدم ۲۹
 ابن مقفع ۸ ۲ ۵۲۱
 ابن الندیم در حواشی هست
 ابن هبیره ۳۷۴
 ابن یامین ۳۰ ۱۹۴ تا ۱۹۶ ۲۰۷
 ۳۱۱
 ابوابراهیم اسمعیل سامانی ۳۸۶
 « « بن علی ۴۵۸
 ابوادریس الخولانی ۲۹۷
 ابواسحق ابراهیم بن محمد مدیر
 ۳۶۶
 ابواسحق صاحب حرس ۳۲۷
 « « منقی ۳۷۹
 « « بن معز الدوله ۳۹۷
 « « معتصم ۱۷ ۳۵۵ ۳۵۸
 ابویوب انصاری ۲۴۲
 ابویوب سلیمان ۳۰۷ ۳۳۳
 ابوالبختری ۲۴۶
 ابویزید بن نبار ۲۶۴
 ابویزید الاشلمی ۲۹۹
 ابوالبشر آدم ۹ ۱۲
 ابوبکر ۱۶ ۲۹۷ ۲۹۹ ۳۹۱ ۴۱۲
 تا ۲۴۵ ۲۵۶ ۲۵۸ تا ۲۶۰ ۲۶۲
 ۲۶۶ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۸۳ ۲۸۴
 ۲۸۹ ۲۹۱ ۲۹۶ تا ۲۹۸ ۳۰۱
 ۴۲۶ ۴۴۵ ۴۴۸ ۴۴۹
 ابوبکر بن علی ۴۵۵
 « « یاقوت ۳۹۰
 « « رافع ۳۹۸ ۳۹۹
 ابوبکر طایع ۳۸۱
 « عبیدالله یسر نظام ۴۰۹
 ابوتراب ۲۴۶
 ابوتغلب فضل بن ناصر ۳۹۴
 ابوجعفر احمد بن یوسف ۳۵۶

ابو منصور بن فضل مسترشد ۱۸ ۳۸۶
 ابو منصور حسين بن محمد ۳۸۵
 ابو منصور مؤيد الدولة ۳۹۱ ۳۹۵
 » محمد ميدي ۴۱۰ ۴۱۱
 ابو موسى اشعري ۲۷۱ ۲۹۰ ۲۹۱
 ۲۹۶ ۴۴۳ تا ۴۵۱ ۴۶۰ ۴۱۲
 اونجم بدر ۳۹۴
 اونصر بن جبير ۳۸۳
 اونصر قباري ۳۳۵
 ابونصر مالك بن هشام ۳۱۴
 ابو الوليد عبدالملك ۳۰۴
 ابو الوليد هشام ۳۱۰
 اوهاشم غازي ۴۱۳
 اوهريره ۲۹۷ ۴۶۰ ۴۸۴
 اوالهيجا ۳۷۴
 ابيان رحيم ۱۴۴ ۲۱۱
 ابي بكر مروزي خنيلي ۳۷۵
 ابي بن كعب ۲۶۲
 ابي تميم معز فاطمي ۵۱۹
 ابي سفيان ۳۳۴ ۴۶۰
 ابي العاص بن اميه ۲۸۶
 ابي علي رستم ۳۱۰
 ابي مالك ۱۵۹ ۱۶۰
 ابي هاشم بن عتبة بن ربه ۲۹۹
 ايزودشاه ۳۷
 ايزويز ۱۵
 انايش تركي ۳۶۲
 اترويات امهرا سبت ۵۱
 اتيال ۸۹
 اتوط ۲۵
 اتفيان ۱۳ ۱۶
 احتومروش ۲۱۴ ۴۳۸
 احمابنت آباد ۲۲۸
 احمد (بنغمر ص) ۱۶۳ ۲۶۱
 ۴۴۰ ۴۵۴
 احمد بن اي احمد طلحه ۳۷۰ ۳۸۰

ابوغالب وزير الوزرا ۳۹۹ ۴۰۰
 ابو الفتح بن الخبير ۳۷۸
 ابو الفخر خان الزيني ۲۷۷
 ابو الفضل بن ابو الحسين ۴۵۹
 ابو الفضل بن جعفر فرات ۳۷۸
 » بن نضويه ۴۰۲
 » ربع بن يونس ۳۳۳
 » متوكل ۱۷ ۳۶۱
 » مقتدر ۳۷۷
 ابو الفوارس بوئي ۳۹۶
 ابو الفوارس قرطبي ۳۶۹
 ابو القاسم بطحا (سيد) ۴۵۹
 » بن جبير ۳۸۵
 » محمود بن لكشاه ۹
 » مستكفي ۳۸۰
 ابوقحافه ۲۴۳ ۲۷۰
 او كرب امه ۱۵ ۱۶۲ ۱۶۵
 ۱۶۷
 ابو كرب ثمر ۱۵۷ ۱۵۸
 ابو كرب نعمان ۱۷۷
 او اؤلؤ ۳۸۰
 ابو مالك تبع ۴۲۳
 ابو الويد بلخي ۲ ۳
 او مشي امين ۳۵۱
 ابو الهجن ۲۷۳
 ابو المحسن بن عبدالله ۳۶۶
 ابو محمد الحسن ۲۹۵
 ابو محمد السفيازي ۳۱۳
 او محمد مكثفي ۳۶۹ ۳۷۱
 ابو محمد هادي ۳۴۲
 ابو مروان معاوية بن يزيد ۲۹۹
 ابو مريم الملولي ۲۹۵ ۲۹۶
 ابو مسلم خراساني ۱۷ ۳۰۸ ۳۰۹
 ۳۱۴ تا ۳۱۸ ۳۲۳ تا ۳۲۹
 ابو مشر منجم ۴۶۹ ۹

ابو الدياس مستظهر ۳۸۴
 » مستعين ۳۶۲
 » مطيع ۳۸۰
 » معتمد ۳۷۰
 » معتمد ۳۶۶
 » وليد ۳۰۶ ۳۱۱
 ابو عبد الملك مروان بن محمد ۳۲۱
 ابو عبدالله ۵۱۹ ۳۵۱
 ابو عبدالله بن ابي سليمان ۳۸۰
 ابو عبدالله الثاني ۴۵۹
 ابو عبدالله عبدالرحمن بن عمر ۲۸۱
 ابو عبدالله العميد ۳۹۰
 » كوفتي ۳۷۹
 » محمد بن ايزد داد ۳۵۶
 » محمد بن عبدالله ۳۳۷
 » معاوية ۲۹۷
 ابو عبدالله ۳۳۵ تا ۳۳۷
 ابو عبيده ۲۶۹ ۲۷۱ تا ۲۷۳
 ۲۹۵ ۳۳۳ ۴۴۸ ۴۶۰
 ابو عدنان ۳۹۴
 ابو العلي ۳۱۱ ۳۹۴
 ابو علي ابن مقله ۳۷۵ ۳۷۷ ۳۷۸
 ابو علي بن بهاء الدولة ۴۲۸
 » جليل ۳۹۷
 » حسن بويه ركن الدولة ۲۰
 » سينا ۴۰۲
 » محمد بن محمد بلعفي ۱۸۱ و
 صفحات ديكر
 ابو علي مسكويه ۶۱ ۷۶ ۷۸
 ابو عمر عثمان ۲۸۶
 ابو عمر كندي ۴۵۱
 ابو عمره ۳۰۴
 ابو عون عامر ۳۲۰
 ابو عون عبدالملك بن زيد ۳۳۴
 ابو عيسى هادي بن محمد ۳۹۶ ۳۹۸
 تا ۴۰۰ ۴۵۹

ارسطاطاليس ۱۰ ۵۸ ۹۳	اخزياهی ۱۴۴	احمد بن ابی خالد احوال ۳۵۶
ارسطر ۹۳ ۱۲۵	اخشنو ۲۱۴	احمد بن ابی داود ۳۵۹
ارسلان ارغون ۴۰۸	اخنوخ (ادريس) ۸۹ ۱۸۳ ۲۲۸	احمد بن ابی يعقوب ۲۲۹ ۲۷۱
ایلك ۳۸۸	۲۸۸ ۴۳۲	۲۷۸
بہ طغرل ۴۳۰ ۴۶۵	اخوانات ۹۰	احمد بن اسحق ۳۶۲
بن مسعود ۲۰	اد ۲۲۸	اسرائيل انباری ۳۶۴
ارسن ارمياقی ۱۳۵	ادد ۲۲۸	اسمهيل سامانی ۳۸۷ ۱۹
ارغو ۲۲۸	ادران ۳۲	بفرا ۴۱۴
ارنشد ۱۸۸ ۱۴۶ ۵۲۱۲۲۸	ادريس بن مقل ۳۱۶	بوته ۳۹۰
ارم ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۵۳ ۱۶۱	ادريس علوی ۲۸۸	جعفر راضی ۳۷۸
۱۸۸ ۱۸۷	ادريس ۱۲ ۲۳ ۳۹ ۸۹ ۱۸۳	جعفر متوکل ۳۶۶
ارمايل ۴۰	۱۸۶ ۱۸۷ ۲۲۸ ۲۲۶ ۴۲۲	حسن ۴۵۵ ۵۲۳
ارميا ۱۴۰ ۲۱۳ ۲۱۴ ۴۲۶	اذران بن اشنان ۵۹	حنبل ۳۵۹ ۴۶۱
۴۳۵ ۴۳۶	ارباط ۱۷۱ ۱۷۰	خالد کاتب ۵۱۷
ارمیان ۱۴۲	ارجاسف ۳۰ ۵۱ ۵۲	سلام ۳۵۱
ارنواز ۲۷	ارجن ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۱۵	صالح شیرزاد ۳۶۲ ۳۶۶
ارنيه ۱۳۷	ارجوان ۴۸۳	عباس بن حسن ۳۷۷
ارونداسف ۲۶	ارجيم ۱۴۳ ۱۴۴	عبدالله اصفهانی ۳۷۹
اروندسدت ۳۷	اردشیر بابکان ۱۰ ۳۲ ۳۳	عبدالله مستظهر ۳۸۴
اروندزيك ۳۷	۶۰ تا ۸۳ ۸۶ ۸۷ ۹۴	عبدالعزيز بن ابی دلف ۱۲۵
ازد ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵ ۲۲۸	۱۵۳ ۱۶۳ ۲۲۵ ۲۲۷ ۳۳۳	۳۶۷
ازدهاك (ضحاك) ۲۶	۳۵۳ ۳۹۱ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸	احمد بن عبدالله الخصب ۳۶۲ ۳۷۷
اسابن ايبا ۱۴۴ ۲۰۱ ۲۱۲	۴۶۳	۳۷۸
۴۳۵ ۴۲۶	اردشیر بن الحسن ۵۲۶	احمد بن عامر البصری ۳۵۸
اساكيده ۹۱	اردشیر بیژن ۹۲	محمد بريدی ۳۷۹
اسامة بن زيد ۲۵۹ ۲۶۵	اردشیر درارانگل ۳۰	محمد قراطلی ۳۷۹
اسامة بن زید سليحو ۳۰۹ ۳۱۰	» شیروی ۳۷ ۸۲ ۸۷ ۹۷	محمد مصمم ۳۶۲
اساواشيا ۲۱۱	۱۳۶ ۴۱۹ ۴۶۴	محمد میمون ۳۷۹
اساورزن ۹۱	اردشیر هرزد نکوکار ۳۴ ۶۸	مسرور ۵۲۴
اسبار بن شیرويه ۳۸۸ ۳۸۹	۸۷ ۴۱۸ ۴۶۴	موسی الکاظم ۴۵۷
اسباس بن کنعان ۱۴۱	اردوان افدم ۱۴ ۳۲ ۳۲ ۵۹	نصر سامانی ۳۵۹
استاذسيس ۳۲۸ ۳۳۲	۳۶۰ ۱۵۳ ۴۱۸	احمد بن يعقوب (در بسیاری از صفحات و حواشی هست)
استر ۲۱۴	اردوان بن اشکان ۳۲ ۵۹	احمد خان ۴۰۸
استیانیوس ۱۲۹	اردوان بن بلانان ۳۲ ۵۹	احمد ضياء الملك بسر نظام ۳۸۵
استیراد بن نقفور ۱۳۷	اردوخ ۱۴۵	احمد طرلون ۵۱۸
اسحق ۳۳۱ ۴۵۶ ۴۵۷		احمد بن ابراهیم بن وهسودان ۴۱۱

لوالس بن نواله ۱۳۵	ام كلثوم ۲۷۴ ۲۷۰ ۲۶۲ ۲۴۷	الياس بنى ۲۰۶ ۱۵۲ ۱۴۱ ۹۳
اورسيلين ۱۳۳	۴۵۷ ۴۵۴	۴۳۵ ۴۲۶ ۲۲۸
اوريا ۲۰۹	ام كلثوم صفرى ۴۵۵	<u>الياسم ۲۰۶ ۲۰۴</u>
اوز كند ۴۰۸	ام مروان ۳۲۱	اليقرد ۱۹۷
اوس بن خولى ۲۵۹	ام الملوك سيده ۳۹۵ ۳۹۷ ۳۹۸	اليون ۱۳۸ ۱۳۷ ۱۳۵
اوشهنيچ ۱۰ ۱۳ ۲۳ ۲۴ ۵۲۲	۴۰۲	اليون بن بوسل ۱۳۸
اولمردوخ ۴۴۲	ام موسى ۳۳۷	ام ابان ۲۸۶
اوليعار ۲۱۹	ام ولد كرديه ۳۲۱	ام اردى بنت كرىز ۲۸۶
اويس بن انيس قرنى ۲۸۱ ۴۶۰	ام الوليد بنت عباس ۳۰۶ ۳۰۷	ام اسماء ۴۵۷
اهد اهد ۱۵۶	ام هاشم ۲۹۹	امامه ۴۵۵ ۴۵۷
اهواز بن الاسور ۱۴۹ ۲۸۶	ام حانى ۴۵۵ ۲۴۰	امامه بنت ابى العاص ۴۵۵
اهون بن منشا ۱۴۴	ام هشام ۳۱۰	ام البنين ۴۵۶
اياز ۴۰۸ ۴۱۰	اميرداد ازبك ۴۰۹	ام البنين بنت خالد بن زيد ۴۵۵
اياس بن قبيصه ۱۵۳ ۲۶۷	امير عمادى ۴۰۵	امه العزير ۳۵۱
اياس بن معاذ ۲۴۱	اميم ۱۴۷ ۱۵۳	ام جعفر ۴۵۵
ايراك ۲۷	امين (محمد) ۴۲۷ ۴۳۳	ام جعفر زبيده ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۵۱
ايرانشان ۴۶۳	اميه ۲۶۲ ۲۸۶ ۲۹۵ ۲۹۷	۳۵۵ ۳۵۴
ايرج ۲۷ ۴۲ ۴۱۶	۳۰۲	ام العيب التتايه ۴۵۵
ايرويس ۱۳۳	اميه بن خلف ۲۴۶	ام الحجاج ۳۱۱
ايزداد ۹۴	اندافسون ۲۱۹	ام الحسن ۴۵۵ ۴۵۶
ايزد كشيپ ۹۶	اندر ايبس ۲۱۹	ام خالد بن يزيد ۳۰۲
ايشوع ۲۱۸	اندرقس ۱۳۸	ام الخثير سلمى ۲۷۰
ايش بن عوبد ۲۰۸	انديمتك رومى ۶۷	اورژاليس ۱۷۴ ۱۷۹
ايلا ۹۰	انس بن مالك ۳۰۶ ۳۰۸ ۴۶۰	۴۲۴ ۲۲۵
ايلاق ۱۴۱	انطاخيوس ۱۲۶	ام زمل ملى ۴۶۵
ايليان ملكا ۲۰۴ ۴۲۶ ۴۶۸	انطيوخس ۵۹	ام سعيد دختر عثمان ۲۸۶
ايلياس ۲۰۴	انطيوخس ۱۳۹	ام سعيد ثقفيه ۴۵۵
ايمين ۱۵۴	انطيوخس ۱۳۳	ام سلمه ۲۶۲ ۲۹۵ ۴۵۵ ۴۵۶
ايمضى ۳۸۲	انمار ۱۵۰	امصيان يواش ۱۴۴
اينانچ ۳۵۸ ۳۶۰	انواخ ۸۹	ام طاصم ۳۰۸
اينكهد پسر اوشهنيك پسر افراك ۵۲۱	انورى ۸۱ ۴۴۸	ام عبدالله ۴۵۷
ايوب بن زياد ۵۲۳	انوش ۱۸۳ ۲۲۹	ام على ۴۵۶
ايوب بنى ۱۴۰ ۱۹۷ ۱۹۸ ۴۲۶	انوشدروان ۱۴ ۳۶ ۳۷ ۷۴ ۷۵	ام عمرو ۲۸۶
۴۳۴	۸۷ ۹۵ ۱۵۴ ۱۷۱ ۱۷۲ ۲۳۴	ام فروه ۴۵۷ ۴۵۶
ايونگهان ۱۳	۲۷۶ ۳۵۰ ۳۵۴	ام القاسم ۴۵۷
ايهم ۱۷۷ ۱۷۶ ۱۷۵	انوش زاد ۱۸۰	املك ۱۴۲
	انيس بيلبان ۲۳۳	ام الكرام ۴۵۵

حرف ب

بامک غرم دین ۳۵۳ تا ۳۵۹
 باخور ۱۹۳
 باده شیر ۵۱۹
 باذان ۸۲ ۱۷۲ ۱۷۳ تا ۲۵۱
 ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۵۶
 بارید ۸۱
 باریدرود مکمل ۱۱۴
 بارده ۳۵۸
 بارس برهیز کار ۹۲
 بارعلی سرود ۴۱۴
 بارین برهیز کار ۵۳
 باسین بن عیزار ۱۴۱
 باغرو صیف ۳۶۱
 بافتحاس بن باطا المبرانی ۱۴۰
 بالی بن عاقمه ۱۴۳ تا ۲۰۷
 بانو کتیب ۲۵ ۵۴ تا ۹۲
 باهیکبک ۳۶۴ تا ۳۶۵
 باعمر بن آمن ۵۱۰
 بتاویل ۱۴۶
 بتویل بن الیاس ۱۹۴
 بجعل بن انیف الکلبیه ۲۹۹
 بعیرای راهب ۲۳۸
 بخت زرمه ۴۳۶
 بخت النصر ۱۴ تا ۳۸ ۵۰ تا ۹۲
 ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۳ تا ۱۵۱
 ۲۱۲ تا ۲۱۴ ۴۳۰ تا ۴۳۶
 ۴۴۴ ۴۸۶ تا ۵۲۲ ۵۲۳
 بخت نصر ثانی ۲۲۰
 بختیار بن معز الدوله دیلمی ۲۰
 ۳۸۰ تا ۳۹۲
 بختیانویس ۳۱
 بداست ۸۹
 بدخشان ۲۴۲ تا ۲۴۳
 بدر حسنویه ۳۹۶ تا ۳۹۸
 بدرالدجی ۲۸۳ تا ۳۹۲

بدر الکبیر ۳۶۹ تا ۳۷۰
 بدر غلام ۳۶۸
 بهروز ۹۴
 بربر ۱۰۶
 برز ایلا ۹۰
 برز فری ۹۴
 برز نهر ۹۴
 برزوی ۷۵ تا ۹۶
 برزین منجم ۹۶
 برسق کبیر ۴۰۹
 برسغان ۱۰۰
 برطاس ۱۰۴
 بر قمار یس ۱۲۰ تا ۱۲۴
 برک بن عبدالله ۲۹۲ تا ۲۹۳
 بو کنا بنت الدر سیل ۲۲۸
 بو کیلار ق ۲۱ تا ۳۸۴ ۴۰۸ تا ۴۱۰
 ۴۲۹ تا ۴۶۵
 بوملک ۹۶ تا ۳۲۰ ۳۳۲
 بومنت مر ۲۲۷
 بومهن ۱۱۴ تا ۱۱۶ ۱۱۹
 بومین ۱۱۶ تا ۱۱۷
 بزرگک بن تهریار ۵۰۴
 بزوه گریزد جرد ۳۵
 بساسوی ۳۸۳ تا ۴۰۷
 بسطام ۷۷ تا ۷۹ ۹۶
 بسطورس ۱۷۴
 بسل ۱۱۶
 بسیل صقلابی ۱۳۷
 بشر الحافی ۴۶۱
 بشر بن مروان ۳۲۱
 بشنگک ۲۸ تا ۴۹
 بشوتن ۹۲
 بطلیهوس ۱۵ تا ۱۲۵ ۱۳۹ تا ۲۱۵
 اسکندری ۱۲۶
 بن ارغوش ۱۲۵
 بن ارنب ۱۲۵

بطلیهوس جدیدی ۱۲۶
 حیران »
 صانع »
 صانع دوم »
 عالم نجوم »
 کور »
 محب الاب ۱۲۶
 محب الایان »
 محب الام »
 مخلص »
 بقای صغیر ۳۶۱ تا ۳۶۲
 بقراخان توکی ۳۸۸
 بقراط حکیم ۱۴ تا ۱۲۷
 بکر بن عبدالعزیز بن ابی داف ۳۶۸
 بکیر بن عبدالله ۲۷۶ تا ۲۷۷
 بکیر بن ماهان ۳۲۰
 بلاشان ۵۹
 بلاش بن اشکانان ۳۲ تا ۵۹
 بلاش بن بهرام ۳۲ تا ۵۹
 خسرو ۲۹
 فرود ۵۹
 فیروز ۳۲ تا ۷۲ ۸۷ تا ۴۶۴
 بلانق ۴۱۳
 بلال ۲۴۳ تا ۲۴۵ ۲۸۱ تا ۲۹۶
 بلال بن ابی برده ۵۱۲
 بلال حبشی ۴۶۰
 بلشصر ۱۴۵ تا ۴۴۲
 بلحاریا ۱۳۵
 بلعم باعورا ۲۰۴
 بلعمی در بسیاری از حواشی و صفحات هست
 بلقار ۱۰۴
 بلقیس ۱۵۶ تا ۱۵۷ ۲۱۰ تا ۴۲۳
 بلوقیا ۲۲ تا ۴۳۵
 بلیسجان ۱۷۲

پاپك (بابك) ۳۲ ۳۳ ۱۶۶
 يادوسپان ۲۷۶
 يانغومان ۱۰۸ ۱۱۰ تا ۱۱۶
 بروس (بروج) ۱۰۸
 گرويز ۳۰ ۳۷ ۳۸ ۷۶ تا ۸۴
 ۸۷ ۸۸ ۱۷۲ ۲۴۹ تا ۲۵۲
 ۲۶۹ ۴۱۷ ۴۱۹ ۴۶۴
 بروجهره ۲۵
 پسر عباس ۱۲
 يشنگك ۴۵ ۴۹ ۹۰ ۱۰۵
 يشوتن ۳۰ ۹۲
 بطرس ۲۱۸
 بلاش بن فيروز ۴۱۹
 پلوتارك ۳۰ ۱۰۸
 پيران ويسه ۲۹ ۴۸ ۴۹ ۹۰
 بيروز ۹۲ ۲۸۱
 بيروز بن اتشيش ۸۳
 بيروز دخت ۷۲ ۹۵
 بيروز خسرو ۸۲
 بيروز دزد جردهرمز ۴۱۹
 پيشداد ۱۰ ۱۳ ۲۲ ۲۴
 پيشغير در بيشتر صفعات كتاب هست
حرف ت
 تاج ۲۶ ۲۷
 تاج التوك ابو الفناهم ۴۰۸
 تاخورد ۲۲۸
 تارخ ۱۴۹ ۱۹۰ ۱۹۳ ۲۲۸
 تاويل ۴۹۸
 تبيان اسعد ۱۵۰ ۱۶۷ ۱۶۸
 تبج ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۵۹ تا ۱۶۸
 ۱۷۸
 تبج الاصغر ۱۶۰ ۱۶۶ ۴۲۳
 تبج بن الاقرن ۱۶۰ تا ۱۶۶ ۱۶۶
 ۴۲۳
 تبج ميانين ۱۶۲
 تبج نضست ۱۶۲
 تنش ۴۰۸ ۴۰۹

بهرام بن يزد جرد ۳۴ ۶۵ ۸۷
 بهرام بهراميان ۳۴ ۶۵ ۸۷
 ۴۶۳
 بهرام ثاني ۳۳ ۳۴ ۶۵ ۸۷
 بهرام چو بينه ۷۶ تا ۷۹ ۸۸
 ۹۶ ۱۳۶ ۲۷۷ ۳۸۶
 بهرام دخت ۷۹
 بهرام سكا شاه ۴۱۸
 بهرام سیاوشان ۷۷ ۷۸ ۹۶
 بهرامشاه بن مسعود ۲۱ ۴۰ ۴۰۶
 بهرام کرمانشاه ۴۱۹
 بهرام گودرز ان ۹۱
 بهرام گورد ۱۴ ۳۵ ۶۹ تا ۷۱
 ۸۶ ۸۷ ۹۵ ۳۹۱ ۴۱۹ ۴۲۳
 ۴۳۹ ۴۶۴
 بهرام مؤيد ۲۱ ۲۲ ۳۹ ۵۸
 ۶۵ ۸۳ ۸۴
 بهرام هرمزد ۳۳ ۳۴ ۶۵ ۸۶
 ۸۷ ۹۴ ۹۶
 به روز سر گوی ۹۶
 بهك (بك) ۹۴
 بهمين ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۳
 بهمن ۳۰ تا ۳۳ ۵۲ تا ۵۴ ۹۲
 ۱۱۷ ۱۱۹ تا ۱۶۰ ۲۱۳ ۲۱۴
 ۴۱۸ ۴۴۲ ۴۶۳ ۵۲۱ ۵۲۲
 بهمن جادويه ۹۷ ۲۶۹ ۲۷۵
 ۲۷۶
 بهمن ۱۱۳ ۱۸۱
 بهرشاد ۹۰
 بهزن ۳ ۴۸ ۹۱ ۹۲ ۴۳۸ ۴۶۲
 بهنو ۱۰۲ ۱۰۳ ۴۰۶
 بهلسم ۹۰
 بهوراسب (ضعاك) ۲۵ ۲۶ ۴۰
 ۱۸۴
 بهيق ۵۱۹

حرف پ

بليق ۳۷۴ ۳۷۳
 بليناس بن بطياس ۱۴ ۵۷ ۱۲۹ تا
 ۱۳۳ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۴
 بمطاط ۱۵۴
 بماد سره ۲۶
 بناه ۸۹
 بندادهرمز ۳۱۵
 بندامس ۱۲۵
 بندوی ۷۷ ۷۸ ۹۶
 بوداسف (بودا) ۳۲ ۸۹ ۹۳
 بودريق ۴۹۷
 بوزر جمهر ۷۵ ۷۶ ۹۶ ۳۱۵
 بوذی ۲۰۵
 بوراندخت ۳۷ ۸۲ ۸۴ ۸۸
 ۹۷ ۱۵۲ ۲۳۷ ۲۶۹ ۲۷۶
 ۳۵۴ ۳۵۵ ۴۱۹ ۴۶۴
 بوری برس ۴۰۸ ۴۱۳
 بوزان ۴۰۹
 بوسعيد آبی ۴۰۴
 بوشجان ۱۷۲
 بوغای کبير ۳۵۸ ۳۵۹
 بوغای شرابدار ۳۶۳
 بولس ۲۱۹
 بويه ۱۹ ۳۹۱ ۳۹۸
 به آفریدن اشکانان ۳۲ ۵۹
 بهاء الدوله ابو نصر ۲۰ ۳۸۱ ۳۹۶
 ۴۲۸ ۴۰۱ تا ۳۹۹
 بهاء الدوله علی بن مسعود ۴۲۹
 بهار ۳۶ ۳۸ ۹۷
 بهار نان ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۲ ۱۱۴
 بهرام ۴۱۸ ۴۱۹
 بهرام آذر بهمان ۹۶
 بهرام بن بهرام ۴۶۳
 بهرام بن شاهپور ۳۲ ۳۵ ۵۸
 ۶۸ ۸۷ ۴۶۴
 بهرام بن مردانشاه ۲

جم ۱۳ ۲۵ ۲۷ ۳۸ ۴۷
 جمشید ۱۳ ۲۵ ۲۷ ۳۹ ۴۰ ۴۴
 ۴۷ ۵۱ ۷۹ ۸۶ ۸۹ ۱۴۵ ۱۸۶
 ۱۸۹ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۶۲ ۵۲۱
 ۵۲۲
 جمیل ۲۲۸
 جندب بن زهیر الغامدی ۲۸۴
 جندب بن کعب الازدی ۲۸۴
 جندرت ۱۰۸ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۸
 جندوق (جندرب) ۱۰۸
 جندله بنت العرت ۲۲۷
 جنید ۳۰۹ ۴۶۱
 جوانشیر ۳۷
 جویریہ ۲۶۲
 جہانبخت ۳۷
 جہم بن العلت ۲۶۲
 جہشل ۱۱۳ تا ۱۱۵
 جن ۹۰ ۴۶۲
 جیدرتہ ۱۱۸
 جیحک ترکیہ ۳۷۱
 جیوش بک از آہ ۴۱۴ ۴۱۵
حرف ج
 چتہل ۱۱۰ ۱۱۲ تا ۱۱۵
 چکل ۱۰۰
 چہر آزادہما ۳۰ ۵۴ ۹۲
 چین ۹۸ ۹۹ ۱۰۳ ۱۰۴
حرف ح
 حاد ۱۹۴
 حارث ۳۰ ۷۴ ۱۵۰ تا ۱۵۲ ۱۷۵
 تا ۱۷۹
 حارث بن سوبد الثقافیہ ۲۶۶
 حارث بن عمرو الکنندی ۴۲۴
 حارث بن کلدہ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۹۵
 حارثہ ۲۲۵
 حارثہ بنت حراط ۲۲۸
 حارثہ النظریف ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۳۵
 حافظ ۲۸۲
 حانظ شیرازی ۴۴۲
 حاکم ۳۹۷ ۴۵۸

جلہ ۱۷۵ تا ۱۷۹
 جبیر بن مطعم بن ہدی ۲۸۵
 جحش ۲۶۲
 جدعون بن نواش ۱۴۲
 جدیس ۱۴۷ ۱۴۸
 جذام ۱۵۰
 جذع بن عمرو ۱۷۳ ۱۷۴
 جدیمۃ الابرش ۱۶۳ ۱۶۴ ۲۴۴
 جرجان ۱۴۹
 جرجی زیدان ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۶
 جرجیس ۹۳ ۲۲۳ تا ۲۲۵ ۲۲۶
 ۴۴۸ ۴۴۹
 جرم ۱۴۶
 جریر البجلی ۲۷۲
 جریرہ ۲۹
 جشن بن دہلمی ۲۵۶
 جشنسدہ ۳۷ ۸۲ ۸۸
 جشنسفان ۱۸۰
 جمدہ بن جبیر ۲۹۳
 جعفر ۱۶۸ ۳۰۷ ۳۳۱ ۳۴۱
 ۳۵۱ ۳۶۵ ۳۶۶ ۴۵۷ ۴۵۸
 جعفر بن احمد قنندر ۳۷۷ ۳۷۸
 جعفر بن جلداد ۲۴۹
 جعفر بن عبد الواحد ۳۶۵
 « علی ۴۵۵
 جعفر بن محمد الصادق ۴۵۶
 « محمود اسکافی ۳۶۴
 « مہتمم ۳۶۱ ۳۶۲
 « یحییٰ برمکی ۳۴۳ ۳۴۵
 ۳۴۶ ۳۴۷
 جعفر الشہید ۴۵۵
 جعفر طیار ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۵۳ ۲۶۱
 ۳۱۳
 جفثہ ۱۷۴ ۱۷۵ ۴۲۴
 جلال الدولہ ابوطاہر ۲۰
 جلال الدین بن صدقہ ابوعلی ۳۸۵
 جمال الدولہ فرخزاد مسعود ۴۲۹
 جمانہ ۴۵۵

تہوارہ ۹۲۲۵
 ترک ۹۸ تا ۱۰۰ ۱۰۲ ۱۸۶
 تفرغ خانان ۴۲۱ ۴۲۰
 تکتم ۴۵۷
 تکش ۴۰۸
 تلیمان ۹۰
 تمام بن کوهی ۳۹۰ ۳۹۱
 تمیم الداری ۲۶۴
 تفسر ۹۴
 توتل ۱۰۰
 تور ۲۵ ۲۷ ۲۸ ۴۲ ۴۴ ۹۲ ۱۰۰
 توفیل بن میخائیل ۱۳۷
 توماس ۲۱۹
 تہوین صوف ۱۴۳
حرف ث
 ثابت بن سلیمان الحسینی ۳۱۲
 ثابت بن عبد اللہ بن زہر ۳۴۴
 ثابت بن نعیم ۳۱۳
 ثابت قیس الخعمی ۲۸۴
 تاہر ۱۶۹
 تہلب بن عمرو ۱۵۱ ۱۷۳
 تملیہ ۱۵۰ ۱۷۳ تا ۱۷۵ ۱۸۰ ۴۲۵
 تمود ۱۴۷ ۱۴۸
 تور ۲۵ ۱۷۸
 تبادوس ۷۸
حرف ج
 جابان ۹۷ ۲۶۷
 جاحظ ۳۲ ۲۸۲
 جادی ۱۱۲
 جاسم ۱۴۷ ۱۴۸
 جالوت ۱۴۳ ۱۴۷ ۲۰۷ ۲۰۸
 جالینوس ۱۳۳ ۲۷۲
 جاماسب ۲۹ ۳۶ ۵۲ ۶۶ ۷۳ ۹۹
 ۳۳۳ ۳۳۴ ۴۲۰ ۴۶۳
 جانوسیار ۹۳۵
 جبرئیل ۱۸۱ تا ۱۸۳ ۱۹۰ تا
 ۱۹۲ ۲۰۰ ۲۰۷ ۲۱۰ ۲۳۹
 ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۵۱ ۲۵۵ ۲۶۰
 ۴۸۲ ۴۸۷

حکم بن ابی العاص ٢٧٨ ٢٨٦
٢٨٩ ٢٩٤ ٣٠٠ تا ٣٠٤ ٣٠٢
٣٠٨
حکم بن عمیر النخعی ٢٧٩
حکیم ابن انان بن ابی الخیر ٩٢
حلیمه ٢٣٧ ٤٥٧
حماد بن ابی حنیفه ٤٦١
حمدان ٣٦٧
حمدونه بنت الرشید ٣٥٤
حمران حاجب ٢٨٦
حمزه ٢٤٠ ٢٤٨ ٢٦٦ ٣١٨
٣٢٨ ٤٥٧ ٤٨٦
حمزة بن ابوالقاسم ٣٧٧
حمزة بن الحسن الاصفهانی در بیشتر
صفحات و حواشی هست
حمزة بن یعقوب بن وهب ٢٥٩
حمید بن ابی مخارق ٣١٢
حمید بن قطیبه ٣٢٢
حمیده بنت صاعد بنوری ٤٥٦
حمیر ١٥ ١٤٦ ١٥٠ ١٥١ ٤٢٣
٥٠١ ٥٠٢ ٥٠٧ تا ٥١١
حنتمه ٢٨١
حنظلة الاصدی ٢٦٢
حنظلة بن ربیع تميمی ٢٦٢
حوا ١٨١ ١٨٣ ٢٢٩ ٤٣٠
٤٣٢
حودرت ١٠٨
حویل ١٤٧ ١٩٧
حی ٦٧ ١٦١ ٢٢٦
حیدر بن کاوس ٣٥٧
حیی بن اخطب ٢٦٢
حرف خ
خارجه صاحب شرط ٢٩٢
خازم بن خزیمه ٣٢٢
خاسف ١١٧
خاش ٣٥٨
خاطب بن ابی بلتعہ ٢٤٩

حسن بن ابراهیم بن زولاق ٤٥١
» زید علوی ٤٥٩ ٣٦٢
» سهل ٣٥١ ٣٥٢ ٣٥٤
٣٥٦ ٣٦٧
حسن بن علی بن اسحق نظام الملك
٤٠٧
حسن بن علی رقاص همدانی ٨٥
» » « عسکری ٤٥٨
» علی بن ابی طالب ٣٣١ ٣٣٩
٤٢٦ ٤٢٩ ٤٥٠ ٤٥٤ تا ٤٥٦
٤٥٩
حسن بن قطیبه ٣١٨ ٣٢٣ ٣٣٤
حسن بن مغلذج راج ٣٦٦
حسن صری ٤٦٠
حسن بن یزید رکن الدوله ١٩ ٢٠
٣٧٩ ٣٨٩ ٣٩١
حسن العابد ٣٣١
حسن فیروزان ٣٩١ ٣٩٢
حسك ٣٠١
حسنویه بنت حسین البرزکان ٣٩٤
حسین ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٤ تا ٢٩٨
٣٠٢ ٤٥٥ تا ٤٥٧
حسین الاصفه ٤٥٦
» بن حمدان ٣٦٨
» بن علی علیه السلام ٣٣١ ٣٦٠
٣٦٣ ٣٩٤ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤
٤٥٥ ٥١٨
حسین بن محمد ٣٨٥
حسین علوی حسنی ٣٣٩
حشبة العالم ذوالنقاتر ٤٢٣
حصین بن منذر رقاش ٥١١
حصین بن نمیر ٢٩٩ ٣٠٠ ٣٠٢
٣١١
حض ١٤٦
حفص بن سلیمان ٣١٩ ٣٢٣
حفصه ٢٤٨ ٢٦٢
حکم ٣١١ ٣١٣

حام ١٠٣ ١٠٦ تا ١٠٩ ١٨٤
١٨٧ ١٨٦
حامد بن ابی سلوم ٤٧٤ تا ٤٧٦
حامد بن ابی العباس ٣٧٢ ٣٧٧
حبش ١٠٦
حبه بنت قحطان ٢٢٨
حبیب ٢٨٦ ٢٩٧
حبیب بن بهر بن طران ١٢٤
حبیب بن عبدالله البجلی ٢٩٩
حبیب بنت خلیل ٢٢٢
حبیب نجار ٩٣
حجاج بن یوسف ٥٢ ٦٣ ٣٠٠ ٣٠١
٣٠٣ تا ٣٠٦ ٣١١ ٣٢١ ٤٨٢
٥١٣ ٥١٦ ٥٢٥
حجر ١٥٢ ١٧٦ ١٧٨ ١٨٩
حجر آکل ١٧٨
حجر المقصور ١٧٨
حذیفه بن سمد الیمان ٢٤٣ ٢٧٦
٢٨٦ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٦٨
الحرب ١٧٦
حر بن یزید ٤٥٠
حرت ١٧٥ تا ١٧٨ ٢٦١ ٢٦٢
حرت بن ابی ضرار ٢٦٢
حرت بن عمرو بن حجر ١٦٦
الحرت الرایش ١٥٤ ٤٢٣
حرت الفسانی ٢٤٩
حردوس ٢١٩
حرقیا ١٤٠ ١٤٤ ٢١٢ ٢١٣
حرقیل ٢٠٥ ٤٣٥
حسام الدوله ابوالعباس ناش ٣٩٦
حسان ١٥ ١٥٠ ١٦٠ تا ١٦٣
١٦٨ ٤٢٣ ٤٦٠
حسان بن ثابت ١٧٨ ٢٥٢ ٢٩٧
حسان تبع ٤٢٣
حسین ١١٢
حسان بن طقات ٣٨٦
حسن ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٣ تا ٢٩٥
٣٣١ ٣٣٢ ٣٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧

حرف د

دابتهليم ۷۵
 داڏويه اصطخري ۱۷۲ ۱۷۳ ۲۵۶
 داراب ۳۱ ۳۲ ۵۴ ۵۵ ۵۸
 ۵۹ ۹۲ ۹۳ ۱۴۵ ۱۶۱ ۱۶۲
 ۴۱۸ ۴۶۳ ۵۲۱
 داراب بن ارفجند ۵۲۰
 دارای بن ارفجند ۳۱ ۳۲ ۵۴ تا ۵۹ ۹۳
 ۴۱۸ ۴۶۳ ۵۲۱ ۵۲۳
 داران ۲۲۳
 دارم ۱۹۴
 دارمستتر ۹۴
 داریانوش ۱۴۵
 داریوش ۴۳۸
 داریوش الماڏوی ۴۴۲
 دانیال نبی ۹۲ ۹۳ ۱۲۳ ۱۴۰ ۲۱۴
 ۲۲۰ ۲۲۶ ۴۳۰ ۴۳۶ ۴۳۹ تا ۴۴۵
 داود ۳۳۱ ۴۰۶
 داود بن علی ۳۲۰ ۳۲۳
 داود نبي ۱۳ ۱۴۳ ۱۵۷ ۱۸۳
 ۲۰۷ تا ۲۱۰ ۲۱۵ ۲۶۳ ۴۲۶
 ۴۳۵ ۴۴۷ ۴۸۵ ۴۹۷ ۵۱۰
 داوردان ۵۱۶
 دیوان ۱۴۱
 دیس بن صدق ۳۸۵ ۴۱۴ ۴۱۵
 دجال ۲۱۹
 دجوش بن دهران ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۳
 ۱۱۴
 درار بن محمد المری ۳۴۵
 درویدی ۱۱۴
 دسل بنت دهرات ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۴
 ۱۱۸
 دعتل ۲۹ ۱۴۷
 دغدو ۴۵۷
 دفطانس ثانی ۱۳۴
 دقیانوس یونانی ۲۲۰ ۲۲۱

خسرو بیروز ابوالعباس ۳۹۲ ۳۹۵
 ۳۹۷
 خسرو شاه ابوطاهر ۳۹۶ ۴۰۲
 خسرو شاهپور ۲۶۸
 خسرو شنوم ۲۷۴ ۲۷۷
 خسرو فیروز فخرالدوله ۳۹۶
 خسرو کواتان ۷۳ ۸۲ ۸۸
 ختایارشا ۲۱۴
 ختسنفنده ۸۲ ۸۴ ۸۸ ۱۸۰
 خصب بن مسلم ۵۲۴
 خضر ۳۱ ۹۳ ۲۰۲ ۲۰۴ ۲۰۶
 ۴۳۴
 خطاب ۱۶ ۱۷۷ ۳۱۳
 خصلجک ۱۹۹
 خطیر الملک میبیدی ۴۱۰ ۴۱۱
 خلف امیر سیستان ۴۰۶
 خلف بن ابوبکر ۲۷۰
 خلوب ۳۷۹
 خلوت ۳۷۸
 خلیل الرحمن ۳۱ ۴۲ ۹۲ ۱۴۶
 ۱۹۵ ۱۹۸
 خناس ۵۰۰
 خندف ۲۲۸
 خنکاس ۴۰
 خنکاسب ۴۰
 خنوخ ۱۸۳ ۱۸۴
 خورزاد انشهر ۱۷۳
 خورشید ۳۷ ۹۶
 خورین ۹۵
 خوشنواز ۷۱ ۷۲ ۱۵۹
 خوشین مسمود کردی ۴۰۰
 خوله ۴۵۴
 خویلد ۲۳۸ ۳۰۱
 غیر علام مختار ۳۰۲
 خیزران ۳۴۰ تا ۳۴۴ ۳۴۹
 ۴۵۷

خاقان ۳۶ ۷۰ ۷۲ ۷۰ ۳۱۲
 ۳۳۵
 خالد ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۶۸ ۲۸۶
 ۳۰۲ ۴۶۹ ۵۱۵
 خالد بن برمک ۳۲۵ ۳۳۱ ۳۳۳
 ۳۳۶ ۵۱۵
 خالد بن جبلة ایهم غسانی ۴۴۵
 » سمید بن عامس ۲۶۲
 خالد بن عبدالله قسری ۳۰۹ ۳۱۰
 ۳۱۲ ۳۱۶ ۳۲۱
 خالد بن ولید ۲۶۵ تا ۲۷۱
 ۴۴۸ ۴۵۵ ۴۶۰
 ختم ۱۵۰
 خدیجه ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۶۱ ۴۵۵
 تا ۴۵۷
 خدیج کرمانی ۳۱۴
 خرادبوزین ۷۸ ۹۱ ۹۶
 خرخسرو ۱۷۳
 خرخیز غزنوی ۴۰۶
 خرداد پرویز ۸۳
 خرداد خسرو ۴۱۹
 خرزاد بن نرسی ۱۷۲
 خرزاد خسرو ۳۸ ۸۳
 خرم دین بابک ۳۵۴
 خرمه بنت فاده ۳۵۴
 خرمه ۳۷
 خردمرد ۳۷
 خوروه اخت شیت ۲۲۹
 خزاعه ۱۵۱ ۱۶۵
 خزد ۹۸ ۱۰۰ ۱۰۱
 خزیمه بن ثابت الانصاری ۲۹۰
 » د الحسن ۳۴۶
 » مدرکه ۱۵۲ ۲۲۸
 خسرون اشکانان ۳۲ ۵۹
 خسرون ولادان لاشان ۳۲ ۵۹
 خسرو پرویز ۳۶ ۷۷ تا ۸۱ ۹۶
 ۱۳۶ ۱۷۹ ۲۳۹ ۲۵۰ ۲۴۷
 ۲۵۱ ۳۲۹

رئيس الرؤسا ٣٨٣
 رايض ١٥٤ تا ١٥٦ ١٥٨
 راي هندو ٤٢ ٤٩
 رباب بنت حيدة بن معد ٢٢٨
 ربيب الدولة بوسعيد يسر او شجاع
 ٤١٣ ٤١١ ٣٨٥
 ربيع ٥١٥
 ربيع بن يونس ٣٣٣ ٣٣٦ ٣٤٢
 ربيعة ١٥٢ ١٦١ ١٧٣ ١٧٩
 ٢٢٩ ٢٣٤ ٢٩٧
 ربيعة بن الاسود ٢٦٢
 ربيعة بن ابي البراء ٢٦٤
 ربيع ٣٠ ١٤٣ ١٤٤ ٢١١
 ٢١٥
 رحمن اليمامة ٢٥٦
 رحمه ١٩٧
 رحيم بن باكالنجار ٢٠
 رزمان ٢٧٧
 رستم ٢٥ ٢٦ ٣٨ ٤٣ ٤٥ ٤٦
 ٤٨ ٤٩ ٥٢ ٥٣ ٩١ ٩٢ ٤٠٥
 ٤٠٦ ٤٢٢ ٤٦٣
 رستم بن علي او طاب مجد الدولة ١٩
 ٢٠ ٣٨٢ ٣٩٦ ٤٠٤
 رستم تور ٥٤ ٩٢
 رستم دلمو ٢٧٨
 رستم بن محمد ٨٣ ٩٧ ٢٧٢ ٢٧٣
 رسول الله ١٢ ١٣ ٤٥٤ ٤٦٨
 رشتواد ٩٢
 رشيد الدين وزير ١١١
 رشيد هرون ٤٥ ٣٤٤ تا ٣٤٨
 ٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٦ ٤٥٧ ٥١٧
 ٥١٩
 رضا بن الحسين بن زكي ٤٥٩
 رضا بن مرسى (ع) ٣٤٩ ٣٥٢
 ٣٥٦
 رفا ١٩٤
 رقيه ٢٦٢ ٤٥٥

ذورعين ١٦٥
 ذوالرياسين فضل بن سهل ٣٥٢
 ذورح ١٥٦
 ذوالشائر ١٥٦ ١٦٨
 ذوالقرنين ٣١ ٩٣ ١٥٦ ١٥٨
 ٤٩٣ ٤٤٨ ٢٠٤
 ذوالقرنين ثاني ٣١ ٣٢
 ذوالقدس ١٦٨
 ذوالكلاغ ١٥٨
 ذوالكفل ١٩٧ ١٩٨ ٢٠٥ ٤٢٦
 ٤٣٥
 ذوالمنار ١٥ ١٥٥ ١٥٨
 ذوالفر حميري ٢٣٣
 ذوالناس ١٥ ١٥٨ ١٦٨ ١٦٩
 ١٧٠
 ذوزن ٥٨ ١٥٨ ١٦٣
 ذوالاسب ١٥٤
 ذوالسد ١٥٤
 ذوالقدم ١٤٥
حرف ر
 راجه كنيلا ١١٤
 راحب ٣٠
 راحيل ١٩٤
 رارح بن اموس ١٥٧
 راسل ١٢٠
 راس الجالوت (ريش بلوتك) ٤٣٩
 راند او جعفر ٤٢٧ ٤٥٤
 راشد غلام ٣٦٧
 راشن ٢٨
 راضي ابوالباس احمد ١٨ ٣٧٨
 ٣٩٠ ٣٩١ ٤٢٧ ٤٥٣
 راقب ٤١
رافع بن مرثد ٣٦٧
 رافع ليت ٣٤٨
 رام بن حصرون ٢٠٨
 رام رايض ١٥٦
 رامين ٠٩٤

دقيقى ٥١ ٢٨٠ ٤٣٣ ٤٤١
 دمان الهولة السليحي ١٧٨
 دمرگان ٤٤٤ ٣٥٤
 دماطانس ١٣٣
 دمور ٩٠
 دميانوس ١٢٦
 دومان منجم ٣٤٩
 دود ١١٤
 درمة الجندل ٢٦٨ ٢٨٠
 درمطانس ١٣٣
 دهران (دهرات) ١٠٨ ١٠٩
 ١١١ تا ١١٤ ١١٨
 دمسودان بن محمد مسافر ٣٩١
 دهموش ٢٢٠
 دمية بن خليفة الكلبى ٢٤٩
 دبان العارثى ٣٢٤
 ديباج محمد بن عبدالله ٣٣١
 ديقبوس ١٣٣
 ديماطرنوس ١٢٧
 دينار ٢٧٦
 دينه بنت ابراهيم ٢٢٨
 ديوداد بن ديودوت ٣٦٩
 ديوداد بن محمد ٣٦٩
حرف ذ
 ذئب بن حجن ٢٣٦
 ذوالعاجب ٩٧
 ذوالاذعار ٥٨ ١٥٥ ١٥٦ ١٦٣
 ذوالاعواد ١٦٥ ١٦٦
 ذوالاكتاف ٣٤ ٣٥ ٦٣ ٨٧
 ٩٤ ١٦٧
 ذوانس ١٥٤
 ذوثعلبان ١٦٩
 ذوجدن ١٧٠ ٤٢٣
 ذوالجناح ١٥ ١٦٥
 ذوجيثان ١٦١ ١٦٢ ٤٢٣
 ذوالعاجب ٢٧٠ ٢٧٦
 ذوالخمار ٢٥٥

زید بن منذر بن طال ۳۳۷	زال ۲۵ ۲۹ ۴۲ تا ۴۵ ۵۲	رکن الدوله حسن و... ۲۰ ۱۳۹
زید القرقطیه ۲۶۲	تا ۹۰ ۹۲ ۹۶ ۴۲۲ ۴۶۳	۳۹۱ تا ۳۹۳ ۳۹۵ ۴۲۸ ۴۶۴
زینب ۲۶۲ ۴۵۷	زیبده ۳۴۶ ۳۵۱ ۴۰۹	رمدان ۱۹۴
زینت جنتی ۲۶۲	زبیر ۱۶ ۲۳۹ ۲۴۵ ۲۸۱	رمله ۴۵۵
زینت حسین ۴۵۵	۲۸۷ ۲۸۸ ۴۶۰	رمله کبری ۴۵۵
زینت رسول الله ۴۵۵	زبیر بن جعفر معتز ۳۶۴	روال ۱۲۰ تا ۱۲۳
زینت علی ۴۵۴	زرا برود ۳۷	روئین تن اسفندیار ۴۳۸
زینت صفری ۴۵۵	زراره بن عدس ۲۳۴	روئیل ۱۹۴
زینتیندی ۲۷۷	زربانو ۲۵ ۵۴ ۹۲	رودابه ۲۵
زینت ۴۵۶	زردشت ۱۱ ۱۴ ۲۲ ۵۱ ۵۲	رودریک ۴۹۷
زین العابدین ۴۵۵	۶۶ ۶۷ ۷۶ ۹۲ ۴۲۰ ۴۳۸ ۴۵۷	روزبه بن رهامان ۲۴۲
حرف س	زرسب ۹۱	روزه ساسان ۱۸۰
سا (پیغمبر) ۴۲۶	زرعه ۱۶۸ ۴۲۳	روزبه ماهویه ۲۴۲
ساق ۳۲۰	زرعه بن شریک ۲۹۸	روس ۹۸ ۱۰۱ ۱۰۴ ۱۸۶
ساروخ بن اردغوا ۱۹۳	زرقاء الیمامه ۱۶۴	روشک ۵۶
ساره ۱۹۰ ۱۹۴ ۴۰۸ ۴۸۲	زرمهر ۷۳	روم ۱۴۸ ۱۴۹
ساریه بن زینم ۲۷۸ ۴۶۱	زروان ۷۴	رومین پسر پیران ۹۰
ساسان ۳۰ ۳۲ ۳۳	زریو ۳۰ ۵۰ تا ۵۲ ۹۱ ۹۲	رها ۱۳۴
ساسان الاصفه ۳۳	زرین حیار ۲۹	رهام گوردرز ۵۰ ۹۱ ۹۲ ۳۱۰
ساسان بن روزبه ۷۹	زکریه بن مهران قرقطی ۳۷۱ ۳۷۲	۴۳۶
سات ۱۵۱	زکریا ۵۹ ۹۳ ۱۲۸ ۲۱۵	رھط ۱۴۷ ۱۵۳
سالح (شالیخ) ۱۴۶ ۱۸۹	۲۱۶ ۲۱۹ ۲۲۶ ۴۳۰ ۴۳۶	ریاح بن عبداللہ ۲۸۱
سالم ۸۹	زلیخا ۱۹۵ ۱۹۶	ریاح بن مره ۱۶۳ ۱۶۴
سالم بن عبدالرحمن ۳۱۰ ۳۱۱	زمری بن سالمس ۲۰۵	ریالون ۱۹۴
سامان بن سیامک ۳۸۶	رمل بن عمرو المذری السکسکی ۲۹۷	ریحانه ۲۶۲ ۴۵۸
سام بن رجیع ۹۴	زانیل ۲۷۹ ۳۰۴	ریطه ۳۲۴
سام بن نوح ۲ ۸ ۲ ۹ ۱۰۵ ۱۴۵	زنک ۱۰۶ ۱۸۶	ریونیز ۲۹ ۹۱
تا ۱۸۴ ۱۸۶ ۱۸۹ ۲۱۴	زنکه شاوران ۹۱	حرف ف
۲۱۶ ۲۲۸ ۴۳۲ ۴۹۸ ۵۱۶	زواره ۲۵ ۵۳ ۵۴ ۹۱ ۹۲	زاب طهماسب ۱۰ ۱۴ ۲۷ تا
۵۱۷ ۵۲۱	زهیر ۱۵۴	۲۹ ۴۴ ۶۷ ۹۰ ۱۴۱ ۴۱۶
سامری ۲۰۰	زیاد بن ابیه ۲۹۵ ۲۹۶ ۳۲۱ ۳۳۴	۴۱۷ ۴۶۲
سام نریمان ۲۵ ۴۲ تا ۴۴ ۵۳	زهد بن سلم ۳۰۱	زالشاه ۲۵
۹۰ ۱۰۵ ۴۰۵ ۴۲۴ ۴۶۳	زید ۲۲۹ ۲۸۱ ۴۵۷	زاده فارسی ۱۵۳
سایب ۱۱۹ ۱۲۰	زید بن ثابت ۲۶۲ ۲۷۰ ۲۸۶	زادتم ۴۸ ۱۰۵
ساره شاه ۷۶ ۷۷	زید بن حسن ۴۵۵	زاد نغره ۳۷
ساره خسرو ۱۹	زید بن موحان عبیدی ۲۸۴	زادویه بن شاهویه اصفهانی ۲
سیا ۱۵ ۴۶ ۱۵۴	زید بن هلی بن حسین ۳۰۹ ۳۱۰ ۴۵۶	زاع ۲۹

سلمة بن قيس الازدي ٢٨٠
 سامي ٢٧٣
 بنت اسد ٢٢٨
 زيد ٢٢٧
 سعد ٢٢٧
 صخر بن عامر ٢٧٠
 عمرو بن ربيعة ٢٢٧
 مالك بن حذيفة بن بدر
 ٢٦٥
 سلوم (فلوم) ٩٣
 سلومه ٤٣٦
 سايح بن حلوان ١٧٤ ١٧٣
 سايح بن عمرو ٢٤٩
 سايح بن قيس ٢٧١
 سليمان ٤٦٥ ٤٥٦ ٣٣١ ٣٢٥
 سليمان بن الحسن البخلد ٣٧٨
 سليمان بن داود (ينمبر) ٣٠ ١٣
 ١٥٦ ١٤٣ ١٤٠ ٩١ ٤٧ ٣٨
 ٤٢٦ ٢١٥ ٢١١ ٢٠٨ ١٥٧
 ٤٦٦ ٤٤٧ ٤٣٨ ٤٣٧ ٤٣٥
 ٥٠١ ٤٩٧ ٤٩٤ ٤٨٦ ٤٨٤
 ٥٢١ ٥١٦ ٥١٠ ٥٠٧
 سليمان بن داود الموراني ٣٣٣
 سليمان بن سعيد حبشي ٢٩٩ ٢٩٧
 ٣٠٢
 سليمه انشاء بن محمد ٤١١ ٤٣٠
 سليمان بن سرد ٣٠٢
 عبد الملك ١٦ ٣٠٦ تا
 ٥٢٤ ٤٥٠ ٤٢٧ ٣٠٨
 سليمان بن كثير ٣١٦ ٣٢٣
 منصور ٣٣٩
 نعيم العميري ٣٠٧
 وهب بن سعيد ٣٦٥ ٣٦٦
 هشام ٣١٤ ٣٢٢ ٣٢٣
 سماء الدوله والحسن ٤٥٢
 سماق ٣٥٧
 سماك بن غرثه ٢٧٢

سعد هوازن ٣١٨
 سعيد ٢٤٥ ٢٨٦ ٢٩٦ ٤١٨
 بن بهدل الغبيري ٣١٤
 جبير ٣٠٥ ٤٦٠
 دينار ٥٢٤
 ضرار ٣٨٢
 الماص ٢٨٣ ٢٩٤
 عبد الملك ٣١٠
 عقيه ٣١٠
 مسيب ٣٠٥
 منصور حميري ٥٢٣
 مهران همداني ٢٩٤
 سفاح (عبدالله) ١٧ ٣٠٩ ٣١٥
 ٣٢٥ ٣٧٤ ٤٢٧ ٤٥١
 ٤٨٥ ٥١٧
 سفر ١٢١ تا ١٢٤
 سفانيق ١١٦
 سفيان ثوري ٤٣٣
 سفيان بن معاوية بن يزيد بن مهلب ٤٣٨
 ٤٦١
 سقراط ٩٣
 سقلاب ٩٨ ١٠٣ ١٠٤ ١٨٦
 سكاكناه ٣٤ ٤٧
 سكرية ٤١٣
 سكن النويه ٤٥٧
 سكينه بنت الحسين ٤٥٥
 سلام بن ابي حقيق ٢٤٨
 سلام الترجمان ٤٩٠
 سلامت ٣٧٥
 سلامت البربريه ٣٣٣
 سلجوق ٤٠٦ ٤٠٧
 سلجوق شاه بن محمد ٤١١ ٤١٣ ٤١٤
 سلطان الدوله او ثجاج ٢٠ ٤٠١
 ٤٢٨ ٤٦٥ ٤٠٢
 سلطان الدوله ارسلان بن مسعود ٤٢٩
 سلم ٢٧ ٤٢ ٤٢٤
 سلمان فارسي ٢٤٢ ٢٤٣ ٢٤٤
 ٢٤٥ ٢٥١ ٢٨٩ ٣٢٧ ٤٦٠

سبالاصفر ١٥٤
 سبالا كبر ١٥٠ ١٥٣ تا ١٥٥
 سبط الجوزي ٤٥٦ تا ٤٥٨
 سبكتكين ١٩ ٣٨٠ ٣٨٢ ٣٨٧
 ٣٨٩ ٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٥
 ٤٦٤
 سبك المفلحي ٣٧٢
 سبيط بن ثعلبه ١٧٣ ١٧٤
 سبهرم ٩٠
 سپيدديو ٤٥
 ستي خاتون ٤١٥
 سجاج ٢٦٥ ٢٦٦
 سجوان ١١٥
 سخاريب ١٤٣ ٢١٢ ٢٨٣
 سخت ١٧٩
 سيد الملك ابوالمالي ٣٨٥
 سديف ٣٢٢ ٣٢٣
 سرايوط ٥١٦
 سراويل ١٥٦ ١٥٧
 سراقه ٢٤٢
 سرايا ٢٩٢
 سرتيب عبدالرزاق ٢٧٩ ٢٨٤
 سرجون منصور رومي ٢٩٧ ٢٩٩
 سرخاب ديلم ٤١٠
 سرخه ٤٦
 سر كيس رومي ٨١
 سوسنك البربريه ٣٧١
 سروس ٢٢٠
 سطيح ٢٢٩ ٢٣٠ ٢٣٢ ٢٣٦
 ٢٣٧ ٢٦٨
 سعد ٢٤٥ ٢٧٠ ٢٩٧
 سعد بن عباد ٤٦٠
 سعد بن عبيده انصاري ٢٧١ ٢٨٢
 سعد القراط ٣٥٣
 سعد الملك سعد بن محمد ٤١٠ ٤١١
 سعد وقاص ٢٣٩ ٢٧٢ ٢٧٥
 ٢٨١ ٤٦١ ٥١٢

شرف الدين نقيب ٣٨٥
شرو مسك ٢٧
شرو بن بربان ٨٦ ٨٧ ٩٥ ٣٩٥
شرو بن ٣٣٨
شعب ٣٧٧
شعبه ن كثير الماذني ٣٢٠
شعبى ٢٩ ٤٤٣
شعبيا ٢١٢ ٢١٣ ٤٣٥
شعب ١٩٨ ١٩٩ ٤٢٦ ٤٣٣ ٤٣٤
شفاذ ٥٣ ٤٠٦
شفر ٣٣٥
شق ٢٣٠ ٢٣٢
شقران ٢٥٩ ٢٦٠
شم ٢٥
شماخ طيب ٣٣٩
شمر ١٥٤ ١٥٨ ١٥٩
١٦٥ ١٦٢
شمر ذى الجوتن ٢٩٨
شمر برعس ٤٢٣
شمس الدوله شاه خسرو ٣٩٦ تا ٤٠٢
٤٢٨ ٤٦٤
شمس الملك هتمان بن نظام ٤١٤ تا ٤١٥
شمس قيس ٣ ٨١ ٤٤٨
شمسون الاملوك ١٥٣
شمسون ١٤٢ ٢٢٣ ٢٢٢ ٤٢٦
شمعون ٩٣ ١٢٩ ١٤٠ ١٩٤ ٢٠٥
٢١٧ ٢١٨
شمعى ٣٠
شمونيل ١٤٣ ٢٠٧
شميران ٣٠٠
شميله محمد بن حسن ٣٦٧
شنگل ٧٠
شوزيل بن سنساذ ٣٩١
شهاب الدوله مسعود ٤٢٨
شهاب الدوله مودود ٤٢٩
شهاب الدين ٤١٢
شهدانيق ١١٦

سيف ذى وزن ١٧١ ١٧٢ ٢٢٢
٣٥٠ ٤٢٣
سيماه برزين ٩٦
سيمه جوره ٣٨٧
سيمه غ ٢١٠
سينداد ١٧٩
سينوذ ٧٠

حرف ش

شاپور ١٩٩ ٣٩١ ٤١٨ ٥٢٦
شاپور بن انك ٥٨ ٥٩
شاپور بن شاپور ٦٨ ٦٨ ٨٧ ٤٦٤
شاپور بن هرمز ٤٦٤
شاپور پسر ارشدشير ٦٣٣ ٦٦٦
٨٧ ٩٤ ١٣٥ ١٦٦
شاپور ذوالاكتاف ٣٤ ٣٥ ٦٦
٨٧ ٩٤ ١٦٧ ٣٩١ ٤١٨
شاپور سيمه ٦٤
شاپور نستوه ٩٥
شاد مهر ٩٢
شادريك ٣٧
شادمان ٣٧
شارى ٣٦٤
شالغ ١٨٩ ١٩٣ ٢٢٨
شام ١٤٨ ١٤٩
شاول ١٤٣
شاه آفريد ٣١١
شاه بانو ٣٨٧
شاه عباس ٧١
شاه بن عبدالله ٣٢٢
شاهيب بن بجره ٢٩٣
شاهيب بن يزيد شيبانى ٣٠٤
شجاع بن وهب ٢٤٩
شجاع خوارزميه ٣٦١
شداد ١٤٧ ١٥٤ ١٨٧ ١٨٨
شراخيل ١٧٧ ٤٢٣
شرحبيل بن حسنه ٢٦٢
شرف الدوله ابو على ٤٠٢
شرف الدوله ابو الفوارس ٣٩٥
٣٩٦ ٤٢٨

سهر برعس ١٥٧ ١٥٨
سهره بنت سحت ٢٢٨
سهمار (سمنار) ٧٩
سهمان بنت ابراهيم ٢٢٨
سهميه ٢٩٥ ٢٩٦
سنان بن ابي حارثه ٣٠٩
سنان بن انس نخعى ٢٩٥ ٢٩٨
سنجر بن ملكشاه ٢١٩ ٤٠٦ ٤٠٨
٤٠٩ ٤١١ تا ٤١٥ ٤٢٩ ٤٦٥
٥٢٦
سنجواره ١١٥ ١١٨
سندى بن زياد ١١٥ ١١٨
سودان بن روان ٢٨٥
سوداوه ٤٦
سوده ٢٦٢
سوده بنت على ٢٢٨
سوريس ١٣٣
سوسن ٤٥٨
سوفزى ٧٢ ٧٣ ٩٥
سولغ ١١٧
سويد بن مقرن ٢٧٧
سهراب ٤٦
سهل بن سباط ٣٥٧
سهم (شم) ٢٥
سهيل بن عدى ٢٧٨
سيامك پسر مسى پسر كيومرث
٢٦ ٢٤ ٥٢١
سياروخس بن بهران ٢٧٧
سياروش ٢٩ ٣٨ ٤٦ ٤٨ ٩٠
٢٧٧ ٣١٥ ٤٦٢
سيده بنت مضاه الجرهديه ٢٢٨
سيده سمانه مغربيه ٤٥٨
سيستان بن شمس جره ٣٩٠ ٣٩١
سيف الدوله ابراهيم نيال ٤٠٧
صدقه بن مزيد ٤١٥
محمود ٣٨٧

دهديب ١١٠ ١١٢

دهرب ١٥٣

شهر ابران ٨٧ ١٣٦ ٢٧٦ ٢٧٠

٤٦٤ ٤١٩

دهر بانو ٤٥٦

دهر براز ٣٧ ٨٢ ٨٣ ٨٧ ٩٧

دهر بن باذان ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٦

دهر ناز ٢٧ ٤٥٦

دهر يار ١٤ ٣٧ ٣٨

تبيان بن عبدالعزيز بشكري ٣١٤

تبيه ١٦ ٢٤٦

تبيت ٢٣ ١٤٧ ١٨٢ تا ١٨٤٤

١٨٩ ٢٢٩ ٤٣٠ ٤٣٢

تبيخ آذرى ٩٢

تبيد اسب ٢٥

تبيدوس پسر كوردز كشواد ٣١٥

تبيده ٤٩ ٩٠

تبيد انشا ٣٩٠ ٣٩١

تبيد زاد ٣٧ ٤٢٩

شهر زيل اصغر ٣٩١ ٣٩٠

شهر زيل اكبر ٣٩١ ٣٩٠

شهر زيل كنده ٣٩٠ ٣٩١

شهر مردى ٣٩٥

شهر وانشاء ٤١٥

شهر ويه ٣٧ ٨١ ٨٢ ٨٧ ٩٦

٢٥١ ٢٥٢ ٣٣٧ ٣٩١

شهر ويه بن شهر دار ٥٢١

شهرين ٨٢٧٩ ٢٥٢ ٣٩٥

شيشين دفت ٤٣٩

حرف حى

صابى ٣٨٨

صاحب بن عباد ٣٩٦ ٣٩٧

صاحب الغضر ٦٠

صاحب الزنج ٣٦٣ ٣٦٧

صاحب سرير ٤٩٠

صاهد ١٤٦

صاهدين مغلذو الوزارتين ٣٦٦

صالح ١٢ ٤١ ٨٩ ١٤٨ ١٨٨

١٨٩ ٢٠٦ ٤٢٦ ٤٣٣

صالح بن رشيد ٣٤٩

صالح بن عبدالقدوس ٣٣٨

صالح بن على ٣٢٠

صالح بن وصيف ٣٦٣

صباح بن ابرهه ١٦٨ ٤٢٣

صحار ١٤٧ ١٤٨ ١٦١

صحيب بن سنان ٢٨١

صخر بن حرب ٢٩٧ ٢٩٩

صخر جنى ٤٤٦

صديق ١٤٠ ١٤٥

صدوق وصادق ٩٣

صدى بن عجلان الباهلى ٣٠٥

صديق ١٦ ٢٣٩ ٢٨٣ تا ٣٠١٢٨٤

صمصمة بن صوحان عبدى ٢٨٤

صفوان بن اميه ٢٤٦ ٢٨٦

صفوان بن حذيفه ٢٨٦

صفوة الله ١٩٥

صفيه ٢٥٤ ٢٦٢

صليب دختر بتاويل ١٤٦ ٢٢٨

صمصام الدوله مرزبان ٢٠ ٣٩٥

٤٠٣ ٤٢٨

صوفى ١٢٨

صور ٥٣

صهبان بن العرث ١٦٨ ٤٢٣

صيفون ١٩٨

صيفى ١٥٤ ١٥٥

حرف ض

ضحاك ٢٥ تا ٣٨ ٤١١ تا ٨٩

١٠٨ ١٤٧ ١٨٧ ١٨٦ ٤١٧

٤٣٦ ٤٦٣ ٤٦٦ ٤٦٧

ضحاك بن قيس القهرى ٢٩٧ ٢٩٩

٣٠١

ضحاك خارجى ٣١٣ ٣١٤

ضراد الروميه ٣٧٠

ضياء الملك احمد پسر نظام ٤١١

ضيزن ٦٣

ضيفى ١٥٤

حرف ط

طارس ٣١٧

طارق ٤٩٧

طاسيس ١٢٩ ١٣١

طالب الحق ٣١٧ ٣١٨

طالوت ٣٠ ١٤٣ ١٥٥ ٢٠٧

٢٠٨ ٢٦٣

طاهر ٢٦٢

طاهر بن ابراهيم ابى الوفا ٣٩٣

طاهر بن الحسين ٣٤٦ ٣٤٧ ٣٤٩

تا ٣٥٥

طاهر بن هلال ٤٠٠

طاير ٦٣

طايع عبدالكريم ١٨ ٣٨٠ تا

٣٨٢ ٣٨٧ ٣٩٤ ٣٩٦ ٤٢٧

٤٥٣

طارتيس ١٣٦

طباريس ١٢٨

طباريس عابى ١٢٨

طرايبانس ١٣٣

طرخون ٤٩٠

طردس ١٣٣

طريفه ١٥٠

طسم ١٤٧ ١٤٨

طنان خان ٣٨٨

طغرل ٢١ ٣٨٣ ٤٠٦ تا ٤٠٨

٤٢٩ ٤٦٥

طغرل بن محمد ٤١١ ٤١٣ ٤١٥

٤٢٩ ٤٦٥

طلحه ٢٤٥ ٢٨١ ٢٨٧ تا ٢٨٩

٤٦٠

طلحة بن عباس صيرفى ٣٧٧

طلحة الطلاحات ٢٨١ ٢٩٦

طلحة بن خويلد اسدى ٢٥٦ ٢٥٧

٢٦٥ ٢٩٦

عبد الشمس سبأ ٤٢٣
 عبد الصمد ٣٢٥
 عبد العزيز ١٥٢ ٢٣٨ ٢٣٩ ٢٤١
 ٣٠١
 عبد العزيز ١٦٦ ٣٠٨ ٣١١ ٣١٣
 عبد العزيز بن ابي داف عجلي ٣٦٣
 ٣٦٧ ٣٦٨
 عبد الكريم بن فضل ٣٨١
 عبد الكلال ١٦٧
 عبدالله ١٨٧ ١٩٥ ٢٧٠ ٢٨١
 ٢٨٤ ٢٨٦ ٣٣١ ٣٣٢ ٤٥٦
 ٤٥٧
 عبدالله بن ريفير ١٦ ١٩٢ ٢٢٧
 عبدالله بن ريفير ٢٦٢
 عبدالله الاشتر ٣٣٢
 عبدالله الاصفر ٢٨٦
 عبدالله انصاري ٢٨٤ ٤٦٠
 عبدالله بن ابراهيم مستكفي ٣٨٠
 » » ابي بكر ٣٠٤
 » » احمد بن عبدالله ٣٨٣
 » » ارقم ٢٦٢ ٢٧٠ ٢٨١
 » » انيس خورجي ٢٤٧
 » » ثامر ١٦٩
 » » جعش ٢٤٦
 » » جعفر ٣١٨
 » » حذافة السهمي ٢٤٩
 ٢٥١
 عبدالله بن حسن ٣٣٠ ٣٣١ ٤٥٥
 ٤٥٩
 عبدالله بن الحسين ٤٥٥
 » » خازم ٣٣٧
 » » خلف خزاعي ٢٨١
 » » رافع ٢٩٤
 » » زبير ١٦ ٢٤٦ ٢٩٦
 ٣٠٣ ٣٢٢ ٤٢٧ ٤٥٠
 عبدالله بن سبأ ٢٨٥
 عبدالله بن السري ٣٥٥

عبد بن زياد بن ابيه ٢٧٩
 عباد بن صامت ٢٩٧
 عباس بن حسين ٣٧١
 عباس بن ربيعة بن حوث ٣٣٨
 عباس بن سهل بن سعد ٣٠٦
 عباس بن علي ٤٥٥
 » » ما مون ٣٥٧
 عباس بن محمد بن علي ٣٣٩
 عباس بن مشكويه همداني ٣٥٩
 ٣٦٠
 عباس بن النبي ٢٣١ ٢٤٠ ٢٤١
 ٢٤٦ ٢٥٨ ٢٦١ تا ٢٨٤ ٣٠٨
 ٣١٠ ٣٣١ ٣٦٩ ٤٥٧ ٤٦٠
 عباسه خواهر رشيد ٣٤٥
 عبد الجبار امير خراسان ٣٣٠
 عبد العزت ١٨٢
 عبد الحميد يحيى ٣٢١
 عبد الدار ٢٣٩
 عبد الرحمن ٢٧٠ ٢٨١ ٢٨٤
 ٢٩٦ تا ٢٩٨ ٣٠٩ ٣٤٥ ٤٥٥
 ٤٥٧
 عبد الرحمن الاناوي ٣٥٠
 عبد الرحمن بن اشعث ٣٠٤
 عبد الرحمن بن دراج ٢٩٧
 عبد الرحمن بن عوف ٢٣٩ ٢٤٣
 ٢٤٥ ٢٧٥ ٢٨١ ٢٨٣ ٢٨٤
 ٤٦٠
 عبد الرحمن بن عيسى الكاتب ٥٢١
 ٥٢٢
 عبد الرحمن بن معاوية ٣١٠
 عبد الرحمن بن الملجم مرادي ٢٩٢
 تا ٢٩٤
 عبد الرحمن نافذ الدولة ٣٠٨
 عبد الرزاق ٣٩٤
 عبد الرشيد بن مسعود ٢٠٥ ٤٠٥ ٤٠٦
 عبد السلام اللخمي ٣١١
 عبد الشمس ٤٥ ١٥٠ ١٥٣ ٢٣١
 ٢٨٦ ٢٩٧ ٣٠٢

طورك ٢٥
 طوس ٢٧ ٤٧ ٤٨ ٩٢ ٩١ ٢٧٥
 طهماسب ١٠ ٢٧ ٢٨ ٤٤ ٤١٦
 طهمورت ١٣ ٢٤ ٢٦ تا ٣٩ ٤٧
 ٨٩ ١٨٩ ٤١٦ ٤١٧ ٤٦١
 ٤٦٢
 ظهور ٢٧
 طبيب ٢٦٢
 طيطوس ٥٩ ١٤٠
حرف ظ
 ظلوم ٣٧٨
 ظهير الدولة ابراهيم بن مسعود ٤٢٩
 ظهير الدولة خسرو بن بهرام ٤٢٩
حرف ع
 عائدين عمران ٢٢٧
 عائدين عمرو والمزني ٢٩٩
 عابر ١٤٦ ١٨٧ ١٩٣ ٢٠٤
 ٢٢٨ ٤٣٢
 عائكة بنت العدوان ٢٢٧
 » » عمرو ٢٢٧ ٢٢٩
 » » مرة السلمي ٢٢٧
 » » يغلد ٢٢٧
 » » يزيد ٣٠٩
 عاد ١٤٦ تا ١٤٨
 عاصم ٢٨١ ٣٠٨ ٣٠٩ ٣٩٤
 » بن عبدالله ٣٠٩
 » » عمرو التميمي ٢٧٩
 » » هونس النجلى ٣١٦
 عالم ١٤٦ ١٤٩
 عالي كندا ١٤٢ ١٤٣
 عامر ١٥٠ ١٦٥ ١٧٤ ٢٢٥ ٢٧٠
 عامر بن اسمعيل الجازني ٣٢٠ ٣٢١
 عامر بن شراحيل الشيبلي ٤٦١
 عامر بن ضياره ٣١٨
 عايشه ٢٤٢ ٢٤٦ ٢٤٨ ٢٥٧
 ٢٥٨ ٢٦٢ ٢٦٣ ٢٧٠ ٢٨٦
 ٢٨٨ ٢٨٩ ٣٠٤ ٣٣٤ ٤٠٨
 ٤٤٩

عنه ٢٩٧ ٢٨٦ ٢٤٦
 عتبه بن غروان ٥١٢ ٢٧٣
 » » فرقد ٢٧٧ ٢٧٦
 عتاليا (عتليا) ١٤٤
 عثمان ٢٢٧ ١٣٧ ٩٧ ٨٤ ١٦
 ٢٤٩ ٢٤٧ ٢٤٥ ٢٤٣ ٢٣٩
 ٢٩٦ ٢٩١ ٢٨١ ٢٧٠ ٢٦٢
 ٤٩٨ ٤٤٩ ٤٤٤ ٤٢٦ ٣١٥
 عثمان بن اشهل ٢٤٣
 » » حذيف ٢٨٨
 » » عاص ٢٧٨
 » » على ٤٥٥
 » » قيس ٣٢١
 » » نهيك ٣٢٩
 » » وليد ٣١١ ٣١٣
 عشوه ١٧١
 حذيف بن عبيد ٣٥٧
 عدنان ٢٢٧ ٢٢١ ٢٢٨ ١٥
 عدى ٢٨١ ٢٣٩ ١٧٩ ١٥٣
 عدى آل نصر ٤٢٤
 » » بن حاتم ٢٥٥
 عدى زيد ١٧٦
 عذرا ٩٣
 عزرا بنت عزرائيل ٢٢٨
 مردبانس ١٣٣
 عروة بن الجعد ٢٨٤
 عروة بن زبير ٣٠١
 عروة بن مسعود ٤٥٥
 عريب ١٥٤
 عزالدوله بختيار ٢٩٢ ٢٩٣ ٢٩٤ ٤٢٨
 ٤٦٤
 عز الملك حسين بن نظام ٤٠٨ ٤١٠
 عز الملك عبد الجليل بن محمد دهستاني ٤١٠
 عزبا بن امصيا ١٤٤
 عزبوني ٢١٤ ٩٢
 عزيز ٤٥٨ ٣٩٧ ١٩٥
 عسكري ٤٥٨

عبدالمطلب ١٦ ١٦٢ ٢٢٧ ٢٣٢
 ٢٤٠ ٢٣٨ ٢٣٧ ٢٣٥ ٢٣٣
 ٢٥٨ ٢٥٦ ٢٥٥ ٢٤٨ ٢٤١
 ٣٢٢ ٢٩٤ ٢٨٤ ٢٦٦ ٢٦١
 ٣٢٨ ٣٢٤
 عبدالمك ١٩ ٢٨٦ ٣٩٤
 عبدالمك بن صالح ٣٤٥ ٣٤٦
 عبدالمك بن مروان ١٦ ١٧ ١٣٧
 ٣٢١ ٣١٤ ٣١٢ ٣٠٠ ٢٧٨
 ٥٠٢ ٥٠١ ٤٥٠ ٤٢٧ ٣٢٥
 ٥١١ ٥٠٩
 عبدالمك بن محمد ٣١١ ٣١٨
 عبدالمك بن نوح ١٩ ٣٨٧ ٣٨٨
 عبدالمك بن يزيد ٣٣٤
 عبدالمك ماكان ٣٩٩ ٤٠١
 عبد مناف ١٦ ٢٢٧ ٢٣٠ ٢٣٢ ٢٣٣
 ٢٩٤ ٢٨٦ ٢٦١ ٢٤١ ٢٣٨
 عيدود ١٥٢
 عيدونوت ١٥٢
 عهد بن عوف العنسي ٢٥٥
 عيد ٢٩٥
 عيد (مولد ترقف) ٣٣٤
 عيد الكلال بن بلقين ١٦٦ ٤٢٣
 عيد الله ٢٨١ ٢٨٢ ٤٥٧ ٤٥٥
 عيد الله بن اويس ٢٩٩
 » » حن ٤٥٥
 » » حسين ٤٥٥
 » » زياد ٢٩٨ ٣٠١
 ٣٢١ ٣٠٢
 عيد الله بن سليمان بن وهب ٣٦٦ ٣٧٠
 » » عبد الله بن عبد المدان ٣٢٤
 » » النساني ٢٩٧
 » » ماخورتيمي ٣٠٣
 » » محمد ٣٧٧
 » » مروان ٣٢١
 » » معمر ٢٨٣
 » » يحيى بن خاقان ٣٦١

عبد الله بن سعيد بن ابي سرح ٢٨٤ ٢٦٢
 » » نهاب المازني ٣٢١
 » » حاتم ٤٤٥ ٤٤٦
 » » ظافر ٣٥٣ ٣٥٧
 ٤٩٣ ٣٥٨
 عيد الله بن عامر ١٨٠ ٢٨٣ ٢٩٢
 عيد الله بن عباس ٢٨٨ ٢٩٠ ٢٩٢
 ٢٩٦ ٢٩٧ ٣٠٨ ٣١٠ ٣١٤
 ٣٢٤ ٣٣٣ ٣٣٧ ٤٤٨ ٤٦٠
 ٤٩٨
 عيد الله بن عبد الله ٣٣٨
 عيد الله بن عبد الله عبايان ٢٧٦ ٢٧٨
 ٢٧٩
 عيد الله بن علي ٣٢٠ ٣٢٢ ٣٢٥
 ٣٢٦ ٣٢٨ ٤٥٥
 عيد الله بن عمر ٢٧٣ ٢٨١ ٢٩٦
 ٢٩٨ ٣١٣ ٣١٤ ٤٧٤ ٤٨٩
 عيد الله بن عمرو بن عبد العزيز ٣٢١
 عيد الله بن كعب بن عمرو الناصبي ٢٨٤
 عيد الله بن الحسن الجعيري ٢٩٧
 » » محمد بن طاهر منصور ٣٢٤
 ٣٣٣ ٣٣٧ ٣٤٢
 عيد الله بن محمد بن يزيد ٣٦٢ ٣٦٥
 » » مروان ٣٢١
 » » مصعب ٣٤٤
 » » سارون ٣١٣ ٣١٤ ٣١٨
 » » منة ٣٧٤
 » » معطل ٢٧٨
 » » الملقع ٣٢٨
 » » مهدي ٣٦٧
 » » يحيى بن زيد ٣١٧ ٣١٨
 عيد الله الحسين ٣١٨
 عيد الله رونو ٣٢٩
 » » زياتان ٣٠٤
 » » طابير ٣١٨
 » » مامون ١٧ ٣٤٣ ٣٥٣ ٣٥٦
 » » مسعود ٢٨٤
 عيد المسيح ٢٦٨ ٢٣٧ ٢٣٥

عمر بن حريش بن خارجة ٣٠٩
 عمر بن خطاب ١٥٤ ١٤٠ ٩٧ ٨٤ ١٦
 ٢٣٩ ٢٢٦ ١٧٨ ١٧٧ ١٥٦
 ٢٦٢ ٢٥٨ ٢٤٨ ٢٤٥ ٢٤٣
 ٤٢٦ ٣١٤ ٣٠٨ ٢٩١ تا ٢٦٣
 ٤٤٤ ٤٤٥ ٤٤٩ ٤٦٠ ٤٦١
 ٤٨٦ ٥١٢ ٥٢٤
 عمر بن سعد ٣٠٢
 « عبد العزيز ١٦ ١٣٧ ٣٠٦
 تا ٣٠٨ ٣٦٤ ٤٢٧ ٤٥٠ ٥١٩
 عمر بن علي ٤٥٥
 « سيره فزارى ٣٠٩ ٣١٤
 ٣٢١ ٣٢٣ تا ٣٢١
 عمرو ١٥٢ ١٥٤ ١٦٥ ١٦٨
 ١٧١ ١٧٥ ١٧٦ ١٧٨ ٢٧٠
 ٢٨١ ٢٨٦ ٤٢٤
 عمرو بن امية بن عبد شمس ٢٤٨ ٢٤٩
 « بكره تميمي ٢٩٢
 « تميم بن مر ٦٦
 عمرو بن تغلبه ٢٣٥
 « الجوهري في اللغة ٢٨٤
 « حجر كندى ٧٤
 « المحقق في اللغة ٢٨٤
 « حيان بن ابي ٢٣٥ ٢٣٧
 « سعيد الاشبلي ٣٠٣
 « عاصم بن ٢٥٤ ٢٥٩ ٢٧٥
 ٢٨٦ ٢٨٩ ٢٩٢ ٢٩٥ ٢٩٧
 ٤٦٠
 عمرو بن عثمان ٣٣١
 « الحن ١٥١ ٢٢٥ ٢٢٦
 « الليث صقاري ٣٦٥ تا ٣٦٨
 ٣٧٠ ٣٧٥
 عمرو بن مزريقا ١٥١ ١٧٤ ٢٢٥
 ٤٢٤
 عمرو بن ممدى كربي ٢٧٦ ٣٥٩
 عمرو ذوالاعواد ٤٢٣
 عمرو بن بنت ابراهيم ٤٢٣

علي بن الحسين بن الما بدين ٤٥٥
 علي بن حمزة ٣٢٨
 « « داود بن جراح ٣٧٧
 « « رشدي ٣٥١
 « « ركن الدولة ابو الحسين
 ٣٩٢
 علي بن سليمان ٣٣٧
 « « طراد بن زيني ٣٨٦
 « « عبد العزيز بن حاجب ٣٨٢
 « « عيسى بن ماهان ٣٤٤
 ٣٤٨ ٣٥٥
 علي بن فرامرزي ٤٠٣ ٤٠٩ ٤١٤
 علي بن كاهن ٣٩٢
 « « محمد البرقي ٣٦٣
 « « محمد بن احمد ٣٦٢
 « « محمد بن القاسم ٢٥٨
 « « محمود بن علي بن نجيب ٥٢٧
 « « مسعود بن ٢٠ ٤٠٥
 « « معتضد ٣٦٧
 « « موسى الرضا ٣٥٣ ٣٥٣
 ٤٥٧ ٤٥٨
 علي بن ابي عمير ١٩ ٣٧٨
 ٣٧٩ ٣٨٩ ٣٩٢ تا ٤٢٨ ٤٦٤
 علي بن سيرين ابو الحسين بن احمد
 ٤١٣
 علي بن مكشفي ٣٧١
 عليه ٤٥٧
 عماد الدولة محمد بن محمود ٤٢٨
 عماد الدولة مرزبان ابا كاليجار ٤٠٣
 عماد كاتب در ذيل صفحات ٤٠٣
 عمارة بن حمزة بن يسار ٢٢٨
 عمارة بن اسير ٢٣٩ ٢٤٥ ٢٩٠ ٣٥٣
 عمدة الدولة ابو اسحق ٢٩٧ ٤٢٨
 عمر ٣٦٨ ٤٥٦ ٤٥٧
 عمران ٤٧٤ تا ٤٧٦
 عمران بن مازان ٢١٥
 عمران بن بصير ٢٠٣
 عمر بن بزيع ٣٤٢

عليه ٢٢٠
 عضد الدولة فناخسرو ٢٠ ٤٧ ٣٨٠
 ٣٨١ ٣٩١ تا ٣٩٧ ٣٩٩ ٤٢٨
 ٤٥٠ ٤٦٤
 عطا ٢٩
 عطار بن حاجب ٢٦٦
 عطاش احمد بن عبد الملك ٤١٠
 عفان ١٦ ٢٣٧ ٢٧٠ ٢٨٢ ٢٨٦
 ٤٣٥
 عقيل ٢٤٦ ٢٩٧ ٤٥٥ ٤٥٧
 عقولون ١٤١
 عكرشة بنت عدوان ٢٢٧
 عكرتون ١٤٢
 علاء العظمى ٢٤٩ ٢٦٣
 علاء الدولة ٣٩٨ ٤٠٢ ٤٠٣
 ٤٠٧ ٤٠٩
 علاء الدولة ابو محمد كوكي بن دمنغزار
 ٤٢٨
 علاء الدولة امير سيدوز بر ٤١٣ تا ٤١٥
 علاء الدولة كرشاسب ٤١٤
 علاء الدولة مسعود بن ابراهيم ٤٢٩
 طلحة ١٥٢ ١٥٣
 علم الملك وهراته ٣٨١
 علوان بن عبيد بن عويج ٢٦
 علي ٣٣١ ٤٥٦ ٤٥٧
 علي اصغر ٢٩٨ ٤٥٥
 علي اكبر شهيد ٢٥٥
 علي بابا ٣٦٠
 علي بن ابي طالب ١٦ ٢٣٩ ٢٤١
 ٢٤٣ تا ٢٤٦ ٢٤٨ ٢٥٧ تا ٢٦٠
 ٢٦٢ تا ٢٦٤ ٢٧٠ ٢٧٤ ٢٨١
 ٢٨٤ ٢٨٦ تا ٢٩٨ ٣٠٢ ٣٣٠
 تا ٣٣٢ ٣٣٩ ٣٦٥ ٣٦٨ ٤٢٦
 ٤٣٢ ٤٣٣ ٤٤٤ ٤٤٩ ٤٥٤
 ٤٥٥ ٤٥٩ ٤٦٦ ٤٨٢ ٥١٥
 ٥٢٤

عمير ٢٤١

عمير بن وهب جدي ٢٤٦ ٢٤٧

عملاق ١٨٧

عملق ١٦٣

عميق ٤١٥

عميد الدولة ابو اسحق ٣٩٢ ٣٩٣

عميد الدولة بن فخر الدوله ٣٨٥ ٣٨٤

عبيد الملك ابانصر كندري ٤٠٧

عنصر المالى ٤٩

عقبان ثابت ١٦٨

عرام ٢٣٩ ٤٩٨

عراج بن عاقه ٢٢ ٤٠ ٨٩ ١٤٧

١٨٥ ٢٠٢ ٢٠٣ ٤٩٨

عوس ١٤٧

عوف بن حارثه ١٥٢

عوف بن علي ٤٥٥

عيسى (بيشمير) ١٣ ٩٣ ١٢٨

١٢٩ ١٣٣ ١٣٤ ١٦٦ ٢٠٥

٢١٥ تا ٢١٩ ٢٢٣ ٢٥٣ ٢٥٨

٢٩٨ ٣٣٩ ٤٢٦ ٤٣٥

٤٣٦ ٤٤٥ ٤٤٨ تا ٤٨٧

عيسى بن ابراهيم ابونوح ٣٦١

عيسى بن زيد بن علي ٣٦٣

عيسى بن فرخانشاه ٣٦٤

عيسى بن علي بن عيسى ٣٨١

عيسى بن معقل ٣٠٨ ٣١٥ ٣١٦

عيسى بن موسى ٣٢٤ تا ٣٢٦ ٣٣١

٣٣٣ ٣٣٥ ٣٣٩

عيسى بن مهدي ٤٥٢

عيسى العنزي ٣١٠

عيسى بن اسحق ١٩٣ تا ١٩٥ ١٩٧

١٩٨ ٤٧٥ ٤٧٠

عيل ٢٠٧

عين الحيرة ٩٢

عين الدوله ابوشجاع بويه ٣٩٦ تا

٣٩٨ ٤٢٨

عينيه ٢٤٥

عيهله ١٧٢

حرف غ

غاترين ارم ١٤٧

غارون ١٩٩

غالب ٤١ ٢٢٧

غازيل ٥٠٠

غز ٩٩ ١٠٢

غز اغلى اتابك ٤١٣

غزاه ٣٠٤ ٤٥٦

غزاليا ابنة عمرم ١٤٤

غسان ١٥٠

غصن الروميه ٣٨٠

غظريه بن عطا ٣٤٢

غلس ١٣٣

الغوث ١٥٤ ١٧٤

غيلم ٢١٤

حرف ف

فارس ١٤٩

فارض ٢٠٨

فارك ١١٥

فاطمه ٢٢٩ ٢٤٦ ٢٦٢ ٢٧٤

٢٩٥ ٣٣١ ٤٥٧ تا ٤٥٥

فاطمه بنت سعد ٢٢٧

فاطمه بنت عبدالله عامر ٢٢٧

» » عمرو ٢٢٧

» » قاسم بن ابوبكر ٤٥٦

فاطمه دختر ابوسلم ٣٢٨

فاطمه زهرا ٤٤٩ ٤٥٤

فاطمه الكبرى ٢٩٤

فالف ١٤٦ ١٩٣ ٢٠٤ ٢٢٨

فان ١٠٩ تا ١١٢ ١١٦ ١١٧

فاندوان ١٠٨

فالك ٢٥ ٣٣

فانمين ١٠٨ ١٠٩ ١١٢ ١١٥

فان ١١٧

فابق الخاصه ٣٨٧ ٣٨٨

فنج بن خاقان ٣٦١ ٣٦٢

فتوحى ٤٩٩ تا ٥٠١

فخر الدوله علي ٢٠ ٣٨٧ ٣٩٢ تا

٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٤ ٤٢٨ ٤٦٤

فخر الملك ابوغالب ٤٠٠

فخر الملك مظفر بن نظام ٤١٠ ٤١٢

فدشخوار كرتاه ٣٦

فرائين ٨٣ ٨٧

فرامرز ٢٥ ٤٩ ٥٣ ٩١ ٩٢

٤٠٧ ٤٦٣

فرخان ٨٣ ٨٧

فرخ خسرو ٨٨

فرخزاد ٥٠ ٨٣ ٨٤ ٩٧

فرخزاد بن محمود ٢٠ ٤٠٥ ٤٠٦

فرخزاد خسروا ٣٨ ٨٣

فرخى ١١ ٥١٤

فردوسى ٢ ٣ ٨ ١٣ ٢٤ ٢٩

٣١١ ٤١ ٤٩ ٥٠ ٥٥ ٥٨ ٦٣

٦٥ ٧٧ ٧٨ ٨١ ٨٣ ٩١ ٩٥

٢٥٣ ٢٧٥ ٣٢٩ ٣٨٨ ٤٤١

٤٤٨

فرسنك ٢٧

فرشيدورد ٩٠

فرطنوس ٢٢٠

فردون ١٣٨ ١٩٨ تا ٢٠١

فردون الاجدع ١٤٤

فر كوزك ٢٧

فرنكيس ٢٩ ٤٧

فرواك ٢٤

فروال ٢٦

فروقه بن امارالونى ٢٩٩

فروقه بن عمرو الجذامى ٢٦٤

فروء ٢٩ ٤٨

فرودين ١٨٠

فرويقس ١٣٤

فرهاد ٢٥ ٧٩ ٩٢ ٩٦

فريبرز ٢٩ ٤٧ ٩١ ٤٦٢٩٦

کوردزاده ۶۴
 کورانشاه ۲۷
 کوروش ۱۴۰ ۲۱۴ ۴۲۲ ۴۳۸
 کورمان ۱۴۱
 کوش ۴۰ ۸۹ ۱۸۷ ۱۸۹
 کوش پیل دندان ۴۱ ۴۲ ۸۹ ۱۸۷
 ۱۸۹
 کولک بوری عز ۹۱
 کو کجی علوی ۲۶۳
 کوهپیار ۹۰ ۳۵۸
 کمر ۹۱
 کهلان بن سبا و کان ۲۲۵
 کی آرش ۲۹
 کی ارشش ۲۹
 کی افره ۲۹
 کی بهمنی ۲۹ ۴۶
 کی بهین ۲۹
 کیخسرو ۲۹ ۴۴ ۴۶ تا ۵۱ ۵۶
 ۹۱ ۱۰۱ ۳۸۸ ۴۱۸ ۴۶۲
 کیده هندی ۵۶ ۱۱۹
 کیوش بن جاماسب ۲۱۳ ۲۱۴
 کیوش بن کیکیوان ۲۱۴
 کی شکن ۲۹ ۴۶
 کیطوس ۷۹
 کیفیاد ۱۰ ۱۴ ۲۵ ۲۹ ۴۴
 ۹۱ ۱۵۳ ۴۱۷ ۴۳۸
 ۴۶۲
 کی کامه ۲۹
 کی کارس ۲۹ ۳۸ ۴۵ تا ۴۸ ۹۱
 ۱۵۵ ۳۱۵ ۴۱۷ ۴۴۱ ۴۶۲
 کیمنش ۳۰
 کیومرث ۱۰ ۱۱ ۲۱ تا ۲۴
 ۲۶ ۳۹ ۴۴ ۸۴ ۱۴۵ ۴۱۷
 ۴۶۱

حرف سی

گراز ۸۳
 گرازه ۹۰
 گرسبوز ۴۴ ۴۹ ۹۰ ۴۶۲

کسایون ۵۳
 کسری ۸۳ ۱۷۲ ۲۳۵ تا ۲۳۷
 ۲۴۵ ۲۵۰ ۳۱۲ ۴۱۷ ۴۶۴
 کسری بن فیروزان ۵۹
 کسری پرویز ۳۶ ۳۷ ۸۸ ۱۳۶
 کسری نوشیروان ۳۶ ۷۳ ۷۶ ۷۵
 ۶۳ ۹۶ ۱۷۱ ۱۷۹ ۱۸۰ ۴۱۹
 کسروی ۸۷ ۸۸
 کتسب بانو ۵۴
 کتوشاد زرین کلا ۹۰ تا ۹۲
 کمب ۲۲۵ تا ۲۲۷ ۲۳۹ ۲۷۰
 ۲۸۱
 کمب الاحبار ۱۸۷ ۱۸۸ ۲۸۰
 ۴۴۴ ۴۶۱ ۴۹۵ ۴۹۸
 کمب بن اشرف ۲۴۷
 کلاب ۱۶ ۱۶۸ ۱۶۹ ۲۲۷
 کلکتر پاترا ۱۲۷
 کلنم ۴۵۶
 کلسارغ ۴۰۶
 کلی کرب ۱۶ ۱۶۸ ۱۶۹
 ۲۲۷
 کلیماس ۴۴۲ ۴۴۳
 کماری ۹۸ ۹۹ ۱۰۴
 کمال علی ۴۱۴
 کمشکین جاندار ۴۰۹
 کمیل بن زیاد نخعی ۲۸۴
 کنانه ۱۵ ۱۶۱ ۲۲۷
 کنانه بن بشر النخعی ۲۸۵
 کنتی ۱۱۰
 کند روق ۸۹
 کندغدی اتابک ۴۱۳
 کندگز ۴۱۳
 کندنه ۱۵۰
 کنمان ۱۴۱ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۷
 ۱۸۹ ۱۹۵
 کواد ۴۵
 کواد بریز این ریش ۳۶

قماه ۳۴۵
 قنذابیل ۱۱۷ ۱۱۸
 قنذت ۱۱۱
 قنذهای ۱۰۹ ۱۱۴ ۱۱۵
 قنیان ۱۸۳ ۲۲۹
 قویا هور ۱۱۶ ۱۱۷
 قیدار ۱۵۰ ۱۶۱ ۲۲۸
 قیداف ۵۷
 قیس ۱۷۹ ۴۵۶
 قیس بن حمزه الهمدانی ۲۹۷
 قیس بن قلیسی ۱۵۴ ۱۵۵
 « مکتوح ۲۵۶
 قیس لهوب ۲۵ ۴۶۶
 قیصر ۲۷ ۵۰ ۷۵ ۱۲۸ ۱۶۹
 ۳۱۲ ۴۱۴
 قیلانیت مسعود بن خالد ۴۵۵
 قیلس ۲۱۹
 قین ۱۸۳
 قینوس بنت براکیل ۲۲۸

حرف ک

کار راستی ۳۹۵ ۳۹۷
 کاکویه ۳۹۸ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۷
 کالوب بن یوقیا (یوفنا) ۱۴۱ ۲۰۵
 کاموس ۴۸
 کاروا صفهانی ۴۱ ۹۱۹۰
 کنایون ۳۰
 کنعش ۲۹
 کد ابوم شاه ۳۹
 کردار قلیخان ۹۱
 کردویه ۷۸ ۷۹ ۸۳
 کرمان ۱۴۶ ۱۴۹
 کرمانشاه ۳۵ ۶۸
 کر مایل ۴۰
 کروض ۴۲
 کروی زره ۹۰
 کروی ز ریمه ۲۸۶
 کرویستن سن ۹۴

مان بنت القيس ٢٢٧
 ماني ٩٤ ٦٥ ١٥
 ماهاذر بن فروخ ٢٤٤ ٢٤٣
 ماهبدين بدختان ٢٤٢
 ماهداد ٩٤
 ماهور مؤبدان مؤبد ٩٤
 ماهملك خاتون ٤١٥
 ماهنك ٢٥
 ماهوراج ٢٥
 ماهوى سورى ٢٨٤ ٨٤
 ماهويه ٤٥٦
 ماهيار ٩٣ ٥٥
 مؤيدالدوله ابو منصور ٣٩٣ ٢٥
 ٤٦٤ ٤٢٨ ٣٩٧
 مؤيد بالله ابراهيم ٣٦٢ ٣٦٥
 مبارك بن عبد الله ٢٩٣ ٢٩٢
 منقى ابراهيم ١٨ ٣٧٨ تا ٣٨٠
 ٤٥٣ ٤٢٧ ٣٩١
 متوتليخ ١٨٦ ٢٢٨
 متوكل جعفر ١١ ١٧ ١٣٧ ٣٦٠
 تا ٣٦٢ ٣٦٦ ٣٧٠ ٣٨٠ ٤٢٧
 ٤٥٠ ٤٥٨ ٤٥٣ ٥١٨
 متى ٢٢١ ٢٨٣
 مثنى بن حارث شيباني ٢٦٧ ٢٦٩
 تا ٢٧٢
 مجاشع بن مسعود ثقفى ٢٧٨
 مجاعة ٢٥٦
 مجد الدوله ابوطالب ٢٠ ٣٩٦
 تا ٣٩٨ ٤٠٠ ٤٠٣ ٤٠٤ ٤٢٨
 ٤٦٤
 مجد الدوله عبد الرشيد ٤٢٩
 مجد الدين ابو المعالى هبة الله ٣٨٥
 مجد الملك ابو الفتح قمى ٤١٠
 معارب بن دوسى ٣١٨
 محسن بن ابو الحسن ٣٧٢
 محمد ٢٧٠ ٢٨٤ ٢٨٩ ٢٩١
 ٣١١ ٣٣٢ ٣٣٧ ٤٤٢
 ٤٤٥ تا ٤٥٥ ٤٥٧ ٤٥٩

لوى ٢٢٥ تا ٢٢٧ ٢٧٠ ٢٨١
 لهاك ٩٠
 لهرامف ٢٩ ٣٠ ٣٨ ٤٨ تا ٥٢
 ٩١ ١٠١ ١٠٤ ٤١٨ ٤٣٦
 تا ٤٣٨ ٤٤٣ ٤٦٢ ٥٢٤ ٥٢٥
 ليا ١٦٤
 ليث بن ابي رقيه ٣٠٦ ٣٠٨
 ليلابنت مسعود بن خالد ٤٥٥
 ليلى بنت الحارث ٢٢٧
 ليلى بنت حلوان ٢٢٨
حرف م
 ماء السماء ١٧٤ ١٧٦ ١٧٩
 مؤيد ٥٤ ٧٩
 مؤيد مؤبدان ٧٢ ٧٣ ٢٣٤
 مؤمن ٣٤٩
 ماجين ٩٩
 مادرك ٢٨
 ماذر ١١١ ١١٢
 ماذى بن يافث ٤٤٢
 مارسيون اسقف ٢١٨
 ماريه ١٧٧ ٢٥٢ ٢٥٥ ٢٦٢
 ماريه بنت كعب بن القين ٢٢٧
 ماريه ذات القرطين ١٧٥ ١٧٦
 مازن ١٥٠ ١٧٤ ٢٢٥
 مازغار ٣٥٧ ٣٥٨
 ماسوره ١٤٤
 مافروخى درذيل صفحات هست
 ماكان كاكى ٣٨٩
 مالك ٢٢٧
 مالك بن انس ٤٦٠
 مالك بن حارث اشتر ٢٨٤ ٢٩١ ٢٩٢
 مالك بن فهم ٥٨
 مالك بن هيثم الخزاعى ٣١٤
 مالك دعور ١٩٥
 مأمون ١٧ ١٣٧ ٣٤٦ ٣٤٧
 ٣٤٩ ٣٥١ ٣٥٦ ٣٥٩ ٣٨٦
 ٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٧ ٤٥٨ ٤٦٦

كرتاسب ٢٥ ٢٨ ٤٠ ٤١ ٤٤
 ٨٩ ٩٠ ٤٠٥ ٤٣٦ ٤٦٣
 كركين ميلاد ٤٨ ٣٨٦ ٩١
 كستم ٢٧ ٤٩ ٧٧ ٩١ ٩٦
 كتناسب ٣٠ ٣٨ ٥٠ ٥٤ ٥٢
 ٧٩ ٩٢ ٩١ ١٠١ ١١٨ ١١٧
 ١٥٨ ٤١٨ ٤٤٣ ٤٦٢
 كتناسب ٩٦ ٩٦ ٣٨٦
 كثنواد ٤٩ ٩١ ٩٢
 كلاباد ٩٠
 كئناه ٢١
 كودرز ٤٦ تا ٩١ ٩٢ ٩٣ ٤٣٦
 ٤٣٨
 كودرز الاصفه ٥٨
 كودرز الاكبر ٥٨
 كودرز بن انك ٥٩
 گوهر آئين ٣٨٤ ٤٠٨ ٤٠٩
 گوهر نسب ٤١٥
 كيو ٤٧ ٤٨ ٥٠ ٩١ ٤٣٦
 كيوكان ٩١
حرف ل
 لاوذ ١٤٩
 لادى ١٣٧ ١٩٤ ٢٠٣ ٢٠٧
 لاهز بن قريظ ٣١٦
 لبايه ٣٢١
 لييد ١٥٥
 لخم ١٥٠
 لخيمة العالم ١٦٨
 لرون ١٤٢
 لقمان ٢٠٩
 لقمان بن ماد ٢٢ ١٥٥ ١٥٦ ١٨٨
 لقمان بن لقيم ١٨٨
 لملك ١٨٦ ٢٢٨
 لوييل ٨٩
 لوط ١٤١ ١٤٢ ١٩٠ ١٩١
 ١٩٢ ٤٢٦ ٤٣٤
 لوارو ٥٣
 لؤاؤ غلام ٣٧٠

محمود بن محمد بن ملکشاہ ۲۱۹	محمد بن القاسم ثقفی ۳۰۵ ۵۲۵	محمد امین ۳۴۳ ۳۴۶ ۳۴۹ تا ۳۵۱
۴۲۹ ۴۱۵ تا ۴۱۱	» » قاسم کرخی ۳۷۸ ۳۷۹	محمد الاوسط ۴۵۵
محمود بن ملکشاہ ۴۰۸ ۴۶۵	» » محمد بن جہر ۴۸۳ ۴۸۴	محمد بن ابراهیم ۴۶۷
محمود ۴۵۷	محمد بن محمود بن محمد ملکشاہ ۴۳۰	محمد بن ابرساج ۳۶۰
مخارق ۳۶۲	۴۶۵	محمد بن ابی القاسم الحسینی ۳۵۶
مخیاقبت امرؤ القیس ۴۵۵	محمد بن محمود غزنوی ۴۶۴	» » احمد اسکانی قراریطی ۳۷۹
مختار ابوالمخارق ۲۹۷	محمد بن مسلمة الاوسی ۲۴۷	محمد بن احمد بناری ۵۱۸
مختار بن ابوعبیده ۳۰۰ ۳۰۲	محمد بن ملکشاہ ۳۴۵ ۳۸۴ ۳۸۵	» » ادريس شافعی ۴۶۱
۳۰۳	۴۱۰ تا ۴۰۸ ۴۱۲ ۴۱۴ تا ۴۲۹	» » اسحق ۳۴۶
مغزوم ۲۸۱	۴۶۵	» » ابوب ۳۸۳
مدرکه ۲۲۸	محمد بن میکائیل ۴۰۶	» » بهرام بن مطیار اصفهانی ۲
مدوس ۱۳۷	محمد بن ورد العطار ۳۶۸	» » جریر طبری در بیشتر صفحات
مدیان ۱۹۵ ۱۹۸	» وردان ۳۶۸	در متن و حاشیه هست
مدحج ۱۵۰	» هرون ۴۵۹	محمد بن جهم نو مکی ۲
مراجل البادغیسیه خراسانیه ۳۵۶	» هرون و اتق ۳۶۵	» » حسن ۴۵۸
مراز ۱۷۸	» یاقوت ۳۷۶	» » الحسین ۴۵۵
مراذ بن انس الضبی ۲۲۳	» یحیی ۲۲۵	» » حسن و درود آوردی ۳۸۴
مریم ۱۷۸	» یوسف قاضی ۳۷۰	» » حسین مرعی ۳۸۴
مرقزی ابوهاشم زید ۴۵۹	محمد حنفیه ۲۸۹ ۳۰۳ ۴۴۹	» » حکم بن ابی فقیل ۳۰۵
مرقزی علی ۲۳۹ ۲۵۹ ۲۸۷	۴۵۴ ۴۵۵ ۴۶۰	۵۲۵
۲۹۳	محمد رسول الله (ص) ۲۳۹ تا ۲۴۲	محمد بن خاقان ۴۵۳
مرئد ۱۴۷ ۱۶۷	۲۴۴ ۲۴۷ ۲۵۱ تا ۲۵۳	» » داود اب ارسلان ۴۲۹
مردانشاه ۳۷ ۷۸ ۸۱ ۹۷	۲۵۵ ۲۵۶ ۲۶۱ ۲۶۵ تا ۲۸۳	» » دشمنزیار ۳۹۸ ۴۰۲
مردارویج بن زبار ۳۷۶ ۳۷۸ ۳۸۸	۲۹۸	۴۰۳ ۴۰۷
تا ۳۹۰	محمد سلجوقی ۲۱ ۲۴۵	محمد بن زید علوی داعی ۳۶۸ ۴۵۹
مرزبان بن محمد مسافر ۳۹۱ ۳۹۲	محمد قاهر ۳۷۴ ۳۷۸	» » سلیمان بن علی ۳۳۹
مرزبان یسر بختیار ۲۰ ۳۹۴	محمد مصطفی (ص) ۲ ۱۲ ۱۳	محمد بن عبدالله الحسینی ۳۳۰ تا ۳۳۳ ۵۱۵
مرزوان ۱۷۳	۹۶ ۱۸۳ ۱۹۵ ۲۲۵ ۲۲۷	محمد بن عبدالله بن یحیی ۳۷۷
مرغزی ابومسلم ۳۲۷	۲۲۹ ۲۳۴ ۲۳۶ ۴۴۷ ۴۴۹	محمد بن عبدالله المنصور ۳۴۹ ۳۵۶
موقیاس ۱۳۵	۴۴۹ ۴۸۶	محمد بن عبدالملک الزیات ۳۵۸ ۳۶۰
موقیس ۱۳۳	محمد منتصر بالله ۱۷ ۳۶۰ تا ۳۶۲	محمد بن عثمان ۳۵۷
مروان ۱۶ ۲۳۱ ۲۷۸ ۲۸۶	۳۸۳ ۴۲۷ ۴۵۳ ۵۱۸	محمد بن عطیه سمدی ۳۱۸
۲۸۹ ۲۹۴ ۳۰۰ تا ۳۰۴ ۳۰۴	محمد بن احمد دارست ۳۸۳	» » علی باقر ۴۵۶
تا ۳۱۰ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۲۱ ۴۲۷	» امام سجری غزنوی ۴۰۵	» » علی بن عبدالله ۲۹۹ ۳۰۸
۴۵۰ ۴۵۶	» داود ۴۰۷	تا ۳۱۶ ۳۱۰
مروان بن حفصه الشاعر ۳۴۲ ۳۴۴	» سبکتکین ۱۹ ۲۰ ۳۸۲	محمد بن علی النقی ۴۵۷ ۴۵۸
مروان بن محمد ۱۷ ۳۱۱ تا ۳۲۲	۳۸۷ ۳۸۸ ۳۹۷ ۴۰۲ تا ۴۰۳	» » علی السامری ۳۸۰
۴۲۷ ۴۵۱	۴۰۶ ۴۶۴	» » الفضل الجرجانی ۳۶۱ ۳۶۲

معتمد ابراهيم ۱۷ ۳۵۰ تا ۳۵۹	مسبح ۵۹ ۲۱۷ ۲۱۸ ۴۶۳ تا ۴۸۵	مرون بن عیاس ۲۸۵
۴۲۷ ۴۵۳ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۲۴	مسبل ۱۰۲	مره ۲۲۷ ۲۷۰ ۲۸۱
متضد احمد ۱۱ ۱۸ ۳۶۶ ۳۶۹	مسيلمه كذاب ۲۵۵ تا ۲۵۷ ۲۶۶	مريد ۴۲۳
۳۷۰ ۳۷۴ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۸۶	مشرف الدوله ابوعلی ۲۰ ۲۰ ۴۰۲	مریم ۳۷ ۷۸ ۱۳۶ تا ۲۱۵
۴۲۷ ۴۵۳ ۵۱۸	مشمله ۳۸۱	تا ۲۱۹ ۲۸۶ ۴۴۷
مقدم ۱۷ ۱۳۸ ۳۶۶ ۳۶۵	مشعول بن عفان ۱۹۸	مره ۹۵
۴۲۷ ۴۵۳ ۴۵۸	مشيانه (ميشانه) ۲۳ تا ۲۳	مزدك بن امدادان ۱۵ ۳۶ ۷۳ تا ۷۴
مقدم ۱۵ ۱۶۶ ۱۷۸ ۲۲۶ ۲۲۵	مثنی (مثنیه) ۲۱ تا ۲۴ ۲۶	۹۵ ۱۷۸ ۳۵۴ ۳۵۳
۲۲۸ ۲۳۱ ۲۳۶ ۲۳۷	مصطفي ۲ ۲۶۱ ۳۴۴	مزقيبا ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵
ممدی كرب ۱۷۹	مصعب ۱۹۸ ۲۴۱	مساور بن عبد الحميد بن مساور ۳۶۴
ممن الدوله احمد بويه ۱۹ ۳۷۹	مصعب بن زبير ۳۰۰ ۳۰۳ ۳۲۱	مسترفد فضل ۹ ۱۸ ۳۸۴ ۳۸۵
۳۸۰ ۳۹۰ تا ۳۹۲ ۳۹۷ ۴۲۸	مصفي ۱۹۹	۴۱۲ ۴۱۵ ۴۲۷ ۴۵۳
۴۶۴	مصهر ۳۹۵	مستضي حسن ۴۲۷ ۴۵۴
معزی ۱۱۲ ۴۱۲	مضرب ۱۴۶ ۱۵۲ ۱۶۱ ۲۲۸ تا ۲۳۰	مستظهر احمد ۱۸ ۳۸۳ تا ۳۸۶
المسكبر ۱۸۰	مطابقت علی ۲۲۸	۴۱۰ ۴۱۲ تا ۴۱۴ ۴۲۷ ۴۵۳
معمر ۱۴۶	مطرف ۳۰۴	مستعين احمد ۱۷ ۳۶۲ تا ۴۲۷
معن بن زايد ۳۱۸ ۳۲۴ ۳۲۹	مطعم بن عدی ۲۴۰ ۲۶۶	۴۵۳ ۵۱۸
۳۳۰ ۳۳۳ ۳۳۴	مطوعه ۳۵۷	مستكفي عبيد الله ۱۸ ۳۷۹ تا ۳۸۰
معين الدين فضل بن محمود ۴۱۲	مطيم بالله فضل ۱۸ ۳۸۰ تا ۳۸۷ ۳۸۱	۳۹۱ ۴۲۷ ۴۵۳
مغيرة بن شعبه ۲۶۲ ۲۷۶ ۲۸۰	۳۹۲ ۴۲۷ ۴۵۳	مستجد يوسف ۴۲۷ ۴۵۴
۲۸۷ ۲۸۸ ۲۹۵ ۲۹۶ ۳۰۴	مظفر بن هيلاني ۱۳۴	مستنصر ۴۵۸
۴۶۰	مظفر بن ياقوت ۳۹۰	مسرور خادم ۳۴۵ تا ۴۷۷
مغيرة بن عبدالله ۲۸۱	مماذ جبل ۱۷۲ ۲۵۲ تا ۴۶۰	مسروق ۱۷۱ ۲۳۷ تا ۴۲۳
مفضل ۳۰۴	ممانت بنت جوشن ۲۲۸	مسعدة الطائي ۳۲۳
مفضل بن عبدالرزاق ۳۸۵	معاوية ۱۶ ۱۷۸ ۱۷۹ تا ۱۸۸	مسعود بن ابراهيم ۲۰ ۴۰۵ تا ۴۲۹
مفاح خاقاني ۳۶۳ ۳۶۴	۲۴۸ ۲۶۲ ۲۶۶ تا ۲۶۶	مسعود بن محمد ۴۱۱ ۴۱۲ تا ۴۱۴
مفروض الرسول ۳۶۵	۲۷۵ ۲۷۸ ۲۷۹ تا ۲۸۵	۴۱۵ ۴۳۰
مقتدر جعفر ۱۸ ۱۳۸ ۳۷۱ تا ۴۲۷	۲۸۸ ۲۹۰ تا ۳۰۲ ۳۰۸ تا ۳۰۹	مسعود بن محمود ۲۰ ۴۰۵ تا ۴۰۷ ۴۰۷
۳۷۷ ۳۷۹ ۳۸۲ ۳۸۹ ۴۲۷	۳۲۳ ۳۲۳ ۳۳۳ تا ۴۲۷	۴۵۳ ۴۶۴
۴۵۳ ۴۵۳ ۵۲۴	۴۴۸ ۴۵۰	مسعود سلجوقی ۴۶۵
مقتدی عبدالله ۱۸ ۳۸۳ ۳۸۴	معاوية بن حديج ۲۹۱	مسعودی در ذیل بسياری از صفحات هست
۳۸۶ ۴۰۸ ۴۲۷ ۴۵۳	معاوية بن حصين ۳۱۱	مسلم ۳۰۵
مقتضى محمد ۴۲۷ ۴۵۴	» » عبدالله بن يسار ۳۳۵ ۳۳۷ ۳۳۷	مسلم بن عقيل ۲۹۸
مقداد بن اسود ۲۴۴ ۲۴۵ ۴۶۰	» » مغيرة بن ابی العاص ۳۰۴	مسلم بن ميثم بن ابي لهب ۲۶۱
مقدسی در ذیل صفحات ۵-ست	» » يزيد ۳۰۱ ۴۵۰	مسلمة بن عبد الملك ۳۰۶ ۳۰۹ تا ۳۱۹
مقلاص ۵۱۳	معتز ابو عبدالله محمد ۱۷ ۱۳۷ تا ۱۳۸	مسلمة بن هشام ۳۱۰
مقنع ۳۳۴ ۳۳۵	۳۶۲ تا ۳۶۴ ۳۷۴ ۴۵۸ ۴۵۳ تا ۴۵۸	مسور بن مغزوم ۲۹۹

مهدي بنت المهدي ۲۲۸
 مهدي محمد ۳۱۱ ۴۳۱ ۳۲۱
 مهدي ۳۲۹ ۳۴۱ ۴۲۷ ۴۵۱ ۴۵۲
 مهراذر ۹۵ ۵۲۳ ۵۲۵ ۴۶۳
 مهرا ب ۴۳ ۲۶ ۴۳
 مهراج ۴۰ ۴۲
 مهرا در تير ۵۴
 مهرا ن ۹۷ ۲۷۲ ۲۷۴
 مهرا ن شادا ۷۵ ۷۷
 مهرا ن سان ۷۶
 مهرا بزرگ ۹۰
 مهرا ك نوشا د ۳۳
 مهرا ق يارسي ۱۱۹ ۱۲۰
 مهرا هر مز د ۸۱
 مهرا ثيل ۲۴ ۱۸۳ ۲۲۸
 مهرا ب بن ابي صفا ۲۹۶ ۳۰۳ ۳۰۴
 مهرا ب ۳۰۶ ۳۰۸ ۳۰۹
 مهرا ب بن محمد بن شادي ۳۴۴
 مهرا س ۳۳
 مهرا ثيل بن توفيل ۱۳۷
 مي د ۱۰۷
 مي سا ۱۹۶
 مي س بن حلوان ۵۲۱
 مي سرا ۲۳۸ ۳۰۸
 مي سك ۹۸ ۱۰۱
 مي سون ۲۹۹
 مي كا ثيل ۱۹۲ ۱۹۸ ۲۲۴ ۲۵۵
 مي لا د ۲۶۶ ۴۰۶ ۴۰۷
 مي لا د ۹۱ ۳۸۶
 مي مو نه ۲۶۲ ۴۵۵ ۴۵۷
 مي نو ي ۹۴
حرف ن
 نا بيه ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۵۵
 نا حور ۱۹۳
 نا زوك ۳۷۳ ۲۷۴
 نا شرا ي تم ۴۲۳
 نا صرا حمد ۳۶۵ ۴۲۷

۴۵۹ ۵۱۳ تا ۵۱۷ ۵۲۳ تا ۵۲۵
 منكو بوز ملك ۴۱۳ ۴۱۴
 منو چهر ۲۷ ۲۸ ۴۲ ۴۳
 منو چهر ۹۰ ۱۵۳ ۱۸۷ ۲۰۴
 منو چهر ۲۴۳ ۴۱۷ ۴۳۶ ۴۶۲
 منو چهر بيسر تا بوس ۴۰۲
 منو چهر ي ۱۱ ۳۰ ۲۴۹
 منهرا س ۴۰
 منيع ۱۴۶
 منو ثبان ۱۶۵
 منو خ ۲۲
 منو د بن مسعود ۲۰ ۴۰۵ ۴۰۶
 منو ديق ۳۷ ۷۸ ۸۱ ۱۳۶
 منو رقيس ۱۳۶
 منو سي ۳۳۹ ۳۴۲ ۳۴۵
 منو سي بن بو عا ۳۶۳ تا ۳۶۵ ۴۵۳
 منو سي بن جعفر الكاظم ۴۵۶ ۴۵۷
 منو سي بن حفص طبري ۴۶۷
 منو سي بن عمران ۱۳ ۳۱ ۹۰ ۱۳۸
 منو سي ۱۴۰ ۱۹۶ تا ۱۹۸ ۲۰۶ تا ۲۰۸
 منو سي ۲۱۲ ۲۱۸ ۲۲۰ ۲۵۸ ۳۳۹
 منو سي ۴۲۶ ۴۳۴ ۴۴۷ ۴۶۸
 منو سي بن عيسى الكسروي ۲ ۸۵
 منو سي بن مهدي ۴۵۲
 منو سي بن نصير ۴۹۷
 منو سي السراج ۳۱۰
 منو شيل ارمني ۷۸
 منو ق ابوا حمد ۳۶۵ تا ۳۶۷ ۳۷۰
 منو ق ۳۸۰
 منو لود نبي ۱۹۱
 منو نس ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۷
 مها بود ۹۶
 مها بندا خت ۸۳
 مها بود ۷۴
 مها بود فر ما باد ۹۶
 مهدي محمد ۱۷ ۳۶۴ ۳۶۵ ۴۲۷
 ۴۵۳

مقوقس ۲۴۹ ۲۶۴ ۲۷۵
 مكنفر علي ۱۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱
 مكران ۲۸۰ ۳۸۷ ۴۲۷ ۴۵۳
 مكس ۱۳۳
 مكسينا ۲۲۰
 مكسيكرب ۱۵
 ملند بن حرمله ۳۳۲
 ملطاط ۱۵۴
 ملكا ۲۰۴
 ملك ارسلا ن بن مسعود ۴۰۵
 ملك بن نويرة ۲۶۹
 ملك شاه بن بر كيارق ۲۱ ۳۸۳
 ملك شاه ۳۸۴ ۴۱۰ ۴۱۲ ۴۱۵ ۵۶۵
 ملك شاه بن محمد ۲۱۹ ۴۰۸ ۴۲۹
 ملك شاه بن مسعود بن محمد ۴۳۰
 مايكه ۴۵۶
 منية الحجاج ۲۶۲
 منيل ۹۸
 منذر ۱۵ ۸۱ ۹۵ ۱۵۲ ۱۷۵
 تا ۱۷۹ ۲۳۵ ۲۴۷ ۲۴۹
 منذر بن امرؤ القيس ۶۹ ۷۰
 « « ساوي ۲۴۹
 « « عاد ۴۹۵
 منشا بن حوقيا ۱۴۴
 مسجر ۲۷ ۱۴
 منشا نر ۱۴
 منصور ۱۹
 منصور امير ۴۱۴
 منصور بن جمهور ۳۱۱
 منصور بن حسن بن بو عا ۱۹
 منصور بن حسين آبي ۴۰۴
 منصور بن عبد الله حميري ۳۳۷
 منصور بن نوح ۱۹ ۱۸۰ ۳۸۷
 منصور ۳۸۸ ۴۰۵
 منصور عبد الله ۱۷ ۱۸ ۲۴۷ ۳۰۷
 منصور ۳۱۱ ۳۲۴ تا ۳۲۶ ۳۲۷ تا ۳۲۹ ۳۳۳
 منصور ۳۳۸ ۳۴۲ ۴۲۷ ۴۵۱ ۴۵۶

نوشکین شیرگیر ۴۱۳
 نوش حاجب (انوش) ۹۶
 نوشرو ۳۸۶
 نوشزاد ۷۵
 نوش کیل طبری ۹۵
 نوشه بن ویو ۵۰
 نوشروان (نوشین روان) ۲۶۸ ۳۶
 ۴۶۴ ۴۱۹ ۴۱۷
 نوشین بازدار ۹۶
 نوزفل ۱۴۱
 نول ۱۱۷ ۱۱۲ ۱۱۰
 نونک ۲۵
 نیرون ۱۲۹۶۰
 نیسل سقلابی ۱۳۸ ۱۳۷
 نیوخسروا ۸۲
 نیوندخت ۳۶
حرف و
 وائل ۱۵۴
 واثق هرون ۳۶۰ تا ۳۵۸ ۱۷
 ۵۱۸ ۴۹۰ ۴۵۸ ۴۵۳ ۴۲۷
 وامق ۹۳
 وبار ۱۴۸ ۱۴۷
 ویرین یحنس ۲۵۶
 وترک ۲۷
 وحشی ۲۶۶
 وحشیه بنت شیبان ۲۲۷
 وردان ۲۹۳
 وردان شاه ۹۷
 وسیکه ۳۱۵
 وشق ۲۳۱ تا ۲۲۹
 رشگیر ۳۷۸ ۳۷۷ تا ۳۸۹ ۳۹۴
 ۴۰۲ ۳۹۸
 وصیف ۳۶۹ ۳۶۳ ۳۶۱
 وکیع القاضی ۱۳۷ ۱۳۶
 ولادان ۳۲
 ولد اروان ۳۲
 ولید ۳۰۴ ۲۹۸ ۲۹۷ ۲۸۶
 ۳۱۳ تا ۳۱۱

نضر ۱۵ ۱۶۱ ۱۷۳ ۲۲۷
 نظام الملك ۳۸۴ ۴۰۷ تا ۴۰۹
 ۴۱۴ ۴۱۲
 نعاچه بنت عمرو ۲۲۸
 نعمان اعور ۴۲۴
 نعمان بن بشیر انصاری ۲۹۹ ۲۴۶
 » مقرن ۲۷۵ ۲۷۶ ۴۶۰
 » منذر ۱۵ ۸۱ ۹۵ ۱۷۵
 ۱۷۷ تا ۲۳۵ ۲۴۷ ۴۲۴
 نعمه بنت شیب ۲۲۹
 نعم بن مقرن ۲۷۷
 نقیسه ۴۵۵
 نقیسی ۲۷۹
 نقیم ۲۹۵
 نقیل ۲۸۱
 نقیل بن حبیب ۲۳۳
 نقساس ۱۳۳
 نقیب القبا الهاشمیه ۳۸۶
 نقیطی ۲۵
 نکوکار (نرم) اردشیر ۳۴
 نمر ۱۲۵
 نمرود ۳۸ ۴۷ ۱۳۸ ۱۸۷ ۱۸۹
 تا ۱۱۹ ۴۸۶
 نوبه ۱۰۶
 نوح ۱۰۹ ۱۲۱ ۲۳ ۲۴ ۳۸ ۴۲
 ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۴۵
 ۱۴۷ ۱۴۹ ۱۸۰ ۱۸۳ ۱۸۷
 ۱۸۹ ۲۱۶ ۲۲۸ ۴۲۶ ۴۳۲
 ۴۹۸ ۵۱۶
 نوح بن اسد ۳۸۶
 » نضر ۱۹ ۳۸۷
 نوح بن منصور ۱۹ ۳۸۷ ۳۸۸
 نوذر ۲۷ ۲۸ ۴۳ ۴۴ ۴۸ ۴۹
 ۹۰ ۹۱ ۱۴۹ ۴۶۲ ۴۱۷
 نوود ۱۴۶ ۱۴۹
 نور الدوله قجوری پسر برسق ۴۱۴
 نوزاد ۹۱
 نوش آذر ۴۲۰

ناصر بن حسین بن قوام الدین ۴۱۵
 ناصر خسرو ۹۲
 ناصر الدوله بن حمدان قراریطی ۳۷۹
 ناصر الدوله سبکتکین ۳۸۷
 ناعمه بنت حریم ۲۲۸
 نافع ۲۹۵ ۴۶۷
 نافع بن ازرق ۳۰۴
 ناماور ۹۲
 نایله ۱۵۱
 نبت ۲۲۸
 نبویولاسه ۴۳۷
 نیوراذان ۲۱۹ ۲۲۰
 نبوکد نصر ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۴۲
 نجاشی ۲۴۹ ۲۵۳ ۲۵۵
 نجیح بن جاج ۳۷۵
 نجشون بن عمی نادب ۲۰۸
 نرسه (نرسمی) ۹۶ ۳۱۸ ۴۳۸
 ۴۶۳
 نرسه بن اشکانان ۳۲ ۵۹
 نرسه بن بلاش ۳۲ ۵۹
 نرسی بن بهرام ۳۴ ۶۶ ۸۷
 نرسی بن یزدگرد ۷۰
 نوریان ۲۵ ۳۸ ۴۱ تا ۴۳ ۹۰
 ۴۲۵ ۴۶۳ ۱۰۵
 نزار ۱۶۶ ۱۶۷ ۲۲۸ ۴۵۸
 نستوه ۷۷
 نستیه بن ۹۰
 نستاس ۱۳۵
 نستور ۱۵ ۱۳۵
 نشوان بن سعید ۱۵۴
 نصر بن احمد ۱۹ ۳۸۶ ۳۸۷
 نصر بن سبکتکین ۳۸۸
 نصر بن سیار ۳۰۹ ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۱۷
 نصر بن شیب العقیلی ۳۵۱
 نصر بن عمرو الاحمیری ۳۱۲
 نصر بن عیدس ۱۲۸
 نصر بن محمد بن اشعث ۳۲۱
 نصر بن هارون نصرانی ۳۹۵

هزارسوار ۲۶۷
 همام ۲۲۵ ۲۲۸ ۳۱۰
 همام بن ثابت کلبی ۵۲۱
 همام بن عبدالملك ۱۷ ۳۰۸ تا
 ۳۱۰ ۳۱۴ ۳۲۲ ۳۲۵ ۳۳۴
 ۴۲۷ ۴۵۰ ۵۲۴
 همام بن القاسم ۲
 همام بن محمد ۱۶۵
 همام بن مقبر مخزومی ۲۲۶ ۳۱۰
 هفتواد ۶۰
 هلال (هليل) بن بدر ۳۹۸ تا ۴۰۰
 هلال بن علقمه ۲۷۲ ۲۷۳
 همال ۱۵۴
 همایون ۲۵ ۲۷
 همای چهار آزاد ۳۰ ۳۱ ۳۴ ۵۴ ۸۴
 ۹۲ ۴۰۱ ۴۱۸ ۴۶۳
 الهمام -ع ۱۵۴ ۲۲۸
 همدان بن القلوح ۱۴۹ ۵۲۱
 هند بنت سریر ۲۲۷
 هند بنت عتبة ۲۹۷ تا ۲۹۵
 هند بنت عمرو بن قیس ۲۲۷
 هندوی نمنی ۱۰۳
 هود ۱۲ ۸۹ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۸۷
 ۱۸۹ ۲۲۸ ۴۲۶ ۴۳۲ ۴۳۳
 هود بن علی الخنقی ۲۴۹
 هور ۱۳۷
 هور کهد ۲۴
 هور شنک ۱۰ ۲۲ تا ۲۹ ۳۹
 ۸۹ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۶۱
 هومان ۹۰
 هوم زاهد ۵۰
 هوم شمر ۶۲
 هوم سنبا ۳۴
 هوشم ۱۵۳
 هیردس ۲۱۵ ۲۱۶ ۴۳۵ ۴۳۶
 هیردس انقیاس ۴۳۵
 هیرودیا ۴۳۵ ۴۳۶
 هیطل ۱۴۹

هبة الله ۱۸۲
 هبة الله بن مطلب مجد الدين ۳۸۵
 هتوال ۲۵
 هجیر ۳۷ ۹۱
 هداد ۱۵۶
 هدانه بنت بادیل ۲۲۸
 هدهاد بن عمر بن سرا جلیل ۱۵۶
 هدهاد ذوسرح ۴۲۳
 هندیل بن مدرکی ۱۵۲
 هر بنده ۴۲
 هرثمة بن اعین ۳۴۸ ۳۵۰ ۳۵۲
 هرقل ۸۱ ۱۳۶ ۱۳۷ ۲۴۹
 ۲۵۳ ۲۸۸
 هرمنذ آفرید ۹۴ ۹۵
 هرمان ۲۷۶ ۲۸۲
 هرمن بن بلاش ۳۲ ۵۹
 هرمن بن فیروز ۱۷۳
 هرمنده ۷۸ ۱۸۰ ۳۹۱ ۴۱۸
 ۴۱۹ ۴۶۴
 هرمنده بزرسی ۳۴ ۶۶ ۸۷ ۴۶۳
 هرمنده جادویه ۲۷۰
 هرمنده شاپور ۳۳ ۶۴ ۸۷ ۱۶۶
 ۴۶۳
 هرمنده شیروان ۳۶ ۷۷ تا ۷۵
 ۸۷ ۹۶ ۲۵۰
 هرمنده بزرده ۶۱
 هرمنده آکلایوس ۲۱۶
 هرمنده بن حسن ۵۲۳
 هرمنده بن سلیمان الملك ۳۸۸
 « » عمران ۱۴۱ ۱۹۹ ۲۰۰
 ۲۰۲ تا ۲۰۶ ۴۲۴ ۴۳۴
 هرمنده بن فریب الخال ۳۷۶
 « » معتم ۳۶۰
 « » اعی ۴۸۸
 « » رشید ۱۷ ۱۳۷ ۳۳۵ تا ۳۴۹
 ۳۵۱ تا ۳۵۶ ۳۵۸ ۴۵۷ تا ۴۵۹
 هروی ۳۱۶

ولید بن عبدالملك ۱۶ ۳۰۷ تا ۳۰۵
 ۴۲۷ ۴۵۶ ۵۱۸
 ولید بن عتبة ۲۸۳ ۲۹۹
 ولید بن مصعب ۱۹۸
 ولید بن نامه ۵۲۴
 ولید بن زبید ۱۷ ۳۱۰ ۳۴۴
 ۴۲۷ ۴۵۱
 ولید مغربی ۳۶۳
 ولیده ۱۶۷ ۴۲۳
 ونگهان ۱۷۹
 وغان ۳۸۸
 وهب بن منبه ۴۶۱ ۴۷۴
 وهرز ۱۷۲ ۳۵۰
 وهسودان بن محمد ۳۹۱
 ورجن ۵۸
 ویس ۹۴
 ویسه ۴۵ ۴۸
 ویکرت ۲۴
 ووجهان ۱۳ ۲۴
 ووبجان ۱۳
 ویون کودرز ۴۳۶
 ویونجهان ۱۳ ۲۴ ۲۵ ۵۲۱
 حرف ه
 هابیل ۸۹ ۱۸۲ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۹۸
 هاجر ۱۹۰ ۱۹۱ ۲۲۸
 هادی موسی ۱۷ ۳۳۵ تا ۳۴۲
 ۳۵۱ ۴۲۷ ۴۵۲
 هاشم ۱۶ ۲۲۷ ۲۳۲ ۲۴۱
 ۲۶۱ ۲۸۱ ۲۹۴
 هاشم بن حکیم ۳۲۵
 هاشم بن عتبة بن وقاص ۲۷۴
 همال ۱۱۸ تا ۱۲۰
 هامان ۱۹۰ ۱۹۹ ۲۰۰
 هامر بن ادرکوف ۱۷۹
 هانی بن عمرو ۲۹۸
 « » محمود ۲۴۷
 هاهوی خراد ۹۶

یقطن ۱۴۶
 یقطین ۳۴۱ ۳۴۰ ۳۲۸
 یقطه ۲۸۱
 یکسوم ۴۲۳ ۱۷۲ ۱۷۱
 یلان سینه ۹۶
 یمان ۲۴۳
 یملیخا ۲۲۱ ۲۲۰
 یمن الدوله بهرام بن مسعود ۴۲۹
 یمن الدوله محمود سبکتکین ۴۲۸
 یواتش بن اغزیاهو ۱۴۴
 یوب بن هفان ۱۹۵
 یوتام ۱۴۴
 یوحنا ۱۳۳
 یوزریم بن نابط ۲۱۱
 یوسطیس ۱۳۶
 یوسف ۲۰۰ تا ۱۹۴ ۹۰ ۱۳ ۳
 یوسف ۴۳۴ ۴۲۶ ۳۷۱ ۲۰۸ ۲۰۴
 یوسف بن ابی ساج ۳۷۳ ۳۶۹
 یوسف بن عمر هبیره ۳۱۲ تا ۳۰۹
 یوسف بن عمر التقنی ۳۲۱
 یوسف کو تو ال ۴۰۷
 یوشانی بن اهل ۱۴۴
 یوشع بن نون ۹۰ ۱۴۰ ۲۰۳ تا
 ۴۳۵ ۴۳۴ ۴۲۶ ۲۰۵
 یواخ بن نوا ۱۴۲
 یولیانس ۱۳۵
 یولیوس ۱۲۸
 یونان بن اوردس ۱۲۴
 یونان دستور ۹۶
 یونس ۴۴۸ ۴۲۶ ۲۲۱ ۱۲۹ ۹۳
 یوهایم ۱۴۵ ۱۲۴
 یوهن تهوبن صوف ۲۰۷
 یهود ۲۱۸ ۱۹۳
 یهودا ۲۰۵ ۲۰۳ ۱۹۴ ۱۴۰
 ۲۱۱ ۲۰۸
 یهودای اسخریوتی ۲۱۸
 یهودرام بن سافط ۱۴۴
 یهوشافاط ۱۴۴

یزدجرد شهر یار ۸۳ ۳۸ ۱۴ ۱۱
 تا ۲۷۶ تا ۲۷۱ ۱۳۹ ۹۷ ۸۸۱
 ۴۶۴ ۴۵۶ ۴۱۹ ۴۱۷ ۲۸۴
 ۵۲۰
 یزدجرد یزدجرد ۸۷ ۸۶
 یزدگرد نونم (نسریم) ۸۶ ۷۱ ۳۵
 ۴۳۹ ۴۱۹ ۹۵ ۸۷
 یزید ۳۱۲ تا ۳۰۹ ۳۰۴
 یزید بن ابی سفیان ۲۹۷
 یزید بن بدر بطلال ۳۳۷
 یزید بن عمر بن هبیره ۳۱۸ ۳۱۴
 ۳۲۴ ۳۲۳ ۳۲۱
 یزید بن قیس ۲۷۷
 » » « مسام ۳۰۵
 » « معاویه ۲۹۶ ۲۷۸ ۱۶
 تا ۴۵۰ ۴۲۷ ۳۰۹ ۳۰۲
 یزید بن مفرغ ۱۶۲ ۱۵۴
 » « مهلب ۳۲۱ ۳۰۸ ۳۰۶
 » « ولید ۳۱۱
 یزید عبدالملک ۳۰۸ ۳۰۴ ۱۷ ۱۶
 تا ۴۵۰ ۴۲۷ ۳۱۰
 یزید ناقص ۴۵۱ ۴۲۷
 یسار بن عثمان ۳۲۸
 یسحر ۱۹۴
 یسطیناس ۱۳۶
 یسطینس ۱۳۵
 یسح بن یخطوب ۴۳۵ ۴۲۶ ۱۴۱
 یثحب ۴۲۳ ۱۵۰ ۱۴۶ ۱۵
 یعرب ۴۲۳ ۱۵۰ ۱۴۶ ۱۵
 یعقوب ۱۵۲ ۱۴۲ ۳۰ ۱۳
 تا ۲۰۷ ۲۰۳ ۱۹۸ ۱۹۶
 ۴۳۴ ۴۳۳ ۴۲۶ ۲۰۸
 یعقوب بن دارط همامان ۳۳۷ ۳۳۶
 یعقوب بن زیدی ۱۲۹
 یعقوب بن فضل عبد الرحمن ۳۳۸
 یعقوب ایث ۳۶۵ ۲۷۹
 یفتیح ۱۴۲

هیلانی ۱۳۴
 هیوس ۲۱۹
 حرفی
 یائیر ۱۴۲ ۳۰
 یابین (یافین) ۱۴۲
 یاجوج و ماجوج ۱۸۶ ۹۸ ۵۷ ۳۱
 ۲۷۷ ۲۰۴
 یارق ۱۴۱ ۱۴۰
 یاسرینعم ۱۵۷
 یاعزین سلحون ۲۰۸
 یافت ۱۴۷ ۱۰۶ تا ۹۷ ۱۰ ۳
 ۱۸۶ ۱۸۴ ۱۴۹
 یاقوت ۳۹۰
 یاقوت عمومی در ذیل صفحات هست
 یاقوتی بن جفری بیک ۴۰۹
 یام ۱۸۵
 یاهوا حاز بن یوشیا ۱۴۴
 یابین ناقص ۱۴۱
 یاحسون ۱۴۲
 یحیی ۲۱۹ ۲۱۶ ۲۱۵ ۹۳ ۵۹
 ۴۵۷ ۴۵۵ ۴۳۶ ۴۳۵ ۴۲۶
 ۵۱۸
 یحیی بن اسد ۳۸۶
 یحیی بن خاتان ۳۷۷ ۳۶۶ ۳۶۱
 یحیی بن خالد ۳۴۹ تا ۳۴۰ ۳۳۶
 یحیی بن عمر الله بن مالک خراسی ۵۲۴
 یحیی بن عبد الله الحسنی ۳۴۵ ۳۴۴
 یحیی بن الحسنی ۳۶۲
 یحذیا ۱۴۵
 یرخام بن هور ۱۴۳
 یرد ۱۸۳
 یرعش ۱۶۲ ۱۵۸ ۱۵۴
 یزداد ۸۳
 یزدجرد ۱۶۸ ۹۵ ۸۸ ۷۱ ۳۵
 یزدجرد بن زبده کمر ۴۲۳ ۴۱۹ ۳۹۱
 یزدجرد بهرام ۸۶ ۶۹ ۳۵
 ۴۶۴ ۱۶۸ ۸۷

اسماء اماکن

حرف ا

اسدود ۱۴۳	اذرش ۴۷۳	آباد اردشیر ۵۴
اسروشنه ۳۵۷ ۴۸۰	اذنه ۴۸۰	آذربایگان ۷۲۷۱۷۰۰۰ ۴۴
اسفراین ۷۳	اران ۱۰۱۰۰ ۴۶۲	۱۶۰ ۱۵۴ ۱۴۹ ۹۲ ۷۸ ۷۷
اسکندریه ۵۷ ۵۸ ۱۳۲ ۲۷۵	ارانیه ۴۰۹ ۴۱۳	۳۱۲ ۲۸۲ ۲۸۱ ۲۷۷ ۲۷۶
۴۸۱ ۴۷۹ ۴۷۴ ۴۶۳ ۲۸۲	اربل ۷۲	۳۶۹ ۳۵۳ ۳۳۳ ۳۲۴ ۳۱۵
۴۹۶ تا ۴۹۴ ۴۸۹	ارجان ۷۴ ۳۹۰	۴۱۱ ۴۰۳ ۳۹۷ ۳۹۲ ۳۹۱
اسلامبول ۱۳۵	اردان ۴۸۰	۴۸۰ ۴۷۸ ۴۶۰ ۴۱۵ ۴۱۳
اسنای ۴۷۹	اردستان ۵۴	آذرگشسب (آتشکده) ۴۴
اسوان ۴۷۹	اردشیر خوره ۳۲ ۶۱ ۶۳	آزرمیدخت اندر هامون ۸۳
اسیه دیان ۷۰	اردشیر کان ۶۳	آسیای صغیر ۳۵۷
اشرف ۴۶۲	اردن ۱۷۵ ۲۷۲	آشور ۴۳۸
اشکاند ۵۲۴	ارزنة الروم ۴۰۷	آمد ۴۷۷ ۴۸۰
اشکمان ۵۲۴	ارمان ۱۵۱ ۱۵۳	آمل ۴۳ ۴۸۰
اشن (آسم) ۱۸۱	ارم ذات الماد ۴۹۷	اباع (چشمه) ۱۷۶
اصطخر ۲۲ ۳۳ ۳۹ ۴۴ ۵۵	ارمنستان ۴۰۷ ۴۰۹	ابر شهر ۳۶ ۷۳ ۷۴
۳۹۰ ۳۹۵ ۲۸۳ ۱۷۲ ۶۴ ۶۲	ارمنیه ۱۴۹ ۳۳۲ ۳۵۷ ۴۷۶	ابر قوه ۴۰۷
۴۷۹ ۴۶۳ ۴۶۲	۴۷۷ ۴۷۸ ۴۸۰ ۴۹۰	ابله ۱۸۱ ۲۶۷
اصفهان در بیشتر از صفحات هست	ارمیانه ۱۳۵ ۱۴۹	ابهر ۵۷ ۴۰۲
افرنجه ۴۲۴	ارومیه (دریاچه) ۵۰	اقیل ۱۰۰
افریقیه ۱۵۵ ۲۱۹ ۴۲۴ ۴۷۳	اروند (کود در عمدان) ۸۱ ۱۳۳	اتلیغ ۴۲۱
۴۷۹ ۴۷۸	۵۲۲	اجنادین ۲۷۳
اقریطیه ۴۷۳	ازان ۶۷	احمد ۴۸۲ ۴۸۳
انطایم ۵۱۹	اسیان فرکان ۵۵	احمر (دریا) ۴۷۰
الان ۴۲۲ ۴۹۰	اسیجاب ۴۸۰	اخضر ۵۱۹
الانان ۵۱ ۵۱ ۱۰۱	اسپیدرز ۵۲۲	اخضر (دریا) ۴۷۰ ۴۷۲ ۴۷۴
البرز ۳۶ ۵۲	اسپیدهان ۴۶۰ ۴۶۱	۴۷۹
الخصر ۶۶	استاد اردشیر ۶۲ ۶۳	اخدود ۱۵
المرت ۳۸۹ ۴۱۱	استانبر بو نارت کواد ۴۵	اخلاط ۷۲ ۴۸۰
الیس ۲۶۷	اسد آباد ۸۱ ۸۱ ۸۳ ۳۹۹ ۴۰۰	الهمیم ۴۷۹
انارباذ ۵۲	۵۱۹ ۵۲۰	ادرج ۱۷۵

بروقیہ ۴۸۷
 بویق ۴۷۶
 بسا ۵۲
 بست ۳۳۴
 بسلاماجین ۲۷
 بشاور ۶۴
 بصردہ ۱۰۷ ۹۴ ۶۲ ۶۱ ۵۴
 ۲۷۹ ۲۷۶ ۲۷۳ ۲۶۸ ۱۸۱
 ۲۹۲ ۲۸۹ ۲۸۸ ۲۸۵ ۲۸۳
 ۳۳۳ ۳۳۲ ۳۲۱ ۳۰۶ ۲۹۶
 ۴۶۰ ۳۷۲ ۳۵۶ ۳۳۹ ۳۳۸
 ۵۱۳ تا ۵۱۱ ۴۸۱ ۴۷۹ ۴۶۱
 ۵۱۶
 بطایح ۴۷۷
 بطن النخاعہ ۲۴۶ ۲۴۰
 بعلبک ۲۷۲
 بغداد ۱۴۰ ۱۰۷ ۸۱ ۷۴ ۴۶
 ۳۵۰ از ۳۴۹ ۳۴۶ ۳۳۱ ۳۵۹
 بیدمدرا کثرت صفحات است
 بقیع ۴۵۶ ۴۵۴ ۴۵۰ ۴۴۹
 ۴۶۰
 بلاش آباد ۷۲
 بلاش حبو ۷۴
 بلاش شایور ۶۴
 بلاش فر ۷۲
 بلاطیس ۴۸۷
 بلد ۳۶۴
 باخ ۵۴ ۵۲ ۵۱ ۴۹ ۴۵ ۳۹
 ۴۷۷ ۴۶۳ ۴۶۲ ۴۲۰ ۹۲ ۷۲
 ۴۸۰ ۴۷۸
 بانغار ۳۰۹ ۱۰۴ ۱۰۲ ۴۸
 ۴۷۰
 باقا ۳۰۹ ۱۷۵
 بانجر ۲۷۷
 بعضی ۴۶۳ ۱۱۴ ۵۱ ۲۲
 بودارد شیر ۶۳

باطوقان ۵۲۴
 باکوه ۴۷۲
 بالس ۴۸۰
 بالہ ۲۰۴
 باوانہ ۳۰۸
 بجنانک ۴۲۱
 بحرارفہ ۴۸۷
 بحرالنیک ۴۷۰
 بحر خزر ۱۰۰
 بحر محیط ۴۷۰
 بحرین ۴۷۸
 بحرین ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۴۸ ۶۶ ۶۳
 ۲۹۶ ۲۷۶ ۲۶۶ ۲۵۲ ۲۴۹
 ۴۷۹ ۴۷۰ ۳۷۵ ۳۶۹
 بخارا ۴۱۵ ۳۸۸ ۳۰۹ ۴۹
 ۴۸۰
 بختیاری ۶۶
 بغراء ۴۵۱
 بدر ۴۶۰
 بدندون ۴۵۳ ۳۵۵
 بدہ ۱۱۸
 بروسکان ۵۲۴
 بربر ۴۷۰ ۴۵۷ ۱۰۵ ۹۸ ۹۲
 ۴۷۹
 بربرود ۵۲۳ ۳۶۳
 برجان ۴۸۱
 برخوار ۵۴
 بردشیر ۶۳
 بردہ ۴۸۰
 برزنجرد ۳۹۸
 برطاس ۴۲۲
 برطینیہ ۴۷۳ ۴۷۲
 برلین ۱۵۲ ۱۲۶ ۸۶ ۸۵ ۴۵
 ۳۹۶ ۳۸۷ ۲۲۶ ۱۸۰ ۱۶۹
 فرمودہ (جزیرہ) ۴۱
 برنجان ۴۲۱
 بروجرود ۵۲۳ ۴۱۰

انبار ۳۴۵ ۳۲۴ ۲۶۹ ۲۶۷ ۶۴
 ۵۱۷ ۴۷۹ ۴۵۱ ۳۷۳ ۳۶۲
 اندلس ۴۷۳ ۴۵۹ ۴۲۴ ۳۱۰
 ۴۹۷ ۴۸۹ ۴۸۰
 اندوق ارت ۱۰۰
 انضنا ۴۷۹
 انطاکیہ ۴۷۳ ۱۲۶ ۷۶ ۶۴
 ۴۸۰
 اور ۴۸۶
 اورشلیم ۱۴۵ ۱۴۱ ۵۹ ۴۱
 ۴۸۶ ۴۳۸ ۴۳۷
 اورندورہ ۵۱۶
 اہواز ۱۴۹ ۷۳ ۶۲ ۶۰ ۳۶
 ۳۰۴ ۳۰۳ ۲۹۲ ۲۷۹ ۲۷۶
 ۳۹۳ ۳۹۱ ۳۶۵ ۳۵۰ ۳۳۳
 ۴۰۲ ۳۹۶ ۳۹۵
 اہنج ۶۶
 ایران ۳۸ ۴۶ ۴۴ ۴۳ ۱۰ ۴
 ۷۹ ۷۱ ۶۹ ۶۷ ۶۱ ۵۸ ۵۵
 ۲۶۷ ۲۳۵ ۱۸۷ ۱۵۹ ۱۰۵
 ۴۱۶ ۳۵۰ ۳۰۴ ۳۰۱ ۲۷۶
 تا ۵۱۱ ۴۷۸ ۴۳۹ ۴۳۸ ۴۱۸
 ایران شادکواذ ۷۴
 ایزدقباد ۷۴
 ایلہ ۴۷۰ ۲۶۴
 ایلینا ۲۷۳ ۲۳۳ ۱۹۱ ۱۳۳ ۴۱
 ایمدکواد ۷۴
 ابوان مداین ۷۶
حرف ب
 باب الابواب ۲۸۲ ۷۶
 بابل ۵۷ ۴۷ ۴۲ ۴۱ ۳۹ ۲۶
 ۱۴۷ ۱۴۵ ۱۲۴ ۱۰۴ ۸۱
 ۴۳۷ ۳۰۸ ۲۱۹ ۱۸۹ ۱۴۸
 ۵۱۶ ۴۶۲ ۴۴۲ ۴۳۸
 باجروان ۸۶
 بزمیہ مون ۴۵۱ ۳۳۳
 بازونطیا ۱۳۴

بهر (بهن) ۱۰۷

بیروز آباد ۶۱

بیروز شاپور ۶۴

حرف ت

تاربین ۴۴

تاہرت ۳۳۹

تبت ۴۲۰ ۴۷۷ ۴۸۰

تبریز ۴۱۵

تبیابو ۲۵۳

تبوک ۲۵۵ ۲۶۱ ۵۱۸

تتار ۴۲۱

تخت جمشید ۴۷

تدمر ۱۷۷ ۴۵۱

تورات ایروب ۴۳۴

ترکستان ۳۸ ۴۱ ۴۲ ۴۴ ۴۶ تا

۴۸ ۴۹ ۵۲ ۱۰۰ ۷۹ ۴۰ ۴۲۱

۴۶۲

ترمد ۴۷۷

تستر ۶۲ ۲۷۹ ۴۳۹ ۴۴۹ ۵۲۵

تکریت ۲۷۴ ۳۹۳ ۴۱۰

تعیثہ ۴۲ ۲۸۳ ۴۶۲ ۵۲۶

تن اردشیر ۶۲ ۶۳

توران ۴۳ ۸۸

تہامہ ۱۴۸ ۱۵۱ ۱۸۰ ۲۲۵

۲۲۶ ۲۳۰ ۲۶۶ ۴۴۰ ۴۴۵

۴۷۰ ۴۷۹

تیراہ ۴۷۹

تیہ (تیابان) ۲۰۲ ۲۹۰ ۴۲۰ ۶۲۰

۴۳۴

حرف ث

ثبیر کوہ ۲۳۰ ۴۸۲

حرف ج

جاہان ۹۷ ۲۶۷

جایہ ۱۷۷

جابلقا ۵۰۰

جایلق ۳۱۸ ۳۶۳ ۴۰۱ ۴۶۱

۵۲۳

جاج ۴۲۱ ۴۸۰

موسیر ۳۲۰ ۴۵۱

بہ اردشیر ۶۲ ۶۳

بہ ازاندیوخسرو ۷۶

بہ ازاندیوشاپور ۶۴

بہ ازایمد کواد ۷۴

بہر سیر ۶۳

بہستون ۴۱۴

بہشت کنگک ۴۶۲

بہشت هرزد ۶۶

بہمن آباد ۱۱۸

بہمن اردشیر ۵۴ ۶۱ تا ۶۳

بہمنشیر ۶۱ ۶۲

بیت احم ۴۸۶

بیت الممور ۱۸۱ ۱۸۴ ۲۱۵

۲۱۸ ۲۱۹

بیت المقدس ۱۴۷ ۴۱ ۵۰ ۵۴

۶۰ ۹۲ ۱۲۹ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۶

۱۴۰ ۱۴۵ ۱۵۱ ۱۷۷ ۱۸۳

۲۱۱ تا ۲۱۴ ۲۱۸ تا ۲۲۰ ۲۴۶

۴۳۲ تا ۴۳۷ ۴۴۲ ۴۶۶ ۴۷۹

۴۸۱ ۴۸۴ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۹۸

۵۲۴

بیروت ۲۷۹

بیروہ ۲۷۹ ۴۳۵

بیسان ۲۷۲

بیستون ۷۹

بیکذر ۳۰۹

بین النهرین ۴۸۶ ۵۱۷

حرف پ

پارس در بیاری از صنعتا هست

پاریس ۴۴۴

پاطاق ۳۴۹

پانچال ۱۱۴

پنشنوار کر (کوہ) ۳۶

پشتکوه ۳۹۴

پنجاب ۲۳۵

پوشنج ۳۱۶

چار ۵۲۵

جبل القمر ۴۷۴

جحفہ ۵۱۹

جدہ ۱۵۱ ۱۸۱ ۴۷۹

جرجان ۷۴ ۱۰۷ ۳۶۸ ۴۷۲

۴۸۰

جرش ۴۶۶

جرشہ ۴۸۰

جرمان ۵۲۴

جروآن ۵۲۴

جزیرہ ۱۳۴ ۲۴۹ ۲۷۴ ۳۱۴

۳۳۲ ۳۳۷ ۳۵۳ ۳۶۴ ۳۷۳

۴۶۶ ۴۷۱

جزیرۃ الجن ۴۰

جزیرۃ طور ۴۷۰

جزیرۃ العرب ۲۵۷ ۴۲۴ ۴۷۷

۴۷۹ ۴۹۸

جسر ۲۷۲ ۲۷۶

جشیشان ۵۲۴

جمفریہ ۳۶۱

جلد ۴۸۰

جاولا ۲۷۴

جناہ ۴۷۹

چندی شاپور ۶۴ ۶۵ ۶۷ ۷۴

۷۵ ۴۴۱

چواستاد ۶۳

چودی ۱۸۶ ۴۸۲

چور ۴۷۹

چورقان ۳۹۹ ۴۰۱

چوزدان ۵۲۴

چی ۷۱ ۲۴۲ ۲۷۶ ۵۲۴

چیان ۲۴۲

چیجست ۵۰

چیجان ۴۷۴ ۴۷۶ ۴۷۷

چیجون ۴۳ ۴۵ ۴۷ ۴۹ ۵۷

۹۸ تا ۱۰۴ ۱۴۹ ۲۸۲ ۴۰۷

۴۷۰ ۴۷۷ ۴۷۸

چیرفت ۴۷۹

حرف چ

چاج	۳۰۵
چاه بیژن	۳
چشمه سبز	۶۸
چگل	۴۲۱
چلق	۱۷۴
چیس	۴۴ ۵۰ ۶۲
چین	۱۵ ۴۹ ۵۷ ۷۰ ۹۶۸۰
چون اندرون	۱۵۸ ۱۶۱ ۱۶۵ ۳۰۵ ۴۲۰
چون اندرون	۴۲۰
چون اندرون	۴۷۰ ۴۷۸ تا ۸۱۰
حرف ح	
حاجاد کوه	۲۳۰ ۵۱۱
حجر (عقر)	۲۹۵
حجبه	۱۰۶ ۱۰۶ تا ۱۷۲ ۲۱۹
حجرات	۲۳۲ تا ۲۴۴ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۹
حجرات	۲۵۰ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۵ ۳۲۱
حجرات	۳۳۱ ۳۳۱ ۴۷۰ ۴۷۲ ۴۷۵ ۴۷۸
حجرات	۴۸۰
حجاز	۱۶ ۶۶ ۱۴۸ ۱۹۲ ۲۱۹
حجرات	۲۲۵ ۲۳۲ ۲۳۳ ۳۱۹ ۴۳۳
حجرات	۴۳۸ ۴۴۰ ۴۵۱ ۴۷۰
حجر	۱۴۸
حجر الاسود	۱۹۲ ۲۳۸ ۲۳۹
حدیثه	۳۸۳
حراء	۴۸۲
حران	۱۹۰ ۳۱۳ ۳۱۹ ۳۲۵
حریا	۱۷۵
حرش	۴۷۹
حروان	۶۷
حریثا	۲۸۹
حسین آبادیستکوه	۳۳۷
چهار شعب	۲۳۹
حضرموت	۱۴۶ ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۷۰
حفر	۱۷۹ ۱۹۳ ۴۳۲ ۴۷۹
حفر	۱۷۵
حلب	۴۰۸ ۴۸۰

خلیج ایله	۴۷۱ ۴۷۷
خلیج سرخ	۴۷۹
خلیج فارس	۱۰۷ ۳۵۶ ۴۷۱
خم خسرو	۸۱
خنبرس (ایران)	۴۱۶ ۴۷۸
خوارزم	۲۲ ۴۹ ۳۰۵ ۴۷۷ ۴۸۰
خوارری	۳۶
خور	۶۳
خورنق	۱۵ ۷۹ ۱۷۹
خورهند	۷۳
خوزستان	۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۱۴۹
خوی	۱۸۱ ۲۷۳ ۴۱۴ ۴۳۶ ۴۴۹
خوضی	۵۱۶
خهبین	۵۵
خیبر	۱۵۱ ۱۶۷ ۲۴۷ ۲۵۴
خیبر	۲۶۱ ۲۶۲ ۴۳۹

حرف د

دابق	۳۰۷
دارابگرد	۵۵ ۲۷۸ ۴۶۱
دارک	۵۱
داریان	۵۶
دامقان	۳۹ ۵۲
دایرج	۴۵۳
دجئه	۴۰ ۱۶۰ ۲۳۵ ۲۳۷ ۳۷۵
دجئه	۳۷۶ ۳۹۴ ۴۷۶ ۴۷۷ ۵۱۳
دجئه	۵۱۴ ۵۱۶
دجله العوار	۶۱
دجیل اهواز	۳۰۴
درازینه	۳۹۹
درام	۵۲۵
دریبه	۲۷۷
دریبه باب الابواب	۷۶
دریای بربر	۴۷۹
دریای بصره	۴۷۹
دریای یارس	۴۷۸
دریای روم	۴۷۳ ۴۷۴ ۴۹۴
دریای لازق	۴۷۳

حلبه	۳۷۳
حلقه	۴۸۱
حلوان	۷۲ ۷۴ ۹۴ ۹۵ ۲۶۸
حلبه	۲۷۴ ۳۱۸ ۳۲۶ ۳۵۰ ۳۷۶
حلبه	۳۷۸ ۴۰۳ ۴۸۰
حلبه	۴۱۴ ۴۳۵ ۵۰۳
حمس	۲۶۹ ۲۷۳ ۲۸۲ ۲۸۵
حمس	۳۰۸ ۳۱۱ ۳۱۳ ۴۵۰ ۴۶۶
حمس	۴۷۹
حموک	۴۲۱
حمیران	۱۵۶
حمیه	۳۱۹
حوران	۱۷۴ ۱۷۵ ۲۹۹
حورکنال	۴۲۱
حیار	۴۷۹
حیره	۵۸ ۵۲ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۶۰ ۱۷۵
حیره	۱۷۹ ۲۴۹ ۲۵۲ ۲۶۷ ۲۶۸

حرف خ

خالدات (جزایر)	۴۷۳
خاقین	۳۵۷
ختن	۴۲۱
خجند	۴۸۰
خراسان در بیشتر از صفحات هست	
خریثا	۲۸۹
خرقان	۳۱۶
خره شاپور	۶۷
خزران	۵۱ ۱۰۱ ۱۰۴ ۱۰۴ ۴۲۱ ۴۸۱
خزران	۴۹۰
خزران	۷۶ ۷۷ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۴
خزران	۴۷۲ ۴۹۰
خسفین	۵۲۲
خطا	۹۹
خط استوا	۴۷۴
خفر	۴۶۳
خلاط	۴۷۶
خلج	۴۲۱
خلیج الاخضر	۴۷۱

عسقلان ۱۴۳ ۲۰۶ ۴۷۹
 عسقلند ۱۰۸ ۱۲۰
 عقبه حلوان ۳۴۹
 عقبه مزدوران ۴۳
 عقر ۲۹۵ ۴۵۰
 عقر قوب ۴۷
 عقبه ۱۷۴
 عکله ۴۷۳ ۴۷۹
 عکیره ۶۷
 عمان ۱۴۸ ۱۸۰ ۲۴۹ ۲۵۴
 عمان ۲۷۳ ۲۸۲ ۲۹۶ ۳۱۴
 عمان ۳۳۲ ۴۷۰ ۴۷۹
 عموره ۱۹۱
 عموره ۱۳۴ ۱۳۴ ۳۵۷ ۴۸۰
 عیسی آباد ۳۴۲ ۴۵۲
 عین التمر ۲۶۸
 عین القطر ۳۸ ۲۱۰
حرف خ
 خرجستان ۴۲۲
 خریزه ۴۷۳
 خوزین ۴۰۴ ۴۰۶ ۴۱۲ ۴۶۴
 خوزه ۱۴۳ ۲۰۶ ۴۷۹
 خسان ۱۷۳
 خمدان ۱۵۷ ۲۸۷
 خور ۴۲۲
 خورالاردن ۱۷۷
حرف ف
 فارس ۲۰ ۲۰ ۲۲ ۳۱ ۴۵ ۵۲
 ف ۸۶ ۲۳۷ ۲۴۲ ۲۵۰ ۲۶۷
 ف ۲۷۲ ۲۷۹ ۳۱۴ ۳۱۸ ۳۲۷
 ف ۳۷۰ ۳۹۰ ۳۹۵ ۳۹۸ ۳۹۹
 ف ۴۰۳ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۹
 فعل ۲۷۲
 فندک ۱۵۱ ۱۶۷ ۲۵۴ ۴۳۹
 فرات ۵۴ ۶۱ ۲۶۷ ۲۷۲
 ف ۳۱۸ ۴۷۴ ۵۱۴
 فوزین ۴۱۴
 فوسان ۵۲۴

طبریه ۲۷۲ ۴۷۹
 طعارستان ۴۷۸
 طرابلس ۴۸۰
 طراز ۴۲۱ ۴۸۰
 طرازبند ۴۸۰
 طراری ۴۷۱
 طرسوس ۳۵۰ ۳۵۶ ۳۵۹ ۴۵۳
 طرس ۴۷۳ ۴۸۰
 طریل ۳۶۶
 ططوس ۴۳۸
 طایطه ۴۹۷
 طنجه ۴۱ ۳۳۹ ۴۲۴ ۴۵۹
 طرس ۴۷۳ ۴۸۰
 طوران ۱۱۸
 طورزیتا ۴۸۲
 طورسینا (کوه) ۲۰۰ ۲۵۸
 طرس ۴۲۴ ۴۶۸ ۴۸۲
 طوس ۳۴۹ ۳۵۲ ۴۵۳ ۴۵۷
 طرس ۴۶۲ ۴۶۴ ۴۸۰
 طهران ۴۵ ۸۵ ۹۴ ۱۱۴
 طرس ۱۳۸ ۲۴۲ ۲۵۳ ۳۱۵ ۳۶۳
 طرس ۴۳۶ ۴۵۷ ۵۱۱ ۵۲۳
 طریفون ۴۰ ۵۵ ۶۷ ۶۸ ۴۶۴
 طریسون ۸۲
حرف ظ
 ظفار ۱۵۳ ۴۹۷
حرف ع
 عاضریه ۲۹۸
 عبادان ۵۱۲
 عدن ۱۵۱ ۲۳۰ ۲۳۶ ۲۶۶ ۴۷۹
 عراق در بسیاری از صفحات هست
 عراق عجم ۲۰ ۴۰۳
 عراق عرب ۲۰
 عراقین ۳۲۱ ۳۳۴
 عرفات ۱۷۷ ۱۸۲
 عرم ۹ ۱۴۵ ۱۴۹ ۱۵۰
 عرم ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۶۵ ۱۷۴

شهرستان ۵۲۵
 شهرستانه ۳۵۶
 شهر شاپور ۶۳
 شیراز ۷۱ ۷۲ ۹۵ ۲۴۳ ۲۴۵
 شیراز ۳۷۸ ۳۹۰ ۳۹۲ ۴۶۳
 شیراز ۴۶۴ ۴۷۹ ۵۲۵
حرف ص
 صبخ ۸۱
 صدره ۵۷
 صراة ۵۱۳
 صرح ۴۷
 صمده ۴۶۶
 صموده ۱۹۱
 صفا ۱۹۱ ۲۴۰
 صفاف ۳۴۴
 صفین ۱۷۶ ۲۸۶ ۲۸۹ ۲۹۰
 صقلاب ۵۲۲
 صقلیه ۲۸۸ ۴۹۴
 صنعاء ۲۳۰ ۳۱۸ ۴۶۱ ۴۶۶
 صنعاء ۴۷۹ ۴۹۸
 صنعان ۱۴۸
 صنعه ۱۹۱
 صور ۴۷۳ ۴۷۹
 صهاربع الرصانه ۱۷۶
 صیدا ۴۷۳
حرف ط
 طاق بستان ۷۷ ۷۹ ۹۶
 طاق کسری ۳۲۹
 طاق کرا ۹۵
 طانیس ۴۷۳
 طایف ۲۴۰ ۲۴۶ ۲۵۴ ۲۶۱
 طایف ۲۹۵ ۳۰۵ ۴۷۹
 طبرستان ۳۶ ۴۲ ۴۳ ۷۱ ۹۱
 طبرستان ۲۷۲ ۲۸۲ ۳۰۶ ۳۳۲ ۳۳۶
 طبرستان ۳۳۸ ۳۵۷ ۳۶۲ ۳۶۸ ۳۸۶
 طبرستان ۳۹۵ ۴۰۳ ۴۵۹ ۴۶۲ ۴۷۲
 طبرستان ۴۷۷ ۴۸۱ ۴۸۷ ۵۱۱ ۵۲۶
 طبرک ۶۴

کازرون ۳۲
کاشغر ۴۲۱
کنجیون ۶۷
کجاوران ۶۰
کراده ۴۶۳
کربلا ۴۵۰ ۲۹۸ ۲۹۵
کرج ۳۹۶ ۳۹۰ ۳۸۹ ۳۶۳
کوه ۵۲۳ ۴۰۹
کرخ میسان ۶۳
کرخه ۶۷
کرد آباد ۳۹
کردستان ۴۰۳ ۳۹۹
کوکان ۵۰ ۴۹
کرمان ۷۷ ۷۲ ۶۳ ۶۲ ۶۰
کرمان ۳۹۰ ۳۰۳ ۲۷۹ ۲۷۸ ۲۷۹
کرمان ۴۷۹ ۴۰۸ ۴۰۲ ۳۹۸ ۳۹۵
کرمان ۵۱۲ ۵۱۱
کرمانشاهان ۷۲۶۸
کریکول ۴۷۲
کسکو ۴۷۶ ۲۹۵ ۲۶۸
کشیور ۴۲۲ ۱۱۹ ۱۱۸ ۵۳
کده در بسیاری از صناعات هست
کلات چرم ۲۹
کانگک دیس ۴۱
کنه ۴۲۲
کما آن ۵۲۴
کنالی ۱۱۴
کندی تاپور ۶۷
کنمان ۱۹۴
کننگک دز ۴۹
کننگک رود ۴۲۲
کننگور ۳۹۶ ۸۱ ۷۲
کنیسه السوداء ۴۸۰
کورده لاهواز ۴۷۹ ۴۹
کورده غوطه ۱۷۴
کوشند ۴۰۱
کوشک ۴۸
کوشک حارب ۱۷۵

قسططنیه ۱۳۵ ۱۳۴ ۶۰ ۱۵
قصر ۴۷۴ ۴۷۳ ۴۷۱ ۴۴۵ ۳۰۶
قصر ۴۹۴ ۴۸۷ ۴۸۶ ۴۸۱
قصر برکه ۱۷۷
قصر الجص ۳۹۳
قصر حارب ۱۷۵
قصر ذی الشرفات ۱۷۹
قصر سوهدا ۱۷۵
قصر شیرین ۸۱
قصر غمدان ۴۹۸ ۴۹۷
قصر المومس (نہاوند) ۳۹۶
قصر مشهد ۴۹۷ ۴۹۵ ۴۸۱
قصر منار ۱۷۵
قط ۱۹۱
قنقاز ۴۹۰
قاروم (بحر) ۴۷۹ ۴۶۶ ۴۳۵
قلم ۴۸۰ ۴۶۳ ۳۹۸ ۳۱۸ ۴۵
قمار ۴۲۲
قمر رود ۴۵
قناطرہ ۱۷۵
قندھار ۴۷۹ ۱۰۹
قنسریرہ ۴۸۰
قنسرین ۳۳۷ ۲۷۳
قنطرہ ۳۹۰
قنطوس ۱۳۳
قنوج ۴۲۲ ۱۱۴
قورانس ۴۷۳
قوسی ۴۷۹
قوس ۴۸۰ ۲۷۷ ۷۰
قہ ۵۲۵
قہندر ۴۴
قیاطبہ ۱۲۰
قیروان ۵۱۹ ۴۷۹ ۲۱۹
قیساریہ ۴۷۹ ۲۷۳ ۱۲۸
قیصودہ ۴۲۲
حرف ک
کابل ۳۷۸ ۱۶۱ ۵۳ ۲۶ ۲۵
۴۷۹ ۴۷۸ ۴۲۲ ۳۴۹

فرغانہ ۴۸۰ ۴۲۱ ۳۰۵
فرمیسیا ۴۸۰
فرہ ۴۸۰
فسا ۴۷۹ ۴۶۱ ۲۷۸
فلطین ۱۴۲ ۱۳۴ ۱۲۶ ۹۰
فیروز آباد ۲۲۳ ۲۰۲ ۱۹۱ ۱۹۰ ۱۵۶
فیضان ۴۶۰ ۴۳۴ ۳۵۸ ۳۲۱ ۲۷۲
فیضان ۵۲۴
فیروز آباد ۶۳
فین ۲۸۰
فیوم ۲۲۰
حرف ق
قادیسیہ ۴۷۸ ۲۷۲ ۹۷ ۸۴
قاشان ۴۱۲ ۲۸۰ ۲۳۷
قاپول ۵۱۷ ۴۵۳ ۳۶۲
قاف ۴۷۱ تا
قالیقلہ ۴۸۰ ۴۷۶
قانجان ۵۲۴
قاہرہ ۱۱۹ ۹۷ ۷۳ ۲۷ ۲۵
۲۴۲ ۲۳۶ ۲۲۸ ۱۳۵ ۱۲۵
۲۹۳ ۲۸۲ ۲۷۷ ۲۷۶ ۲۶۶
۴۰۹ ۴۰۸ ۳۶۲ ۳۴۷ ۲۹۹
۴۱۳ ۵۱۹ ۵۱۲
قبادیان ۴۵
قبة الارض ۴۷۴ ۴۷۰
قبة الرصاص ۱۴۷
قبرس ۴۷۳
قبیط ۲۵۲ تا ۲۴۹ ۹۸ ۱۱۳
۴۲۴ ۲۷۵
قحطان (بلاد) ۴۶۶
قرقوب ۴۷
قرقیسیا ۴۷۷
قرہ ۱۷۴
قریہ ایوب ۱۹۷
قریة الحدادين ۴۶۷
قزوین ۳۹۲ ۳۸۹ ۳۶۳ ۸۶
۵۲۳ ۴۸۰ ۳۹۷
قسطل ۱۷۵

هرمزداردشیر ۶۳ تا ۶۱
 هرمین ۱۱
 هری ۴۵۶
 هزارستون ۴۷ ۵۵
 هستناپور ۱۱۷
 همان ۴۸
 همدان در بسیاری از صفحات هست
 هنبو شاپور ۷۴
 هوشیر ۶۴ ۹۳ ۱۰۸
 هند ۴ ۵۳ ۷۲ ۷۱ ۹۲ ۱۸۱
 ۴۰۵ ۳۲۲ ۳۵۶ ۴۱۶ ۴۲۰
 ۴۲۲ ۴۷۴ ۴۷۸
 هندوچین ۴۷۰
 هندوستان ۴۰ ۴۴ ۴۹ ۵۳ ۵۶
 ۷۲ ۸۰ ۹۹ ۱۰۶ ۱۰۹ ۱۱۵
 تا ۱۲۰ ۱۲۴ ۱۶۰ ۱۸۱ ۱۸۴
 ۲۸۲ ۴۰۵ ۴۲۲ ۴۶۳
 هندو سکالی ۳۵۶
 هنیره ۴۱۶
 هیت ۴۷۹
 هیتلان ۱۴۹

حرف ی

یایس ۴۷۳
 یاجوج ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۹۱
 یثرب ۱۵۱ ۱۶۹ ۱۸۰ ۲۵۰
 ۴۸۳ ۴۸۴
 یوموگ ۲۶۸
 یزد ۴۰۷
 یغما ۴۲۱

یمامه ۱۴۸ ۱۶۱ ۱۶۳ ۱۶۴
 ۱۸۰ ۲۴۹ ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۶۶ ۲۶۷

یمن در بسیاری از صفحات هست
 یوان ۵۲۴
 یود ۱۸۱

یونان ۳ ۵ ۱۰ ۱۱ ۳۱ ۵۸
 ۹۳ ۹۸ ۱۲۴ تا ۱۲۸ ۱۳۸ ۱۴۵
 ۲۱۵ ۲۲۴ ۴۳۸ ۴۸۵ ۵۱۸
 یهودیه ۲۴۲

نویکت ۴۸۰
 نهاوند ۶۱ ۸۴ ۹۴ ۱۸۶ ۲۷۵
 ۲۷۶ ۲۷۸ ۳۸۴ ۳۹۹ ۴۰۱
 ۴۰۲ ۴۶۰ ۴۸۰ ۵۱۲
 نهر ای فطرس ۳۲۲
 نهر طوس ۳۲۲
 نهر الملك ۵۹
 نهر وان ۷۷ ۲۳۷ ۲۶۸ ۲۹۲
 ۲۹۳ ۳۱۸ ۴۷۷
 نیل ۱۹۷ ۱۹۸ ۴۳۴ ۴۵۱
 ۴۷۰ ۴۷۴ ۴۷۶ ۴۷۹ ۵۱۹
 نیمروز ۸۱
 نینوا ۹۳ ۲۲۱ ۴۵۰
 نیوتکت ۴۲۱

حرف و

وادی الجن ۲۴۰
 وادی القری ۲۵۴ ۵۱۹
 وادی النمان ۱۸۲
 واسط ۶۱ ۶۲ ۳۰۵ ۳۲۳ ۳۵۰
 ۳۵۲ ۳۶۵ ۴۷۹ ۵۱۳ ۵۱۶
 واشلو (دانیلوا) ۴۰۹
 وخاب (وخان) ۴۷۷
 وده ۴۹
 وزواردشیر ۵۴
 ولاشجرد ۷۲ ۷۴
 ولکا ۱۰۰ ۱۰۲
 وهشت اردشیر ۶۲ ۶۳
 وهن اردشیر ۶۱
 ویها ۶۴

حرف ه

هارونیه ۴۵۳ ۴۶۶ ۵۱۹
 هاشمیه ۳۲۹ ۳۳۱
 هاموران ۴۶
 هبوجستان و اجار ۶۲
 هتنا ۱۱۷
 هجر ۴۷۰ ۴۷۹
 هرات ۳۱۴ ۳۱۸ ۴۸۰
 هرقله ۴۸۱

منقب ۵۱۹
 منیمه ۱۷۵
 موته ۲۵۴
 موصل ۶۳ ۷۴ ۱۳۴ ۱۶۰ ۲۱۷
 ۲۲۳ ۲۶۶ ۲۷۴ ۳۱۴ ۳۳۲
 ۳۶۴ ۳۶۷ ۳۶۹ ۴۱۰ ۴۱۲
 ۴۴۸ ۴۸۰
 مولهشت ۴۶۴
 مهدیه ۵۱۹
 مهران رود ۴۳ ۱۰۷ ۱۱۸
 مهر جاننذق ۹۴
 مهرین ۳۹ ۵۲۵
 میافارقین ۴۷۷
 میسان ۵۴ ۵۷ ۶۱ ۶۲ ۶۴
 ۶۸ ۱۸۱ ۲۶۸ ۲۶۰ ۴۶۰ ۴۶۴ ۴۷۷
 مینودز ۴۶۱

حرف ن

ناصره ۲۱۹
 ناری شروین ۸۶
 نیط ۴۲۴
 نبطس (درها) ۴۷۳
 نجد ۱۷۸ ۱۶۶ ۴۷۰ ۴۷۹
 نجران ۱۶۹ ۴۶۶
 نحصین ۴۲۱
 نخشب ۳۰۵
 ندمه (ندهه) ۱۱۷ ۱۲۰
 نزن بار کجین ۷۶
 نسف ۳۰۵
 نشاپور ۳۶ ۶۴ ۲۷۵ ۳۸۸
 ۴۸۰ ۵۲۶
 نشوی ۴۸۰
 نصیبین ۵۶ ۳۲۵ ۴۸۰
 نعور ۵۲
 نوبه ۳۶۰ ۴۷۴ ۴۷۹
 نوبهار بلخ ۵۱
 نوح آوند (نهاوند) ۱۸۶
 نوداردشیر ۶۱ ۶۳
 نوقان طوس ۳۴۹

آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

